

نقد

اقتصاد سیاسی

نقد اقتصاد سیاسی

شماره‌ی دوازدهم، پاییز ۱۳۹۸



با آثاری از:

فرهاد نعمانی، سعید رهنما، سهراب بهداد، محمد مالجو، پرویز صداقت، فاطمه صادقی، علیرضا بهتویی، هومن کاسبی، سیاوش جاویدی، حمیدرضا سعیدیان، لیلا فغفوری آذر، شاهین نصیری، مرجان نمازی، محمد بیکران بهشت، کاظم فرج‌اللهی، اسماعیل قنواتی، آرمان ذاکری، پریا رحیمی، شادی انصاری، رسول قنبری، یوسف نوری‌زاده، محمود حایری، امید منصوری...

دیوید هاروی، یوران تربورن، پاتریک کوبرن، جان بلامی فاستر، کریس هجز، احمد توناک، جورج مونیبو، ویجی پراشاد، سعید بوآمما، مایکل مک‌کارتی، نیکول ایشاف، ولادیمیر ایلیچ لنین...

نقد
اقتصاد سیاسی



طرح از بنکسی، نوامبر ۲۰۱۹

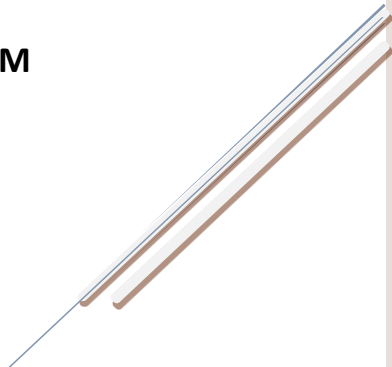
نقد اقتصاد سیاسی

WWW.PECRITIQUE.COM

۱۳۹۱-۱۳۹۸

شماره‌ی دوازدهم، پاییز ۱۳۹۸

همه‌ی حقوق محفوظ است



۱۱
چشم‌انداز گذر از ساعت صفر
پرویز صداقت



۲۱
درس‌هایی از اعتراضات آبان‌ماه
اسماعیل قنواتی



۲۵
تراژدی اصلاح‌طلبی: پایان انتخابات و
آغاز انتخاب
فاطمه صادقی



۳۱
خصوصی‌سازی و کارگران در ایران:
نمونه‌ی هپکو
کاظم فرج‌الهی



۴۳
تصاحب به‌مدد سلب مالکیت در
کالایی‌سازی آموزش عالی
محمد مالجو



از ایران تا شیلی: سیاست‌های
نولیبرالی علیه دموکراسی
آرمان ذاکری

۷۹



داستان سیاسی تازه‌ای که می‌تواند
همه چیز را تغییر دهد
جورج مونبیو / ترجمه‌ی محمود حایری

۸۷



ظهور راست افراطی
گفت‌وگوی فروغ چادهوری با جان بلامی
فاستر / ترجمه‌ی هومن کاسبی

۹۷



اشکال استیضاح
کریس هجیز
ترجمه‌ی یوسف نوری‌زاده

۱۱۷



چین: هفتاد سال بعد از انقلاب
دنیس کوزات
ترجمه‌ی پرویز صداقت

۱۲۵



نوفاشیسم در برزیل

میشل لووی

ترجمه‌ی هومن کاسبی

۱۳۳



واقعیت‌ها در شیلی

اندرو کونکاچنگ

ترجمه‌ی احمد سیف

۱۳۹



جهان در شورش

سیلویا سوییندن

ترجمه‌ی احمد سیف

۱۴۵



توده‌ای خاورمیانه: اعتراض‌های

به‌جای جنگ‌های فرقه‌ای

پاتریک کوبرن

ترجمه‌ی پرویز صداقت

۱۵۱



مردم لبنان چه می‌خواهند؟

جوزف ضاهر

ترجمه‌ی مرجان نمازی

۱۵۷



پی آمدهای تهاجم نظامی ترکیه به

۱۶۵

شمال سوریه

احمد توناک و ویجی پراشاد

ترجمه‌ی پرویز صداقت

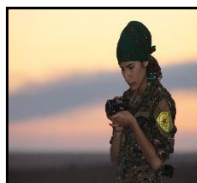


هشتمین خیانت امریکا به کردها

۱۷۱

جون شوارز

ترجمه‌ی احمد سیف



روژاوا: دموکراتیک و پیشرو

۱۷۹

دیو هلمز

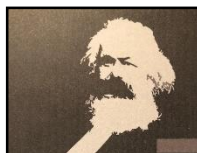
ترجمه‌ی احمد سیف



روش‌شناسی مارکس

۱۸۹

سعید رهنما



تعیّن دیالکتیکی و سطوح انتزاع-

۲۱۳

انضمام در بررسی طبقات اجتماعی

فرهاد نعمانی و سهراب بهداد



ساختار سرمایه‌داری در سطح ناب و

۲۳۹

طبقات همپای آن

فرهاد نعمانی و سهراب بهداد

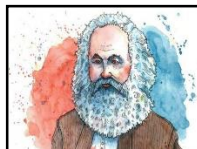


سرنوشت تاریخی آموزه‌ی مارکس

۲۵۷

ولادیمیر ایلیچ لنین

ترجمه‌ی رسول قنبری



سوسیالیسم و آزادی

۲۶۳

دیوید هاروی

ترجمه‌ی حسین رحمتی



«شخصیت اقتدارطلب» آدورنو یا

۲۷۵

«لحظه‌ی پوپولیستی» لاکلائو

علیرضا بهتویی



سوسیالیسم دموکراتیک همان سوسیال

۲۹۱

دموکراسی نیست

مایکل مک کارتی،

ترجمه‌ی شادی انصاری



۳۰۱

دموکراسی: رویه یا رژیم

کورنلیوس کاستاریادیس
ترجمه‌ی لیلا فغفوری آذر و شاهین
نصیری



۳۳۹

امکانات اقتصادی برای نوادگان ما

جان مینارد کینز
ترجمه‌ی رسول قنبری



۳۵۵

امر شخصی، سیاسی است

پریا رحیمی



۳۶۳

چرا کاپیتالیسم و فمینیسم نمی‌توانند

همزیستی داشته باشند؟
اینگرید کانگراون / ترجمه‌ی شادی
انصاری



۳۷۳

کار بسیار، فراغت اندکی

کارمن تیپل هاپکینز
ترجمه‌ی محمد بیکران بهشت



بینش‌های تاریخی رزا لوکزامبورگ

۴۰۹

پیپین براندون

ترجمه‌ی محمد محمدی



از حزب سوسیال‌دموکرات سوئد: از

۴۱۷

سوسیالیسم تا لیبرالیسم

سعید رهنما



قدرت حقیقت، قدرت دروغ و

۴۶۳

سیاست‌ورزی واقع‌بینانه

مانی پارسا



ادای حقّ مطلب درباره‌ی کارل پولانی

۵۱۱

پت دوین

ترجمه‌ی محمدرضا فرهادی پور



از «ماه غسل» تا «عصر جدید»

۵۱۹

امید منصوری

ترجمه‌ی ناصر گیلانی



روبن اوم نی یوبه

۵۳۱

سعید بوآما

ترجمه‌ی حمیدرضا سعیدیان



واکشایی نوبل اقتصاد

۵۶۱

اینگرید کانگراون

ترجمه‌ی پرویز صداقت



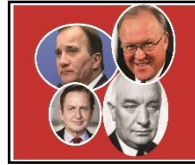
فرجام سوسیال‌دموکراسی سوئد

۵۷۱

ودولت رفاه

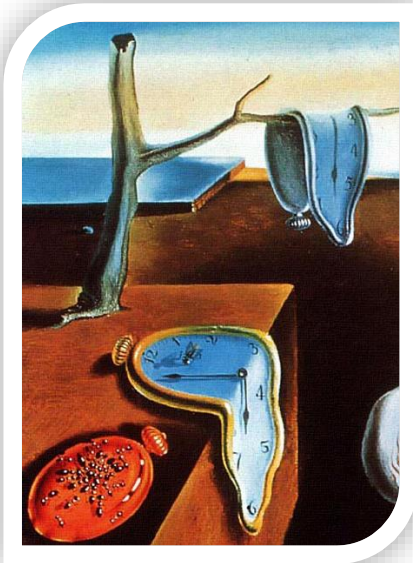
یوران تربورن

ترجمه‌ی سیاوش جاویدی



چشم اندازهای گذر از ساعت صفر

پرویز صداقت



براساس مصوبه‌ی سران سه قوه «از ساعت صفر روز ۲۴ ماه آبان» بنزین سهمیه‌بندی شد و به یکباره قیمت بنزین سهمیه‌بندی شده ۵۰ درصد و بنزین آزاد ۲۰۰ درصد افزایش یافت. تصمیم‌گیری برای سهمیه‌بندی و افزایش قیمت بنزین دست کم در طول دو سال گذشته و به‌ویژه بعد از شوک‌های ارزی سال ۱۳۹۷ و سقوط ارزش ریال و نیز اعمال تحریم‌های امریکا و محدودیت‌های اقتصادی ناشی از آن بارها و بارها اعلام شده بود اما تصمیم‌گیری برای اجرای آن نزدیک دو سال به‌درازا کشید. علت این تعلل کم‌و‌بیش روشن است، نارضایتی گسترده‌ی توده‌های مردم و به‌ویژه فرودستان ایرانی و احتمال بروز شورش‌ها و اعتراضاتی همانند دی‌ماه سال ۱۳۹۶. اما سرانجام در تاریخ ۲۴ آبان‌ماه، قیمت بنزین افزایش یافت. در نخستین روز بعد از افزایش قیمت‌ها به‌رغم تعطیلی جمعه شاهد اعتراضاتی با ابعاد متنوع در شماری از شهرهای ایران بودیم؛ اعتراضاتی که در روز شنبه ابعاد بسیار گسترده‌تری به خود گرفت و به‌سرعت سرتاسر ایران را فراگرفت.

در این یادداشت به‌اختصار تلاش می‌کنم دلایل افزایش بهای بنزین در مقطع بحرانی حاضر و نیز پی‌آمدهای اعتراضات جاری را بکاوم. ابتدا افزایش بهای کنونی و میزان تأثیرگذاری آن بر درآمدهای دولت را به بحث می‌گذارم و استدلال می‌کنم چرا حاکمیت ناگزیر از اجرای این سیاست شد. در ادامه نیز به‌ایجاز نکاتی درباره‌ی ویژگی‌ها و چشم‌انداز اعتراضات کنونی طرح می‌کنم.

۱

معمولاً در نیمه‌ی دوم هر سال بار مالی دولت افزایش می‌یابد چراکه به‌نظر می‌رسد به علت فقدان انضباط مالی بخش بزرگ‌تری از منابع پیش‌بینی شده در بودجه صرف شده و به همین دلیل دولت باید در جست‌وجوی منابع مالی جدید برای مصارف و هزینه‌های موجود باشد. به‌ویژه از دولت هشتم به این سو این روند کاملاً مشهود بوده است. علاوه بر آن، از ابتدای دهه‌ی ۱۳۹۰ بار مالی طرح پرداخت یارانه‌های نقدی و نبود سازوکارهای

کارآمد و دموکراتیک برای نظارت بر عملکرد دولت باعث شده بود که بارها شاهد سیاست‌های تورم‌زای دولت، بازی با نوسان نرخ ارز و حذف برخی یارانه‌های غیرنقدی به‌منظور تأمین منابع لازم برای مصارف بودجه‌ای باشیم.

اکنون نیز در آغاز نهمین هشتمین ماه سال خورشیدی و در آستانه‌ی ماه‌های پایانی سالی هستیم که با تحریم‌های گسترده در عرصه‌ی فروش نفت و نیز محدودیت‌های نقل و انتقال‌های بین‌المللی ارزی روبه‌رو بوده‌ایم، تشبث دولت به مجموعه‌ای از سیاست‌ها از جمله افزایش بهای بنزین یا دیگر حامل‌های انرژی قابل پیش‌بینی بوده است. البته راهکار دیگری هم که دولت‌ها در تمامی سال‌های بعد از جنگ برای حل مشکل کسری‌های بودجه به کار برده‌اند کاهش مداوم ارزش پول ملی بوده است. در این مورد هم پیشاپیش می‌توان انتظار داشت که با توجه به استمرار مضایق مالی دولت، شاهد اجرای چنین سیاستی در ماه‌های جاری و آتی باشیم.

اما در شرایط تحریم‌های بین‌المللی و بحران حاد نارضایتی در داخل، می‌دانیم هر دو سیاست ریسک‌های سنگینی همراه دارد. در پی سقوط ارزش ریال در سال ۱۳۹۷ تازه چندماهی بود که شاهد ثبات نسبی نرخ ارز در قیمت‌هایی حول و حوش سه برابر سال ۱۳۹۶ بودیم و تشبث دوباره‌ی دولت به تقلیل ارزش ریال برای تأمین مالی هزینه‌ها می‌تواند گواه آشکاری از دامنه‌ی تأثیرگذاری تحریم‌ها باشد، پس سیاست «آسان» دیگر یعنی افزایش بهای بنزین در دستور کار دولت قرار گرفته و اجرا شد. با این حال، به‌نظر می‌رسد با توجه به این که در آستانه‌ی برگزاری انتخابات مجلس شورای اسلامی هستیم، و افزایش بهای کالاهایی همچون بنزین تأثیر چشمگیری بر تشدید نارضایتی از وضع موجود دارد، مبادرت به افزایش بهای بنزین نشانه‌ی آشکاری از عمق بحران مالی موجود باشد.

میزان درآمدهای سالانه‌ی دولت از محل افزایش بنزین ۳۰ تا ۳۱ هزار میلیارد تومان برآورده شده است.^۱ با برآورد رقم ۵۰ تا ۶۰ هزار میلیارد تومان کسری بودجه‌ی سال جاری^۲ بخشی از این کسری از محل این افزایش قیمت قابل جبران است. از این رو، به نظر می‌رسد ادعاهای دولت در خصوص پرداخت یارانه‌ی نقدی به خانوارهای کم‌درآمد از محل آزادشدن منابع حاصل از افزایش بهای بنزین را نمی‌توان جدی گرفت و در بهترین حالت نیز کاملاً موقتی و نیز بسیار محدودتر از ارقام و آمار اعلام شده خواهد بود. طبعاً نخستین پرسش این است که با توجه به مجموع محدودیت‌های منابع مالی دولت آیا اساساً دولت هیچ راه دیگری برای تأمین منابع مالی لازم برای کسری بودجه‌ی خود نداشته است. پاسخ کم‌ویش روشن و مشخص است. صرف نظر از حجم بالای هزینه‌های دولتی برای انواع سازوکارهای غیرمولد، امنیتی، ایدئولوژیک و خارجی که تقلیل یا حذف آن مستلزم اعمال تغییرات سیاسی در کشور است، دولت راه‌های متعدد دیگری هم برای تأمین هزینه‌های خود داشته اما به علت ساخت قدرت در ایران و پیوندهای ارگانیک طبقاتی حاکمیت به آن مبادرت نکرده است. اگرچه حاکمیت در ایران سر آن ندارد که مجموعه‌ی نهادهای پر قدرت اقتصادی را مشمول مالیات کند، اما حتی سایر راه‌هایی که با سهولت بیش‌تر می‌توانست مبالغ مشابهی را برای دولت تأمین کند مورد توجه حاکمیت قرار نداشته است. چراکه چنین سیاست‌هایی باعث کاهش قدرت اقتصادی طبقات حاکم یا طبقات مؤتلف حاکمیت در ایران می‌شود.

به‌عنوان مثال در ابتدای سال ۱۳۹۷ شاخص قیمت بورس اوراق بهادار معادل ۹۶۲۸۹٫۹ واحد بوده است و در تاریخ ۲۴ آبان‌ماه به عدد ۳۰۵۳۳۳٫۲ واحد رسیده و ۲۱۷

^۱ به نقل از گفت‌وگوی بیژن زنگنه در تاریخ ۲۵ آبان ۱۳۹۸، خبرگزاری مهر.

^۲ به نقل از سیدمحمد حسینی، عضو کمیسیون برنامه‌ی مجلس شورای اسلامی، چهارم تیرماه ۱۳۹۸ در گزارش خبرگزاری تابناک در [این‌جا](#) رقم‌های متفاوتی در مورد کسری بودجه‌ی سال جاری ارائه شده و این ارقام جزو ارقام نسبتاً محافظه‌کارانه است.

درصد افزایش داشته است. اما از مجموع دادوستدهای این بازار حتی یک ریال هم مالیات بر مزایای سرمایه‌ای (capital gain) اخذ نمی‌شود. میانگین بهای ارزش واحدهای مسکونی از ابتدای سال ۱۳۹۶ تا خردادماه سال جاری ۲۰۴ درصد رشد داشته است و حتی یک ریال هم از مزایای سرمایه‌ای دادوستدهای بخش مسکن مالیات اخذ نمی‌شود. همچنین از طریق مالیات‌ستانی از نزدیک به ۲٫۵ میلیون واحد مسکونی خالی در ایران، امکان ایجاد یک منبع درآمدی جدید برای دولت فراهم می‌شود^۱ که علاوه بر تأثیر آن در تأمین کسری بودجه، پایداری نسبی درآمد (در مقایسه با افزایش بهای یک کالای خاص که ضرورتاً هر ساله قابل تکرار نیست) و آثار مثبت بازتوزیعی در اقتصاد ایران، تغییرات مثبتی نیز در بازار مسکن و مستغلات ایجاد خواهد کرد. یا به‌عنوان مثالی دیگر می‌توان از هزینه‌ای یاد کرد که دولت برای پوشش زیان سپرده‌گذاران مؤسسات مالی - اعتباری در سال ۱۳۹۷ پرداخت و رقمی فراتر از ۳۰ هزار میلیارد تومان (بیش از مبلغ حاصل از افزایش بهای بنزین) بوده است.

چنان که مشاهده می‌کنیم درست است که در نگاه نخست تحریم‌های امریکا محدودیت منابع مالی را برای دولت در وضعیت کنونی پدید آورده است. اما مشکلات کنونی ریشه‌ای‌تر از تحریم‌هاست و از آمیزه‌ی ناکارای ساختار سیاست‌گذاری نولیبرالی و ساختار دوگانه‌ی قدرت در ایران طی دهه‌های اخیر ناشی شده است. راه‌حل‌های برشمرده در چارچوب زیرساخت‌های مالیاتی موجود به سرعت و نسبتاً با سهولت قابل اجرا است. اما حاکمیت به‌سبب هم‌پیوندی ارگانیک با بورژوازی بزرگ مالی و مستغلاتی مایل و قادر به اجرای هیچ یک از سیاست‌های مالی برشمرده در بالا نیست، چه رسد به سیاست‌های اصولی‌تری مانند مالیات‌ستانی تصاعدی از درآمد و ثروت.

^۱ آمار برگرفته است از: [اطلاعات قیمت و اجاره‌ی مسکن در نقاط شهری کشور در زمستان ۱۳۹۷](#)، مرکز

در این چارچوب، نکته‌ی قابل تأمل این است که به‌رغم استمرار برخی ویژگی‌های ساخت بنیادین حاکمیت در ایران پس‌انقلابی، به‌ویژه در سال‌های بعد جنگ، به‌مرور شاهد نوعی پیوند و حتی فراتر از آن هم‌پوشی بین بخش‌های مختلف بورژوازی مالی - مستغلاتی نوپای بعد از انقلاب و ساختار حکمرانی و مقامات ارشد حاکمیت بوده‌ایم. از این‌رو در برابر سیاست‌هایی از این دست مقاومت گسترده‌ای در سطح حاکمیت وجود دارد. به همین دلیل هم طرح چنین مطالباتی باید در دستور کار جنبش‌های مردمی قرار بگیرد.

پس به نظر می‌رسد در مقطع کنونی دولت مهم‌تر از هر چیز به منظور دست‌یابی به منابع مالی به افزایش بهای بنزین مبادرت کرده است و ادعاهایی مانند پرداخت وجوه حاصل از این اقدام به خانوارهای کم‌درآمد و اقدام اخیر در مورد واریز یارانه‌ی نقدی به برخی گروه‌های درآمدی صرفاً می‌تواند جنبه‌ی کوتاه‌مدت / تبلیغاتی داشته باشد.

اگرچه افزایش بهای بنزین و دیگر حامل‌های انرژی بخشی از سیاست‌های تعدیل ساختاری بوده که طی سه دهه‌ی اخیر همواره در دستور کار دولت‌ها بوده است، اما افزایش اخیر صرفاً بخشی از برنامه‌ی طبقاتی نولیبرالی سیاست‌گذاران اقتصادی نیست. مسأله‌ی مهم‌تر انسداد منابع مالی و ساختار انعطاف‌ناپذیر مصارف هزینه‌ای است که عملاً در برابر دولت به جز راه‌هایی از قبیل تشبث به سیاست افزایش بهای بنزین یا تضعیف ارزش پول ملی باقی نمی‌گذارد. به‌ویژه باید توجه داشته باشیم که در آستانه‌ی انتخاباتی دیگر قرار داریم که دولت‌ها در آن شرایط کم‌تر به سیاست‌هایی از این نوع که به معیشت توده‌های مردم آسیب جدی می‌زند دست خواهند زد. از این‌رو، به نظر می‌رسد تنگناهای مالی دولت در شرایط کنونی چنان حاد است که اتخاذ سیاست‌هایی از قبیل حذف و کاهش انواع یارانه‌های غیرنقدی، کاهش ارزش پول ملی، مبادرت به انواع پنهان و آشکار استقراض کماکان استمرار خواهد داشت. سیاست‌هایی که طبعاً از سوی تورم را تشدید می‌کند و از سوی دیگر رکود اقتصادی جاری را تعمیق خواهد کرد.

پرسش مهم برسر شکل‌گیری اعتراضاتی گسترده در واکنش به افزایش بهای بنزین و ویژگی‌ها و چشم‌انداز آتی آن است. وقتی قیمت بنزین یک‌باره سه‌برابر می‌شود، بروز اعتراضات خیابانی دور از انتظار نیست ولی سرعت سرایت گسترده‌ی اعتراضات در مجموعه‌ای بسیار متنوع از شهرهای مختلف واقعاً دور از انتظار بود. مطالبات عام طرح‌شده در اعتراضات دی‌ماه ۱۳۹۶ به‌خوبی نشان داده بود که مطالبات مردم دیگر به سطوحی کاملاً ستیزه‌جویانه ارتقا یافته است و هر لحظه و به هر بهانه امکان شکل‌گیری انواع اعتراضات وجود دارد. البته شاهد هیچ‌گونه انعطاف ملموسی در برابر مطالبات طرح‌شده نبوده‌ایم. اما باید تأکید کرد که روند کاهشی اعتراضات در فاصله‌ی دی‌ماه ۹۶ تا آبان‌ماه ۹۸، صرفاً ناشی از نحوه و شدت برخورد با این اعتراضات نبوده است. علاوه بر آن، سیاست‌های دولت ترامپ و شرایط ناشی از تهدیدهای خارجی روحیه‌ی انفعال را در میان بخش بزرگی از مردم حاکم ساخت.

قطعاً هنوز اراده‌ی جمع‌بندی دقیقی از ویژگی‌های این اعتراضات زود است، اما براساس دامنه‌ی اعتراضات، و توزیع فضایی و زمانی اعتراضات می‌توان در مورد ترکیب طبقاتی معترضان، مطالبات طرح‌شده در قالب شعارها، برخی گمان‌زنی‌ها را طرح کرد:

(۱) اعتراضات از بخشی از نادیده‌گرفته‌شده و به‌حاشیه‌رانده شده‌ترین مناطق کشور (در استان خوزستان) آغاز شد و به‌سرعت به مجموعه‌ی بسیار بزرگی از شهرها گسترش یافت. نخستین شهرهایی که نقطه‌ی جرقه‌خوردن اعتراض‌ها بود محلّ هم‌پوشی محرومیت‌های طبقاتی، هویتی و زیست‌محیطی بوده است. در اعتراضات دی‌ماه ۱۳۹۶ نیز شاهد همبستگی بین کانون بحران‌های هویتی، زیست‌محیطی، و نابرابری‌های درآمدی با کانون‌های اعتراضی بودیم.

(۲) روند فلاکت روزافزون مردم برخی لایه‌های طبقه‌ی متوسط را به فرودستان جامعه نزدیک‌تر ساخته و این در شرایطی است که کمبود منابع مالی دولت به سبب

تحریم‌های بین‌المللی و رکود و انسداد ساختاری هم امکان اجرای گسترده‌ی سیاست‌های حامی‌پروری دولتی را محدودتر کرده است و از این‌رو در میان طبقات فرودست نیز شاهد همگونی بیش‌تری هستیم. به‌طور کلی بهتر است به جای اشاره به طبقه‌ی متوسط همچون یک رابطه‌ی اجتماعی همگن و عام به‌طور مشخص‌تر بر تفاوت‌گرایش‌های سیاسی و اقتصادی لایه‌های مختلف آن و به‌ویژه تفاوت مطالبات لایه‌های بالایی طبقه‌ی متوسط با لایه‌های میانی و پایینی آن توجه داشت. لایه‌های بالایی طبقه‌ی متوسط از ابزارهایی برای مصون‌سازی نسبی خود در برابر بحران‌های اقتصادی و اجتماعی، برخوردارند. اما لایه‌های میانی و پایینی این طبقه از چنین امکاناتی کم‌تر برخوردارند. از همین‌رو، به‌رغم آن‌که شواهد تجربی کافی وجود ندارد اما می‌توان انتظار همگرایی لایه‌های پایینی و میانی طبقه‌ی متوسط و فرودستان را داشت.

(۳) با توجه به شواهد تجربی موجود، به نظر می‌رسد که بخش بزرگ معترضان جوانان بیکار و بی‌ثبات کار هستند. این گروه‌ها در شرایط کنونی پتانسیل بسیار بالایی برای رادیکالیسم دارند اما علاوه بر آن انواع بروز انواع حرکت‌های وندالیستی می‌تواند به‌طور بالقوه استمرار اعتراضات و پیوستن سایر طبقات و گروه‌های اجتماعی به آن را تهدید کند.

مهم‌ترین پرسش اما درباره‌ی چشم‌اندازهای محتمل است. تردیدی نیست که واکنش‌هایی که تاکنون از سوی دولت‌ها در برابر خیزش‌های اعتراضی مشاهده کرده‌ایم همواره کارآمد نخواهد بود. خیزش‌های اخیر بخشی از حرکتی درازمدت‌تر است که از دی‌ماه ۱۳۹۶ آغاز شده، به اشکال مختلف و با فراز و فرودهایی ادامه یافته و اخیراً اوج تازه‌ای گرفته است، به سبب استمرار دلایل عینی و ذهنی می‌توان انتظار داشت که در کوتاه‌مدت و میان‌مدت شاهد جزرومد دوره‌ای اعتراضات باشیم اما در کوتاه‌مدت اگر تحولی هم رخ بدهد قادر به تأمین پایدار نیازها و مطالبات واقعی معترضان نخواهد بود.

از این رو، تنها در میان مدت و درازمدت می توان در جهت تحقق خواسته ها به دستاوردهای پایدار دست یافت.

درس‌هایی از اعتراضات آبان‌ماه

اسماعیل قنواتی



اعتراضات خیابانی در واکنش به افزایش قیمت بنزین فروکش کرد، اما مهم‌تر از آن، چگونگی فروکش آن یعنی استفاده از خشونت و پی‌آمدهای ناشی از آن است. خشونتی چندمرحله‌ای شامل به رسمیت نشناختن فرد معترض به صورتی که تعلق او به جامعه انکار می‌شود و با گونه‌ای پس‌زدن، طرد و به‌حاشیه‌راندن همراه است؛ خشونت فیزیکی در خیابان، و در گام بعد تحت تعقیب قراردادن معترض با شناسایی او، حتی پس از پایان اعتراض، بازداشت و خشونت در حصار که به تشدید و تداوم نارضایتی در جامعه دامن می‌زند و آن را چرخه‌ای دنباله‌دار می‌کند. به‌هرحال خشونت گسترده در برابر معترضان موجب بازپس‌گیری خیابان از آن‌ها شد.

خیزش اعتراضی اخیر و شکل واکنش‌ها نسبت به آن وضعیت را به شکل برگشت‌ناپذیری تغییر داده است. به این معنی که رابطه‌ی بین سیستم حاکم و مردم به‌هیچ‌وجه دیگر شبیه رابطه‌ی پیش از اعتراضات نخواهد بود. عدم توجه به خواست مردم، ناشنیده گرفتن اعتراض آن‌ها و عدم درک مطالبات‌شان، قایل نبودن حق اعتراض برای آن‌ها، نپذیرفتن اشتباه در تصمیم‌گیری و اعمال خشونت در پاسخ به معترضان، امکان اعتراضات مدنی بدون خشونت را از بین برده و به ایجاد هزینه‌های بیش‌تری در اعتراضات منجر شد.

این هزینه‌ها بر هر دو طرف این نزاع اعمال شد، از یک‌سو هزینه‌ی تخریب اموال شهری و دولتی، خسارت ناشی از قطع اینترنت، و ایجاد بی‌اعتمادی در مردم (بگذریم از هزینه‌ی پرداخت یارانه‌های نقدی) چنان سنگین است که چه بسا بیشتر از سود حاصل از افزایش قیمت بنزین خواهد بود، به این هزینه‌ها می‌توانید افزایش ناگهانی جرم و مجرم از دید دست‌اندرکاران را نیز بیفزایید، که وقتی در گستره‌ی کل کشور در نظر گرفته شود، بسیار بزرگ‌تر خواهد شد. از سوی دیگر، هزینه‌ی تحمیل شده بر معترضان یعنی از دست دادن یا در خطر قرار گرفتن جان و امنیت‌شان چیزی نیست که بتوانند به‌راحتی از آن چشم‌پوشی کنند.

عدم درک مطالبات و اعتراضات مردم باعث شد تا اعتراض را به اغتشاش یا به عوامل بیگانه یا عناوینی از این دست نسبت دهند. در جریان‌های اعتراضی گذشته معمولاً از برچسب‌های خاصی برای معترضان استفاده می‌شد که آن‌ها را مضر نهادهای مستقر نشان می‌داد، ولی چون این عبارات دیگر در جامعه ضد ارزش تعبیر نمی‌شوند یعنی مردم آن را منفی نمی‌پندارند این بار از عناوینی همچون «اغتشاشگر»، «آشوبگر»، «برهم‌زننده‌ی نظم مردم» و «مخرب اموال عمومی» استفاده شد. یعنی جابه‌جایی کانون آسیب از مراجع رسمی به مراکز مردمی، تا این گونه القا شود که آسیب اعتراضات متوجه مردم است.

اتفاقات رخ داده برخی تغییرات اجتماعی را شکل داده و ویژگی‌هایی را در تحولات اجتماعی جاری موجب شده است؛ در رأس آن اینکه اعتماد مردم نسبت به ساختارهای موجود بیش از پیش از بین رفته و مشروعیت سیستم موجود را به سطح بسیار پایینی رسانده است.

با در نظر گرفتن جنبش اعتراضی موجود در طول تاریخ تحولات اجتماعی چند دهه اخیر می‌توان دریافت که فواصل بین خیزش‌های اعتراضی کم‌تر شده و در یک روند کاهشی قرار دارد، به نحوی که حتی می‌توان آن را نه به عنوان جهش‌های مقطعی بلکه در زنجیره‌ای ممتد دید. استحکام این پیوستگی برای ما ایجاد معنا می‌کند و نشان از جامعه‌ای در حال تغییر دارد.

درک ضرورت همبستگی و کشف راه‌های ایجاد آن برای بیان مطالبات و اعتراضات به صورت خودانگیخته در جامعه قابل توجه است، اعتراضات آن گونه که آمار ارگان‌های رسمی می‌گوید در بیش از صد شهر کشور جریان داشت. وجود چنین همبستگی و گستره‌ای یک جنبش اجتماعی را قدرتمند می‌سازد و مهار آن را در درازمدت بسیار دشوار و حتی ناممکن می‌کند.

نکته‌ی دیگر خلق شعارهایی است که در اعتراضات تمام شهرهای کشور نمود دارند و خواست و هدف مشخصی را دنبال می‌کنند. این خواسته‌ها برگرفته از تجربه‌ی زندگی

روزمره، فشارهای اقتصادی، روانی و اجتماعی است. ساختارهای اقتصادی موجود، شتاب حرکت برای گسترش روابط سرمایه‌داری و آسیب‌های ناشی از آن موجب شد مردم تغییرات گسترده از جمله اختلاف طبقاتی، تبعیض، خصوصی‌سازی، کالایی‌شدن و غیره را به شکل حادی در زندگی خود حس کنند و در برابر آن موضع بگیرند. هرچند نباید نادیده گرفت که برخی اعتراضات کارگری مانند اعتراض کارگران هفت تپه در آگاهی‌سازی جامعه نقش تعیین‌کننده‌ای ایفا کرده و ادبیات اعتراضی جامعه را تحت تأثیر قرار داده است. می‌توان شعارها و هدف مشترک را در راستای حق معیشت، برابری اجتماعی و ستیز با نمادهای سرمایه‌داری مالی دید. به هر روی داشتن هدف مشترک از مشخصه‌های جنبش اجتماعی است که می‌تواند تکیه‌گاه پیشبرد آن باشد.

تحول دیگر در اقتدار نیروهای نظامی و مسلح در برابر مردم است. وقتی کسی در برابر گارد ویژه می‌ایستد و به او می‌گوید: «بزن» در حقیقت تنها توان گارد ویژه را ناچیز می‌شمرد و او را به تأمل وا می‌دارد.

همچنین گذر از گفت‌وگوهای درون‌حکومتی، که در ادامه‌ی خیزش دی‌ماه ۱۳۹۶ رخ داده است موضوع شایان اهمیت دیگری است. شعارهای موجود در اعتراضات نشان می‌دهد مردم دیگر تفاوت‌چندانی بین جناح‌های مستقر نمی‌بینند و اگر هم تفاوتی وجود داشته باشد آن‌را چنان که بر سرنوشت‌شان مؤثر باشد تلقی نمی‌کنند.

تراژدی اصلاح طلبی: پایان انتخابات و آغاز انتخاب

فاطمه صادقی



«سرشت^{۹۶} سرنوشت است.» سرنوشت اصلاح طلبی را باید در سرشت آن جستجو کرد تا اعتبار گرفته هراکلیتوس یونانی در باب تراژدی آشکار شود.

از آخرین «تکرار می کنم» نه چندان آبرومندانه‌ی سید اصلاحات در انتخابات ۹۶ تا روزی که اسلحه‌ی یک اصلاح طلب گویا خوش نام که زمانی سکان دار وزارت آموزش و پرورش دولت اصلاحات هم بود، یک زن را در یک ماجرای به ظاهر خصوصی، اما عمیقاً سیاسی، از پا در آورد، تنها دو سال طول کشید. در این تراژدی، ضد قهرمان مبتلا به اسکیزوفرنی جنسی-سیاسی حاد، همچون هر تراژدی دیگری، با حذف قهرمان زنده ماند. میترا استاد، قهرمان این تراژدی، که اصلاح طلبان برای مخدوش کردن شخصیتش از هیچ تلاشی فروگذار نکردند، کاری سترگ را به انجام رساند: نجفی را وادار کرد از دوگانگی دست بردارد. تزلزل و دوگانگی ذاتی اصلاح طلبی که از حاکمیت دوگانه در بالا تا دوگانگی در پایین یعنی زندگی شخصی را دربرمی گیرد، در این ماجرا به خوبی از پرده برون افتاد. همچون هر تراژدی دیگری، مسأله به انتخاب سرنوشت ساز میان ابتدال و مرگ مربوط بود. این واقعه ابتدال از نوع اصلاح طلبانه را که «تصادفاً» با یک وزیر فرهنگ دیگر آغاز شد، به نهایت رساند. اما تصادفی در کار نیست. ابتدال به نام فرهنگ شاید تنها پروژه‌ای باشد که اصلاح طلبی در انجام آن تمام و کمال موفق بوده است.

کم تر حزب و جریان شناخته شده‌ای را می توان برشمرد که در چنین مدت کوتاهی به این سرعت و تا این درجه سقوط کرده باشد. اصلاح طلبی از این جهت رکورد جدیدی را به ثبت رساند. جریانات سیاسی بی ریشه، در وقت خطر آزمون خود را پس می دهند. اما به دست رقیب از پای در نمی آیند، به خودتخریبی روی می آورند.

نقطه عطف این مسیر، اعتراضات دی ماه ۹۶ و مواضع اصلاح طلبان در قبال آن بود. اصلاح طلبان تلاش کردند با انتساب اعتراضات به جریان رقیب و کم شمار جلوه دادن عدد معترضان، از اهمیت آن بکاهند. در مجموع موضع اصلاح طلبان نسبت به اعتراضات ۹۶ این بود که مردم معترض، عده‌ای لات و لوت با جیب‌های خالی اند. به نظر آن‌ها، معترضان مشروع عبارتند از افرادی با حساب‌های بانکی پر و پیمان یا دست کم قابل قبول که طبعاً

جلوداری اصلاح‌طلبان را بپذیرند و کلیت نظام سیاسی را زیر سؤال نبرند. در گیرودار اعتراضات، برخی از اصلاح‌طلبان که دست‌وپای خود را گم کرده بودند، حتی تا ارائه‌ی پیشنهادِ مضحکِ تخصیصِ مکانی برای تظاهرات هم پیش رفتند.

این دو واقعه، یعنی موضع اصلاح‌طلبان در قبال اعتراضات خیابانی تهری‌دستان و کشتن یک زن به‌ظاهر بی‌ربط، اما عمیقاً مرتبط‌اند. در هر دو آن‌ها، تراژدی، با کشتن قهرمان به دست ضدقهرمان و چرخش او به سمت قدرت پایان می‌گیرد.

تسلیم در بالا؛ هراس از پایین

زمان آن رسیده که با شجاعت تصدیق کنیم اصلاح‌طلبی به‌رغم برخورداری از پشتوانه‌ی اجتماعی گسترده، از آغاز جریانی بی‌ریشه و بی‌هویت بود و لذا آن پشتوانه را هم به باد داد. این جریان از آزمون تاریخ و سیاست سربلند بیرون نیامد، عمدتاً به این دلیل که اصلاح‌طلبان شامل همه‌ی گروه‌های ریز و درشتی که این لقب را یدک می‌کشند، بی‌تاریخ و بی‌هویت بودند. آن‌ها با رانت‌جویی و تصرف فرصت‌طلایی پدید آمده پس از انتخابات دوم خرداد ۷۶ به‌عنوان نقطه‌ی تلاقی نارضایتی‌های اجتماعی و سیاسی پسانقلابی، به قدرت رسیدند و زان پس تلاش کردند تا با بسیج بدنه‌ی اجتماعی در پشت سر، خود را در بدنه‌ی قدرت برکشند؛ تلاشی که پس از ۸۸ با موانع سختی روبرو شد. البته نمی‌توان از قابلیت‌های نظری و عملی اولیه‌ی این جریان در بسیج نیروهای اجتماعی که دست‌آخر عمدتاً به حضور در چند انتخابات خلاصه شد، چشم پوشید، اما واقعیت این است که این قابلیت‌ها بیش از آن که حاصل پویایی‌های درونی این جریان و برآیند تلاش برای اثرگذاری همچون یک جریان سیاسی اصیل و ریشه‌دار سیاسی باشد، عمدتاً به مدد بهره‌جویی از فرصت‌های اقتصادی، حضور در قدرت و نهادهای وابسته به آن و نیز حذف سیستماتیک دیگر گروه‌های سیاسی در سال‌های پیش و پس از دوم خرداد حاصل شد. شاهد این امر این که با بی‌بهره شدن تدریجی اصلاح‌طلبان از رانت قدرت پس از ۸۴، توان نظری و عملی این

جریان نیز به تدریج افت کرد. در پیش چشمان ناباور جامعه‌ای که به واسطه‌ی وعده‌های اصلاح‌طلبان به آن‌ها به‌عنوان شوالیه‌های شکست‌ناپذیر «گذار به دموکراسی» دل‌بسته بود، اصلاح‌طلبی روزبه‌روز بیش‌تر آب رفت. حتی ظهور مترسکی مثل دولت اعتدال هم به جای آن که سکویی برای پرش باشد، به افول بیش‌تر آن کمک کرد.

اصلاح‌طلبی تنها به مدد رانت‌جویی اصلاح‌طلبان و تسلط آن‌ها بر سیاست ایران نیامد. در واقع با متشکل شدن نیروهای منتقد حاضر در قدرت در ذیل اصلاح‌طلبی، رقبا نیز توانستند خود را بازتعریف و منسجم کنند؛ امری که برای ادامه‌ی حیات آن‌ها ضروری بود. با سامان یافتن اصلاح‌طلبان، نیروهای محافظه‌کار نیز پوست انداختند، خانه‌تکانی کردند و خود را سر و سامان دادند. جریان اصول‌گرا که همواره هم به لحاظ نظری و هم عملی از اصلاح‌طلبان به‌مراتب کوتاه‌قدرتر بوده، برای ادامه‌ی حیات خود ضمن تلاش برای کنترل و سرکوب رقیب، سخت به همزیستی انگلی با آن وابسته بوده است. اصول‌گرایی تنها از رهگذر خون تازه‌ای که اصلاح‌طلبی در سیستم دمید، توانست به حیات خود ادامه دهد.

اصلاح‌طلبی باعث انسجام اصول‌گرایی شد. برخی از مجرب‌ترین و سیاسی‌ترین اصول‌گرایان همچون حبیب‌الله عسگر اولادی که در واقع دون کورلیونه‌ی اصول‌گرایان به حساب می‌آمدند، بدین امر واقف بودند و به‌رغم تأکید بر اختلافات عمیق سیاسی، در باطن از حضور مهارشده‌ی اصلاح‌طلبان در قدرت هواداری می‌کردند. زیرا می‌دانستند که تنها از این طریق، سلطه‌ی مافیایی آن‌ها تداوم خواهد داشت. با ملاحظه‌ی منازعات اخیر و زین پس خشن و خونین در این جناح بر سر قدرت می‌توان به اهمیت حضور اصلاح‌طلبان برای ادامه‌ی حیات اصول‌گرایی پی برد. اما به حسب ماهیت این جریان، در میان اصول‌گرایان افراد دوراندیش همچون عسگر اولادی کم‌شمار بوده‌اند. بیش‌تر اصول‌گرایان ترکیبی از کم‌هوشی سیاسی، کوتاه‌بینی و فرصت‌طلبی محض را در خود جمع کرده‌اند.

اما در همزیستی سالیان، اصلاح‌طلبی به تدریج رنگ اصول‌گرایی را به خود گرفت و تقریباً به همه‌ی آن صفاتی آراسته شد که پیش‌تر، تقابل با آن‌ها توجهی برای حضور در قدرت محسوب می‌شد: فساد، تقلب، انحصارطلبی، سوء استفاده از قدرت، رانت‌جویی، فرصت‌طلبی، مصلحت‌اندیشی، تلاش برای حضور در قدرت به هر قیمت، چشم‌فروستن بر مصائب اجتماعی و سرکوب جامعه، تعصب، ایدئولوژی‌زدگی و جز آن‌ها. امروز اصلاح‌طلبی با بحران هویتی عمیق دست به گریبان است که در واقع امر، به معنای بحران عمیق در کل بدنه‌ی نظام است: آزمون‌ها داده شده‌اند؛ قدرتمداران مردود شده‌اند؛ وعده‌ها رنگ باخته‌اند.

در واقع، مشکل اصلاح‌طلبی در همه‌ی این سال‌ها انتخاب بوده؛ نه انتخابات. طبعاً پایان تراژدی به معنای پایان دغدغه‌های مصنوع اصلاح‌طلبانه و جزئیات ملال‌آور ریز و درشتی است که این جریان با اتکا بر آن‌ها خود را سامان داده است. از اصلاح‌پذیری نظام سیاسی تا شعارهای ریز و درشت دیگر همچون گذار به دموکراسی، جامعه‌ی مدنی، انتخابات، توسعه‌ی اقتصادی، ایران برای ایرانیان و...

دی‌ماه ۹۶ فصل انتخاب تراژیک میان مردم و قدرت مستقر بود. مواضع اصلاح‌طلبان در محکومیت اعتراضات نشان از چرخش تمام‌عیار به سمت قدرت داشت؛ مؤید آن‌که یک جریان سیاسی نمی‌تواند مشروعیت خود را از مردمی بگیرد که خود را در مقابل آن‌ها می‌بیند. شعار دانشجویان در دی ۹۶ در مقابل دانشگاه تهران، تنها پایان تراژدی را اعلام کرد: «اصلاح‌طلب، اصول‌گرا، دیگه تمومه ماجرا!» زین پس، تأکیدهای ملال‌آوری از جنس «اصلاح‌طلبیم» نه تنها از بی‌ذوقی و ابتدال، بلکه از وقاحت خبر می‌دهند.

«سیاست ورزی ناممکن و ممتنع شده است.» این تعبیر را سعید حجاریان در یکی از نوشته‌های اخیر خود یادآور شد. اما تعبیر درست این گفته این است که دوگانگی ناممکن شده است؛ عصر حاکمیت دوگانه در همه‌ی معانی شخصی-سیاسی به سر آمده است. انتخاب اجتناب‌ناپذیر شده است. به تعبیر دیگر، چالش بزرگ اصلاح‌طلبان دیگر نه

انتخابات برای کسب قدرت است؛ نه زندان و شکنجه. اصلاح طلبی راهی به قدرت ندارد، چون دیگر نیازی به آن نیست. اصلاح طلبان هم دیگر به زندان نخواهند رفت، چون قهرمان نیستند. آن‌ها - باز هم به تعبیر حجاریان - سر خود را پایین می‌گیرند تا از توفان به سلامت بگذرند. چانه‌زنی در بالا و فشار از پایین اکنون تبدیل شده است به: تسلیم در بالا و هراس از پایین. ضد قهرمان، قهرمان را حذف می‌کند و با چرخش به سمت قدرت، از صحنه بیرون می‌رود. زین پس، ضد قهرمان اصلاح طلب تنها با ملال روزمره در ایام بازنشستگی به موقع دست به گریبان خواهد بود.

اما برخلاف گفته‌ی حجاریان، این سیاست نیست که ناممکن شده است. این اصلاح طلبی است که پایان گرفته است. اکنون ماییم که باید تخیل مان را از اصلاح طلبی آزاد کنیم. فصل انتخابات پایان گرفته و فصل انتخاب از راه رسیده است. سیاستی نو در راه است.

خصوصی سازی و کارگران در ایران: نمونه‌ی هیکو

کاظم فرج‌الهی



شرکت فرابورس ایران در تاریخ ۲۱ مهرماه ۱۳۹۸ طی [اطلاعیه‌ای](#) به سهام‌داران اعلام کرد که بر اساس مصوبه‌ی شورای عالی بورس و اوراق بهادار با نقل و انتقال سهام شرکت «تولید تجهیزات سنگین (هپکو)» از شرکت هیدرواطلس به دولت جمهوری اسلامی ایران موافقت کرده است. پیش از این بخش عمده‌ی (۶۰٫۷۲ درصد) سهام هپکو در اختیار «هیدرواطلس» بود. به قرار اعلام‌شده، این مصوبه به معنی خلع‌ید از شرکت هیدرواطلس (بخش خصوصی) در امور شرکت هپکو و به‌طور موقت اعمال مدیریت دولتی بر این مجتمع عظیم تا واگذاری مجدد آن به شخصی حقیقی یا نهادی دیگر از بخش خصوصی اقتصاد ایران است. آنچه در این مقاله به‌اختصار مورد بررسی قرار می‌دهیم سرنوشت هپکو به‌عنوان یکی برجسته‌ترین بنگاه‌های صنعتی در ایران در پی واگذاری به بخش خصوصی و پی‌آمدهای آن بر وضعیت کارگران آن است.

بر «هپکو» چه رفته است؟

در سال ۱۳۵۱ زمانی که به‌مدد انبوه دلارهای نفتی، در حرکتی سازمان‌یافته از بالا، برای امحای بقایای اقتصاد سنتی و فنودالی و تقویت سرمایه‌داری صنعتی در اقتصاد ایران، تلاش می‌شد، ابرشرکت ایرانی در حوزه‌ی صنایع سنگین، شرکت تولید تجهیزات سنگین (هپکو)^۱ تأسیس شد. سه سال بعد، در سال ۱۳۵۴ این مجتمع عظیم با سرمایه‌گذاری مشترک سازمان گسترش و نوسازی صنایع ایران (۵۵ درصد) و برادران رضایی (۴۵ درصد) در زمینی به مساحت ۹۰ هکتار در سال ۱۳۵۴ با ۳۰۰ نفر پرسنل در سال ۱۳۵۴ به فعالیت و بهره‌برداری رسید.^۲

^۱ Heavy Equipment Production Company

^۲ برای اطلاعات بیشتر تر.ک.:

<http://hepcoir.com/HomePage.aspx?TabID=۵۶۱۶&Site=HepcoPortal&Lang=fa-IR>

هپکو با بهره‌گیری از تجهیزات پیشرفته شامل ابزارآلات برش کاری، جوش کاری، انواع ماشین‌آلات فرز کاری و CNC و غیره در خط تولید، اولین و بزرگ‌ترین کارخانه‌ی تولید تجهیزات سنگین در خاورمیانه بود. هم‌اکنون نیز این شرکت توان تولید سالانه‌ی ۲۵۰۰ دستگاه انواع ماشین‌آلات کشاورزی و راه‌سازی سنگین، واگن‌ها و جرثقیل‌ها و ساخت ۲۰ هزار سازه‌ی فولادی و تجهیزات مورد نیاز معادن، صنایع فولاد و مس، فناوری هسته‌ای، سدها، نیروگاه‌های نفت و گاز را داراست. هپکو از آغاز تأسیس و در ادامه تا سال ۱۳۸۵ همکاری و مبادله با بزرگ‌ترین و معتبرترین شرکت‌های برتر جهان در زمینه‌ی صنایع سنگین را در دستور کار خود داشته است.

پس از انقلاب بهمن ۱۳۵۷ تمامی سهام شرکت در اختیار «سازمان گسترش و نوسازی صنایع ایران» قرار گرفت. در تمامی دوران جنگ هشت‌ساله و سال‌های پس از آن مدیر عامل (علی محمد رفیعی، به مدت ۱۷ سال) و تقریباً تمامی اعضای هیأت مدیره‌ای که این مجموعه را به شکل کم‌و‌بیش قابل‌قبولی راهبری می‌کردند، از میان کارکنان و متخصصان داخلی همین شرکت برگزیده شده بودند.

سال‌های ۱۳۷۵ تا ۱۳۸۵ دوران اوج رشد و شکوفایی هپکو است و در این دوره افزایش کمی و کیفی تولیدات و همکاری در تولید و مبادله با معتبرترین شرکت‌های صنعتی در عرصه‌ی بین‌المللی بودیم. هپکو ماه پایانی سال ۱۳۸۴ را با تولید ۳۰۰ دستگاه انواع ماشین‌آلات سنگین، که رکوردی کم‌نظیر در فعالیت‌های این شرکت است، پشت سر گذاشت.

اما یک سال بعد آغاز سقوط هپکو بود. در این سال، با تمسک به اصل (به اصطلاح بازنگری‌شده‌ی) ۴۴ قانون اساسی و بدون هیچ توجیه منطقی در راستای منافع ملی یا منافع

محمد مساعد، داستان یک خصوصی‌سازی سیاه، ۲۸ شهریور ۱۳۹۸

ردپای دولت احمدی‌نژاد در هپکو، ایسنا، ۶ خرداد ۱۳۹۷

هپکو: از «سرن» تا سقوط، تسنیم، ۲۲ مهر ۱۳۹۸

ویژه‌ی این بنگاه، با شرایطی که هرگز اطلاع‌رسانی نشد، ۶۰ درصد از سهام هپکو به مبلغ ۷۰۵ (به قولی ۷۴۰) میلیارد ریال ارزش‌گذاری و در قالب مزایده به شرکت «واگن‌سازی کوثر» به مدیریت «علی‌اصغر عطاریان» واگذار شد. از آن پس دیگر این شرکت روی آرامش و رونق به خود ندید؛ با تغییر و تعویض‌های مکرر مدیرعامل و اعضا و رئیس هیأت مدیره، اوضاع شرکت هر روز از روز قبل خراب‌تر و بدتر می‌شد. در آغاز، در سال ۱۳۸۶ به مدت یک سال، «بیژن نامدار زنگنه» ریاست هیأت مدیره را عهده‌دار شد؛ هنوز هم این شائبه وجود دارد که در این گزینش آیا ملاحظات و رانتی خاص صورت گرفته بود یا خیر. پس از وی، «ربانی»، سپس «گلی» و در پی او «صحرائی» به این سمت برگزیده شدند. سال‌های ۱۳۸۶ و ۱۳۸۷ «میقانی» عضو هیأت مدیره و مدیرعامل شد و باز هم کماکان تعویض‌های پی‌درپی! بعضاً اعضای جدید هیأت مدیره و تصمیم‌گیرندگان به کلی با امور شرکت ناآشنا بودند؛ به‌طوری که بعضی‌ها حتا در بیان نام و کاربرد ماشین‌آلات شرکت نیز مشکل داشتند.

به موازات بحران درونی ناشی از سوءمدیریت در هپکو در نیمه‌های دهه‌ی ۱۳۸۰ واردات دستگاه‌های دست‌دوم چینی به کشور با قیمتی بسیار نازل نیز تأثیر گسترده‌ای در کاهش سفارشات هپکو داشت.

مجموع این وضعیت شرکت هپکو را به مرز زیان‌دهی رساند، به نحوی که در سال ۱۳۹۷، عملیات شرکت کماکان با زیان‌های هنگفت مواجه بود. زیان خالص شرکت در این سال بالغ بر ۵۷۸ میلیارد ریال بود. این در شرایطی بود که زیان انباشته‌ی این شرکت نیز بیش از ۱۴۴۰ میلیارد ریال شده و بدهی‌های شرکت حدود دو برابر دارایی‌های جاری آن است. از این رو، مدیریت شرکت در سال‌های بعد از واگذاری به بخش خصوصی عملاً شرکت را به ورشکستگی و توقف فعالیت رسانده است. هم‌اکنون این شرکت مشمول ماده ۱۴۱ قانون تجارت و عملاً ورشکسته محسوب می‌شود.^۱

^۱ به نقل از گزارش حسابرس و بازرس قانونی برای سال مالی منتهی به ۱۳۹۷/۱۲/۲۹.

از اوایل دهه‌ی ۱۳۹۰ اعتراضات کارگری نسبت به عدم دریافت حقوق و دستمزد آغاز شد اما در آغاز کم‌تر در رسانه‌ها منعکس شد. اما از سال ۱۳۹۴ دیگر کاسه‌ی صبر کارگران لبریز و تجمع‌های اعتراضی آن‌ها گسترش یافته بود.

در دوازدهم بهمن ۱۳۹۵ خلع‌ید و سلب مسئولیت از شرکت «واگن‌سازی کوثر» اعلام شد و واگذاری سهام هپکو به شرکت «هیدرواطلس» به تصویب سازمان خصوصی‌سازی رسید. در ششم تیر ۱۳۹۶ ارزش‌گذاری ۶۰,۷۲ درصد از سهام هپکو به مبلغ ۲۱۶۰ میلیارد ریال و واگذاری آن به شرکت هیدرواطلس به مدیریت «احمدپور» ابلاغ شد و رسمیت یافت. جالب توجه‌ترین نکته در این‌جا شرایط واگذاری است: ۱۰ میلیون تومان نقد و مابقی اقساط شش‌ساله! (گفتنی است ۳۹,۲ درصد متعلق به اشخاص حقیقی است). اما این تغییر مالکیت در میزان فعالیت و تولیدات هپکو و در نتیجه در پرداخت حقوق کارکنان تغییری ایجاد نکرد؛ اعتراضات و تجمع‌های اعتراضی به وضع موجود هم‌چنان ادامه داشت. در ۲۵ مهر ۱۳۹۶ تجمع اعتراضی کارگران به جای ایجاد تغییری مثبت در شرایط پرداخت حقوق و دستمزد برعکس به ضرب‌وشتم آنان در خیابان منتهی شد. ده روز بعد علی ربیعی، وزیر کار وقت، در سفر استانی خود به اراک اظهار کرد که «صدای کارگران شنیده شد» و بابت شرایط پیش‌آمده از آنان عذرخواهی کرد.

نُه ماه بعد (در ۳۰ خرداد ۱۳۹۷) ترکیب هیأت مدیره‌ی هپکو باز هم دگرگون شد و «غلامرضا صادقیان» به مدیرعاملی منصوب شد. هم‌او در آبان‌ماه ۱۳۹۷ در [گفت‌وگویی](#) اعلام کرد: «در هپکو فرصت‌سوزی را به فرصت‌سازی تبدیل کردیم» و از ایجاد رونق تولید و قرارداد فروش محصولات سخن گفت و از قرارداد فروش تولیدات مختلف به سازمان‌های دولتی سخن گفت؛ قراردادی که گویا هنوز هم روی میز مانده و خبری از اجرای آن نیست.

درست یک سال بعد از این انتصاب، «غلامرضا صادقیان» مدیرعامل باشگاه ورزشی تراکتورسازی تبریز شد! و «محمدحسین شهسوار» در مقام مدیرعامل جدید معرفی شد.

سه ماه بعد، در هفتم مهر ۱۳۹۸ مجدداً درخواست فسخ قرارداد شرکت هیدرواطلس در مورد مالکیت سهام هپکو و مدیریت آن به سازمان خصوصی سازی داده شد. در شانزدهم مهر ۱۳۹۸ سازمان خصوصی سازی که از ابتدا متولی و مقصر این امور بوده و هنوز هم هست دوباره به ماجرای هپکو وارد شد و «ابوالفضل روغنی گلیپاگانی» را در مقام مدیرعامل جدید معرفی کرد.

اما هم چنان برای مسئولان باور این نکته‌ی بدیهی بسیار مشکل بود و هنوز هم هست که مسایل هپکو با این گونه تغییرات در اعضای هیأت مدیره در مسیر گشایش و بهبودی قرار نمی‌گیرد.

درون مجتمع صنعتی هپکو هنوز ملتهب است، کارگران چیزی برای بردن به خانه دریافت نمی‌کنند؛ هنوز برای احقاق حقوق‌شان به خیابان و راه آهن و راه‌بندان رجوع می‌کنند.

از آن درخواست و این تغییر مدیرعامل نانی به سفره کارگران وارد نمی‌شود؛ کارگران هم چنان عاصی‌اند و قرار گرفته در شرایط «عسر و حرج» و حال پس از چند سال تجربه دیگر به ریشه‌ی مشکلات آگاه‌اند. پس در طلب یاری گرفتن از همگان ناگزیر به حضور در خیابان‌اند: خلع‌ید از کارفرمای بخش خصوصی و لغو خصوصی سازی کارخانه. در ۲۵ شهریور ۱۳۹۸ باز هم ناگزیر به منظور جلب توجه و یاری گرفتن از عموم مردم و آگاه کردن مسئولان و وادار کردن آن‌ها به عمل، باز هم به‌طور موقت حرکت قطارها در مسیر شمال به جنوب را کارگران متوقف کردند. انسدادی خونین! هجوم و حمله‌ای بی‌رحمانه به کارگران معترض به گرسنگی، فشار مالی و تعطیلی تولید در کارخانه. ۱۵ تن زخمی شدند و ۲۸ کارگر بازداشت. چند روز بعد ۲۵ تن از بازداشت‌شدگان به قید وثیقه آزاد شدند اما تا هنگام نگارش مطلب حاضر سه تن دیگر هم چنان در زندان و بازداشت به سر می‌برند.

سرانجام در ۲۲ مهر ۱۳۹۸ مشخصاً ۶۰٫۷۲ درصد سهام هیدرواطلس به سازمان خصوصی سازی برگشت. در برخی محافل گفته می‌شود که هپکو با خلع‌ید از بخش

خصوصی در واقع دولتی شده است. گروهی از کارگران در توهم بازگشت به دهه‌های گذشته‌اند اما همگی هنوز هم بلاتکلیف و نگران‌اند. از سوی فرابورس و سازمان خصوصی‌سازی اعلام شده است که هپکو دولتی نشده و بالقوه می‌تواند به هر فرد حقیقی یا حقوقی یا هر نهاد دیگری که اهلیت داشته باشد واگذار شود.

اما پرسش این است که اهلیت یعنی چه و چه کسانی اهلیت دارند. مرجع تأیید اهلیت کدام است و بر چه اساسی خریداران عمده‌ی سهام اهلیت‌شان احراز می‌شود؟ تضمین حفظ شرایط اهلیت کدام است؟ آیا اهلیت خریداران سهام هفت‌تپه، فولاد اهواز، هپکو، آذرباب و امثالهم پیش از این احراز شده بود؟ اگر پاسخ آری است چرا نتیجه این‌گونه از آب درآمد و اگر خیر، چرا منابع و ثروت اجتماعی و سرنوشت پرشمار کارگران شاغل در این بنگاه‌ها این‌گونه و با شرایط و قیمت‌هایی که از فرط ارزانی به غارت و چپاول بیشتر شبیه است، به ناهلان سپرده شده و می‌شود؟

همین وضعیت و همین مشکل، با اندکی تفاوت در جزئیات، در مورد شرکت‌های هفت‌تپه، آذرباب، فولادسازی اهواز و امثالهم نیز وجود دارد. نتیجه‌ی خصوصی‌سازی، تشخیص اهلیت و عملکرد سازمان خصوصی‌سازی در مورد هپکو در روندی ۱۳ ساله اکنون برای همگان آشکار شده و قابل دفاع نیست. ناگزیری فسخ قرارداد، خلع‌ید و سلب مسئولیت از دو شرکت واگن‌سازی کوثر و هیدرواطلس نادرستی و ناکارآمدی این روش را عیان کرده است. قراردادهای فسخ شد و سهام واگذار شده دوباره به سازمان خصوصی‌سازی برگشت. اما آن‌چه بر جای مانده رنج و محنتی سیزده‌ساله، تن مجروح کارگران و ناداری و محرومیت دست‌کم ده‌ساله‌ی خانواده‌های کارگران این مجموعه است. چه کسی و چه نهادی مسئول جبران زیان است؟ رنج و محرومیت دست‌کم ۱۰ ساله‌ی خانواده‌های کارگران، ضرب و شتم کارگران و روزهای بازداشت آن‌ها و هم‌چنین آسیب و زیان وارده بر دانشجویان و حامیان بازداشت‌شده‌ی کارگران هفت‌تپه، فولاد

اهواز، آذرآب و هپکو و غیره را، که همگی از دردی مشترک رنج می‌برند، چه گونه و با چه ابزاری می‌توان محاسبه و جبران کرد؟

کارگران بازداشت‌شده و هم‌چنین دانشجویان و فعالان اجتماعی که به دلیل حمایت از این کارگران بازداشت شده و برای‌شان پرونده‌ی قضایی و امنیتی ساخته شده به هیچ فرد و هیچ نهادی آسیب و خسارتی وارد نکرده و هیچ جرمی مرتکب نشده‌اند. به‌ویژه اکنون که سازمان خصوصی‌سازی با پذیرش خطای فاحش خود از «هیدرو اطلس»ها و امثال آن خلع‌ید و سلب مالکیت کرده است ضروری است که اولاً واگذاری‌های دیگر و از جمله هفت‌تپه و آذرآب و فولاد باستانده شوند و ثانیاً تمامی پرونده‌های فعالان کارگری مختومه و بازداشت‌شدگان بلافاصله آزاد شوند و تریبی داده شود که خسارات وارده به آن‌ها و تمامی کارگران جبران بشود. کسانی باید محاکمه و مجازات بشوند که با تصمیم‌های نادرست خود (اعم از واگذاری یا خرید سهام کارخانه‌هایی که درواقع سرمایه و ثروت اجتماعی‌اند) سبب اختلال در نظم اجتماعی، زیان انبوه به کارخانجاتی که سرمایه و ثروت اجتماعی محسوب می‌شوند و بالاخره سلب امنیت شغلی و بیکاری شمار زیادی از کارگران شده‌اند.

دولتی یا خصوصی؛ آیا مسأله این است؟

رویدادها اما به گونه‌ای دیگر هم می‌توانست رخ بدهد: منابع، ثروت‌های طبیعی و امکانات و تأسیسات جامعه که درواقع سرمایه‌های جمعی و منابع عمومی‌اند و به تمامی افراد جامعه تعلق دارند. دولت‌ها (طبق تعریف) به‌مثابه‌ی نمایندگان تمامی طبقات گروه‌ها و افراد جامعه وظیفه دارند برای ایجاد و حفظ و نگه‌داری این منابع و هم‌چنین شکل و شیوه‌ی بهره‌برداری و توزیع عایدات آن‌ها، بر اساس قانون، برنامه‌ی مدونی داشته باشند و نهایت سعی و کوشش خود را برای آن اعمال کنند.

در چند دهه‌ی گذشته از یک سو شاهد تخریب و نابودی، غارت و تصاحب منابعی چون معادن، جنگل‌ها و مراتع، سواحل دریاها و رودخانه‌ها، کوهپایه‌ها و محروم شدن انبوه

جمعیت این سرزمین از این منابع هستیم که موضوع این نوشته نیست؛ از سوی دیگر بنگاه‌ها و مجتمع‌های صنعتی و کشاورزی و خدماتی زیادی، بازمانده از رژیم گذشته، را داریم که تمامی آن‌ها بخشی از منابع عمومی و ثروت‌های اجتماعی و متعلق به تمامی افراد ساکن این سرزمین است. دولت و دستگاه‌های ذی‌ربط دولتی مسئول حفظ و حراست و مدیریت این منابع هستند. اما متأسفانه آنچه تاکنون عمومیت داشته و مکرر دیده شده مدیریت نادرست، بذل و بخشش‌های ناموجه و بهره‌برداری‌های نابخردانه‌ای است که گاه عبارت «به غارت دادن» بیشتر معرف آن است.

اغلب گفته می‌شود مدیریت دولتی بر بنگاه‌های بزرگ (اقتصادی، صنعتی، کشاورزی و غیره) ناکارآمد و فسادآور است، گزاره‌ای که می‌تواند هم درست باشد و هم نادرست. طرف‌داران خصوصی‌سازی این گزاره را همیشه درست می‌دانند یا وانمود می‌کنند و نتیجه می‌گیرند که ضرورت دارد مدیریت و مالکیت این منابع به بخش خصوصی سپرده شود؛ کوچک‌سازی و چابک‌سازی دولت نیز توجیه نولیبرالی این قصه است. برای توجیه درستی یا همیشه درست نمایاندن این گزاره نیز به زیان‌دهی این مؤسسات و کیفیت نازل تولیدات یا خدمات آن‌ها در دولت‌های ناسالم و غیرمردمی استناد می‌شود. اما این استناد که تبعاتی ناخوش آیند (برای این طرف‌داران) در پی دارد: اگر دولتی معین واقعاً نمی‌تواند مدیریت کارآمد، صحیح و پویایی بر این مؤسسات اعمال کند و از این رو کم‌کاری، زیان‌دهی، فساد و سوءاستفاده به دنبال می‌آید، پس این دولت چه‌گونه از پس انجام مسئولیتی بزرگ‌تر یعنی مدیریت و هدایت صحیح کلیت جامعه شامل دیوان‌سالاری گسترده، وزرات‌خانه‌ها و نهادهای عمومی زیرمجموعه‌ی خود بر خواهد آمد؟ چنین دولتی در واقع بی‌کفایت است و صلاحیت اداری جامعه را ندارد.

سرنوشت و حرکت مجموعه‌ی «هپکو» از ۱۳۵۷ تا اولین سال‌های دهه‌ی هشتاد خورشیدی، البته نقایصی نیز داشته است، اما در این برهوت الگویی برای شیوه‌ی مدیریت بر منابع عمومی بود. در بالا نیز گفته شد که ترکیب هیأت مدیره و انتخاب مدیرعامل که

برخاسته و گزینش شده از میان متخصصان داخل هیکو بوده‌اند در سال‌های دوران جنگ هشت‌ساله، که هم‌زمان با اعمال انواع تحریم‌های بین‌المللی و کمبود منابع داخلی بود، این مجموعه‌ی نوپا را هدایت کردند و توسعه دادند؛ به‌طوری که، ضمن داشتن بازدهی اقتصادی مناسب، با برندهای معتبر صنعتی در عرصه‌ی بین‌المللی رقابتی موفق داشتند. شوربخانه این بنگاه عظیم، در اوج شکوفایی و سودآوری، به بخش خصوصی واگذار شد. اگرچه فشارهای ناشی از تحریم‌های بین‌المللی و محدودیت‌های منابع مالی این دوران را، که خود ناشی از سیاست‌های نادرست کلان در عرصه‌های داخلی و خارجی دولت‌های پی‌درپی است، نمی‌توان از نظر دور داشت، اما شیوه‌ی مدیریت ۱۷ ساله‌ی بعد از جنگ در این مجموعه نشان داد می‌توان از تدبیج‌های خطرناک هم به سلامت گذر کرد.

تجربه‌های زیسته‌ی کارگران ایران تاکنون چنین بوده که وقتی مدیریت یک بنگاه یا یک واحد صنعتی، کشاورزی یا خدماتی (به‌مثابه‌ی ثروتی ملی) دولتی بوده، حتا در شرایطی که آن واحد، به هر علت و از جمله به علت مدیریت ناکارآمد یا سوءمدیریت، زیان‌ده هم بوده است، برای حفظ ظاهر و رعایت شأن دولتی هم که بوده، تلاش مدیریت بر این هدف قرار گرفته که حقوق و مزایای کارکنان، هرچند ناکافی و ناچیز، به هر شکل و حتا از دیگر منابع دولتی و خزانه، تأمین و پرداخت شود. این موضوع سبب شده که مالکیت و مدیریت دولتی در مقابل مالکیت و مدیریت بخش خصوصی خوب و موجه جلوه کند.

درحالی که همیشه این چنین نبوده است. تاریخ کارگری ایران بعد از سال ۱۳۵۷ شمار بسیاری از بنگاه‌ها و کارخانجات سودآور متعلق به بخش دولتی را در خود ثبت کرده است که به‌عمد یا در اثر بی‌کفایتی مدیران، دچار زیان انباشته شدند که نهایتاً به ورشکستگی و تعطیلی آن واحد انجامیده است. مشابه همین روند در واحدهای متعلق به بخش خصوصی نیز به‌دفعات مشاهده و ثبت شده است.

اما واقعیت این است که باید در جامعه ابزارها و قوانین لازم برای نظارت مردمی و دموکراتیک بر امور و کارکردهای نظام و دستگاه‌های دولتی وجود داشته باشد. سازمان‌ها

و نهادهای مردمی، در این‌جا تشکل‌های مستقل کارگری به‌مثابه‌ی ابزاری برای دفاع دسته‌جمعی از منافع کارکنان در کنار رسانه‌های آزاد به منظور انعکاس خبرها و پایش کارکردها و کژرفتاری‌های مسئولان دو بازوی مهمی هستند که می‌توانند با نظارت بر همه‌ی امور سلامت هر جامعه و تحکیم دموکراسی را تضمین کنند.

سخن آخر

در چارچوب مناسبات موجود، برای طبقه‌ی کارگر، اصولاً تفاوت معناداری میان دو نوع مالکیت و مدیریت بخش دولتی و بخش خصوصی وجود ندارد. آنچه از اهمیت ویژه برخوردار است وجود یا ایجاد سازوکارهایی است که به تأمین حقوق و منافع کارگران و حفظ و حراست از آن‌ها بینجامد. حقوق و منافع کارگران نیز زمانی به‌درستی قابل تشخیص و قابل بیان و دفاع‌پذیر است که کارگران دارای تشکل‌های کارآمد و مستقل کارگری باشند و بتوانند به کمک این تشکل‌ها در مدیریت و سیاست‌گذاری بنگاه یا واحد محل کار خود به‌طور مستقیم و مؤثر مشارکت داشته باشند.

روشن است که کارگران هر کارخانه و بنگاه، متعلق به بخش خصوصی یا دولتی، مهم‌ترین عواملی هستند که در بقا و سود یا زیان آن واحد به‌طور جدی و حیاتی دارای منفعت هستند. نظارت و مشارکت مؤثر نمایندگان کارگران، نمایندگانی که به کمک تشکل‌های مستقل کارگری و در یک سازوکار دموکراتیک به همین منظور برگزیده شده باشند، در هدایت و مدیریت واحد مربوطه یک پارامتر مهم در تضمین بقا و سوددهی آن واحد است. مشارکت کارگران در مدیریت می‌تواند از طریق مشارکت در مالکیت و اختصاص بخشی از سهام به کارگران نیز اعمال بشود. تاریخ جنبش جهانی کارگران نمونه‌های موفقی از مدیریت مشارکتی یا اداره‌ی بنگاه‌ها از طریق تعاونی‌های کارگری را نشان می‌دهد.

تصاحب به مدد سلب مالکیت در کالایی سازی آموزش عالی

محمد مالجو



کالایی سازی آموزش عالی یکی از سازوکارهای رژیم تصاحب به مدد سلب مالکیت از توده‌ها طی سال‌های پس از انقلاب بوده است. در روند کالایی سازی آموزش عالی چیزی که از توده‌ها سلب می‌شود حق برخورداری از خدمت آموزش عالی رایگان است که اصل سی‌ام قانون اساسی برای شهروندان مقرر کرده است. شهروندان به این معنا حقی قانونی داشته‌اند که به طرز شبه‌قانونی از آنان ستانده شده است. کالایی سازی خدمت آموزش عالی از آنرو شبه‌قانونی بوده است که گرچه برنامه‌های پنج‌ساله‌ی توسعه و لوایح هیئت دولت و طرح‌های مصوب مجلس شورای اسلامی و آیین‌نامه‌های وزارت علوم و سایر دستگاه‌های اجرایی ذی‌ربط اصولاً نقض حق قانونی شهروندان در این زمینه را به رسمیت می‌شناخته‌اند اما چنین نقضی چندان مستظهر به تأیید قانون اساسی نبوده است.

فقط دانشجویان و خانواده‌هاشان نبوده‌اند که در جریان کالایی سازی آموزش عالی متضرر شده‌اند. بازندگان در جریان کالایی سازی آموزش عالی اصولاً طیف بسیار متنوع‌تری از شهروندان را دربرمی‌گرفته‌اند. اهمیت شناسایی نحوه‌ی تصاحب به مدد سلب مالکیت از توده‌ها در فرآیند کالایی سازی آموزش عالی در این است که خط راهنمای عامی به دست خواهد داد برای انواع الگوهای ائتلاف میان طبقات و قشرها و گروه‌های گوناگون اجتماعی در مبارزه‌شان با کالایی سازی آموزش عالی. بر این مبنای شناسایی نحوه‌ی تصاحب به مدد سلب مالکیت از توده‌ها در فرآیند کالایی سازی آموزش عالی در سطح نظری خصوصاً به جریان ائتلاف میان جنبش دانشجویی و سایر جنبش‌های اجتماعی یاری می‌رساند و از این رو یکی از اصلی‌ترین مطالبه‌های مترقی جنبش دانشجویی را در متن مبارزه‌ای عام‌تر می‌نشانند.

هدف از نگارش مقاله‌ی حاضر عبارت است از صورت‌بندی مبحث کالایی سازی آموزش عالی در قالب یکی از سازوکارهای تصاحب به مدد سلب مالکیت از توده‌ها. برای تحقق چنین هدفی ابتدا مفهوم کالایی سازی آموزش عالی را باز می‌کنم. نشان خواهم داد کالایی سازی آموزش عالی نه چنان که غالباً تصور می‌شود پدیده‌ای بسیط بلکه فرآیندی پیچیده است که تهاجم به معیشت توده‌ها را از جبهه‌هایی پر شمار می‌آغازد. سپس

می‌کوشم روایتی تجربی از فقط یک مجموعه از مجموعه‌های پرشمارتر عوامل مؤثر بر کالایی‌سازی آموزش عالی در ایران به دست دهم. اشاره خواهم کرد که متأسفانه هنوز نتوانسته‌ایم درک تجربی جامعی از جریان کالایی‌سازی آموزش عالی در ایران کسب کنیم و برای نیل به چنین شناختی هنوز باید در انتظار پژوهش‌های پرشمارتر و جدی‌تری بمانیم. سرانجام نیز با تکیه بر فقط دو مجموعه از عوامل مؤثر بر کالایی‌سازی آموزش عالی مشخصاً تحلیلی نظری از نحوه‌ی تصاحب به‌مدد سلب مالکیت از توده‌ها در فرآیند کالایی‌سازی آموزش عالی به دست خواهم داد. نشان خواهم داد متضرران و منتفعان از فرآیند کالایی‌سازی آموزش عالی به‌مراتب پرشمارتر از حدی بوده‌اند که غالباً تصور می‌شود. متوقف‌سازی و وارونه‌سازی پروژه‌ی کالایی‌سازی آموزش عالی در دهه‌های گذشته دست کم در سطح نظری از جمله در گرو تعمیق شناخت ما از لایه‌های گوناگون و درهم‌تنیده‌ی چنین پروژه‌ی پیچیده‌ای است.

مفهوم کالایی‌سازی آموزش عالی

آموزش عالی درواقع نوعی خدمت آموزشی است که عرضه‌کنندگانی دارد و تقاضاکنندگانی. کالایی‌شدن خدمت آموزشی عالی را می‌توان از همین دو زاویه نگریست: از زاویه‌ی عرضه‌کنندگان و از زاویه‌ی تقاضاکنندگان. از زاویه‌ی عرضه‌کنندگان هنگامی خدمت آموزش عالی مطلقاً خصلت کالایی دارد که یگانه‌انگیزه و نیروی محرکه‌ی عرضه‌ی چنین خدمتی فقط و فقط سود باشد و نه هیچ نوع انگیزه و نیروی محرکه‌ی دیگری. از زاویه‌ی تقاضاکنندگان نیز هنگامی خدمت آموزش عالی مطلقاً خصلت کالایی دارد که نه نیاز بلکه فقط تقاضا شرط لازم و کافی برای برخورداری از خدمت آموزش عالی باشد، یعنی فقط آن نوع نیازی که پشتوانه‌ی مالی دارد بتواند پاسخ بگیرد. به این اعتبار اگر سازمان‌دهی تولید خدمت آموزش عالی چنان باشد که عرضه‌کنندگان فقط بر طبق انگیزه‌ی سودآوری به عرضه‌اش مبادرت کنند و برخورداری

از آن نیز فقط در دایره‌ی تقاضاکننده‌ها و فقط با تکیه بر پشتوانه‌ی مالی‌شان امکان‌پذیر باشد، در این صورت می‌توان گفت که خدمت آموزش عالی در وضع کالابودگی تمام‌عیار قرار دارد.

در دنیای واقعی اما غالباً کالابودگی تمام‌عیار خدمت آموزش عالی خیلی به‌ندرت تحقق می‌یابد. عوامل تأثیرگذار بر درجه‌ی کالابودگی خدمت آموزش عالی غالباً به گونه‌ای‌اند که فقط با درجاتی از کالاشدگی بیش‌تر یا کم‌تر مواجه‌ایم.

هر یک از این عوامل مشخصاً یک محور از طیفی چندمحوری را تشکیل می‌دهند. وقتی همه‌ی عوامل مؤثر بر فرآیند کالایی‌سازی خدمت آموزش عالی را یک‌جا در نظر گیریم، بسته به برآیند شدت و حدت درجه‌ی تأثیرگذاری بالفعل‌شان بر فرآیند کالایی‌سازی‌اش در زمان و مکان معلوم، درجه‌ی کالابودگی‌اش نیز تعیین می‌شود.

دست‌کم شش مجموعه‌ی عام از عوامل تأثیرگذار بر فرآیند کالایی‌سازی خدمت آموزش عالی را می‌توان از هم تفکیک کرد؛ نخستین دو مجموعه به سپهر عرضه‌کنندگان مربوط است و چهار مجموعه‌ی بعدی به سپهر تقاضاکنندگان.

یکم، مجموعه‌ی عواملی که کالایی‌سازی نیروی کار به‌منزله‌ی نوعی عامل تولید را در فرآیند تولید خدمت آموزش عالی رقم می‌زنند. بر این مبنا نوع رابطه‌ی مبادله میان واحد عرضه‌کننده‌ی خدمت آموزش عالی با رده‌های گوناگون نیروهای کار خودش بر درجه‌ی کالایی‌سازی خدمت آموزش عالی مؤثر است. هر قدر درجه‌ی کالابودگی نیروی کار رده‌های گوناگون نیروهای کار واحد عرضه‌کننده‌ی خدمت آموزش عالی، از مدرسان گرفته تا نیروهای ستادی و خدماتی و غیره، بیش‌تر باشد، درجه‌ی کالابودگی خدمت آموزش عالی از زاویه‌ی عرضه‌کننده‌اش نیز بیش‌تر خواهد بود، زیرا عرضه‌کننده از این امکان به میزان بیش‌تری برخوردار خواهد بود که انگیزه‌ی اقتصادی کسب سود را مبنای فعالیت آموزشی‌اش قرار دهد و رده‌های گوناگون نیروهای کار خویش را بر حسب این که تا چه اندازه در خدمت سودآوری‌اش قرار دارند به کار گیرد یا کنار بگذارد.

بنابراین، کالایی‌سازی نیروی کار در سپهر آموزش عالی از اجزای کلیدی کالایی‌سازی خدمت آموزش عالی است.

دوم، درجه‌ی اجتناب دولت و جامعه‌ی مدنی از ارائه‌ی کمک مالی به عرضه‌کنندگان خدمت آموزش عالی. هر قدر این نوع مساعدت‌ها و کمک‌های مالی، چه از طرف دولت چه از طرف نهادهای گوناگون جامعه‌ی مدنی، به انواع عرضه‌کنندگان خدمت آموزش عالی بیش تر باشد، انتظار می‌رود تکیه‌ی این عرضه‌کنندگان بر اخذ شهریه برای ارائه‌ی خدمت آموزش عالی به دریافت‌کنندگان‌اش نیز دست کم بالقوه بتواند کم تر باشد و از این رو از درجه‌ی کالابودگی خدمت آموزش عالی نیز کاسته شود. برعکس، هر چه دولت و جامعه‌ی مدنی از ارائه‌ی این نوع کمک‌های مالی عملاً بیش تر اجتناب بورزند، درجه‌ی کالابودگی خدمت آموزش عالی نیز متناسباً از این زاویه افزایش خواهد یافت.

این هر دو مجموعه از عواملی که تا این جا موضوع بحث قرار گرفت، هر دو از منظر عرضه‌کنندگان بودند، یعنی از این منظر که عرضه‌کننده‌ی خدمت آموزش عالی تا چه حد می‌تواند انگیزه‌ی سودآوری را مبنای فعالیت آموزشی‌اش قرار دهد. مجموعه‌ی عواملی که از این جا به بعد در کانون توجه قرار خواهد گرفت از زاویه‌ی تقاضاکنندگان خواهد بود، یعنی از این زاویه که توانایی مالی خریداری خدمت آموزش عالی تا چه حد ضرورتاً شرط لازم برای برخورداری از خدمت آموزش عالی است. از این رو می‌رسیم به سومین مجموعه از عوامل مؤثر بر کالایی‌سازی خدمت آموزش عالی.

سوم، درجه‌ی ترکیب بخش رایگان و بخش شهریه‌ای آموزش عالی. باز هم هر قدر بخش رایگان از ابعاد بزرگ تر و بخش شهریه‌ای از ابعاد کوچک تری برخوردار باشند، از زاویه‌ی تقاضا نیز درجه‌ی کالابودگی خدمت آموزش عالی کم تر است، زیرا بخش رایگان عملاً مجالی فراهم می‌کند تا آن دسته از اعضای جامعه که توانایی تأمین مالی خریداری خدمت آموزش عالی را ندارند بی‌آن که تقاضای مؤثر داشته باشند از خدمت آموزش عالی برخوردار شوند و از این رو نقش آفرینی تقاضا و نه نیاز بی‌پشتوانه در

برخورداری از خدمت آموزش عالی کاستی بگیرد و بر این اساس از درجه‌ی کالابودگی‌اش کاسته شود.

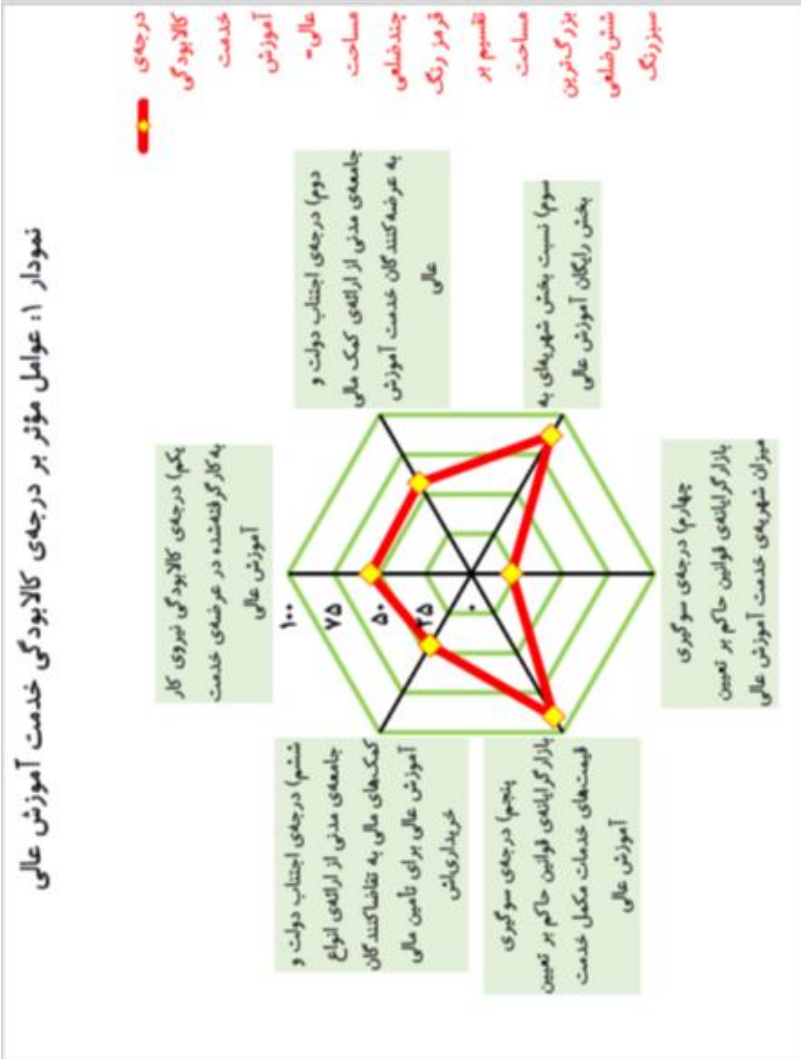
چهارم، درجه‌ی سوگیری بازارگرایانه‌ی قواعد و مقررات حاکم بر تعیین میزان شهریه‌ی خدمت آموزش عالی. از زاویه‌ی تقاضا نیز بر حسب این که چه نوع قواعد و مقرراتی در بخش شهریه‌ای آموزش عالی برقرار باشد، درجه‌ی کالابودگی خدمت آموزش عالی نیز تغییر می‌کند. هر قدر قواعد و مقررات حاکم بر تعیین شهریه‌ها درجه‌ی کم‌تری از آزادی عمل برای تعیین‌شان بر اساس قواعد بازار را به واحدهای تصمیم‌گیری خردتر نظام آموزش عالی اعطا کنند، درجه‌ی کالابودگی خدمت آموزش عالی نیز کم‌تر خواهد شد، زیرا خدمت‌گیرندگان در بازار خدمت آموزش عالی به میزان کم‌تری در معرض قیمت‌های بازار قرار می‌گیرند و از ضرورت تأمین مالی نیازشان برای برخورداری از خدمت آموزش عالی متناسباً کاسته می‌شود و نقش آفرینی تقاضای مؤثری که ممیزه‌اش از نیاز فقط توانایی تأمین مالی است کم‌رنگ‌تر می‌شود.

پنجم، درجه‌ی سوگیری بازارگرایانه‌ی قواعد و مقررات حاکم بر قیمت‌گذاری خدمات مکمل خدمت آموزش عالی. هر قدر قواعد و مقررات حاکم بر تعیین قیمت‌های چنین خدمات مکملی درجه‌ی کم‌تری از آزادی عمل برای تعیین‌شان بر اساس قواعد بازار را به عرضه‌کنندگان چنین خدماتی اعطا کند، درجه‌ی کالابودگی کلیت خدمت آموزش عالی نیز کاهش خواهد یافت، زیرا خدمت‌گیرندگان برای برخورداری از خدمات مکمل خدمت آموزش عالی به میزان کم‌تری در معرض قیمت‌های بازار قرار می‌گیرند و از ضرورت تأمین مالی نیازشان برای برخورداری از چنان خدماتی متناسباً کاسته می‌شود.

ششم، درجه‌ی اجتناب دولت و جامعه‌ی مدنی از ارائه‌ی انواع کمک‌های مالی به تقاضاکنندگان خدمت آموزش عالی برای تأمین مالی خریداری‌اش از واحدهای عرضه‌ی کننده‌ی شهریه‌محور. هر قدر چنین تسهیلاتی، اعم از یارانه و وام‌های بلاعوض و وام‌های با بهره‌ی ترجیحی و وام‌های بابت‌بهره، بیش‌تر ارائه شود، از درجه‌ی کالابودگی

خدمت آموزش عالی نیز البته به درجات گوناگون کاسته می‌شود، زیرا از نقش‌آفرینی تقاضا و ضرورت تأمین مالی خریداری خدمت آموزش عالی در زمینه‌ی برخورداری از چنین خدمتی می‌کاهد.

هر یک از این مجموعه‌های شش‌گانه از عوامل مشتمل‌اند بر تعداد زیادی از عوامل مؤثر بر کالایی‌سازی خدمت آموزش عالی که به‌طور فرضی در نمودار شماره‌ی ۱ در قالب محورهای شش‌گانه‌ی سیاه‌رنگ ذی‌ربطشان نشان داده شده‌اند. هر کدام از محورها با مقیاسی از صفر تا صد به‌ترتیب معرف کم‌ترین و بیش‌ترین حدشان است. مساحت بزرگ‌ترین شش‌ضلعی سبزرنگ بر بیش‌ترین درجه از کالابودگی بالقوه‌ی خدمت آموزش عالی دلالت می‌کند، یعنی بر وضعیتی که همه‌ی عوامل تأثیرگذار بر درجه‌ی کالابودگی خدمت آموزش عالی به بیش‌ترین حد منطقاً امکان‌پذیر تحقق یافته‌اند. این حداعلای درجه‌ی کالابودگی خدمت آموزش عالی است که در دنیای واقع عملاً هرگز رخ نمی‌دهد. نقطه‌ی مرکزی شش‌ضلعی‌های سبزرنگ نیز که طبیعتاً مساحتی معادل با صفر دارد بر ناکالابودگی مطلق خدمت آموزش عالی دلالت می‌کند، یعنی بر وضعیتی که هیچ‌یک از عوامل تأثیرگذار بر درجه‌ی کالابودگی خدمت آموزش عالی مطلقاً تحقق نیافته‌اند. این وضعیت مطلقاً ناکالابودگی نیز اغلب در دنیای واقعی عملاً تحقق نمی‌یابد. درجه‌ی کالابودگی همواره چیزی بین این دو حد نهایی است. اگر در این زمینه بر مثالی فرضی متمرکز شویم، مثلاً مساحت شش‌ضلعی قرمز رنگ را می‌توان سنجه‌ای برای درجه‌ی کالابودگی خدمت آموزش عالی در نظر گرفت.



از میان این عوامل متنوع که، هر کدام به سهم خود، درجه‌ی کالابودگی خدمت آموزش عالی را رقم می‌زنند، برای نیل به شناخت نحوه‌ی تصاحب به‌مدد سلب‌مالکیت در فرآیند کالایی‌سازی آموزش عالی در ادامه فقط عمدتاً بر دو عامل مؤثر بر کالایی‌سازی

تصاحب به‌مدد سلب مالکیت در کالایی‌سازی آموزش عالی

متمرکز خواهیم شد: اولاً نسبت بخش شهریه‌ای به بخش رایگان آموزش عالی و ثانیاً انبساط قواعد و مقررات بازار گرایانه‌ی حاکم بر قیمت‌گذاری خدمات مکمل خدمت آموزش عالی. دلیل این محدودسازی دایره‌ی بررسی نیز کمبود داده‌های تجربی درباره‌ی سایر عوامل است.

هر قدر نسبت بخش شهریه‌ای به بخش رایگان به نفع بخش شهریه‌ای سنگینی بیش‌تری داشته باشد، کلیت جانب عرضه‌ی آموزش عالی به میزان بیش‌تری بر مدار کسب سود عرضه‌کنندگان خواهد گشت و کلیت جانب تقاضای آموزش عالی نیز به میزان بیش‌تری بر محوریت نه‌نیاز بلکه تقاضای مؤثر خواهد بود. ابتدا روایتی تجربی از فقط همین نسبت بخش شهریه‌ای به بخش رایگان در آموزش عالی به دست خواهیم داد و سپس تحلیلی نظری از نحوه‌ی تصاحب به‌مدد سلب مالکیت در فرآیند کالایی‌سازی آموزش عالی. برای دست‌یابی به درک تجربی جامع‌تر و غنی‌تر از سایر عوامل مؤثر بر کالایی‌سازی آموزش عالی باید چشم‌انتظار پژوهش‌های جامع‌الاطراف‌تر دیگری بمانیم.

به سوی کالایی‌سازی آموزش عالی

برخی جنبه‌های کالایی‌سازی آموزش عالی، به قراری که شرح خواهیم داد، در سال‌های پس از انقلاب بیش از هر چیز با گسست از اصل سی‌ام قانون اساسی به وقوع پیوست. بر طبق اصل سی‌ام قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران، «دولت موظف است... وسایل تحصیلات عالی را تا سرحدّ خودکفایی کشور به‌طور رایگان گسترش دهد». حق برخورداری از آموزش عالی رایگان خصوصاً طی سال‌های پس از جنگ هشت‌ساله با کالایی‌سازی خدمات آموزش عالی تا حدّ زیادی از شهروندان ستانده شده است.

به‌رغم تأکید اصل سی‌ام قانون اساسی بر وظیفه‌ی دولت در گسترش رایگان آموزش عالی تا سرحدّ خودکفایی کشور، تا سال ۱۳۷۸ هیچ نوع تلاش عملی برای شناسایی «سرحدّ خودکفایی کشور» به عمل نیامده بود. اولین الزام قانونی برای چنین تلاشی در

قانون برنامه‌ی دوم توسعه (در حدفاصل سال‌های ۱۳۷۴ الی ۱۳۷۸) گنجانده شد. طبق تبصره‌ی ۳۶ از این قانون، «به منظور برنامه‌ریزی و اتخاذ سیاست‌های مناسب تأمین و تربیت نیروی انسانی و هم‌آهنگی و تطبیق برنامه‌های اجرایی با نیازهای بازار کار و متعادل ساختن توزیع منابع انسانی بین بخش‌های مختلف کشور (با اولویت نیاز آموزش و پرورش) دولت موظف است برنامه‌ی جامع تربیت نیروی انسانی در سطوح مختلف آموزش عالی را برای یک دوره‌ی ده‌ساله تهیه و سهم هر یک از مؤسسات آموزش عالی (دولتی و غیردولتی) را از سال اول برنامه معین نماید».

اولین تلاش تحقیقاتی در این راستا به سال ۱۳۷۸ آغاز شد: طرح تحقیقاتی «نیازسنجی نیروی انسانی متخصص و سیاست‌گذاری توسعه‌ی منابع انسانی کشور». موضوع طرح عبارت بود از «انجام مطالعات و پژوهش‌های مرتبط با تدوین برنامه‌ی جامع ده‌ساله‌ی تربیت نیروی انسانی متخصص کشور، موضوع تبصره‌ی ۳۶ قانون برنامه‌ی دوم توسعه‌ی منابع انسانی و ردیف اعتباری ۵۰۳۰۲۹ قانون بودجه‌ی سال ۱۳۷۸ کل کشور» که به دست مؤسسه‌ی پژوهش و برنامه‌ریزی آموزش عالی در آبان ۱۳۷۸ در قالب چهل طرح مطالعاتی و حول چهار محور پژوهشی آغاز شد: یکم، برآورد و تحلیل تقاضای اقتصادی نیروی انسانی متخصص؛ دوم، برآورد و تحلیل تقاضای اجتماعی ورود به آموزش عالی؛ سوم، تحلیل بازار کار نیروی انسانی متخصص؛ و چهارم، تحلیل نظام آموزش کشور. این طرح در سال ۱۳۸۰ به پایان رسید.

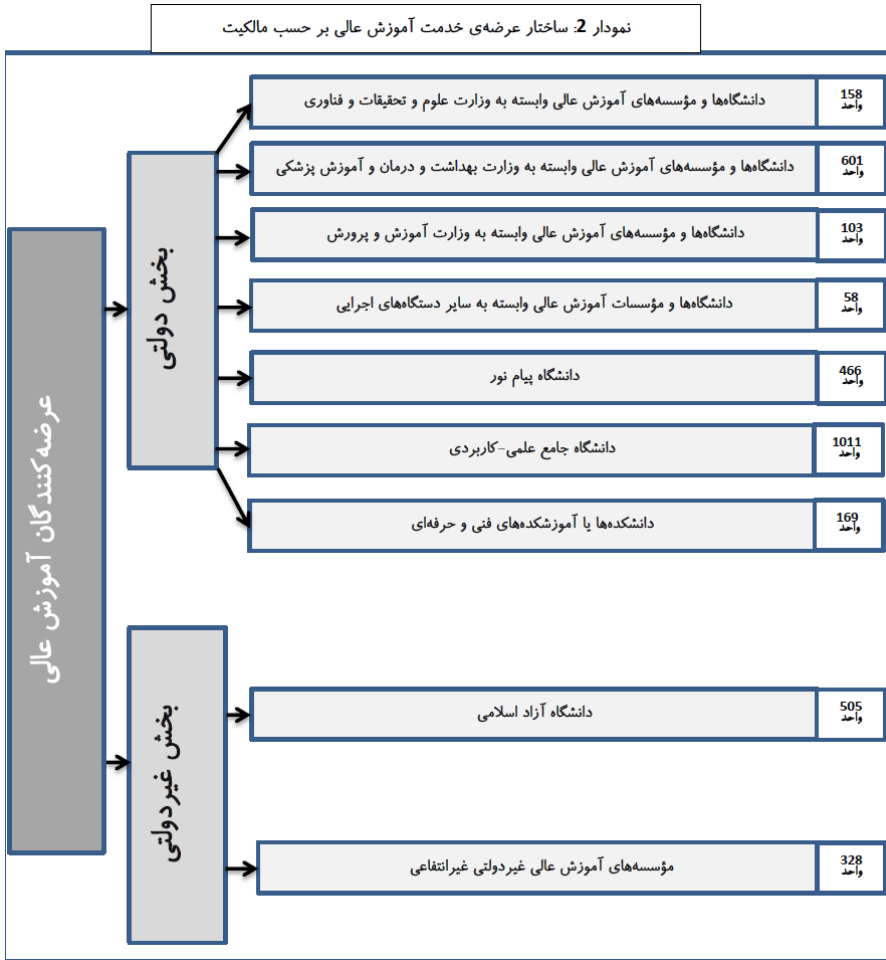
باین‌همه، صرف‌نظر از نتایج این طرح که برای اولین بار فقط در سال ۱۳۸۰ می‌توانست «سرحد خودکفایی کشور در آموزش عالی» را به‌نحوی تعیین کند، فاصله‌گیری از اصل آموزش عالی رایگان، مندرج در قانون اساسی، از سال‌ها پیش‌تر آغاز شده بود.

اولین گسست از اصل آموزش عالی رایگان طی دوره‌ی پس از انقلاب جهت پاسخ‌گویی به افزایش تقاضای آموزش عالی در مرداد ۱۳۶۱ با تأسیس دانشگاه آزاد اسلامی برداشته شده بود. تأسیس مؤسسات آموزش عالی غیردولتی غیرانتفاعی نیز به همین

قیاس در هفتم خرداد ۱۳۶۴ به تصویب شورای عالی انقلاب فرهنگی رسیده بود. دانشگاه پیام نور هم در مهرماه ۱۳۶۷ تأسیس شد بود. اما مهم‌ترین گام به سوی اخذ شهریه در آموزش عالی دولتی با تبصره‌ی ۴۸ قانون برنامه‌ی اول توسعه مصوب سال ۱۳۶۸ تحقق یافت. بر طبق این تبصره، «دانشگاه‌ها و مؤسسات آموزش عالی و تحقیقاتی می‌توانند در طول اجرای برنامه دوره‌های شبانه و دوره‌های خاص، تأسیس و هزینه‌های سرانه‌ی شبانه را با تأیید وزارتین فرهنگ و آموزش عالی و بهداشت، درمان و آموزش پزشکی حسب مورد از داوطلبان به تحصیل وصول و وجوه حاصله را به خزانه‌داری کل واریز نمایند و معادل آن را از محل ردیفی که به همین منظور در بودجه‌ی سالیانه منظور می‌گردد، دریافت و صرف هزینه‌های مربوط دانشگاه نمایند». همین اختیار در تبصره‌ی ۸۷ قانون برنامه‌ی دوم مصوب سال ۱۳۷۳ و ماده‌ی ۱۵۲ قانون برنامه‌ی سوم مصوب سال ۱۳۷۹ نیز دوباره تکرار شد و در بند «ب» ماده‌ی ۵۰ قانون برنامه‌ی چهارم مصوب سال ۱۳۸۳ نیز به شرح زیر گسترش یافت: «به منظور دسترسی به فرصت‌های برابر آموزشی و ارتقای پوشش جمعیت دانشجویی (نسبت جمعیت دانشجویی به جمعیت ۱۸ تا ۲۴ سال) به سی درصد تا پایان برنامه‌ی چهارم، به دانشگاه‌ها و مؤسسات آموزش عالی اجازه داده می‌شود از طریق تنوع‌بخشی به شیوه‌های ارائه‌ی آموزش عالی نسبت به برگزاری دوره‌های تحصیلی از قبیل: شبانه، نوبت دوم، از راه دور (نیمه‌حضوری)، آموزش‌های مجازی، دوره‌های مشترک با دانشگاه‌های معتبر خارجی و دوره‌های خاص اقدام کرده و هزینه‌های مربوط را با تأیید وزارتخانه‌های علوم، تحقیقات و فناوری و بهداشت، درمان و آموزش پزشکی حسب مورد از داوطلبان اخذ و به حساب درآمد اختصاصی دانشگاه‌ها واریز نمایند».

بنابراین، آموزش عالی بر اساس مجموعه‌ی سیاست‌گذاری‌هایی از این دست به دو بخش آموزش عالی دولتی و آموزش عالی غیردولتی قابل تقسیم است. بخش دولتی مشتمل است بر دانشگاه‌ها و مؤسسه‌های آموزش عالی وابسته به وزارت علوم و تحقیقات و فناوری، وزارت بهداشت و درمان و آموزش پزشکی، وزارت آموزش و پرورش، و

سایر دستگاه‌های دولتی به‌علاوه‌ی دانشگاه پیام نور، دانشگاه جامع علمی-کاربردی، و دانشگاه فنی و حرفه‌ای. بخش غیردولتی نیز دانشگاه آزاد اسلامی و مؤسسه‌های آموزش عالی غیردولتی غیرانتفاعی را شامل می‌شود. نمودار شماره‌ی ۲ ساختار عرضه‌ی خدمت آموزش عالی بر حسب مالکیت را نشان می‌دهد.

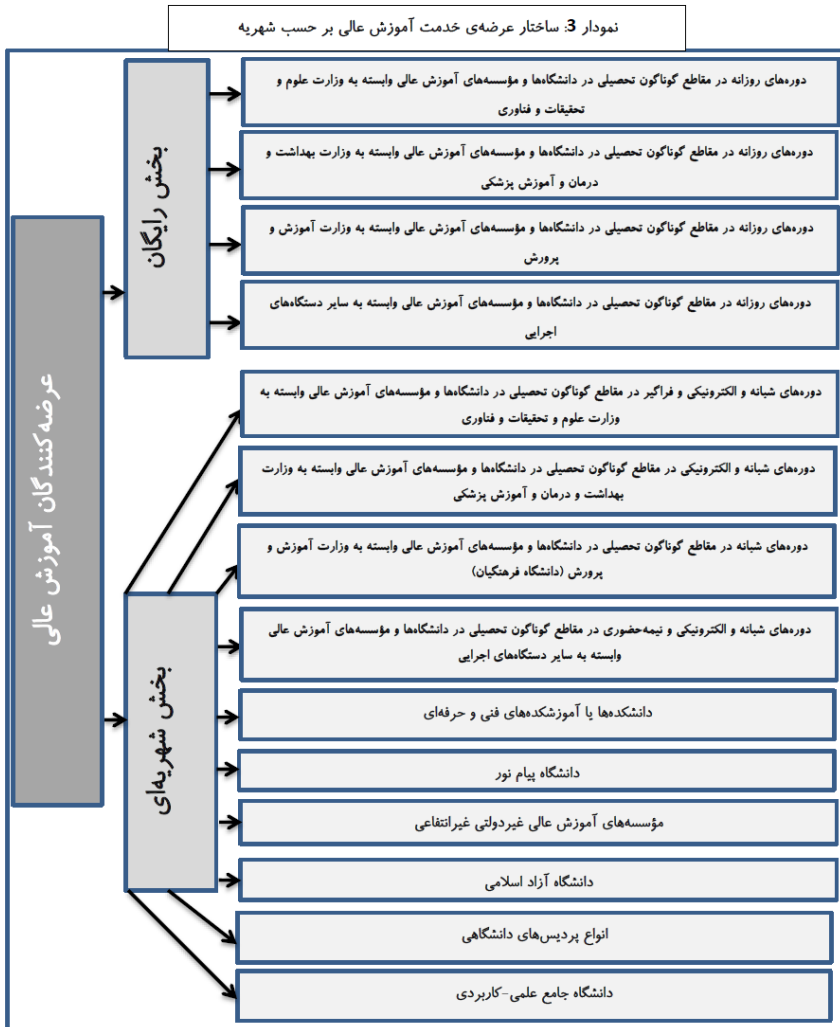


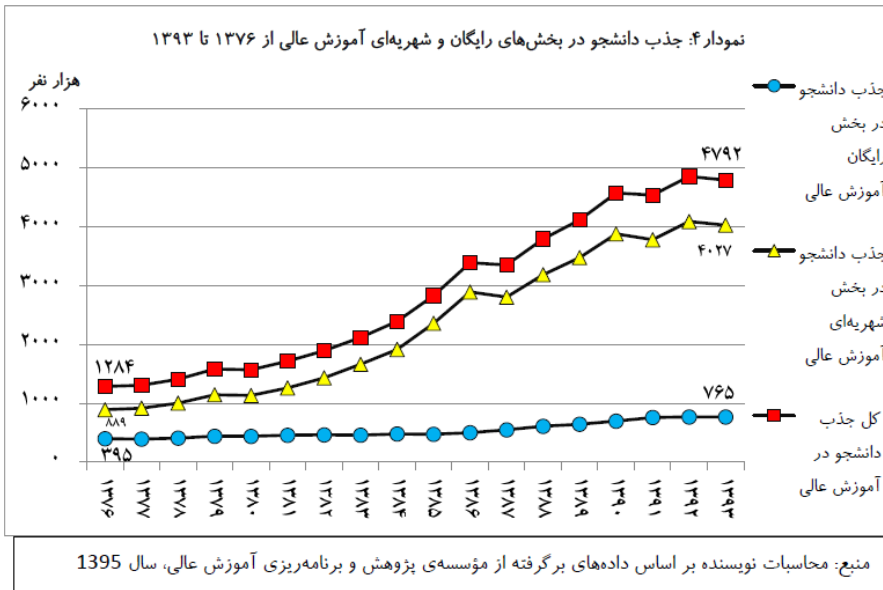
با این حال، اگر معیار اخذ شهریه از دانشجو را ملاک قرار دهیم، این تقسیم‌بندی مطلقاً توضیح‌دهنده نیست. برای این منظور به نوع دیگری از تقسیم‌بندی نیاز هست: بخش

رایگان آموزش عالی و بخش شهریه‌ای آموزش عالی. آمارهای آموزش عالی مستقیماً چنین تفکیکی را بازتاب نمی‌دهند. با این حال، با استفاده از داده‌های موجود درباره‌ی ساختار آموزش عالی می‌توان چنین تقسیمی را با تقریب نسبتاً دقیقی محاسبه کرد.

بخش رایگان آموزش عالی مشتمل است بر دوره‌های روزانه در مقاطع گوناگون تحصیلی که زیر نظر وزارت علوم و تحقیقات فناوری، وزارت بهداشت و درمان و آموزش پزشکی، وزارت آموزش و پرورش، و سایر دستگاه‌های اجرایی برگزار می‌شود. بخش شهریه‌ای آموزش عالی نیز مشتمل است بر مقاطع گوناگون تحصیلی در: یکم، دوره‌های شبانه و الکترونیکی و فراگیر زیر نظر وزارت علوم و تحقیقات و فناوری؛ دوم، دوره‌های شبانه و الکترونیکی زیر نظر وزارت بهداشت و درمان و آموزش پزشکی؛ سوم، دوره‌های شبانه زیر نظر وزارت آموزش و پرورش (دانشگاه فرهنگیان از سال ۱۳۹۰ به بعد)؛ چهارم، دوره‌های شبانه و الکترونیکی و نیمه‌حضوری زیر نظر سایر دستگاه‌های اجرایی؛ پنجم، دانشکده‌ها یا آموزشکده‌های فنی و حرفه‌ای؛ ششم، دانشگاه پیام نور؛ هفتم، مؤسسه‌های آموزش عالی غیردولتی غیرانتفاعی؛ هشتم، دانشگاه آزاد اسلامی؛ نهم، انواع پردیس‌های دانشگاهی؛ و دهم، دانشگاه جامع علمی-کاربردی. نوار شماره‌ی ۳ ساختار عرضه‌ی خدمت آموزش عالی بر حسب شهریه را نشان می‌دهد.

نمودار شماره‌ی ۴ تعداد جذب دانشجو در آموزش عالی را به تفکیک دو بخش رایگان و شهریه‌ای طی سال‌های ۱۳۷۶ تا ۱۳۹۳ نشان می‌دهد. میزان جذب دانشجو در کل آموزش عالی از رقم ۱۲۸۴۶۰۰ نفر در سال ۱۳۷۶ به رقم ۴۷۹۲۳۹۸ نفر در سال ۱۳۹۳ افزایش یافت، اما بخش عمده‌ی چنین رشدی در بخش شهریه‌ای آموزش عالی به وقوع پیوست. میزان جذب دانشجو در بخش شهریه‌ای آموزش عالی از رقم ۸۸۹۳۹۰ نفر در سال ۱۳۷۶ به رقم ۴۰۲۷۲۴۳ نفر در سال ۱۳۹۳ رسید، حال آن‌که این رقم در بخش رایگان طی همین فاصله‌ی زمانی از ۳۹۵۲۱۰ نفر فقط به ۷۶۵۱۵۵ نفر افزایش یافت. ملاحظه می‌شود که بار اصلی عرضه‌ی خدمت آموزش عالی بر دوش بخش شهریه‌ای بود.





در اثر تفاوت زیاد در نرخ رشد جذب دانشجو در دو بخش رایگان و شهریه‌ای آموزش عالی، همان‌طور که در نمودار شماره‌ی ۴ ملاحظه می‌شود، نسبت جذب دانشجو در بخش شهریه‌ای به بخش رایگان از بیش از دو برابر در سال ۱۳۷۶ به بیش از پنج برابر در سال ۱۳۹۳ افزایش یافته است. این روند افزایشی در واقع بازتاب تأثیرگذاری یکی از مجموعه عواملی بوده است که درجه‌ی کالابودگی خدمت آموزش عالی در این دوره‌ی زمانی را افزایش داده است. در شناسایی نحوه‌ی تصاحب به‌مدد سلب مالکیت در فرآیند کالایی‌سازی آموزش عالی مشخصاً هم بر همین قضیه که روایت تجربی مقدماتی فوق را درباره‌اش به دست دادم به‌طور نظری تمرکز خواهیم کرد و هم بر یک مجموعه‌ی عوامل دیگری، یعنی انبساط قواعد و مقررات بازارگرایانه‌ی حاکم بر قیمت‌گذاری خدمات مکمل خدمت آموزش عالی، که این‌جا روایتی تجربی از آن به دست نداده‌ام.

نحوه‌ی تصاحب به‌مدد سلب مالکیت در فرآیند کالایی‌سازی آموزش

عالی

برای تبیین نحوه‌ی تصاحب به‌مدد سلب مالکیت از توده‌ها در فرآیند کالایی‌سازی خدمت آموزش عالی باید شش وجه به بررسی گذاشته شوند: یک نوع موضوع سلب مالکیت‌ها، چهار لایه از سلب مالکیت‌کنندگان، چهار نوع از به‌دست‌آورده‌های سلب مالکیت‌کنندگان، چهار لایه از سلب مالکیت‌شدگان، چهار نوع از ازدست‌رفته‌های سلب مالکیت‌شدگان، و نیز شکل بازتوزیعی که هر یک از انواع به‌دست‌آورده‌های سلب مالکیت‌کنندگان و ازدست‌رفته‌های سلب مالکیت‌شدگان به خود می‌گرفته است.

موضوع اصلی سلب مالکیت‌ها در فرآیند کالایی‌سازی خدمت آموزش عالی عبارت بوده است از حق برخورداری از آموزش عالی رایگان بنا بر اصل سی‌ام قانون اساسی. در فرآیند کالایی‌سازی خدمت آموزش عالی از راه عقب‌نشینی دولت در اجرای وظایف اجتماعی‌اش، از جمله ارائه‌ی آموزش عالی رایگان، خصوصاً طی سال‌های پس از جنگ هشت‌ساله دقیقاً همین حق است که از جمهور شهروندان ستانده شده است. در فرآیند محروم‌سازی جمهور شهروندان از این حق قانونی، به قراری که خواهیم دید، برخی لایه‌های سلب مالکیت‌کنندگان و سلب مالکیت‌شوندگان البته به‌دست‌آورده‌ها و ازدست‌رفته‌های متفاوتی را به ترتیب از دست داده و به دست آورده‌اند.

چهار لایه از سلب مالکیت‌کنندگان و چهار نوع از به‌دست‌آورده‌هاشان در خلال نقض چنین حقی پدید آمده‌اند. لایه‌ی اول از سلب مالکیت‌کنندگان عبارت بوده‌اند از کارگزاران نهادهای خصوصی عرضه‌کننده‌ی خدمت آموزش عالی. به موازات عقب‌نشینی دولت از اجرای وظیفه‌ای که اصل سی‌ام قانون اساسی بر عهده‌اش نهاده است، نیروهای دیگری می‌بایست جای دولت را می‌گرفتند. این جای‌گزینی در ایران نه با خصوصی‌سازی آموزش عالی بلکه با صدور اجازه‌ی کار برای بخش خصوصی در قلمرو آموزش عالی به وقوع پیوسته است. این نیروهای بخش خصوصی از این قرار به‌مدد کالایی‌سازی خدمت آموزش عالی توانسته‌اند شرایط امکان سودآوری خودشان را مهیا

کنند. همین‌جا باید بین شرایط امکان سودآوری و خود سودآوری تمایز گذاشت. شرایط امکان سودآوری را باید با تصاحب به‌مدد سلب مالکیت توضیح داد اما خود سودآوری را با تولید سرمایه‌دارانه. این‌جا موضوع بحث نه فعالیت سرمایه‌دارانه‌ی بخش خصوصی در زمینه‌ی ارائه‌ی خدمت آموزش عالی بلکه تمهید شرایط امکان چنین فعالیت‌هایی است. کالایی‌سازی خدمت آموزش عالی دربرگیرنده‌ی مجموعه‌ی دگرگونی‌هایی است معطوف به تمهید شرایط امکان سودآوری برای بخش خصوصی، اما استمرار فعالیت بخش خصوصی پس از کالایی‌سازی خدمت آموزش عالی و سودآوری چنین فعالیت‌هایی را باید نوعی تولید سرمایه‌دارانه دانست. تصاحب به‌مدد سلب مالکیت و انواع سازوکارهایش از این زاویه با تولید سرمایه‌دارانه تفاوت دارند که شرایط امکان تولید سرمایه‌دارانه و بازتولید سرمایه‌داری را مهیا می‌کنند. در تصاحب به‌مدد سلب مالکیت با پدیده‌ی تعدی میان دو دسته‌ی متمایز عمدتاً در بیرون از محل کار مواجه‌ایم: یکی اکثریت شهروندان محروم‌شده از ابزار تولید یا لوازم معاش یا فلان یا بهمان حق قانونی یا عرفی و دیگری اقلیت نخبگانی که یا ابزار تولید یا لوازم معاش اکثریت را تصاحب می‌کنند یا فلان و بهمان حق قانونی یا عرفی‌شان را به نفع خویش پایمال می‌سازند. اما در تولید سرمایه‌دارانه با پدیده‌ی استثمار میان دو دسته‌ی متمایز دیگر عمدتاً در محل کار مواجه‌ایم: یکی نیروهای کار که در فرآیند کار مفعول استثمار قرار می‌گیرند و دیگری کارفرمایان که در فرآیند کار فاعل استثمار می‌شوند. رخداد تعدی در واقع شرط امکان رخداد استثمار است. به عبارت دیگر، وقوع تصاحب به‌مدد سلب مالکیت در واقع شرط امکان وقوع تولید سرمایه‌دارانه است، شرط امکانی که فقط یک بار در پیشاتاریخ سرمایه‌داری رخ نمی‌دهد بلکه به موازات حیات سرمایه‌دارانه نیز مستمر و همواره به وقوع می‌پیوندد. در فرآیند کالایی‌سازی خدمت آموزش عالی با تصاحب به‌مدد سلب مالکیت مواجه‌ایم و پس از آغاز فرآیند کالایی‌سازی خدمت آموزش عالی با تولید سرمایه‌دارانه‌ی خدمت آموزش

عالی. به هر حال، به دست آورده‌ی این لایه از سلب مالکیت کنندگان، یعنی امکان‌پذیری سودآوری ناشی از فعالیت‌شان، نه خودِ موضوع سلب مالکیت‌ها بلکه معادل‌اش بوده است. لایه‌ی دوم از سلب مالکیت کنندگان عبارت بوده‌اند از شرکت‌های پیمانکاری بخش خصوصی عرضه‌کننده‌ی خدماتِ مکملِ آموزش عالی. عقب‌نشینی دولت از اجرای اصل سی‌ام قانون اساسی هم‌چنین مستلزم برون‌سپاری عرضه‌ی خدمات مکملِ خدمت آموزش عالی، نظیر خوابگاه‌ها و سالن‌های غذاخوری و حمل‌ونقل و غیره، به رده‌های گوناگون پیمانکاران بخش خصوصی نیز بوده است. با پولی‌سازی عرضه‌ی چنین خدماتی عملاً شرایط امکان سودآوری فعالیت اقتصادی پیمانکاران بخش خصوصی در عرضه‌ی چنین خدمات مکملی مهیا شده است. این‌جا نیز دوباره باید بین شرایط امکان سودآوری و خود سودآوری تمایز گذاشت. به دست آورده‌ی این لایه از سلب مالکیت کنندگان، یعنی امکان‌پذیری سودآوری فعالیت‌شان، نه خودِ موضوع سلب مالکیت‌ها بلکه معادل‌اش بوده است. این هر دو لایه از سلب مالکیت کنندگان در جانب عرضه‌ی سازمان تولید آموزش عالی قرار داشته‌اند و از مرئی‌ترین سلب مالکیت کنندگانی بوده‌اند که در پیوند وثیق با بدنه‌ی تکنوکراتیک دولت و اصلی‌ترین هسته‌های قدرت سیاسی قرار داشته‌اند.

لایه‌ی سوم از سلب مالکیت کنندگان عبارت بوده‌اند از برخی متمولان برخوردار شده از خدمت آموزش عالی که نه در جانب عرضه بلکه در جانب تقاضای سازمان تولید آموزش عالی قرار داشته‌اند. این لایه از سلب مالکیت کنندگان مشخصاً متشکل از همه‌ی کسانی بوده‌اند که چنانچه ملاک برخورداری از خدمت آموزش عالی به ملاک‌هایی غیر از توانایی مالی برای خریداری‌اش منحصر می‌شد نمی‌توانستند به جرگه‌ی دانشجویان بپیوندند. سد سکندری که مسیر ورود نابرخورداران از توان تأمین مالی خریداری خدمت آموزش عالی را به جرگه‌ی دانشجویان مسدود کرده است عملاً تخته‌ی پرش این سومین لایه از سلب مالکیت کنندگان در دست‌یابی به خدمت آموزش عالی، به‌یمن توانایی مالی‌شان، شده است. نرخ تعلق این لایه از سلب مالکیت کنندگان به طبقات فرادست‌تر

اجتماعی و مردان و مرکز‌نشینان و نیروی انسانی شاغل در بدنه‌ی دولت و رده‌های سنی بالاتر به‌مراتب پیش‌تر بوده است. به‌دست‌آورده‌ی این لایه از سلب مالکیت کنندگان، یعنی برخورداری از خدمت آموزش عالی، خودِ موضوع سلب مالکیت‌ها بوده است. این سه لایه‌ی پیش‌گفته از سلب مالکیت کنندگان در دایره‌ی خودِ سازمان تولید آموزش عالی عمل می‌کرده‌اند.

چهارمین لایه از سلب مالکیت کنندگان اما در بیرون از سپهر آموزش عالی جای داشته‌اند: رده‌های گوناگون نیروهای سیاسی و اجتماعی محافظه‌کار. محافظه‌کاران کسانی نیستند که ضرورتاً مدافع وضع موجود باشند. اتفاقاً در بسیاری از نمونه‌ها محافظه‌کاران در پی بیش‌ترین تغییر در وضع موجود بوده‌اند، اما نه در جهتی که ترقی خواهان می‌طلبند. محافظه‌کاران در واقع طالبان آن نوع تغییر بوده‌اند که از مسیر تحکیم و تثبیت انواع سلسله‌مراتب طبقاتی و جنسیتی و قومیتی و سبک زندگی و آیینی و غیره به وقوع می‌پیوندد. اگر از وضع موجود رضایت نداشته‌اند به این علت بوده است که روابط سلطه چنان که باید و شاید برقرار نبوده است. اینان برای تثبیت هر چه بیش‌تر انواع روابط سلطه به تحکیم انواع سازو برگ‌های ایدئولوژیک دولت و از این‌رو به منابع مالی نیاز داشته‌اند. این نیروهای محافظه‌کار، چه نخبگان حوزه‌ی سیاست و چه پایگاه‌های اجتماعی‌شان، از زمره‌ی لایه‌ی چهارم از سلب مالکیت کنندگان بوده‌اند. زمین‌گذاردن بار مالی اجرای وظایف اجتماعی، از جمله آموزش عالی رایگان، از دوش دولت عملاً مجال بیش‌تری برای تأمین مالی تحکیم انواع سازو برگ‌های ایدئولوژیک دولت را فراهم می‌کرده است. تحقق سلب مالکیت به‌دست این لایه از سلب مالکیت کنندگان بیش از هر چیز محصول ائتلافی نامیمون بین نولیبرالیسم و محافظه‌کاری در سال‌های پس از جنگ هشت‌ساله بوده است. محافظه‌کاران همواره خواهان منابع مالی بیش‌تر برای تثبیت انواع مناسبات سلطه بوده‌اند. نولیبرال‌ها نیز در این میانه راهی برای تأمین منابع مالی محافظه‌کاران نشان می‌داده‌اند: کوچک‌سازی دولت. در عین حال، کوچک‌سازی دولت در ایران عمدتاً در

بازوهای دولتی ارائه‌دهنده‌ی خدمات اجتماعی اتفاق افتاده است. اما همین نوع کوچک‌سازی دولت به موتور محرکه‌ی رشد سرطانی ابعاد سایر بازوهای دولت منجر شده است، بازوهایی که وظیفه‌ی تحمیل سلیقه‌ی اقلیت حکومت‌کنندگان به اکثریت حکومت‌شوندگان را بر عهده داشته‌اند. این وضعیت، بیش از هر چیز، محصول ائتلاف نولیبرالیسم و محافظه‌کاری در سال‌های پس از جنگ هشت‌ساله بوده است. سرشت سلب‌مالکیتی که این لایه از سلب‌مالکیت‌کنندگان از طریق کالایی‌سازی خدمت آموزش عالی به اجرا گذاشته‌اند گرچه از قابلیت ترجمه به نمودهای اقتصادی نیز برخوردار است اما عمدتاً خصلت فرهنگی و سیاسی داشته است. به دست‌آورده‌ی این لایه از سلب‌مالکیت‌کنندگان، یعنی سهم‌بری یا انتفاع از بودجه‌ی سازوبرگ‌های ایدئولوژیک دولت، نه خود موضوع سلب‌مالکیت‌ها بلکه معادل‌اش بوده است.

هیچ‌یک از این چهار لایه از سلب‌مالکیت‌کنندگان مطلقاً همگن نبوده‌اند و اجزای تشکیل‌دهنده‌شان اصولاً درجات گوناگونی از سلب‌مالکیت را تحقق بخشیده‌اند. عوامل تأثیرگذار بر درجه‌ی سلب‌مالکیت‌کنندگی لایه‌ی اول از سلب‌مالکیت‌کنندگان، یعنی کارگزاران نهادهای خصوصی عرضه‌کننده‌ی خدمت آموزش عالی، عبارت بوده‌اند از: توان سیاسی و اداری‌شان برای اخذ مجوز که راه ورودشان به سازمان تولید خدمت آموزش عالی را باز می‌کند؛ میزان توان مالی‌شان که سهم‌شان از بازار عرضه‌ی خدمت آموزش عالی را تا حدی مشخص می‌کند؛ قواعد حاکم بر تعیین سطح شهریه‌ها که بر میزان عایدی‌هاشان از عرضه‌ی خدمت آموزش عالی تأثیر می‌گذارد؛ و میزان تقاضا برای خدمات آموزشی‌شان که بر میزان درآمدهای حاصل از فعالیت‌شان مؤثر است.

عوامل تأثیرگذار بر درجه‌ی سلب‌مالکیت‌کنندگی لایه‌ی دوم از سلب‌مالکیت‌کنندگان، یعنی شرکت‌های پیمانکاری بخش خصوصی عرضه‌کننده‌ی خدمات مکمل خدمت آموزش عالی، عبارت بوده‌اند از: توان سیاسی و اداری‌شان برای اخذ مجوز که امکان فعالیت اقتصادی‌شان در زمینه‌ی عرضه‌ی خدمات مکمل برون‌سپاری‌شده را فراهم می‌کند؛ میزان توان مالی‌شان که سهم بازاری‌شان از عرضه‌ی

خدمات مکمل خدمت آموزش عالی را تا حدی رقم می‌زند؛ و میزان توان رقابت‌شان با سایر رقبا برای استمرار فعالیت اقتصادی‌شان که بر سهم‌شان از بازار خدمات مکمل مؤثر است.

عوامل تأثیرگذار بر درجه‌ی سلب مالکیت‌کنندگی لایه‌ی سوم از سلب مالکیت‌کنندگان، یعنی متمولان برخوردار شده از آموزش عالی، عبارت بوده‌اند از: توان‌شان برای تأمین مالی خریداری خدمت آموزش عالی شهریه‌ای که ورودشان به جرگه‌ی دانشجویان را از مسیری غیر از صلاحیت‌های علمی فراهم می‌کند؛ فاصله‌ی شهر محل سکونت‌شان از شهرهای واجد مراکز دانشگاهی که بر هزینه‌های تأمین مالی خریداری خدمت آموزش عالی مؤثر است؛ و جایگاه‌شان در سلسله‌مراتب تکنوکراسی دولتی که راه ورودشان به جرگه‌ی دانشجویان را تسهیل می‌کند.

عوامل تأثیرگذار بر درجه‌ی سلب مالکیت‌کنندگی لایه‌ی چهارم از سلب مالکیت‌کنندگان، یعنی رده‌های گوناگون نیروهای سیاسی و اجتماعی محافظه‌کار، عبارت بوده‌اند از: توان چانه‌زنی سیاسی و اداری دستگاه حقوقی متبوع‌شان برای دریافت بودجه‌ی دولتی که سهم دستگاه‌شان از هزینه‌های دولتی افزایش‌یافته‌ای را مشخص می‌کند که جای‌گزین هزینه‌های اختصاص‌نیافته به آموزش عالی رایگان در بودجه‌ی دولت شده‌اند؛ جایگاه شخصی‌شان در سلسله‌مراتب تکنوکراتیک دستگاه حقوقی متبوع‌شان که سهم خودشان در کل مخارج دستگاه حقوقی متبوع‌شان را رقم می‌زند؛ و میزان رضایت شخصی‌شان از تحقق خواسته‌های فرهنگی و سیاسی و اجتماعی‌شان در اثر تخصیص بودجه‌ی دولت به سازوبرگ‌های ایدئولوژیک متبوع‌شان.

عوامل تأثیرگذار بر درجه‌ی سلب مالکیت‌کنندگی هر چهار لایه از سلب مالکیت‌کنندگان عملاً مجموعه‌ی ناهمگنی از سلب مالکیت‌کنندگان را در فرآیند تصاحب به‌مدد سلب مالکیت از توده‌ها در سازوکار کالایی‌سازی خدمت آموزش عالی رقم زده است.

اما چهار لایه از سلب مالکیت شدگان و ازدست‌رفته‌هاشان. اولین لایه از سلب مالکیت شدگان که مرئی‌ترین لایه نیز هستند عبارت بوده‌اند از آن دسته از دانشجویان و خانواده‌های دارای عضو دانشجو در بخش شهریه‌ای آموزش عالی که بابت آن حقی که قانون اساسی به آنان اعطا کرده است و دولت‌ها از آنان ستانده‌اند، یعنی برخورداری از خدمت آموزش عالی رایگان، باید شهریه پردازند. اگر بنا بر اجرای اصل سی‌ام قانون اساسی بود، اینان نمی‌بایست این مبالغ پولی را می‌پرداختند و اکنون که می‌پردازند چیزی را، برخلاف به اصطلاح اجماع حقوقی جمهور مردم که طبق تعریف باید در قانون اساسی تجلی یافته باشد، از کف داده‌اند. ازدست‌رفته‌ی این لایه از سلب مالکیت شدگان، متبلور در افزایش هزینه‌های مستقیم خانوارهای این دسته از دانشجویان که با انقباض آموزش عالی رایگان به ناگزیر باید شهریه پردازند، مستقیماً خود موضوع سلب مالکیت‌ها یعنی حق برخورداری از آموزش عالی رایگان است.

دومین لایه از سلب مالکیت شدگان عبارت بوده‌اند از دانشجویان بخش رایگان آموزش عالی که بابت خدمات مکمل خدمت آموزش عالی، نظیر خوابگاه و سالن غذاخوری و سرویس حمل‌ونقل و غیره، ناگزیر از پرداخت‌های پولی‌اند. اینان نیز چیزی را از کف داده‌اند، ولو به درجات کم‌تر. پیش‌ترها حجم زیادی از خدمات در جنب آموزش عالی ارائه می‌شد که بعدترها گرچه کماکان عرضه می‌شده‌اند اما هزینه‌شان می‌بایست از جیب خود دانشجویان و خانواده‌هاشان پرداخت می‌شده است. ازدست‌رفته‌ی این لایه از سلب مالکیت شدگان، متبلور در افزایش هزینه‌های خانوارهای این دسته از دانشجویان بابت خریداری خدمات مکمل خدمت آموزش عالی، مستقیماً خود موضوع سلب مالکیت‌ها یعنی حق برخورداری از آموزش عالی رایگان است. این هر دو لایه‌ی پیش‌گفته از سلب مالکیت شدگان، جملگی، از میان کسانی بوده‌اند که به جامه‌ی دانشجویی درآمده بوده‌اند.

سومین لایه از سلب مالکیت شدگان که عبارت بوده‌اند از نابر خوردار شدگان از خدمت آموزش عالی در بیرون از دایره‌ی جمعیت دانشجویی و خانواده‌هاشان قرار داشته‌اند، یعنی

همه‌ی کسانی که اگر با سد سکندر پرداخت شهریهِ مواجه نمی‌شدند و می‌توانستند از آموزش عالی رایگان برخوردار باشند دانشجو می‌شدند اما در اثر همین موانع عملاً یا به دانشگاه راه نیافته‌اند یا از ادامه‌ی تحصیلات تکمیلی بازمانده‌اند. این لایه از سلب مالکیت‌شدگان کسانی‌اند که مستقیماً از کاهش دستمزدهای اجتماعی در جامعه متضرر شده‌اند. دستمزدهای اجتماعی در واقع مبالغی نامرئی‌اند که چون وظیفه‌ی تأمین مالی این یا آن نوع خدمت اجتماعی را دولت بر عهده می‌گیرد خانواده‌ها بابت برخورداری از آن خدمت یا اصلاً هزینه‌ای متقبل نمی‌شوند یا قیمتی پایین‌تر از قیمت‌های بازار می‌پردازند. وقتی دولت از اجرای وظایف خودش در زمینه‌ی خدمات اجتماعی عقب می‌نشیند، این هزینه‌ها مرئی می‌شوند و بر دوش خانواده‌ها می‌افتند. افزایش این قبیل پرداخت‌های خانواده‌ها برای برخورداری از خدمات اجتماعی در واقع همان کاهش دستمزدهای اجتماعی است. کاهش دستمزدهای اجتماعی در همه‌ی سال‌های پس از جنگ هشت‌ساله، همراه با سرکوب دستمزدهای انفرادی در بازار کار، از مهم‌ترین عوامل بازماندن از تحصیل در سطوح گوناگون آموزش عالی کالایی‌شده میان بخش‌هایی از اعضای جامعه بوده است. این لایه از سلب مالکیت‌شدگان به قاعده‌ی هرم طبقاتی جامعه نزدیک‌تر بوده‌اند. از دست‌رفته‌ی این لایه از سلب مالکیت‌شدگان، متبلور در محرومیت از آموزش عالی، مستقیماً خودِ موضوع سلب مالکیت‌ها بوده است.

این سه لایه از سلب مالکیت‌شدگان که تا این‌جا در کانون توجه قرار گرفتند جملگی از دریچه‌ی سپهر آموزش عالی شناسایی شدند، چه نخستین دو لایه که از جمع برخورداران از خدمت آموزش عالی بودند و چه لایه‌ی سوم که از حیث نابرخورداری‌شان از خدمت آموزش عالی محل توجه قرار گرفتند. برای شناسایی چهارمین لایه از سلب مالکیت‌شدگان در خلال کالایی‌سازی خدمت آموزش عالی باید کاملاً از سپهر آموزش عالی خارج شد. به تدریج که خدمت آموزش عالی خصوصاً طی سال‌های پس از جنگ هر چه بیش‌تر به کالا تبدیل شد و دولت از تأمین مالی آموزش عالی عقب‌نشست

و بار این هزینه‌ها را به دوش خانواده‌ها انداخت، آن بخش از منابع مالی دولت که طبق توافق جمهور مردم با دولت، یعنی اصل سی‌ام قانون اساسی، می‌بایست برای تأمین مالی خدمات آموزش عالی صرف می‌شد آزاد شد. باید در نظر بگیریم که بحث فقط بر سر آموزش عالی نیست. آموزش عمومی و بهداشت و درمان و سلامت و مسکن و بهزیستی و تربیت بدنی و اوقات فراغت و همه‌ی آن نوع خدمات اجتماعی که ارائه‌شان بر طبق قانون اساسی به درجات گوناگون بر عهده دولت گذاشته شده نیز در میان است. اگر کل این مجموعه را یک‌جا در نظر بگیریم، درخواستیم یافت که به میزانی که دولت از این زمینه‌ها عقب‌نشینی اقتصادی کرده است، بار مالی همه‌ی این خدمات از روی دوش دولت برداشته شده است و، در عوض، مجال بیش‌تری فراهم آمده تا این وجوه آزادشده در انواع دیگری از قلمروها هزینه شوند. یکی از مهم‌ترین این قلمروها عبارت بوده است از تحکیم سازوبرگ‌های ایدئولوژیک دولت تا، چه با اقتناع و چه با اجبار، سلیقه‌ی اقلیت حکومت‌کنندگان را در زمینه‌های گوناگون فرهنگی و اجتماعی و سیاسی به اکثریت حکومت‌شوندگان به میزان بالنسبه بیش‌تری تزریق کند. برای تزریق سلیقه‌ی اقلیت حکومت‌کننده به اکثریت حکومت‌شونده منابع مالی موردنیاز بوده است. به میزانی که دولت از قلمرو خدمات اجتماعی، از جمله ارائه‌ی آموزش عالی رایگان، با شدت بیش‌تری عقب‌نشینی کرده است، با فرض ثبات سایر شرایط، مجال بیش‌تری نیز برای تزریق موفقیت‌آمیزتر سلیقه حکومت‌کنندگان به حکومت‌شوندگان در حوزه‌های سیاسی و مدنی و فرهنگی یافته است. به عبارت دیگر، عقب‌نشینی اقتصادی دولت از اجرای وظایف اجتماعی‌اش عملاً راه را برای پیشروی سیاسی دولت به عمق حیات اجتماعی و فرهنگی و سیاسی شهروندان را هموار کرده است. باز هم با فرض ثبات سایر شرایط، این مشخصاً به معنای انقباض هر چه بیش‌تر حقوق مدنی و سیاسی شهروندی بوده است. گرچه کالایی‌سازی در حوزه‌ی آموزش عالی به وقوع پیوسته است، اما لایه‌ی چهارم از سلب مالکیت‌شدگان کسانی بوده‌اند که در بیرون حوزه‌ی آموزش عالی، با نقش‌آفرینی عوامل میانجی دیگری، متضرر شده‌اند زیرا، با فرض ثبات سایر شرایط، در اثر تحکیم

سازوبرگ‌های ایدئولوژیک دولت احتمالاً به میزان کم‌تری از آزادی‌های سیاسی و مدنی برخوردار شده‌اند. از این رو این چهارمین لایه از سلب مالکیت‌شدگان کسانی بوده‌اند در طبقات اجتماعی گوناگون که حقوق سیاسی و مدنی شهروندی‌شان، آن قدر که به این نوع تأثیرگذاری عامل کالایی‌سازی خدمت آموزش عالی برمی‌گردد، منقبض شده است. موضوع سلب مالکیت‌ها در این نمونه ضرورتاً پولی نبوده است، ولو بتوان کیمیاگرانه معادلی پولی نیز برای‌شان تعریف کرد. ماهیت این سلب مالکیت‌شدگی ضرورتاً نه اقتصادی بلکه از نوع تباهی فرهنگی و سیاسی بوده است و متمایز از فقر و محرومیت اقتصادی. ازدست‌رفته‌ی این لایه از سلب مالکیت‌شدگان، متبلور در انقباض حقوق سیاسی و مدنی شهروندی‌شان، نه خودِ موضوع سلب مالکیت‌ها بلکه معادل‌اش بوده است.

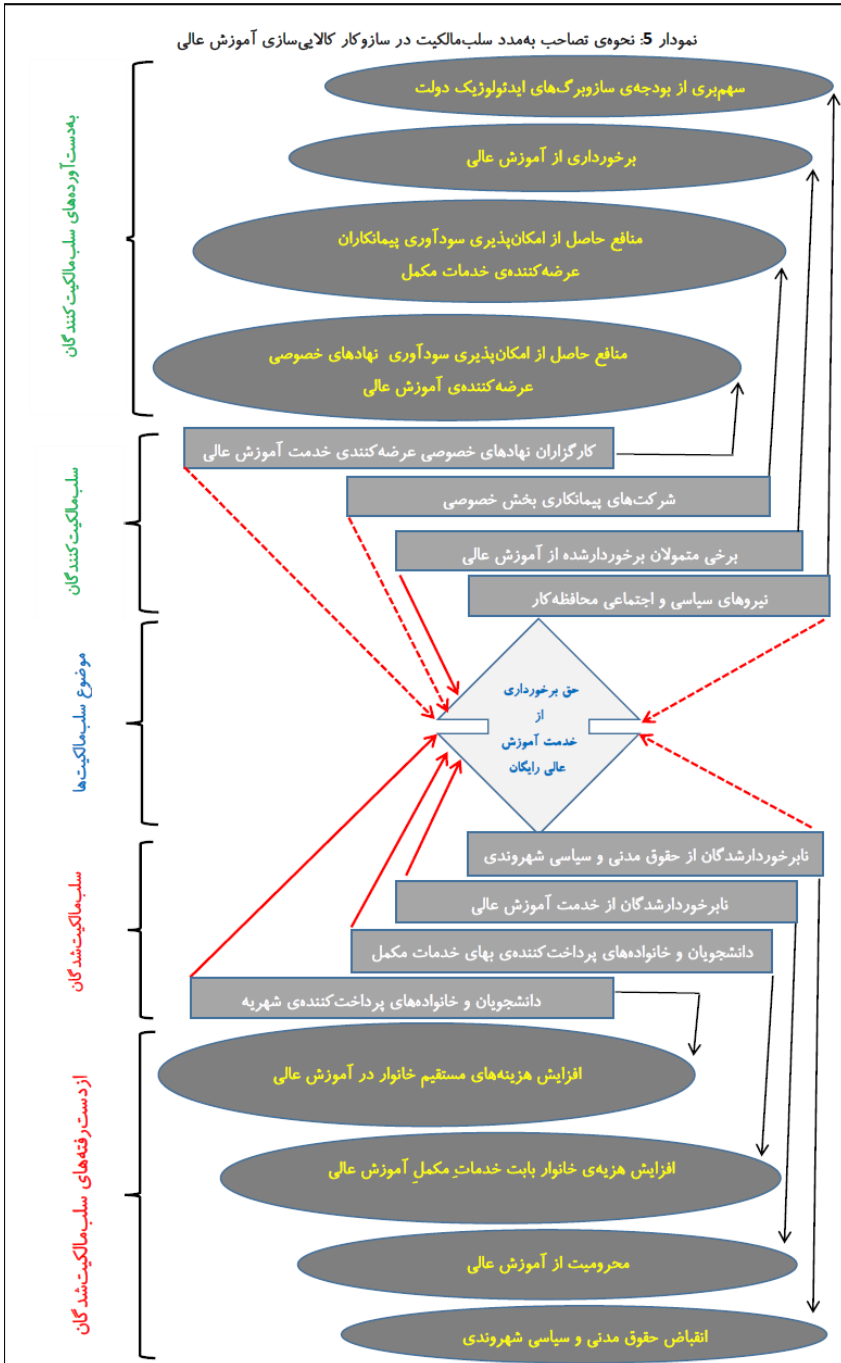
هیچ‌یک از این چهار لایه از سلب مالکیت‌شدگان مطلقاً همگن نبوده‌اند و اجزای تشکیل‌دهنده‌شان اصولاً درجات گوناگونی از سلب مالکیت‌شدگی را تجربه کرده‌اند. عوامل تأثیرگذار بر درجه‌ی سلب مالکیت‌شدگی لایه‌ی اول از سلب مالکیت‌شدگان، یعنی دانشجویان و خانواده‌های پرداخت‌کننده‌ی شهریه‌ی دانشگاه، عبارت بوده‌اند از: قواعد و مقررات حاکم بر تعیین میزان شهریه‌ها در بخش شهریه‌ای آموزش عالی که میزان بخش مهمی از پرداخت‌هاشان را تعیین می‌کند؛ درجه‌ی اعمال نظارت وزارت علوم و سایر نهادهای دست‌درکار بر نهادهای عرضه‌کننده‌ی خدمت آموزش عالی در بخش شهریه‌ای که بر میزان شهریه‌های پرداختی‌شان مؤثر است؛ و درجه‌ی نظارت‌گریزی نهادهای عرضه‌کننده‌ی خدمت آموزش عالی که بر میزان شهریه‌های پرداختی‌شان تأثیر می‌گذارد. عوامل تأثیرگذار بر درجه‌ی سلب مالکیت‌شدگی لایه‌ی دوم از سلب مالکیت‌شدگان، یعنی دانشجویان بخش رایگان آموزش عالی، عبارت بوده‌اند از: قواعد و مقررات حاکم بر تعیین قیمت خدمات مکمل خدمت آموزش عالی که بهای پرداختی‌شان برای برخوردارانی از چنین خدمات مکملی را تعیین می‌کند؛ درجه‌ی اعمال نظارت وزارت علوم و سایر نهادهای دست‌درکار بر قیمت‌گذاری خدمات مکمل خدمت آموزش عالی که بر

بهای پرداختی‌شان برای برخورداری از خدمات مکمل مؤثر است؛ و درجه‌ی نظارت‌گریزی پیمانکاران عرضه‌کننده‌ی خدمات مکمل برون‌سپاری‌شده در بخش خصوصی که بر بهای پرداختی‌شان برای خریداری خدمات مکمل برون‌سپاری‌شده تأثیر می‌گذارد.

عوامل تأثیرگذار بر درجه‌ی سلب مالکیت‌شدگی لایه‌ی سوم از سلب مالکیت‌شدگان، یعنی نابرخوردارشدگان از خدمت آموزش عالی، عبارت بوده‌اند از جایگاه طبقاتی‌شان به گونه‌ای که هر قدر به قاعده‌ی هرم طبقاتی نزدیک‌تر باشند، با فرض ثبات سایر شرایط، امکان استمرار حضورشان در جامعه‌ی دانشجویی و ادامه‌ی تحصیل‌شان کم‌تر بوده است، و نیز عامل‌های جنسیت و قومیت و ملیت به گونه‌ای که، با فرض ثبات سایر شرایط و متناسب با شدت و حدت انواع مناسبات نابرابر قدرت جنسیتی و قومیتی و ملیتی، اولاً دختران از پسران در خانواده‌ای واحد و ثانیاً اقلیت‌های قومی در قیاس با دیگران در شهر یا استانی واحد و ثالثاً مهاجران غیرایرانی فقرزده‌ی ساکن در ایران در قیاس با هم‌طبقه‌ای‌های ایرانی‌شان احتمالاً به میزان بیشتری سلب مالکیت‌شدگی ناشی از کالایی‌سازی خدمت آموزش عالی را تجربه کرده‌اند.

اصلی‌ترین عامل تأثیرگذار بر درجه‌ی سلب مالکیت‌شدگی لایه‌ی چهارم از سلب مالکیت‌شدگان، یعنی نابرخوردارشدگان از درجات گوناگونی از حقوق مدنی و سیاسی شهروندی، نیز عبارت بوده است از درجه‌ی ناهم‌سویی‌شان با جهت‌گیری‌های سازوبرگ‌های ایدئولوژیک دولت در زمینه‌ی حقوق مدنی و سیاسی شهروندی. عوامل تأثیرگذار بر درجه‌ی سلب مالکیت‌شدگی هر چهار لایه از سلب مالکیت‌شدگان عملاً مجموعه‌ی ناهمگنی از سلب مالکیت‌شدگان را در فرآیند تصاحب به‌مدد سلب مالکیت از توده‌ها در سازوکار کالایی‌سازی خدمت آموزش عالی رقم زده است.

نمودار شماره ۵ نحوه‌ی تصاحب به‌مدد سلب مالکیت را با تأکید بر تضاد منافع میان انواع سلب مالکیت‌کنندگان و انواع سلب مالکیت‌شدگان بر سر موضوع سلب مالکیت‌ها در خلال کالایی‌سازی خدمت آموزش عالی نشان می‌دهد.



نهایتاً می‌رسیم به شکل‌های بازتوزیعی که هر یک از انواع به‌دست‌آورده‌های سلب‌مالکیت‌کنندگان و ازدست‌رفته‌های سلب‌مالکیت‌شدگان به خود می‌گرفته است. همان‌طور که تا این‌جا گفته شد، این سطح از کالایی‌سازی خدمت آموزش عالی که با تأکید بر اولاً افزایش نسبت بخش شهریه‌ای به بخش رایگان آموزش عالی و ثانیاً انبساط قواعد و مقررات بازارگرایانه‌ی حاکم بر قیمت‌گذاری خدمات مکمل خدمت آموزش عالی به بحث گذاشته شد، از مجرای تحقق تصاحب به‌مدد سلب‌مالکیت عملاً چهار نوع متمایز اما متناظر از جریان‌های بازتوزیعی را رقم می‌زده است.

یکم، از اولین لایه از سلب‌مالکیت‌شدگان، یعنی آن دسته از دانشجویان و خانواده‌های دارای عضو دانشجو در بخش شهریه‌ای آموزش عالی، که ازدست‌رفته‌شان همانا افزایش هزینه‌های مستقیم خانوارهاشان بود به سوی اولین لایه از سلب‌مالکیت‌کنندگان، یعنی کارگزاران نهادهای خصوصی عرضه‌کننده‌ی خدمت آموزش عالی، که به‌دست‌آورده‌شان همانا امکان‌پذیری سودآوری فعالیت اقتصادی‌شان در سازمان تولید خدمت آموزش عالی بود.

دوم، از دومین لایه از سلب‌مالکیت‌شدگان، یعنی دانشجویان بخش رایگان آموزش عالی، که ازدست‌رفته‌شان همانا افزایش هزینه‌های خانوارهاشان بود به سوی دومین لایه از سلب‌مالکیت‌کنندگان، یعنی شرکت‌های پیمانکاری بخش خصوصی عرضه‌کننده‌ی خدمات مکمل خدمت آموزش عالی، که به‌دست‌آورده‌شان همانا امکان‌پذیری سودآوری فعالیت‌شان در عرضه‌ی خدمات مکمل خدمت آموزش عالی بود.

سوم، از سومین لایه از سلب‌مالکیت‌شدگان، یعنی ناپرخوردارشدگان از خدمت آموزش عالی در بیرون از دایره‌ی جمعیت دانشجویی، که ازدست‌رفته‌شان همانا محرومیت از آموزش عالی بود به سوی سومین لایه از سلب‌مالکیت‌کنندگان، یعنی برخی متمولان برخوردارشده از خدمت آموزش عالی، که به‌دست‌آورده‌شان همانا برخورداری از خدمت آموزش عالی بود.

چهارم، از چهارمین لایه از سلب مالکیت شدگان، یعنی شهروندان محروم‌شده از درجاتی از حقوق سیاسی و مدنی شهروندی‌شان، که ازدست‌رفته‌شان در انقباض حقوق سیاسی و مدنی شهروندی‌شان تبلور می‌یافت به سوی چهارمین لایه از سلب مالکیت‌کنندگان، یعنی رده‌های گوناگون نیروهای سیاسی و اجتماعی محافظه‌کار، که به‌دست آورده‌شان همانا سهم‌بری یا انتفاع از بودجه‌ی سازوبرگ‌های ایدئولوژیک دولت بود.

اولین و دومین نوع از این جریان‌های بازتوزیعی هم قطعاً معطوف به کالایی‌سازی نیروی کار بوده‌اند و هم احتمالاً معطوف به سرمایه‌زایی، اما سومین و چهارمین نوع از این جریان‌های بازتوزیعی فقط مسبب بازتوزیع صرف بوده‌اند بی‌آن‌که تأثیری داشته باشند بر روند کالایی‌سازی نیروی کار یا بر فرآیند تشکیل سرمایه در انواع مسیرهای انباشت سرمایه.

از اولین و دومین نوع از جریان‌های بازتوزیعی شروع کنم که هم احتمالاً معطوف به سرمایه‌زایی بوده‌اند هم قطعاً معطوف به کالایی‌سازی نیروی کار. افزایش نسبت بخش شهریه‌ای به بخش رایگان آموزش عالی مسبب تمهید شرایط امکان سودآوری برای نیروهای بخش خصوصی در زمینه‌ی عرضه‌ی خدمت آموزش عالی می‌شده است و انبساط قواعد و مقررات بازارگرایانه‌ی حاکم بر قیمت‌گذاری خدمات مکمل خدمت آموزش عالی نیز مسبب تمهید شرایط امکان سودآوری برای شرکت‌های پیمانکاری بخش خصوصی در زمینه‌ی عرضه‌ی خدمات مکمل خدمت آموزش عالی. به‌دست آورده‌های این دو نوع از سلب مالکیت‌کنندگان که به شکل تحقق شرایط امکان سودآوری فعالیت‌شان جلوه می‌کرده است می‌تواند به پنج مسیر متمایز جاری شود.

یکم، کماکان در فرآیند تولید ارزش در سازمان تولید آموزش عالی برقرار بماند و به تولید سرمایه‌دارانه‌ی خدمت آموزش عالی بینجامد. دوم، از سپهر سازمان تولید خدمت آموزش عالی خارج شود و به سایر سپهرهای تولید ارزش در اقتصاد ایران برود. این هر

دو مسیر در واقع نوعی انباشت سرمایه در بخش‌های مولد ارزش در اقتصاد ایران به شمار می‌آیند، اولی درون آموزش عالی و دومی بیرون از آموزش عالی. سوم، از سازمان تولید خدمت آموزش عالی خارج شود و به سمت بخش‌های نامولد ارزش در اقتصاد ایران حرکت کند. این مسیر کماکان از انباشت سرمایه حکایت می‌کند اما فقط در بخش‌های نامولد. چهارم، از سپهر سازمان تولید خدمت آموزش عالی خارج شود و در قالب فرار سرمایه از جغرافیای ایران نیز بیرون رود و به مدارهای بالاتری از زنجیره‌ی انباشت سرمایه در اقتصاد منطقه یا جهان پیوندد. این مسیر کماکان از انباشت سرمایه حکایت می‌کند اما نه درون مرزهای ملی بلکه بیرون از جغرافیای ایران، خواه در بخش‌های مولد ارزش و خواه در بخش‌های نامولد ارزش. پنجم، از سازمان تولید خدمت آموزش عالی خارج شود و چه در ایران و چه در بیرون از ایران به ثروت نامولد سلب مالکیت کنندگان تبدیل شود بی‌آن‌که چنین ثروتی به شکل سرمایه درآید. این مسیر را دیگر نمی‌توان منتهی به انباشت سرمایه دانست، چه در اقتصاد ایران و چه در اقتصاد منطقه یا جهان. در این مسیر خاص البته تصاحب به وقوع پیوسته است اما انباشت به‌هیچ‌وجه. تا جایی که برمی‌گردد به دو مجموعه از عوامل مؤثر بر کالایی‌سازی آموزش عالی، یعنی اولاً افزایش نسبت بخش شهریه‌ای به بخش رایگان آموزش عالی و ثانیاً انبساط قواعد و مقررات بازارگرایانه‌ی حاکم بر قیمت‌گذاری خدمات مکمل خدمت آموزش عالی، این که به‌دست آورده‌های سلب مالکیت کنندگان در فرآیند کالایی‌سازی آموزش عالی تا چه حد و به کدام یک از مسیرهای پنج‌گانه‌ی انباشت یا نانباشت سرمایه در اقتصاد ایران یا اقتصاد منطقه و جهان جاری شده‌اند پرسشی است تجربی که پاسخ به آن مستلزم مطالعات گسترده‌تر در اقتصاد ایران و جهان است.

اما روی دیگر سکه‌ی به‌دست آورده‌های سلب مالکیت کنندگان، یعنی ازدست‌رفته‌های سلب مالکیت‌شدگان در اثر اولاً افزایش نسبت بخش شهریه‌ای به بخش رایگان آموزش عالی و ثانیاً انبساط قواعد و مقررات بازارگرایانه‌ی حاکم بر قیمت‌گذاری خدمات مکمل خدمت آموزش عالی، چه؟ این دو مجموعه از عوامل مؤثر بر کالایی‌سازی

آموزش عالی مشخصاً دو نوع از ازدست‌رفته‌ها میان دو لایه از سلب مالکیت‌شدگان را رقم می‌زده‌اند: یکی آن دسته از دانشجویان و خانواده‌های دارای عضو دانشجو در بخش شهریه‌ای آموزش عالی که در اثر انقباض آموزش عالی رایگان با افزایش هزینه‌های مستقیم‌شان مواجه می‌شده‌اند و دیگری دانشجویان بخش رایگان آموزش عالی که در اثر خریداری خدمات مکمل خدمت آموزش عالی با افزایش هزینه‌هایشان روبه‌رو می‌شده‌اند. باید توجه داشت این نوع افزایش هزینه‌های خانوارها در اثر نوعی تغییر الگوی نهادی به وقوع پیوسته است که با افزایش متعارف در قیمت‌های اجناس و خدمات در بازار تفاوت دارد. افزایش متعارف در قیمت‌های اجناس و خدمات که ناشی از تغییرات عرضه و تقاضا در بازار است با آن نوع جابه‌جایی قیمت‌ها که در اثر دگرگونی‌های ناشی از تحول ترتیبات نهادی مناسبات تولیدی روی می‌دهد از اساس فرق دارد. عقب‌نشینی دولت از عرضه‌ی خدمت آموزش عالی رایگان و خدمات مکمل آن در واقع نوعی تغییر در ترتیبات عرضه‌ی آموزش عالی است که باعث عدم دسترسی شهروندان به خدمتی می‌شود که تا پیش از آن یا به رایگان یا با قیمت‌هایی زیر قیمت بازار عرضه می‌شد. این تغییر نهادی به معنای امحای نوعی ضمانت حق زندگی برای شهروندان در دسترسی‌شان به لوازم معاش است و یکی از مؤلفه‌های مؤثر بر کالایی‌سازی نیروی کارشان به حساب می‌آید. اهمیت ضمانت‌های زندگی برای تأمین لوازم معاش مشخصاً در این است که اگر فرض کنیم جدایی نیروهای کار از ابزار تولید به حد اعلا برسد اما کماکان قادر باشند لوازم معاش‌شان را با اتکا بر نقش آفرینی نهادهای ضامن ضمانت‌های زندگی تأمین کنند، مجبور نخواهند بود نیروی کارشان را به‌ازای دستمزد به کارفرمایان بفروشند. سلب مالکیت‌هایی که امحا یا تضعیف ضمانت‌های زندگی را آماج قرار می‌دهند بخش جدایی‌ناپذیر کالایی‌سازی نیروی کار و برقراری شرایط امکان تولید سرمایه‌دارانه‌اند. تهدید تازیه‌ی گرسنگی فقط هنگامی بر فراز سر سلب مالکیت‌شدگان از ابزار تولید به واقعیت می‌پیوندد که ضمانت‌های زندگی برای تأمین لوازم معاش نیز حثالمقدور از آنان دریغ شود. این لحظه‌ی مستمراً

تکرار شونده‌ی مهمی است در استمرار رابطه‌ی نابرابر قدرت طبقاتی، رابطه‌ای که در درجه‌ی کالایی‌سازی نیروی کار انعکاس می‌یابد، یعنی در درجه‌ی بی‌قدرتی نیروهای کار در برابر خواسته‌های کارفرمایان در قبال شرایط کاری به‌طور مستقیم و در قبال شرایط زیستی‌شان به‌طور غیرمستقیم. هم دانشجویان و خانواده‌های دارای عضو دانشجو در بخش شهریه‌ای آموزش عالی که از انقباض آموزش عالی رایگان متضرر شده‌اند و هم دانشجویان بخش رایگان آموزش عالی که از بازاری‌سازی خدمات مکمل خدمت آموزش عالی متضرر شده‌اند نوعی ضمانت زندگی برای تأمین لوازم معاش (این‌جا مشخصاً در زمینه‌ی دسترسی رایگان به خدمت آموزش عالی و خدمات مکمل آن) را از دست داده‌اند که باعث نابرابرترسازی رابطه‌ی قدرت طبقاتی میان آنان و کارفرمایان‌شان در بازار کار و محل کار شده است. این یعنی متناسباً کالایی‌ترسازی نیروی کار. از این‌رو، اولین و دومین جریان‌های بازتوزیعی که، در اثر اولاً افزایش نسبت بخش شهریه‌ای به بخش رایگان آموزش عالی و ثانیاً انبساط قواعد و مقررات بازارگرایانه‌ی حاکم بر قیمت‌گذاری خدمات مکمل خدمت آموزش عالی، دو نوع از ازدست‌رفته‌های نخستین دو لایه از سلب مالکیت‌شدگان را رقم می‌زده است قطعاً معطوف به کالایی‌سازی نیروی کارشان بوده است.

اما همین سطح از کالایی‌سازی خدمت آموزش عالی که با تأکید بر اولاً افزایش نسبت بخش شهریه‌ای به بخش رایگان آموزش عالی و ثانیاً انبساط قواعد و مقررات بازارگرایانه‌ی حاکم بر قیمت‌گذاری خدمات مکمل خدمت آموزش عالی به بحث گذاشته شد، سومین و چهارمین نوع از جریان‌های بازتوزیعی را نیز رقم می‌زده است که فقط مسبب بازتوزیع صرف بوده‌اند بی‌آن‌که تأثیری داشته باشند بر روند کالایی‌سازی نیروی کار یا بر فرآیند تشکیل سرمایه در انواع مسیرهای انباشت سرمایه.

در فرآیند سومین نوع از جریان بازتوزیعی، یعنی جریان بازتوزیع از سمت نابرخوردارشدگان از خدمت آموزش عالی در بیرون از دایره‌ی جمعیت دانشجویی به سوی برخی متمولان برخوردار شده از خدمت آموزش عالی، در اثر تغییر ترتیبات عرضه‌ی

خدمت آموزش عالی و خدمات مکمل آن در واقع حقی از سلب مالکیت شدگان ستانده شده و متقابلاً به سلب مالکیت کنندگان تعلق گرفته است؛ حق برخورداری از آموزش عالی. نه به‌دست آورده‌های سلب مالکیت کنندگان به گونه‌ای است که بتواند در مسیرهای انباشت یا نانباشت سرمایه جریان باید و نه از دست‌رفته‌های سلب مالکیت شدگان مسبب کالایی‌سازی نیروی کارشان می‌شود.

در فرآیند چهارمین نوع از جریان بازتوزیعی، یعنی جریان بازتوزیع از سمت شهروندان محروم‌شده از درجاتی از حقوق سیاسی و مدنی شهروندی‌شان به سوی رده‌های گوناگون نیروهای سیاسی و اجتماعی محافظه‌کار، نیز در اثر تغییر ترتیبات عرضه‌ی خدمت آموزش عالی و خدمات مکمل آن و متعاقباً دگرگونی‌هایی که در ترکیب بودجه‌ی دولت از حیث کاهش مخارج اجتماعی دولت و افزایش بودجه‌ی سازوبرگ‌های ایدئولوژیک دولت پدید می‌آورد در واقع حقوق سیاسی و مدنی شهروندی سلب مالکیت شدگان رو به انقباض گذاشته و متقابلاً سهم‌بری یا انتفاع سلب مالکیت کنندگان از بودجه‌ی سازوبرگ‌های ایدئولوژیک دولت رو به انبساط گذاشته است. این‌جا نیز نه به‌دست آورده‌های سلب مالکیت کنندگان به گونه‌ای است که بتواند در مسیرهای انباشت یا نانباشت سرمایه جریان باید و نه از دست‌رفته‌های سلب مالکیت شدگان مسبب کالایی‌سازی نیروی کارشان می‌شود.

در سومین و چهارمین جریان‌های بازتوزیعی ناشی از تحقق کالایی‌سازی آموزش عالی فقط و فقط تصاحب به وقوع پیوسته است بدون هیچ نوع تأثیری معطوف به کالایی‌سازی نیروی کار یا سرمایه‌زایی.

به سوی کالایی‌زدایی از آموزش عالی

یکی از اصلی‌ترین مطالبه‌های جنبش دانشجویی در سال‌های اخیر مشخصاً عبارت بوده است از کالایی‌زدایی از آموزش عالی. درعین حال، به‌رغم اشاعه‌ی فزاینده‌ی چنین مطالبه‌ای در سطح جنبش دانشجویی، دانشجویان در تحقق مطالبه‌شان تاکنون همواره

شاهد شکست‌های پی‌درپی بوده‌اند. اجتناب از توقف در فاز تکاپویی چنین ناکام در گرو این است که مبارزه برای تحقق کالایی‌زدایی از آموزش عالی از دیوارهای دانشگاه‌ها فراتر رود و جنبش نحیف و ضعیف دانشجویی در تلاش برای کالایی‌زدایی از آموزش عالی به نیروهایی فراتر از دایره‌ی تنگ دانشگاه پیوند بخورد. چارچوب مفهومی تصاحب به‌مدد سلب‌مالکیت در فرآیند کالایی‌سازی آموزش عالی فقط در پی تمهید یکی از لازمه‌های نظری چنین هدفی است.

بنا بر تحلیلی که در مقاله‌ی حاضر به دست داده شد، مجموعه‌ی عظیم عوامل مؤثر بر کالایی‌سازی خدمت آموزش عالی هم‌چون عواملی بر فراز سرب‌سلب‌مالکیت‌کنندگان و سلب‌مالکیت‌شدگان عمل می‌کرده‌اند و در چارچوب نوعی مناسبات غالباً غیرشخصی و غیرچهره‌به‌چهره عملاً انواعی از جریان‌های باز توزیعی را رقم می‌زده‌اند. لایه‌های گوناگون اقلیتی که به جمع سلب‌مالکیت‌کنندگان تعلق داشته‌اند در بسیاری از نمونه‌ها در چارچوب انواعی از مناسبات غیرشخصی در فرآیند کالایی‌سازی خدمت آموزش عالی عملاً آن‌چه را که از آن لایه‌های گوناگون اکثریتی متعلق به جمع سلب‌مالکیت‌شدگان بوده است از چنگ‌شان درمی‌آورده‌اند. کالایی‌سازی آموزش عالی نیز مثل سایر سازوکارهای متنوع تصاحب به‌مدد سلب‌مالکیت از توده‌ها درون جغرافیای سرمایه‌داری در ایران، هم‌چون جزئی از کلیت بزرگ‌تر سرمایه‌داری جهانی، مستمراً در تحکیم شرایط امکان تولید سرمایه‌دارانه نقش داشته است.

همان‌طور که طراحان و مجریان و حامیان پروژه‌ی کالایی‌سازی آموزش عالی در عمل با موفقیت هر چه تمام‌تر توانسته‌اند نیروهایی بس فراتر از سپهر آموزش عالی را در میدان آموزش عالی برای طراحی و اجرای پروژه‌ی کالایی‌سازی آموزش عالی بسیج کنند، حامیان خط‌مشی کالایی‌زدایی از آموزش عالی نیز باید در عمل بکوشند نیروهایی بس فراتر از سپهر آموزش عالی را برای تحقق خط‌مشی کالایی‌زدایی از آموزش عالی به خط کنند. خط راهنمای عمل در چنین فرآیندی را باید در تحلیل نحوه‌ی تصاحب به‌مدد سلب‌مالکیت در فرآیند کالایی‌سازی آموزش عالی جست.

به قراری که در مقاله‌ی حاضر از حیث نظری مدلل شد، فرآیند کالایی‌سازی آموزش عالی در ایران دهه‌های اخیر در خلال تصاحب به‌مدد سلب مالکیت از توده‌ها با شش حوزه‌ی کلیدی در پیوند بوده است: یکم، مسیرهای انباشت و نانباشت سرمایه در اقتصاد ایران و جهان؛ دوم، درجه‌ی امکان‌پذیری تحرک طبقاتی شهروندان در سلسله‌مراتب اجتماعی؛ سوم، گسترش سازویرگ‌های ایدئولوژیک دولت؛ چهارم، فشار معیشتی بر دانشجویان و خانواده‌هاشان؛ پنجم، فرآیند کالایی‌ترسازی نیروی کار در بازار کار؛ و ششم، درجه‌ی برخورداری از حقوق سیاسی و مدنی شهروندی در کشور.

بر این مبنای، حامیان خط‌مشی کالایی‌زدایی از آموزش عالی نیز در جست‌وجوی خط راهنمای عمل در چنین فرآیندی باید مؤتلفان بالقوه‌ی خود را در میان طبقات و اقشار و گروه‌ها و جنبش‌هایی بیابند که تا جایی که به کالایی‌سازی آموزش عالی برمی‌گردد اولاً در عداد متضرران از انواع مسیرهای انباشت و نانباشت سرمایه در اقتصاد ایران بوده‌اند و ثانیاً دچار نزول طبقاتی در سلسله‌مراتب اجتماعی شده‌اند و ثالثاً از گسترش سازویرگ‌های ایدئولوژیک دولت صدمه خورده‌اند و رابعاً تحت فشار معیشتی قرار گرفته‌اند و خامساً نیروی کارشان در بازار کار مشمول درجات بیش‌تری از کالایی‌سازی شده است و سادساً حقوق سیاسی و مدنی شهروندی‌شان در معرض تهاجم قرار گرفته است.

این نوع تحریر محل نزاع فقط در خدمت شناسایی معضل کالایی‌سازی آموزش عالی است، آن‌هم فقط در سطح نظری. ترجمه‌ی این نوع تحریر محل نزاع به زبان سیاسی و برجسته‌سازی‌اش نزد بازیگران چنین ائتلافی در میان افکار عمومی و سازمان‌دهی عملی بر مبنای آن البته فصول مهم دیگری‌اند فراتر از موضوع بحث مقاله‌ی حاضر.

از ایران تا شیلی: سیاست‌های نولیبرالی علیه دموکراسی

آرمان ذاکری



۱- گویا اجماعی هست که مردم آشوب‌گر نیستند، ناراضی و معترض‌اند. حق هم دارند ناراضی و معترض باشند. از همین نقطه‌ی اجماع شروع کنیم. چرا مردم ناراضی‌اند؟

۲- به جان آمده‌اند. از سانتیاگوی شیلی تا بیروت لبنان، از پاریس فرانسه تا بغداد عراق؛ ما به هیچ‌وجه آنقدرها که فکر می‌کنیم «خاص» نیستیم. در این سال‌ها تحت هژمونی بومی‌گرایان و پست‌مدرن‌ها و ایران‌شهری‌ها، زیادی بر «خاص» بودن ما و وضعیت‌مان تأکید شده است. مردم ایران و سیاست‌مداران‌شان، از تحلیل منطق «عام» و جهانی حاکم بر سرنوشت‌شان باز مانده‌اند؛ برنامه‌ی معینی که امروز همه‌جا «نفوذ» کرده و چنین ثمره داده است: افزایش فقر و نابرابری؛ تحمیل مداوم شوک‌های اقتصادی؛ پافشاری بر سیاست‌های ریاضتی اقتصادی؛ سیاستمدارانی که مردم را نمایندگی نمی‌کنند؛ فساد فزاینده‌ای که غیر قابل کنترل شده است؛ محیط‌زیست تخریب‌شده‌ای که احیای آن ناممکن می‌نماید؛ مردم هراسانی که آینده‌ای ندارند و تغییر می‌خواهند، از مشارکت در سیاست حذف شده‌اند و هیچ چشم‌اندازی برای تغییر در سیاست رسمی نمی‌بینند؛ و نیز افراط‌گرایی و اشکال جدید فاشیسم، که این سو و آن سو سر برداشته است.

۳- «دیالکتیک خشم و هراس» واقعیت پیرامون‌مان را می‌سازد. در بحبوحه‌ی اعتراضات دی‌ماه ۱۳۹۶، در مقاله‌ای به همین نام تلاش کردم منطق اعتراضات و موقعیت گروه‌های سیاسی داخل حاکمیت را در نسبت با آن توضیح دهم. آن منطق امروز با شدت بیش‌تری همچنان پابرجاست. مردم خشمگین و سیاسیون به هراس افتاده، در شرایط عدم وجود هیچ چشم‌اندازی برای حل مسائل و مشکلات، در فواصل زمانی هرچه کوتاه‌تری با هم برخورد می‌کنند. نه چشم‌اندازی برای تغییر سیاست‌های فرهنگی بسته وجود دارد و نه اراده‌ای برای عدول از سیاست‌های اقتصادی نولیبرال. سیاست‌های فرهنگی بسته و سیاست‌های اقتصادی نولیبرال یکدیگر را تشدید و در خشمگین‌سازی بخش‌های مختلف مردم با هم رقابت می‌کنند. سیاسیون به هراس افتاده، برای مهار این خشم، هرروز بیش از

پیش به قوهی قهریه متکی می‌شوند. مردم سوگ‌وارتر و خشمگین‌تر می‌شوند. «دیالکتیک خشم و هراس» پیش می‌رود. امپراتوری جهانی استفاده‌ی خودش را می‌برد. فضا امنیتی‌تر می‌شود. شرایط برای مردم سخت‌تر. نه می‌توانند فشار را تحمل کنند و نه می‌توانند اعتراض کنند. حتی یک اعتراض ساده‌ی مدنی در دانشگاه. هیچ کس را شجاعت و اراده‌ی اندیشیدن به تغییر مسیر نیست. «سرمایه‌داری رفاقتی»، «تیول‌داری»، «سرمایه‌داری دولتی» یا هر اسم دیگری که روی آن بگذارند، حتماً اجرای سیاست‌های نولیبرال در ساختار رسمی سیاسی-فرهنگی بسته در شکل‌گیری آن نقش محوری داشته است. همین سیاست‌ها زمینه اثرگذاری امپراتوری جهانی را فراهم می‌کنند و حتی استقلال کشور را به تهدید می‌افکنند. هر سیاستی جز مقابله با زمینه‌ها بی‌فایده است.

۴- باید با مردم سخن گفت. آن‌ها باید بر سرنوشت خود حاکم شوند. [اوروفاکیس](#) اقتصاددان برجسته‌ی یونانی و وزیر دارایی یونان در سال ۲۰۱۵، در کتاب «حرف‌هایی با دخترم درباره اقتصاد» می‌نویسد: «تضمین این که هر کسی می‌تواند مقتدرانه از اقتصاد حرف بزند پیش‌نیاز جامعه‌ی خوب و پیش‌شرط دموکراسی اصیل است». مردم باید درباره‌ی خصوصی‌سازی حرف بزنند، درباره‌ی آزادسازی قیمت‌ها، درباره‌ی مقررات‌زدایی‌ها، درباره‌ی موقتی‌سازی قراردادهای نیروی کار، در مورد عملکرد بانک‌ها. در مورد منطق نولیبرالی برنامه‌ی تلویزیونی «[عصر جدید](#)». درباره‌ی این همه دعوت به رقابت کردن و متمایز بودن و موفق شدن. در مورد «ایدئولوژی استعداد». خارج شدن تصمیمات و مفاهیم اقتصادی از حوزه‌ی عمومی و انتقال آنها به پشت درب‌های بسته‌ی مذاکرات کارشناسان، یکی از مهم‌ترین حوزه‌های زندگی عمومی را به حوزه خصوصی اقتصاددانان بدل کرده است. فهم اقتصادی، خصوصی‌سازی شده است. «سوسیال‌دموکرات‌هایی داریم مدافع خصوصی‌سازی و آزادسازی قیمت و مقررات‌زدایی و کوچک‌سازی دولت. مشابه خیلی از «سوسیال‌دموکرات‌های

نولیبرال شده» در همه جای دنیا. در برابر خصوصی سازی علم اقتصاد باید از عمومی سازی آن دفاع کرد. به اصطلاح مدافعان همه پرسسی، می توانستند گران کردن قیمت بنزین را با مردم به شور بگذارند.

۵- مردم، در میان نیروهای سیاسی فعلی صدایی ندارند. در ایران وقتی اعتراضات دی ماه ۹۶، در بسیاری از شهرها شعله ور شد، اصحاب تئوری توطئه که همواره پرسش «چه کسی تحریک کرد؟» برای شان اهمیت داشته است، متناسب با خاستگاه سیاسی خود انگشت اتهام را به دو سو نشانه رفتند. اصول گرایان، همچون همیشه انگشت اشارت به خارج از کشور گرفتند و اصلاح طلبان به سمت تندروهای اصولگرا به خصوص در مشهد. آن ها هیچ بازاندیشی ای در عملکرد خود نکردند. دو سال گذشته همان گونه گذشت که سال های قبل از آن. قوای سیاسی بر تکرار همان رویه های سابق اصرار می کنند. اما برای مردم بی معناتر از هر زمان دیگراند. «تقلیل گرایی» هر دوی آنها که همواره تلاش کرده دست و پای واقعیت را متناسب با مواضع سیاسی خود ببرد، راه را برای فهم درست منطق اعتراضات مردم بسته است. سیاست ها به روال سابق تداوم می باید. اعتراضات مردم در ساخت سیاسی نماینده پیدا نمی کند. ماجرا «جمع می شود» اما حل نمی شود. سیاسیون و مردم از هم دورتر می شوند؛ ترسان و بی اعتماد.

۶- ما با یک برنامه ی مشخص اقتصادی روبه روییم؛ برنامه ای با ابعاد مختلف؛ مورد اجماع همه ی نیروهای سیاسی حاضر در ساختار رسمی. برخلاف تصور، آشفستگی چندانی در کار نیست. در این سال ها به تکرار راجع به اصول مقدس «بنیاد گرایی بازار» سخن گفته شده است: خصوصی سازی، آزادسازی قیمت، موقتی سازی قراردادهای کار، عقب نشینی دولت از ارائه ی خدمات اجتماعی به خصوص در حوزه های بهداشت و آموزش. بارها گفته شده است که در کم تر کشوری همه این سیاست ها با هم و تا انتهای منطقی خود پیش رفته اند و بارها تکرار کرده ایم این که این سیاست ها تا انتهای یوتوپایی

خود پیش نرفته‌اند یا به تمامی اجرا نشده‌اند دلیلی بر فقدان آنها در همان حدی که هستند و اجرا شده‌اند، نیست. اگر کامل‌تر اجرا شوند بحران بیش‌تری می‌آفرینند. تفصیلش را در مقاله‌ی «سه دهه‌ی همنشینی دین و نولیبرالیسم در ایران»، آورده‌ایم. تا همین امروز، همه‌ی نیروهای سیاسی حاضر در ساختار رسمی، فارغ از اختلافات سیاسی، بر سر «اصل سیاست خصوصی‌سازی» اجماع دارند. همه‌ی آنها «اصل ضرورت افزایش قیمت بنزین و گاز و گازوئیل و برق و نفت» را تأیید می‌کنند. همه فکر می‌کنند دولت باید کوچک شود. همه فکر می‌کنند به اسم بهبود فضای کسب‌وکار باید مقررات زدایی شود. همه فکر می‌کنند این سیاست‌ها اگر «درست» اجرا شوند، مشکلات را حل می‌کنند. فکر می‌کنند مشکلی هم اگر هست، به دلیل اجرای «نادرست» یا «کند» این سیاست‌هاست نه نادرستی اصل این سیاست‌ها. فراموش نکنیم تصمیم وارد کردن شوک قیمت را نیز «سران سه قوه» گرفته‌اند. اختلافی هم اگر باشد بر سر شیوه‌ی اجرا است. در حالی که بحران ناشی از «اصل» این سیاست‌هاست نه شیوه‌ی اجرایشان. فوریت امروز ما به پرسش گرفتن «اصل» این سیاست‌هاست. سه دهه‌ی بازی تکراری نولیبرالی «درست اجرا نشد»، خسته‌کننده شده است. نقدها به سیاست‌های نولیبرال به کنار، خردمندانه نیست آنچه را که چند دهه است «درست اجرا نمی‌شود» باز طلب کنیم.

۷- شوک درمانی، همواره شیوه‌ی نولیبرال‌ها بوده است. شرح ناثومی کلاین از شوک‌های نولیبرال در «دکترین شوک» کاملاً گویاست. روش اجرای «اصول مقدس بنیادگرایی بازار» به خصوص در حوزه‌ی آزادسازی قیمت‌ها، کم و بیش یکسان بوده است: «شوک درمانی». ناگهان قیمت‌ها را چندین برابر افزایش دهید. شوک را تحمل کنید. «هزینه‌ی جراحی» را پردازید. موفق خواهید شد. این سیاست موبه‌مو برای بار چندم در ایران اجرا می‌شود. احمدی‌نژاد باشد یا روحانی تفاوتی نمی‌کند. اما موفقیتی حاصل نشده است. بدیهی است در کشوری با تورم بالای ۴۰ درصد، پول بازتوزیع شده

به سرعت ارزش خود را از دست می‌دهد و دردی از فقر مردم دوا نمی‌کند. اما قرار نیست مردم مطلع شوند یا نظری بدهند.

۸- گران کردن قیمت بنزین، فقط بخشی از برنامه‌ی پیشنهادی نولیبرالی برای تغییر وضعیت کشور بوده است. نولیبرال‌ها در چند ماه گذشته داد و هوار فراوانی بر سر «یارانه‌ی پنهان» همه‌ی حامل‌های انرژی به راه انداخته‌اند. از نظر آن‌ها گران شدن قیمت بنزین، فقط مرحله‌ی اول و اجرای ناقص «برنامه»‌ای است که طی آن می‌بایست به تدریج هم قیمت بنزین مجدداً گران شود و تعیین قیمت آن به بازار واگذار شود. هم برق و گاز و گازوییل و ... گران شوند. از نظر آن‌ها تا اجرای کامل برنامه‌ی نولیبرالی، محو کامل دخالت دولت در اقتصاد و واگذاری تعیین همه‌ی قیمت‌ها به بازار آزاد هنوز مسیر طولانی باقیمانده است. مسیری که تا جایی که شرایط اجازه می‌دهد باید آن را پیش برد. «هزینه‌ی جراحی» بیش از اینهاست. فقرا باید پردازندش. ثروتمندان «سرمایه‌داری رفاقتی» را باکی نیست. آن‌ها سود خود را می‌کنند، فقرا چه‌طور؟

۹- نولیبرال‌ها هرگز هزینه‌ی اعتراضات مردم را محاسبه نمی‌کنند. تجربه‌ی مکرر حوادث از سال ۱۳۷۴ تا امروز در ۱۳۹۸ در ایران پیش روی ماست. در پزشکی رسم است برای هر «جراحی»، از بیمار «اجازه» می‌گیرند و «رضایت» او را جلب می‌کنند. تحمیل «هزینه‌ی جراحی» بر بیمار بی‌اطلاع و رضایت او مجاز نیست. اما این‌جا «هزینه‌ی جراحی»، هر چند خونین، بی‌اطلاع و رضایت مردم بر آنها تحمیل می‌شود. امپراتوری جهانی استفاده‌ی خود را می‌برد.

۱۰- از نظر نولیبرال‌ها دموکراسی، باید تسلیم سیاست نولیبرال شود. کاهنان این «مذهب سکولار»، - که از خلاف آمد عادت است که در ایران مؤمنان به آن گرویده‌اند- مردم را صاحب صلاحیت اظهارنظر درباره‌ی قواعد بازار نمی‌دانند. مردم حق ندارند خلاف قواعد بازار عمل کنند. آنها از قواعد اقتصادی سر در نمی‌آورند و نیاز به «قیم» دارند. مصلحت

خودشان را نمی‌فهمند و نباید در مورد مسائل اساسی اقتصاد با آنها مشورت کرد. عمل بر خلاف قواعد سیاست نولیبرال، پوپولیسم است. این روزها در شیلی مردم ترانه‌های ویکتور خارا را در خیابان‌ها زمزمه می‌کنند. موسیقی دانی که نقل است او را در استادיום ورزشی سانتیاگوی شیلی به دار آویختند؛ «هزینه‌ی جراحی». ویکتور خارا اهمیتی نداشت. پینوشه، قواعد اقتصاد نولیبرال را به خوبی اجرا کرد. آنها که فکر می‌کنند اجرای سیاست نولیبرال، محتاج پیش‌زمینه‌هایی از جنس لیبرالیسم است، تجربه‌ی شیلی را بخوانند. کتاب‌های آریل دورفمان به فارسی ترجمه شده است، شرحی از آن‌چه در آن سالها بر شیلی رفت. شیلی ژنرال پینوشه به هیچ اعتبار نه لیبرال بود، نه دموکرات. دقیقاً نولیبرال بود. همان چیزی که مردم شیلی این روزها می‌خواهند در موطنش دفنش کنند.

۱۱- جوامع از خود دفاع می‌کنند؛ به نام یا به ننگ. مردم ناراضی‌اند. به تنگ آمده‌اند از ریاضت مدام و آینده‌ی مبهم. جلیقه‌زرها در فرانسه انگار حرف دل مردمان خاورمیانه را می‌خوانند «آنها وعده عدالت دادند ... عجب مضحکه ... مسئولین دروغگویند ... هیچ چیز را رها نمی‌کنیم». هویت‌گرایی‌های نامتساehl و افراطی از همین فضا یارگیری می‌کنند، همچنان که جریان‌ات مترقی و رادیکال.

۱۲- مردم، سیاست‌مداران، ساختارهای اجتماعی و سایر پدیده‌های غیر اقتصادی، محاسبات اقتصاددان‌ها را بر هم می‌زنند. چون واقعیت اجتماعی قابل تقلیل به واقعیت اقتصادی نیست. همه از نشنیدن صدای اجتماع ضرر کرده‌اند.

۱۳- فقط یک راه‌حل وجود دارد: دموکراسی؛ هرچه بیش‌تر دموکراسی. سیاست خارجی و داخلی و اقتصاد و انتخابات و مردم، هیچ یک از هم جدا نیستند. همه را باید به مردم واگذار کرد. بدون آزادی، بدون دموکراسی، بدون حقّ تشکّل‌یابی و اعتراض و مذاکره، بدون دفاع از حقّ آموزش و بهداشت و مسکن و کار، بدون حقّ تصمیم‌گیری درباره‌ی اساسی‌ترین مسائل حیات اجتماعی، هیچ مبارزه‌ای با فساد معنادار نیست.

همچنان که هیچ مقاومتی در برابر دشمن خارجی. بگذاریم مردم به میدان بیایند و جامعه را نجات دهند، با همه تکثر و تنوع و تفاوت‌هایشان.

داستان سیاسی تازه‌ای که می‌تواند هر چیز را تغییر دهد

جورج مونبئو

ترجمه‌ی محمود حایری



متن سخنرانی جورج مونبئو در ژوئیه‌ی ۲۰۱۹ در

TED Summit



Gabriel Garcia Marengo | flickr.com | CC BY

حس می‌کنید در یک مدل اقتصادی ورشکسته گیر افتاده‌اید؟ مدلی که حیات دنیا را از بین می‌برد و زندگی فرزندان ما را تهدید می‌کند؟ مدلی که به خاطر کم‌شمار ثروتمند افسانه‌ای، میلیاردها انسان را نادیده می‌گیرد؟ مارا به دو گروه برندگان و بازندگان تفکیک می‌کند و بازنده‌ها را به خاطر اقبال بدشان مقصر می‌داند؟

به نولیبرالیسم خوش آمدید؛ آموزه‌ی زامبی گونه‌ای که به نظر نمی‌آید هیچ‌گاه بمیرد، هرچند بسیار بی‌اعتبار است.

نولیبرالیسم خصیصه‌ی اصلی خود یعنی مقررات‌زدایی کسب‌وکار و مسائل مالی، از بین بردن امنیت اجتماعی و سوق دادن ما به ورطه‌ی رقابت با یکدیگر را نشان داد، اما به واسطه‌ی پاره‌ای نقاط ضعف و به‌رغم تصور همه که بحران اقتصادی سال ۲۰۰۸ به فروپاشی آن خواهد انجامید، و واقعاً این اتفاق هم افتاد، هنوز بر زندگی ما حاکم است. چرا؟

خب به اعتقاد من پاسخ این ست که ما داستان تازه‌ای که جانشین آن شود خلق نکرده‌ایم.

داستان‌ها ابزاری هستند که اجازه می‌دهند از دنیا درک (دیگری) داشته باشیم. آن‌ها اجازه می‌دهند تا ما نشانه‌های پیچیده و متناقض آن را تفسیر کنیم. وقتی از خود می‌پرسیم آیا چیزی درست است، این درست بودن مبنای علمی ندارد بلکه با فهم و درک ما باید درست باشد. آیا آن‌چه را که می‌بینیم همان رفتاری است که از مردم و دنیا انتظار داریم؟ آیا بخش‌های آن با هم همخوانی دارد؟ آیا همان‌گونه که یک داستان بایستی پیش رود پیش می‌رود؟

ما بر اساس روایت زندگی می‌کنیم، رشته‌ای ارقام و واقعیات هر قدر هم مهم (و مستند) باشند - من تجربه‌گرا هستم و به واقعیات و ارقام اعتقاد دارم - نمی‌تواند جایگزین یک داستان جاف‌افتاده شوند. تنها چیزی که می‌تواند جایگزین یک داستان شود

داستان سیاسی جدیدی که می‌تواند هر چیزی را تغییر دهد

داستانی دیگر است. نمی‌توانید بدون طرح یک داستان جدید، داستان کسی را از او بگیرید.

در کل نه فقط داستان که به شیوهی روایت آن‌ها نیز عادت می‌کنیم. نمونه‌های زیادی از طرح داستان‌های پایه وجود دارد که ما به کرات از آن‌ها استفاده می‌کنیم و یکی از آن‌ها که به شدت اثرگذار از آب درآمده و من آن را «داستان رستگاری»^۱ می‌نامم به شرح زیر است:

به دلیل اقدامات نیروهای قدرتمند و فاسد علیه منافع بشر، مملکت دچار هرج و مرج می‌شود. اما قهرمان (داستان) علیه این هرج و مرج به پا می‌خیزد و با نیروهای قدرتمند می‌جنگد و به‌رغم همه‌ی مشکلات بر آنان پیروز می‌شود و نظم را بر سرزمین حاکم می‌کند.

شما این داستان را قبلاً شنیده‌اید، داستان کتاب مقدس است، داستان هری پاتر، داستان ارباب حلقه‌ها، داستان نارنیا. اما این داستان عنصر مشترک اکثر تحولات سیاسی و انقلاب‌های مذهبی هم است که قدمت آن به هزاران سال قبل از میلاد برمی‌گردد. در واقع این پدیده آن قدر اهمیت دارد که حتی می‌توان گفت هیچ تحول سیاسی و مذهبی بدون یک داستان رستگاری قوی و اثرگذار تازه نمی‌تواند اتفاق بیفتد.

پس از دوره‌ی اقتصاد آزاد که منجر به رکود بزرگ اقتصادی شد جان مینارد کینز طرح اقتصادی جدیدی ارائه کرد، کاری که او کرد طرح داستان رستگاری جدیدی بود که به صورت زیر مطرح شد:

^۱ Restoration Story

به واسطه‌ی غضب ثروت دنیا توسط نیروهای قدرتمند و فاسد نخبه‌ی اقتصادی، دنیا دچار هرج و مرج می‌شود. اما قهرمان داستان، دولت توانمندساز،^۱ با حمایت طبقه‌ی کارگر و قشر متوسط (جامعه) به‌پا خاسته و به‌مدد بازتوزیع ثروت به مبارزه با نیروهای قدرتمند می‌پردازد، و با هزینه کردن پول دولت برای تأمین کالاهای عمومی، درآمد و اشتغال ایجاد می‌کند و نظم را به جامعه بازمی‌گرداند.

همانند همه‌ی داستان‌های رستگاری اثرگذار این داستان نیز روی طیف گسترده‌ی سیاسی اثر می‌گذارد. دموکرات و جمهوری خواه، کارگر و محافظه کار، چپ و راست همه به صورت گسترده طرفدار کینز شدند.

بعدها وقتی که برنامه‌ی اقتصادی کینز در دهه‌ی ۷۰ دچار مشکل شد نولیبرال‌هایی نظیر فریدریش هایک و میلتون فریدمن با داستان رستگاری جدید خودشان به میدان آمدند، داستان آنان به صورت زیر عنوان شد.

به دلیل (حضور) نیروهای قدرتمند و فاسد دولت پر قدرت که گرایش‌های آن در سلب مالکیت خصوصی، آزادی و استقلال فردی و فرصت (ها) را از بین می‌برد، دنیا دچار بحران می‌شود. اما قهرمانان داستان، کارآفرینان با این نیروهای قدرتمند مبارزه می‌کنند و با ایجاد ثروت و فرصت، نظم را به جامعه برمی‌گردانند.

و این داستان را هم طیف گسترده سیاسی پذیرفتند. دموکرات و جمهوری خواه، کارگر و محافظه کار، چپ و راست، همه به صورت گسترده نولیبرال شدند. داستانی متضاد با داستان اول، اما با ساختار روایی یکسان.

داستان نولیبرال‌ها هم پس از آن در سال ۲۰۰۸ از هم پاشید و حریفان با دست خالی جلو آمدند. بدون هیچ داستان رستگاری جدیدی! بهترین چیزی را که برای عرضه داشتند یک نولیبرالیسم رقیق شده یا شکل تحلیل رفته‌ی سوسیال دموکراسی کینزی بود.

^۱ Enabling State

داستان سیاسی جدیدی که می‌تواند هر چیزی را تغییر دهد

و به این دلیل است که ما گیر افتاده‌ایم. بدون یک داستان جدید ما در چنبره‌ی همان داستان ناموفق قبلی که کماکان به راه خود ادامه می‌دهد درمی‌مانیم.

نومیدی و سرخوردگی حالتی است که وقتی رؤیای ما محقق نمی‌شود به آن دچار می‌شویم. وقتی ما داستان تازه‌ای در مورد وضع موجود و توضیح آینده نداشته باشیم امیدمان به یأس تبدیل می‌شود. شکست سیاسی در اصل تحقق نیافتن رؤیای ما است. بدون یک داستان رستگاری که بتواند راه را به ما نشان دهد چیزی تغییر نخواهد کرد، اما با بودن چنین داستانی تقریباً همه چیز می‌تواند دگرگون شود. باید داستانی را که بیان می‌کنیم برای گسترده‌ترین طیف مردم جذاب و گیرا باشد. از خطوط قرمز سیاسی عبور کند و با انطباق بر نیازها و آرزوهای قلبی مردم آن‌ها را به جنبش درآورد. ساده و قابل درک بوده، ریشه در واقعیات داشته باشد.

قبول دارم که دشوار به نظر می‌آید اما معتقدم که در جهان غرب واقعاً چنین داستانی وجود دارد که ناپستی عجله کرد و باید منتظر آن ماند.

طی چند سال گذشته علوم مختلف نظیر روان‌شناسی، مردم‌شناسی، عصب‌شناسی (نوروساینس) و زیست‌شناسی تکاملی در یافته‌های خود به همگرایی بسیار جالبی رسیده‌اند و همه نکته‌ی شگفت‌انگیزی را مطرح می‌کنند: نوع بشر توانایی نوع‌دوستی شگرفی را کسب کرده است.

قطعاً همه اندکی خودخواهی و طمع در ذات‌مان داریم، اما در اکثر افراد این‌ها ارزش غالب نیست مضاف به این که معرف ما عالی‌ترین سطح نوع‌دوستی و کمک به یکدیگر است.

ما به‌رغم این که از بسیاری از صیادان و صیدهای‌مان ضعیف‌تر و کندتر بودیم، با توان قابل توجه مان در کمک به یکدیگر از شرایط دشوار زندگی در دشت‌ها و علفزارهای آفریقا جان سالم به‌در بردیم و این میل قوی کمک به هم‌نوع از طریق اصل

انتخاب طبیعی بخشی از ذات ما شده است: نوع دوستی و کمک به یکدیگر حقیقت حیاتی و محوری نوع بشر است.

اما همه چیز به نحو هولناکی خلاف آن پیش آمده است.

سرشت نیک ما تحت تأثیر پاره‌ای عوامل، خنثی و ناکارا شده است که به اعتقاد من قوی‌ترین آن‌ها روایت سیاسی مسلط دوران ما است که مارا واداشته تا در شرایط فردگرایی و رقابت شدید با یکدیگر زندگی کنیم، این وضع باعث می‌شود تا همه علیه هم در حال جدال باشیم، از یکدیگر هراس داشته و نسبت به هم بی‌اعتماد باشیم. این وضع جامعه رابه انزوا کشیده و از هم می‌پاشد. پیوندهای اجتماعی را که به زندگی ما ارزش و معنا می‌دهد تضعیف می‌کند و در خلأیی قرار می‌دهد که در آن قدرت‌های متعصب و خشن رشد کنند. ما جامعه‌ای نوع دوست هستیم ولی توسط عده‌ای جامعه‌ستیز روانی اداره می‌شویم.

اما اوضاع نباید این گونه باشد، واقعاً نباید چون ما این ظرفیت خارق‌العاده بری باهم بودن و تعلق را داریم که با به کار گرفتن آن می‌توانیم بهترین جنبه‌های ذات انسان یعنی نوع دوستی و همیاری خود را احیا کنیم. هر جا که انزوا وجود داشته باشد زندگی مدنی شکوفایی ایجاد خواهیم کرد. هر جا که از خودبیگانگی وجود دارد حس تعلق تازه‌ای به همسایه‌ها، محله و اجتماع به وجود خواهیم آورد. جایی که بین بازار و دولت خود را له شده می‌بینیم، اقتصاد نوینی ایجاد می‌کنیم که به مردم و سیاره احترام بگذارد. ما آن را در یک گستره‌ی وسیع، اما فراموش شده‌ی اقتصادی (یعنی) منابع مشترک پیاده خواهیم کرد.

منابع مشترک نه به دولت تعلق دارد، نه به سرمایه داری و یا کمونیسیم، بلکه از سه عنصر اصلی تشکیل شده است: منبعی مشخص، اجتماع مشخصی که این منبع را مدیریت می‌کند و مقررات و مذاکراتی که برای مدیریت این منبع صورت می‌پذیرد. (به‌عنوان مثال) شبکه‌ی اینترنت جامعه، یا شبکه‌ی انرژی مشترک اجتماع و یا زمینی مشاع برای

داستان سیاسی جدیدی که می‌تواند هر چیزی را تغییر دهد

کشت و پرورش میوه و سبزیجات را که در انگلستان به آن لاتمنت می‌گویند برای کشت تصور کنید.

یک منبع مشترک نه قابل فروش است و نه قابل واگذاری و بخشیدن. منافع آن (صرفاً) بین اعضا به صورت یکسان توزیع می‌شود. هر جا که نادیده گرفته و استثمار می‌شویم، سیاست خودمان را رواج خواهیم داد. قادریم دموکراسی را از کف آن‌ها که آن را غصب کرده‌اند بیرون آوریم و بازیابی کنیم. استفاده از روش‌ها و مقررات جدید برای انتخابات ضامن این خواهد بود که مجدداً هیچ‌گاه قدرت مالی بر قدرت دموکراتیک حاکم نخواهد شد.

دموکراسی نمایندگی با حمایت دموکراسی مشارکتی به ما اجازه ی پالایش انتخاب‌های سیاسی‌مان را می‌دهد، و این انتخاب باید در حد امکان و بیش‌ترین مقدار در سطح محلی تجربه شود. چنانچه در موردی بتوان به صورت محلی تصمیم‌گیری کرد نباید آن را در سطح دولتی انجام داد و من این مجموعه را سیاست تعلق می‌نامم.

فکر می‌کنم این (داستان) برای طیف گسترده‌ای از مردم جذابیت و گیرایی خود را را دارد به این دلیل که در میان محدود ارزش‌هایی که هم راست و هم چپ در آن اشتراک نظر دارند مسئله‌ی تشکیل اجتماعات و (ایجاد) تعلق است. هرچند ممکن است در بسیاری موارد با آنان اشتراک نظر نداشته باشیم اما حداقل زبان مشترکی برای شروع خواهیم داشت.

درواقع بسیاری از سیاست‌ها در جستجوی تعلق خاطر (هواداران وفادار به خود) هستند، حتی فاشیست‌ها هم به دنبال اجتماع هستند هرچند اجتماعی که به خاطر ترس، همه مثل هم باشند، لباس متحدالشکل بپوشند و شعارهای یکسانی را تکرار کنند.

آنچه که ما نیاز داریم ایجاد اجتماعی مبتنی بر ارتباط فی مابین افراد گروه‌های متنوع است، نه پیوند درون‌گروهی افراد.^۱ شبکه‌ی اتصال درون‌گروهی، افراد یک‌دست را دور هم جمع می‌کند حال آن‌که شبکه‌ی ارتباطی با پل زدن، افراد متنوع با دیدگاه‌های متفاوت را دور هم جمع می‌کند.

من معتقدم که اگر ما جوامع باطراوت و پراورزی و به اندازه‌ی کافی غنی از گروه‌های متنوع با ارتباطات بیناگروهی ایجاد کنیم، می‌توانیم مانع رشد (ذهنیت) پیوستن به حریم امنیتی که یک جامعه‌ی یک‌دست را که برای دفاع از خود در مقابل دیگران ایجاد کرده اند بشویم.

در این صورت داستان ما می‌تواند به صورت زیر عنوان شود:

به‌واسطه‌ی حضور نیروهای قدرتمند و نابه‌کاری که معتقدند چیزی به نام جامعه وجود ندارد و و بالا ترین هدف در زندگی همانند سگ‌های ولگرد مبارزه بر سر یک سطل زباله است، دنیا دچار هرج و مرج می‌شود.

اما قهرمانان داستان، (یعنی) ما، به مبارزه با این بی‌نظمی بر می‌خیزیم از طریق تشکیل گروه‌های توانمند، ایجاد اشتغال، (ارائه) خدمت به همه و تامین بدون تبعیض با نیروهای شرور می‌جنگیم و بدین گونه نظم را به جامعه بازمیگردانیم.

حال اگر حتی احساس کنید که این پیشنهاد یک فرضیه‌ی ذهنی هم باشد فکر می‌کنم که قبول داشته باشید به چنین داستانی نیاز داریم.

ما به داستان رستگاری تازه‌ای نیاز داریم که ما را از این مخمصه نجات دهد، به ما بگوید که چرا در این مخمصه افتاده‌ایم و چه‌گونه می‌توانیم از آن رهایی یابیم، و اگر

^۱ شبکه‌های اجتماعی مبتنی بر ارتباطات بیناگروهی Bridging networks در برابر جوامع یک‌دست و همگن Bonding networks به جوامعی اطلاق می‌گردد که در آن‌ها تنوع رنگ، نژاد، مذهب و جز آن، مانع ایجاد ارتباط بین افراد نیست و مبنای احترام متقابل بین گونه‌های متنوع تفاوت‌ها است. حال آن‌که در جوامع همگون همه تابع فرهنگ و آداب و رسوم و مذهب یا ایدئولوژی مشخصی هستند در غیر این صورت بیگانه تلقی می‌شوند.

داستان سیاسی جدیدی که می‌تواند هر چیزی را تغییر دهد

داستان درستی را تعریف کنیم ذهن همه‌ی مردم در طیف‌های سیاسی مختلف را به خود جذب خواهد کرد، وظیفه ما طرح و بیان داستانی است که چراغی فراراه دنیای بهتری بیفروزد.

متشکرم

، برای مشاهده‌ی فیلم سخنرانی به پیوند زیر مراجعه فرمایید:

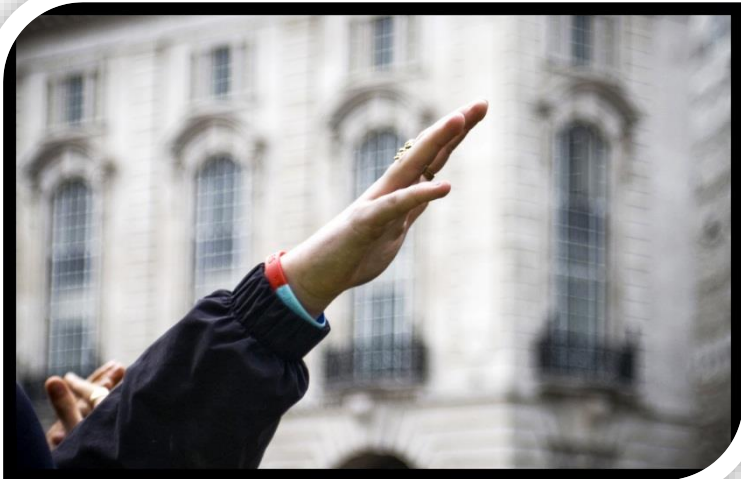
<https://www.youtube.com/watch?v=xDKth-qS^Jk>

ظهور راست افراطی

گفت‌وگوی فاروق چادهوری با جان بلامی فاستر



ترجمه‌ی هومن کاسبی



مصاحبه‌ی زیر با جان بلامی فاستر سردبیر مانتلی ریویو که در ۵ اوت ۲۰۱۹ به اتمام رسید، توسط فاروق چادهوری برای «فرانتیر ویکلی» نشریه‌ی سوسیالیستی معروف کلکته انجام گرفت و قرار است این ماه در شماره‌ی ویژه‌ی پاییز این نشریه به انتشار رسد. بنابراین این مطلب در اصل برای مخاطب غیرآمریکایی در نظر گرفته شده بود. ما نیز آن را به دلیل فوریت مسائلی که به آن‌ها می‌پردازد، در این جا منتشر می‌کنیم. این مصاحبه عمدتاً مربوط به شرایط تاریخی ملازم با ظهور جنبش‌های راست افراطی جدید با سرشتی وسیعاً نوفاشیستی است. با این حال، تأکید بر این نکته مهم است که اگرچه به نظر می‌رسد این گونه جنبش‌های سیاسی در حال حاضر روندی صعودی داشته باشند، و هنوز تا چیرگی آن‌ها راه درازی باقی است. در عوض، آنچه به‌ویژه در جهان پیشرفته‌ی سرمایه‌داری شاهد هستیم، توسعه‌ی همان چیزی است که دیوید هاروی اخیراً از آن تحت عنوان ائتلاف نولیبرالی-نوفاشیستی یاد کرده و افول دولت لیبرال-دموکراتیک را بازتاب می‌دهد. نوفاشیسم، خطرناک‌ترین و چندرنگ‌ترین پدیده در این بلوک تاریخی نوظهور راست‌گرا است. به‌علاوه، تمام این‌ها را باید در رابطه با بحران ساختاری سرمایه‌داری و تلاش‌های روبه‌رشد طبقه‌ی حاکم برای بازسازی روابط دولت-سرمایه به‌منظور خلق رژیم‌هایی انحصاری‌تر برای سرمایه‌نگریست. بزرگ‌ترین مجهول در این وضعیت، واکنش جناح چپ است که ریشه در طبقه‌ی کارگر دارد و لاقلاً به‌طور بالقوه، جنبش توده‌ای نهایی باقی می‌ماند - جنبشی که قادر به توقف، وارونگی و سرنگونی سرمایه است و مسیر جدیدی را به‌سوی جامعه‌ی برابری بنیادی و پایداری زیست‌محیطی (یعنی سوسیالیسم) ترسیم می‌کند. - مانتلی ریویو

فاروق چادهوری: نقشه‌ی سیاسی در هر دو سوی اقیانوس اطلس به‌طور روزافزونی با ظهور راست‌گرایی مشخص می‌شود. در اروپا، ما با ووکس^۱ و طلوع طلایی^۲ به ترتیب در اسپانیا و یونان، بدیل برای آلمان،^۳ قیام ملی^۴ در فرانسه، حزب فنلاندی‌ها^۵ در فنلاند، لیگ^۶ در ایتالیا، حزب محافظه‌کار خلق^۷ در استونی و بسیاری دیگر، از دموکرات‌های سوئدی^۸ در شمال تا جبهه‌ی مردمی ملی^۹ در قبرس، روبرو هستیم. اکثر اقتصادهای اروپا، از بزرگ‌تر و قوی‌تر تا کوچک‌تر و ضعیف‌تر، شاهد پیش‌روی انتخاباتی نیروهای راست‌گرا هستند. در کران مقابل اقیانوس اطلس، ظهور نیروها و روندهای راست‌گرا هم در سیاست جریان اصلی و هم در گروه‌های جدیدی که تبلیغ و توسل به خشونت می‌کنند، به چشم می‌خورد. گزارش‌هایی از گروه‌های راست‌گرای مسلح در رسانه‌های جریان اصلی ایالات‌متحده نیز منتشر شده‌اند. این واقعیت در هر دو قاره کاملاً واضح است. منابع -اجتماعی، اقتصادی و سیاسی- ظهور راست‌گرایی در این دو منطقه چیستند؟

جان بلامی فاستر: بی‌تردید ما با موجی از جنبش‌های راست‌گرا مواجه هستیم که به نظر می‌رسد اصطلاح نوفاشیسم مناسب‌ترین توصیف برای آن باشد. به نظر من، بهره‌بردن از

-
- ۱ Vox
 - ۲ Golden Dawn
 - ۳ Alternative for Germany
 - ۴ National Rally
 - ۵ Finns Party
 - ۶ League
 - ۷ Conservative People's Party
 - ۸ Sweden Democrats
 - ۹ National Popular Front

دیدگاهی تاریخی در تلاش برای درک آنچه امروز اتفاق می‌افتد، اهمیت دارد. کتاب برجسته‌ی اریک هابسبام^۱ به نام *عصر نهایت‌ها* در باب تاریخ قرن بیستم، فصلی را تحت عنوان «سقوط لیبرالیسم» در برمی‌گیرد. او در این فصل توضیح می‌دهد که دولت لیبرال-دموکراتیک در دهه‌ی ۱۹۲۰ عمدتاً به اروپای غربی و آمریکا محدود می‌شد؛ چراکه بخش اعظم دنیا در آن زمان مستعمره بودند. افراد انگشت‌شماری در آن دوره می‌توانستند لیبرالیسم را موج آینده به هر معنا تصور کنند. در سال ۱۹۲۰ شاید در حدود بیست و پنج دموکراسی مشروطه وجود داشت. در سال ۱۹۳۸ این رقم شاید به هفده کاهش پیدا کرده بود و در سال ۱۹۴۴ احتمالاً دوازده کشور از مجموع جهانی شصت و چهار دولت مستقل. البته این زمان متناظر با دوران فاشیسم بود. با وجود این، اشاره به رشد فاشیسم به‌عنوان علت تضعیف لیبرالیسم در دهه‌ی ۱۹۲۰، به بیان هابسبام «هم ناکافی و هم نه کاملاً بی‌ربط است».

علت مادی واقعی افول لیبرالیسم در دهه‌ی ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ بحرانی اقتصادی-اجتماعی بود که با نبرد برای هژمونی جهانی همراه شد و بر تمام نظام سرمایه‌داری اثر گذاشت. دوره‌ی پس از جنگ جهانی اول، نشان‌گر دوره‌ای کوتاه از رونق و به دنبال آن رکود اقتصادی ناشی از انباشت بیش‌ازحد سرمایه بود. نتیجه‌ی امر، تحولات سیاسی تقریباً جهانی بودند. ثابت شد که این تحولات، زمین باروری برای جنبش‌ها از گونه‌ی فاشیستی هستند.

نظریه‌پردازان مارکسی به همراه بیش‌تر مورخان تا همین اواخر ستون فقرات فاشیسم را در بلوک یا ائتلافی سیاسی می‌دانستند که میان سرمایه‌ی انحصاری (امروزه انحصاری-مالی) و طبقه/قشر طبقه‌ی متوسط به پایین (خرده‌بورژوازی) شکل گرفته بود. راست رادیکال همچنین در طول تاریخ از بخش‌های روستایی، مذاهب مستقر، بازنشستگان و بخش‌هایی از ارتش، قدرت گرفته است. با وجود این، اگرچه فاشیسم همیشه در جوامع

^۱ Eric Hobsbawm

سرمایه‌داری به شکلی حاشیه‌ای حضور دارد، اما هرگز به‌تنهایی تماماً قد علم نمی‌کند. تنها در مواردی قادر است خودش را در مقام جنبش تحکیم کند که طبقه‌ی سرمایه‌دار، تشویق و پشتیبانی خود را ارائه دهد و فعالانه عناصر واپس‌گرای لایه‌های پایین طبقه‌ی متوسط را در مقام عقب‌داران سیستم بسیج کند.

همان‌طور که پل سویزی^۱ خاطرنشان کرد، به همان اندازه مهم است درک کنیم که متضاد فاشیسم (برخلاف سرمایه‌داری به‌طور کلی) نه سوسیالیسم بلکه لیبرال دموکراسی به شمار می‌آید. اگر دولت لیبرال-دموکراتیک در دوره‌ای از بحران اقتصادی و سیاسی به مانعی در برابر حاکمیت سرمایه‌داری تبدیل شود، قدرت‌های موجود در صدد حفظ، تحکیم و گسترش سلطه‌ی خود از طریق تغییر دولت سرمایه‌داری به جناح راست افراطی بخواهند آمد. این هدف مستلزم بسیج کردن عقب‌داران سیستم است که از عناصر ارتجاعی‌تر لایه‌های پایینی طبقه‌ی متوسط یا خرده‌بورژوازی جلب می‌شوند. ظهور فاشیسم گرچه باز نمود تغییر چشمگیری است، اما درون سرمایه‌داری رخ می‌دهد و بخشی از منطق کلی آن است.

همان‌طور که هابسبام خاطرنشان می‌کند، یکی از عوامل اصلی سقوط تاریخی لیبرالیسم در اروپای غربی در دهه‌ی ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ میلادی، تهدید ادراک‌شده‌ی ناشی از مهاجرت گسترده از اروپای شرقی به‌ویژه لهستان بود. این امر به بیگانه‌هراسی و نژادپرستی گسترده، به‌ویژه در میان ملوک‌داران کوچک و بازنشستگان، منجر شد. اگرچه ارزش یادآوری دارد که ماکس وبر، جامعه‌شناس آلمانی جریان اصلی، برای مدتی عضو لیگ پان-آلمان‌ها بود.

با این زمینه‌ی تاریخی، چه نگاهی باید به رشد راست افراطی داشته باشیم که امروزه در سراسر اروپا و ایالات متحده و همچنین در برخی اقتصادهای نوظهور شاهد آن هستیم؟ بدیهی است که شرایط در قرن بیست و یکم بسیار متفاوت است. اما بحران‌های اقتصادی

^۱ Paul Sweezy

و سیاسی در ذات سیستم و واکنش طبقه‌ی سرمایه‌دار را می‌توان بازتابی از استمرارهای سرمایه‌داری علاوه بر تغییرات آن دانست. امروزه بار دیگر سرمایه‌دچار بحرانی ساختاری شده که بیش از همیشه در بحران مالی بزرگ ۲۰۰۸-۲۰۱۰ آشکار است، اما در واقع بسیار عمیق‌تر ریشه دارد و به دهه‌ی ۱۹۷۰ بسط می‌یابد که نشان از آغاز کساد طولانی اقتصادهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری داشت. رکود که با انباشت بیش از حد سرمایه مشخص می‌شود، در زمانه‌ی ما هر چه چشمگیرتر است چراکه با بیش‌ترین نابرابری در تاریخ همراه شده است. جهان همچنین شاهد ظهور مرحله‌ی جدیدی از امپریالیسم بوده که به بهترین وجه با نام امپریالیسم متأخر توصیف می‌شود و موجب تشدید استثمار/خلع‌ید بین‌المللی در بستر جهانی‌سازی تولید و فراگیری زنجیره‌های ارزش جهانی شده است. تضادهای بین‌المللی و نژادپرستی رو به افزایش هستند. هم ایالات‌متحده و هم اروپا افول مواضع خود را درون سلسله‌مراتب اقتصادی بین‌المللی تجربه می‌کنند و ظهور چین نمادی از این امر است. مهم‌تر از همه، بحران زیست‌محیطی سیاره‌ای در مقیاسی که در تاریخ بی‌سابقه است و خود آتیه‌ی بشریت را نه در آینده‌ای دور بلکه از پیش در قرن حاضر تهدید می‌کند.

نولیبرالیسم که به دنبال تبعیت دولت از بازار است و در عین حال همچنین از سازوبرگ دولت برای تحمیل روابط بازار استفاده می‌کند، به شکل نظام‌مندی تمام پایه‌های روابط اجتماعی را منحل ساخته و آن‌ها را به روابط کالایی صرف دگرگون می‌کند. این موضوع به مشروعیت‌زدایی از دولت منجر شده که اثر ناخواسته‌ی آن، دامن زدن به توسعه‌ی راست رادیکال یا جنبش‌های نوفاشیستی در مخالفت با سرآمدان سیاسی لیبرال/نولیبرال، هم‌صدا با فقرای کارگر، بوده است. نژادپرستی بیگانه‌هراس، مهاجران و جمعیت‌هایی را که از جنوب جهان سرچشمه می‌گیرند، آماج خود قرار می‌دهد. هم‌زمان، جنگ دائمی و کودتاهای امپریالیستی باعث به وجود آمدن میلیون‌ها پناه‌جو شده‌اند. به‌طور کلی، شرایط زمانه‌ی ما عبارت‌اند از بحران‌های دوران‌ساز اقتصادی، اجتماعی و زیست‌محیطی همراه با تشدید امپریالیسم و جنگ.

تصادفی نیست که چرخش به سمت راست، با شیوع بیماری‌های اجتماعی همچون کشتار جمعی، نژادپرستی زهر آگین و زن‌ستیزی متناظر است. در ایالات متحده که بافت اجتماعی از هم گسسته می‌شود، فراوانی تیراندازی‌های جمعی رو به افزایش است. در حال حاضر ۶۰ درصد احتمال حداقل یک تیراندازی جمعی و ۱۷ درصد احتمال دو تیراندازی جمعی روزانه در ایالات متحده وجود دارد. در هند، ظهور راست‌گرایی با لینچ‌های گسترده همراه بوده، در حالی که در آلمان، ظهور بدیل برای آلمان در مقام نیروی سیاسی قابل توجهی با رستاخیز لفاظی‌ها و حتی سازمان‌دهی به سبک نازیستی مقارن شده است.

بیش تر بحث‌ها در باب ظهور راست‌گرایی به حمایت توده‌ای که این نیروهای ارتجاعی گرد می‌آورند اشاره می‌کنند. این مسئله باید با تأکید مشخص شود. شما گفته‌اید که مبنای طبقاتی مربوط به بسیج لایه‌های پایینی طبقه‌ی متوسط توسط بخش‌هایی از سرمایه‌ی انحصاری-مالی حاکم است. آیا می‌توانید درباره‌ی مبنای طبقاتی این نیروی سیاسی راست‌گرا بیش تر توضیح دهید؟ آیا مبنای طبقاتی باید بر اساس حمایتی که از جامعه‌ی گسترده‌تر به دست می‌آورد، تعیین شود یا منافع طبقاتی که از آن‌ها حمایت می‌کند؟

فکر می‌کنم که بیش تر سردرگمی در این زمینه محصول ناکامی در پروراندن تحلیلی طبقاتی از این تغییرات بوده است. از دیدگاه طبقاتی، روشن است که آنچه می‌بینیم رشد جنبش‌های گوناگون در گونه‌ی فاشیستی است (خواه پیش-فاشیسم، فاشیسم بدوی، فاشیسم کلاسیک، پسا-فاشیسم، نوافاشیسم، فاشیسم نولیبرال، فاشیسم ابدی، فاشیسم پیرامونی، برتری‌طلبی سفید یا پوپولیسم ملی - هر کدام که دوست دارید). جنبش‌ها از نوع فاشیستی، خصوصیات یا گرایش‌های معین طبقاتی مشترکی دارند. اگرچه در گفتمان لیبرال، پرداختن به چنین جنبش‌هایی در سطح نمود و ظاهر از منظر خصوصیات

ایدئولوژیک آن‌ها رایج است، چنین روش‌شناسی ایدئالیستی فقط حجاب بر واقعیت بنیادین می‌افکند.

نظریه‌پردازان مارکسیست نظیر جورج دیمیتروف،^۱ لئون تروتسکی، فرانز نویمان،^۲ سوییزی و نیکوس پولانزاس^۳ از دیرباز فاشیسم را از منظر طبقاتی تعریف می‌کردند، به‌مثابه جنبش‌هایی که بسیج طبقه/قشر بی‌ثبات متوسط به پایین یا خرده‌بورژوازی که تمایل به طرفداری از سرمایه دارد (اما مخالف با آنچه آن‌ها منافع نخبه‌گرایانه، رفیق‌بازانه و مالی می‌دانند و گاهی اوقات در آمیخته با ضد-یهودگرایی همانند ایدئولوژی نازی است) و همچنین ضد-طبقه‌ی کارگر/ضد-مهاجر، نژادپرست و بیگانه‌هراس است، پایه و اساس آن‌ها را تشکیل می‌دهد. طبقه‌ی متوسط به پایین در معرض هراس از سقوط به طبقه‌ی کارگر فلاکت‌زده و «کر و کثیف» عظیم در مادون خود قرار دارد. هم‌زمان آن‌ها نسبت به لایه‌های بالایی طبقه‌ی متوسط در مافوق خود بسیار مظنون هستند که تحصیل کرده‌تر و اغلب با دولت لیبرال-دموکراتیک همسوتر است.

همان‌طور که [کارل مارکس](#) تأکید داشت، مرزهای طبقاتی همیشه متخلخل هستند و از بسیاری جهات، بخش اعظم طبقه یا لایه‌های پایینی قشر متوسط به پایین را می‌توان عیناً جزو طبقه‌ی کارگر گسترش‌یافته دانست، به‌ویژه امروز که افراد نسبتاً انگشت‌شماری را در این قشر می‌توان گفت که مالک ابزار تولید خود هستند. اما وجه تمایز آنچه لایه‌های پایینی متوسط جامعه را تشکیل می‌دهد (از لحاظ فرهنگی علاوه بر اقتصادی و اغلب قومی) در سطح عملی کاملاً مشهود است. در ایالات متحده، این جمعیت غالباً سفیدپوست و ناسیونالیست است، از امتیازات اقتصادی، فرهنگی و نژادی بهره می‌برد و مکرراً خودش را در مقام به‌اصطلاح طبقه‌ی متوسط حقیقی از سایرین جدا می‌کند. آن‌ها شاید

^۱ George Dimitrov

^۲ Franz Neumann

^۳ Nicos Poulantzas

۲۰ تا ۲۵ درصد از جمعیت را در اکثر جوامع سرمایه‌داری پیشرفته تشکیل می‌دهند، اگرچه نفوذ آن‌ها به فراسوی تعدادشان بسط می‌یابد.

مسلماً جنبش‌های گونه‌ی فاشیستی هرگز به‌سادگی راجع به شمار خالص افراد نیستند. بسیج توده‌ها توسط راست رادیکال که آن را به نیرویی تکین تبدیل می‌کند که بر مبنای ایدئولوژی خودش دست به عمل می‌زند، معمولاً فقط هنگامی ممکن است که از پشتیبانی بخش‌های بزرگی از سرمایه‌ی انحصاری-مالی برخوردار باشد که حمایت اقتصادی و ابزار دسترسی و سازمان‌دهی در اختیار این جنبش‌ها می‌گذارد. هم‌زمان، سرمایه‌ی بزرگ بر قلمروی سیاسی-اقتصادی واقعی که جنبش‌های راست رادیکال در آن رشد و گسترش می‌یابند، تسلط دارد. همین که جنبشی فاشیستی به قدرت می‌رسد، تلاشی در بالا برای تصفیه‌ی جنبش - در صورت لزوم با وسایل شدیداً خشونت‌آمیز - صورت می‌گیرد تا کادرهای «رادیکال‌تر» را حذف کند و بدین وسیله آن‌ها را کاملاً تابع منافع فراکسیون سرمایه‌دار مسلط سازد. هم‌زمان، اقداماتی به‌واسطه‌ی *Gleichschaltung* یا همساز کردن با استفاده از پروپاگاندا و تروریسم برای جذب اجباری عناصر لایه‌های بالایی طبقه‌ی متوسط و طبقه‌ی کارگر و گسترش حمایت مادی بالفعل برای رژیم انجام می‌شوند.

البته مانع اندکی در برابر برقراری هرگونه ارتباط تاریخی مستقیم میان جنبش‌های نوفاشیستی امروز و مؤلفه‌های فاشیستی دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ وجود دارد (به‌رغم این واقعیت که چهره‌هایی مانند استیو بانون،^۱ مشاور دونالد ترامپ، بر سیل چهره‌هایی مانند جولوس اوولوا^۲ فاشیست ایتالیایی به سنت فاشیستی/نوفاشیستی دهه‌ی ۱۹۳۰ بازمی‌گردند). باوجوداین، جنبش‌های گونه‌ی فاشیستی در طول تاریخ نقاط اشتراک گسترده‌ای دارند. نوفاشیسم که امروزه در ایالات متحده سر برمی‌آورد (حتی به کاخ

۱ Steve Bannon

۲ Julius Evola

سفید وارد می‌شود) رنگ و لعاب برتری طلبی سفید آمریکایی منحصر به فردی دارد که به دوران برده‌داری و استعمارگری مهاجرین بازمی‌گردد و در آمیخته با انواع و اقسام عناصر ایدئولوژیک جدید است. با این همه، زمینه‌های رشد چنین جنبش‌های ارتجاعی دارای مشابهت‌های معینی از منظر طبقاتی هستند. اگر به آنچه «[پایگاه سیاسی](#)» [پیکارطلبانه‌ی ترامپ](#) خوانده می‌شود و از حدود ۲۵ تا ۳۰ درصد رأی‌دهندگان تشکیل شده نگاهی بیندازید، آنچه می‌یابید عمدتاً متشکل از لایه‌های پایینی قشر متوسط با درآمد خانوادگی در حول و حوش سالی ۷۵،۰۰۰ دلار است؛ بخشی از جمعیت که اکثراً سفیدپوست هستند و در موقعیت نامنی شدید اقتصادی (ترس از سقوط) قرار دارند، در حالی که از نظر ایدئولوژیک ناسیونالیست-امپریالیست توأم با نژادپرستی پیکارطلبانه هستند. به علاوه، بخش اعظم این جمعیت با اونجلیسم راست‌گرا ارتباط دارند. از بسیاری جهات، این وضع مشابه با چیزی است که امروزه در [برزیل تحت لوای ژائیر بولسونارو](#)^۱ می‌بینیم.

کسب‌وکار بزرگ درون بلوک نوفاشیستی همواره حرف آخر را در عرصه‌ی اقتصادی می‌زند. تا آنجا که به سرمایه‌مربوط می‌شود، هنوز پول بر همه چیز اولویت دارد. ارزش اصلی ترامپ برای طبقه‌ی حاکم در این واقعیت نهفته است که او به یمن اهرم سیاسی که از بسیج راست رادیکال به دست آورده قادر است ارزش افزوده را به جیب ثروتمندان سرازیر کند، در حالی که موانع بر سر راه سلطه‌ی بازار بر تمام جوانب جامعه را از میان برمی‌دارد.

بدین ترتیب اگر نگاهی به برنامه‌ی ترامپ بیندازیم، بسیاری از ویژگی‌های ایدئولوژیک همخوان با قشر سفیدپوست لایه‌های پایینی متوسط هستند؛ همچون ناسیونالیسم، نژادپرستی، زن‌ستیزی، ضد-لیبرالیسم، ضد-سوسیالیسم و غیره. بهره‌بردن از این ایدئولوژی‌های واپس‌گرا به‌مثابه ابزار بسیج و قدرت سیاسی، زیرکی سیاسی خاص ترامپ است. دل‌خوش‌کنک اصلی برای پایگاه او از این لحاظ، دیوار وی در امتداد مرز

^۱ Jair Bolsonaro

مکزیک و بازداشتگاه‌های جدید او (یا اردوگاه‌های کار اجباری برای خانواده‌های مهاجر) است که نمادی از جنگ علیه مهاجران فقیر محسوب می‌شود. اما سیاست‌های سیاسی-اقتصادی دولت ترامپ، ارتباط چندانی با مطالبات پایگاه سیاسی او ندارند و در درجه‌ی اول دل‌مشغول افزایش قدرت سرمایه‌ی انحصاری-مالی هستند: معافیت‌های عظیم مالیاتی و پرداخت یارانه به کسب‌وکارهای بزرگ و ثروتمندان؛ مقررات‌زدایی اقتصادی و زیست‌محیطی؛ تضعیف اتحادیه‌های صنفی؛ خصوصی‌سازی سریع آموزش؛ گسترش وضعیت کیفری؛ تخریب پیشرفت‌های اندکی که در زمینه‌ی فراهم کردن خدمات درمانی قابل‌دسترس برای مردم صورت گرفته بودند؛ افزایش حمایت از مالیه؛ و جنگ بی‌امانی برای هژمونی ایالات متحده، بدون باقی ماندن هیچ‌گونه تظاهر و پرده‌پوشی در رابطه با تجارت آزاد یا حقوق بشر.

ظهور راست‌گرایی از چه جهت حاصل محدودیت‌های جنبش‌های سیاسی مترقی است که صرفاً با بحران ساختاری سرمایه مخالفت می‌کنند؟

البته تنگنای جناح چپ جهانی در دهه‌های اخیر بخشی از معادله است. فروپاشی کشورهای بلوک اتحاد جماهیر شوروی و سقوط مشهود سوسیال‌دموکراسی در همه‌جا در دوره‌ی ظفرمندی سرمایه‌داری، چپ را «خلع سلاح» کرده است. جناح راست که به نظر می‌رسد با سرآمدن مسلط مقابله می‌کند، تا حدی این شکاف را پر کرده است.

در این جا مهم است درک کنیم که مواضع پیش‌روی جناح راست و چپ سوسیالیست در عصر بحران ساختاری سرمایه‌داری و بحران دولت لیبرال-دموکراتیک به‌هیچ‌وجه متقارن نیستند. مسئله‌ی سرراست برای طبقه‌ی سرمایه‌دار و جناح راست سیاسی، دفاع از نظم کنونی است؛ از جمله پیشبرد سیاست نولیبرال ریاضت اقتصادی که تمام مشروعیت خود را از دست داده است، تحت عنوان «دوباره عظیم ساختن آمریکا». همین است که به بسیج عناصر نوفاشیست با لایه‌های پایینی طبقه‌ی متوسط و هجوم به

خود دولت لیبرال-دموکراتیک به‌عنوان راهی برای تثبیت سیستم مستعد رکود، منجر شده است. وبر در نقل قول مشهور خود، دولت را به‌مثابه موجودیتی برخوردار از «انحصار استفاده‌ی مشروع از زور» تعریف می‌کرد. در دولت فاشیستی، همان‌گونه که کارل اشمیت^۱ ایدئولوگ نازی صورت‌بندی کرده، مشروعیت دولت در اصل پیشوا قرار دارد: رهبر، تجسم حق همراه با انحصار زور است.

برای جناح چپ، چالش‌ها بسیار پیچیده‌تر هستند. انتخابی پیش‌روی چپ‌گرایان قرار دارد: از یک‌سو، سیاست‌های سوسیال-دموکراتیک که طراحی شده‌اند تا سرمایه‌داری را مجبور کنند که بهتر به نمایندگی از تمام جامعه عمل کند و باین حال امروزه به معنای سازشی مهلک با نولیبرالیسم هستند و از سوی دیگر، جنبشی اصیل به‌سوی سوسیالیسم با هدف انقلابی طولانی علیه سرمایه‌داری/امپریالیسم. سوسیال-دموکراسی در مقام استراتژی، بیش‌ازپیش ناکارآمدی خود را در دوران رکود و بازسازی اقتصادی اثبات کرده و بارها و بارها به دولت نولیبرال تسلیم شده است. درحالی‌که هرگونه تلاش سوسیالیستی اصیل برای به‌چالش کشیدن بنیادین سیستم با مخالفت تام سیستم سرمایه‌داری روبرو می‌شود.

مسئلاً پوپولیسم چپ (که هیچ ارتباطی با به‌اصطلاح پوپولیسم دست راستی ندارد) در چند دهه‌ی گذشته به‌مثابه استراتژی بدیل رادیکالی به ظهور رسیده و راه خود را از سوسیال-دموکراسی و سوسیالیسم جدا کرده است. باین‌حال، نتوانسته است حمایت مردمی‌اش را به ابزاری سازمان‌یافته برای تغییرات سیاسی همخوان با اهداف خود ترجمه کند. پوپولیسم چپ، نظریه‌ی سیاسی خود را از آثار پسا-مارکسیست‌هایی مانند ارنستو لاکلائو^۲ و شان‌تال موف^۳ بیرون می‌کشد که به نفع همبستگی طبقه‌ی کارگر با لایه‌های پایینی طبقه‌ی متوسط از طریق نوعی استراتژی چپ پوپولیستی که به دنبال اجتناب از

۱ Carl Schmitt

۲ Ernesto Laclau

۳ Chantal Mouffe

صورت‌بندی اهداف طبقه-کارگری است، استدلال کرده‌اند؛ در عمل یعنی عقب‌نشینی از طبقه. این استراتژی به‌مشابه اقدامی پراگماتیک برای آفرینش یک بلوک ضد-هژمونیک به سبک گرامشی مورد دفاع قرار گرفته است؛ اما به‌جای جذب عناصر کلیدی لایه‌های پایینی طبقه‌ی متوسط در بلوکی به رهبری طبقه‌ی کارگر، به تلاش برای ایجاد یک جنبش اکثریت‌گرای ضد-نخبگانی با گنجاندن طبقه‌ی کارگر درون بلوکی سیاسی که به فراسوی محیط ضد-نخبه‌گرایانه‌ی «رادیکال‌تر» دیدگاه خرده‌بورژوازی بسط نمی‌یابد، ترجمه می‌شود. نتیجه‌ی امر، جنبشی فاقد هرگونه مخالفت آشکار با سرمایه‌داری بوده است. در غیاب یک سیاست و سازمان انضمامی، حزب یا جنبش سیاسی که به این طریق بنا شده باشد، با نزدیک شدن به قدرت آسیب‌پذیری بیش‌تری در برابر تصرف یک رهبری فاسد دارد نه کمتر؛ همانند سیریزا در یونان که در واقع راه را برای بازگشت حزب ضدکمونیست سنتی جناح راست، دموکراسی نوین،^۱ به قدرت گشود.

اما اگر حقیقت داشته باشد که جناح چپ ظاهراً ناتوان از طرح چالش‌های قابل توجه برای محافظ حاکم در دنیای سرمایه‌داری پیشرفته است، چرا جنبش‌های نوفاشیستی اکنون حمایت بسیار زیادی از برخی رده‌های بالاتر طبقه‌ی سرمایه‌دار دریافت می‌کنند؟ پاسخ را باید در بحران ساختاری خود سرمایه یافت. رکود و مالی‌گرایی اقتصاد سرمایه‌داری که نولیبرالیسم جلوه‌ی بیرونی آن است، ایجاب می‌کند که سیستم به‌طور مداوم در پی تشدید استثمار و خلع‌ید جمعیت باشد و این را به‌عنوان تنها پاسخ وضع می‌کند. ماشین عظیم سرمایه‌داری هرگز نمی‌تواند آرام بگیرد یا دست از تقویت خودش بردارد. حتی اگر از منظر سرمایه‌گذاری جدید دست به انباشت نزنند، دائماً به گسترش چرخه‌ی ارزش خود نیاز دارد. اما امروزه چنین انباشت ثروتی در بستر رکود فراگیر اقتصادی (رشد آهسته، بیکاری بالا، سرمایه‌گذاری پایین و ظرفیت عاطل) به این بستگی

^۱ New Democracy

دارد که سرمایه‌تکه‌های بزرگ‌تری را از کیک بدون رشد یا با رشد آهسته در اختیار خودش بگیرد. سرمایه‌ی انحصاری-مالی ناتوان از حاکمیت به روش قدیمی که صرفاً مبتنی بر فرایند انباشت واقعی بود و با انتخاب غارت آشکار (به اصطلاح انباشت از راه سلب مالکیت) به عنوان پاسخ آن به بحران ارزش‌زایی خود، در دوران نولیبرال به کران‌های هر چه گسترده‌تری از خلع‌ید کشیده می‌شود و خود دولت لیبرال-دموکراتیک را تضعیف می‌کند.

در این جا سرمایه با دستاوردهای نهادی مستحکمی که کارگران در گذشته کسب کرده‌اند و بر سر راه تشدید فرایند اخاذی و چپاول قرار دارند، مواجه می‌شود. همان‌طور که ای. پی. تامپسون در «غریب انگلیسی‌ها» نوشت، طبقه‌ی کارگر ناکام در سرنگونی سرمایه‌داری، به شیوه‌های گوناگون نقب‌های تودرتوی اقتصادی، سیاسی و فرهنگی را در حوزه‌هایی همچون شرایط اساسی کار؛ مسکن؛ مقررات اقتصادی و محیطی؛ رفاه؛ حقوق بازنشستگی؛ آموزش عمومی؛ حمل‌ونقل عمومی؛ سلامتی؛ اجتماع و نهادهای فرهنگی؛ و حقوق سیاسی/قانونی/انسانی ساخته است: هزارتوی کاملی در ریشه‌های مادی و فرهنگی سیستم که مستقل از منطق سرمایه عمل می‌کند. این مواضع مستحکم و حقوق عرفی مردم که نتیجه‌ی دستاوردهای پرزحمت هستند، موانعی را تشکیل می‌دهند که سرمایه در دوره‌ی بحران سعی در غلبه بر آن‌ها داشته و در واقع به هدف اصلی طمع و زیاده‌خواهی آن تبدیل شده‌اند. این سیستم در ایالات متحده و بریتانیا، توانایی کارگران را برای تملک خانه‌های خود، داشتن بیمه‌ی سلامت مناسب یا حقوق بازنشستگی تضعیف می‌کند. مدارس دولتی حتی اگر نه کاملاً خصوصی، لاقل وارد عرصه‌ی بازار می‌شوند. همه‌ی این‌ها به خزانه‌ی سرمایه‌ی انحصاری-مالی سرازیر شده‌اند.

بنابراین، واکنش سیستم به انباشت بیش‌ازحد، «تخریب خلاق» خود پایه‌های وجود اجتماعی و آفرینش تناقضاتی بوده است که همگام با نفوذ هر چه بیش‌تر تعرض به مردم، عمیق‌تر می‌شوند. هم‌زمان، سرمایه با جمعیتی روبرو می‌شود که سرکش هستند و مکرراً مقاومت می‌کنند، اگرچه هنوز به شورش آشکار رانده نشده‌اند. این موضوع به‌طور

مداوم تهدید می‌کند که انباشت با سلب مالکیت نولیبرالیسم را به نقطه‌ی پایان برساند. با افزایش خطرات کلی و بالا رفتن مبلغ قمار، سرمایه‌ی انحصاری-مالی تصمیم گرفته است شرط خود را دو برابر کند و از نیروهای ارتجاعی پیکارجو به‌عنوان ابزاری برای تحکیم قدرت خود بهره‌برد. با این حال، این نیروها خودشان نسبت به جوانبی از سیستم سرمایه‌داری تخاصم دارند.

نتیجه‌ای که باید بگیریم این است که ظهور نوفاشیسم، مظهر تناقضات عمیق‌تر سرمایه است، از جمله: بحران ساختاری سیستم، هجوم نولیبرال به طبقه‌ی کارگر، بی‌ثباتی دولت لیبرال-دمکراتیک و بیداری ارتجاعی راست رادیکال در لایه‌های پایینی قشر متوسط. نوفاشیسم در زمانه‌ی رکود اقتصادی غیرقابل عبور، نابرابری بی‌سابقه و افول زیست‌محیطی سریع فرامی‌رسد. به‌علاوه، صرفاً مشکلی آشکار در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته نیست، بلکه می‌توانیم همان خطوط خطا را در اقتصادهای به‌اصطلاح نوظهور نیز مشاهده کنیم که با این واقعیت که آن‌ها هدف قرن‌ها استعمار و امپریالیسم بوده‌اند، پیچیده می‌گردد.

آنچه به‌وضوح در سطح غایب است، اما با تمام بالقوگی خود وجود دارد و آماده است تا در فعلیت جدیدی سر بر آورد، خشم و واکنش مقاومت‌ناپذیر جماعت‌های کارگری در همه‌جا است؛ نیرویی آتش‌فشانی که لاجرم دوباره و دوباره به شیوه‌های بسیار فوران می‌کند و به‌راستی در برخی از نقاط جهان دیده می‌شود. یک چیز مسلم است: جهان در عرض چند دهه با تضادهای خارق‌العاده و تغییرات برگشت‌ناپذیر روبرو خواهد شد. خود سیستم روبه‌زوال است، درحالی که تمام سیاره را به‌عنوان سکونت‌گاه انسان با خود به پایین می‌کشد. این مرکز نمی‌تواند استوار بماند. ما با آنچه مارکس زمانی شرایط «تباهی یا انقلاب» می‌خواند، روبرو هستیم.

پیشنهاد شما به‌عنوان سردبیر *مانتلی ریویو* برای عمل در این صحنه‌ی

سیاسی چیست؟

مانتلی ریویو که اکنون هفتادسال دارد، فرآورده‌ی کار کسانی است که برای آن می‌نویسند و ویرایش می‌کنند و همچنین خوانندگان و حامیان آن که تمام آن‌ها به سنت انتقادی که *مانتلی ریویو* در طی سال‌های متمادی گسترش داده است جذب می‌شوند، اما از جهات گوناگون با هم فرق دارند. در نتیجه، دیدگاه‌های خود من ضرورتاً با تمام کسانی که در این مجله دست‌اندرکار هستند مطابقت ندارد، حتی اگر ما در توافق کاری و گسترده‌ای سهیم باشیم که به انتشارات *مانتلی ریویو* نیز بسط می‌یابد.

به نظر من و فکر کنم *مانتلی ریویو* به‌طور کلی، تشخیص این امر مهم است که سرمایه‌داری ذاتاً امپریالیستی، به لحاظ زیست‌محیطی ویرانگر و نژادی (به‌عنوان منشأ تاریخی و نیروی اصلی در پس نژادپرستی به‌مثابه واقعیت نهادی جامعه‌ی معاصر) است و در خانواده‌ی پدرسالارانه به‌مثابه واحد اقتصادی که از طریق آن مالکیت خصوصی سازمان می‌یابد و بازتولید نیروی کار انجام می‌گیرد، ریشه دارد. سرمایه‌داری از اواخر قرن نوزدهم به مرحله‌ی انحصار وارد شد که آن را از سرمایه‌داری آزاد رقابتی در اواسط قرن نوزدهم و پیش از آن که کانون انتقاد مارکس از اقتصاد سیاسی بود، متمایز می‌ساخت. در قرن بیستم، شرکت غول‌آسای انحصارگرا (یا الیگوپولیستی)^۱ بر اقتصاد تسلط یافت؛ ابتدا در سطح ملی و سپس در سطح بین‌المللی. در حال حاضر فناوری به‌گونه‌ای ساختار یافته است تا ساختارهای قدرت سرمایه‌داری-انحصاری را حفظ کند و بدین ترتیب در توسعه و تأثیرات خود از بی‌طرفی به دور است. نظام ارتباطی بیش‌ازپیش متمرکز، یک ایدئولوژی تک‌رنگ را با زور گسترش می‌دهد. دولت بیش‌تر و بیش‌تر مخلوق سرمایه است و ندرتاً دست‌به‌کاری غیر از گسترش روابط بازار می‌زند، حتی وقتی این کار به معنای محدودیت نقش خود دولت باشد. دشمن اصلی این نظام

^۱ Oligopolistic

سلسله‌مراتبی، حرکت به سوی سوسیالیسم است که خواهان برابری اساسی و پایداری زیست‌محیطی می‌شود.

انقلاب در اواخر قرن بیستم عمدتاً پدیده‌ای متعلق به کشورهای پیرامونی بود. با این حال، نیروهای عینی در قرن بیست و یکم به جنبشی جهانی در جهت سوسیالیسم اشاره دارند که عمدتاً از پیرامون سرچشمه می‌گیرد اما ضرورتاً در مرکز نیز شعله‌ور می‌شود. پیشگام این جنبش را می‌توان انفجار جهانی ملازم با رخداد ۱۹۶۸ دانست، با این تفاوت که واقعیت نوظهور کاملاً جدیدی در قالب تغییرات اقلیمی و بحران اکولوژیک سیاره‌ای در کل و جنبش‌های جدیدی مانند قیام علیه انقراض پیش‌روی ما نمایان می‌گردند. همانند تمام انقلاب‌ها، این فرایند بسیار طولانی خواهد بود که نقاط آغاز و پایان آن مبهم هستند. اما این ادعا معقول است که جنبش جهانی در جهت سوسیالیسم مدت‌ها پیش در واکنش به بحران ساختاری سرمایه‌داری آغاز شده است و ما در حال حاضر در دوران فترت ارتجاع هستیم که جنبش‌هایی از گونه‌ی فاشیستی ناگهان به شکل تصاعدی ظاهر می‌شوند.

مسئله‌ی اصلی سیاسی پیش‌روی ما در حال حاضر، مسئله‌ی وحدت در چپ انقلابی است. برای کسانی که چشمان‌شان کاملاً باز است، تهدیدهای جهانی رودرروی ما آشکار و به‌طور روزافزونی در هم تنیده هستند: (۱) نولیبرالیسم (تهدید به استثمار/خلع‌ید جهانی)، (۲) نوفاشیسم (تهدید به تروریسم دولتی)، (۳) سرمایه‌ی فسیلی (تهدید به همه‌کشی سیاره‌ای) و (۴) امپریالیسم دائمی، نظامی‌گری و جنگ (تهدید به تخریب جوامع و نسیان هسته‌ای).

در شرایط پیش‌روی ما، نمی‌توان با سرمایه‌داری یا نولیبرالیسم هیچ‌سازشی کرد. جبهه‌ای مردمی با نولیبرالیسم علیه ظهور نوفاشیسم، با توجه به رابطه‌ی نزدیک میان این دو جنبش سیاسی ارتجاعی سرمایه‌داری، کار نخواهد کرد. در عوض، ما امروزه با چشم‌انداز آنچه دیوید هاروی ائتلاف نولیبرالی-نوفاشیستی خوانده است، روبرو هستیم.

همچنین هیچ مبنایی برای سازش در مورد مسئله‌ی سرمایه‌ی فسیلی که مورد نیاز سیستم است، وجود ندارد. در این صورت تنها پاسخ، رفتن به سراغ پایگاه‌های مردمی کنش انقلابی است که علی‌رغم همه‌چیز در خلال جامعه‌ی عقب زده‌اند، نوعی هزارتو در زیر سرمایه‌داری. تمام مبارزات علیه امپریالیسم، سرمایه‌داری نژادی و زیست‌بوم‌کشی و در دفاع از حقوق دگرباشان، حقوق بومیان، اکو-سوسیالیسم و برابری شرایط، در واقع نبردهایی علیه منطق ارزش‌زایی سرمایه‌داری هستند.

تلاش برای اتحاد این جنبش‌های جهانی ضد-سرمایه‌داری زیر فشار شرایط تاریخی در سوسیالیسمی کاملاً بسیج‌شده و تمام و کمال برای قرن بیست‌ویکم -سوسیالیسمی که تشخیص می‌دهد نه تنها سرمایه بلکه دولت لویاتان آن نیز باید برچیده شود- تعیین می‌کند که آیا آفتاب دولت سرمایه‌داری، خودش غروب خواهد کرد یا نه. با توجه به سرعتی که سیاره به‌عنوان سکونت‌گاه انسان در حال نابودی است، چنین جنبشی علیه منطق سرمایه -یا حرکت به‌سوی سوسیالیسم- باید با جهش‌ها و پرش‌ها رشد یابد تا برخی حفاظ‌های انسانی را تضمین کند، حتی اگر کل فرایند تغییر بنیادین اجتماعی ضرورتاً انقلابی طولانی را با توقف‌ها و آغازهای بسیار و حرکات رو به جلو و عقب تشکیل دهد. اثرات فاجعه‌بار استمرار امور طبق روال جاری غیرقابل تصور هستند، مگر اینکه تغییر قابل توجهی در روابط قدرت به‌ویژه در رابطه با محیط‌زیست صورت پذیرد. این موضوع بدان معنی است که تغییر باید درون شرایط تاریخی که در حال حاضر با آن مواجه هستیم، رخ بدهد. چنین تغییری مستلزم انقلاب در عرصه‌ی ضرورت مطلق است که منطق سرمایه‌داری باید در فرایند گذار بسیار طولانی‌تری به حالت تعلیق درآید.

البته هیچ‌یک از این‌ها را نمی‌توان جدا از شورش جهانی علیه امپریالیسم در نظر گرفت. امروزه باید طغیانی جهانی علیه امپریالیسم یا جریان‌های پول، قدرت و ستم که سرمایه‌داری جهانی را تشکیل می‌دهند، وجود داشته باشد. این امر بدان معناست که باید

بین الملل جدیدی از کارگران و خلق‌ها (آن‌طور که سمیر امین^۱ می‌نامید) از جنوب جهان به ظهور برسد، اما همچنین با نبردهایی که درون خود مرکز امپراتوری در مرکز روی می‌دهند؛ مطابق با این اصل که وقتی کارگر در جنوب جهان آزاد نیست، کارگر در شمال جهان نمی‌تواند آزاد باشد. مهم‌تر از همه، باید ظهور پرولتاریای زیست‌محیطی جهانی را ببینیم که از پیش‌نشانه‌هایی از آن وجود دارد. این پرولتاریا قادر به مواجهه با تباهی مادی هم اقتصاد و هم محیط‌زیست است.

آیا همه‌ی این‌ها انتظار زیادی است؟ شاید. ممکن است برخی از افراد اظهارنظرهای پیشین را به‌عنوان آرمان‌گرایی صرف در ارتباط با چشم‌اندازها برای انقلاب مردود شمارند. باین‌حال، حقیقت این است که اگر مفهوم تامپسون از نقب‌زنی (و انگاره‌های مشابه) را جدی بگیریم، روشن است که علی‌رغم همه‌چیز، در طول نیم‌قرن گذشته یا بیش‌تر، جناح چپ به لحاظ سیاسی و فرهنگی و از برخی جهات نهادی پیشرفت داشته و در نبردهای کوچک و بی‌شماری که در طی سال‌های متمادی به هم افزوده شده‌اند، جنگیده است. اینجا دیالکتیکی در کار است. چپ با تصحیح اشتباهات گذشته برای چندین دهه بر هویت-در-تفاوت متمرکز شده است، حال آنکه اکنون باید به تفاوت-در-هویت تغییر جهت دهد، یعنی به وحدتی گسترده‌تر بر اساس به رسمیت شناختن تفاوت. مشکل نه ضعف عینی طبقه‌ی کارگر بلکه تقسیمات فرهنگی است که به‌طور مداوم وحدت آن را از هم می‌گسلند و باعث کاهش تعداد مؤثر آن می‌شوند؛ و در این فرایند، حذف خود نبرد طبقه-کارگری مؤثر تحت نفوذ لیبرالیسم. با وجود این، امروزه پایه و اساسی برای جنبش انقلابی مشترک و گسترده‌تر وجود دارد که از مبارزات تاریخی گذشته و ضرورت فعلی نشئت می‌گیرد: جنبشی که می‌تواند به عصر مخاطره‌ی بی‌سابقه‌ی ما پاسخ گوید.

^۱ Samir Amin

بدون چنین کنش انقلابی که عصر کاملاً جدیدی را از خلاقیت می‌گشاید، آینده‌ی جهان تیره‌وتار است. آنری لوفور^۱ فیلسوف مارکسیست فرانسوی در سال ۱۹۶۸ در کتاب خود به نام *انفجار* تأکید کرد که تمامیت رخدادها می‌توانند موقعیت‌هایی تغییر یافته را به وجود آورند و میدان کنش را به سرعت به شیوه‌هایی عوض کنند که امر غیرممکن را ممکن می‌سازد و لحظه‌ی تاریخی کاملاً جدیدی را تشکیل می‌دهد. چنین تفکری ممکن است زمانی به‌عنوان تفکر آرمان‌شهری توصیف شده باشد، اما امروز صرفاً مسئله‌ی بقا است: امر غیرممکن، یعنی آفرینش مجموعه‌ی جدیدی از روابط اجتماعی، نه تنها ممکن بلکه مطلقاً ضروری است. یا همان‌طور که خود لوفور بعداً می‌گفت، با توجه به بحران اکولوژیک سیاره‌ای، مسئله‌ی «انقلاب یا مرگ» است.

از شما برای تشریح این مسئله‌ی حاد در بسیاری از کشورها سپاس گزارم.
با تشکر از شما، فاروق.

منبع: <https://monthlyreview.org/2019/10/01/the-rise-of-the-right/>

^۱ Henri Lefebvre

اشکال استیضاح

کریس هِجِز



ترجمه‌ی یوسف نوری‌زاده



استیضاح دونالد ترامپ برای پایان بخشیدن به روند عمیق فروپاشی‌ای که به جان جمهوری آمریکا افتاده هیچ کاری نخواهد کرد. نه نهادهای دموکراتیک را به طرز معجزه‌آسایی زنده کرده، و نه ما را به وضعیت حاکمیت قانون باز خواهد گرداند. اشتباهی غارتگرانه‌ی بانک‌های بزرگ، صنعت جنگی و شرکت‌های غول‌پیکر را مهار نخواهد کرد. نه پول شرکت‌ها را از سیاست کنار گذاشته، نه به نظام رشوه‌خواری قانونی ما خط بطلان خواهد کشید. نظارت گسترده و بازرسی عموم مردم توسط سرویس‌های امنیتی را جمع‌آوری نخواهد کرد. حاکمیت ترس‌افکنانه به‌دست پلیس شبه‌نظامی در محله‌های فقیرنشین یا زندان‌های دسته‌جمعی ۲،۳ میلیون شهروندی را کنار نخواهد گذاشت. مانع کار مأمورین آی.سی.ای^۱ از تعقیب مهاجرین غیرقانونی و قاپیدن کودکان از آغوش آنها و زندانی کردن‌شان در قفس‌ها نخواهد شد. جلو استخراج سوخت‌های فسیلی و بوم‌کشی قریب‌الوقوع را نخواهد گرفت. رسانه‌هایی آزاد از قیمومت شرکتی برای تبدیل اخبار به مضحکه‌هایی به قصد سودرسانی در اختیار ما نخواهد گذاشت. به جنگ‌های بی‌پایان و بی‌ثمر خاتمه نخواهد داد. نفرت بین قبایل متخاصم کشور را بهبود نخواهد بخشید؛ چه بسا ممکن است آتش نفرت‌ورزی را شعله‌ورتر هم بکند.

این استیضاح ماهیتاً چیزی مثل لوازم آرایشی است. چیزی‌ست مثل تعویض وجهی عمومی امپراتوری با یک صاحب‌منصب سیاسی دیگر مثل جو بایدن؛ کسی که خودش در فساد و خوش‌خدمتی چاپلوسانه به ثروتمندان و شرکت‌های قدرتمند غوطه‌ور است و همان سیاست‌های انتحاری را این بار با ادب و نزاکت شایسته و کَرّ و فَرّ به اجرا خواهد گذاشت. سردمداران حاکم از بی‌نزاکتی، بلاهت، و بی‌لیاقتی بهت‌آور ترامپ ذلّه شده‌اند. آنها نه به خاطر یک خلاف غیر قابل بخشش و قابل پیگرد قانونی علیه او شوریده‌اند؛

^۱ ICE (Immigration and Customs Enforcement) آژانسی در دپارتمان "امنیت سرزمین آبا و اجدادی". این آژانس در سال ۲۰۰۳ به عنوان بخشی از بازسازمان‌دهی دولت پس از یازدهم سپتامبر سال ۲۰۰۱ به وجود آمد. م.

خلاف‌های متعدد قابل تعقیب از او سر زده است، مثل استفاده از ریاست‌جمهوری برای ثروت‌اندوزی شخصی، خشونت‌انگیزی و دامن زدن به نژادپرستی، قرار دادن اطلاعات طبقه‌بنده شده در اختیار مقامات خارجی، ممانعت از برقراری عدالت، و ناتوانی بیمارگونه در گفتن حقیقت. آنها بلکه به این دلیل به او تاخته‌اند که با تلاش برای به زیر کشیدن یکی از اعضای جرگه‌ی آنها از حاکمیت، دست به اشتباهی مهلک زده است.

بله، ترامپ رئیس‌جمهور اوکراین، ولودیمیر زلنسکی را تحت فشار قرار داده تا کثافت‌کاری بایدن و پسرش، هانتز بایدن، را در اختیار او بگذارد؛ و احتمالاً چیزهایی هم هست. بله، به نظر می‌رسد رئیس‌جمهور آمریکا از واگذاری حدود ۴۰۰ میلیون دلار کمک نظامی به اوکراین امتناع ورزیده تا از آن به عنوان وسیله‌ی اعمال فشار علیه آن دولت استفاده کند. او تلاش کرده مانع درج گزارش افشاگری شود که عمل او را به تفصیل بیان کرده. بله، این کار نقض قوانین است؛ چیزی که به زعم بسیاری از دموکرات‌های کنگره خطایی است قابل پیگرد قانونی.

اما این شکل از اقدامات تلافی‌جویانه‌ی کثیف یکی از ارکان عالم سیاست و روابط بین‌المللی است. کریستوفر استیل، از مقامات اسبق اطلاعاتی بریتانیا را یک شرکت تحقیقاتی و اطلاعاتی به اسم فیوژن جی.پی.اس.^۱ به استخدام خود در آورد تا کثافت‌کاری ترامپ در ارتباط با روسیه را برملا کند؛ شرکت مذکور با یک شرکت حقوقی تحت عنوان پرکینز کوئی^۲ قرارداد داشت تا برای کارزار انتخاباتی هیلاری کلینتون و کمیته‌ی ملی دموکرات‌ها، عملکرد ترامپ را مورد تحقیق و بررسی قرار دهد. به نقل از گری سیک، مشاور ارشد جیمی کارتر در خصوص ایران، چهار دهه قبل، مدیر انتخاباتی رونالد ریگان، ویلیام کیسی، از ایرانی‌ها خواست گروگان‌های آمریکایی اسیر در تهران را آزاد نکنند تا بعد از انتخابات ریاست‌جمهوری نوامبر با آزادسازی آنها به

^۱ Fusion GPS

^۲ Perkins Coie

رئیس‌جمهور وقت، جیمی کارتر، آسیب لازم وارد شود؛ گروگان‌های آمریکایی در ژانویه‌ی ۱۹۸۱، روز آغاز به کار رسمی ریگان، آزاد شدند.

هیلاری کلینتون، تا جایی که می‌دانیم، هیچ وقت با استیل پشت تلفن حرف نزد. ریگان، تا آن جا که می‌دانیم، هرگز با رئیس‌جمهور ایران پشت تلفن حرف نزد. اشتباه مهلک ترامپ این بوده که خواسته‌اش را بطور علنی مطرح کرده و خودش هم این کار را کرده! لازمه‌ی این قبیل فشارهای مخفیانه برای آسیب رساندن به رقبای سیاسی، گوش فرا دادن به توصیه‌های ماهرانه و تشکیل جلسات پنهانی، و بکارگیری فشاریست که محتاطانه تنظیم شده باشد و قابلیت انکارپذیری کامل داشته باشد. ترامپ بی‌عرضه‌تر از آن است که دست به این بازی‌ها بزند. به همین دلیل به نظر می‌رسد قرار است به باشگاه انحصاری رئیس‌جمهورانی بیوندند که استیضاح شده‌اند: اندرو جانسون و بیل کلینتون. هرچند، ترامپ بی‌سروصدا به این کناره‌گیری تن نخواهد داد. تلاش خواهد کرد کل عمارت پوسیده را به همراه خود سرنگون کند.

در یک نظرخواهی جمع‌آوری اعانه برای ترامپ که این هفته بلافاصله بعد از اعلام درخواست استیضاح ترامپ ظاهر شد نوشته شده است: «دوست من، دموکرات‌ها از ساکت کردن و ترساندن حامیان او، حامیانی **مثل تو**، لذت می‌برند. می‌خواهند **رأی تو** را به دست آورند. رئیس‌جمهورمان، ترامپ، می‌خواهد بداند که در حیاتی‌ترین لحظات چه کسی پا به پای او خواهد ایستاد!»

اما در مقایسه با آنچه که به گمانم در راه است، جمع‌آوری اعانه از جریان قریب‌الوقوع استیضاح کم‌خطرتر است. با افزایش فشار، لفاظی‌های ترامپ حتی فتنه‌انگیزانه‌تر از قبل خواهد شد. همان‌طور که در گذشته دست به این کار زده، علناً مردم را علیه رهبری دموکرات‌ها و مطبوعاتی که انگک «دشمن مردم»^۱ به آنها می‌زند، به خشونت ترغیب خواهد کرد.

^۱ احتمالاً نویسنده خواسته اشاره‌ای ضمنی به نمایشنامه‌ی معروف هنریک ایبسن با همین نام بکند. م.

ما به هیچ وجه با کمبود آمریکایی‌های طبقه‌ی کارگر که به حق احساس می‌کنند سردمداران حاکم شدیداً به آنها پشت پا زده و فریب‌شان داده‌اند مواجه نیستیم؛ توانایی آنها برای کسب درآمد پایدار زائل شده، بین جوامع رو به انحطاط و بدون آینده به دام افتاده‌اند، برای خود و فرزندان‌شان هیچ آینده‌ای متصور نیستند، و نگاه‌شان به سردمداران حاکم که آنها را فروخته‌اند نفرت آلود است.

ترامپ، اگرچه نالایق است، دست کم این خشم را به زبان می‌آورد. و این کار را با شناعتی انجام می‌دهد که موجب خرسندی نیروهای پایگاهش می‌شود. شک دارم چشم حامیان او نسبت به خودشیفتگی او یا حتی فساد و بی‌لیاقتی او بسته باشد. اما او نقش همان انگشت بیلاخ را دارد که آنها به همه‌ی سیاستمدارانی همچون کلیتون‌ها نشان می‌دهند؛ کسانی که دروغ‌های‌شان به مراتب بیشتر از ترامپ به آنها آسیب رسانده. ترامپ مجهز به وقاحت، توانسته به جای نشان دادن انگشت مذکور، آن را به تن سیاستمداران فرو کند! نتایج انتخابات ریاست جمهوری سال ۲۰۱۶ نشان داد که عامل محرک ۵۳٪ از حامیان ترامپ نفرت آنها از هیلاری کلیتون بوده و فقط ۴۴٪ از آنها گفته‌اند که بخاطر حمایت از ترامپ پای صندوق‌های رأی رفته‌اند.

مت تایی در «رئیس‌جمهور دلچک و دیوانه: گزارش‌هایی از سیرک ۲۰۱۶» نوشته است «مردم دیگر به نامزدهایی رأی ندادند که به آنها تعلق خاطر داشته یا توسط آنها تهییج شده بودند. بلکه علیه کاندیدهایی رأی دادند که از آنها نفرت داشتند. در اعتراضات و راهپیمایی‌ها، احساسات قالب خشم و انزجار بود. فقدان ایده‌آلیسم، و علی‌الخصوص فقدان هر گونه احساس اُخوت یا هدف مشترک با جناح دیگر (یعنی، لیبرال‌ها و محافظه‌کاران ناتوان از تصور آینده‌ای ثمربخش با یکدیگر، یا حتی خود را شهروندان یک کشور واحد قلمداد کردن)، چشمگیر بود.»

حامیان ترامپ استیضاح او را تلاشی برای حذف این شکل از تمرّد بنیانی، اگر چه بی‌اثر، تلقی خواهند کرد. چه بسا پیام دیگری برای سلب رأی‌شدگان، خصوصاً

سفیدپوستان طبقه‌ی کارگر بدین مضمون باشد که زندگی، دغدغه، آمال، و صداهاشان هیچ اهمیتی ندارد. این بخش عظیم از جمعیت، همان گونه که ترامپ بدان آگاه است، به شدت مسلح‌اند. بیش از ۳۰۰ میلیون سلاح گرم در دست شهروندان آمریکایی ست، از قبیل ۱۱۴ میلیون اسلحه‌ی کمری، ۱۱۰ میلیون تفنگ و ۸۶ میلیون تفنگ شکاری. تعداد سلاح‌های تهاجمی‌ای که به سبک نظامی ساخته شده و به مالکیت شخصی در آمده - از جمله تفنگ‌های نیمه-اتوماتیک AR-۱۵ که در کشتارهای دبیرستان مارجری استونمن داگلاس واقع در پارکلند فیلادلفیا، و دبستان سندی هوک در نیوتاون کانکتیکات بکار گرفته شد، تخمیناً ۱٫۵ میلیون قبضه است. ایالات متحده دارای بیشترین میزان مالکیت سلاح در جهان است: به‌طور متوسط به‌ازای هر صد نفر ۹۰ سلاح گرم. تیراندازی‌های گروهی در ایالات متحده به‌طور متوسط روزی یک بار یا بیشتر رخ می‌دهد.

رکود اقتصادی، اجتماعی، و سیاسی، توأم با این باور که انتظارات ما برای زندگی مان و زندگی فرزندان مان نقش بر آب شده، خشونت به بار می‌آورد. ترامپ، در مبارزه برای حیات سیاسی خود، از لفاظی‌های خالی از معنا به عنوان هیزم برای شعله‌ور ساختن آن استفاده خواهد کرد. از مخالفین خود به عنوان مظهر شیطان، اهریمن‌سازی خواهد کرد. به دنبال عمیق‌تر کردن شکاف‌ها و ضدیت‌ها، خصوصاً پیرامون نژاد و نژادپرستی خواهد بود. به مخالفین سیاسی خود انگ دشمنان اصلاح‌ناپذیر و خائنین را خواهد زد. خواهان قدرت مطلق یک دیکتاتور خواهد شد. بسیاری از کسانی که او برای‌شان رهبری یک فرقه را به عهده دارد خواهان اهدای این قدرت به او خواهند بود. چون، آنگاه که هاله‌ی جادویی قدرت ترامپ مورد حمله قرار بگیرد، اعضای فرقه‌ی ترامپ احساس می‌کنند که مورد حمله قرار گرفته‌اند. او دنباله‌ی آنهاست. ترامپ به آرزوی میلیون‌ها آمریکایی به یک رهبر فرقه، خصوصاً آنها که در جناح راست مسیحی قرار دارند، تجسم می‌بخشد. تلاش‌های حزب دموکرات و بخش عمده‌ی رسانه‌ها، از جمله CNN و نیویورک تایمز، برای عزل ترامپ از قدرت، تو گویی او تجسم مشکلات ماست، نتیجه‌ی عکس خواهد داد. بحران‌های اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی و سیاسی ما به پیدایش عوام‌فریبی

همچون ترامپ منجر شد. اگر ترامپ استیضاح شود، این نیروها خطرناک تر خواهند شد. هر چه بیشتر ناتوان از مواجهه و نامیدن نیروهای شرکتی به عنوان مسئولین فلاکت بیش از نیمی از جمعیت ایالات متحده و دموکراسی فروپاشیده‌مان باشیم، بیماری فرقه‌گرایی بیشتر از پیش گسترش خواهد یافت. این تسخیر قدرت توسط آب‌شرکت‌ها بود که ترامپ را استفراغ کرد. و فقط با رهاسازی خودمان از حاکمیت شرکت‌ها، بازسازی نهادهای دموکراتیک‌مان، از جمله مراجع قانونگذاری، دادگاه‌ها، و رسانه‌هاست که می‌توانیم از پرتگاه مرگ پا پس بکشیم.

اگر در براندازی قدرت شرکت‌ها موفق نشویم، ادامه‌ی ارسال لوازم انفجاری برای منتقدین ترامپ و رهبران حزب دموکرات، از جمله باراک اوباما، هیلاری کلینتون و جو بایدن، بعلاوه‌ی جورج سوروس، جیمز کلپر و CNN، به شکل قابل قبولی از گفتمان سیاسی تبدیل خواهد شد؛ گفته می‌شود سیزر سایوک جونیر، بدن‌ساز و رقص مرد (محافل زنانه) و حامی متعصب ترامپ که با ون (پیتزافروشی) خود زندگی می‌گذراند این محموله‌ها را فرستاده بود. چنین اقدامات تروریستی، اگر جلو آن گرفته نشود، سر آخر به بار خواهد نشست. بی‌قانونیِ آنارشیستی و اشکال تلافی‌جویانه‌ی قتل سیاسی به سرعت ایالات متحده را به یک کشور ورشکسته و رعب‌آور تبدیل خواهد کرد.

پیوند با متن اصلی:

[The Problem With Impeachment](#)

چین: هفتاد سال بعد از انقلاب

دنيس كوزات



دولت چین برای رویداد یکم اکتبر (سالگرد انقلاب کمونیستی) مراسمی تماشایی برگزار کرد که نشان‌دهنده هفتادمین سالگرد انقلاب ۱۹۴۹ بود. رسانه‌های جریان غالب بر دو چیز تأکید داشتند: تسلیحات خطرناکی که در امتداد خیابان شانگان، شاهراه اصلی پکن، به نمایش گذاشته شد و این که پرزیدنت شی جین‌پینگ دیکتاتوری مخوف در یک نظام اقتدارگراست. از هیچ فرصتی برای تشدید هراس در میان مردم در «جهان آزاد» دریغ نشد.

متأسفانه تبیین درستی از چیزی که انقلاب چین واقعاً نمایندگی می‌کرد و اهمیت تاریخی آن نخواندیم. ماهیت چین امروز در انقلاب هفتاد سال قبل ریشه دارد.

بعد از ظهر یکم اکتبر ۱۹۴۹، مائو تسه‌دون، رهبر اصلی انقلاب، در فراز میدان تین‌آن‌من، دروازه‌ی ورود به شهر ممنوعه، ایستاد و تأسیس جمهوری خلق چین را اعلام کرد. وی فهرستی شامل خودش و پنجاه و هفت مرد دیگر را که «کنفرانس مشورتی سیاسی خلق چین» برای اداره‌ی کشور برگزیده بود اعلام کرد و مسئولیت‌های مختلف آنان را برشمرد. [پایان‌بخش سخنان‌اش](#) عبارت بود از اعلام هدف‌شان برای برقراری روابط دیپلماتیک با تمامی دیگر دولت‌ها.

ارتش‌های شکست‌خورده‌ی چیانگ کای‌شک، رهبر کومین‌تانگ به جزیره‌ی تایوان فرار کردند و جمهوری چین را پایه گذاشتند و مدعی بودند دولت حقیقی است که تمامیت چین را نمایندگی می‌کند. فقط در سال ۱۹۷۳، یک سال بعد از دیدار پرزیدنت نیکسون از چین، بود که اکثریت دولت‌ها اقتدار جمهوری خلق چین بر جمهوری چین را به رسمیت شناختند. تقریباً ۲۵ سال بعد از انقلاب ۱۹۴۹ اکثر دولت‌ها جزیره‌ای با ۰٫۴ درصد اندازه‌ی سرزمین چین و با جمعیتی کم‌تر از دو درصد آن را قدرت اصلی چین نمی‌دانستند.

با در نظر گرفتن آنچه انقلاب ۱۹۴۹ انجام داد، یعنی پایان بخشیدن به آنچه به «قرن تحقیر» معروف بود، تعجبی ندارد که دولت جدید چین را به رسمیت نشناختند. از ابتدای جنگ تریاک در ۱۸۳۹، اشغال خارجی و استثمار مشخصه‌ی این دوران بود. بازارهای بریتانیا که تشنه‌ی چای و ابریشم و چینی کشور چین بودند — و نتوانستند کسری تجاری روبه‌رشد خود را متوازن کنند — به ایده‌ی متبکرانه‌ی رشد مزارع تریاک در همسایگی چین در هند و فروش این مخدر اعتیادآور به چین متوسل شدند.

وقتی سلسله‌ی چینگ تلاش کرد با ممنوع کردن فروش تریاک که سبب ویرانی مردم می‌شد به این وضعیت خاتمه ببخشد، پاسخ بریتانیا چیزی بود که بعدها «دیپلماسی کشتی توپ‌دار» نامیده شد. همان‌طور که می‌توان حدس زد، تأکید بیش‌تر بر «کشتی‌های توپ‌دار» بود تا بر «دیپلماسی». با سقوط سلسله‌ی چینگ در سال ۱۹۱۱ در پی انقلابی که سون یات سن رهبری کرد، چین به‌شدت دچار تفرقه و تحت سیطره‌ی فرمانده‌های نظامی محلی بود که به‌ویژه در ساحل شرقی با قدرت‌های امپراتوری خارجی تباری کرده بودند تا آزادانه مردم و منابع چین را تاراج و استثمار کنند.

در یکی از فیلم‌های سیاسی‌تر هنرپیشه‌ی رزمی کار بروس لی با نام «مشت خشم» [در ایران، خشم ازدها] [صحنه‌ی](#) بسیار تأسف‌باری وجود دارد که در آن شخصیت اصلی فیلم با نژادپرستی که در ذات اشغال است و صرفاً مسأله‌ی استعمارگران سفید در برابر چین نبود، مواجه می‌شود. بریتانیایی‌ها از به‌کاربردن سربازان پنجابی و محافظان سیک برای سرکوب قیام‌های مردمی اصلاً پشیمان نبودند.

تاریخ اشغال نانچینگ توسط ژاپن بسیار وحشیانه است. چنان‌بی‌رحمانه رفتار می‌کردند که جان راب عضو حزب نازی و تاجر آلمانی در چین از عضویتش در یک سازمان فاشیستی بهره برد تا حمله‌ی ژاپنی‌ها را به تأخیر بیندازد و امکانی ایجاد کند که ده‌ها هزار پناهنده‌ی چینی فرار کنند. (پیش از این که در مورد یک نازی مهاجر که

عملکرد خاص و استثنایی داشت، خیلی هیجان‌زده بشویم باید به صراحت گفت اعتبار پایان دادن به اشغال ژاپنی‌ها به حزب کمونیست چین برمی‌گردد.

جنبش چهارم مه در واکنش به پیمان سال ۱۹۱۹ و رسای شکل گرفت که امکان داد ژاپنی‌ها منافع آلمان در ایالت نفت خیز شاندونگ را تسخیر کنند. بسیاری از دانشجویان چینی که این مبارزه را رهبری کردند خشمگین از این که جنگ در اروپا با انتقال منابع چینی از یک قدرت امپراتوری به قدرتی دیگر خاتمه یافت، بعدها در ۱۹۲۱ پایه‌گذاران حزب کمونیست چین شدند. بین‌الملل کمونیستی (کمیترن) که ملهم از موفقیت انقلاب ۱۹۱۷ روسیه همسایه بود تأثیر نافذی بر فعالان چینی داشت.

از هنگام تأسیس حزب کمونیست چین تا اواسط دهه‌ی ۱۹۲۰ اعضای این حزب بسیار افزایش یافتند. حزب کمونیست که محل تمرکز اعضایش در شهرهای ساحلی و به شکل فراگیری متشکل از کارگران شهری بود با عمل به سیاستی که خود-رهایی‌بخشی طبقه‌ی کارگر در کانون آن بود این بخش جامعه را جذب کرد. آنان اعتصابات را رهبری و با خشونت نیروهای نظامی خارجی مقابله کردند و میلیون‌ها کارگر را در اتحادیه‌ها سازمان دادند.

حزب کمونیست چین یگانه بازیگر در شهرهای چین نبود و حس‌رهایی ملی نیز در کومین تانگ که در بالا به آن اشاره شد نیروی سازمانی یافت. کومین تانگ به سبب پیوندهایش با مالکان و سرمایه‌داران چینی در عین حال که همچون کارگران و دهقانان با مداخله‌ی خارجی مخالفت می‌کرد تقریباً همان قدر از قیام آنان هم می‌هراسید. وظیفه‌ی اصلی کمیترن که در مارس ۱۹۱۹ در مسکو تشکیل شده بود گسترش انقلاب‌های طبقه‌ی کارگر در سرتاسر جهان بود. کمیترن به حزب کمونیست چین توصیه کرد تحت مدیریت کومین تانگ فراگیرتر و استقراریافته‌تر عمل کند. کمیترن بعداً کومین تانگ را به عنوان عضو وابسته پذیرفت و چیانگ کای شک را به عنوان عضو سازمان رهبری خود منصوب کرد. لئون تروتسکی تنها کسی بود که به این تصمیم رأی مخالف داد.

تروتسکی [معتقد بود](#) که کومین تانگ هم به کارگران و هم به دهقانان خیانت خواهد کرد؛ تاریخ نشان داد که حق با وی بود.

در دهه‌ی ۱۹۲۰، کمیترون نیاز میرم به یک پیروزی داشت. به دنبال ۱۹۱۷، انقلاب‌های آلمان شکست خورد و انقلاب در روسیه به شکل فزاینده‌ای منزوی شده بود و عملاً در شرف دست‌وپا زدن بود. کمیترون برای برخی نه ابزاری برای گسترش انقلاب بلکه وسیله‌ای برای پیشبرد منافع سیاست خارجی روسیه بود. جوزف استالین، که همچنان که انقلاب روسیه از پا می‌افتاد به عنوان رهبر صعود می‌کرد، خواهان تسریع در پیروزی انقلاب چین بود و ائتلاف کومین تانگ و حزب کمونیست چین را وسیله‌ی تحقق این هدف می‌دانست.

تروتسکی در خلال بحثی در اوت ۱۹۲۷ از تاکتیک کمیترون انتقاد کرد. [گُلبْ بحث](#) وی آن بود که استقلال سیاسی انقلابیون را نباید فدای مصلحت سیاسی کرد. سوسیالیست‌ها باید با یکدیگر کار کنند و ائتلافی با سایر نیروها حول یک مبارزه‌ی مشترک پدید آورند، اما علاوه بر آن باید استقلال سیاسی خود را حفظ کنند و به هدف درازمدت قدرت طبقه‌ی کارگر چشم بدوزند. این‌ها درس‌هایی بود که از مبارزه‌ی روسیه آموخته شده بود.

سرانجام تبعیت حزب کمونیست چین از کومین تانگ حمام خونی بود که هارولد ایزاکس [داستان](#) آن را در *تراژدی انقلاب چین* بازگو کرده است. چیانگ از بهار ۱۹۲۷ با فرماندگان جنگی محلی ائتلاف کرد که سازمان‌دهندگان حزب کمونیست چین را از دور خارج و اعدام کند. صدها هزار نفر طی سال بعد اعدام شدند و بازماندگان حزب کمونیست چین به نواحی داخلی این کشور فرار کردند و دیگر هیچ‌گاه نفوذ پیشین را در میان کارگران شهری ساحلی پیدا نکردند.

از شایستگی‌های مائوتسه دون موفقیت در سازمان‌دهی مجدد نیروهای باقی‌مانده‌ی حزب و تلاش برای حفظ و بعداً ساخت ارتشی قدرتمند بود. وقتی اشغال‌گری ژاپنی‌ها

در ۱۹۳۷ آغاز شد، پایگاه مائو در یانان مرکز مقاومت شد. حزب کمونیست چین به همراه مبارزه برای اصلاحات ارضی احساس هویت ملی را یک جا جمع کرد. با تصاحب زمین های مالکان با استفاده از نیروی نظامی و بازتوزیع آن میان دهقانان، حزب در روستاها محبوبیت یافت. سازمان دهی در میان اکثریت نیروهای دهقانی در چین به حزب بنیانی قوی برای رشد عطا کرد و قدرت نظامی در کنار اراده ی سیاسی به حزب داد تا ابتدا اشغال گران خارجی و سپس نیروهای چیانگ کای شک را با زور اخراج کند. طبقه ی کارگر که تا قبل از کارزار چیانگ برای نابودی حزب نیروی مسلط در آن بود، بعد از سازمان دهی حزب کمونیست حتی نیروی ثانوی نیز به شمار نمی آمد. موريس مازنر، تاریخ نگار، می نویسد که وقتی حزب کمونیست چین «در ۱۹۴۹ وارد شهرها شد بیش از آن که شبیه آزاد کنندگان باشد مانند اشغال گران بود و در ساکنان شهرها که مشارکت چندانی در پیروزی انقلابی نداشتند، احساس همدلی با احساس قوی سوءظن در آمیخته بود.»

انقلاب چین نه تنها موفق شد قدرت های خارجی، بلکه پادوهای آن ها در کومین تانگ را نیز بیرون راند. این پیروزی مهمی برای رهایی ملی بود. این مبارزه ای توده ای بود که چین را از بنیاد تغییر داد. اما این نیز مهم است که جنبش رهایی ملی را با تغییر بنیادی نحوه ی مدیریت اقتصاد یکی ندانیم. سوسیالیست ها باید از تلاش مردم برای رهایی خود از حاکمیت خارجی پیشتیبانی کنند و می توان همزمان با این کار محدودیت های رهایی ملی را نیز تصدیق کرد — و از فجایع بسیاری که در دوران مائو رخ داد، مانند قحطی های گسترده ای که طی جهش بزرگ صنعتی به پیش بین ۱۹۵۸ تا ۱۹۶۲ رخ داد یا افراط های وحشیانه ای انقلاب فرهنگ در چند سال بعد سخن گفت.

در چین امروز، آنچه تحت عنوان «سوسیالیسم با ویژگی های چینی» اکنون به آن اشاره می شود، بیش تر شبیه یک سرمایه داری قدیمی بدوی است که در آن اکثریت مردم جامعه کار می کنند و اقلیتی محدود که مالک اند از کار آنان بهره کشی می کنند. شی جین پینگ دارای دکترای ایثولوژی مارکسیستی است و بنابراین قادر است به شکل

فریبنده‌ای دویست سالگی مارکس را جشن بگیرد، اما کماکان چیزی از ماهیت آن‌چه اکنون در چین جریان دارد نگوید. رسانه‌های غربی هنوز از این کشور مثل لولوی قدیمی دیکتاتوری‌های کمونیستی سخن می‌گویند، در حالی که عکس آن صادق است و چین یک دیکتاتوری سرمایه‌داری است.

چین گزارش می‌کند که ۷۵۰ میلیون نفر را از فقر خارج کرده است و تردیدی نیست که از ۱۹۴۹ به بعد سطح زندگی به شدت افزایش یافته است. با این حال، نابرابری نیز فراگیر است. جک ما، میلیاردری که پایه‌گذار علی بابا (معادل چینی آمازون) بود، یکی از صد نفری است که سال گذشته کمیته‌ی مرکزی حزب چین به‌عنوان پیشگام از او تقدیر کرد. جک ما با ثروت خالص بیش از ۳۸ میلیارد دلار از طریق امساک و قناعت به این ثروت نرسیده است. وی در مقام پشتیبان مالی پرسروصدای شی و عضو حزب کمونیست به همان روش جف بزوس [مالک آمازون] ثروتمند شد: استثمار کارگران و دوستی با صاحب‌منصبان.

پرسش مهمی که باید پرسید این است که این ثروت که سطح زندگی ۷۵۰ میلیون چینی را ارتقا داد و جک ما میلیاردر را سی و هشت برابر ثروتمندتر کرد از کجا می‌آید؟ در نهایت چه کسی باید این ثروت را کنترل کند؟

چین با مسایل بزرگی مواجه است: شکاف فزاینده بین ثروتمندان و فقرا، نابرابری حاد جنسیتی، اختلاف با کشورهای همسایه بر سر مرزها، فجایع زیست محیطی، اقتصاد روبه افول، سرکوب اقلیت مسلمان، جنگ تجاری با ایالات متحده، اعتراضات مستمر در هنگ کنگ. اگر از تاریخ چین چیزی آموخته باشیم این است که مردم عادی و معمولی همواره ظرفیت مبارزه‌ای حیرت‌انگیز و الهام‌بخش را دارند. از شورش ضدامپریالیستی بوکسورها تا موج اعتصاب توده‌ای ۱۹۲۷، از انقلاب ۱۹۴۹ تا اعتراضات میدان تین آن‌من در ۱۹۸۹، مردم چین نشان داده‌اند که توان قیام و پشت سر گذاشتن موانعی به‌ظاهر غلبه‌ناپذیر را دارند.

چپ گرايان بايد خود و ديگران را درباره‌ی تاريخ غني چين آموزش دهند. ما بايد از مبارزاتی که اکنون در آن جارخ می دهد پشتیبانی کنیم و بياموزيم و آماده‌ی سازمان دادن همبستگی با اين جنبش ها باشيم. مبارزات خود ما شبیه مبارزات مردم عادی چين است که امروز جريان دارد، سرنوشت جمعی ما به همبستگی بين المللی نیاز دارد.

ترجمه‌ی پرويز صداقت

پيوند با منبع اصلی:

[The Chinese Revolution at Seventy](#)

نوفاشیسم در برزیل

گفت‌وگو با میشل لووی
ترجمه‌ی هومن کاسبی



میشل لووی، جامعه‌شناس و فیلسوف فرانسوی - برزیلی، یکی از تأثیرگذارترین مارکسیست‌های سی سال اخیر است. وی در این گفت‌وگو در مورد پیشروی راست افراطی در برزیل که با انتخاب ژائیر بولسونارو به اوج رسید، بازگشت جهانی راست و مشابهت‌ها میان موقعیت در برزیل و فاشیسم اروپایی کلاسیک دهه‌ی ۱۹۳۰ بحث می‌کند.^۱

برزیل دو فاتو: در ابتدا می‌خواهم بدانم که شما حکومت ژائیر بولسونارو در برزیل را بر چه مبنا و چگونه توصیف می‌کنید.

میشل لووی: آنچه امروز در برزیل می‌بینیم نوعی ویران‌شهر است. نقطه‌ی مقابل آرمان‌شهر. برای کسانی از میان ما که بخشی از چپ برزیل را تشکیل می‌دهند و سال‌های متمادی برای پیشبرد ایده‌ها، مبارزات و فتوحات کارگران، سوسیالیسم و پیشرفت جنگیده‌اند، دیدنش بسیار غم‌انگیز است که چگونه برزیل به جایی رسیده است که حکومتی داشته باشد که در بهترین حالت نیمه-فاشیستی توصیف خواهد کرد.

این حکومت کاملاً فاشیستی نخواهد بود زیرا دارای جوانبی از دولت توتالیتر و گروه‌های مسلحی مانند «پیراهن سیاهان»^۲ موسولینی نیست. اما بسیاری از ویژگی‌های فاشیسم را دارد. به نظر من ژائیر بولسونارو برای مثال قابل مقایسه با موسولینی در دهه‌ی ۱۹۲۰ است. در آن سال‌ها، موسولینی هنوز ظاهر یک جمهوری پارلمانی را حفظ می‌کرد، گروه مخالفی در پارلمان وجود داشت که رهبر اصلی آن دموکراتی به نام

^۱ میشل لووی هنگام رونمایی از ترجمه‌ی پرتغالی جدیدی از کتاب اخبار ناکجاآباد منتشرشده توسط ادیتورا اکسپرسائو پاپولار که او مقدمه‌ای بر آن کتاب نوشته بود، با نشریه‌ی برزیل دو فاتو صحبت کرد.

[جیاکومو] ماتیوتی^۱ بود و آنتونیو گرامشی در میان نمایندگان قرار داشت. همه‌ی این‌ها تا سال ۱۹۲۶ دوام آورد، هنگامی که او پارلمان را تعطیل کرد، گرامشی را به زندان انداخت که تا زمان مرگش (۱۹۳۷) در زندان ماند و دستور قتل ماتیوتی را داد. همه‌چیز در آن نقطه به پایان رسید. امیدوارم که در برزیل به آنجا نرسیم.

من فیگور ژائیر بولسونارو و بخش بزرگی از دولت او را دارای عناصر فاشیستی اقتدارگرایی می‌دانم، با آن ایده که دشمن را باید «از صحنه‌ی روزگار محو کرد». دشمنان عبارت‌اند از جناح چپ، فمینیست‌ها، بومیان، جنبش کارگران بی‌زمین (ام.اس.تی)^۲ و غیره. نفرت از «کمونیسم» که برای او نماینده‌ی کل جناح چپ است، وجه مشخصه‌ی فاشیسم به شمار می‌آید، همانند این ایده که تنها راه‌حل، سرکوب است. متأسفانه، حکومت‌های راست افراطی فراوانی امروزه در جهان وجود دارند، مانند [دونالد] ترامپ در ایالات متحده، [ویکتور] اوربان^۳ در مجارستان و [نارندرا] مودی^۴ در هند. اما حکومتی که بیشترین ویژگی‌های نیمه-فاشیستی یا نوفاشیستی را دارد، حکومت ژائیر بولسونارو است.

خوشبختانه، او به‌اندازه‌ی دولت‌های توتالیتار در ایتالیا، آلمان و اسپانیا قدرت تام و تمام ندارد. او مجبور است با پارلمان، با سنا و حتی با نیروهای مسلح مذاکره کند. چنین موقعیتی او را از فاشیسم کلاسیک دهه‌ی ۱۹۳۰ متمایز می‌سازد. تاریخ آشکارا خودش را تکرار نمی‌کند، اما بسیار نگران‌کننده است.

تفاوت دیگر با فاشیسم این است که این فیگور به‌صورت دموکراتیک توسط مردم انتخاب شد. هیچ کودتای نظامی در کار نبود، مانند آنچه در بسیاری از کشورهای

^۱ Giacomo Matteotti

^۲ MST [Landless Workers' Movement]

^۳ Viktor Orban

^۴ Narendra Modi

آمریکای لاتین در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ شاهد بودیم؛ این انتخابات دموکراتیک بود و همین بسیار غم‌انگیز است.

از سوی دیگر، می‌بینم که افرادی که فریب شیادی او را خوردند دارند از خواب بیدار می‌شوند. محبوبیت بولسونارو به طرز چشمگیری کاهش یافته است. بسیج و مقاومت مردمی وجود دارد. یکی از این‌ها که برای من بسیار مهم است، بسیج اتحادیه‌ها علیه اصلاحات تأمین اجتماعی است - اصلاحاتی ماوراءتجاری.

البته طبقات حاکم راضی و خوشحال هستند. اجماعی در میان الیگارش‌ها، زمین‌داران و بانکداران وجود دارد که فکر می‌کنند بولسونارو یک راه‌حل است زیرا برنامه‌ای نولیبرال را به سبانه‌ترین شکل می‌سازد، همان چیزی که الیگارشی مسلط برزیل برای مدت‌زمان طولانی می‌خواسته است انجام دهد.

مقاومت دیگری که بسیار مهم می‌یابم، مقاومت بومیان در آمازون است که برای دفاع از جنگل بارانی و رودخانه‌ها مبارزه می‌کنند. جنگل بارانی آمازون، موهبت و خیری برای مردم برزیل و بشریت است. بدون آن، تغییرات اقلیمی شتاب خواهد گرفت. **در حکومت بولسونارو، به نظر می‌رسد که سیاست‌های اجتماعی - زیست‌محیطی اهمیت خود را از دست داده‌اند. برای مثال از زمان به قدرت رسیدن او، مجوزها برای سموم دفع آفات با نرخ پرشتابی اعطا شده‌اند و جنگل‌زدایی تا تقریباً ۹۰٪ در آمازون افزایش یافته است. حتی اردوگاه متری با تأخیر اهمیت این مسئله را درک کرد. امروزه این مشکل را چگونه می‌بینید؟**

من به این باور رسیده‌ام که مسئله‌ی محیط‌زیست یا طبیعت یا اکولوژی، در قرن بیست و یکم بیش‌ازپیش محوری خواهد شد. مسئله فقط دفاع از محیط‌زیست، جنگل‌های بارانی ما یا گونه‌های جانوری نیست. مسئله بقای حیات در سیاره است. اگر فرایند تغییرات اقلیمی و گرمایش جهانی از سطح معینی عبور کند، بازگشت‌ناپذیر خواهد بود.

در لحظه‌ای معین، این پرسش که آیا هنوز شرایطی برای حیات انسان در این سیاره وجود دارد یا نه، مطرح می‌شود. این پرسش واقعاً مسئله‌ی مرگ یا زندگی است. به همین دلیل، به پرسش سیاسی محوری برای هر پروژه‌ی تغییر اجتماعی تبدیل خواهد شد. برای جناح چپ، جنبش‌های اجتماعی، کارگران، کارگران روستایی و همگان بسیار مهم خواهد بود که مسئله‌ی زیست‌محیطی را یک مسئله‌ی سیاسی بنیادین و دلیلی محوری برای جنگیدن علیه سرمایه‌داری بینگارند. سرمایه‌داری مسئول و مقصر این قضیه است.

بسیار مهم است که سوسیالیست‌ها این موضوع را درک کنند و آن را چیزی محوری بیندارند، نه به مثابه یکی از جزئیات فهرستی ۴۵ ماده‌ای. این نبردی محوری برای آینده‌ی بشریت است. «پیام» من همین است: ما باید مسئله‌ی اکولوژیک را به‌عنوان سلاخی در نبرد علیه سرمایه‌داری به تصاحب خودمان درآوریم.

چه نقاط اشتراکی میان پیشرفت جناح راست در اروپا و آمریکای لاتین وجود دارد؟

جهانی‌سازی لیبرالی و بحران اقتصادی که از سال ۲۰۰۸ موجب شد، بستر مساعدی برای صعود چشمگیر نه‌تنها راست نولیبرال کلاسیک بلکه همچنین جناح راست افراطی نیمه-فاشیست با ویژگی‌های نژادپرستانه و اقتدارگرا در بسیاری از کشورهای جهان خلق کرد. از ژاپن تا هند، بخش اعظم اروپا، ایالات متحده و برزیل.

من هیچ توضیح واحدی ندارم که چرا این اتفاق دارد می‌افتد. عناصر گوناگونی وجود دارند: بحران نولیبرالیسم یک وجه از ماجرا است؛ تضعیف جناح چپ وجه دیگری است. اما درک این هنوز برای من معما است که چرا - فقط در سال‌های اخیر - این پدیدار را تجربه می‌کنیم که دقیقاً همسان با دهه‌ی ۱۹۳۰ نیست زیرا تاریخ هرگز خودش را تکرار نمی‌کند، بلکه این رستاخیز اشکال نوفاشیستی یا نیمه-فاشیستی است.

در پایان، آیا امیدی هست؟ راه برون‌رفتی می‌بینید؟ این راه چه خواهد بود؟

راه برون‌رفت برای من نبردها و مقاومت هستند. اینجا در آمریکای لاتین، بومیان و کارگران روستایی در خط مقدم مبارزه هستند. عنصر دیگری که به ما امید می‌بخشد جوانان هستند. جوانانی که دور دنیا در ۲۰ سپتامبر برای اعتصاب عمومی بین‌المللی بزرگی بر سر تغییرات اقلیمی بسیج خواهند شد، علیه حکومت‌هایی که تصمیمات ضروری را اتخاذ نمی‌کنند.^۱

ما می‌دانیم که جوانان یعنی آینده. اگر جوانان بسیج شوند، اگر مبارزه کنند، اگر آگاه شوند و درفش «سیستم را تغییر دهید، نه آب‌وهوا را» را بالا ببرند، آن‌گاه امیدی هست.

پیوند با منبع اصلی:

[Michael Löwy: among the right-wing governments, Bolsonaro's is the one with most neo-fascist features](#)

^۱ اعتصابات اقلیمی سپتامبر ۲۰۱۹ که همچنین تحت عنوان هفته‌ی جهانی برای آینده شناخته می‌شوند، سلسله‌ای از اعتصابات و اعتراضات بین‌المللی در دفاع از اقدامات برای رسیدگی به تغییرات اقلیمی بودند. این هفته از ۲۰ تا ۲۷ سپتامبر به طول انجامید. اعتراضات ۲۰ سپتامبر احتمالاً بزرگ‌ترین اعتصابات اقلیمی در تاریخ جهان بودند. م

واقعیت‌ها در شیلی

اندرو کونکاچنگ

ترجمه‌ی احمد سیف



جمعه‌ی گذشته در واکنش به تظاهرات گسترده، تانک‌ها وارد خیابان‌های سانتیاگو، پایتخت شیلی، شدند. شیلی، کشوری است که معروف است دارای قوی‌ترین دموکراسی و پیشرفته‌ترین اقتصاد در امریکای لاتین است. حتی برای شیلیایی‌هایی که تظاهرات در طول ده‌ها سال گذشته را در نظر داشته‌اند، این انفجار سراسری و ملی ناراضیتی مردم غیر قابل انتظار بود.

درگیری در اواخر هفته‌ی گذشته به صورت اعتراضات مسالمت‌آمیز به افزایش بهای بلیط قطار زیرزمینی شروع شد. برای کسی که به اندازه‌ی حداقل مزد درآمد دارد هزینه‌ی حمل‌ونقل برای رفت و آمد به محل کار و مسافرت در روزهای آخر هفته تقریباً معادی ۲۱ درصد از حقوق او خواهد بود.

ولی اعتراض تنها به سبب افزایش کرایه‌ی قطار که از آن به عنوان، «آخرین قطره‌ای که توازن فئجان را به هم می‌زند» یاد می‌کنند، نیست. افزایش هزینه‌ی قطار به هزینه‌ی زندگی‌ای که تا قبل از این افزایش هم غیر قابل تحمل بود، موجب انفجار سرخوردگی شهروندان شده است. کارگران، دانشجویان، فمینیست‌ها، مخالفان فاشیسم و فعالان شهروندان بومی ده‌ها سال برای عدالت مبارزه کرده‌اند. این اعتراضات به نابرابری فوق‌العاده است، نظام بهداشتی ناکارآمد و غیر عادلانه، افزایش بهای برق، خصوصی‌سازی آب، ترور فعالان محیط زیست و فعالان حقوق بومی‌ها، امکانات آموزشی به‌شدت نابرابر، و نظام درحال فروپاشی بازنشستگی^۱ و اگذار شده به بخش خصوصی که از زمان حکومت دیکتاتوری به‌جا مانده است. اغلب معلمان بازنشسته ماهانه کم‌تر از ۳۰۰ دلار حقوق می‌گیرند و اغلب ناچارند تا سال‌های ۸۰ سالگی‌شان کار کنند.

اعتراضات که شامل تظاهرات، عدم پرداخت کرایه‌ی قطار زیرزمینی، اجرای نمایش‌ها، و سنگربندی در خیابان بود با پاسخ بسیار خشونت‌آمیز نیروهای دولتی روبه‌رو شد که از گازهای اشک‌آور، گلوله‌های لاستیکی، بازداشت خشونت‌بار و ضرب و جرح استفاده کرده‌اند.

در ایستگاه مرکزی سانتیاگو به یک زن با تفنگ‌های ساچمه‌زن شلیک شد و او را که به شدت مجروح شده بود به بیمارستان بردند که به نوبه‌ی خود موجب خشم و اعتراض بیش‌تر تظاهرکنندگان شد. تظاهرکنندگان ایستگاه قطار زیرزمینی را به آتش کشیدند چون از این که دولت به خواسته‌های آن‌ها توجه نمی‌کند عصبانی و خشمگین هستند.

تظاهرات در جمعه شب هم ادامه یافت. رییس‌جمهور سبستین پینه‌را - که متهم است در ۳۰ سال گذشته میلیون‌ها دلار فرار از مالیات بر درآمد داشته است - حالت اضطراری اعلام کرده است و نیروهای ارتش و نظامیان را به خیابان‌ها فرستاد.

برای شیلیایی‌ها دیدن نظامیان در خیابان‌ها آن‌ها را به یاد کودتای ۱۹۷۳ می‌اندازد که در نتیجه‌اش دیکتاتوری ۱۷ساله (پینوشه) بود که موجب شد ده‌ها هزار نفر کشته، مفقود و شکنجه شدند.

نویسنده‌ی شیلیایی دانیل ویلالوبوس در توییتی در جمعه نوشت «چه‌گونه است که برای حمایت از شهروندان شما همان نهادهایی را به خیابان می‌فرستید که هرگز به ما نگفته‌اند که اجساد را به کجا انداخته‌اند.»

به‌علاوه ژنرالی که پینه‌را مسئول اداره‌ی وضعیت اضطراری کرده در واقع پسر همان ژنرالی است که در دوره‌ی دیکتاتوری مسئول شکنجه‌ی هزاران نفر در شکنجه‌گاه کلونیا دیگنیداد که با نازی‌ها ارتباط داشت، بود.

واکنشی از این دست هیچ مشکلی را حل نمی‌کند. خشونت تشدید شد. در روز شنبه، وضعیت اضطراری در دیگر شهرهای بزرگ برقرار شد و پینه‌را از ساعت ۱۰ شب حکومت نظامی و منع آمدوشد اعلام کرد. در واقع این اولین باری است که در سی‌سالگی که از دیکتاتوری می‌گذرد حکومت نظامی و منع آمدوشد در شیلی اعلام شده است.

برای خیلی‌ها حکومت نظامی و حضور نظامیان تنها وجوه تشابه با زمان دیکتاتوری نیست. خشونت و زیرپا گذاشتن حقوق بشر به میزان حیرت‌آوری رسیده است که از همه‌ی درگیری‌های پس از دیکتاتوری فراتر رفته است. همه این‌ها مستند شده است که پلیس و

نظامیان حتی از کتک زدن کودکان، حمله با اتوموبیل به تظاهرکنندگان، شلیک به قصد کشت با گلوله‌های واقعی، پرتاب کپسول‌های گاز اشک آور از هلیکوپتر، ورود غیرقانونی به منازل مردم و تیراندازی برای ترساندن تظاهرکنندگان هم ابا نکرده‌اند.

پلیس و نظامیان در لباس شخصی، بدون ارایه‌ی مدارک شناسایی خود افراد را دستگیر و بی دلیل سوار اتوموبیل‌های شخصی کرده و گاه حتی در صندوق عقب ماشین جا داده‌اند. حتی بعضی از نیروهای دولتی تظاهرکنندگان را وادار کرده‌اند تا بین رقصیدن و ورزش کردن در خیابان یا کتک خوردن انتخاب کنند. این هم مستند شده است که نیروهای نظامی دستگیرشدگان و کسانی را که متهم به غارت از مغازه‌ها بودند واداشتند در خیابان پیش از این که آن‌ها را کتک بزنند لخت و عریان شوند. چهارشنبه مؤسسه‌ی حقوق بشر شیلی اعلام کرد که درباره‌ی تبدیل ایستگاه قطار زیرزمینی Baquedano به مرکز شکنجه تفحص خواهد کرد. در این ایستگاه قطعات طناب و لکه‌های خون زیادی به دست آمده است.

در فضای مجازی صدها بلکه هزاران مورد جراحت تظاهرکنندگان گزارش شده است. شمار زیادی هم ظاهراً گم شده‌اند و می‌دانیم حداقل ۱۸ نفر هم تاکنون کشته شده‌اند و با تداوم خشونت انتظار می‌رود تعداد کشته‌شده‌ها بیشتر شود.

ناظران، سیاستمداران محلی و شهروندان از پینه‌را انتقاد کرده‌اند که چرا حاضر به مذاکره با معترضان نیست. رئیس‌جمهور که تا ۲۰۲۲ قرار است در حکومت باشد، تصمیم گرفته است که به جای مذاکره حکومت نظامی برقرار کند و بعلاوه با اعلام این که «ما در حال جنگ هستیم» به شکاف بیش‌تر در کشور دامن بزنند. او تظاهرکنندگان را «دشمنان قدرتمندی خوانده است که حاضرند بدون محدودیت از خشونت و نافرمانی استفاده کنند».

ساختمان‌ها می‌سوزند. تانک‌ها در خیابان هستند. در سرتاسر کشور در بخش‌های مختلف آب را قطع کرده‌اند، خیابان‌ها سنگر بندی شده است و اغلب ایستگاه‌های قطار زیرزمینی سانتیاگو تعطیل‌اند و تنها بخشی از یک مسیر از شش مسیر موجود کار می‌کند.

احساس عمومی این است که همراه با مشارکت بیشتر طبقات اجتماعی در تظاهرات، شیلی و مردمش «دارند بیدار می‌شوند» و جنبش دارد به پینه‌را نشان می‌دهد که آنها در حال جنگ نیستند. از جمعه شب آغاز شد و صدای cacerolazos - یعنی یک شکل سنتی اعتراض با کوبیدن بر دیگ و ماهی‌تابه از داخل خانه‌ها برای درامان ماندن از سرکوب‌خشن در خیابان‌ها - در سرتاسر سانتیاگو به گوش می‌رسد.

در شرایطی که کشور به سوی آینده‌ای نامعلوم و ناروشن می‌رود مردم شیلی خواهان اصلاحات، و انقلاب اجتماعی و پایان بخشیدن به حکومت پینه‌را هستند.

پیوند با منبع اصلی:

[The Reality in Chile](#)

جهان در شورش

سیلویا سوییندن

ترجمه‌ی احمد سیف



شاهد بسیج اجتماعی گسترده در شهرهای زیادی در جهان هستیم. به نظر می‌رسد با افزایش شمار کسانی که در این بسیج مشارکت می‌کنند و روشن شدن مطالبات‌شان، این بسیج دارد سرعت می‌گیرد. حتی اگر در ابتدای امر علت آغاز آن واکنش به یک اقدام مشخص دولت باشد (افزایش هزینه‌ی مواد سوختی یا حمل‌ونقل، فساد، خودکامگی). چیزی نمی‌گذرد که اعتراض به کل نظام سرکوب و خودکامگی، سال‌های طولانی سیاست ریاضت اقتصادی علیه فقرا و تمرکز ثروت در درست اغنیا، جنگ، خشونت در اشکال مختلف به صورت فریادی پرتین درمی‌آید که این نظام باید تغییر کند.

شاید ارتباطات بین‌المللی و آگاهی از مقوله‌های عمومی، به‌خصوص در میان جوانان، به‌مدد فعالیت گروه‌های زیست‌محیطی، مانند «جمعه‌های گره‌تا برای آینده و شورش علیه انقراض»، گسترش یافته است. فعالیت‌هایی که در فضای مجازی کم‌تر انعکاس دارد ولی برای گوشزد کردن خطری که بشریت را تهدید می‌کند، به همان اندازه مهم است. از دیگر عوامل رشد و گسترش می‌توان به فعالیت‌های هماهنگ فعالان ضد هسته‌ای که برای منع سلاح‌های اتمی با تصویب قرارداد جلوگیری از سلاح اتمی فعالیت می‌کنند، اشاره کرد.

احتمالاً ویژگی همزمانی اعتراضات به این معناست که مردم به‌واقع تحمل‌شان به سرآمده است و دیگر نمی‌توانند خشونت، تبعیض و سرکوب، رقابت‌های جنون‌آمیز و فقدان همبستگی را تحمل کنند و احتمالاً باید به این نتیجه برسیم که این عکس‌العملی به خشونت سرمایه‌داری نولیبرالی است.

شاید به قدرت رسیدن خودکامگان و فاشیست‌ها، که دولت‌ها را در کنترل گرفته‌اند با خیانت به متحدان خود، به نسل‌کشی مهاجران می‌انجامد، بازتابی از موقعیتی را که در سال‌های قبل از جنگ دوم جهانی وجود داشت، القا می‌کند.

و یا شاید حساسیتی تازه، روحی تازه، یا اشتیاق تازه و انسان‌گرایی تازه‌ای در دل مردم شکل می‌گیرد که به فراسوی شورش می‌نگرند، به فراسوی اعتراضات، و فراسوی زندگی فردی خودشان، شاید رؤیایی دارند که جهان می‌تواند متفاوت باشد، دلسوز، عادلانه، امن برای همگان، غیرخشن، معنی‌دار و سرشار از خوشی و همبستگی.

احتمالاً آمیزه‌ای از همه‌ی آن‌چه در بالا گفته شد درست است و احتمالاً بسا نکته‌های دیگر که در فرایند اعتراضات روشن خواهد شد.

نگاهی کوتاه به آن‌چه در جهان می‌گذرد.

شیلی:

چهار میلیون شیلیایی در خیابان‌های سانتیاگو و دیگر شهرها خواهان تغییر در رژیم خشن نولیبرالی رییس‌جمهور پینه‌را بودند. جرقه‌ی آغاز اعتراض این بود که کرایه‌ی قطار زیرزمینی افزایش یافت و دانشجویان به شدت به آن واکنش نشان دادند، ولی بقیه‌ی مردم هم به دانشجویان پیوستند و مسائل تازه درباره‌ی بهداشت، آموزش، بازنشستگی مطرح شد و سر از بزرگ‌ترین تظاهراتی که در تاریخ شاهدش بودیم، درآورد.

هاییتی:

تظاهرات ضددولتی چند ماهه خواستار تغییرات اساسی شدند و علیه فساد و فقر چشمگیری که بر مردم تحمیل می‌شود اعتراض کردند.

کاتالونیا:

علیه مجازات سنگینی که دادگاه عالی اسپانیا بر اعضای دولت کاتالونیا پس از انجام همه‌پرسی استقلال اعمال کرد شاهد تظاهرات بسیار گسترده‌ای بوده‌ایم.

فرانسه:

اکنون ماه‌هاست که جلیقه‌زردها در خیابان‌های بسیاری از شهرهای فرانسه دست به تظاهرات می‌زنند. در ابتدا این تظاهرات به این دلیل آغاز شد که بهای بنزین افزایش یافته

بود ولی بعد حوزه‌های دیگر مشکلات اجتماعی را دربر گرفت که خواستار تغییرات اساسی هستند.

بریتانیا:

بیش از یک میلیون نفر در اعتراض به شیوه‌ای که دولت روند خروج بریتانیا از اتحادیه‌ی اروپا را مدیریت می‌کند، به خیابان‌ها ریختند و خواستار یک همه‌پرسی تازه شده‌اند که مردم در نهایت تصمیم بگیرند که آیا به‌واقع خواستار ترک اتحادیه هستند یا خیر و علاوه بر آن با چه شرایطی.

هنگ کنگ:

ابتدا اعتراضات به این سبب آغاز شد که قرار شد متهمان را برای محاکمه به چین بفرستند (اگرچه مسئولان هنگ کنگ این لایحه را پس گرفته‌اند)، جنبش به‌صورت حضوری مستمر در خیابان‌ها درآمد است و خواسته‌های دیگری از جمله حرکت به سوی دموکراسی کامل به آن اضافه شده است.

الجزایر:

«انقلاب خندان» برای چندین ماه شاهد حضور مردم در خیابان‌ها بود که سرانجام به سقوط دولت فاسد پیشین منجر شد و درحال حاضر هم با نظامیانی که علاقه‌ی چندانی به همکاری ندارند برای ایجاد یک دولت تازه که به نیازهای مردم پاسخ مقتضی بدهد، مذاکره در جریان است.

لبنان:

اعتراضات سراسری در واکنش به برنامه‌ی دولت برای افزایش مالیات بر بنزین، سیگار و تلفن آن‌لاین از جمله از طریق واتر آپ، در جریان است.

اکوادور:

اعتراض به اجرای برنامه‌ی ریاضت اقتصادی نولیبرالی به زعامت صندوق بین‌المللی پول و افزودن بر هزینه‌ی حمل‌ونقل که از سوی دولت رییس جمهور لنین مورهنو قرار است به اجرا دربیاید به صورت تظاهرات گسترده و مشارکت شهروندان بومی در جریان است.

اگرچه دولت اندکی عقب نشسته است ولی مشکلات جدی هم‌چنان در میان جمعیت وجود دارد.

مراکش:

اعتراضات اجتماعی علیه برنامه‌های اقتصادی، کمبود آب و سرکوب خشن از سوی رژیم از ۲۰۱۷ آغاز شد و مشکل هم‌چنان ادامه دارد چون سیاست‌هایی که دولت پادشاه مراکش در پیش گرفته مشکلات را پیچیده‌تر کرده است.

مصر:

در چند شهر عمده‌ی مصر اعتراضات به سیاست‌های دولت رییس‌جمهور سبسی ادامه دارد، اگرچه نیروهای پلیس عکس‌العمل خشونت‌باری نشان دادند و سازمان‌هایی چون سازمان عفو بین‌الملل از نقض گسترده‌ی حقوق بشر سخن می‌گویند.

روسیه:

تظاهرات مدافعان دموکراسی عمدتاً به‌وسیله‌ی دانشجویان در جریان است اگرچه با دستگیری گسترده‌ی فعالان و محکوم کردن‌شان در دادگاه روبه‌رو هستیم.

فهرست اعتراضات ادامه دارد، می‌توان به اعتراض بازنشستگان در ایران، معلمان در امریکا، سرنگونی حکومت فاسد عمر البشیر در سودان، تظاهرات گسترده علیه فساد در جمهوری چک و همین‌طور تظاهرات ضد دولتی در عراق اشاره کرد.

پیوند با منبع اصلی:

[People taking to the streets demanding a humanized system](#)

خاورمیانه: اعتراض‌های توده‌ای به جای جنگ‌های فرقه‌ای

پاتریک کوبرن



جنگ‌های داخلی فرقه‌ای و قومی که طی ۴۰ سال گذشته بخش بزرگی از خاورمیانه را ویران کرده رو به پایان است. جایگزین آن‌ها نوع جدیدی از مبارزه است که در آن اعتراضاتی همانند قیام‌های مردمی تن‌نخبگان فاسدی را به لرزه درمی‌آورند که قدرت‌شان را با این ادعا توجیه می‌کنند که مدافعان اجتماع در برابر تهدید خشونت یا هم‌نوع‌کشی افراطی‌اند.

در ماه اکتبر در اتاقم در هتلی در بغداد نشسته بودم و فکر می‌کردم مقاله‌ای درباره‌ی بازگشت صلح به پایتخت عراق بعد از شکست داعش بنویسم. از آخرین انفجار بزرگ در خیابان‌های بغداد که به مرگ بسیاری انجامیده بود سه سال می‌گذشت، چیزی که بارها به شکل خوفناکی تکرار می‌شد.

داشتم کارم را شروع می‌کردم که صدای «تق تق» از دور شنیدم که به نظرم صدای گلوله می‌آمد، اما فکر کردم احتمالاً مردمی باشند که دارند در عروسی یا مسابقه‌ی فوتبال پایکوبی می‌کنند. اما موج شلیک گلوله‌ها طولانی‌تر از آن بود که چنین توجیهی درست باشد و به سالن ورودی رفتم تا ببینم در خیابان چه خبر است. قبل از این که به آن‌جا برسم، مردی به من گفت که نیروهای امنیتی به معترضان در نزدیک میدان تحریر شلیک می‌کردند: «تا حالا ۱۰ نفر کشته شدند.»

آمار کشته‌شدگان خیلی بیش‌تر از آن بود: آمار رسمی از ۱۵۷ کشته و ۱۰۰۶ مجروح خبر می‌دهد، اما پزشکان به من گفتند که آمار واقعی کشته‌شدگان بسیار بیش‌تر است. معترضان که ابتدا شمارشان کم بود، خواهان شغل، پایان دادن به فساد و بهبود خدمات ضروری مثل برق و آب بهتر بودند. اما کس یا کسانی در نیروهای امنیتی دولتی که شبه‌نظامیان هوادار ایران تکمیل‌شان می‌کردند، چنین مطالباتی برای عدالت اجتماعی و اقتصادی را تهدیدی برای وضع موجود سیاسی می‌دانستند که باید با آتش مستقیم گلوله، مقررات منع آمدوشد برای هفت میلیون ساکن بغداد و قطع اینترنت، سرکوب می‌شد.

سرکوب برای مدت کوتاهی جواب داد، اما عمق نفرت از دزدی ۴۵۰ میلیارد دلار از درآمدهای نفتی عراق بعد از ۲۰۰۳ چنان بود که اعتراضات به ناگزیر دوباره شعله‌ور شد، چنان که در جمعه نیز ۲۳ نفر کشته شدند و ادارات دولتی به آتش کشیده شد. فکر کردم این درست همان چیزی بود که وقتی، چند هفته بعد که به انگلستان برگشتم، رخ داد؛ یعنی وقتی که تلویزیون را روشن کردم و توده‌های معترض را در جایی دیدم که مشخص بود شهری در خاورمیانه است. اما معلوم شد که این جا بیروت است نه بغداد، هرچند انگیزه‌ی اعتراضات یکسان بود: خشم از طبقه‌ی حاکم آکنده از فساد در حالی که در ارائه‌ی خدمات اولیه برای مردم ناتوان‌اند. امیدوارکننده است که هم در لبنان و هم در عراق، رهبران جماعت‌های مختلف درمی‌یابند که پیروان‌شان به آنان به چشم اعضای مافیا نگاه می‌کنند و درخواست‌شان را برای وحدت جمعی نمی‌پذیرند. این دوره‌ی گذار است و هیچ‌گاه نباید توان رهبران آماج ستیزه‌های مردمی را در راه‌انداختن فرقه‌گرایی برای تفرقه‌افکنی میان مخالفان سوءحاکمیت غارتگرانه‌شان دست کم گرفت.

من نخستین بار در ۱۹۷۵ که تازه از جنگ فرقه‌ای در ایرلند شمالی خلاص شده بودم به خاورمیانه رفتم. تا آغاز جنگ داخلی در لبنان میان مجموعه‌ای از جماعت‌ها را گزارش کنم که خودشان را برحسب مذهب و قومیت تعریف می‌کردند. در سال‌های بعد در عراق، شاهد بودم که اختلافات بین سنی و شیعه شدت یافت و بعد از سقوط صدام در ۲۰۰۳ حمام خون فرقه‌ای ایجاد کرد. اعتراضات مردمی در سوریه در ۲۰۱۱ به سرعت به جنگ داخلی فرقه‌ای و قومی با شدتی وحشتناک بدل شد که شاید تازه اکنون رو به پایان باشد. نه به این دلیل که همه‌ی طرف‌های درگیر متوجه اشتباه روش‌شان شده یا ناگهان متوجه شده‌اند که رهبران‌شان اغلب پول‌سالارانی جنایتکارند. بلکه از آن رو که برندگان و بازندگان این منازعات پدیدار شده‌اند، پس آنانی که در قدرت‌اند دیگر نمی‌توانند

توجهات را از فساد فراگیرشان با این ادعا منحرف کنند که اجتماعشان در معرض خطر دشمنان بی‌رحم است.

فاتحان و پیروزمندان در لبنان مدت‌هاست که مشخص شده‌اند و در عراق نیز بعد از فتح موصل و شکست داعش در ۲۰۱۷ نمایان شدند. برندگان و بازندگان جنگ داخلی سوریه نیز طی ماه اخیر که بشار اسد، روسیه و ایران کنترل تقریباً تمامی کشور را در دست گرفتند مشخص تر شدند.

کردهای عراقی و سوری هنگامی موفق شده بودند شبه‌دولت‌های خود را خلق کنند و گسترش دهند که دولت‌های مرکزی در بغداد و دمشق ضعیف بودند و در معرض حمله‌ی داعش قرار داشتند. این خرده‌دولت‌ها هیچ‌گاه قرار نبود بعد از شکست خلیفه‌گری داعش برجا بمانند: کردهای عراق استان نفتی کرکوک را در ۲۰۱۷ در برابر ارتش عراق از دست دادند و کردهای سوری نیز اکنون دریافته‌اند که بعد از قطع حمایت نظامی دونالد ترامپ شبه‌دولت روزاوا از سویی توسط ترک‌ها و از سوی دیگر توسط دولت سوریه تحت فشار قرار گرفته تا منهدم شود.

سرنوشت کردها تراژدی است، اما نوعی تراژدی ناگزیر. هنگامی که در ۲۰۱۷ داعش در محاصره‌ی رقهه شکست خورد دلیلی وجود نداشت که ایالات متحده بخواهد خرده‌دولت کردها را که دشمنان از همه‌سواحاطه‌اش کرده بودند حفظ کند. به‌رغم تمامی اتهامات کردها در خصوص خیانت امریکا، رهبران کرد این را می‌دانستند اما پشتیبان دیگری نداشتند که به آن روی آورند؛ بگذریم از روسیه و اسد که هیچ‌گاه دولت نیمه‌خودمختار کرد را تأیید نمی‌کردند.

طی سه سال گذشته یکی از مشکلات در تشریح تحولات خاورمیانه آن است که دستگاه سیاست خارجی امریکا که مورد حمایت تمامی رسانه‌های امریکایی و اروپایی است تمامی تحولات منفی را به پای پرزیدنت ترامپ می‌نویسد. اگر این تعبیر به کل گمراه‌کننده نباشد، ساده‌سازی مفرط رویدادها است. پشت کردن ناگهانی و منفعت‌طلبانه به کردها در برابر ترکیه شاید این مشکلات را دوچندان کرد، اما خارج کردن نظامیان

کوچک امریکایی از شرق سوریه کاملاً منطقی بود زیرا با چهار رقیب خطرناک و مصمم مواجه بودند: ترکیه، ایران، روسیه و دولت اسد.

حاصل نهایی جنگ‌های متعدد سوریه اکنون در برابرمان است: ترکیه منطقه‌ای کوچک و محصور را در سوریه نگه می‌دارد اما نیروهای نظامی روسی و دولت سوریه از بقیه‌ی مرز ترکیه و سوریه مراقبت می‌کنند و بر عقب‌نشینی نیروهای یگان‌های مسلح خلق به ۲۱ مایل در جنوب نظارت دارند. مهم‌ترین مسأله این است که مردم غیرنظامی کرد که از جنگ فرار کرده‌اند کی درمی‌یابند که امنیت کافی دارند تا برگردند. نکته‌ی کلیدی در نشست ولادیمیر پوتین و رجب طیب اردوغان در سه‌شنبه‌ی گذشته این بود که ترکیه به تدریج به سمت به رسمیت شناختن دولت اسد که مورد حمایت روسیه است به عنوان حافظ مرز جنوبی خود در برابر ی پ ژ عقب نشست. براین اساس احتمالاً ترکیه کار چندانی برای متوقف کردن دولت روسیه - سوریه برای حمله به منظور تصرف عدلیب، آخرین سنگر اپوزیسیون مسلح سوریه در عدلیب، نخواهد کرد.

عناصری که باعث شده بود نفرت‌های مذهبی و فرقه‌ای در لبنان و سوریه و عراق در گذشته این قدر ویرانگر باشد، راه را برای مداخله‌ی خارجی باز کرد. جناح‌های داخلی کارگزار کشورهای خارجی می‌شدند که به دنبال منافع خودشان بودند و آن‌ها را مسلح و تأمین مالی می‌کردند. دست کم امروز، برای تحریک اوضاع در این نوار شمالی خاورمیانه که ۴۴ سال است کانون جنگ بوده است، دولت‌های خارجی منفعتی ندارند و فعلاً شانس زودگذری برای ایجاد صلحی بادوام وجود دارد.

ترجمه: پرین صدقت

پیوند با منبع اصلی:

[Mass protests replacing sectarian civil wars](#)

مردم لبنان چه می خواهند؟

جوزف ضاهر



ترجمه‌ی مرجان نمازی



سرودهای اعتراضی در خیابان‌های لبنان طنین‌انداز شده است. لبنان شاهد بزرگ‌ترین جنبش مردمی در طول دهه‌های گذشته است. این جنبش و این سرودهای اعتراضی‌اش نظام سیاسی و اقتصادی‌ای را هدف گرفته‌اند که کثیری از مردم را فقیر و اندک‌شماری را غنی کرده است.

در طول هفته‌ی گذشته، جنبش اعتراضی عظیمی لبنان را به لرزه انداخته است. این بزرگ‌ترین جنبشی است که کشور بعد از چند دهه به خود می‌بیند. تظاهرات مردمی زمانی به خروش درآمد که دولت اعلام کرد مالیات‌های جدیدی را از جمله برای برنامه‌های پیام‌رسان همچون واتس‌آپ اجرا خواهد کرد. کارگران و دیگر محرومان از ثروت در برابر سیاست‌های ریاضتی و بحران اجتماعی-اقتصادی‌ای که هر دم عمیق‌تر می‌شود، به این تصمیم رسیدند که دیگر کافی است. معترضان به خیابان‌ها ریختند و بر ضد بنیان‌های نظام سیاسی و اقتصادی شعار دادند. از نظر آن‌ها تمام احزاب بزرگ لبنان در نگون‌بختی آن‌ها سهیم هستند.

علیه بی‌عدالتی اجتماعی و فرقه‌گرایی

در طول سال‌های گذشته طبقات کارگر و مردمی در لبنان شاهد سقوط سطح زندگی‌شان بوده‌اند.

بین سال‌های ۲۰۱۰ و ۲۰۱۶، درآمد فقیرترین خانوارها ثابت مانده یا سقوط کرده و نرخ بیکاری سرسختانه بالا مانده است؛ تنها یک‌سوم از جمعیت فعال کشور شغل دارند، و بیکاری بین افراد زیر سی و پنج سال به ۳۷ درصد می‌رسد. بین ۴۰ تا ۵۰ درصد از شهروندان لبنانی به خدمات اجتماعی دسترسی ندارند. کارگران خارجی موقت که جمعیت آن‌ها یک میلیون نفر برآورد می‌شود، از تمام حمایت‌های اجتماعی محروم هستند. طبق مطالعه‌ای که اداره مرکزی آمار انجام داده است، نیمی از کارگران و بیش از یک‌سوم کشاورزان لبنانی زیر خط فقر زندگی می‌کنند.

وضعیت طبقات بالای جامعه چه‌طور است؟ بین سال‌های ۲۰۰۵ و ۲۰۱۴، جمعیت ۱۰ درصدی ثروتمندترین‌ها به‌طور میانگین ۵۶ درصد از درآمد ملی را به جیب زده است. جمعیت یک درصدی ثروتمندترین‌ها، یعنی تنها حدود ۳۷ هزار نفر، ۲۳ درصد از درآمد تولیدشده در کشور را - معادل درآمد جمعیت ۵۰ درصدی فقیرترین‌ها، یعنی بیش از ۱,۵ میلیون نفر - از آن خود کرده است.

جرقه‌ی برخی از اعتراضات در طول سال‌های گذشته در لبنان را فساد سیاسی و اقتصادی زده است: در اوایل سال ۲۰۱۱، همزمان با بهار عربی؛ در سال‌های ۲۰۱۲ و ۲۰۱۴، برسر شرایط کار؛ و در تابستان ۲۰۱۵، برسر بهداشت آب و فاضلاب. اما دامنه و وسعت تظاهرات فعلی بسیار بیش‌تر از قبلی‌هاست. اعتراضات نه‌تنها در بیروت پایتخت، بلکه در کل کشور گسترش یافته است: طرابلس، نبطیه، صور، بعلبک، زوق. روز یکشنبه [هفته گذشته] تقریباً ۱,۲ میلیون نفر به خیابان‌های بیروت آمدند و کمی بیش از ۲ میلیون نفر در نقاط مختلف کشور تظاهرات کردند - این در حالی‌ست که کل جمعیت لبنان ۶ میلیون نفر است.

ترکیب اجتماعی این جنبش نیز آن را نسبت به اعتراضات پیشین متمایز می‌کند: جنبش امروز لبنان بیشتر بین طبقات کارگر و مردمی ریشه دارد، در حالیکه در تظاهرات سال‌های ۲۰۱۱ و ۲۰۱۵ طبقه‌ی متوسط وزن بیش‌تری داشت. همان‌طور که ریما ماجد، پژوهشگر و فعال اجتماعی می‌نویسد «بسیج‌های مردمی روزهای گذشته حاکی از ظهور ائتلاف طبقه-محور جدیدی است بین بیکاران، کم‌کاران،^۱ طبقات کارگر و طبقات متوسط بر ضد الیگارشی حاکم. این جنبش یک نقطه‌ی گسست است.»

تظاهرات عظیم شهر شمالی طرابلس و منطقه حول آن شاهدهی است بر نکته‌ای که ماجد می‌گوید. لبنان شمالی از ۲۰,۷ درصد از جمعیت کشور تشکیل شده اما ۴۶ درصد کسانی را که دچار فقر مفرط هستند و ۳۸ درصد فقیران را در خود جای داده است. در این منطقه خدمات بهداشتی غیراستاندارد است و بالاترین نرخ‌های ترک تحصیل، بیکاری،

و بی‌سوادی زنان را در کشور دارد. از دهه ۱۹۹۰ تا کنون هیچ پروژه عمرانی بزرگ‌مقیاسی در اینجا اجرا نشده است.

با این حال اعتراضات طرابلس را «جشنواره‌ی انقلاب» خوانده‌اند که حال و هوای جشن دارد و دی‌جی‌ها در میدان مرکزی شهر برای ده‌ها هزار معترض موسیقی می‌نوازند. در ساعات اولیه‌ی امروز، نمایندگان از اتحادیه‌های صنفی پزشکان، مهندسان، و وکلای بیانیه‌ای مشترک در حمایت از جنبش اعتراضی شهر منتشر کردند.

آخرین ویژگی تمایزبخش این جنبش چارچوب کاملاً غیرفرقه‌ای آن است. از زمان بروز اعتراضات تا امروز، نشانه‌ها و پیام‌های همبستگی میان مناطق و بین فرقه‌های مذهبی چند برابر شده است - برای مثال میان محله‌های باب‌التبانه (با اکثریت علوی) و جیل محسن (با اکثریت سنی) در طرابلس که در سال‌های گذشته درگیری‌های مسلحانه شدیدی داشتند؛ و میان طرابلس با جمعیت سنی غالب و شهرهای جنوبی با اکثریت شیعه همچون نبطیه و صور. تظاهرات کنندگان نه تنها نسبت به سیاست‌های اقتصادی نولیبرالی و فساد، بلکه نسبت به کل رژیم فرقه‌ای و سوداگر معترض هستند. همان‌طور که یکی از شعارهای اصلی جنبش مردمی می‌گوید: «همه یعنی همه».

معترضان اکنون فراخوان اعتصاب‌های عمومی می‌دهند، و بخش‌های خاصی تا کنون به این جنبش پیوسته‌اند. تظاهرات کنندگان جاده‌ها را بسته‌اند تا فعالیت اقتصادی کشور را مختل کنند، و برخی مدارس، دانشگاه‌ها، کسب‌وکارهای خصوصی و بانک‌ها بسته شده‌اند.

در ساعات اولیه امروز، رئیس‌جمهور میشل عون اعلام کرد که حاضر به گفت‌وگو با معترضان است تا «کمک کنند کشور را از سقوط نجات دهیم» و پیشنهاد تغییراتی در دولت را ارائه کرد.

پاسخ طبقه‌ی حاکم

نظام نمایندگی سیاسی در لبنان در بالاترین سطوح دولت متناظر با صف‌بندی‌های فرقه‌ای سازماندهی می‌شود. رئیس‌جمهور باید مسیحی مارونی، نخست‌وزیر سنی و رئیس‌مجلس شیعه باشد. نظام فرقه‌ای لبنان (مانند فرقه‌گرایی به طور کلی) یکی از اصلی‌ترین ابزار مورد استفاده احزاب حاکم است تا کنترل خودشان بر طبقات مردمی را تقویت کنند و آن‌ها را تحت انقیاد رهبران فرقه‌شان نگه دارند.

در گذشته نخبگان حاکم قادر بودند جنبش‌ها را از طریق سرکوب یا بازی با دسته‌بندی‌های فرقه‌ای فرو بنشانند. این بار احزاب حاکم با هویجی کوچک و چماقی بزرگ به جنبش مردمی پاسخ داده‌اند.

بعد از نخستین شب اعتراضات، دولت برخی از مالیات‌هایی را که پیشنهاد داده بود، لغو کرد. وقتی شکوفایی بسیج‌های مردمی تداوم یافت، نخست‌وزیر سعد حریری به رقبای دولتی خود ۷۲ ساعت ضرب‌العجل داد تا از اصلاحات مورد نظر او حمایت کنند و در روز دوشنبه، برنامه بودجه خود برای سال ۲۰۲۰ را اعلام کرد: بدون مالیات‌ستانی‌های جدید، کاهش نمادین حقوق‌های وزرا و وکلای مجلس به نصف حقوق کنونی، اقداماتی برای کاهش هزینه‌ها مانند ادغام یا حذف برخی نهادهای عمومی، و خصوصی‌سازی بخش نیرو که اکنون دولتی است.

این اقدامات که مورد حمایت تمام احزاب اصلی است، آنطور که حریری مدعی است به بهبود زندگی مردم عادی منجر نمی‌شود. این‌ها عمدتاً تحقق خواست‌های بانک جهانی، صندوق بین‌المللی پول، و توافق‌نامه کنفرانس توسعه اقتصادی و اصلاحات از طریق شرکت‌ها^۲ (CEDRE) است که لبنان در آوریل ۲۰۱۸ در پاریس امضا کرد. دولت لبنان در ازای دریافت حدود ۱۱ میلیارد دلار وام و کمک مالی، توافق کرد که سیاست مشارکت عمومی-خصوصی^۳ را پی بگیرد، سطح بدهی را کاهش دهد، و سیاست‌های ریاضت اقتصادی را پیاده کند.

علاوه بر این سلسله اصلاحات، احزاب حاکم هم به طور لفظی (اتهام‌زنی به برخی از بخش‌های جنبش به‌عنوان «نفوذی» یا «ستون پنجم» در خدمت منافع خارجی) و به طور فیزیکی (بکارگیری سرکوب شدید بر ضد معترضان) جنبش را آماج حملات خود قرار دادند. سازمان عفوی بین‌الملل نیروهای امنیتی لبنان را بخاطر حملات شدید بر ضد اعتراضات صلح‌آمیز در بیروت، شلیک تعداد زیادی گاز اشک‌آور به سمت جمعیت، هدف گلوله قرار دادن معترضان و ضرب و جرح‌شان تقبیح کرد. در شهر جنوبی نبطیه، معترضان مورد حمله پارتیزان‌ها و کارمندان شهرداری که حامی دو حزب شیعه حزب‌الله و امل هستند، قرار گرفتند.

گفته می‌شود از هفته گذشته که تظاهرات آغاز شده است تاکنون صدها نفر از معترضان زخمی شده و شش نفر کشته شده‌اند.

انتظارات و چالش‌ها

جنبش اعتراضی لبنان رو به گسترش است، اما اگر می‌خواهد به اصلاحاتی مترقی دست یابد، با چالش‌های قابل توجهی در زمینه‌ی سازماندهی روبه‌رو است. نخستین این چالش‌ها فقدان نهادهای مردمی‌ست که می‌توانند خواسته‌ها را هدایت کنند، معترضان را به‌رغم تفاوت‌های فرقه‌ای و جغرافیایی سازمان دهند، و بر آن دسته از عناصر محافظه‌کارتر که خواهان دولتی تکنوکرات یا حاکمیت نظامی هستند، غلبه کنند.

ضعف نهادهای طبقه‌ی کارگر معضلی قدیمی است. از دهه ۱۹۹۰ احزاب فرقه‌ای فعالانه در جهت تضعیف جنبش کارگری تلاش کرده‌اند؛ آن‌ها فدراسیون‌ها و اتحادیه‌های کارگری مجزایی را در برخی بخش‌ها تشکیل دادند تا بتوانند دست‌بالا را در کنفدراسیون عمومی کارگران لبنانی^۴ (CGTL) داشته باشند. در نتیجه به‌رغم تشدید اجرای سیاست‌های نولیبرالی، CGTL توان لازم برای بسیج کارگران را نداشته است. آن‌ها در جنبش اعتراضی فعلی نیز غیبتی ملموس دارند.

کمیته‌ی همکاری اتحادیه^۵ (UCC)، بازیگر اصلی اعتراضات کارگری در سال‌های بین ۲۰۱۱ و ۲۰۱۴، به همین ترتیب فلج و ناتوان شده است. در انتخابات این کمیته در ژانویه ۲۰۱۵، احزاب فرقه‌ای بر ضد هانا غریب، از چهره‌های مبارز اتحادیه‌ی کارگری که تنها توانست حمایت مستقل‌ها و حزب کمونیست لبنان را جلب کند، ائتلاف کردند. از زمان انتخابات تاکنون، تأثیرگذاری این کمیته نیز رو به افول بوده است.

آنچه کارگران نیاز دارند، یک جنبش اتحادیه‌ای دموکراتیک و غیروابسته است؛ جنبشی که مستقل از احزاب سیاسی فرقه‌ای باشد و کارگران خارجی را نیز دربر بگیرد. برای به چالش طلبیدن سلطه احزاب فرقه‌ای و بورژوازی حاکم، برخورداری از ساختارهای بدیل‌نماینده‌گی و سازمان‌دهی کاملاً ضروری است.

پیوستن دانشجویان و فمینیست‌های سازماندهی‌شده به اعتراضات و همکاری آن‌ها با معترضان در کل کشور نشانه‌ای امیدوارکننده و نویدبخش است. به‌ویژه زنان با تعداد پرشماری در تظاهرات شرکت کرده‌اند و فمینیست‌ها در دل جنبش از حقوق زنان و برابری دفاع می‌کنند.

علیه نخبگان حاکم

مطالبات عدالت اجتماعی و بازتوزیع اقتصادی در این جنبش اعتراضی را نمی‌توان از مخالفت معترضان با نظام سیاسی فرقه‌ای جدا کرد؛ نظامی که پشتوانه‌ی امتیازات ثروتمندان و قدرتمندان است. احزاب فرقه‌ای حاکم لبنان و جناح‌های مختلف بورژوازی از طرح‌های خصوصی‌سازی و کنترل بر وزارتخانه‌ها بهره گرفته‌اند تا شبکه‌ی حامی‌پروری، خویشاوندسالاری و فساد خودشان را بسازند و تقویت کنند، در حالیکه اکثریت جمعیت لبنان، چه متولدین در لبنان چه خارجی‌ان‌مقیم لبنان، از فقر و هتک حرمت انسانی‌شان در رنج هستند.

معترضان لبنانی با تسخیر خیابان‌ها توانستند کشورشان را وارد معبد خیزش‌های مردمی منطقه کنند؛ خیزش‌هایی که از اواخر ۲۰۱۰ شروع شد و تا به امروز ادامه دارد، و رخداد‌های سودان، الجزایر و عراق شاهدهی بر تداوم آن‌هاست. خواست معترضان لبنانی به همان اندازه که واضح است، بلندپروازانه نیز هست: «مردم خواستار سقوط نظام هستند.»

پیوند با منبع اصلی:

[The People want the Fall of the Regime](#)

^۱ underemployed

^۲ Conference for Economic Development and Reform through Enterprises

^۳ public-private partnerships

^۴ General Confederation of Lebanese Workers

^۵ The Union Coordination Committee

پی آمدهای تهاجم نظامی ترکیه به شمال سوریه

احمد توناک و ویجی پراشاد



دونالد ترامپ رئیس‌جمهور امریکا یکشنبه ششم اکتبر به رجب طیب اردوغان رئیس‌جمهور ترکیه گفت که نیروهای نظامی امریکا در سوریه از «نیروهای دموکراتیک سوریه» که محدودی مجزایی در امتداد بخشی از مرز ترکیه ایجاد کرده‌اند دفاع نخواهد کرد. نیروهای دموکراتیک سوریه عمدتاً متشکل از جناح‌های کردی است که نیرویی مسلح برای دفاع از محدودی کردی در شمال سوریه ایجاد کرده‌اند. وقتی ایالات متحده شروع به حمله به نیروهای دولت اسلامی (داعش) کرد، نیروهای دموکراتیک سوریه نیروی زمینی بود که با حمایت بمب‌افکن‌های امریکایی با داعش می‌جنگید. اکنون ایالات متحده تصمیم گرفته که به نیروهای دموکراتیک سوریه خیانت کند.

ترکیه پیش‌تر تهدید کرده بود که به نیروهای دموکراتیک سوریه و سایر گروه‌های کرد درون سوریه در شرق رودخانه‌ی فرات حمله خواهد کرد. در سال‌های ۲۰۱۴ و ۲۰۱۵ ترکیه نشانه‌هایی از حمله‌ی نظامی به سوریه را نشان داد. در اوت ۲۰۱۶، ارتش ترکیه از مرز پوشش هوایی امریکا عبور کرد. آن زمان اردوغان گفت که ترکیه هم به داعش و هم به گروه شبه‌نظامی کرد، یگان‌های مدافع خلق (ی.پ.ژ) حمله خواهد کرد. این عملیات که عمدتاً حول شهر سوری جرابلس در مرز سوریه و ترکیه انجام شد به عملیات سپر فرات معروف شد. مداخله‌ی ۲۰۱۶ روزنه‌ای برای دو مداخله‌ی بعدی در عدلیب شمالی (۲۰۱۷) وعفرین (۲۰۱۸) گشود که این آخری نامی اورولی داشت: عملیات شاخه‌ی زیتون. این عملیات هدف‌هایی را مورد تهاجم نظامی قرار داد و جنگ تمام‌عیار با نیروهای دموکراتیک سوری و دیگر نیروهای سوری به شمار نمی‌رفت.

اکنون دولت اردغان در تدارک ورود به سوریه برای انجام عملیات نظامی عمده علیه نیروهای دموکراتیک سوری است. نیروهای ایالات متحده تاکنون پست‌های مراقبت تل ابیض و رأس العین را که هر دو مکانی‌های کلیدی هستند که ایالات متحده بر نیروهای نظامی ترک نظارت می‌کرد و در برابر حملات آن‌ها سپری در دفاع از نیروهای

دموکراتیک سوریه فراهم کرده بود، ترک کرده است. این سنگر اکنون برداشته شده است. نیروهای امریکای در منطقه هستند اما نشانه‌هایی هست که آنان از مناطق اصلی نیروهای دموکراتیک سوری کنار خواهند رفت.

اکنون نیروهای دموکراتیک سوریه در برابر حمله‌ی کامل ارتش ترکیه آسیب‌پذیرند. رهبران سیاسی این نیروها می‌گویند که آنان «به هر قیمتی» از سرزمین خود - موسوم به روژاوا - دفاع خواهند کرد. طی سال گذشته الهام احمد، یکی از دو رهبر شورای دموکراتیک سوری، هشدار داده که ترکیه درصدد ورود به منطقه‌ی امن (یا آنچه آمریکا «سازوکار امنیتی» نامیده) است. وی پیش از اعلام اخیر گفت که ترکیه روژاوا را اشغال خواهد کرد، به شدت به نیروهای دموکراتیک سوری حمله می‌کند و سه میلیون پناهنده‌ی سوری را که اکنون در ترکیه‌اند، آن‌جا اسکان مجدد می‌دهد. این پناهندگان اهل منطقه‌ی شرق رود فرات نیستند. نه تنها دولت ترکیه روژاوا را ویران خواهد کرد بلکه با وارد کردن تعداد عظیمی از سوری‌های غیرکرد به این منطقه به پاکسازی قومی دست می‌زند. لازم به یادآوری است که جمعیت کردهای سوریه حدود دو میلیون نفر است. احمد نگرانی خودش را از این کوشش برای قوم‌کشی کردهای سوری روژاوا بیان کرده است.

معنای تهاجم نظامی ترکیه برای منطقه چه خواهد بود؟

۱. ترکیه محدوده‌ی روژاوا را ویران خواهد کرد. به‌رغم محدودیت‌های بزرگ آن، دولت روژاوا اشکال گوناگونی از دموکراسی، شامل دموکراسی اقتصادی و فرهنگی را تجربه کرده است.

۲. ترکیه انسجام اجتماعی جهان فرهنگی شرق رودخانه‌ی فرات را از بین خواهد برد. انتقال سه میلیون سوری - که عمدتاً از بخش غربی سوریه هستند - ماهیت این منطقه را که سرزمین مادری کرده‌های سوری است دگرگون خواهد کرد. در درازمدت، این جابه‌جایی جمعیت جامعه‌ی کردی سوریه را نابود خواهد کرد. علاوه بر آن، اگر ترکیه به چنین کاری مبادرت کند نقض ماده‌ی ۴۹ منشور چهارم ژنو (۱۹۴۹) خواهد بود.

۳. این حمله می‌تواند نیروهای نظامی سوریه را برای دفاع از مرزها به منطقه بیاورد. در مجلس ایران، محمدجواد ظریف، وزیر خارجه، گفته که ترکیه باید به مرزهای سوریه احترام بگذارد و ترکیه باید اجازه دهد نیروهای نظامی سوریه در مرز حضور داشته باشند. اگر ارتش سوریه به سمت مرز حرکت کند، امکان برخورد نظامی سوریه و ترکیه پدید خواهد آمد که به تنش‌هایی بین نیروهای مسلح ایران، سوریه و ایالات متحده خواهد انجامید.

۴. از سال ۲۰۱۷، ایران، روسیه، سوریه و ترکیه بخشی از گروه آستانه بودند که هدفش یافتن راهی برای پایان تدریجی جنگ خونین در سوریه بود. مداخله‌ی نظامی ترکیه در سوریه احتمال تجدید جنگ در سوریه را افزایش خواهد داد. در این صورت گروه‌های نیابتی ترکیه که بخشی از مهاجمان به دولت سوریه بودند تقویت خواهند شد که بار دیگر به تلاش برای سرنگونی دولت دمشق دست بزنند.

۵. اگر نیروهای ایرانی و امریکایی در سوریه برخورد نظامی داشته باشند، آیا دلیل دیگری برای امریکا ایجاد می‌کند که جنگی تمام‌عیارتر علیه ایران، شامل بمباران خود ایران، را آغاز بکند؟

۶. این وضعیت دولت اردوغان را که بسیار تضعیف شده تقویت خواهد کرد.

لازم است در مورد این تحولات هشدار داد. سازمان ملل از وضعیت ارزیابی درستی کرده است. پانوس مومتزیس هماهنگ‌کننده‌ی امور انسان‌دوستانه‌ی سازمان ملل در سوریه گفت «نمی‌دانم در منطقه چه رخ خواهد داد... ما برای بدترین وضعیت باید آماده شویم.» این وضعیتی است که ما هم باید برای آن آماده باشیم.

ترجمه: پرویز صداقت

پیوند با منبع اصلی:

[What to expect from Turkey's coming invasion of Syria](#)

هشتمین خیانت امریکا به کردها

جون شوارز
ترجمه‌ی احمد سیف



یک‌شنبه شب کاخ سفید اعلام کرد که در حالی که سربازان امریکایی مستقر در سوریه قرار است به منطقه‌ی دیگری بروند، کاخ سفید به ترکیه برای اشغال بخش شمالی سوریه چراغ سبز داده است. و این سناریویی است که کردهای سوری همیشه از آن واهمه داشتند. به یقین این موجب می‌شود تا ترکیه به نیروهای میلشای کردی در سوریه حمله کند - یعنی همان نیروهایی که صادقانه به امریکا در شکست دادن داعش مساعدت کرده‌اند ولی ترکیه به ناسزاواری آن‌ها را تروریست می‌داند.

دوشنبه صبح پل کروگمن، ستون‌نویس نیویورک تایمز، این پرسش را پیش کشید که چرا ترامپ این تصمیم را گرفت:

«بنابراین ترامپ به کردها خیانت کرد:

الف) چون او علایق تجارتي در ترکیه دارد،

ب) اردوغان که یک مستبد خشن است کسی است شبیه خودش،

ج) رئیس ترامپ، ولادمیر پوتین، از ترامپ خواسته که این کار را بکند.

جالب این که هر سه این روایت‌ها کاملاً محتمل هستند»

ولی آنچه کروگمن نادیده گرفته اتفاقاً احتمالاً بهترین توضیح این قضیه است: (د) ترامپ رئیس‌جمهور امریکاست. هیچ چیز در این دنیا قطعیت ندارد به غیر از مرگ، پرداخت مالیات و این که امریکا به کردها خیانت خواهد کرد.

در طول ۱۰۰ سال گذشته امریکا حداقل هشت‌بار به کردها خیانت کرده و دلایلش هم کاملاً سراسر است و روشن است.

کردها یک گروه قومی هستند که حدود ۴۰ میلیون نفرند و در تقاطع ترکیه، سوریه، ایران و عراق زندگی می‌کنند. بسیاری از آن‌ها البته مایل‌اند تا دولت خود را داشته باشند. چهار کشوری که کردها در آن ساکن هستند البته که این چنین نمی‌خواهند.

از یک طرف، کردها ابزار کامل برای اجرای سیاست خارجی امریکا در این منطقه هستند. می‌توانیم کردها را در هر یک از این کشورها که با ما دشمن هستند مسلح کنیم

که یا برای دولت متبوع خود در دسر درست کنند یا کمک کنند به اهداف دیگرمان برسیم. از سوی دیگر ما دوست نداریم کردهایی که از آن‌ها برای این مقاصد استفاده می‌کنیم زیادی قدرتمند بشوند. اگر این‌طور بشود در آن صورت بخش‌های دیگر کردها، یعنی کردهایی که در کشورهای متحد ما زندگی می‌کنند، ممکن است روی‌شان زیاد بشود و آزادی و استقلال بخواهند.

از زمان جنگ جهانی اول به این سو، این سازوکار این گونه عمل کرده است.

۱. همانند دیگر انواع ناسیونالیسم، ناسیونالیسم کردی هم در قرن نوزدهم با رشد و گسترش روبرو شد. ولی امپراتوری عثمانی که در طول جنگ جهانی اول متحد بخش بازنده‌ی آن بود، سقوط کرد. و این از دید کردها، آن پی‌آمدی بود که منتظرش بودند. در ۱۹۲۰ عهدنامه‌ی سورس Sèvres به‌طور کامل موجب فروپاشی امپراتوری عثمانی شد، از جمله بخشی که ترکیه‌ی امروز را دربر می‌گیرد و بخشی که برای ایجاد یک کردستان احتمالی اختصاص یافت. ولی ترک‌ها با آن مخالفت کردند و برای امریکا به اندازه‌ی کافی در دسر ایجاد شد و در نهایت امریکا از عهدنامه‌ی ۱۹۲۳ - عهدنامه‌ی لوزان - حمایت کرد. عهدنامه‌ی لوزان به انگلیس و فرانسه امکان داد کشورهای عراق و سوریه را برای منافع خود ایجاد کنند ولی برای کردها هیچ منطقه‌ی خاصی در نظر گرفته نشد. این اولین و کمترین خیانت امریکا به کردها بود. در این زمان خیانت اصلی به کردها از سوی انگلیسی‌ها انجام می‌گرفت که سلطان‌نشین کردستان در عراق را در دهه‌ی ۱۹۲۰ سرکوب کردند. چند سال بعد انگلیسی‌ها با خوشحالی به استقبال ایجاد «جمهوری آارات» کردی رفتند چون این جمهوری در سرزمین ترکیه بود. ولی اندکی بعد روشن شد که برای انگلیسی‌ها ترک‌ها از کردها مهم‌تر بودند و به همین دلیل بریتانیا اجازه داد تا ترکیه کشور تازه‌ی جمهوری آارات را منهدم کند.

این همان چیزی است که باعث شد تا امپراتوری بریتانیا را «الیون خائن» بنامند نامی که اکنون شایسته امریکاست. (الیون نامی است که در عهد عتیق به جای جزایر بریتانیا مورد استفاده قرار می‌گرفت. مترجم)

۲. پس از جنگ جهانی دوم امریکا به تدریج جای بریتانیا را در خاورمیانه به‌عنوان قدرت استعماری گرفت. ما کردها را در زمان عبدالکریم قاسم که در طول ۱۹۵۸ تا ۱۹۶۳ بر عراق حکومت کرد مسلح کردیم چون قاسم دستور ما را نمی‌پذیرفت. پس آن گاه از کودتای ۱۹۶۳ حمایت کردیم که در آن نقش محدودی هم صدام حسین جوان ایفا کرد که باعث شد قاسم از قدرت برکنار شود. ما بلافاصله کمک‌مان را به کردها متوقف کردیم به‌عوض به حکومت تازه‌ی عراق ناپالم دادیم تا علیه کردها استفاده کند.

۳. در طول دهه‌ی ۱۹۷۰ حکومت عراق به منطقه‌ی نفوذ اتحاد جماهیر شوروی وارد شد. دولت نیکسون با هدایت هنری کیسینجر در توافق با ایران (که در آن موقع با حکومت شاه متحد ما بود) کردهای عراقی را مسلح کردیم. برنامه این نبود که کردها در عراق پیروز شوند چون باعث می‌شد تا کردها در ایران هم شورش کنند. هدف ضربه زدن به دولت عراق بود. ولی همان‌گونه که در یک گزارش گنگره بعداً آمد «این سیاست به درستی به مشتریان ما تفهیم نشد و آنها تشویش شدند به مبارزه ادامه بدهند. حتی در این مورد هم عملیات پنهانی ما برنامه‌ی فریبکارانه‌ای بود».

سپس به زعامت امریکا توافقی بین صدام حسین و شاه ایران امضا شد و همه‌ی کمک‌ها به کردها قطع شد. ارتش عراق به شمال کشور یورش برد و هزاران تن را قتل عام کرد و این در حالی بود که امریکا التماس‌های مظلومانه‌ی متحدان کرد ما را نادیده گرفت. وقتی از کیسینجر پرسیدند او با بی‌اعتنایی پاسخ داد «فعالیت‌های پنهانی را نباید با فعالیت‌های خیره‌ای مخلوط کرد».

۴. در دهه‌ی ۱۹۸۰ دولت عراق به‌جد وارد مرحله‌ی نسل‌کشی کردها شد و در این راستا از سلاح شیمیایی هم استفاده کرد. دولت ریگان کاملاً از استفاده‌ی صدام حسین از

گازهای سمی آگاه بود ولی چون از صدماتی که صدام به ایران می‌زد راضی و خوشحال بودند، با کوشش کنگره برای اعمال تحریم علیه عراق مخالفت کرد. مطبوعات امریکا هم نقش خود را در این جریان‌ها ایفا کردند. وقتی گزارشگر واشنگتن پست کوشید مقاله‌ای منتشر کند که شامل تصاویری از کسانی بود که با سلاح شیمیایی کشته شده بودند، سردبیرش به طعنه گفت «به ما چه؟»

۵. وقتی در طول جنگ خلیج فارس در ۱۹۹۱ امریکا عراق را بمباران کرد، جورج دبلیو بوش (پدر) آن طور که الان دیگر همگان می‌دانند خواست تا «ارتش و مردم عراق کنترل کشور را در دست بگیرند و دیکتاتور صدام حسین را برکنار کنند». هم شیعه‌ها در بخش جنوبی عراق و هم کردها در شمال این پیام را دریافت کرده و کوشیدند این چنین کنند.

بعد روشن شد که بوش به طور کامل با مردم عراق صادق نبوده است. وقتی ارتش عراق قتل عام شورشیان عراق را شروع کرد ارتش امریکا تنها نظاره‌گر باقی ماند و هیچ کاری نکرد.

چرا این چنین شد؟ توماس فریدمن ستون نویس نیویورک تایمز کوشید به این پرسش جواب بدهد. «آقای بوش هیچ گاه از شورش کردها و شیعه‌ها علیه صدام حسین و یا هرگونه نهضت دموکراسی طلبانه در عراق حمایت نکرد. چون مشت‌های آهنین صدام در اداره‌ی عراق در عین حال یک پارچگی کشور را حفظ کرده است و این موضوع به خصوص مورد خوشحالی متحدان امریکا در منطقه یعنی عربستان سعودی و ترکیه است». آن چه که امریکا می‌خواست این که ارتش عراق، نه مردم عراق کنترل را در دست بگیرند. فریدمن سپس ادامه می‌دهد «در آن صورت امریکا به بهترین نتایج خود می‌رسید یک خون‌نای نظامی با مشت‌های آهنین بدون صدام حسین البته».

۶. تصویر کردهای در حال مرگ بر صفحات تلویزیون بین‌المللی آن چنان دلخراش بود که دولت بوش ناچار شد دست به اقدام بزند. در نهایت امریکا از آن چه که انگلیسی‌ها پیشنهاد کرده بودند در حمایت از کردها در شمال عراق هم حمایت کرد.

در طول دولت کلینتون در دهه‌ی ۱۹۹۰ این کردها - یعنی کردهای عراقی - کردهای خوب بودند. چون تحت سرکوب دولت عراق قرار داشتند که دشمن ما بود در نتیجه سزاوار همدردی ما بودند. ولی چند مایل در شمال یعنی در ترکیه، کردها به حرکت در آمدند ولی باعث شدند که یکی از متحدان ما - ترکیه - ناراحت بشود، خب آنها کردهای بد بودند. امریکا به ترکیه سلاح‌های فراوانی داد که با اطلاع امریکا علیه کردها مورد استفاده قرار گرفت و ده‌ها هزار تن از کردها قتل عام شدند و هزارها روستا هم ویران شد.

۷. قبل از اشغال عراق در ۲۰۰۳ ناظرانی چون کریستوفر هیچینز موافق اشغال بودند چون معتقد بود که باید به کردها کمک کنیم. به عکس افشاگر اسناد پنتاگون دانیل الزبرگ ولی هم زمان با آغاز جنگ با عراق در مصاحبه با ویلیام کریستول نومحافظه کار به این نکات اشاره دارد.

الزبرگ: کردها دلایل زیادی دارند که همانند آن چه که در گذشته اتفاق افتاد، امریکا بازم به آنها خیانت خواهد کرد. دورنمای دعوت از ترکیه برای مشارکت در این جنگ... برای کردها نگران کننده است.

کریستول: من با خیانت به کردها مخالفم. به یقین نکته‌ی شما این نیست که چون در گذشته به آنها خیانت کرده‌ایم، این بار هم باید به آنها خیانت کنیم.

الزبرگ: نه این که ما باید خیانت کنیم. بلکه خیانت می‌کنیم.

کریستول: ما خیانت نخواهیم کرد. ما خیانت نخواهیم کرد.

ناگفته روشن است که حق با الزبرگ بود. استقلال کردها پس از جنگ با عراق، باعث شد ترکیه بسیار عصبی بشود. در ۲۰۰۷ امریکا به ترکیه اجازه داد بمباران سنگینی علیه

مواضع کردها در داخل عراق در پیش بگیرد. جالب این که در این موقع مجله‌ی کریستول یعنی «ویکلی استاندارد» اعلام کرد که این خیانت «دقیقاً همان چیزی است که امریکا باید انجام بدهد».

با تایید ترامپ برای یک قتل عام دیگر از کردها، امریکا هشتمین خیانت خود به کردها را آغاز کرده است. هرچه بتوان درباره‌ی فعالیت‌های امریکا گفت یک نکته تردیدبردار نیست ما در کارهای مان خیلی همخوان عمل می‌کنیم.

کردها یک ضرب‌المثل قدیمی دارند «ما به غیر از کوه‌ها دوستی نداریم». بیش از همیشه باید گفت که بعید است این ضرب‌المثل حقیقت نداشته باشد.

پیوند با منبع اصلی:

[U.S. Betrays Kurds for the Eighth Time](#)

روژاوا: دموکراتیک و پیشرو

دیو هولمز

ترجمه‌ی احمد سیف



بهر روز بوجانی مهاجر کرد ایرانی که شش سال در بازداشتگاه متقاضیان پناه‌جویی استرالیای زندانی بود در مصاحبه با اس بی اس گفته است «روژآوا پیشروترین و دموکراتیک‌ترین نظام در تاریخ خاورمیانه است و حمله به آن تنها یورش به کردها نیست بلکه یورش به دموکراسی و ارزش‌های دموکراتیک در منطقه است.»

دموکراسی روژآوا مبتنی بر کمون‌ها است و این نکته به وضوح روشن است. فمینیسم آن، در منطقه‌ای که از پدرسالاری عذاب می‌کشد چشمگیر است. تشکیل ارتش ۲۵ هزار نفری از زنان نه فقط در این منطقه که در هیچ منطقه‌ی دیگر و در هیچ دوره‌ی دیگری سابقه ندارد. کثرت‌گرایی قومی و مذهبی آن در منطقه‌ای که نخبگان با تفرقه‌افکنی می‌کوشند خود در قدرت بمانند، بی‌بدیل است.

اسلاوی ژیزیک، فیلسوف مارکسیست اسلووانیایی، اخیراً به درستی روژآوا را «نمونه‌ی واقعی و موجود اتوپیایی که به درستی کار می‌کند» توصیف کرده است.

۱- نفرت ترک‌ها از کردها

اخیراً عسلی اردوغان، نویسنده‌ی ترک که در ۲۰۱۶ برای چهار ماه زندانی شد چون از رییس‌جمهوری که هم نام خود اوست انتقاد کرده بود و اکنون در تبعید در آلمان زندگی می‌کند در مصاحبه‌ای با نشریه‌ی ایتالیایی لاریپابلیکا گفته است: «از زمانی که به مدرسه‌ی ابتدایی می‌رویم به ما ترک‌ها آموزش می‌دهند که از کردها متنفر باشیم» و بعد ادامه داد همین شست‌وشوی مغزی است که موجب می‌شود تا اغلب ترک‌ها ستم بر کردها را به رسمیت نشناسند. او گفت همه‌ی نیروهای سیاسی که در پارلمان ترکیه حضور دارند از جمله حزب اپوزیسیون بورژوازی کمالیست «تروریست» هستند به استثنای حزب اچ دی پی (حزب دموکراتیک خلق) «کشور من در حال حاضر در دوره‌ی ناسیونالیسم افراطی زندگی می‌کند. کردها در ترکیه که ۲۵ درصد جمعیت هستند از ستم‌کشی عمیقی عذاب

می‌کنند که از زمان تشکیل این جمهوری در ۱۹۲۳ آغاز شد. در مدارس عمومی به بچه‌های کرد آموزش به زبان خودشان انجام نمی‌گیرد. بخش شرقی کردنشین در واقع یک مستعمره‌ی داخلی، یک کشور اشغال شده است. شهرداران منتخب کرد به‌تواتر از کار اخراج و با مسئولان ترک جایگزین می‌شوند. علاوه کردها در واقع پرچمدار مبارزه برای دموکراسی واقعی و حقوق زنان هستند. مبارزه‌ی آن‌ها به‌واقع تهدیدی جدی برای کل نظام سرکوب‌گر و بهره‌کش سرمایه‌داری ترکیه است.

۲- چرا ترکیه به اشغال روژاوا دست زد؟

وقتی شما برای کردها یک زندان بزرگ درست می‌کنید، وجود یک کشور هم‌مرز با شما با اکثریت کرد که آزادی و دموکراسی دارد قابل تحمل نخواهد بود. این «تهدید» تنها یک نمونه است. همه‌ی بحث مشروع ترک‌ها درباره‌ی «احساس خطر امنیتی» در واقع به‌طور کامل مزخرف است. روژاوا در این مرز هرگز به ترکیه حمله نکرده است از آن گذشته چه‌گونه یک کشور کوچک تنها با چند میلیون جمعیت می‌تواند خطری برای کشوری با ۸۰ میلیون جمعیت که پس از امریکا دارای بزرگ‌ترین ارتش در ناتو است، باشد؟

۳- ائتلاف با امریکا

ائتلاف روژاوا با امریکا باعث سردرگمی برخی چپ‌گرایان شده است. این در واقع ائتلافی نظامی تاکتیکی برای تسهیل کارها بود. امریکا برای مبارزه با داعش به نیروی نظامی نیاز داشت. به خودی خود تنها بمباران هوایی نمی‌توانست موفق باشد. به این ترتیب امریالیسم امریکا با انقلاب مردمی به توافق رسید. ولی واشنگتن هرگز از دموکراسی اشتراکی، فمینیسم و کثرت‌گرایی نژادی و مذهبی روژاوا حمایت نکرد. روژاوا به‌یقین به قدرت

نیروی هوایی و امکانات امریکا نیاز داشت، و گرنه از مدت‌ها پیش مغلوب داعش می‌شد. البته امریکا حواسش جمع بود که به نیروهای دفاعی روژآوا سلاح‌های پیشرفته (موشک‌های ضدتانک، و یا موشک‌های ضد بمب‌افکن) ندهد که می‌توانست برای ترکیه مشکلات عدیده‌ای ایجاد کند.

هزینه‌ای که نیروهای دفاعی روژآوا در طول هفت سال گذشته پرداخته‌اند به‌واقع عظیم بود، ۱۱ هزار نفر کشته شده و ۲۱ هزار نفر به‌طور جدی مجروح شده‌اند. و در نهایت ترامپ به بدترین شیوه‌ی ممکن به این توافق پایان داد. ولی وقتی به شیوه‌ی ترامپ به توافق پایان می‌دهید، روشن است که امریکا به ائتلاف امپریالیستی‌اش با ترکیه بازگشته است.

۴- انتخاب‌های دشوار برای همگان

روژآوا در همه‌ی زمینه‌ها با انتخاب‌های دشواری روبروست. مظلوم عبدی، فرمانده‌ی اس دی اف (نیروهای دموکراتیک سوری)، گفته است «اگر مجبور شویم بین قتل عام مردم‌مان و سازش یکی را انتخاب کنیم، به یقین زندگی برای مردم را انتخاب می‌کنیم». او ادامه داده «ما به دموکراسی به‌عنوان یک مفهوم بنیادی معتقدیم ولی با توجه به اشغال ترکیه و تهدیدی که این یورش برای موجودیت مردم ما دارد، ناچاریم در توافق‌ها و ائتلاف‌هایمان بازنگری کنیم. روس‌ها و رژیم سوریه پیشنهادهایی داده‌اند که می‌تواند جان میلیون‌ها تن از مردم را که تحت نیروهای اشغال‌گر زندگی می‌کنند نجات بدهد. البته ما به وعده‌ها اعتماد نداریم. ولی واقعیت را بگوییم این که به کی می‌توان اعتماد کرد دشوار است.

این بررسی واقع‌گرایانه و روشنی از شرایط است.

۵- توافق روسیه با ترکیه

پیش از توافق روسیه با ترکیه توافق با رژیم اسد موجب شد که ارتش سوریه وارد مناطق تحت کنترل اس دی اف از جمله مناطق حول و حوش کوبانی شود. جلسه بین حاکمان مقتدر روس و ترک رضایت بخش نبود. توافق کثیف آنها سرنوشت روژاوا را ویرای منافع مردم رقم زد. بد نیست ببینیم که در واقعیت این توافق به چه معناست.

۱- واحدهای ارتش سوریه و روسیه در سرتاسر مناطق مرزی به استثنای آن چه بین

تل ابیاد و سره کانی (که نام عربی اش رأس العین است) مستقر شده‌اند. در نتیجه

کنترل ترکیه به باریکه‌ای (یعنی منطقه‌ای افزین که پیش تر اشغال شده بود)

محدود شده است.

۲- اس دی اف ۳۰ کیلومتر عقب کشیده است (مطمئن نیستم که آیا این عقب

کشیدن شامل شورای نظامی شهرها هم می شود یا خیر).

۳- در حال حاضر مسئولان شهر در موقعیت خود باقی مانده‌اند.

۴- مذاکرات رژیم سوریه با میانجی گری روسیه صورت می گیرد تا بقیه توافق های

سیاسی مشخص شود، یعنی بر سر روژاوا و نظام حکومتی اش چه خواهد آمد

(از جمله وضع اس دی اف چه می شود).

۵- در توافق بین روسیه و ترکیه به مقوله‌ی پناهجویان هم اشاره شده است. نکته این

است که آیا اردوغان موفق می شود تا چندین میلیون پناهجوی عرب را در

روژآوا جا بدهد یا خیر و اگر این چنین بشود تغییرات جمعیتی چشمگیری اتفاق

خواهد افتاد که در واقع نشانه‌ی یک تصفیه‌ی قومی خواهد بود.

لازم است اشاره کنیم که توافق آتش‌بسی که قرار بود همراه با عقب کشیدن اس دی اف انجام بگیرد کاملاً واهی و خیالی است. گروه‌های اسلام‌گرای ترکیه به‌طور دائم در حال پیشروی هستند و مناطق بیش‌تری را در کنترل می‌گیرند. اینها حتی به‌طور علنی با نیروهای نظامی سوریه هم درگیر شده‌اند.

اکنون دیگر از همیشه روشن‌تر شده است که کل مقوله اشغالی در واقع با توافق ترکیه، روسیه و امریکا صورت گرفته که در وجه اساسی روژآوا را تضعیف و آن را مجبور کند تا با رژیم اسد به توافق نامطلوبی برسد که موجب برچیدن نظام خودگردان، و حذف نیروهای دفاع از خود شود و در کل این غول انقلاب کردی را از پا درآورد.

۶- کنفرانس قانون اساسی بدون نماینده‌ای از روژآوا

کنفرانس قانون اساسی که به زعامت سازمان ملل متحد قرار است در ژنو برگزار شود این نکته را به‌وضوح نشان می‌دهد. این کنفرانس که مورد حمایت روسیه و ترکیه و ایران است قرار است با شرکت ۱۵۰ عضو تشکیل شود که ۵۰ نفرشان از وابستگان رژیم بشار اسد هستند، ۵۰ نفر هم نمایندگان گروه‌های مخالف سوریه هستند که ترکیه و عربستان سعودی از آنها حمایت می‌کنند و ۵۰ نفر بعدی هم نمایندگان عادی شهروندان هستند. هیچ‌یک از این نمایندگان نماینده‌ی روژآوا نیستند. اشاره کنم که روژآوا البته واحدی است که یک‌سوم کشور را در کنترل دارد و سنگینی عمده‌ی شکست داعش را با پرداخت هزینه‌ی بسیار سنگین به گردن داشته است ولی در این کنفرانس نماینده‌ای ندارد.

۷- برای کردها و متحدان شان چه باقی خواهد ماند؟

دیکتاتوری اسد نمی‌خواهد قدرت را با هیچ قدرت دیگری تقسیم کند و بنیان‌اش بر سازوکار کنترل غیرمنعطف استوار است که شووینیسیم عربی و نولیبرالیسم غارتگر است (برآورد شده است که تا همین اواخر رامی مخلوف، پسر دایمی اسد، ۶۰ درصد اقتصاد کشور را در کنترل خود داشته است البته اکنون مثل این که اندکی به حاشیه رفته است). ولی رژیم به شدت تضعیف شده است و باید حداقل در شرایط کنونی به توافقاتی رضایت بدهد اگرچه بطور کلی رژیم به دموکراسی، تمرکززدایی و فدرالیسم اعتقاد ندارد، ولی هرچه کردها بیش تر تضعیف بشوند، آن‌چه رژیم سوریه باید بپذیرد کم تر می‌شود.

۸- همبستگی اهمیت حیاتی دارد

تردید نیست که وضع کلی روژاوا نگران‌کننده و آینده‌اش همچنان ناروشن است. از همین رو، همبستگی بین‌المللی بسیار حیاتی و مهم است. دولت‌های غربی حرف زیاد می‌زنند ولی کار عملی نمی‌کنند مگر این که آن‌ها را مجبور به عمل کنیم. مردم باید دولت را وادارند که به اقدامات درست دست بزنند نه آن‌چه که به نفع منافع اقتصادی و نظامی امپریالیستی شان است.

۹- و اما، درباره‌ی نیروهای چپ در غرب

انقلاب روژاوا به مدت طولانی در میان نیروهای چپ غرب تفرقه ایجاد کرد. از سویی بعضی گروه‌های سوسیالیست و آنارشیزست به شدت از آن حمایت کردند و درعین حال گروه‌های دیگر هم به درجات مختلف منتقد بودند. برای برخی ائتلاف این نیرو با امریکا مشکل اصلی است و برای برخی دیگر اقتدارگرایی مفروض حزب اتحاد دموکراتیک کردی که در واقع استخوان‌بندی رهبری سیاسی این انقلاب است.

این‌جا، در استرالیا، گروه اصلی سوسیالیستی که از مبارزه برای آزادی و انقلاب در بخش شمالی سوریه حمایت کرده است - در واقع تنها گروه - گروه ائتلاف سوسیالیستی است. در واقع به‌طور مستمر در هفته‌نامه‌ی «چپ سبز» و در همکاری با گروه‌های کردی در این‌جا هر چه از دست‌مان بر می‌آمد انجام دادیم تا یک جنبش همبستگی عملی شکل بگیرد.

بدیل سوسیالیستی - که در میان نیروهای استرالیا از دیگران بزرگ‌تر است - همیشه با انقلاب روزآوا مخالف بود. به گمان من علت این موضع‌گیری عمدتاً نگرش فرقه‌گرایانه‌شان است و آنها مخالفت خود را با بررسی نادرست از جنبش ضد دیکتاتوری اسد توجیه کرده‌اند.

ترکیه در نهم اکتبر به اشغال روزآوا مبادرت کرد. اولین مقاله درباره‌ی این تحول عمده در سیاست جهانی در ۲۸ اکتبر میک آرمسترانگ در نشریه‌ی «پرچم سرخ» منتشر کرد. در این فاصله سه تظاهرات اعتراضی صورت گرفت ولی «بدیل سوسیالیستی» آنها را نادیده گرفت (اگر اشتباه نکنم در تظاهرات اول یک یا دو نفر ناظر از سوی این گروه مشارکت داشته‌اند).

بد نیست به تحلیل میک از این تراژدی کردی توجه کنیم.

«پیش‌بردن انقلاب از پایین از سوی توده‌های سوری، چه عرب و چه کرد، تنها راه‌حل عملی در برابر فرقه‌گرایی، نژادپرستی و شوونیسم ملی‌گرایانه بود. نیروهای کرد می‌توانستند در این مبارزه نقش رهبری‌کننده را ایفا کنند... توده‌های کرد باید با انقلاب در جریان توده‌ها در خاورمیانه متحد شوند. حق تعیین سرنوشت خود کردها تنها می‌تواند در چارچوب مبارزه‌ی انقلابی متحدی که در آن طبقه کارگر، توده‌های خلق در سرتاسر منطقه مشارکت دارند - کردها، ترک‌ها، عرب‌ها و ایرانی‌ها، به دست آید»

به نظر من شواهد موجود به وضوح به هر کسی که بدون پیش داوری به بررسی بپردازد نشان خواهد داد که روژاوا در واقع «انقلاب از پایین با مشارکت توده‌ها چه عرب و چه کرد» را پیش برده است و کوشید تا «بر فرقه‌گرایی، نژادپرستی و شووینیسیم ملی‌گرایانه» فائق آید و «در مبارزه نقش رهبری‌کننده ایفا کرده است».

انقلاب به‌طور مستمر کوشید جوامع غیر کردی را هم به خود جلب کند، عرب‌ها، آسوری‌ها (مسیحیان سوری)، ارمنی‌ها، ترکمن‌ها، چچن‌ها، سرکاسین‌ها، ولی این جمعیت‌ها با کردها تفاوت دارند. فرهنگ‌شان متفاوت است و تجربیات متفاوتی دارند و رهبری سیاسی و تاریخ‌شان هم فرق دارد و جلب آنها به یک نوع زندگی تازه، به کار مداوم و حوصله‌ی فراوان نیازمند است. با این همه شاهد موفقیت‌های زیادی از ادغام این گروه‌ها بوده‌ایم که دیده‌اند چه گونه این نظام تازه کار می‌کند و چه گونه آنها می‌توانند در این نظام تازه جابگیرند.

نیروهای دموکراتیک سوریه - نیروهای دفاع از خود روژاوا - تعداد هر چه بیش‌تری از واحدهای عربی را در خود جا داده‌اند از جمله زنان عرب را. در اواخر سال ۲۰۱۴ یک واحد کوچک عربی نقش مهمی در دفاع از کوبانی داشت و بخش‌های هرروزافزون‌تری از اعراب غیرشوینیسیت از آن زمان جذب انقلاب روژاوا شده‌اند.

میک می‌پذیرد که شووینیسیم عربی یک مشکل اساسی است ولی هم چنان بر دیدگاه فرقه‌گرایانه‌ی بدیل سوسیالیستی در برخورد با انقلاب روژاوا پافشاری می‌کند. اگر میک با جزییات توضیح می‌داد که کردها چه باید می‌کردند، به ما کمک می‌کرد ولی بعید است چنین کاری بکند.

درواقع انقلاب روژاوا نقطه‌ی اوج انقلاب سوری‌هاست و راه پیش‌روی برای رسیدن به سوریه‌ی جدید را نشان می‌دهد، دموکراسی توده‌ای، تمرکززدایی و فدرالیسم، فمینیسم و کثرت‌گرایی قومی و مذهبی. تحلیل بهروز بوچانی کاملاً درست است که «روژاوا پیشروترین و دموکراتیک‌ترین نظام در تاریخ خاورمیانه است».

از همین رو، در این برهه که موجودیت روژآوا با مخاطره روبه‌رو شده است سوسیالیست‌ها باید هرآن چه می‌توانند در حمایت از آن انجام بدهند.

پیوند با منبع اصلی:

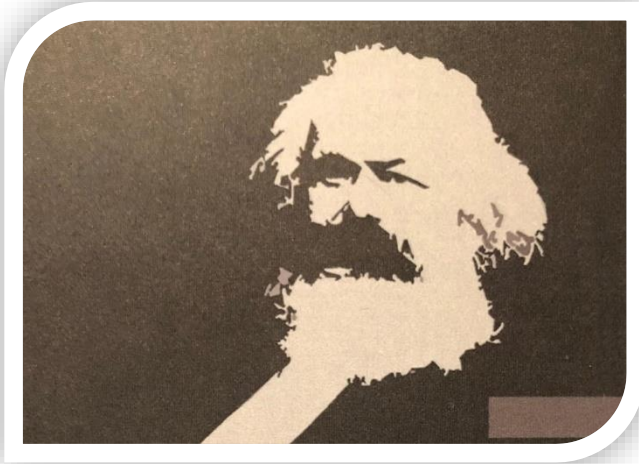
[The most progressive and democratic system in the history of the Middle East](#)

روش‌شناسی مارکس

سعید رهنما



روش‌شناسی و کارپایه‌ی اقتصاد سیاسی مارکس (۱)



اشاره

مقاله‌ی حاضر، بخش نخست رساله‌ی است که سعید رهنما در تشریح و تبیین روش‌شناسی مارکس و کارپایه‌ی اقتصاد سیاسی مارکسی نوشته است. نخستین بار، حدود پانزده سال پیش، و در پی انتشار ترجمه‌ی فارسی برخی آثار مهم مارکس مانند دست‌نوشته‌های ۱۸۴۴، گروندریسه، و جلد اول سرمایه، این مقاله در برخی نشریات منتشر شده بود. به سبب اهمیت مباحث مطروحه در این مقاله برای شناخت ابعاد مختلف روش‌شناسی و مفاهیم اقتصاد سیاسی مارکسی و با توجه به این که این رساله در اینترنت در دسترس علاقه‌مندان نیست، تصمیم گرفتیم به انتشار آن در دو قسمت مبادرت کنیم. قسمت نخست به تبیین روش‌شناسی مارکس اختصاص دارد و در قسمت دوم نیز مفاهیم پایه‌ای اقتصاد سیاسی مارکس تشریح و در چارچوب نظام اندیشه‌ی مارکسی معرفی می‌شود.

گفتنی است بخش‌هایی از این رساله‌ها برگرفته است از درس‌گفتارهای سعید رهنما با عنوان «مارکسیسم پیشرفته» که در فاصله‌ی سال‌های ۱۹۸۷ تا ۱۹۹۱ در دانشگاه کویینز کانادا ارائه کرده بود.

نقد اقتصاد سیاسی

این مجموعه قبلاً به مناسبت انتشار ترجمه‌ی کامل فارسی *گروندریسه: مبانی نقد اقتصاد سیاسی*، و *دست‌نوشته‌های ۱۸۴۴*، اثر کارل مارکس، نوشته شده بود. گروندریسه از نظر وسعت مباحث بی‌تردید جامع‌ترین و پیچیده‌ترین مجموعه‌ی دست‌نوشته‌های مارکس، و به‌قولی مهم‌ترین اثر اوست که در زمان حیاتش منتشر نشد و سرنوشت اسرارآمیزی یافت و تا حدود نیم‌قرن پس از مرگ وی نیز انتشار نیافت. این دست‌نوشته‌ها مجموعه‌ی هفت دفترچه‌ی یادداشت است که مارکس بین سال‌های ۱۸۵۷ و ۱۸۵۸ عمدتاً برای «روشن شدن ذهن خود» تنظیم کرد و جنبه‌های اقتصادی آن زمینه‌ساز مجلدهای اثر عظیم وی، *سرمایه*، گردید. دست‌نوشته‌های ۱۸۴۴، نیز که از مهم‌ترین آثار دوران جوانی مارکس است، سرنوشت خاص خود را داشت و پس از نزدیک به یک‌صد سال از زمان نگارش در اروپا انتشار یافت. اصل دست‌نویس‌ها از سه قسمت تشکیل شده که بخش‌هایی از آن‌ها از بین رفته است. ناشر آلمانی که برای اولین بار این مجموعه را در سال ۱۹۳۲ منتشر ساخت کل متن را به ده سرفصل تقسیم کرد.

گروندریسه و *دست‌نوشته‌های ۱۸۴۴*، به‌ویژه اولی، متونی سخت و پیچیده‌اند. اگر متن پیچیده‌ی جلد اول کتاب *سرمایه* را که مارکس خود برای انتشار نهایی آماده کرد و آن را آگاهانه به سبکی حتی‌الامکان «همه‌فهم» نوشت در نظر گیریم، و آن را با پیش‌نویس‌هایی ویراستاری نشده و نه چندان منظم مقایسه کنیم، سختی و پیچیدگی به‌ویژه *گروندریسه* را در خواهیم یافت. بدیهی است که بین متنی که نویسنده آن را برای چاپ نهایی آماده می‌کند و پیش‌نویسی که ویراستاری و نهایی نشده تفاوت فراوان است. از این‌رو درک نوشته‌های *گروندریسه* آسان نیست. از آن مشکل‌تر ترجمه‌ی چنین متنی به زبان خارجی، آن هم به زبان فارسی است که جز در عرصه‌ی ادبیات محدودیت‌های ساختی فراوانی به‌ویژه برای انتقال مفاهیم علوم اجتماعی دارد. به‌علاوه باید در نظر داشت که ترجمه‌ی این اثر و دیگر آثار مارکس حتی به دیگر زبان‌های اروپایی نیز به‌دور از مشکل نبوده و غالباً مترجمان این آثار به دشواری انتقال مفاهیم و واژه‌های پیچیده‌ی

فلسفه‌ی آلمانی به دیگر زبان‌ها اشاره دارند. مارکس خود به ترجمه‌ی «دقیق و حتی عین متن» جلد اول سرمایه به فرانسه ایراد می‌گیرد، و برای آن که آن را برای خوانندگان بیش‌تر «قابل درک» کند، تغییراتی در آن وارد می‌کند. (مارکس پیش‌گفتار نشر فرانسوی جلد اول سرمایه، انگلیسی ص ۱۳ فارسی، ص ۳۶)

از آن‌جا که یکی از مهم‌ترین و جذاب‌ترین جنبه‌های گروندریسه طرح مستقیم و غیرمستقیم متد مارکس، و از آن جالب‌تر مشاهده‌ی ذهن نابغه حین کار است، و نیز از آن‌رو که درک مباحث اقتصادی مارکس بدون توجه به متد و روش‌شناسی مارکسی ممکن نیست، در قسمت اول نوشته‌ی حاضر به‌طور خلاصه به جنبه‌های اصلی این متد اشاره می‌کنم. در قسمت بعدی به تحول و تکامل نظریه‌ی اقتصادی مارکس و پیوستگی (یا گسستگی) مباحث گروندریسه با نوشته‌های قبلی، به‌ویژه دست‌نوشته‌های ۱۸۴۴، و نوشته‌های بعدی مارکس، به‌ویژه سرمایه، اشاره خواهد شد.

طرح هریک از مباحث نوشته‌های حاضر، به‌خاطر پیچیدگی‌شان نیاز به تفصیل‌های بسیاری دارد که امکان طرح آن‌ها در این نوشته نیست. با این حال سعی بر آن بوده تا آن‌جا که ممکن است به مهم‌ترین جنبه‌های کلیدی اشاره شود.

در استفاده از متون اصلی مارکس، تا آن‌جا که ممکن بوده از ترجمه‌های فارسی این متون استفاده کرده‌ام اما در بسیاری موارد به‌ناچار از متون انگلیسی ترجمه کرده‌ام. در ترجمه‌ی جملات هدف من بیش‌تر انتقال معنی دقیق و محتوای جمله و کم‌تر حفظ فرم جمله و ترجمه‌ی عین متن (کلمه به کلمه) بوده؛ آزادی عملی که مترجمان فارسی این آثار نمی‌توانستند داشته باشند. بخش‌هایی از مطالب را مستقیماً از درس‌گفتارهای خود در درس «مارکسیسم پیشرفته» که در دانشکده‌ی مطالعات سیاسی دانشگاه قبلی خود، دانشگاه کوئینز کانادا تدریس می‌کردم، گرفته‌ام.

روش‌شناسی مارکس

مارکس وعده داده بود که در زمینه‌ی روش (متد) کتاب جداگانه‌ای بنویسد، اما زندگی سیاسی و کار مطالعاتی‌اش هرگز چنین مجالی به او نداد. با این حال، در چندین اثر خود به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم به طرح جنبه‌هایی از روش‌شناسی مورد نظرش پرداخت. به‌علاوه آثار اصلی مارکس همگی از متدی خاص تبعیت می‌کنند که مارکس‌شناسان با بررسی مشخص این آثار جنبه‌های اساسی این متد را باز یافته‌اند. پاره‌ای از جمله برتل اولمن، روش مارکس را در تمام وسعتش، در پنج سطح هستی‌شناسی (اونتولوژی)، شناخت‌شناسی (اپیستمولوژی)، پژوهش و بررسی، بازسازی ذهنی (رکونستراکسیون) و بالاخره عرضه و ارائه‌ی نتایج جست‌وجو کرده‌اند. بعضی دیگر از مارکس‌شناسان، جنبه‌های منطقی تاریخ، و جنبه‌های فلسفی رابطه‌ی نمود و ذات، علت و معلول، شکل و محتوی و نحوه‌ی تجرید و انتزاع را در متد مارکس مورد بررسی قرار داده‌اند. از جمله رومن راسدالسکی، درِک سی‌یر، تونی اسمیت، و ترل کارور. برخی نیز این متد را صرفاً در رابطه با جنبه‌هایی خاص از کلیت اقتصاد سیاسی مارکسی جست‌وجو کرده‌اند. راب بیمیش، و جفری پیلینگ از آن جمله‌اند. در نوشته‌ی حاضر عمدتاً بر آن جنبه از متد مارکس تأکید شده که به نحوه‌ی بررسی و چگونگی تجرید و انتزاع (آبستراکسیون) پدیده‌های اجتماعی و اقتصادی مربوط می‌شود. اتکای نوشته‌ی عمدتاً بر متون اصلی مارکس است و در مواردی به دیدگاه‌های مختلف برخی مارکس‌شناسان نیز اشاره شده است.

همان‌طور که اشاره شد، اهمیت فوق‌العاده‌ی گروندریسه، بر کنار از مباحث مختلف اقتصادی، سیاسی و اجتماعی، در طرح مشخص متدولوژی و شناخت‌شناسی مارکس است. اقتصاد مارکس جزئی جدایی‌ناپذیر از کلیتی است که نظام

فکری و تحلیلی او را شکل می‌بخشد. از این رو هر بحثی در زمینه‌ی نظریه‌ی اقتصادی مارکس به‌ناچار باید کلیت یکپارچه‌ای که ابعاد فلسفی، تاریخی، سیاسی، حقوقی، جامعه‌شناسی، اخلاقی و زیباشناسی مارکسی را نیز شامل می‌شود در نظر گیرد. این کلیت خود مبتنی بر دیدگاه روش‌شناسانه و متدی است که توجه به ویژگی‌های آن الزامی است.

تحت تأثیر تحولات فکری زمانه، به‌ویژه منطق هگلی، این متد کل‌گرا (هولیستیک) بر مبنای جهانی - تاریخی و بر ماتریس و شبکه‌ی مرتبط زمان - مکان که تاریخ تحول مادی و تاریخ بشری را در برمی‌گیرد استوار است، و پدیده‌ها را در ارتباطی دیالکتیکی مورد بررسی قرار می‌دهد. گرایش کل‌گرایی را از همان اولین تلاش‌های مطالعات اقتصادی و سیاسی مارکس می‌توان مشاهده کرد. برای نمونه در پیش‌گفتار دست‌نوشته‌های ۱۸۴۴، که اولین نوشته‌ی اقتصادی مارکس است، وی ابراز نگرانی می‌کند که چگونه می‌توان «وسعت و تنوع موضوعات» مربوط به هم را در یک اثر واحد طرح کرد بی آن که حالت یک «سیستم‌گرایی دل‌به‌خواهی» را به خود گیرد. و چون این کار را ممکن نمی‌بیند وعده می‌دهد که هر یک از جنبه‌های مختلف را در جزوه‌های جداگانه منتشر سازد، و سپس در نوشته دیگری این موضوعات را به‌عنوان «یک کلیت مرتبط که روابط فی‌مابین اجزای جداگانه را نشان دهد»، عرضه دارد. (دست‌نوشته‌های ۱۸۴۴ ترجمه‌ی انگلیسی، ص ۳۶ فارسی، ص ۷۴) کاری که متأسفانه موفق به انجام آن نشد.

سال‌ها بعد نیز در دور دوم مطالعات اقتصادی خود، در مقدمه‌ی عمومی ۱۸۵۷ و در پیش‌گفتار ۱۸۵۹، مجدداً بر این ارتباط به‌ویژه رابطه‌ی سیاست و اقتصاد تأکید می‌کند. مارکس می‌نویسد، زمانی که مطالعه‌ی فلسفه‌ی حقوقی هگل را آغاز کرد، به این نتیجه رسید که «... روابط حقوقی و اشکال مختلف دولت، به خودی خود، و یا از طریق به اصطلاح توسعه‌ی عمومی ذهن قابل درک نیستند، بلکه ریشه در روابط مادی زندگی دارند که کلیت آن را هگل، به دنبال نظرات انگلیسی و فرانسوی قرن هیجدهم، تحت

عنوان «جامعه‌ی مدنی» (جامعه بورژوایی) ترسیم نمود.» و بر این اساس بود که نتیجه می‌گیرد که «آناتومی جامعه‌ی مدنی را باید در اقتصاد سیاسی دریافت.» (مارکس، پیش‌گفتار ۱۸۵۸، ص ۲)

برخلاف روش اقتصاددانان یا جامعه‌شناسان متعارف، که برای هر پدیده و هر مقوله معنایی مشخص، عام و دائمی در نظر دارند، و پدیده‌ها را بی‌ارتباط با گذشته‌ی تاریخی و بدون در نظر گرفتن رابطه‌شان با سایر پدیده‌ها توضیح می‌دهند، در دستگاه فکری مارکسی نقطه‌ی مقابل این رویه را شاهدیم. در فقر فلسفه می‌گوید، «اقتصاددانان روابط تولید بورژوایی، تقسیم کار، اعتبار، پول و غیره را به عنوان مقوله‌هایی ثابت، تغییر ناپذیر، و ازلی تعریف می‌کنند... اقتصاددانان این مسئله را که تولید چه‌گونه در روابط فوق‌الذکر صورت می‌پذیرد شرح می‌دهند. اما آن‌چه را که توضیح نمی‌دهند این است که این روابط خود چگونه تولید می‌شوند، یعنی حرکت (های) تاریخی که آن‌ها را به وجود آورده مورد توجه قرار نمی‌گیرند»، (مارکس، فقر فلسفه، ص ۱۹۹) **هر پدیده‌ای نه تنها در وضعیت موجود و با توجه به اجزاء مرتبط درونی‌اش، بلکه از نظر تاریخی و در ارتباط بیرونی‌اش با دیگر پدیده‌ها مورد مطالعه قرار می‌گیرد. از این رو مفاهیم در مقاطع مختلف تاریخی معانی متفاوتی به خود می‌گیرند.**

کل‌نگری و بی‌انتهایی روابط تا قلب کوچک‌ترین واحد کلام، تا سطح یک مفهوم و واژه نیز رسوخ می‌کند. پیچیدگی نوشتاری به گونه‌ای است که هر پدیده (و واژه‌ای که آن را بیان می‌کند) در کلیت خودش مطرح می‌شود، بی آن‌که این کلیت را بتوان عمومیت بخشید. به عبارت دیگر مفاهیم ضمن کل (توتال) بودن، عمومی (جنرال) نیستند، بلکه خاص هستند. از این روست که مارکس مفاهیم «به‌طورعام» یا «به‌طورعمومی» را بی‌معنی و این‌همان‌گویانه می‌داند، که مشکل تجزیه و تحلیل دقیق را حل نمی‌کنند. چنانچه در مقدمه‌ی ۱۸۵۷ گروندر یسه به تفصیل به رد مبحث «تولید به

معنای عام» می‌پردازد. یا در مورد مفهومی ظاهراً بسیار واضح و محوری چون «مالکیت» هیچ تعریف عمومی را نمی‌پذیرد و برایش مالکیت همیشه معنی بسیار خاصی دارد. این امر کل بودن اما عمومی نبودن در ظاهر ممکن است متناقض به نظر آید. اما کل در نزد مارکس بعد زمانی و مکانی دارد. از نظر او «مالکیت» در هر جامعه‌ای نتیجه و یا «بیان» روابط واقعی تولید در آن جامعه است. در فقر فلسفه می‌گوید: «در هر عصر تاریخی، مالکیت به شیوه‌ای متفاوت، و تحت روابط کاملاً متفاوتی شکل گرفته است. از این رو تعریف مالکیت بورژوایی چیزی جز تشریح تمامی روابط اجتماعی تولید بورژوایی نخواهد بود. (مارکس، فقر فلسفه، ص ۱۵۴) به همین ترتیب در مورد مفهوم ظاهراً واضح و کلیدی «دستمزد» همین برخورد را می‌بینیم. او می‌گوید «مزد اسمی، که مقدار پولی است که کارگر از فروش نیروی کارش به سرمایه‌دار به دست می‌آورد، و مزد واقعی که مقدار کالاهایی است که کارگر با آن پول می‌تواند خریداری کند، هیچ کدام نمی‌توانند روابطی را که در مزد موجود است، به تمامی تبیین کنند» و اضافه می‌کند که «مزد، خود پیش‌فرض وجود کار مزدی و سود سرمایه است. این اشکال توزیع (به نوبه‌ی خود) پیش‌فرض وجود شرایط معین اجتماعی تولید با خصلت‌های معین، و (نیز) روابط معین میان عاملین تولیداند.» (ویلیام اچ، شا، مارکس، ص ۲۳). البته مارکس خود در مورد مفهوم سرمایه، گاه عبارت «سرمایه به‌طور کلی» را به کار می‌برد که در ظاهر ممکن است که مغایر استدلال‌های خودش به نظر آید. اما اطلاق «عمومی» در مورد «سرمایه» که پیشینه‌ی تاریخی در سایر شیوه‌های تولید ندارد معنی دیگری دارد که در قسمت بعدی به آن اشاره خواهم کرد.

این مثال‌ها به خوبی ابعاد وسیع معانی و باری را که واژه‌های مارکسی با خود حمل می‌کنند نشان می‌دهد. خواننده هر چه آشناتر با این دستگاه فکری باشد ابعاد وسیع‌تری از این معانی را در هر واژه جذب می‌کند و سنگینی واژه‌ها را بیش‌تر حس می‌کند. گاه پدیده‌های گوناگون و یا ماهیت‌های ناهمسان در رابطه با هم ماهیتی همسان می‌یابند. مثلاً مارکس در *تئوری‌های ارزش اضافی* چهار پدیده‌ی مختلف یعنی دهقان، گاو، شخم، و

زمین که هر یک به خودی خود پدیده‌هایی کاملاً متفاوتند و نقش‌های کاملاً متفاوتی دارند را در رابطه با هم، در جریان فرایند کار، بررسی می‌کند و نقش هم‌نوا و هم‌سان‌شان را در این فرایند نشان می‌دهد.

به‌علاوه، در بحث مارکس از دل هر مفهوم انبوهی از مفاهیم دیگر که جنبه‌های مختلف روابط اجتماعی را تبیین می‌کنند، سر بر می‌آورند. از مفهوم «کار» مثلاً، «کار زنده»، «کار مرده»، «کار مجرد»، «کار منسجم»، «کار منجمد»، «کار جمعی»، «کار جماعتی»، «کار ساده»، «کار پیچیده»، «کار خصوصی»، «کار اجتماعی»، «کار مولد»، «کار غیر مولد»، «کار ذخیره شده»، «کار مادیت‌یافته» و غیره، که هر یک معنی خاصی را حمل می‌کنند، منتج می‌شوند. مارکس مفاهیم را در معانی متناقض خودشان نیز به کار می‌گیرد. در گروندریسه می‌بینیم که تولید علاوه بر تولید، مصرف هم هست و مصرف علاوه بر مصرف، تولید نیز هست. افزون بر این هر یک از مفاهیم ابعاد ذهنی و عینی دارند، و تازه در اذهان مختلف به اشکال مختلف ظاهر می‌شوند و آنچه که در «واقعیت» هستند، در مسیر بیگانگی (الیناسیون) و شئی‌وارگی (ری‌ایفیکاسیون) که بعداً اشاره خواهد شد، به شکل دیگری و «واقعی‌نما» جلوه می‌کنند. بی‌دلیل نیست که نه‌تنها خوانندگان عادی بلکه متخصصین و مارکس‌شناسان مختلف نیز «خوانش»‌های متفاوتی از آثار مارکس دارند، و بسیاری از ظن خود یار یا دشمن این نوشته‌ها شده و می‌شوند.

حال سؤال این است که در این کلیت مرتبط و متحول، بررسی و تحقیق را از کجا باید شروع کرد؟ مارکس در نوشته‌های متعددی در ارتباط با مسئله‌ی توالی منطقی مقولات در تحلیل یک نظام اجتماعی، از «نقطه‌ی عزیمت» صحبت به میان می‌آورد، واضح است که بدون داشتن تصویری از کل، پژوهشگر و مشاهده‌گر همچون نابینایی می‌ماند که در جنگلی انبوه سرگشته مانده است. اما کل را نیز به خاطر آن که از انبوه

پدیده‌های مرتبط متشکل شده و مدام متحول است نمی توان در تمامیت‌اش مشاهده کرد، و باید از جایی آغاز کرد.

متد اقتصاد سیاسی کلاسیک تحت تأثیر ویلیام پتی که مارکس او را پدر اقتصاد می‌خواند، عمدتاً بر تجربه‌گرایی (امپیریسیسم) استوار بود. این متد که تجربه‌ی حسی را تنها منبع دانش می‌داند، یک سلسله احکام، اصول و قوانین از نظر تجربی پذیرفته‌شده را به‌عنوان نقطه‌ی عزیمت، مبنای تجزیه و تحلیل قرار می‌دهد، و آن‌ها را با واقعیت‌ها (فاکت‌ها) مورد آزمون (تست) قرار می‌دهد. وسیله‌ی اصلی بررسی و تحقیق در این متد، مشاهده (ابزرواسیون) است. منطق این متد، منطق صوری (فرمال) است که اصل اول آن رد «تضاد» و تناقض است: یک گزاره (پروپوزیسیون) نمی‌تواند همزمان هم صحیح و هم غلط باشد. اصل «طرز میانه»، یک شیئی یا الف است یا الف نیست. و در «اصل همانستی» (ایدانثیته) الف برابر الف است، و الف نمی‌تواند همزمان هم برابر الف و هم با آن نابرابر باشد. (برای توضیح تفاوت منطق صوری و منطق هگل در فارسی نگاه کنید به ورت. استیس، فلسفه هگل، حمید عنایت، ص ۲۴۳ - ۲۳۰)

مارکس هم امپیریسیسم اقتصاد سیاسی کلاسیک و هم بنیان منطق صوری آن را رد کرد، و تناقض‌های پرهیز از تضاد و تناقض را، از جمله در رابطه با ریکاردو و جیمز میل، نشان داد. (ج. پیلینگ، ص ۴۰-۶۲) مارکس در مقابل امپیریسیسم و منطق صوری، از یک سو منطق هگل (دیالکتیک) را با تأکید بر رابطه‌ی متقابل و متضاد پدیده‌های اجتماعی مبنای تحلیل قرار داد، و از سوی دیگر به جای شروع از احکام کلی و مشاهده‌ی صرف روش تجرید یا انتزاع (آبسترکسیون) را برای نقطه‌ی آغاز بررسی پدیده‌های اجتماعی برگزید. گروندریسه و به‌ویژه سرمایه برجسته‌ترین جلوه‌ی کاربرد این متد است، که بعداً به آنها اشاره خواهد شد. پاره‌ای مارکس‌شناسان، از جمله رافائل اچه وریا، مدعی‌اند که مارکس در آغاز و حتی در مقطع گروندریسه، از متدی امپیریسیستی پیروی می‌کرده و تجرید را نفی می‌کرده است، و تنها در مقطع نوشتن سرمایه است که امپیریسیسم را کلاً کنار می‌گذارد.

به نظر من این برداشتی نادرست است که از قرائت نادقیق مقدمه‌ی ۱۸۵۷ سرچشمه می‌گیرد و در زیر به آن اشاره می‌کنم. (البته گفتنی است که بسیاری از طرفداران مارکس، از جمله بسیاری از چپ‌های خودمان، بی‌توجه به متد مارکس، در استدلال‌های خود ناآگاهانه از متد امپیریستی و منطق‌صوری پیروی می‌کنند. برای نمونه در تحلیل‌های ساخت اقتصادی ایران با یک سلسله مشاهدات و احکام منتج از تعاریفی ثابت از سرمایه‌داری آغاز می‌کنند، و آن‌ها را با یک سلسله فاکت‌های جامعه‌ی ایران می‌سنجند، و مثلاً نتیجه می‌گیرند که یا جامعه‌ی ایران ماقبل سرمایه‌داری و یا سرمایه‌داری است.) بدیهی است که این متد با متد مارکس کاملاً متفاوت است. (در این زمینه نگاه کنید به ج. پیلینک، ص ۷۲)

مارکس به‌ویژه در جلد سوم کتاب سرمایه مکرراً تأکید می‌کند با مشاهده‌ی ظاهر (نمود) روابط نمی‌توان به پیچیدگی‌های درونی (ذات) این روابط رسید. او از «اقتصاد عامیانه (والگار)» انتقاد می‌کند که تنها به دنبال مشاهده و تعبیر ظاهر روابط تولید است، و می‌گوید «اگر قرار بود نمود و ذات اشیا عیناً با هم منطبق باشند، دیگر نیازی به علوم نبود.» (مارکس، سرمایه، جلد سوم، ص ۳۱۳ و ۸۱۷)

البته هر انتزاع و تجریدی مورد تأیید مارکس نیست. در *ایدئولوژی آلمانی* (به همراه انگلس) پاره‌ای فیلسوفان آلمانی را به سخره می‌گیرد و چنین می‌گوید: «ابتدا تجریدی از یک واقعیت به دست می‌آید، بعد اعلام می‌شود که این واقعیت بر پایه‌ی تجرید استوار است. اگر بخواهید آلمانی، عمیق و اندیشه‌ورز به نظر آید، این راه و روشی است که باید برگزینید، مثلاً واقعیت: گربه موش را می‌خورد، بازتاب اندیشه: گربه مساوی است با طبیعت، موش مساوی است با طبیعت. پس مصرف موش توسط گربه مساوی است با مصرف طبیعت توسط طبیعت، و بنابراین مساوی است با خودمصرفی طبیعت، بر این اساس عرضه‌ی فلسفی واقعیت چنین است: بلعیده شدن موش توسط

گره، بر پایه‌ی خود مصرفی طبیعت استوار است.» (مارکس، انگلس، ایدئولوژی آلمانی، انگلیسی، برگزیده‌ی آرتور، ص ۶)

در رابطه با چگونگی تجرید، مارکس در مقدمه‌ی ۱۸۵۷ گروندریسه، تلویحاً دو امکان فرود از انسجامی (کنکرت) به انتزاعی (آبستره) و یا فراز از ابستره به کنکرت را طرح می‌کند. برای نمونه می‌گویند در حوزه‌ی علم اقتصاد «به نظر می‌رسد راه درست این است که با آنچه که واقعی و کنکرت است، و پیش شرطی بالفعل دارد، مثلاً ... با مبحث "جمعیت" (که پایه و موضوع تمامی عمل اجتماعی تولید است) شروع کنیم» (گروندریسه انگلیسی، ص ۱۰۰، فارسی ص ۵۲) اما می‌گویند با دقت بیشتر، این روش را نادرست خواهیم دید. چرا که جمعیت بی‌توجه به طبقات اجتماعی متشکله‌ی آن، انتزاعی بیش نیست. و طبقات نیز بدون توجه به عناصر سازنده‌شان، (یعنی) کار مزدی و سرمایه بی‌معنی خواهند بود، و این‌ها نیز خود مبتنی هستند بر مبادله، تقسیم کار، قیمت‌ها و غیره. «بر این اساس اگر از جمعیت آغاز کنیم، برداشتی آشفته (کائوتیک) از کل خواهیم داشت، و (در این صورت) با تجزیه و تحلیل مشخص‌تر به تدریج به مفاهیم ساده‌تر می‌رسیم: بر این اساس از (سطح پدیده) کنکرتی که برای خود متصور شده‌ایم به (سطح) ابستره‌های ساده‌تر و ساده‌تر حرکت می‌کنیم، تا به ساده‌ترین تعینات (دترمیناسیون‌ها) برسیم.» از نظر مارکس این متد به خودی خود کافی نیست و آن را به اقتصاددانان قرن هفدهم منتسب می‌کند.

اما مارکس متد دیگری را در ادامه‌ی این متد طرح می‌کند، و آن ادامه‌ی حرکت بالعکس، یعنی حرکت از ابستره‌های ساده به سوی کنکرت پیچیده است. می‌گویند «وقتی که به این (از کنکرت به جزئی‌ترین مفهوم) رسیدیم، حرکت (بالعکس) خود را آن‌قدر ادامه می‌دهیم تا به (مفهوم) جمعیت بازگردیم، اما (این بار) نه به مثابه‌ی یک کل یکپارچه‌ی آشفته، بلکه به مثابه‌ی کلیتی غنی از تعاریف و روابط». (پرانته‌ها و تأکیدها از من است) بر این اساس است که کلیت دوباره‌سازی می‌شود و آنچه که مارکس آن را «متد صحیح و علمی» اقتصاد سیاسی می‌خواند، «... از مفاهیم ساده‌ای همچون کار،

تقسیم کار، نیاز، ارزش مبادله، آغاز می‌کند، و به مفاهیم وسیعی) چون دولت، مبادله‌ی بین‌المللی، و بازار جهانی ختم می‌شود.» (مارکس، گروندریسه، مقدمه، انگلیسی، ص ۱۰۰ فارسی ص ۶۲)

متأسفانه این مبحث در ترجمه‌ی فارسی گروندریسه به‌هیچ‌وجه دقیق برگردانده نشده و برداشت درستی از آن ارائه نشده است. مترجمین به این قسمت از متن انگلیسی نیکولاس ایراد می‌گیرند که «ترجمه‌ی آشفته‌ای است که در آن از دو روش بحث می‌شود». ایراد ایشان به این که این بحث در متن انگلیسی آشفته است ایراد درستی است، اما نه به خاطر طرح بحث «دو روش» مرتبط که در واقع مدنظر مارکس در این نوشته است. با آن که اصل پیش‌نویس تا حدودی این مبحث را به‌طور نامشخص طرح می‌کند، و همین امر سردرگمی‌های بسیاری را در غرب نیز دامن زده، اما اصل بحث روشن است. دیگر ترجمه‌های انگلیسی این مقدمه از جمله ترجمه‌ی دیوید مک‌للان، و ترجمه‌ی سی. جی. آرتور، این قسمت بسیار حساس و پیچیده را تا حدودی روشن‌تر از ترجمه‌ی نیکولاس طرح می‌کنند. (د. مک‌للان، ص، ۳۵۳_۳۵۱، سی جی آرتور، ص ۱۴۰) باید امیدوار بود که در چاپ بعدی اصلاح لازم در متن فارسی صورت گیرد).

مارکس در جای دیگر مقدمه‌ی ۱۸۵۷ نقطه‌عزیمت دیگری، یعنی شروع از رانت زمین، را طرح می‌کند، و باز به همین سبک آن را نادرست می‌داند. چرا که رانت در نظام سرمایه‌داری تابعی از این نظام است، و او درک آن را بدون درک سرمایه‌غیرممکن می‌داند. حال آن که در کل، سرمایه بدون رانت زمین کاملاً ممکن است. سرانجام نتیجه می‌گیرد که «سرمایه هم نقطه‌ی شروع و هم نقطه‌ی پایان است...» (گروندریسه فارسی، ص ۴۳) **مارکس در جای دیگر طرح می‌کند که در وهله‌ی اول من از «مفاهیم» (کنسپت‌ها) شروع نمی‌کنم. به همین دلیل است که از «مفهوم ارزش» شروع نمی‌کنم... آن‌چه که نقطه‌ی آغاز کار من است، ساده‌ترین**

شکل اجتماعی است که در جریان آن کار محصول در جامعه‌ی معاصر عرضه می‌شود و آن «کالا» است. (مارکس، درباره‌ی واگنر، ت. کارول، ص ۱۰۲)

البته مسئله‌ی نقطه‌ی عزیمت در مارکس به این سادگی حل نمی‌شود، چرا که او در قسمت‌های مختلف گروندریسه، و بعداً در سایر نوشته‌هایش از نقطه‌های مختلفی «عزیمت» می‌کند، و این مبحث گاه حالتی آشفته به خود می‌گیرد و سردرگمی ایجاد می‌کند. مارکس بعداً مقدمه‌ی عمومی ۱۸۵۷ را به این خاطر که «... پیش‌بینی نتایجی که هنوز شواهد لازم برای اثبات آن به دست نیامده، (و) ممکن است ... ایجاد سردرگمی نماید...» کنار گذاشت و «پیش‌گفتار» معروف ۱۸۵۹ را که همراه با درآمدی بر نقد اقتصاد سیاسی منتشر کرد، جایگزین آن نمود. مارکس در این پیش‌گفتار می‌گوید، «خواننده‌ای که مایل به دنبال کردن (نظرات) من باشد، باید بر آن شود که از جزء به سوی کل حرکت کند.» (مارکس، پیش‌گفتار ۱۸۵۹، ص ۹۱) این پیش‌گفتار، ضمن اهمیت فراوانی که در طرح مستقیم دیدگاه مارکس دارد، در زمینه‌ی مسئله‌ی نقطه‌ی عزیمت چیز بیش‌تری از عبارت فوق اضافه نمی‌کند، پاره‌ای مارکس‌شناسان این جمله‌ی مارکس را به‌عنوان ردّ نظر قبلی‌اش تلقی کرده‌اند. (از آن جمله‌اند م. نیکولاس، ص ۸۳، و ر. اچه‌وریا، ص ۳۳۵)

شک نیست که این جمله‌ی خارج از متن مارکس مشکل‌آفرین است، اما بهیچ وجه رد نظر قبلی است نیست، و لاقلاً از نظر متد تناقضی بین مقدمه‌ی ۱۸۵۷ پیش‌گفتار ۱۸۵۹ وجود ندارد. اگر قرار بود مارکس در متد خود، بدون تصویری هر چند «آشفته» از کل، تنها از جزء به کل حرکت کند، دیگر کل‌نگری در مارکس معنایی نمی‌توانست داشته باشد. این باور معروف مارکس که کل چیزی بزرگ‌تر از جمع ساده‌ی اجزاء‌اش است، دقیقاً تأیید این نظر است که، برخلاف متد استقرایی (اینداکتیو)، نمی‌توان از طریق شناخت یک‌یک اجزاء و ترکیب ساده‌ی آن‌ها به ماهیت کل پی برد. چرا که ترکیب اجزاء و تأثیر هم‌کنشی (سینرجی) آن‌ها کلیتی را به وجود می‌آورد که قابل تقلیل به اجزاء ترکیب‌کننده‌اش نیست. پیشرفت امروزی علوم به‌وضوح صحت این دید را تأیید

می‌کند که مثلاً کلیت ملکولی از مجموعه‌ی اتم‌های تشکیل‌دهنده‌اش بزرگ‌تر است. مارکس ادعای قیاسی (دیداکتیو) بودن متد خود را نیز که از سوی یکی از منتقدین سرمایه‌طرح شده بود رد می‌کند. (مارکس، پیش‌گفتار چاپ دوم آلمانی، سرمایه، جلد اول، فارسی، ص ۸۵)

متد مارکس نه استقرایی و نه قیاسی، بلکه ترکیبی دیالکتیکی از هر دو است: نقطه‌ی عزیمت از جزء به کل، اما در قالب تصویری از کل صورت می‌پذیرد. بر این اساس در پیوستاری انتهای طبیعت و اجتماع، هر پدیده در سطح موردنظر بررسی نسبت به سطح بالاتر خود، کلیتی کنکرت، و نسبت به سطح پایین‌تر خود، کلیتی ابستره است. به مثال مارکس در مورد جمعیت توجه کنیم که در رابطه با کل بزرگ‌تر یعنی تمامی جامعه، جمعیت پدیده‌ای کنکرت به حساب می‌آید، اما در مقایسه با اجزاء متشکله‌اش، یعنی طبقات، پدیده‌ای انتزاعی است. به این ترتیب، اگر نقطه‌ی عزیمت تحلیل، جامعه‌ی بورژوازی (به‌عنوان پدیده‌ی کنکرت خاص) باشد، باز می‌بینیم که شروع بررسی از کالا است، که در رابطه با جامعه‌ی بورژوازی ابستره و عمومی است، اما خود به‌عنوان کنکرت و خاص، نقطه‌ی آغاز بررسی قرار می‌گیرد، جالب آن‌که وقتی مارکس در اوج بلوغ فکری و نظری خود، در سرمایه، دل این ذره (کالا) را می‌شکافد، چنان‌چه در قسمت دوم خواهیم دید، انواع روابط و تعینات پیچیده و نهان در درون آن را آشکار می‌سازد. بر این اساس می‌توان ادعا کرد که حتی «کالا» نیز – همچون «اتم» که در ابتدا و قبل از کشف اجزاء مادون اتمی، به‌غلط «جزء لا یتجزا» قلمداد می‌شد – خود یک کلیت بسیار پیچیده با اجزاء مرتبط را تشکیل می‌دهد. این نحوه‌ی برخورد مارکس به مفاهیم کنکرت و ابستره متأثر از تعاریف هگلی است که این دو را به شکل جداناپذیری به هم متصل می‌داند. (برای تعریف جامع این دو مفهوم در دستگاه هگل نگاه کنید به مایکل اینوود، دیکشنری هگل، ص ۱۳-۹۲).

مارکس در *گروندریسه* و بعد در *سرمایه*، چنانچه اشاره خواهد شد، متد حرکت فراز از ابستره به کنکرت را با داشتن تصویری از کل به کار می گیرد، «نقطه‌ی عزیمت» در *گروندریسه* و *سرمایه* متفاوت‌اند. در *گروندریسه* نقطه‌ی عزیمت «تولید» است، ولی در *درآمدی بر نقد...* ۱۸۵۹ و سپس در کتاب *سرمایه*، عزیمت «کالا» است. شروع از این دو سطح مطالعه ظاهراً با هم متناقض‌اند. اما در واقع چنین نیست. مارکس در پاسخ به یکی از منتقدین خود به نکته‌ی جالبی توجه می‌دهد و آن تفاوت بین دو نقطه‌ی حرکت، یکی در جریان تحقیق و بررسی و دیگری نقطه‌ی حرکت در عرضه و ارائه‌ی نتیجه‌ی تحقیق است. می‌گوید: «متد ارائه (نتیجه‌ی تحقیق) باید از متد بررسی و تحقیق متفاوت باشد». (مارکس، پی‌گفتار چاپ دوم آلمانی *سرمایه*، جلد اول، ص ۸۲ انگلیسی، ص ۶۰ فارسی) او در جای دیگری مثال زیبایی را در زمینه‌ی نقطه‌ی عزیمت‌های مختلف در علوم طرح می‌کند. در *درآمدی بر نقد اقتصاد سیاسی* می‌گوید: «برخلاف سایر معماران، علم نه تنها در هوا قلعه بنا می‌کند، بلکه حتی قادر است که قبل از شالوده‌ریزی بنا، چند طبقه‌ی جداگانه آن را برای سکونت آماده نماید.» (مارکس، *درآمدی بر نقد...* ص ۷۵)

در هر صورت آن‌چه که از نوشته‌های خود مارکس برمی‌آید این است که کلیت‌های مورد بررسی از یک‌سو از اجزاء و کلیت‌های مرتبط کوچک‌تری تشکیل می‌شوند، و خود جزئی از کلیت‌های به‌هم پیوسته‌ی بزرگ‌تری‌اند. (در متدولوژی‌های عصر حاضر نزدیک‌ترین متد مشابه به کل‌نگری مارکسی - البته تنها در روش و نه محتوی - دید نظام‌گرا یا دید «سیستمی» است، که پدیده‌های اجتماعی و طبیعی را به‌مثابه‌ی یک نظام (سیستم)، که هر یک از زیرنظام (ساب - سیستم)‌های مرتبطی متشکل شده، و خود در قالب یک فرانظام (سوپرا - سیستم) عمل می‌کند، مورد بررسی

قرار می‌دهد. (از جمله نگاه کنید به اروین لازلو، جهان از دید نظام گرا، مقدمه س. رهنما، و ص. ۴۹) در دید کل‌نگری مارکسی پژوهشگر ناچار است که این کلیت‌ها را در رابطه با هم بررسی کند و برای این کار حرکتی دوسویه را (فرود از تصویری عام از کنکرت به سوی ابستره، و فراز از ابستره به کنکرت) پی‌گیری نماید. در این میان **بزرگ‌ترین کلیت مورد نظر مارکس نظام سرمایه‌داری است، و کوچک‌ترین کلیت آن «کالا» است.** با تصویری کلی از نظام سرمایه‌داری، (که خود مرحله‌ای از کلیت بزرگ‌تر، یعنی تاریخ تولید مادی بشر است.) مطالعه‌ی خود را از کوچک‌ترین «سلول» آن یعنی کالا آغاز و برمبنای آن، کلیت نظام سرمایه‌داری را دوباره‌سازی می‌کند.

مسئله‌ی مهم دیگری که از مقدمه‌ی ۱۸۵۷ گروندرریسه ناشی می‌شود، و توجه به آن برای قرائت دقیق آثار اقتصادی مارکس لازم است، این است که توالی منطقی مقولات برای تحلیل نظام سرمایه‌داری لزوماً همان توالی تاریخی، یعنی توالی پیدایش آن‌ها در طول تاریخ نیست. مارکس خود به‌وضوح این مبحث را در مقدمه طرح می‌کند. یکی از مارکس‌شناسان، به‌درستی اشاره می‌کند که بحث در این‌جا مربوط به تفاوت بین دید سیستمی (نظام گرا) و دید ژنتیک (پیدایش‌شناسی) است. این که عناصر متشکله‌ی یک ساختار چه‌گونه بر یکدیگر اثر می‌گذارند، یک بحث است، و این که این عناصر چه‌گونه پدید آمده‌اند و با هم متشکل شده‌اند، بحثی دیگر. عدم درک این تفاوت می‌تواند به دیدی جبرباورانه (دترمینیستی)، از جمله دترمینیسم تکنولوژیکی انجامد. مثلاً جمله‌ی معروف مارکس که «آسیاب دستی، جامعه‌ای با ارباب فئودال را عرضه می‌دارد، و آسیاب بخاری، جامعه‌ای با سرمایه‌دار صنعتی» بسیاری را به برداشتی دترمینیستی از تکنولوژی سوق داده. در این مثال، به قول سی. جی. آرتور، «عرضه داشتن»، نه یک مقوله‌ی تاریخی بلکه مقوله‌ای ساختی است که بیانگر روابط اجتماعی متناسب با نیروی

مولدهی خاصی است، و پیچیدگی این روابط را نمی‌توان به تحول ساده‌ی تکنیک تقلیل داد. (سی.جی. آرتور ص ۳۳)

این نکته‌ی صحیح آرتور البته بدان معنی نیست که مارکس خود از هرگونه گرایش دترمینیستی مبرا بوده است. باید توجه داشت که مارکس در عصری می‌زیست که پیشرفت‌های سریع علوم طبیعی و فیزیکی همه‌ی دانشمندان را به کشف «قوانین» علمی که به تصور آن‌ها می‌توانست تمامی پدیده‌های هستی را قاطعانه و با دقت علمی توضیح دهد، سوق می‌داد. این گرایش با سلطه‌ی اثبات‌گرایی (پوزیتیویسم) وارد عرصه‌ی علوم اجتماعی نیز شد. با آن که دیدگاه و متد مارکس هیچ‌سختی با اثبات‌گرایی به معنی دقیق آن ندارد، اما پاره‌ای گرایش‌های علم‌گرای قاطعانه‌ی او را در مقطعی از زندگی‌اش نمی‌توان انکار کرد. در پیش‌گفتار ۱۸۵۹ می‌گوید که «... تحول مادی شرایط اقتصادی تولید ... را با دقت علوم طبیعی می‌توان تعیین کرد...». (مارکس، پیش‌گفتار ۱۸۵۹، ص ۱۲)

این دید که بعداً به باور جدی بسیاری از پیروان مارکس مبدل شد، عاری از مسئله نیست. اولاً علوم اجتماعی و از جمله اقتصاد را نمی‌توان با علوم طبیعی که موضوع بررسی‌شان اشیاء و روابط ارگانیک و مکانیک است، مقایسه نمود، به عبارت دیگر نمی‌توان سطح پیچیده‌تر و سیال‌تر رفتار انسانی و روابط اجتماعی را به سطح ارگانیک و بیولوژیک، و به سطح مکانیک و فیزیک تقلیل داد. درست است که سطح انسانی بسیاری از جنبه‌های سطوح ارگانیک و مکانیک را همراه دارد، اما ویژگی‌های این سطح، از جمله جنبه‌های رفتاری، روان‌شناختی، و خودآگاهی، کلیتی پیچیده‌تر را عرضه می‌دارد که علوم ارگانیک و مکانیک قادر به توضیح آن نیستند. این واقعیت در سطح بالاتر از فرد انسان، یعنی سطح اجتماع انسانی (که از قضا هیچ نظریه‌پردازی در تاریخ به حد مارکس پیچیدگی این روابط را نتوانسته نشان دهد) به مراتب مصداق بیش‌تری می‌یابد. در مطالعات علمی معاصر، نظریه‌ی سیستم‌ها و سایبرنتیکس که رابطه‌ی بین علوم

مختلف و ارتباط‌شان را با پدیده‌های طبیعی و اجتماعی بررسی می‌کنند، وجوه تشابه و اختلاف بین علوم طبیعی و علوم اجتماعی را با دقت بیش‌تری نشان می‌دهند.

به‌علاوه علوم طبیعی نیز آن «دقت» موردنظر را هرگز نداشته و ندارند. پیشرفت‌های علوم معاصر و افزایش دانش بشری بیش از پیش «قوانین» علمی تثبیت‌شده‌ی گذشته را در عرصه‌های علوم تجربی، چه رسد به علوم اجتماعی، به زیر سؤال برده و می‌برد. درست است که بعداً در اواخر قرن بیستم گرایش‌های افراطی دیگری جایگزین علم‌زدگی افراطی قرن قبل از آن شد، و امروز شواهد و عوارض آن را در دیدگاه‌های افراطی، شکاکون جدید، لادریون جدید، پست‌مدرن‌ها و امثالهم می‌بینیم. اما جالب آن که با اتکا به خود‌متد مارکس می‌توانیم راه مناسب بررسی و تحقیق را به‌دور از هرگونه مطلق‌گرایی از یک طرف و شکاکیت صرف از سوی دیگر، بیابیم. باز جالب‌تر آن که امروز اغلب کسانی که داعیه‌ی علم دقیق دارند، (علاوه بر برخی پیروان مارکس) همان اخلاف کلاسیک‌ها، یعنی اقتصاددانان نئوکلاسیک‌اند، که بی‌اعتنا به فلاکت اکثریت جامعه‌ی بشری، و بی‌توجه به تأثیر مخرب نظریه‌های‌شان بر این فلاکت‌ها به تصور خود پاسخ تمامی مسائل اقتصادی جهان امروز را دارند.

البته لازم به تأکید است که اتهام دترمینیسم بیش‌تر شامل حال پیروان مارکس می‌شود، که پرداختن به آن‌ها از حوزه‌ی بحث ما خارج است. اما در این جا تنها کافی است اشاره کنم که بسیاری از این پیروان با اتکا به جنبه‌هایی از کلیت دید مارکسی، و گاه با اتکا به نقل‌قولی خارج از متن از مارکس، نتیجه‌ی دلخواه خود را می‌گیرند. وسعت و پیچیدگی نوشته‌های مارکس و وجود پاره‌ای تناقضات در برخی از این نوشته‌ها، نیز این امکان را فراهم می‌کند. برای نمونه شخص می‌تواند مقدمه‌ی ۱۸۵۹ نقد اقتصاد سیاسی را، ملاک استدلال خود قرار دهد. و به نتیجه‌ی خاصی برسد. این متن که

قطعاً معروف‌ترین قطعه‌ای است که مارکس نوشته، علی‌رغم زیبایی بیان فوق‌العاده و قدرت تلخیص ابعاد مدل عظیم فکری و نظری خویش، نوشته‌ای است که با قاطعیت و حتمیت بیش از حدی آغشته است. بسیاری مارکس را به خاطر این نوشته به دترمینیسم متهم کرده‌اند، چرا که از جمله تأکید می‌کند که در مرحله‌ی معینی از توسعه‌ی اجتماعی، نیروهای مولده‌ی مادی جامعه به تقابل با روابط تولید موجود برمی‌خیزند و به علاوه او را با دیدی تک‌خطی (یونی‌لینیر) از تحول جوامع بشری متهم می‌سازند، که گویا از نظر او همه‌ی جوامع باید از «دوران‌ها»ی شیوه‌ی آسیایی، باستان، فئودالی و مدرن بورژوایی عبور کنند. (مارکس، پیش‌گفتار ۱۸۵۹، ص ۱۲). یا به همین روال با عطف به نقل قول معروف مارکس در مقدمه‌ی سرمایه جلد اول، که کشوری که از نظر صنعتی توسعه یافته‌تر است، به کشوری که کم‌تر توسعه یافته است، تصویر آینده‌اش را نشان می‌دهد، به همان نتیجه‌گیری دترمینیستی تک‌خطی می‌رسند.

بالعکس، آن دسته از طرفداران مارکس که مخالف این برداشت از او هستند، بر گفته‌های دیگر مارکس تأکید می‌کنند، که از جمله معروف‌ترین آن‌ها نامه‌ی مارکس به میخائیلوفسکی است. مارکس در این نامه به کسانی که «طرح کلی تاریخی پیدایش سرمایه‌داری در اروپای غربی را به نظریه‌ی تاریخی - فلسفی مسیری عمومی مبدل کرده که (گویا) همه‌ی مردمان، بی‌توجه به شرایطشان، ناچار به گذر از آن هستند»، محکوم می‌کند. (مارکس به میخائیلوفسکی، ۱۸۷۷) اینان با استناد به این گفته و گفته‌های مشابه در گروندریسه او را مخالف دید تحول تک‌خطی و معتقد به تحول چندمسیری می‌دانند. تردیدی نیست که هر دوی این دیدگاه‌ها را می‌توان در نوشته‌های مختلف مارکس مشاهده کرد، اما تنها با شناخت دقیق متد مارکس است که می‌توان به درک واقعی او از تحول اجتماعی و اقتصادی پی برد، که درکی است به دور از دترمینیسم ساده‌انگارانه، و مبتنی است بر شناخت و تحلیل دقیق شرایط اجتماعی و اقتصادی خاص و معین. در جلد سوم سرمایه مارکس از «تنوعات بی‌انتهایی» که یک زیربنای خاص اقتصادی می‌تواند به خود گیرد صحبت به میان می‌آورد. تنوعاتی که حاصل

«شرایط بی‌شمار تجربی متفاوت، (از جمله شرایط) طبیعی، محیط زیستی، روابط نژادی، تأثیرات تاریخی خارجی، و غیره» اند و «تنها از طریق تجزیه و تحلیل تجربی شرایط مشخص قابل درک‌اند». (مارکس، سرمایه، جلد سوم، ص ۲۹۷-۱۹۷)

بر اساس آن چه که گفته شد، موضوع محوری مطالعاتی و مبارزاتی مارکس، نظام سرمایه‌داری، دلایل و شرایط تکوین و تحول آن، درک تناقضات درونی این نظام و ارائه‌ی راه برونرفت از آن است. از نظر او سرمایه‌داری محصول سلسله تحولات و تناقضاتی است که مستقل از اراده‌ی افراد در جریان تولید اجتماعی در مراحل مختلف تاریخی، و روابط منتج از تولید شکل گرفته است. با آن که مارکس، به‌جز یکی دو استثنا، خود هرگز واژه‌ی «سرمایه‌داری» را به کار نگرفت، و بیش‌تر از صفت «سرمایه‌دارانه» استفاده می‌کرد، واژه‌ی سرمایه‌داری در دستگاه اقتصاد سیاسی مارکسی، هم نوعی شیوه‌ی تولید، و هم مرحله‌ای از تحول جامعه‌ی بشری را تبیین می‌کند. این شیوه‌ی تولید بر مالکیت خصوصی وسایل تولید، تولید انبوه برای بازار، و استفاده از پول به‌عنوان وسیله‌ی اصلی مبادله، استوار است. وسایل تولید در دست اقلیتی سرمایه‌دار (بورژوا) متمرکز است، که اکثریت نیروی فعال جامعه را که هیچ وسیله‌ای جز نیروی کارشان را در اختیار ندارند (پرولتاریا)، با پرداخت مزدی که کم‌تر از ارزش واقعی محصول کارشان است، به کار می‌گیرد. از نظر مارکس تضادهای ذاتی سرمایه‌داری، از جمله تضاد بین اقلیت صاحب مالکیت و قدرت و اکثریت محروم تولیدکننده‌ی ارزش، آناارشی تولید و تولید اضافه بر مصرف، گرایش نزولی نرخ سود به دلایل مختلف از جمله اجبار در افزایش سهم سرمایه‌گذاری در ماشین‌آلات و تکنولوژی، که خود بر اثر رقابت سرمایه‌داران روی می‌دهد و به استثمار فزاینده‌ی کارگران از یک‌سو و بیکاری فزاینده می‌انجامد، همگی بحران‌هایی را سبب می‌شوند که سرانجام این نظام را با سقوط مواجه می‌سازد. این که تا چه حد این نتیجه‌گیری‌ها با واقعیت منطبق بوده و یا خواهد

بود، مسئله‌ای است که بعداً به آن اشاره خواهد شد. در این جا کافی است گفته شود که مارکس را پس از مرگش بارها مرده اعلام کرده‌اند و دوران‌ش را سپری شده خوانده‌اند. باید دید که آیا دوران مارکس، در ابعاد دیدگاه‌های کلی و بلندمدت‌اش (و نه در بسیاری جزئیات اقتصادی و سیاسی سپری شده‌اش) هنوز آغاز شده است؟

مارکس جزئیات مدل اقتصادی خود را به تدریج درمقاطع مختلف در نوشته‌های گوناگونی چون دست‌نوشته‌های ۱۸۴۴، فقر فلسفه ۱۸۴۷، کار مزدی و سرمایه ۱۸۴۹، گروندریسه ۱۸۵۷، درآمدی بر نقد اقتصاد سیاسی ۱۸۵۹، یادداشت‌های تئوری‌های ارزش اضافی ۱۸۶۲ و ۱۸۶۳، ارزش، قیمت، و سود، ۱۸۶۵ و سرانجام در سرمایه جلد اول ۱۸۶۷ توسعه داد.

در این راه طولانی، همان‌طور که بعداً توضیح داده خواهد شد، ابتدا تحت تأثیر دیگر فیلسوفان، هگل و فوئر باخ، و دیگر اقتصاددانان به‌ویژه اسمیت و ریکاردو بود، اما به تدریج از آن‌ها فاصله گرفت و سرانجام دستگاه فکری و اقتصادشناسی مارکسی را با سنتزی از این دیدگاه‌ها بنا نهاد. فردیناند لاسال، از رهبران سوسیالیست آلمان پس از شنیدن این خبر که قرار است نقد اقتصاد سیاسی مارکس منتشر شود، به مارکس نوشت که بی‌صبرانه منتظر است ببیند چه گونه «ریکاردو سوسیالیست می‌شود و هگل اقتصاددان» (لاسال به مارکس، ۲۱ مه ۱۸۵۱).

منابع و مآخذ

- L. Althusser, "For Marx", Random House,
 C. J. Arthur, (ed.), The German Ideology & Other Selections, Intl. Publishers.
 R. Beamish, Marx Method and Division of Labour, University of Illinois Press.
 T. Carver, "Marx's ۱۸۵۷ Introduction", Economy and Society, ۹-۲, May ۱۹۸۰.

- R. Echeverria, "Critique of Marx's ۱۸۵۷ Introduction", *Economy and Society*, ۷-۴, ۱۹۷۸.
- R. Echeverria, "The Concrete and Abstract in Marx's Method", *Economy and Society*, ۹-۲, ۱۹۸۰.
- J. E. Elliott, "The Grundrisse as Social Theory", in *Social Science Quarterly*, ۵۹-۲, ۱۹۷۸
- M. Evans, "Karl Marx's First Confrontation with Political Economy. The ۱۸۴۴ Manuscripts", in J. E. King, *Marxian Economics*, Vol. ۱,
- S. Hook, *From Hegel to Marx; Studies in the Intellectual Development of Karl Marx*, Columbia University Press, ۱۹۹۴.
- M. Inwood, *A Hegel Dictionary*, Blackwell, ۱۹۹۲.
- A. Lallier, *The Economics of Marx's Grundrisse*, St Martin's Press ۱۹۸۹.
- R. Luxemburg, *The Accumulation of Capital*, *Anti Critique*, in K.J. Tarback, (ed.), *Imperialism and Accumulation of Capital: Luxemburg and Bukharin*, Allen Lane, ۱۹۷۲.
- K. Marx, "۱۸۵۷ General Introduction", *Grundrisse*. Vintage Books
- K. Marx, *Economic and Philosophical Manuscripts of ۱۸۴۴*, Intl Publishers:
- K. Marx, "۱۸۵۹ Preface, A contribution to the Critique of Political Economy", Intl Publishers, ۱۹۹۳.
- K. Marx, *Poverty of Philosophy*, Progress Publishers, ۱۹۵۵.
- K. Marx, *Capital*, Vol. ۱. (Preface). Progress Publishers, ۱۹۸۳.
- K. Marx, *Capital* Vol. III, Progress publishers, ۱۹۸۳.
- K. Marx, *Grundrisse*, : Introduction to the Critique of Political Economy, Vantage Books.
- Marx-Engels, *Collected Works*, Lawrence & Wishart Vols, ۲۷, ۳۳, ۴۶.
- D. McLellan, *Karl Marx Selected Writings*, Oxford University Press, ۱۹۷۷
- B. Oilman, *Alienation: Marx Conception of Man in Capitalist Society* Cambridge University Press, ۱۹۷۱.
- J. Pilling, *Marx's Capital: Philosophical and Political Economy*, Routledge & K. Paul, ۱۹۸۰.
- J. Robinson, *An Essay On Marxian Economics*, Mac Millan, ۱۹۷۶
- R. Rosdolsky, *Making of Marx's Capital Volume ۱*, Pluto Press, ۱۹۹۲.
- W. H. Shaw, *Marx Theory of History*, Stanford university Press, ۱۹۸۰.
- D. Seyer, *Marx's Method*, Harvester Press ۱۹۹۸
- T. Smith, *The Logic of Marx's Capital: Replies to the Hegelian Criticisms*, SUNY Press, ۱۹۹۰.
- D. J. Struik, (ed.), *Karl Marx Economic and Philosophical Manuscripts*, ۱۸۱۸-۱۸۸۳, "Introduction", Prometheus Books, ۱۹۸۷.

اروین لازلو، جهان از دید نظام گرا: فلسفه طبیعی علوم معاصر، ترجمه س. رهنما، سازمان مدیریت

صنعتی، ۱۳۵۵.

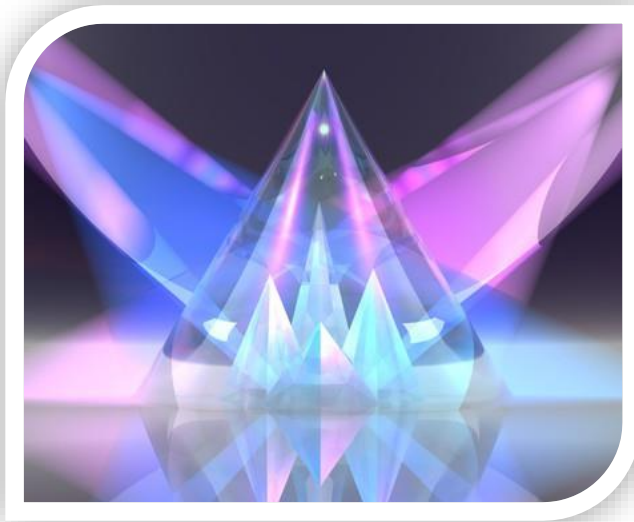
ر سایر (س، رهنما) یادداشت هایی درباره جهان بینی فلسفه علمی، تهران، ۱۳۵۷

تعیّن دیالکتیکی و سطوح انتزاع – انضمام در بررسی طبقات اجتماعی

فرهاد نعمانی و سهراب بهداد



اقتصاد سیاسی طبقه و دولت در جوامع سرمایه‌داری
(بخش نخست)



اشاره:

مقاله‌ی حاضر نخستین بخش مستقل از رساله‌ای است که فرهاد نعمانی و سهراب بهداد در بررسی نظری طبقات اجتماعی در جوامع سرمایه‌داری نگاشته‌اند. این مقاله به بررسی تعیین دیالکتیکی و سطوح انتزاع - انضمام از منظر روش‌شناسی مارکسی اختصاص دارد. در پنج بخش بعدی که به تدریج در سایت *نقد اقتصاد سیاسی* منتشر خواهد شد، سه سطح انتزاع - انضمام در ساختار اقتصادی سرمایه‌داری، و طبقات و دولت هم‌نوا با آن در یک سرمایه‌داری در حال توسعه تشریح می‌شود. در بخش نهایی جنبه‌ی اقتصادی ساختار طبقاتی برای چنین جامعه‌ای به شکل «عملیاتی» طرح خواهد شد.

در این سلسله مقالات مضمون نظری دقیق مفهوم روابط اجتماعی تولید، روابط متقابل دیالکتیکی بین مؤلفه‌ها - فرایندهای اقتصادی و غیراقتصادی و به‌طور خاص دولت، معیارهای نظری تفکیک طبقات در ساختار طبقاتی جوامع سرمایه‌داری «پیشرفته» و «در حال توسعه» برای بررسی‌های تجربی - کمی طبقات، و رویکردهای معرفت‌شناختی مختلف در بررسی‌های تجربی مبارزه‌ی طبقاتی، سیاست (دولت) و آگاهی طبقاتی بررسی خواهد شد. به گمان ما، هریک از این سلسله‌مقالات نوشتارهایی کم‌و بیش منحصربه‌فرد به زبان فارسی در تبیین اقتصاد سیاسی مارکسیستی است.

نخستین بخش این سلسله‌مقالات به شناخت روش‌شناسی مارکسی در تحلیل اقتصاد سیاسی به‌طور عام و طبقات اجتماعی به‌طور خاص اختصاص دارد. - نقد اقتصاد سیاسی.

طبقه مفهومی کانونی نزد مارکس است، اما او در فصل ناتمام پنجاه و دوم سومین جلد سرمایه فرصت نکرد تبیین جامعی از طبقه ارائه کند. اگرچه وی در سرمایه و در مطالعات سیاسی درخشان انضمامی‌تر درباره‌ی جنگ داخلی و مبارزه‌ی طبقاتی در فرانسه، اشارات دقیقی به جنبه‌های مختلف مفهوم‌پردازی طبقه دارد.

بر مبنای بررسی ناتمام مارکس از طبقات، کم‌و بیش همه‌ی مارکسیست‌ها در مورد تعریف طبقه به‌مثابه‌ی یک رابطه و بر مبنای جایگاه مشترک در روابط اجتماعی تولید، توافق دارند. اما بر سر این موارد اختلاف نظر هست: (۱) مضمون نظری دقیق مفهوم «روابط اجتماعی تولید»، (۲) روابط متقابل «دیالکتیکی» بین مؤلفه‌ها^۱ (فرایندهای اقتصادی و غیراقتصادی (به‌ویژه دولت)، (۳) معیارهای نظری تفکیک طبقات در ساختار طبقاتی جوامع سرمایه‌داری «پیشرفته» و «در حال توسعه» در یک مقطع زمانی و یا در طول زمان، و بررسی‌های تجربی - کمی این طبقات، و (۴) رویکردهای معرفت‌شناختی مختلف در بررسی‌های تجربی مبارزه‌ی طبقاتی، سیاست (دولت) و آگاهی طبقاتی.

هدف این مجموعه مقالات تأمل بر پرسش‌های بالا، به‌مدد تمرکز بر پیکره‌بندی طبقات و دولت در جوامع سرمایه‌داری «در حال توسعه» به‌صورت عام، به‌رغم تفاوت‌های انضمامی تر آن‌ها، است. علاوه بر آن، نقطه‌ی اتکا و آغازگر بحث ما روش‌شناسی رویکرد منطقی - تاریخی در اقتصاد سیاسی با تمرکز بر روش دیالکتیک و سطوح انتزاع در بررسی‌های اجتماعی است که در بسیاری از مطالعات مارکسیستی گاه صراحت کافی ندارد و به نظر ما ریشه‌ی برخی اختلافات میان مارکسیست‌ها به این موضوع بازمی‌گردد.

مسیر مدرنیته‌ی سرمایه‌داری و هم‌نوا با آن، پیکره‌بندی طبقات اجتماعی، در هر جامعه‌ی «در حال توسعه»^۲ به لحاظ تاریخی مشخص، فرایندی یکنواخت، تدریجی و خطی نبوده است. نمی‌توان این فرایند پیچیده را با منطقی‌تغییرناپذیر مدرنیسم یا روایتی از توسعه‌گرایی^۲ تبیین کرد. تعامل دیالکتیکی^۳ به‌لحاظ تاریخی معین بین روابط طبقاتی و روابط دولت - جامعه در عرصه‌های ملی و بین‌المللی این مسیر را رقم می‌زند. این

^۱ عناصر، فرایند، لحظه‌ها یا وهله‌ها instances

^۲ developmentalism

^۳ dialectical interaction

تعاملات دیالکتیکی در درون یک جامعه و در بطن روابط بین‌المللی، همگی در کانون فرایند غیرخطی،^۱ ناموزون^۲ و مرکب^۳ توسعه‌ی مدرنیزاسیون سرمایه‌داری هستند.^۱

چنین چشم‌اندازی در اقتصاد سیاسی طبقه و دولت مستلزم بررسی حلقه‌های میانجی^۴ بین نظریه و تاریخ است. این چشم‌انداز مستلزم سازه‌ای نظری است که بر سطوح متعددی متکی است. به عبارت دیگر، روش مورداستفاده‌ی این ساختمان نظری بر سطوح مختلف تحلیل نظری و تجربی پدیده‌های اجتماعی مبتنی است، و بر مفاهیم و ابزارهایی مانند تعین دیالکتیکی^۵ و بازتعین مرکب،^۶ سطوح مختلف انتزاع^۷ - انضمام،^۸ و عملیاتی‌کردن^۹ مفاهیم اجتماعی سروکار دارد که هیچ‌یک از آن‌ها فارغ از بحث و اختلاف نظر نیست. با این حال، هدف ما در این جا حل اختلاف نظرهای موجود درباره‌ی این گونه پرسش‌های نظری و روش‌شناختی نیست. از این رو بدون مباحثات تفصیلی درباره‌ی نظریه‌ها و مفهوم‌سازی‌های رقیب، صرفاً به ارائه‌ی برداشت موردنظرمان از عناصر درخور روش‌شناختی و مفهومی در اقتصاد سیاسی برای بررسی مشخص ساختار طبقات اجتماعی می‌پردازیم.

^۱ non-linear

^۲ uneven

^۳ combined

^۴ mediating links

^۵ dialectical determination

^۶ combined redetermination

^۷ abstraction

^۸ concreteness

^۹ operationalization

سخن کوتاه، چنین تمرکزی نگرشی منطقی - تاریخی را ضرورت می‌بخشد تا در فضای مه‌آلود واقعیت‌ها، متغیرها، رخدادها، روابط، ستیزها، فرایندها و عاملیت‌ها^۱ در شرایط مشخص تاریخی، ما را رهنمون سازد. با این حال، این امر مسأله‌ی مهمی را مطرح می‌کند که چه گونه نظریه‌ی ساده - انتزاعی (یعنی کم‌تر انضمامی) را به فرایندهای پیچیده - انضمامی (یعنی کم‌تر انتزاعی) دگرگونی‌های تاریخی مرتبط سازیم. یک روش برخورد با این مسأله گزینش روش غیردیالکتیکی علت و معلولی است که اقتصاددانان و جامعه‌شناسان متعارف به کار می‌برند. طرفداران این رویکرد از روش افراطی تجربه‌گرایانه^۲ - اثبات‌گرایانه^۳ پیروی و فرض می‌کنند که^۴ متغیرهای ریاضی اجتماعی و اقتصادی و قوانین و گرایش‌های عام چنان همسان تاریخ‌اند که می‌توان آن‌ها را به‌طور مستقیم و بدون هیچ نظریه‌ی میانجی، با پدیده‌های انضمامی اجتماع یا تاریخ مرتبط ساخت. این رویکرد، روابط انضمامی را به‌طور مستقیم و بدون هیچ گونه میانجی مطابق مدعاهای غیرتاریخی ساده‌ی خود می‌سازد و هر گونه تعامل دیالکتیکی پدیده‌ها، ساختارها، عاملیت‌ها و فرایندهای اقتصادی را با موارد مشابه غیراقتصادی که بسیاری از آن‌ها کمیت‌ناپذیرند، منکر می‌شود. همین مسأله در مورد مارکسیست‌هایی صادق است که نمی‌پذیرند نظریه را باید براساس نمودهای متعددی که به‌ظاهر در تناقض با آن هستند، تعدیل کرد و تأکید دارند که بدون میانجی‌های لازم می‌توان نظریه را بر تحولات واقعی انطباق داد. ما از این رویکردها پیروی نمی‌کنیم.

^۱ actors

^۲ empiricist

^۳ positivist

^۴ appearances

نقد اقتصاد سیاسی برخلاف اقتصاددانان کلاسیک و نوکلاسیک، نظام‌های اجتماعی - اقتصادی را وحدت متناقضی^۱ از روابط اجتماعی (یعنی روابط اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیکی) مختلف، بر مبنای اولویت دیالکتیکی روابط اقتصادی در وهله‌ی نهایی، به میانجی پراتیک انسانی، درک می‌کند. بدین ترتیب، پدیده‌های اجتماعی که تعین منطقی و تاریخی دارند، به مثابه تمامیت یا کل‌های پیچیده‌ی اجتماعی از طریق تغییر درون‌زای مستمر زاده می‌شوند و زوال می‌یابند.

در ادامه، با معرفی مختصری از دو مسأله‌ی مرتبط در زمینه‌ی روش‌شناسی نقد اقتصاد سیاسی آغاز می‌کنیم که در بسیاری از مطالعات نادیده گرفته می‌شود و/یا به‌رغم استفاده‌ی مکرر از واژه‌های «دیالکتیک» و «دیالکتیکی»، «انضمامی» و «انتزاعی» و مانند آن، مسلم فرض می‌شود. با توجه به هدف موردنظرمان، این امر مستلزم تشریح تعین دیالکتیکی و سطوح انتزاع- انضمام برای مطالعات اجتماعی - اقتصادی و استخراج منطقی - تاریخی شناسایی طبقات اجتماعی و دولت است. این مقدمه (اجزای الف و ب رساله) مفهوم‌سازی طبقات اجتماعی در اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری را تسهیل می‌کند و برای تقریب^۲ تجربی و کمی ساختارهای اجتماعی - اقتصادی طبقاتی ضروری است.

بعد از این مقدمه‌ی شناخت‌شناسانه^۳ به منظور مفهوم‌سازی طبقات در سرمایه‌داری بر شناسایی سه بُعد مرتبط روابط تولید سرمایه‌داری در سه سطح انتزاعی - انضمامی متمرکز می‌شویم. این سطوح عبارتند از: ساختار اقتصادی سرمایه‌داری ناب و ساختار دوقطبی طبقات آن بر اساس سرمایه و کار؛ سطح میانجی مطالعه‌ی نظام اجتماعی - اقتصادی سرمایه‌داری و ویژگی ساختار طبقاتی چندگانه‌ی آن بر مبنای اولویت رابطه‌ی

^۱ unity in opposition

^۲ approximation

^۳ epistemological

کار و سرمایه (اجزای پ و ت ث)؛ و سرانجام سطح سوم مفهوم‌سازی طبقاتی و عملیاتی کردن آن در دولت - ملت‌های سرمایه‌داری‌های «درحال توسعه» (اجزای ج و چ).

ما بر این باوریم که خوانندگان‌مان خواهان طرح تفصیلی ملاحظات روش‌شناختی و نظری هستند چراکه این نکات چارچوب نظری را برای مفهوم‌سازی طبقات اجتماعی و عملیاتی کردن آن به‌صراحت روشن می‌سازد. با این حال، خاضعانه اذعان داریم که: «راه‌شاه‌واره‌ای به سوی علم وجود ندارد و تنها آنان که خستگی بالارفتن از راه‌های پرفراز و فرود را به جان می‌خرند، بخت آن را دارند که به قله‌های درخشان راه یابند.»^۲

الف. تعین و بازتعین دیالکتیکی

منطق دیالکتیک به‌مثابه آموزش منطقی ماتریالیسم دیالکتیکی روش تفکر از راه کل‌ها یا تمامیت‌های اجتماعی متضاد است.^۳ به‌عنوان مثال، نظام اقتصادی - اجتماعی سرمایه‌داری و طبقات اجتماعی هم‌نوی آن، تمامیتی است براساس تعامل دیالکتیکی میان روابط مختلف (مؤلفه‌ها یا عناصر، لحظه‌ها، فرایندها) که موجودیت اجتماعی و ثبات - تغییر آن را تشکیل می‌دهند. دیالکتیک به تفکر ما نظم می‌بخشد تا وحدت و تضاد در روابط مؤلفه‌ها و فرایندها، تعاملات و تغییرات یک کل را با استفاده از قواعد استدلال دیالکتیکی در هر سطحی از انتزاع یا انضمام، در نظر بگیریم.^۴

تضاد مقوله‌ی اساسی دیالکتیک ماتریالیستی است. از این رو معرفی مختصر سرشت روابط اجتماعی متضاد و نیز پیوند بین تحلیل انتزاعی و تاریخی، برای پرهیز از تفاسیر نادرست و ساده‌انگارانه‌ی غیردیالکتیکی و غیرتاریخی، اهمیت ویژه‌ای دارد. روش‌شناسی نقد اقتصاد سیاسی کلاسیک و نوکلاسیک مبتنی بر سه اصل عمده‌ی روابط دیالکتیکی بین پدیده‌های اجتماعی است. پدیده‌های اجتماعی در وحدت متضادند که

هم بالفعل و هم بالقوه، هم تعیین کننده^۱ و هم تعیین شده^۲ اند، و همواره دستخوش تغییرند.^۵ این پدیده‌ها از وضعیتی بالقوه برمی آیند، تحقق می یابند و به وضعیت بالقوه‌ی دیگری بازمی گردند.^۶ به عبارت دیگر، به سبب محتوای متضاد تمامی پدیده‌ها، دیدگاه دیالکتیکی به واقعیت اجتماعی همچون جریانی زمان مند از پدیده‌های متضاد تعیین کننده و تعیین شده نگاه می کند که از وضعیتی بالقوه به پدیده‌های اجتماعی بالفعل می بالند و به وضعیت بالقوه‌ی جدیدی حرکت می کنند. این، چارچوب سرشت دیالکتیکی تولید دانش است که در منطبق دیالکتیکی پژوهش نزد مارکس بازتاب می یابد.

نقد اقتصاد سیاسی نظام سرمایه داری را چونان وحدت متناقضی تصور می کند که در آن لحظه‌ها یا مؤلفه‌ها، برای مثال عناصر اقتصادی و غیراقتصادی (یعنی سیاسی و ایدئولوژیک) به میانجی پراتیک - مبارزه، در ارتباط دیالکتیکی با یکدیگرند. این امر نشان می دهد که کلیت اجتماعی تمامیتی غیرتاریخی نیست، خواه به عنوان جمع ساده‌ی بخش‌هایش و خواه تمامیتی که در آن هر بخش صرفاً نقشی مکانیکی در تعیین آن داشته باشند. مؤلفه‌ها یا لحظه‌های هر تمامیت اجتماعی در وحدت و تضاد با یکدیگرند، و از این رو ماهیتی گذرا دارند، و دستخوش تغییر مدام زاده شدن و میرایی اند. وحدت تضادها نشان دهنده‌ی ثبات روابط و سرشت نسبی و گذرای آن است. با این حال، در این فرایند، مبارزه‌ی متضادها مطلق است که این خود بازتابی از استمرار فرایند تکامل است. چراکه تضاد نه تنها بیانگر رابطه بین مؤلفه‌های متضاد در یک کل یا بین تمامیت‌های متضاد است، که رابطه‌ی هستی اجتماعی با خودش، یعنی نفی پایای خود نیز به شمار می رود.

برای پرهیز از تفسیرهای ساده‌انگارانه از تعیین دیالکتیکی و روابط بین اجزای تشکیل دهنده‌ی یک هستی انضمامی در هر سطحی از انتزاع، و کاربرد آن در بررسی‌های اجتماعی (برای مثال در تعامل بین عناصر مختلف ساختار اقتصادی سرمایه داری و بین

^۱ determinant

^۲ determined

ساختار اقتصادی و مؤلفه‌های سیاسی و ایدئولوژیک) و مفهوم‌سازی طبقاتی، شناسایی برخی از ویژگی‌ها و جنبه‌های مختلف چنین تعینی ضروری است. این نکات مرتبط در مطالعه‌ی ما عبارتند از: (۱) تعیین دیالکتیکی و تعیین ساده (مکانیکی)؛ (۲) شرایط وجودی مؤلفه‌های تعیین‌کننده - تعیین‌شده‌ی یک کل به‌مثابه‌ی دو سوی تضاد؛ (۳) اثر مؤلفه‌ی تعیین‌شده بر مؤلفه‌ی تعیین‌کننده، و بازتعیین مرکب^۱ و تعیین در وهله‌ی نهایی؛ (۴) حدود تغییرات در بازتعیین و استقلال نسبی مؤلفه‌ی تعیین‌شده از مؤلفه‌ی تعیین‌کننده؛ (۵) همنوایی و تضاد در تمامیتی اجتماعی.

روشن‌سازی این ویژگی‌ها که کم‌تر در مطالعات منطقی - تاریخی معاصر به‌صراحت بیان شده، ضروری است، خواه از آن رو که برخی مارکسیست‌ها منطق دیالکتیکی را رها کرده و خواه آن که، به‌رغم تظاهر لفظی به دیالکتیک، ظرایف آن را نادیده گرفته‌اند.

نخست، در روش‌شناسی نقد اقتصاد سیاسی، تمایز مفهوم تعیین روابط ساده (مکانیکی) میان متغیرها در مقابل روابط دیالکتیکی آن‌ها ضروری است. تعیین ساده‌ی غیردیالکتیکی و علت - معلولی در ریاضیات مبتنی بر رابطه‌ی متغیرهای «مستقل» و «وابسته» است. مثلاً در تابع $Y=f(X)$ با فرض ثبات سایر عوامل، متغیرهای مستقل (X) و وابسته (Y) در کنش متقابل دیالکتیکی یا در رابطه‌ای تضادآمیز با یکدیگر نیستند. برخلاف تعیین ساده، تعیین دیالکتیکی با تعیین دو جانبه‌ی عناصر نه مجزا، بلکه متمایز تعیین‌کننده (گاه مارکس آن را «فعال»^۲ می‌نامد) و تعیین‌شده (گاه مارکس آن را «منفعل»^۳ می‌نامد) در وحدت دیالکتیکی آن‌ها در یک تمامیت اجتماعی تاریخی سروکار دارد.

^۱ combined redetermination

^۲ active

^۳ passive

بدین ترتیب، تعیین دیالکتیکی بیانگر تغییری درون‌زا بر مبنای وحدت و تضاد مؤلفه‌های تعیین‌کننده و تعیین‌شده است. در نظام‌های اجتماعی - اقتصادی، وحدت و تضاد مؤلفه‌های اجتماعی، به‌عنوان مثال مؤلفه‌های اقتصادی و غیراقتصادی، وحدتی ساختاریافته را تشکیل می‌دهند که در آن ساختار اقتصادی، روابط تولیدی، نهایتاً جایگاه تعیین‌کننده را در نظام اجتماعی دارد. این وحدت ساختاریافته وحدتی است در تضاد در چارچوب یک کل، و از این رو، تعیین دیالکتیکی واکاوی شرایط وجودی متناقض روابط اجتماعی (یا مؤلفه‌ها)ست. در چارچوب این کلیت اجتماعی، مبارزه - پراتیک انسان‌ها میانجی این روابط است.

دوم آن که، مؤلفه‌ی تعیین‌کننده (مثلاً رابطه‌ی اقتصادی) عناصر تعیین‌شده (مثلاً مؤلفه‌های غیراقتصادی مانند مؤلفه‌های سیاسی و ایدئولوژیک) را در تمامیتی معین (مثلاً نظام سرمایه‌داری) بیان می‌کند. این امر بیانگر آنست که مؤلفه‌ی تعیین‌کننده وجود عنصر تعیین‌شده (مثلاً مؤلفه‌ی سیاسی) را به‌مثابه شرط وجودی خود، ضرورت می‌بخشد: یکی بدون دیگری نمی‌تواند وجود داشته باشد، و تنها در این معنا یکی از عناصر دیگری را تعیین می‌کند. علاوه بر این، تعیین‌شده‌بودن به معنای شرط بازتولید و نیز نفی مؤلفه‌ی تعیین‌کننده است. به‌عنوان مثال، ساختار اقتصادی سرمایه‌داری مبتنی بر روابط ستیزه‌جویانه‌ی تولید است و ستیز طبقاتی در آن ناگزیر است. با این حال، این ستیز موجد بازتولید ساختار اقتصادی است. بنابراین، ساختارهای سیاسی و ایدئولوژیک که این مبارزه را محدود می‌سازند، در عین حال بازتولید روابط اقتصادی را تسهیل می‌کنند. به عبارت دیگر، وجود ساختار اقتصادی بدون ساختارهای سیاسی و ایدئولوژیک هم‌نوا قابل‌تصور نیست. چنان که خواهیم دید، شناسایی این ویژگی وحدت‌زدین برای مفهوم‌سازی طبقه در هر سطحی از انتزاع نیز لازم است.

سوم آن که، برخلاف تعیین مکانیکی ساده، در تعیین دیالکتیکی عنصر تعیین‌شده به مؤلفه‌ی تعیین‌کننده (مثلاً رابطه‌ی اقتصادی) واکنش نشان می‌دهد و بدون نفی کامل آن،

تا اندازه‌ای تغییرش می‌دهد. این امر بیانگر آنست که عناصر تعیین‌شده، بر عنصر تعیین‌کننده در آنچه می‌توان بازتعیین مرکب در دنیای واقعی نامید، اثر می‌گذارد. برای مثال، منافع اقتصادی متضاد در ساختار سرمایه‌داری به مبارزه‌ی طبقاتی در روابط اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیک می‌انجامد. به عبارت دیگر، این مبارزات می‌تواند به تغییر نسبی توازن ایدئولوژیک و سیاست اقتصادی دولت به نفع کارگران به دلیل تغییر برخی از مواد قانون کار منتهی شود (یا برعکس) و به تغییر کمی در روابط تولید بینجامد، و غیره. از این روی، در چنین مواردی، سیاست دولت در عرصه‌ی روابط سیاسی و ایدئولوژیک، و به میانجی مبارزه‌ی طبقاتی، ساختار اقتصادی سرمایه‌داری را تا حدودی تغییر می‌دهد و تعدیل می‌کند.^۷

براساس نظر مارکس، در جلد سوم سرمایه (فصل سی و هفتم):

شکل اقتصادی خاصی که در آن کار اضافی پرداخت‌نشده از تولیدکنندگان مستقیم مکیده می‌شود، رابطه‌ی حاکمان و محکومان را تعیین می‌کند. این رابطه خود مستقیماً از تولید سرچشمه می‌گیرد و به‌نوبه‌ی خود همچون عنصری تعیین‌کننده نسبت به آن واکنش نشان می‌دهد. با این حال، بر این مبنا صورت‌بندی کلی اجتماع اقتصادی، و از این‌رو همزمان شکل سیاسی خاص آن که برخاسته از خود این روابط تولید است، شکل می‌گیرد. همواره رابطه‌ی مالکان شرایط تولید با تولیدکنندگان مستقیم — رابطه‌ای که همیشه طبیعتاً معادل مرحله‌ی خاصی از تکامل روش‌های کار و از این‌رو بهره‌وری اجتماعی آن است - نهفته‌ترین راز، شالوده‌ی پنهان کل ساختار اجتماعی و به همراه آن شکل سیاسی حاکمیت و تبعیت، یعنی به اختصار شکل مشخص هم‌نوای دولت، را افشا می‌کند. این امر مانع از آن نمی‌شود که شالوده‌ی اقتصادی یکسان — شکل مشابه از منظر شرایط عمده‌ی آن - به سبب بی‌شمار شرایط

تجربی، محیط طبیعی، روابط نژادی، عوامل نافذ برون‌زای تاریخی متفاوت و جز آن، نشان‌گر بی‌نهایت تنوع و مدارج در نمود خود نباشد و این‌ها را تنها با تحلیل موقعیت‌های مشخص تجربی می‌توان درک کرد.^۱

چهارم آن‌که، اثر تعدیلی عناصر تعیین‌شده بر مؤلفه‌ی اقتصادی تعیین‌کننده محدود است، چراکه در تعیین دیالکتیکی عنصر تعیین‌کننده استقلال عناصر تعیین‌شده را محدود می‌سازد. به عبارت دیگر، مؤلفه‌های تعیین‌شده دارای استقلال کامل از مؤلفه‌ی تعیین‌کننده نیستند و در واقعیت پیوند این دو مؤلفه توأم با میانجی است و تعیین در وهله‌ی نهایی است. در تعیین دیالکتیکی مؤلفه‌ی تعیین‌کننده بازتعیین خود را از طریق مؤلفه‌ی تعیین‌شده محدود می‌سازد و تنها به تغییر کمی یک تمامیت منتج می‌شود. برای مثال، رفرم‌های سیاسی و اقتصادی در چارچوب نظام سرمایه‌داری تنها به تغییر کمی می‌انجامند. با این حال، همچنین ممکن است در برخی شرایط ذهنی و عینی مساعد، برای مثال در مورد دگرگونی انقلابی، محدوده‌های تغییر از میان برونند. این جنبه‌ی تعیین دیالکتیکی (برخلاف کنش متقابل غیر دیالکتیکی در جامعه‌شناسی متعارف) اصل نفی^۱ را بازتاب می‌دهد.

همچنان‌که در بالا گفته شد، مؤلفه‌ی تعیین‌کننده، برای مثال مؤلفه‌ی اقتصادی، به‌مثابه‌ی یک رابطه، وجود عناصر تعیین‌شده (مثلاً روابط سیاسی و ایدئولوژیک) را به‌مثابه‌ی شرط وجودی خود، ضروری می‌کند، و تنها به این معنی این مفهوم، دومی را تعیین می‌کند: تعیین‌شده بودن به معنای شرط بازتولید و نیز نفی مؤلفه‌ی تعیین‌کننده است. مؤلفه‌های تعیین‌شده خود بر عنصر تعیین‌کننده تأثیر می‌گذارد، اما رابطه‌ی آن‌ها تعیینی مکانیکی نیست. در تعیین دیالکتیکی مؤلفه‌های تعیین‌کننده و تعیین‌شده از یکدیگر

^۱ negation of negation

متمايزند، اما مجزا نیستند، زیرا این مؤلفه‌ها در وحدت و تضاد با یکدیگرند و به همین دلیل عنصر تعیین شده از استقلال نسبی برخوردار است.

در شرایط واقعی مؤلفه‌های تعیین شده در ارتباط با عناصر بسیاری‌اند. در چنین وضعی مؤلفه‌ی اقتصادی نقش میانجی آن‌ها را ایفا می‌کند، و از این رو پیوند عنصر تعیین کننده و هریک از مؤلفه‌های تعیین شده تعیین در وهله‌ی نهایی است. این رابطه هیچ‌گاه بلافضل، مستقیم و بدون میانجی نیست. در واقع، تعیین دیالکتیکی برخلاف دو ادعای افراطی است مبنی بر این که رابطه بین مؤلفه‌های تعیین کننده و تعیین شده بلافضل و بدون میانجی است یا این که تمامی مؤلفه‌های یک نظام از استقلال کامل برخوردارند. نخستین ادعا، مثلاً در اقتصاد نوکلاسیک، به اکونومیسم عامیانه و محض می‌رسد، در حالی که ادعای دوم، یعنی استقلال کامل، به سرگردانی و عدم قطعیت کارکردی - ساختاری غیردیالکتیکی در جامعه‌شناسی متعارف می‌انجامد.

پنجم آن که، مؤلفه‌های تعیین کننده و تعیین شده در نظام اقتصادی - اجتماعی در همناوبی (تناظر) یا ستیز هستند. در مورد نخست، مؤلفه‌ی تعیین شده پشوانه‌ی بازتولید مؤلفه‌ی تعیین کننده است یا آن را تسهیل می‌کند یا شرطی برای بازتولید مؤلفه‌ی تعیین کننده می‌شود، در حالی که در حالت تضاد آن دو، معکوس‌اش رخ دهد.^۹

مارکس بدون اشاره‌ی صریح به عناصر «تعیین کننده»، «تعیین شده» و «بازتعیین» در وهله‌ی آخر (نهایتاً)، این جنبه‌های تعیین دیالکتیکی را در گروندریسه به شکل زیر مطرح می‌کند:

«نتیجه‌ای که به آن دست می‌یابیم این نیست که تولید، توزیع، مبادله و مصرف همسان‌اند، بلکه همه‌ی آن‌ها اجزای یک تمامیت، تمایزهای درون یک وحدت هستند. تولید، در تعریفی متضاد از تولید، نه تنها بر خودش غلبه دارد بلکه بر دیگر اجزا نیز غالب است. این فرایند همواره به تولید

بازمی‌گردد تا از نو آغاز شود. این که مبادله و مصرف نمی‌توانند سلطه داشته باشند بدیهی است. به همین ترتیب است توزیع به‌مثابه تولید محصولات؛ اما توزیع عوامل تولید خود لحظه‌ای از تولید است. بنابراین یک تولید معین یک مصرف، توزیع و مبادله‌ی معین و علاوه بر آن روابط معین بین این لحظه‌های مختلف را رقم می‌زند. اما باید پذیرفت که تولید در شکل یک‌سویه‌ی خود توسط مؤلفه‌های دیگر تعیین می‌شود. برای مثال اگر بازار، یعنی سپهر مبادله، گسترش یابد، آن‌گاه کمیّت تولید رشد می‌یابد و تقسیم‌بندی‌های بین شعبه‌های مختلف آن عمیق‌تر می‌شود. تغییر در توزیع تولید را تغییر می‌دهد، برای مثال تراکم سرمایه، توزیع متفاوت جمعیت بین شهر و روستا و از این قبیل. سرانجام، نیازهای مصرف تولید را تعیین می‌کنند. تعامل دوجانبه‌ای بین این عناصر مختلف رخ می‌دهد. این وضعیت هر کل ارگانیکی است.»^{۱۰}

سخن کوتاه، هستی ساختار اقتصادی سرمایه‌داری (یا در این مطالعه، جنبه‌ی اقتصادی ساختار طبقاتی) و تغییر آن بدون ساختارهای سیاسی و ایدئولوژیک متناسب به میانجی کنش‌های طبقاتی قابل تصور نیست. همچنان که در ادامه خواهیم دید در شرایط تناقض و تحول، مبارزه‌ی طبقاتی که به لحاظ ساختاری با مؤلفه‌های متعددی محدود می‌شود، به‌طور مستقیم بر این فرایندهای ساختاری اجتماعی تأثیر می‌گذارد و به‌طور همزمان به آن شکل مجدد می‌بخشد. روابط - فرایندهای اقتصادی (یعنی روابط تولیدی) و غیراقتصادی (یعنی سیاسی و ایدئولوژیک) یک کلیت اجتماعی، به میانجی کنش‌های طبقاتی، در روابط متقابل دیالکتیکی هستند، و بدین گونه است که مؤلفه‌های غیراقتصادی بر مبنای جنبه‌ی تعیین‌کننده‌ی روابط اقتصادی در وهله‌ی نهایی، در هر دو جنبه‌ی منطقی و تاریخی، به لحاظ دیالکتیکی مفصل‌بندی می‌شوند. تنها به این معنی

تمامیت صورت‌بندی اجتماعی از سرگردانی و عدم قطعیت در دیدگاه کارکردی - ساختاری جامعه‌شناسی متعارف رها می‌شود. افزون بر این، مادامی که مفهوم‌بندی طبقاتی ما در نظر گرفته شود، شناسایی کامل طبقات اجتماعی درون نظام اجتماعی - اقتصادی سرمایه‌داری باید وحدت متضاد تمامی جنبه‌های اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیک و مبارزه را در نظر بگیرد. جنبه‌ی اقتصادی طبقات اجتماعی، یعنی هدف مطالعه‌ی حاضر در هر سطحی از انتزاع، تنها مبنایی برای این شناسایی کامل است.

ب - چرا سطوح انتزاع؟

در پی آگاهی از تعیین دیالکتیکی (بخش الف)، عمده‌ترین کار برای نظریه‌پردازی طبقات اجتماعی در سرمایه‌داری و پویایی هرگونه روابط اجتماعی انضمامی، شناخت سطوح مناسب انتزاع است. چراکه جهان پیچیده‌ی واقعی که مرکب از نمودهای مشخص تجربی است، پیچیده‌تر از آن است که به‌طور مستقیم، یا بدون میانجی، به شناخت آن دست بزیم. نمی‌توان این پیچیدگی را یکباره تبیین کرد و نیازمند بازتولید انضمامی و انضمامی‌تر آن طی مراحل هستیم. مفهوم سطوح انتزاع به‌مثابه‌ی یک ابزار نظری، بررسی پدیده‌های پویای اجتماعی در سطوح متفاوت انتزاع (یا انضمام) و تکامل را آسان می‌سازد. در این برداشت در آغاز بر مجموعه‌ی از مفروضات به‌غایت انتزاعی، ساده، اما مناسب و کم‌تر انضمامی، یعنی بر گرایش‌های ذاتی پدیده‌های اجتماعی، تمرکز می‌کنیم، و سپس اشکال پیچیده‌ی نهایی، انضمامی‌تر، یا کم‌تر انتزاعی، و همچنین پاد-گرایش‌های^۱ آن‌ها در سطوح مختلف تکامل، را مطالعه می‌کنیم.^{۱۱} در واقع، به گفته‌ی مارکس «اگر نمود بیرونی و ذات چیزها مستقیماً بر یکدیگر منطبق بودند، اصلاً نیازی به علم نبود.»^{۱۲} به‌مدد تفکر انتزاعی و از راه خلق نظریه‌ای از فرایندهای مورد پژوهش، ذات

^۱ counter-tendencies

را می‌شناسیم. این شناخت، با کشف روابط دیالکتیکی عوامل تعیین‌کننده در کلیت‌های اجتماعی، تغییر و تکامل آن‌ها، جهشی کیفی از سطح تجربی به سطح نظری دانش است. این امر در توافق با گذار از توصیف نموده‌ها به تبیین، یا بیان علل آن‌ها است.

در چنین برداشتی از زندگی اجتماعی انضمامی و شمار انبوه پدیده‌های آن که بی‌واسطه با آن مواجه می‌شویم، آغاز می‌کنیم تا پویایی اجتماعی بنیادی ساختارهایی را بی‌پژوهیم که موجب این تجارب اجتماعی است.^{۱۳} با این همه، باید تأکید کرد که فراروی در فرایند انتزاع به سطوح پایین‌تر انتزاع (یا انضمام بیشتر) به این معنا نیست که فرایند نیل به واقعیت از *انگارهای* انتزاعی آغاز می‌شود (نگرشی که ایده‌آلیستی یا انگارگرایانه است)، یا این که این روش از سنخ آرمانی^۱ غیرتاریخی (مانند نگرش وبری) پیروی می‌کند. حرکت به سطوح انضمامی‌تر به معنای بازتولید امر انضمامی در ذهن، حرکت به سطوح انضمامی‌تر به مفهوم مشخص کردن هر چه بیش‌تر آن، با به شمار آوردن عناصر و متغیرهای مختلف در تحلیل همان پدیده است.^{۱۴} برای مثال، چنان که در بخش‌های آتی خواهیم دید، در سطح عالی انتزاع در ساختار سرمایه‌داری «تاب»، فرایند تولید سرمایه‌داری را به‌مثابه‌ی عنصر تعیین‌کننده‌ی کل نظام شناسایی می‌کنیم، و وجود عناصر دیگری مانند ساختارهای اقتصادی پیشاسرمایه‌داری را (که در واقع در ارتباط با روابط سرمایه‌داری‌اند) موقتاً نادیده می‌گیریم. ناگزیر از این کار هستیم زیرا بررسی و تحلیل اثرات تعدیل‌کننده‌ی آن‌ها بر روابط سرمایه‌داری در سطوح پایین‌تر انتزاع رخ می‌دهد.^{۱۵}

علاوه بر این، حرکت متناقض واقعیت اجتماعی در وجوه متعدد آن بر مبنای سه اصل بنیادی تغییر بالفعل - بالقوه، تعیین‌کننده - تعیین‌شده و تغییر دایمی، مستلزم تشریح بیش‌تر دیگر جنبه‌ی مهم روش مارکس در منطق دیالکتیکی است. در تولید دانش، این جنبه، قیاس - استقرای دیالکتیکی است (بر خلاف قیاس و استقرا در منطق صوری). برای

^۱ ideal type

مفهوم پردازی ما از طبقات اجتماعی در سرمایه‌داری در سطوح مختلف انتزاعی سازی / انضمامی سازی این شفاف سازی ضروری است.

مقوله‌های کل/جزء و انضمام/انتزاع نقش بسیار مهمی در تحلیل دیالکتیکی سرمایه و سرمایه‌داری ایفا می‌کنند. برای مثال، تمامی کنش‌های اقتصادی، مانند خرید و فروش، تنها در زمینه‌ی کل نظام سرمایه‌داری قابل درک است. هر شکل منفرد سرمایه جزیی از کل سرمایه‌ی اجتماعی و هر فرد سرمایه‌دار جزئی از طبقه‌ی سرمایه‌دار به حساب می‌آید، و درک یکی بدون دیگری ناممکن است. اما این که یک پدیده تنها در رابطه با کل قابل فهم است، به معنای این نیست که تحلیل باید از هر «کل» قابل مشاهده‌ای آغاز شود. چنین «کل»ی نمی‌تواند ابژه‌ی شناخت باشد. این کارکرد تحلیل است که براساس انتزاع و با ساده‌ترین مقولات اجتماعی به بازتولید انضمام پردازد. به قول مارکس، غیر از این حرکتی «آشفته» خواهد بود. ظرافت نهفته در این مبحث با نقل قولی طولانی از مارکس آشکار می‌شود که هم به فهم صعود از انتزاع به انضمام و ترتیب باز نمودن پدیده‌های اجتماعی کمک می‌کند و هم به درک اهمیت سطوح تحلیل یاری می‌رساند.

«به نظر می‌رسد که آغاز از واقعی و انضمامی، با پیش شرط واقعی، درست است، بنابراین در علم اقتصاد مثلاً از جمعیت آغاز می‌شود که شالوده و سوژه‌ی تمامی کنش اجتماعی تولید است. اما در بررسی دقیق تر این کار نادرست است. برای مثال اگر طبقاتی که جمعیت را تشکیل می‌دهد کنار بگذاریم، جمعیت یک انتزاع است. اگر با عناصری که این طبقات بر آن اتکا دارند، یعنی کار دستمزدی، سرمایه و جز آن، آشنا نباشیم، این طبقات

به نوبه‌ی خود عبارتی تهی هستند. این عناصر به نوبه‌ی خود مستلزم مبادله، تقسیم کار، قیمت‌ها و جز آن هستند. برای مثال، سرمایه بدون کار مزدی، بدون ارزش، پول، قیمت و جز آن هیچ است. بنابراین، اگر قرار باشد از جمعیت آغاز کنیم، این امر مفهومی آشفته [*Vorstellung*] از کل خواهد بود، پس باید با مددگیری از تعین بیش‌تر، به سوی مفاهیمی [*Begriff*] هرچه ساده‌تر، از انضمام تصور شده به سوی انتزاع‌هایی هرچه بسیط‌تر حرکت تحلیلی بکنیم، تا هنگامی که به ساده‌ترین تعین‌ها برسیم. از آن‌جا، این سفر را باید ردیابی کرد تا سرانجام بار دیگر به جمعیت برسیم، اما این بار نه به عنوان مفهومی آشفته از یک کل، بلکه همچون تامی غنی از تعین‌ها و روابط متعدد. روشن است که [این روش] به لحاظ علمی درست است. انضمامی انضمامی است، چرا که تمرکز بسیاری از تعین‌های متعدد و از این رو وحدت در کثرت است. بنابراین در فرایند تفکر به مثابه فرایند تمرکز، به مثابه نتیجه، پدیدار می‌شود، نه همچون نقطه‌ی گسست؛ ولو آن که نقطه‌ی گسست در واقعیت و بدین ترتیب نقطه‌ی گسست برای مشاهده [*Anschauung*] و مفهوم باشد... [این] روش برآمدن از انتزاعی به انضمامی تنها روشی است که در آن تفکری که انضمامی را در بر می‌گیرد، آن را به مثابه انضمامی در ذهن باز تولید می‌کند.^{۱۶}

در قطعه‌ی طولانی بالا، مارکس بر کل / جزء و انتزاعی / انضمامی دیالکتیکی در تولید دانش تأکید می‌کند. نزد مارکس استقرای دیالکتیکی از مشاهده («مفهوم آشفته‌ی [Vorstellung] کل») به مثابه لحظه‌ی تحلیلی / استقرایی آغاز می‌شود. به عبارت دیگر، صعود از انتزاع (انضمام کم‌تر) به انضمام (انتزاع کم‌تر) مستلزم حرکتی اولیه از انضمامی به انتزاعی است. سپس «با مددگیری از تعین بیش‌تر» این لحظه «به لحاظ تحلیلی به مفاهیم هرچه ساده‌تر [Begriff]، از انضمام تصورشده به سوی انتزاع‌های هرچه بسیط‌تر» حرکت می‌شود تا به «ساده‌ترین تعین‌ها» دست یابیم. «از آن‌جا باید این سفر را ردیابی کرد» سرانجام «بار دیگر به جمعیت [می‌رسیم]، اما این بار نه به مثابه‌ی مفهومی آشفته از کل، بلکه همچون تمامیتی غنی از تعین‌ها و روابط بسیار» یا آنچه مارکس انضمامی در تفکر می‌نامد: «تعین‌های انتزاعی به‌مدد تفکر به بازتولید انضمامی می‌انجامد.» در این جالظه‌ی بازگشت، فرایند قیاسی، در مفهوم مشخص آشکارسازی درک هرچه انضمامی‌تر واقعیت از انتزاعی‌ترین تعین‌هاست، به نحوی که «انضمامی انضمامی است چرا که تمرکز تعین‌های بسیار و از این رو وحدت در کثرت است.» انضمامی واقعی (در برابر «انضمامی تصورشده») به‌طور بالقوه دربردارنده‌ی انتزاعی‌ترین تعین‌هاست و این تعین‌ها به‌طور بالقوه دربرگیرنده‌ی انضمامی در تفکر است که که از طریق بازنمایی واقعیت اجتماعی متناقض که به شکل فزاینده تفصیلی‌تر می‌شود، به آن دست می‌یابیم.

پیش از تبیین تفصیلی طبقات در سرمایه‌داری در سطوح مختلف انتزاع، ارائه‌ی مثالی مختصر از کاربرد استقرا / قیاس دیالکتیکی در مفهوم‌سازی طبقاتی سودمند است. استقرای دیالکتیکی از مشاهده آغاز می‌شود. برای مثال، اگر جمعیت به مثابه یک «کل

آشفته» نقطه‌ی آغاز استقرا باشد، نتیجه مفهوم طبقه به مثابه مفهومی انتزاعی تر است. مفهوم طبقه تفصیل کم‌تری دارد، «انتزاع بسیط‌تر»ی است اما در خودش مفهوم جمعیت را دربر دارد. در این روش، طبقه شرط وجود جمعیت، یعنی شرط تعیین‌کننده، یا «ساده‌ترین تعین‌ها»ی آن، می‌شود. مرحله‌ی بعد، از طبقات (یک مفهوم انتزاعی) آغاز می‌شود و به مفاهیم انتزاعی تر مانند فرایند تولید، فرایند کار، و فرایند ارزش‌یابی یا تصاحب ارزش اضافی گذر می‌کند. بنابراین، در این فرایند، انتزاع به معنای انتزاع از واقعیت (برای مثال از جمعیت، تولید، تصاحب ارزش اضافی) نیست، «بلکه تمرکز فزاینده بر واقعیت انضمامی در مفاهیمی از سرشت اصلی‌اش به مثابه تعیین‌کننده‌هایی هرچه ساده‌تر است. از خلال تعین دیالکتیکی به ساده‌ترین تعین می‌رسیم، که سپس تمامی دیگر جنبه‌های واقعیت اجتماعی را به عنوان بالقوه‌ها... دربر می‌گیرد»، برای نمونه روابط تولیدی سرمایه‌داری (کارکدی: ۲۰۰۸ ب). فرایند بعدی فرایند قیاس است که به «کلیت غنی بسیاری از تعین‌ها و روابط» منتهی می‌شود. در این صعود از انتزاعی به انضمامی «تفکر انضمامی را ضبط و آن را به مثابه انضمامی در ذهن باز تولید می‌کند».^{۱۷} در این صعود، بازسازی ذهنی هرچه انضمامی‌تر، تصویری تفصیلی‌تر، اما موقتی، از واقعیت و عوامل تعیین‌کننده‌ی آن ارائه می‌کند. در بخش‌های آتی، ما این روش را در مورد مفهوم‌پردازی طبقات در سرمایه‌داری در سطوح مختلف انتزاعی / انضمامی به کار می‌بریم.^{۱۸}

در مقام مثالی دیگر در مورد بررسی طبقات اجتماعی در جامعه‌ای به لحاظ تاریخی معین، در بالاترین سطح انتزاع (یا پایین‌تر سطح انضمام)، این فرایند مستلزم شناسایی وحدت متناقض تبلور یافته در ساختار اقتصادی، یعنی روابط تولیدی، است. با مفروضات ساده‌ساز، اما مربوط و مناسب، مانند کنار گذاشتن وهله‌های غیراقتصادی تمامیت روابط اجتماعی در نظام سرمایه‌داری، مانند روابط سیاسی، پیش از سروکار داشتن با میانجی‌هایی که آن‌ها را برای تحلیل تاریخی انضمامی تر سودمند می‌کند، قواعد عام اصلی یا ابعاد مختلف طبقات اجتماعی در فرایند اجتماعی تولید سرمایه‌داری را شناسایی

می‌کنیم. بنابراین در سطح پایین‌تر انتزاعی (یا بالاتر انضمامی)، شمار هرچه بیش‌تری از متغیرها، روابط - فرایندها در نظر گرفته می‌شود، برای مثال در سرمایه‌داری انحصاری به‌مثابه‌ی مرحله‌ای در تکامل سرمایه‌داری. سرانجام ما پیکره‌بندی طبقاتی و تغییر آن در طول زمان و در مرحله‌ی مشخصی از تکامل سرمایه‌داری را با در نظر گرفتن روابط دیالکتیکی تعین‌های متعدد اقتصادی و غیراقتصادی، می‌توانیم بررسی کنیم. این، روش تحلیل مارکس در سه جلد سرمایه است، چنان‌که خود وی به‌صراحت می‌گوید:

«در جلد یکم پدیده‌هایی را تحلیل کردیم که فرایند تولید سرمایه‌داری را در مفهوم دقیق آن، به‌عنوان فرایند بی‌واسطه‌ی تولیدی، تشکیل می‌دهد، بدون توجه به هیچ‌یک از اثرات ثانوی عوامل مؤثر بیرونی. اما این فرایند بی‌واسطه‌ی تولید کل حیات سرمایه را دربر نمی‌گیرد. در دنیای واقعی این فرایند با فرایند گردش تکمیل می‌شود که موضوع بررسی جلد دوم بود... در بخش سوم که فرایند گردش را در مقام میانجی فرایند بازتولید اجتماعی بررسی می‌کند، فرایند تولید سرمایه‌داری در کل هم‌نهاد فرایند تولید و گردش در نظر گرفته شد. با ملاحظه‌ی آنچه... در [این] جلد سوم بررسی می‌کنیم، در این مجلد نمی‌توان خود را به تأملاتی کلی در زمینه‌ی این هم‌نهاد محدود کنیم. برعکس، این جلد... باید بر بر اشکال انضمامی که از حرکت‌های سرمایه به‌مثابه‌ی یک کل برمی‌بالد، متمرکز شود و آن را توصیف کند.»^{۱۹}

شناسایی سطوح انتزاع روش نیرومندی برای مرتبط ساختن ساختار اقتصادی سرمایه‌داری ناب با جوامع سرمایه‌داری به‌لحاظ تاریخی مشخص به میانجی مراحل مختلف است. اتکا به سطوح تحلیل ما را قادر می‌سازد در مسیر پیکره‌بندی تاریخی در جوامع سرمایه‌داری، پلی بین نظریه و ویژگی تاریخی بزنیم.

با آگاهی از نکات روش‌شناختی درباره‌ی تعیین دیالکتیکی (قسمت الف) و سطوح انتزاع (قسمت ب)، در پنج بخش بعدی نوشته (قسمت‌های پ تا ج) بر اساس سه سطح تحلیلی مرتبط با هم به بررسی ساختارهای طبقات اقتصادی و نیز دولت هم‌پایشان در یک دولت — ملت سرمایه‌داری در حال توسعه می‌پردازیم. این سه سطح بررسی (یا به گمان برخی از مارکسیست‌ها سطوح بیش‌تر یا کم‌تر) را نویسندگان مختلف به شکل‌های اندکی متفاوت نام‌گذاری می‌کنند و شرح می‌دهند. ما تاحدی واژگان و مفهوم‌سازی‌های آنان را تعدیل می‌کنیم.^{۲۰} سرانجام، جنبه‌ی اقتصادی ساختار طبقاتی برای یک جامعه‌ی سرمایه‌داری در حال توسعه را در بخش پایانی عملیاتی می‌سازیم.

پی‌نوشت‌ها

^۱ برای آگاهی از جنبه‌ی عام تکامل ناموزون و مرکب در تاریخ و کاربرد آن در تاریخ ایران، ن. ک. نعمانی، تکامل فئودالیسم در ایران (۱۳۵۸)، به ویژه فصول دو تا پنج.

^۲ پیش‌گفتار مارکس بر ترجمه‌ی فرانسوی جلد اول سرمایه، در:

<https://www.marxists.org/archive/marx/works/1867-c1/pt.htm>.

^۳ در کوران نوشتن گروندرپسه، مارکس در نامه‌ای به انگلس به تاریخ ۱۶ ژانویه ۱۸۵۸ می‌نویسد: «...نگاه مجدد اجمالی‌ام به کتاب منطق هگل خدمت بسیار بزرگی به من کرده است» (Marx and Engels, *Selected Correspondence*, ۱۹۵۵, p. ۹۳). در سال ۱۹۱۴، لنین نیز به‌هنگام مطالعه‌ی کتاب *منطق هگل* می‌نویسد: «فهم کتاب سرمایه مارکس، به‌ویژه فصل اول، بدون مطالعه و درک تمامی کتاب *منطق هگل* به کلی ناممکن است. در نتیجه، پس از گذشت نیم قرن، هنوز هیچ‌یک از مارکسیست‌ها مارکس را درک نمی‌کنند.»

<http://www.marxistsfr.org/archive/lenin/works/1914/cons-logic/ch.3.htm>

^۴ در مورد کاربرد جنبه‌های هستی‌شناسانه و شناخت‌شناسانه و به‌مثابه روش پژوهش-بازنمایی، تشریح و پراتیک در سنت مارکسی، ما از مطالعات انگلس، *دیالکتیک طبیعت*، لنین (۱۹۷۶)، ایلینکف (۲۰۰۸)، روسدولسکی (۱۹۸۰)، کارکدی (۱۹۸۳، ۱۹۹۱ و ۲۰۰۸)، اولمان (۱۹۹۳ و ۲۰۰۳)، آلبریتون و سیمولدیس

(۲۰۰۳)، به‌رغم برخی نظریه‌های متفاوت، بهره برده‌ایم. در مورد روش پژوهش — بازنمایی مارکس و سطوح انتزاع ما از جمله از مطالعات روبین (۱۹۲۷)، هریس (۱۹۳۹)، ایلینگف (۱۹۸۲)، روسدولسکی (۱۹۸۰)، کارکدی (۲۰۰۷)، رایت (۱۹۸۳)، بل (۲۰۰۳ و ۲۰۰۵)، آلبریتون (۲۰۰۷)، آلبریتون و سیمولدیس (۲۰۰۳)، پالوچی (۲۰۰۷) و فاین و هریس (۱۹۷۹)، به‌رغم برخی تفاوت‌ها با آن‌ها و تاندازه‌ای رویکردهای متمایزشان، بهره برده‌ایم.

^۵ منطق دیالکتیکی بر مقولات فلسفی از جمله کل و جزء، انتزاع و انضمام، وحدت نامتناهی و متناهی در حرکت، مطلق و نسبی، درونی و برونی، شکل و محتوا، نمود و ذات، حدوث و وجود، برای بررسی روابط - فرایندهای اقتصادی و غیراقتصادی در نظام‌های اجتماعی - اقتصادی، ثبات پویا و تغییر آن‌ها اتکا دارد. دو اصل منطقی عام آن در ارتباط با بررسی‌های اجتماعی وحدت تاریخی و منطقی و روش فرارفتن از انتزاع به انضمام در سطوح مختلف انتزاع و انضمام‌اند.

^۶ باید تأکید کرد که این رویکرد به دیالکتیک مارکسی مبتنی بر دیالکتیک جدید و سرمایه‌ی مارکس (۲۰۰۴) اثر کریس آرتور نیست. به عنوان مثالی از کاربرد رویکرد مارکس، در برابر رویکرد آرتور، توجه کنید که ارزش شکل ماهیت آن است و این ماهیت، کار انتزاعی است. کار انتزاعی انرژی انسانی است که صرف نظر یا منتزاع از اشکال مشخص کارهای انضمامی است. کارگران، و نه سرمایه‌داران، در فرایند تولید و تحت اجبار هم ارزش مصرفی کالاها و هم ارزش اضافی مستتر در کالاها را تولید می‌کنند. نزد مارکس، کار انضمامی به کار انتزاعی تقلیل نمی‌یابد. مارکس مطرح می‌کند که «کالاها به‌عنوان ارزش‌های مصرفی مهم تر از هر چیز صرفاً کیفیت‌های متفاوت هستند و در نتیجه شامل حتی یک ذره ارزش استفاده هم نیستند.»

<https://www.marxists.org/archive/marx/works/1867-c1/ch01.htm>.

در جلد نخست سرمایه ارزش پیش از آن که خود را در شکل ارزش مبادله تحقق بخشد (یعنی پیش از آن که فروخته شود) در خود کالا مستتر است.

^۷ روابط اقتصادی سرمایه‌داری ساختاریافته است. این ساختار تمامیتی است با عناصر متمایز، نه مجزای تولید، مبادله، توزیع و مصرف. در این تمایز در وحدت، تنها یک رابطه یا مؤلفه، یعنی روابط تولید، نقش تعیین‌کننده را ایفا می‌کند. برای مثال، تولید اشکال خاص توزیع و الگوی مشارکت در توزیع آن را تعیین می‌کند و مادامی که جنبه‌ی وحدت این رابطه با سایر عناصر به میانجی مبارزه‌ی طبقاتی از میان برداشته نشود، دیگر عناصر و مبارزه‌ی طبقاتی تا حد معینی آن را باز تولید می‌کنند.

^۸ <https://www.marxists.org/archive/marx/works/1894-c3/ch47.htm>

^۹ برای آگاهی از منطق و تعین دیالکتیکی در علوم اجتماعی ن.ک. کار کدی (۲۰۰۹، ۲۰۰۸، بخش یک و دو، ۲۰۰۵ و ۱۹۹۱). توجه داشته باشید که مفهوم‌سازی ما از باز تعین متفاوت از مفهوم «فرا تعین» نزد التوسراست. برای آگاهی از دیدگاهی مشابه اما با واژگانی متفاوت درباره‌ی رابطه‌ی علی ساختاری، ن.ک. wright (۱۹۸۳). درباره‌ی روش علوم اجتماعی، دیالکتیک همونایی و تضاد در نظام‌های اقتصادی - اجتماعی ن.ک. نعمانی (۱۳۵۸).

۱۰

<https://www.marxists.org/archive/marx/works/1857/grundrisse/ch.1.htm>
m

«مقوله‌های انتزاعی و انضمامی در وحدت دیالکتیکی با یکدیگر هستند. انتزاعی بخشی از یک کل، یک سویه، ساده، مقدماتی و تکامل نیافته است، در حالی که انضمامی روابط متقابل چندسویه و پیچیده‌ی کل تکامل یافته است. انضمام بیانگر روابط متقابل عینی جنبه‌های یک پدیده است که با ذات، قانون حاکم بر آن رابطه که شالوده‌اش را تشکیل می‌دهد، تعیین می‌شود. انتزاعی «معنای ساده، تکامل نیافته، یک سویه، ناکامل و ناب (به این معنا که تاثیرات تغییر شکل دهنده آن را پیچیده نکرده است) را مبنا قرار می‌دهد... انتزاعی در این مفهوم را می‌توان گوهر عینی پدیده‌های واقعی دانست، و نه صرفاً پدیده‌های آگاهی» یا مدل آرمانی ناب و غیر تاریخی (ایلینکف، ۱۹۸۲: ۳۴). در حالی که انضمامی به‌مثابه نقطه‌ی مقابل دیالکتیکی انتزاعی، بیانگر وحدت جنبه‌های متنوع یک کلیت، و بیان‌کننده‌ی واقعیت مادی پیچیده، تکامل یافته و فراگیر است. به قول مارکس «انضمامی انضمامی است چرا که تمرکز تعین‌های بسیار و از این رو وحدت در کثرت است».

<http://www.marxists.org/archive/marx/works/1857/grundrisse/ch.1.htm>.

صعود از انتزاعی (یا کم‌تر انضمامی) به انضمامی (کم‌تر انتزاعی) مستلزم حرکت اولیه از انضمامی به انتزاعی است. شکافتن یک عینیت، واکاوی روابط یا جنبه‌های اساسی آن، و تحلیل یکپارچه‌ی آن‌ها در شکل «ناب» شان، یعنی «سرمایه‌داری ناب» به‌تمامی از کار ذهنی انتزاع سرچشمه می‌گیرد. به همین ترتیب، تفکر ژرف‌نگرانه از انضمامی به انتزاعی، بازتاب‌دهنده‌ی واقعیت و روابط متقابل دیالکتیکی آن به شکل عمیق‌تر است. روشن است که این برداشت از فرایند انتزاع ارتباطی با «سنخ آرمانی» وبری ندارد که وسیله‌ای برای نظام‌مند کردن و درک واقعیت‌های منفرد است. مفهوم «سنخ آرمانی، مفهومی به کل عقلانی است که تاریخ پژوهان وبری برای مطالعات تطبیقی‌شان به آن اتکا دارند» (نعمانی ۱۳۵۲) یا

<https://pecritique.com/2018/08/13/>

^{۱۲} <https://www.marxists.org/archive/marx/works/1894-c3/ch4.htm>

^{۱۳} همچنان که در قسمت الف گفتیم، با استفاده از رابطه‌ی علت و معلولی مکانیکی ساده قادر به تبیین سرشت فرایند اقتصادی - اجتماعی نیستیم. چنین فرایندی نتیجه‌ی تبیین دیالکتیکی بین گرایش بنیادی و شماری از پاد-گرایش‌هاست که همزمان با خود گرایش بنیادی و به‌مثابه بخشی از همان فرایند، زاده می‌شود و تکامل می‌یابد. گرایش بنیادی و پاد-گرایش‌ها متمایز از یکدیگرند، اما بخشی از یک وحدت و یک کل، هستند که تکامل آن متناقض است. تکامل در برگزیده‌ی دو روند بنیادی و پاد-گرایش‌های آن است. مارکسیسم، برخلاف علم اجتماعی اثبات‌گرا، بر تغییر درون‌زا و دیالکتیکی تمرکز دارد.

^{۱۴} <http://www.marxists.org/archive/marx/works/1857/grundrisse/ch.1.htm>

^{۱۵} اگرچه مارکس همواره در سه جلد سرمایه به منظور روشن‌سازی مثال‌هایی از جهان واقعی را جا می‌داد، در نتیجه‌گیری‌های عمومی در سطح استدلال «ناب» یا «ژرف» (به قول مارکس)، اثر پاد-عوامل را وارد نمی‌کند. برای مثال رجوع کنید به بحث مارکس درباره‌ی تحقق ارزش اضافی:

https://www.marxists.org/archive/marx/works/1885-c2/ch21_01.htm and

https://www.marxists.org/archive/marx/works/1885-c2/ch20_04.htm.

^{۱۶} <https://www.marxists.org/archive/marx/works/sw/course/mscp-suppl.pdf>

^{۱۷} <https://www.marxists.org/archive/marx/works/sw/course/mscp-suppl.pdf>

^{۱۸} روشن است که تمامی نکات بالا برگرفته از تناقض بین جنبه‌های بالفعل و جنبه‌های بالقوه‌ی آن است. استقرا، قیاس و تناقض در مفهوم صوری کاملاً متفاوت از استقرا، قیاس و تناقض دیالکتیکی است. در منطق صوری پیش‌فرض‌ها تناقض‌آمیز نیستند.

^{۱۹} <https://www.marxists.org/archive/marx/works/1894-c3/ch.1.htm>

<https://www.marxists.org/reference/subject/philosophy/works/ge/weber.htm#s2>

همان‌طور که تاکنون روشن شد، این روش‌شناسی کاملاً متفاوت از مدل «سنخ آرمانی» وبری است. وبر پدیده‌های اجتماعی - اقتصادی را به‌عنوان رابطه بین مردم و چیزها و کالاها در بازار تبیین می‌کند، نه بر مبنای روابط و فرایندهای میان مردم. «سنخ آرمانی» وبر بر مبنای این انگاره است که شالوده‌ی تمامی پدیده‌های اجتماعی - اقتصادی را نگاه پژوهشگر، اهمیت فرهنگی مرتبط با هر فرایند معین، تعیین می‌کند و از این فرض پیش می‌رود که علوم اجتماعی تنها جنبه‌های فردی پدیده‌های گوناگون را بررسی می‌کند. «سنخ آرمانی» وی به‌عنوان جایگزینی برای روش دیالکتیکی سطوح انتزاع، اساساً روشی کانتی و

غیرتاریخی - اثبات گرایانه برای نظام‌مند کردن و درک واقعیت‌های فردی است، برای مثال بر مبنای «انسان آرمانی فئودالی» یا «انسان آرمانی سرمایه‌داری» (نعمانی ۱۳۵۲، صص ۵۸-۶). ر.ک. وبر ۱۹۲۱ و <https://www.marxists.org/reference/archive/weber/protestant-ethic/index.htm>.

وبر درباره‌ی سنخ آرمانی می‌نویسد: «ساخت یک روش عمل کاملاً عقلانی در چنین مواردی همچون یک سنخ ("سنخ آرمانی") به جامعه‌شناس کمک می‌کند. این سنخ آرمانی از مزیت درک‌پذیری روشن‌تر و فقدان ابهام برخوردار است. در مقایسه با آن، می‌توان روش‌هایی را که عمل بالفعل متأثر از انواع و اقسام عوامل غیرعقلانی، مانند عواطف و خطاها، هستند درک کرد که بر مبنای این گمانه که عمل به‌طور ناب عقلانی است، این عوامل مسئول انحراف از مسیر رفتاری موردانتظار هستند.»

(<https://www.marxists.org/reference/subject/philosophy/works/ge/weber.htm#s2>)

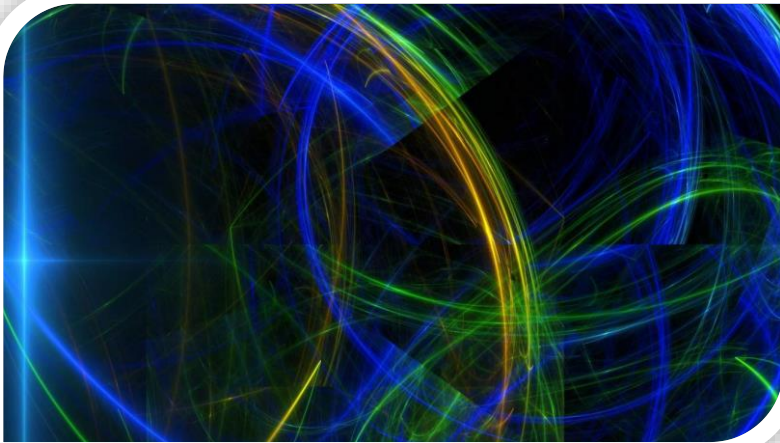
^{۲۰} در این مورد برای آگاهی از نظرات مختلف در باره‌ی سطوح انتزاع به آثار زیر ر.ک. رابین (۱۹۲۷)، گروسمان (۱۹۲۹)، ا.ل. هریس (۱۹۳۹)، سوییزی (۱۹۴۲)، فاین و هریس (۱۹۷۹)، کارکدی (۱۹۷۷)، رایت (۱۹۸۳)، سکین (۲۰۰۳)، آلبرتون (۲۰۰۷) و بل (۲۰۰۹).

ساختار اقتصادی سرمایه‌داری در سطح ناب و طبقات همپای آن

فرهاد نعمانی و سهراب بهداد



اقتصاد سیاسی طبقه و دولت در جوامع سرمایه‌داری (۲)



در نخستین بخش این سلسله گفتارها درباره‌ی جنبه‌ی روش‌شناختی تعین دیالکتیکی و سطوح انتزاع سخن گفتیم. براساس این دو ابزار نظری، در بخش حاضر به‌عنوان نخستین گام در تقریب جهان واقعی انضمامی، به تشریح نخستین سطح انتزاع و جنبه‌ی اقتصادی ساختار طبقاتی در سرمایه‌داری ناب می‌پردازیم.

مقدمه - در مقاله‌ی حاضر بر جنبه‌های ذاتی یا ویژگی‌های روابط اصلی در تکامل ساختار سرمایه‌داری در جامعه‌ای تاریخاً مشخص، یعنی روابط تولید سرمایه‌داری و طبقات همپای آن، در بالاترین سطح انتزاع توجه می‌شود. با این حال، پیش از آغاز بحث درباره‌ی این جنبه‌های ذاتی روابط اجتماعی سرمایه‌داری، با توجه به ظرایف موجود در پیوند بین مطالعه‌ی تاریخی - منطقی و سطوح انتزاع - انضمام، یادآوری سه نکته می‌تواند به کاهش برخی کژفهمی‌ها کمک کند.

نخست، سطح انتزاع - انضمام، به‌عنوان روش تحلیل، امر واقعی را به‌مثابه فرآورده‌ی تفکر در نظر نمی‌گیرد. همچنان که در بخش نخست گفتیم، درکی از این دست نگرشی ایده‌آلیستی است. علاوه بر این، سطح انتزاع مراحل مختلف در تکامل تاریخی سرمایه‌داری را تبیین نمی‌کند. این سطوح انتزاع صرفاً با افزودن هرچه بیش‌تر عناصر (وهله‌ها، روابط، فرایندها) به پژوهش ما، امر یا روابط انضمامی را در سطوح هرچه کم‌تر انتزاعی بازتولید می‌کند، و در حرکت به سطح کم‌تر انتزاعی تحلیل نظام اجتماعی - اقتصادی به‌طور کلی از چیزی که ذاتی است (مثلاً روابط تولید) آغاز می‌کند و با افزودن موارد ذاتی بیش‌تر، آن را گسترش می‌دهد. برای مثال، همان‌طور که در این بخش و سایر بخش‌ها نشان خواهیم داد، در نخستین سطح انتزاع درباره‌ی ساختار اقتصادی سرمایه‌داری «ناب»، مؤلفه‌های غیراقتصادی (سیاسی و ایدئولوژیک) و مبارزه‌ی طبقاتی را از صورت‌بندی اجتماعی - اقتصادی سرمایه‌داری منتزع می‌کنیم. با این حال،

در این گام‌های پژوهشی، تاریخ در زمان و فضا همواره حاضر است. بر این مبنا، روابط ذاتی نظامی اجتماعی - اقتصادی با تاریخی معین را تبیین می‌کنیم.

دوم، با توجه به این که رویکرد ما منطقی - تاریخی است، یادآوری نکته‌ای درباره‌ی فرایند تاریخی - منطقی تکامل و رابطه بین تکامل منطقی تفکر و تاریخ واقعی یک چیز (رابطه) ضروری است. تاریخی ارائه‌گر فرایندهای ساختاری و کارکردی خاستگاه و شکل‌گیری یک چیز معین است، در حالی که منطقی تبیین‌کننده‌ی رابطه، قوانین، و تعاملات دیالکتیکی آن جنبه‌هایی است که در فرایند تکامل آن پدیده وجود دارد. تاریخی و منطقی در وحدت نقیضین دیالکتیکی هستند. وحدت آن‌ها به دو شیوه تبیین می‌شود: نخست، این وحدت بیان‌گر آن است که تاریخی در دل خود امر منطقی را جای داده، تا آن‌جا که تمامی فرایندهای تکامل دربردارنده‌ی جهت‌گیری عینی خود (یعنی ضرورت خودش) است که به نتیجه‌ای معین می‌انجامد. دوم، وحدت تاریخی و منطقی به‌مدد رابطه و وابستگی متقابل بین جنبه‌های کل تکامل یافته، بازتاب ویژه‌ای از تاریخ این کل (یعنی پیدایی و شکل‌گیری ساختار خاص آن) است. اگرچه وحدت تاریخی و منطقی برای درک رابطه بین تاریخ یک پدیده و شکل تکامل یافته‌ی آن از اهمیت بسیاری برخوردار است، لیکن باید بر این امر تأکید کرد که تاریخی و منطقی تنها در کلیت خود و به‌طور ماهوی هم‌ارز و هم‌پا هستند. چراکه تمامی عوامل تصادفی و گذرا، تمامی زیگ‌زاگ‌های ناگزیر در فرایند واقعی، در چیزی که به بلوغ دست یافته است، حذف می‌شود و از دست می‌رود. به عبارت دیگر، منطقی «اصلاح‌شده»ی تاریخی بر مبنای قوانین خود فرایند تاریخی واقعی است. به قول مارکس: «... در تئوری فرض می‌شود که قوانین تولید سرمایه‌داری در شکل ناب خود عمل می‌کنند. در واقعیت تنها تقریب وجود دارد؛ اما هرچه شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری تکامل یافته‌تر باشد و با بقایای شرایط اقتصادی پیشین در آمیختگی و ادغام کم‌تری داشته باشد، این تقریب کامل‌تر است» (سرمایه، جلد سوم، فصل دهم).

به عبارت دیگر، تاریخی و منطقی واقعیت را به شیوه‌های متفاوتی در تفکر بازتاب می‌بخشند. در واقع، به‌رغم وحدت تاریخی و منطقی، فرایند و نتایج تکامل بر یکدیگر منطبق نیستند. هدف بررسی تاریخی آشکار ساختن شرایط انضمامی و اشکال تکامل پدیده‌ها، توالی و گذار آن‌ها از سطحی ضرورتاً تاریخی به سطوح دیگر است. هدف بررسی منطقی روشن ساختن و بیان نقشی است که عناصر متمایز نظام در کل تکامل یافته ایفا می‌کنند. با این حال، از آن‌جا که کل تکامل یافته تنها شرایط و ویژگی‌های تکامل خود (که در سرشت خاص آن بیان شده) را حفظ می‌کند، باز تولید منطقی کل تکامل یافته کلید آشکار ساختن تاریخ واقعی آن است. در عین حال، تمایزات بین این دو روش مطالعه مشروط و پویاست، چراکه در وحدت دیالکتیکی هستند. منطقی سرانجام همان^۱ (یا دقیقاً همان) تاریخی است که از شکل انضمامی خود رها شده و به شیوه‌ای تعمیم یافته و نظری ارائه می‌شود. سخن کوتاه، دیالکتیک تاریخی و منطقی بیان‌گر قوانین و گرایش‌های عام وضعیت فرایندهای عینی تکامل است. (ن.ک. [مارکس، گروندرپسه، مقدمه، و مقدمه‌ی انگلس بر جلد سوم سرمایه](#))

سوم، بررسی مختصر مقوله‌های دیالکتیکی ذات و نمود، کل و جزء و همچنین ساختار که از این به بعد اغلب از آن استفاده می‌کنیم، مناسب است. ساختار، مانند ساختار سرمایه‌داری «تاب»، بیانگر عناصر ذاتی چیزها (رابطه‌ها) و فرایندهاست. بنابراین، لازم به یادآوری است که مقوله‌های فلسفی ذات و نمود بخشی از همان مقوله‌های مرتبطی است که راهنمای بررسی ماست. در وحدت ذات و نمود، ذات بازتاب‌دهنده‌ی ویژگی‌ها، روندها و فرایندهای اصلی در تکامل یک نظام مادی است. نمودها (شکل‌ها) ویژگی‌های منفرد فرایندهاست که نشان‌گر جنبه‌های بیرونی واقعیت هستند؛ برای مثال، سود، رانت و بهره در سرمایه‌داری نمودهای متفاوت درآمد در سرمایه‌داری هستند. چنان‌که در بخش نخست دیدیم، براساس نظر مارکس «... اگر نمود بیرونی و ذات چیزها

^۱ Self-same

مستقیماً بر یکدیگر منطبق بودند، اصلاً نیازی به علم نبود.» (سرمایه، جلد سوم، فصل چهل و هشتم)

ذات و نمود به‌مثابه وحدت دیالکتیکی، متمایز هستند، نه مجزا. ذات را با تفکر انتزاعی و از راه خلق نظریه‌ی فرایندهای در دست بررسی می‌شناسیم. این شناخت جهشی کمی از سطح تجربی به سطح نظری دانش است که نشان‌دهنده‌ی درک قوانین دگرگونی و تکامل آن‌ها، کشف عوامل تعیین‌کننده در روابط (چیزها) است. این امر همچنین نشان‌گر گذار از توصیف صرف نموده‌ها به تبیین آن‌هاست. تمرکز صرف بر نموده‌های اجتماعی ما را به تبیین این نموده‌ها، خاستگاه و دگرگونی تاریخی آن‌ها نمی‌رساند.

ذات همواره پایاتر از نموده‌های انضمامی است (مانند ثبات نسبی کل در مقایسه با هر یک از اجزاء کل) و می‌تواند از نموده‌های متفاوتی برخوردار باشد. نمود پیچیده را می‌توان به سطوح ساختاری متفاوت موضوع مرتبط ساخت؛ برای مثال، روابط اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیک و ساختار اجتماعی - طبقاتی در جامعه. چراکه نظام مادی به‌طور کلی چندساختاری^۱ است. برحسب سطح دانش کسب‌شده یا هدف‌های پژوهش، اجزای مختلف ساختار را می‌توان در نظریه آشکار ساخت.

در نظریه‌ی علمی، گذار از پدیده‌ها به ذات، با گذار از برخی سطوح ساختاری به سطوح عمیق‌تر دیگر، همزمان (یا هم‌ارز) شناخت ساختاری نظام‌ها و فرایندهای در دست پژوهش است. ارتباط بین عناصر مختلف در هر نظامی تابع رابطه‌ی دیالکتیکی جزء و کل است. در عین حال، روابط ساختاری در یک نظام در کیفیت عناصری که از قوانین عام حاکم بر تکامل نظام به‌طور کلی تبعیت می‌کنند، تغییراتی پدید می‌آورد.

به‌رغم این واقعیت که تشخیص دیالکتیک انتزاعی و انضمامی، کل و جزء، کمیّت و کیفیت، شکل و محتوا، نسبی و مطلق و روابط متناقض آن‌ها درون جوامع، همواره

^۱ polystructural

آسان نیست، تحلیل علمی باید با این پرسش‌ها و مفاهیم سروکار داشته باشد. انتزاع از پدیده‌های به‌ظاهر آشکار برای درک ارتباط آن‌ها با تحلیل اقتصادی همواره کار آسانی نیست.^۱ با این حال، تصور این که بازتولید اجتماعی جامعه مستلزم تولید و توزیع محصولاتی است که بنیان مادی هستی آن را شکل می‌دهد، سخت نیست. این امر نشان می‌دهد که ساختار تمامی جوامع را شبکه‌های پیچیده‌ای از روابط اجتماعی شکل می‌دهد که انسان‌ها در آن هستی دارند و بازتولید می‌یابند. بازتولید تمامی جوامع مستلزم بازتولید مردم آن و چیزهای ضروری برای هستی‌شان، و نیز روابط اجتماعی است که مردم و اشیا را دربرگرفته است. در این فرایند، انبوه عظیم اشیای اجتماعاً لازم را باید از طریق کار انسان تولید کرد. تولید و تخصیص اجتماعی کار، که نقطه‌ای اتکای تولید است، جنبه‌ای بنیادی از بازتولید می‌شود. با این حال، کار اجتماعی مستلزم عمل کردن روی طبیعت و به‌طور همزمان، تعامل با سایر مردم درون روابط اجتماعی معین و از خلال این روابط است. بنابراین هم برای تولید ثروت جدید و هم برای بازتولید روابط اجتماعی که این تولید در آن محصور است، و نیز برای هر رابطه‌ی اجتماعی دیگری که به‌طور مستقیم وابسته بدان است، فرایند کار ضرورت دارد. این نکات در مورد تمامی جوامع طبقاتی اهمیت مبرم دارد. جامعه‌ی طبقاتی به نحوی ساختار می‌یابد که مجموعه‌ای از افراد قادر باشند به‌یمن مالکیت و کنترل وسایل تولید جامعه و سرکوب، از قبل کار دیگران زندگی کنند. مبارزه میان طبقات برسر ضوابط، شرایط و آینده‌ی این روابط همواره بخشی از تاریخ این طبقات بوده است. هستی این طبقات (و مبارزه‌ی طبقاتی) «صرفاً به مراحل تاریخی مشخصی در تکامل تولید گره می‌خورد...» (نامه‌ی مارکس به جی. دیدمایر، ۱۸۵۲)

بنابراین، اقتصاد سیاسی مارکس، اقتصاد اجتماعی را چنان تبیین می‌کند که قوانین اقتصادی ابدی و جهان‌شمول برای تمامی تاریخ انسانی وجود ندارد، مگر قوانین اقتصادی خاص مرتبط با شیوه‌های مختلف تولید در دوره‌های مختلف تاریخ انسان. به همین ترتیب، قوانین اقتصادی مجزا از روابط خاصی میان انسان‌ها (عمدتاً در روابط

اجتماعی تولید) وجود ندارد. هر دیدگاه دیگری که مسایل اقتصادی را به چیزهای مادی صرف، روابط میان چیزها، یا میان چیزها و انسان‌ها، تقلیل دهد، راز آلود کردن^۱ یا آگاهی کاذب خواهد بود. (به‌عنوان مثالی در این مورد به [فصل چهل و هشتم جلد سوم سرمایه نگاه کنید](#).)

ساختار اقتصادی سرمایه‌داری ناب – کانون اصلی اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری در بالاترین سطح انتزاع بررسی ذات، یا «منطق درونی» سرمایه و روشی است که گرایش‌های اصلی یا قوانین ساختار اقتصادی سرمایه‌داری در شکل «ناب» یا «نمونه‌وار»، چنان‌که مارکس این اصطلاحات را به جای هم به کار می‌برد، تکامل می‌یابد.^۲ بنابراین منظور از این شکل ناب، «سنخ آرمانی» غیرتاریخی – اثبات‌گرایانه نیست.^۳ فرایند تولید/اجتماعی سرمایه‌داری به‌مثابه یک کل، بازنمایی وحدت فرایندهای تولید و گردش (با در نظر گرفتن تفوق تولید در این رابطه) است. این وحدت بیانگر چیرگی سپهر تولید بر سپهر گردش است به این دلیل ساده که باید پیش از عرضه‌ی محصولات در بازار و تحقق مبادله، تولیدی انجام شده باشد. در این سطح انتزاع، هدف ما بررسی انباشت سرمایه بر مبنای روابط طبقاتی حاصل از فرایند تولید، یا روابط تولید، است که در آن سرمایه‌ی متغیر ارزش اضافی خلق می‌کند و سرمایه‌دار این ارزش را تصاحب می‌کند. از این رو، در این سطح، تمرکز تحلیلی صرفاً بر رابطه‌ی بین کار مولد (در مفهوم تولیدکننده‌ی ارزش اضافی) و سرمایه‌ی مولد در فرایند تولید است. در نتیجه، تحلیل ساختار سرمایه‌داری ناب با مفروضاتی مهم و صریحاً محدودکننده همراه می‌شود.^۴ برای شناسایی ویژگی‌های عام روابط تولید سرمایه‌داری و پیکره‌بندی طبقاتی همپای آن تحلیل نسبتاً تفصیلی این گزاره‌ها ضروری است.

^۱ mystification

سرمایه‌داری نظام مالکیت خصوصی وسایل تولید بر مبنای کالایی‌سازی عمومی محصولات است که در آن نهاده‌ها و ستاده‌ها، هر دو قابل مبادله و قیمت‌گذاری شده هستند. از جمله‌ی نهاده‌ها نیروی کار آنانی است که مالک وسایل تولید نیستند اما در فرایند تولید ارزش اضافی خلق می‌کنند. به نظر مارکس: «تولید سرمایه‌داری تولید کالایی به‌مثابه شکل عام تولید است، اما تنها از آن‌رو چنین است و در جریان تکامل خود تشدید می‌شود، که [نیروی] کار در این جا همچون کالا پدیدار می‌شود»؛ «مادامی که تولید با روش کار دستمزدی عمومیت بیابد، تولید کالایی باید شکل عام تولید باشد».

(سرمایه، جلد دوم، فصل چهارم) در نظام انباشت سرمایه هدف تولید تحقق ارزش اضافی است. در این جا، «... سرمایه از ارزش اضافی سرچشمه می‌گیرد. به کار بردن ارزش اضافی به‌عنوان سرمایه، تبدیل مجدد آن به سرمایه، انباشت سرمایه خوانده می‌شود»، که به روابط تولیدی ستیزه‌جویانه می‌انجامد. گرایش در جهت تمرکز، نابرابری، بی‌ثباتی و بحران، بازتولید گسترده را مختل می‌کند. (سرمایه، جلد اول، فصل بیست و چهارم) در واقع نظریه‌ی سرمایه‌ی انتزاعی یا سرمایه‌ی عام «ذاتاً نظریه‌ی چگونگی خلق و توزیع ارزش اضافی است». این نظریه دال بر آن است که سرمایه به‌مثابه‌ی ارزش خودارزش‌افزا «نیروی است با جهت‌گیری سود که سازمان‌دهی اقتصادی یافته است. در عین حال که منطق درونی آن را در مواردی می‌توان از واقعیت تجربی بسیار دور ساخت، همین منطق است که بهترین جهت‌گیری را نسبت به سطوح انضمامی تر تولید ارائه می‌کند» (آلبریتون، ۲۰۰۷: ۱۲۶). به عبارت دیگر، از تفاوت بین مشاهدات به‌شدت انتزاعی، مثلاً گرایش‌های عمومی پدیده‌ای ناب، و آنچه این گرایش‌ها را برهم می‌زند یا تعدیل می‌کند، آگاهییم. با این حال، برای درک جهان انضمامی پیچیده‌تر و واقعی، بر منطق پویای خالص نظام متمرکز می‌شویم.

علاوه بر این، مارکس از تفاوت بین تحلیلی به‌غایت انتزاعی و صورت‌بندی اجتماعی انضمامی و واقعی که مرکب از مؤلفه‌های اقتصادی و غیراقتصادی در ارتباط دیالکتیکی

با یکدیگرند، کاملاً آگاه بود و می‌دانست چه گونه تحلیل انضمامی تر کار کرده‌ای نمونه‌ی «ناب» را تعدیل می‌کند:

«تردیدی نیست که در انگلستان جامعه‌ی مدرن ساختار اقتصادی رفیع تر و به لحاظ کلاسیک توسعه یافته تر دارد. با این حال، حتی در این جا هم قشر بندی طبقاتی به شکل ناب پدیدار نمی‌شود. حتی در این جا، لایه‌های میانی و بینایی خطوط تمایز را در همه جا کمرنگ می‌کنند (اگرچه در مناطق روستایی به نحو غیر قابل مقایسه‌ای کم تر از شهرها).»^۵

در برابر پیچیدگی مطالعات انضمامی واقعی و برای پیوند دادن نظریه با تاریخ، استدلال دیالکتیکی راهنمای مارکس بود چنان که می‌خوانیم «انضمامی انضمامی است چرا که متمرکز تعین‌های بسیار و از این رو وحدت در کثرت است.»^۶ بنابراین:

«این امر مانع نمی‌شود که همان شالوده‌ی اقتصادی - همان، از منظر شرایط اصلی اش - به سبب بی‌شمار شرایط تجربی متفاوت، محیط طبیعی، روابط نژادی، عوامل برون‌زای نافذ تاریخی، و جز آن، پدیدارهایی بی‌نهایت متفاوت و متغیر نمایش دهد که تنها با تحلیل شرایط تجربی مشخص می‌توان آن را به قطع دریافت.»^۷

وقتی مارکس منطق ناب سرمایه‌داری را تحلیل می‌کند، در منتزع ساختن بسیاری از ویژگی‌های غیراقتصادی پیچیده‌کننده و ویژگی‌های اقتصادی که ضرورت کم‌تری دارند، بر رابطه بین دو طبقه‌ی کارگران مولد (مولد بر مبنای تولید ارزش اضافی برای سرمایه‌داران) و سرمایه‌دار صنعتی، در فرایند تولید مولد، متمرکز می‌شود. تولید سرمایه‌داری به‌طور کلی وحدت سپهرهای تولید و گردش (و توزیع و مصرف) با در نظر گرفتن تفوق تولید است. سرمایه در حرکت خود از سه مرحله عبور می‌کند که به لحاظ دیالکتیکی مرتبط هستند و بیانگر یک مرحله‌ی تولید و دو مرحله‌ی گردش

است. براساس نظر مارکس: «سرمایه در مقام ارزشِ خود-ارزش افزا نه تنها متضمن رابطه‌ی طبقاتی است؛ یعنی جامعه‌ای با جوهر معین که بر وجود کارگر در شکل کار دستمزدی اتکا دارد. [همچنین] سرمایه یک حرکت است، فرایندی دَوْرانی که از خلال مراحل گوناگون می‌گذرد که خود نیز متشکل از سه شکل متفاوت فرایند دَوْرانی است.»

(سرمایه، جلد دوم، فصل چهارم)

در این سطح انتزاع، فرایند گردش وجود دارد، اما می‌توان فرض کرد که سرمایه‌دار صنعتی-تجاری خود مستقیماً محصولش را در بازار به فروش می‌رساند. این امر بیانگر آن است که در این سطح از انتزاع حضور هر شکل بالفعل دیگر سرمایه، برای مثال سرمایه‌های تجاری و اعتباری، و زمین‌دار، و همچنین کارگران غیرمولد، به شکل مفروض کنار گذاشته می‌شوند.

ویژگی سرمایه‌داری در مقایسه با نظام‌های پیشاسرمایه‌داری، آن است که فرایند تولید، وحدت مبتنی بر تفوق فرایند تولید ارزش اضافی بر فرایند کار است؛ یعنی فرایند ارزش‌یابی در فرایند تولید چیرگی دارد. در تمامی سطوح انتزاع این تأکید بر تحلیل طبقاتی سرمایه‌داری اهمیت دارد چراکه تنها در فرایند تولید است که ویژگی/استثماری روابط اجتماعی طبقاتی سرمایه‌داری تمایز می‌یابد.

علاوه بر این، به‌منظور سهولت تحلیل، برای آن که منطق درونی ساختار اقتصادی سرمایه‌داری «ناب» را دریابیم، فرض می‌کنیم تمامی نهاده‌ها، از جمله نیروی کار، و ستاده‌ی فرایند تولید (یعنی وحدت فرایندهای کار ساده و مولد ارزش اضافی)، به شکل تمام‌عیار برای تولید ارزش اضافی یا سود، کالایی شده است. بدین معنا که در این سطح تحلیل، شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری یگانه شیوه‌ی تولید و توزیع در نظام اقتصادی است که آنانی را که مالک وسایل تولید نیستند و ارزش اضافی خلق می‌کنند با مالکان این وسایل تولید که ارزش اضافی را تصاحب می‌کنند، مرتبط می‌سازد. دو گفتاورد از مارکس شاهد محکمی بر این ادعاست:

«کالا وحدت مستقیم ارزش مصرفی و ارزش مبادله است، به همان ترتیب، فرایند تولید که فرایند تولید کالاهاست وحدت مستقیم فرایندهای کار و ارزش‌یابی است. کالاها، یعنی ارزش استفاده و ارزش مبادله مستقیماً وحدت یافته، به عنوان محصول، نتیجه‌ی این فرایند پدیدار می‌شود؛ به همین ترتیب، آن‌ها همچون عناصر مؤلفه وارد محصول می‌شود. اما چیزی اصلاً از فرایند تولید پدیدار نمی‌شود مگر آن که پیش‌تر ابتدا به شکل شرایط تولید وارد آن شده باشد.» (مارکس، دست‌نوشته‌های اقتصادی ۱۸۶۱-۱۸۶۴،

دست‌نوشته‌ی فصل ششم سرمایه

«بر مبنای این فرض که سرمایه کل تولید را فتح کرده است - و این که بنابراین کالا (در تمایز با ارزش مصرفی صرف) دیگر به دست کارگری که خودش مالک شرایط تولید این کالا نیست، تولید نمی‌شود - پس تنها [سرمایه] تولیدکننده‌ی کالاهاست (تنها کالای مستثنا در این میان نیروی کار است) - آن‌گاه در آمد را باید یا در برابر کالاهایی که سرمایه به تنهایی تولید می‌کند و می‌فروشد یا در برابر کار مبادله کرد، که [کار نیز] درست مانند آن کالاها به منظور آن که مصرف شود، خریداری می‌گردد...» (مارکس، نظریه‌های

ارزش اضافی، فصل چهارم

بنابراین، وقتی تولید از طریق کار دستمزدی عمومیت می‌یابد و سرمایه به ناگزیر محصولش را به عنوان کالا برای فروش تولید می‌کند، کالایی شدن نقش مهمی در تکامل سرمایه‌داری ایفا می‌کند. با این حال، سرشت ویژه‌ی تولید کالایی سرمایه‌داری، برخلاف تولید کالایی ساده، و دیگر شیوه‌های تولید پیش‌سرمایه‌داری، آن است که صرفاً فرایند کاری نیست که در آن محصولات توسط عناصر تولید، یعنی وسایل تولید و کار، خلق

شوند. بلکه شیوهی تولید کالایی سرمایه‌داری همزمان فرایند کار ساده‌ای برای خلق محصولات و نیز فرایند ارزش‌یابی، یعنی خلق ارزش اضافی به‌مثابه زمان کار، است.

«فرایند تولید، که از سویی وحدت فرایند کار و فرایند خلق ارزش در نظر گرفته می‌شود، تولید کالاهاست؛ از سوی دیگر همین فرایند که به‌مثابه‌ی وحدت فرایندهای کار و فرایند تولید ارزش اضافی در نظر گرفته می‌شود، فرایند تولید سرمایه‌داری، یا تولید سرمایه‌دارانه‌ی کالاهاست.» (کارل مارکس، سرمایه، جلد اول، فصل هفتم)

در این سطح تحلیل، همان سرمایه‌دار صنعتی به‌طور مستقیم وسایل تولید و نیروی کار را به دست می‌آورد و کالاهای تولیدشده را، که در این سطح تنها کالاهای مادی هستند، از طریق فرایند گردش، به فروش می‌رساند. نیروی کار به‌تمامی کالایی شده و برحسب ارزش تعیین‌شده‌ی اجتماعی آن برای بازتولید در بازاری رقابتی برای سطح خاصی از مهارت، به فروش می‌رسد. برای سهولت تحلیل، در نظام «ناب»، کارگر مولد تنها کارگر موجود است (طبق تعریف حضور کار نامولد که ارزش اضافی تولید نمی‌کند، خواه در تولید و خواه در فعالیت‌های گردش، کنار گذاشته فرض می‌شود). به همین ترتیب، تحقق ارزش اضافی در بازار از طریق فرایند گردش به سرمایه‌داران بازمی‌گردد تا هدف انباشت سرمایه، یعنی سود، محقق شود. همه‌ی چیزها در قیمتی معادل ارزش آن خریداری و فروخته می‌شوند، علاوه بر آن، مالکان وسایل تولید قادرند زمان کار اضافی را در شکل ارزش اضافی که توسط کار مولد در فرایند تولید خلق می‌شود به دست بیاورند. در نتیجه، استمرار این فرایند، و تحقق ارزش اضافی در بازار به‌عنوان سود، فرایند فراگیر و تمام‌عیار کالایی‌شدن، جذب، یا به‌گفته‌ی مارکس، فتح تمامی بقایای شیوه‌های تولید پیش‌سرمایه‌داری، و دگرگونی روابط تولیدی آن‌ها به روابط سرمایه‌دارانه‌ی تولید را تحمیل می‌کند. بنابراین، به منظور تمرکز صرف بر سرشت بنیادی، منطبق درونی، ساختار اقتصادی سرمایه‌داری و گرایش‌ها یا قوانین آن، فرایند کالایی‌شدن کامل فرض مهم

تسهیل‌کننده‌ای است. تمامی این مفروضات به رابطه‌ی طبقاتی دوقطبی بین سرمایه‌داران و کارگران (یعنی در این سطح انتزاع، کار مولد که ارزش اضافی خلق می‌کند)، در زمینه‌ی روابط تولید سرمایه‌داری ناب، می‌انجامد.

سخن کوتاه، تولید سرمایه‌داری و فرایند مستمر بازتولید آن، نه تنها تولید کالاها و تولید ارزش اضافی که علاوه بر آن تولید رابطه‌ی سرمایه‌داری است: از سویی سرمایه‌دار و از سوی دیگر کار دستمزدی. بنابراین، در این سطح انتزاع، بنیاد اقتصادی بلافصل روابط طبقاتی در نظام سرمایه‌داری ناب آشکار می‌شود: تولید ارزش اضافی در فرایند تولید. با این حال، همچنان که مارکس صرفاً بنیاد بلافصل روابط طبقاتی سرمایه‌داری، شکل اقتصادی روابط تولید، را آشکار می‌سازد، این پایانِ روایت وی از روابط طبقاتی نیست. در این جا تولید در جامعه تنها آغازگاه نظری است، چنان که مارکس با جامعه به مثابه‌ی یک کل آغاز می‌کند که لنگرگاه تاریخی تحلیل اوست. هرچند مارکس در سرمایه بر جنبه‌ی اقتصادی روابط اجتماعی سرمایه‌داری تمرکز می‌کند، اما وی اشاره می‌کند که مسیر تکامل روابط طبقاتی در جوامع طبقاتی به مثابه‌ی روابط چندبُعدی قدرت است که در اشکال اقتصادی و اشکال ویژه‌ی سیاسی و ایدئولوژیک بیان می‌شود.

روابط طبقاتی دوگانه در نخستین سطح انتزاع – با توجه به موارد بالا، ابعاد متفاوت روابط تولید سرمایه‌داری و طبقات اجتماعی مبتنی بر آن چیست؟ در بالاترین سطح انتزاع، کالایی شدن کامل سرمایه‌داری در فرایند تولید تمامی آنانی را که مالک وسایل تولید هستند و آنانی که مالک وسایل تولید نیستند و از این رو باید نیروی کار خود را به دارندگان وسایل تولید، در رابطه‌ی ستیزه‌جویانه‌ای با تعین عینی (تولید ارزش اضافی)، به فروش رسانند، گرد می‌آورد. این نخستین بُعد روابط تولید در سرمایه‌داری ناب برای شناسایی اقتصادی روابط طبقاتی است.^۸ در واقع این بُعد، نخستین جنبه‌ی

شناسایی طبقاتی است که مارکس در فصل ناتمام پنجاه و دوم جلد سوم سرمایه با آن آغاز می‌کند.

کار کارگران روی وسایل تولید، یعنی مواد خام، ماشین‌آلات، تجهیزات، ساختمان و جز آن، محصولاتی تولید می‌کند که از آن سرمایه‌دار است و برای تحقق ارزش اضافی خلق شده در فرایند تولید به دست کارگران، در بازار به فروش رسانده می‌شود. این فرایند مستلزم خلق زمان کار اضافی در شکل ارزش اضافی، یا استثمار، در سرمایه‌داری است.^۹ این دومین بُعد روابط تولید سرمایه‌داری برای بُعد اقتصادی شناسایی طبقات است. اما باید تأکید کرد که برخلاف شیوه‌ی تولید فئودالی که در آن از اشکال مختلف تقیدات^۱ غیراقتصادی نیز بهره‌برداری می‌شود، ماهیت این استثمار تنها تقید اقتصادی است. (نعمانی ۱۳۵۸، فصول ۴ و ۹).

سومین بُعد روابط تولید در سرمایه‌داری و به طور مستقیم مرتبط با روابط مالکیت و تولید ارزش اضافی و بر این اساس استثمار، جنبه‌ی اجتماعی کارکردهای کار و سرمایه برای شناسایی طبقات است. چراکه استخراج زمان کار اضافی به شکل ارزش اضافی در سرمایه‌داری منحصراً تقید اقتصادی است. سرمایه‌داران و کارگران هر دو کارگزار فرایند تولید در سطح ناب انتزاع، در فرایند تولید، هستند، اگرچه کارکردهای کاملاً متضادی دارند. در سطح انتزاع ناب، فرض می‌شود سرمایه‌داران مدیران - مالکان کوچک بنگاه‌ها هستند و وظایف هماهنگی و کنترل - سرپرستی را برعهده دارند. کارکرد اصلی سرمایه‌ی شخصیت یافته، یعنی سرمایه‌دار، ارزش‌یابی ارزش است. سرمایه‌داران در محیط کار به تحمیل انضباط می‌پردازند و با کنترل و نظارت ارزش‌یابی سرمایه را تضمین می‌کنند، و بدین ترتیب بهره‌برداری کارآمد از وسایل تولید و نیروی کار، کاهش هزینه و افزایش سود را تضمین می‌کنند. مارکس درباره‌ی دوگانگی کارکرد سرمایه صراحت دارد: «به دلیل ماهیت دوگانه‌ی خود فرایند تولید، که از سویی فرایند اجتماعی تولید

^۱ coercion

ارزش مصرفی و از سوی دیگر فرایند خلق ارزش اضافی به شکلی است که کنترل در آن مستبدانه است، کنترل سرمایه‌دار ماهیتاً دوگانه است.^{۱۰} برخلاف کارکرد سرمایه، کارکرد کار منفرد در وحدت فرایند کار ساده و فرایند تولید ارزش اضافی در ساختار سرمایه‌داری ناب، تولید ارزش مصرفی و خلق ارزش اضافی تحت کنترل سرمایه‌داران است.

سخن کوتاه، در ساختار اقتصادی سرمایه‌داری ناب، غیرکارگر به لحاظ حقوقی و واقعی مالک وسایل تولید و نیروی کار خریداری شده، است و از این رو مالک محصول نیروی کار است و می‌تواند زمان کار اضافی را که شامل کالای تولیدشده، اجناس و خدمات است، تصاحب کند، در عین حال که کار و سرمایه کارکردهای مربوط به خود را انجام می‌دهند. دگرسانی محصول به پول این زمان کار اضافی را در شکل ارزش اضافی تحقق می‌بخشد. به طور عینی این فرایند به رابطه‌ی ستیزه‌جویانه بین کار و سرمایه می‌انجامد. در این فرایند، منبع درآمد سرمایه‌دار ارزش اضافی است و دستمزد کارگر را ارزش نیروی کار در بازار تعیین می‌کند. در این معنا، روابط تولیدی روابط توزیعی را نیز رقم می‌زند. این نظام تولید و توزیع همراه با آن، شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری را شکل می‌بخشد.

این مفهوم‌پردازی طبقات اساساً همان تعریف لنین از طبقه‌ی اجتماعی در «آغازی باشکوه» بر مبنای ابعاد مختلف روابط تولید سرمایه‌داری است: «طبقات گروه‌های بزرگی از مردم هستند که بر مبنای جایگاهی که در یک نظام تولید اجتماعی با تعیین تاریخی اشغال می‌کنند، بر مبنای رابطه (در اغلب موارد ثابت و صورت‌بندی شده در قانون) با وسایل تولید، بر مبنای نقش آن‌ها در سازمان‌دهی اجتماعی کار، و در نتیجه بر مبنای ابعاد سهمی از ثروت اجتماعی که مصرف می‌کنند و شیوه‌های دستیابی به آن، با یکدیگر فرق دارند. طبقات گروه‌های مردم هستند که به سبب جایگاه متفاوتی که در نظام معین اقتصاد اجتماعی اشغال می‌کنند یکی از آن‌ها قدرت تصاحب کار دیگری را دارد.»

(لنین، آغازی باشکوه، ۱۹۱۹) توجه داشته باشید که عناصر سوم و چهارم لنین درباره‌ی «سهمی از ثروت اجتماعی و شیوه‌ی دستیابی به آن» و تصاحب، با اشاره به استثمار در حلقه‌های تولید و گردش که به رابطه‌ی توزیعی مشخصی منجر می‌گردد، در سومین بُعد ما ترکیب می‌شود.

با آگاهی از ویژگی‌های بالا از ساختار اقتصادی سرمایه‌داری ناب و سه ویژگی روابط تولید، یعنی مالکیت خصوصی وسایل تولید، کارکردهای سرمایه و کار در فرایند تولید، و خلق ارزش اضافی در همان فرایند، ما سه بُعد عمومی روابط طبقاتی میان سرمایه و کار در فرایند تولید سرمایه‌داری ناب را شناسایی می‌کنیم. بنابراین، ابعاد مرتبط با هم، اما به لحاظ تحلیلی متمایز، جنبه‌ی اقتصادی رابطه‌ی طبقاتی سرمایه‌داری در بالاترین سطح انتزاع یا پایین‌ترین سطح انضمام، یعنی سرمایه‌داری ناب، در نظامی تاریخاً معین، عبارتند از:

الف) یکی مالک وسایل تولید است و دیگران فاقد آن هستند؛

ب) یکی کارکردهای اجتماعی کار (کارگر) و دیگری کارکردهای اجتماعی سرمایه (غیرکارگر) را با کنترل و سرپرستی در فرایند تولید اجرا می‌کند؛ و
پ) یکی زمان کار اضافی را در شکل ارزش اضافی در فرایند تولید تصاحب می‌کند و دیگری ارزش اضافی را تولید می‌کند اما تنها ارزش نیروی کارش را دریافت می‌کند و از این رو استثمار می‌شود.

این سه بُعد روابط تولید، در ارتباط باهم، جنبه‌ی اقتصادی رابطه‌ی دو طبقه‌ی کارگر و سرمایه را در سرمایه‌داری ناب مفهوم‌سازی می‌کنند.

مارکس در تلاش برای مفهوم‌سازی طبقات اجتماعی در فصل نایم‌پنجاه و دوم جلد سوم سرمایه از نخستین بُعد شناسایی طبقاتی در سرمایه‌داری آغاز و به‌طور تلویحی به روش سطوح انتزاع خود برای درک روابط اجتماعی انضمامی اشاره می‌کند. او به ما یادآوری می‌کند که «آنان که صرفاً مالک نیروی کار خویش‌اند، مالکان سرمایه، و زمین‌داران، که منبع درآمد آن‌ها به ترتیب دستمزد، سود و اجاره‌ی زمین است... آن‌گاه

سه طبقه‌ی بزرگ جامعه‌ی مدرن مبتنی بر شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری را تشکیل می‌دهند... گفتن ندارد که در انگلستان، جامعه‌ی مدرن بالاترین توسعه‌ی کلاسیک در ساختار اقتصادی را دارد. اما، حتی این جا قشر بندی طبقات در شکل ناب پدیدار نمی‌شود. لایه‌های میانی و بینایی حتی در این جا خطوط جدایی را ترسیم می‌کنند...»

(سرمایه، جلد سوم، فصل پنجاه و دوم)

^۱ برای آن که اهمیت جدیت استدلال دیالکتیکی مارکس را در جلد اول سرمایه به درستی دریابید، صرفاً به این عبارت توجه کنید: «کالا وحدت تضادهاست، و از این رو مشخصه‌ی آن ویژگی‌های سودمندی انضمامی چندگانه (ارزش استفاده) و حجم واحدی از ارزش کمی همگن (ارزش مبادله) است. این مشخصه بازتاب دوگانگی کار به مثابه‌ی کار انضمامی خاص و کار اجتماعی عام است.» (مارکس، نخستین ویرایش فصل اول سرمایه به زبان آلمانی)

اکنون، آن جوامعی را در نظر بگیرید که تولیدکننده‌ی چیزهایی برای مبادله (کالا) هستند. در این جا رابطه‌ی متقابل بین کار/انضمامی و کار/اجتماعی بخش ضروری بازتولید اجتماعی سرمایه‌داری است. چراکه در سرمایه‌داری فعالیت‌های فردی بدون ملاحظه‌ی آشکار یا توجه به ضرورت تقسیم اجتماعی کار انجام می‌شود. دیالکتیک بین کار انضمامی و کار اجتماعی بخش ضروری بازتولید اجتماعی است، اگرچه رابطه‌ی متقابل‌شان را به‌سختی می‌توان در سرمایه‌داری کشف کرد. به نظر می‌رسد تولید تمامی چیزهای سودمند مرهون ثروت کمی در مبادله (ارزش مبادله) است، و این ویژگی تقسیم عملی کار را تنظیم می‌کند. این امر به شناخت ماهیت کالا و علت اجتماعاً لازم پیوند دادن ارزش مبادله به آن می‌انجامد. سرمایه مارکس با این دو پرسش سروکار دارد. نتیجه آن است که (۱) کارهای انضمامی تنها زمانی که در گردش ارزش‌یابی شوند کار اجتماعی محسوب می‌شوند، و (۲) ضرورت ارزش مبادله در این واقعیت نهفته است که به‌مدد این تمهید جامعه‌ای متشکل از تولیدکنندگان خصوصی آشکارا مستقل با محتوای اجتماعی کارهای فردی باید سروکار داشته باشد.

^۲ در مورد استفاده از صفت‌های «تاب»، «نمونه‌وار»، «به‌هنجار»، و «منطق درونی» در نوشته‌های مارکس و انگلس در زمینه‌ی ساختار اقتصادی سرمایه‌داری ناب ر.ک.

فریدریش انگلس، مسأله‌ی مسکن، ۱۸۸۷

کارل مارکس، دفترچه‌ی یادداشت‌ها در تفسیر عناصر اقتصاد سیاسی جیمز میل، ۱۸۴۴

و درباره‌ی «قوانین درونی سرمایه» ر.ک. کارل مارکس، [گروندریسه](#)، ۱۸۵۷ (فصل پانزدهم).

آدر مورد «سنخ آرمانی» وبری ر.ک. به بخش نخست این مجموعه [درباره‌ی سطوح انتزاع](#) و نیز به [نعمانی \(۱۳۵۲\)](#).

آدر مورد اتکای مارکس به این روش تحلیل به مفروضات وی در بحث در مورد دورپیمایی سرمایه‌ی پولی در «[سرمایه، جلد دوم، فصل اول](#)» و «[بی‌گفتار در ویرایش دوم آلمانی جلد اول سرمایه](#)» (۱۸۷۳) رجوع کنید. اگر چه مارکس در [سرمایه](#) به منظور به تصویر کشیدن مسایل در مباحث به‌غایت نظری خود همواره به واقعیت‌ها و رخدادهای تاریخی اشاره می‌کند، وی در تبیین گرایش‌های عام الگوی سرمایه‌داری ناب اثرات این عوامل متقابل را نادیده می‌انگارد.

۵. ر.ک. [سرمایه، جلد سوم، فصل پنجاه‌ودوم](#).

۶. ر.ک. [مقدمه‌ی گروندریسه](#).

۷. ر.ک. [سرمایه، جلد سوم، فصل چهل‌وهفتم](#)

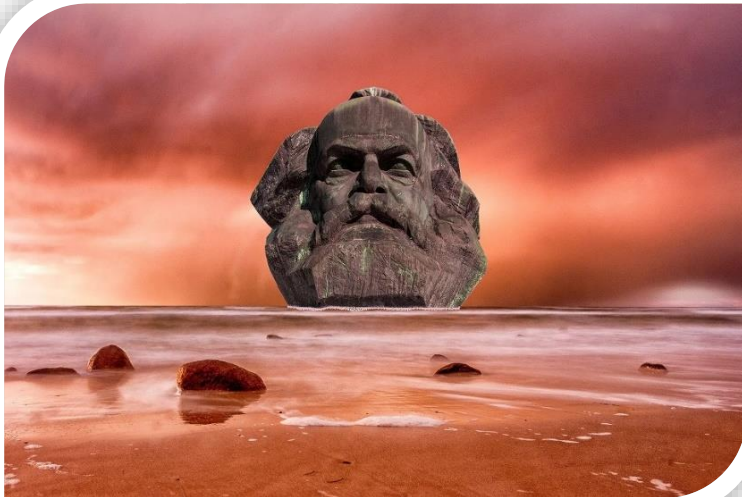
۸. شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری و فرایند تولید سرمایه‌داری دو بخش مرتبط با هم ساختار اقتصادی سرمایه‌داری هستند. به لحاظ دیالکتیکی، فرایند تولید سرمایه‌داری وحدت مبتنی بر فرایند تولید ارزش اضافی و فرایند کار است. فرایند کار و فرایند تولید ارزش اضافی در فرایند تولید سرمایه‌داری متکی بر روابط تولید و نیروهای تولیدی است که شیوه‌ی تولید را شکل می‌بخشند. این روابط متقابل دیالکتیکی به سه بُعد روابط تولید سرمایه‌داری برای شناسایی روابط طبقاتی کار - سرمایه منتهی می‌شود.

۹. زمان کار اضافی عبارت است از مازاد روز کاری نسبت به زمان کار اجتماعاً لازم برای تولید نیروی کار و در نتیجه کارگران و خانواده‌هایشان.

۱۰. ر.ک. [سرمایه، جلد اول، فصل سیزدهم](#)

سرنوشت تاریخی آموزه‌ی کارل مارکس

ولادیمیر ایلیچ لنین
ترجمه‌ی رسول قنبری



مسئله‌ی اصلی آموزه‌ی مارکس آشکار کردن نقش تاریخی پرولتاریا به‌عنوان سازنده‌ی جامعه‌ی سوسیالیستی است. آیا سیر حوادث در سراسر جهان این آموزه را از هنگامی که مارکس آن را تبیین کرد، تأیید می‌کند؟

مارکس نخست در ۱۸۴۴ این موضوع را طرح کرد. مانیفست کمونیست مارکس و انگلس که در ۱۸۴۸ منتشر شد، شرحی منسجم و نظام‌مند از این آموزه است که تا امروز کماکان امروز نظیری نداشته است. از آن زمان، تاریخ جهان به‌وضوح به سه دوره‌ی اصلی تقسیم شده است: [۱] از انقلاب ۱۸۴۸ تا کمون پاریس (۱۸۷۱)؛ [۲] از کمون پاریس تا انقلاب روسیه (۱۹۰۵)؛ [۳] از انقلاب [۱۹۰۵] روسیه تا امروز. بگذارید ببینیم که سرنوشت آموزه‌ی مارکس در هر یک از این دوره‌ها چه بوده است.

۱

در ابتدای دوره‌ی اول، آموزه‌ی مارکس به‌هیچ‌وجه غالب نبود، بلکه صرفاً یکی از بی‌شمار گروه‌ها یا جریان‌های سوسیالیستی بود. اشکال سوسیالیسم حاکم عمدتاً همانند نارودنیسم در روسیه بود: درک‌شان از مبانی ماتریالیستی حرکت تاریخی، ناتوانی در تبیین نقش و اهمیت طبقات در جامعه‌ی سرمایه‌داری، کتمان ماهیت بورژوازی اصلاحات دموکراتیک تحت عبارات متنوع و شبه‌سوسیالیستی «مردم»، «عدالت»، «حق» و جز آن.

انقلاب سال ۱۸۴۸ ضربه‌ای کشنده بر اشکال پرسروصدا، التقاطی و پرزرق‌وبرق سوسیالیسم پیشامارکسی وارد کرد. انقلاب، در تمام کشورها پرده از وجود طبقات گوناگون جامعه در جریان عمل برداشت. وقتی در ژوئن ۱۸۴۸ بورژوازی جمهوری‌خواه بر روی کارگران آتش گشود، در نهایت نشان داد که فقط پرولتاریا از ماهیتی سوسیالیستی برخوردار است. بورژوازی لیبرال صدها برابر بیشتر از هر ارتجاع دیگری از استقلال این طبقه هراس داشت. لیبرال‌های ترسو در برابر ارتجاع زانو زدند. دهقانان که مدام میان دموکراسی کارگری و لیبرالیسم بورژوازی در نوسان بودند، از الغای بقایای فئودالیسم

راضی بودند و به حامیان نظم موجود پیوستند. ثابت شد که تمام آموزه‌های سوسیالیسم بدون طبقه و سیاست‌ورزی بدون طبقه یاوه‌ای بیش نیست.

کمون پاریس تکامل در تغییرات بورژوازی را به پایان رساند: جمهوری؛ به عبارت دیگر، شکلی از سازمان‌دهی سیاسی که روابط طبقاتی را به آشکارترین شکل ممکن نمایان می‌سازد تحکیم خود را صرفاً مدیون شجاعت پرولتاریا بود.

در تمام کشورهای دیگر اروپایی، تکاملی پیچیده‌تر و ناکامل‌تر به نتایج مشابهی منجر شد - جامعه‌ای بورژوازی که شکل نهایی خود را یافته بود. در انتهای دوره اول (۷۱-۱۸۴۸)، دوره‌ی توفان‌ها و انقلاب‌ها، سوسیالیسم پیشامارکسی مرده بود. احزاب پرولتاریایی مستقل به وجود آمدند: انترناسیونال اول (۷۲-۱۸۶۴) و حزب سوسیال-دموکرات آلمان.

۲

وجه تمایز دوره‌ی دوم (۱۹۰۴-۱۸۷۲) از دوره‌ی اول ویژگی «صلح‌آمیز» آن و غیاب انقلاب‌ها بود. انقلاب‌های بورژوازی در غرب تمام شده بود. اما شرق هنوز به آن دست نیافته بود.

غرب وارد مرحله‌ای از تدارکات «صلح‌آمیز» برای تغییرات پیش رو شده بود. احزاب سوسیالیستی که اساساً پرولتاریایی بودند در همه جا شکل گرفته و آموخته بودند که از پارلماناریسم بورژوازی بهره ببرند و نشریات روزانه، نهادهای آموزشی، اتحادیه‌ها و انجمن‌های تعاونی خود را راه بیندازند. آموزه‌ی مارکس پیروزی کامل یافت و شروع به گسترش کرد. گزینش و آرایش نیروهای پرولتری و آماده‌سازی‌اش برای مبارزات آتی پیشرفتی آرام اما پیوسته داشت.

دیالکتیک تاریخ به گونه‌ای بود که پیروزی نظری مارکسیسم، دشمنانش را وادار کرد تا جامعه‌ی مارکسیستی بر خود ببوشاند. لیبرالیسم که از درون پوسیده بود، تلاش کرد تا

خود را در قالب اپورتونیسیم سوسیالیستی احیا کند. آنها دوره‌ی آماده‌سازی نیروها برای نبردهای بزرگ را، همچون انکار این نبردها تفسیر می‌کردند. برای آنان بهبود شرایط بردگان برای مبارزه با برده‌داری مزدی به معنای فروش حق آزادی بردگان به پیشیزی بود. آنها بزدلانه صلای «صلح اجتماعی» (یعنی صلح میان برده و مالک) سر می‌دادند، مبارزه‌ی طبقاتی را انکار می‌کردند و... آنها هواداران بی‌شماری در میان اعضای سوسیالیست پارلمان، مقامات جنبش طبقه کارگر و روشنفکران «دلسوز» داشتند.

۳

باین‌حال، هنگامی که توفان‌های بزرگ جهانی در آسیا سر بر آورد، اپورتونیست‌ها نمی‌توانستند بابت «صلح اجتماعی» و عدم ضرورت توفان‌ها در شرایط «دموکراسی» به خود تبریک بگویند. انقلاب در ترکیه، ایران و چین از پی انقلاب روسیه به‌وقوع پیوست. دوره‌ای که ما در آن زندگی می‌کنیم دوره‌ی توفان‌ها و «پیامدها»یش در اروپا است. هر سرنوشتی هم در کمین جمهوری بزرگ چین، که گفتارهای «متمدن» دندان‌هایشان را برایش تیز می‌کنند باشد، هیچ نیروی در این دنیا نمی‌تواند نظام ارباب-رعیتی قدیمی را بازگرداند یا دموکراسی قهرمانانه توده‌ها را در کشورهای آسیایی یا نیمه‌آسیایی از بین ببرد.

آنانی که به شرایط آماده‌سازی و پیشرفت مبارزات توده‌ای بی‌اعتنا بودند، به سبب تأخیرهای طولانی در مبارزه‌ی نهایی علیه سرمایه‌داری در اروپا به نومیدی و آنارشیسیم سوق پیدا کردند. اکنون می‌توانیم ببینیم که این نومیدی آناارشیستی چقدر کوتاه‌بینانه و بزدلانه است.

این حقیقت که آسیا با جمعیت هشتصد میلیونی‌اش به‌خاطر آرمان‌هایی مشابه آرمان‌های اروپایی به این مبارزه کشیده شده است باید الهام‌بخش خوش‌بینی ما باشد، نه یأس‌مان.

انقلاب‌های آسیایی بار دیگر عدم‌جسارت و خواری لیبرالیسم، اهمیت فوق‌العاده‌ی استقلال توده‌های دموکراتیک، و تمایزگذاری قطعی میان پرولتاریا و هر نوع بورژوازی را به ما نشان داد. پس از تجارب اروپا و آسیا، هر کسی را که از سیاست بدون طبقه و سوسیالیسم بدون طبقه صحبت می‌کند صرفاً باید در قفسی نهاد و میان کانگوروهای استرالیایی یا همچون چیزهایی به نمایش گذاشت.

اروپا نیز بعد از آسیا، اگرچه به شیوه‌ای متفاوت از شیوه‌ی آسیایی، به جنب‌وجوش درآمده است. دوره‌ی «صلح‌آمیز» سال‌های ۱۹۰۴-۱۸۷۲ گذشته و دیگر هرگز باز نخواهد گشت. هزینه بالای زندگی و استبداد شرکت‌های انحصاری سرمایه‌داری منجر به تشدید بی‌سابقه‌ی مبارزه‌ی اقتصادی می‌شود، طوری که حتی کارگران انگلیسی را نیز که لیبرالیسم بیش از دیگران فاسدشان کرده، به حرکت درآورده است. ما شاهد گسترش بحران سیاسی حتی در «سخت‌جان»ترین کشور بورژوا-یونکرا، یعنی آلمان هستیم. مسلح کردن دیوانه‌وار ارتش و سیاست‌های امپریالیسم، اروپای مدرن را به «صلح اجتماعی» رسانده که بیشتر شبیه بشکه‌ی باروت است. درعین حال، فروپاشی تمام احزاب بورژوازی و بلوغ پرولتاریا پیشرفتی پایدار دارد.

هر یک از سه دوره‌ی بزرگ تاریخ جهان از زمان ظهور مارکسیسم، اعتبار و پیروزی‌های نوینی برایش به ارمغان آورده است. اما در دوره‌ی جاری تاریخ پیروزی بزرگ‌تری در انتظار مارکسیسم، به‌مثابه آموزه‌ی پرولتاریا، است.

پیوند با منبع اصلی:

۱. bourgeois-Junker - طبقه‌ی اشراف آلمانی که در جریان تکامل مناسبات سرمایه‌داری در این کشور به کسوت بورژوازی درآمدند.

Lenin Collected Works, Progress Publishers, [۱۹۷۵],
Moscow, Volume ۱۸, pages ۵۸۲-۵۸۵.

سوسیالیسم و آزادی

دیوید هاروی

ترجمه‌ی حسین رحمتی



می‌خواهم درباره‌ی مسأله‌ی آزادی صحبت کنم.* در جریان سخنرانی‌ای که چندی پیش داشتم این پرسش طرح شد و دانشجویان به این موضوع بسیار علاقه‌مند بودند: آیا سوسیالیسم مستلزم دست شستن از آزادی فردی است؟ به‌نظرم راست‌گرایان، به‌ویژه در ایالات متحده، خیلی خوب توانسته‌اند چنین القا کنند که سوسیالیسم و آزادی مانع‌الجمع‌اند. جناح راست در کل دنیا به ویژه در ایالات متحده سایر ایده‌ها درباره‌ی آزادی را تصاحب و از مفهوم آزادی به‌مثابه‌ی سلاحی در پیکار طبقاتی استفاده کرده است. راست‌گراها می‌گویند سوسیالیست‌ها در واقع به دنبال آزادی نیستند. آن‌ها مدعی‌اند از بردگی جامعه‌ی سوسیالیستی یا کمونیستی به هر قیمتی باید اجتناب کرد... به‌نظرم رویکردی به مسأله‌ی آزادی هست که باید به آن خیلی توجه کنیم تا ایده‌ی آزادی فردی را که بخشی از پروژه‌ی رهایی‌بخش جامعه‌ی سوسیالیستی است از دست ندهیم. در واقع، می‌توانیم مسأله‌ی آزادی را نه در حاشیه بلکه در متن قرار دهیم، چون به‌نظرم می‌توانیم درباره‌ی آزادی فردی به‌مثابه‌ی بخشی از پروژه‌ی رهایی صحبت کنیم، پروژه‌ای که بر تلاش جمعی برای ساختن جامعه‌ای متکی است که در آن همگی از فرصت‌های زندگی و امکانات زندگی برخورداریم.

به‌نظرم مارکس حرف‌های جالبی گفته است. یکی از آن‌ها این است که قلمروی آزادی وقتی آغاز می‌شود که قلمروی ضرورت را پشت سر گذاشته باشیم. اگر غذای کافی برای خوردن نداشته باشید، اگر از آموزش و خدمات درمانی بسنده محروم باشید، آن‌گاه آزادی هیچ معنایی ندارد. نقش سوسیالیسم این است که این ضروریات را تأمین کند و نیازهای انسانی اساسی را برآورده سازد تا مردم آزاد باشند که دقیقاً همان کاری را که می‌خواهند انجام دهند. بنابراین، می‌توان گفت که نقطه‌ی پایان‌گذار سوسیالیستی – و حتا نقطه‌ی پایان ساختن یک جامعه‌ی کمونیستی – جهانی است که در آن، قوا و ظرفیت‌های فردی به‌طور کامل از غل و زنجیر محدودیت‌ها و نیازهای آدمی رها شده

باشند. بنابراین، به جای گفتن از این که جناح راست بر ایده‌ی آزادی فردی انحصار دارد باید این ایده را به نفع خود سوسیالیسم بازپس بگیریم.

با این همه، مارکس خاطر نشان می‌سازد که ایده‌ی آزادی همیشه همچون شمشیری دولبه بوده است. او این موضوع را به روشی جالب بررسی می‌کند به ویژه زمانی که به جایگاه کارگر می‌پردازد. او می‌گوید در جامعه‌ی سرمایه‌داری، کارگر به معنایی دوگانه آزاد است. او آزاد است، به این معنا که می‌تواند نیروی کارش را به هر کسی که می‌خواهد و با هر شرایطی که در نظر دارد عرضه کند، اما در عین حال، «ناآزاد» است زیرا هرگونه کنترلی بر وسایل تولید را از دست داده است. به بیان دیگر، او مجبور است نیروی کارش را واگذار کند تا زنده بماند. بنابراین، یک آزادی دولبه دارید و به نظرم مارکس در بررسی این مسأله بسیار دقیق است. مارکس در فصل «درباره‌ی روز کاری» (سرمایه، فصل دهم) قضیه را این گونه بیان می‌کند. سرمایه‌دار آزاد است که به کارگر بگوید: «من می‌خواهم تو را با کم‌ترین دستمزد و بیش‌ترین ساعات ممکن کار استخدام کنم. من از تو این را می‌خواهم.» سرمایه‌دار آزاد است که در جامعه‌ی بازاربنیاد چنین کند زیرا همان‌طور که می‌دانیم، در این جامعه هر چیزی قیمت‌گذاری و به حراج گذاشته می‌شود. از سوی دیگر، مارکس می‌گوید کارگران آزادند که بگویند: «تو حق نداری مرا مجبور می‌کنی هر روز ۱۲ ساعت کار کنم. تو حق نداری این کارها را بکنی.» مارکس همچنین می‌گوید که با توجه به سرشت جامعه‌ی بازاربنیاد، هم کارگر و هم سرمایه‌دار هر دو در خواسته‌ی شان محق‌اند. البته آن‌ها چیزهای اساساً متفاوتی را می‌طلبند. مارکس می‌گوید: «بنابراین، طبق قانون مبادله، آن‌ها هر دو به یک اندازه محق‌اند؛ اما میان حقوق برابر، زور است که تعیین تکلیف می‌کند.» یعنی، پیکار میان سرمایه و کار – که البته ضرورتاً خشونت‌بار نیست اما گاهی می‌تواند چنین باشد. حقیقتاً پیکار میان سرمایه و کار است که تعیین می‌کند کارگر هر روز چند ساعت باید کار کند، دستمزدش چه قدر باید باشد و شرایط کارش چگونه باید باشد.

به نظرم بررسی این ایده از آزادی یعنی آزادی همچون شمشیری دولبه، خیلی اهمیت دارد. یکی از بهترین تحلیلگران موضوع آزادی^۵ کارل پولانی است. او که یک تاریخ اقتصادی‌دان است کتابی زیر عنوان دگرگونی بزرگ نوشته است. پولانی مارکسیست نیست - به نظرم برخی از آثار مارکس را خوانده - اما می‌شود گفت دیدگاه مارکسیستی به مسائل را تأیید نکرد. با این همه، پولانی درباره‌ی مسأله‌ی حقوق و آزادی خیلی باز می‌اندیشید. او در دگرگونی بزرگ می‌گوید: «آزادی^۶ شکل‌های خوب و شکل‌های بد دارد». در میان شکل‌های بد آزادی که او فهرست می‌کند این‌ها هستند: «آزادی بهره‌کشی از همونعان، یا آزادی دستیابی به ثروت‌های افسانه‌ای بدون خدمت به اجتماع. آزادی ممانعت از استفاده از نوآوری‌های فناورانه به نفع عموم یا آزادی سود بردن از بدبختی‌های عمومی یا بلایای طبیعی که البته برخی از آن‌ها، در راستای منفعت خصوصی^۷ مخفیانه مهندسی می‌شوند.» پولانی ادامه می‌دهد، «اما اقتصاد بازاریبندی که بستر رشد این دست آزادی‌هاست آزادی‌هایی را نیز تولید می‌کند که ما از آن‌ها بسیار تمجید می‌کنیم. آزادی آگاهی، آزادی بیان، آزادی گردهم‌آیی، آزادی اجتماع، آزادی انتخاب شغل. درحالی که ممکن است این آزادی‌ها را از بهر خودشان پاس بداریم، (و من فکر می‌کنم بسیاری از ما همچنان همین کار را می‌کنیم) آن‌ها تا حد زیادی محصول فرعی همان اقتصادی هستند که بانی و مسبب آزادی‌های شیطانی است». و با توجه به هژمونی کنونی تفکر نولیبرالی و تصویری از آزادی که قدرت سیاسی پیش روی ما می‌گذارد، پاسخ پولانی به این دوگانگی^۸ چنین است: «گذر از اقتصاد بازاریبندی - پشت سر گذاشتن این اقتصاد - می‌تواند طلیعه‌ی فرارسیدن عصر آزادی بی‌سابقه باشد». این جمله‌ای بسیار تکان‌دهنده است - مثل این می‌ماند که بگوییم آزادی راستین پس از پشت سر گذاشتن اقتصاد بازاریبندی آغاز می‌شود. او ادامه می‌دهد: «آزادی حقوقی و واقعی می‌تواند بیش از همیشه گسترش یابد و فراگیرتر شود. نظارت و کنترل می‌تواند آزادی را نه تنها برای اقلیت بلکه برای همه به ارمغان بیاورد. آزادی^۹ دیگر همچون امتیازی نیست که از آن برخوردار می‌شوی (که از سرچشمه گل آلود باشد) بلکه حقی تجویزی است که دامنه‌اش بسی فراتر

از محدوده‌های تنگ سپهر سیاست می‌رود و سازمان دقیق خود جامعه را دربرمی‌گیرد. بنابراین، آیا حقوق مدنی و آزادی‌های قدیمی به گنجینه‌ی آزادی‌های جدیدی که فراغت و امنیت به ارمغان می‌آورند و جامعه‌ی صنعتی آن‌ها را در اختیار همه می‌گذارد افزوده خواهند شد؟ چنین جامعه‌ای می‌تواند هم عادلانه و هم آزاد باشد.

به نظر من ایده از جامعه‌ی مبتنی بر عدالت و آزادی، دستورکار سیاسی بسیاری از جنبش‌های دانشجویی دهه‌ی ۶۰ و نسل شصت و هشتی‌ها بود. عدالت و آزادی هر دو مطالبه می‌شدند. آزادی از اجبار حکومت، آزادی از اجبار سرمایه‌ی شرکتی، علاوه بر این‌ها عدالت. و جالب است که در دهه‌ی ۱۹۷۰، هدف سیاست^۵ برآوردن این مطالبه شد. طبقه‌ی سرمایه‌دار گفت: «ما به شما آزادی می‌دهیم، شما در عوض قید عدالت را بزنید». و به نظر آزادی که وعده می‌شد نیز آزادی محدود بود به این معنا که مقصود از آزادی، آزادی بازاری بود. از این رو، بازار آزاد نوشاروی آزادی قلمداد می‌شد و درست همان موقع عدالت به فراموشی سپرده شد زیرا عدالت محصول طبیعی عرضه و تقاضا در بازار دانسته می‌شد.

پولانی نیز همین را تأیید کرد. او گفت: «یک مانع اخلاقی^۶ سد راه گذر به آینده شده است». همان آینده‌ای که پولانی رئوس اش را در این جا ترسیم کرد. او این مانع اخلاقی را «آرمان‌شهرگرایی لیبرالی» نامید. به نظر من ما همچنان با این نوع آرمان‌گرایی مواجهیم. آرمان‌شهرگرایی لیبرالی نوعی ایدئولوژی است که در سیاست جاری است. مثلاً آرمان‌شهرگرایی لیبرالی حزب دموکرات یکی از موانع دستیابی به آزادی راستین است. بنابراین، حرف پولانی این است که این رویکرد به آزادی مانعی پیشروی دستیابی به آزادی است. او می‌گوید: «برنامه‌ریزی و کنترل با انگ این که نافی آزادی‌اند مورد هجوم قرار می‌گیرند. مالکیت خصوصی و کسب‌وکار آزاد^۷ اصل و اساس آزادی خوانده می‌شوند». البته این‌ها را ایدئولوگ‌های بزرگ نولیبرالیسم تجویز می‌کنند. اساس اندیشه‌ی میلتون فریدمن همین بود. و هایک نیز بر آن تأکید می‌ورزید. هایک گفت، «آزادی فرد

از یوغ حکومت فقط در جامعه‌ای تضمین می‌شود که بر حقوق مالکیت خصوصی و آزادی فردی استوار باشد.» بنابراین، برنامه‌ریزی و کنترل به‌عنوان چیزهایی که نافی آزادی‌اند مورد هجوم قرار می‌گیرند. مالکیت خصوصی^۵ اصل و اساس آزادی خوانده می‌شود. حال، گفته می‌شود جامعه‌ای که بر مبانی دیگری استوار باشد شایسته‌ی آن نیست که «آزاد» نامیده شود. آزادی که نظارت به ارمغان می‌آورد به نام «ناآزادی» محکوم می‌شود. عدالت، آزادی و رفاهی که نظارت به ارمغان می‌آورد با انگ این که پوششی بر بردگی هستند به باد انتقاد گرفته می‌شوند.

به نظرم این یکی از موضوعات کلیدی روزگار ماست. ما می‌خواهیم از آزادی‌های محدود بازاری، امر و نهی‌های بازار، قوانین عرضه و تقاضا و آنچه مارکس «قوانین حرکت سرمایه» نامید فرارویم... آیا می‌توانیم چنین کنیم؟ یا به «هیچ بدیلی وجود ندارد» (شعار مارگارت تاچر) تن خواهیم داد؟ اگر هیچ بدیلی وجود ندارد پس آزادی هم اصلاً در کار نیست. و این پارادوکس وضعیت کنونی ماست. به نام آزادی، ایدئولوژی آرمان‌شهر‌گرایانه‌ی لیبرالی را پذیرفته‌ایم و این مانعی پیشروی دستیابی به آزادی راستین است. چون وقتی متقاضی آموزش ناچار است پول هنگفتی بابت آموزش بپردازد، و بدهی دانشجویان آینده‌شان را به گرو بگیرد به نظرم دیگر آزادی در کار نیست. ما داریم درباره‌ی بیگاری در قبال بدهی صحبت می‌کنیم. از بیگاری در قبال بدهی باید حذر کرد و باید آن را محدود کرد. باید آموزش رایگان داشته باشیم، و هیچ هزینه‌ای نباید بابت آموزش پرداخت شود. خدمات درمانی و مسکن نیز همین‌طور.

جالب است در دهه‌ی ۱۹۶۰ تأمین اجتماعی مسکن حکمفرما بود. برای مثال در بریتانیا، سهم بزرگی از تأمین مسکن بر عهده‌ی بخش عمومی بود: مسکن اجتماعی وجود داشت. وقتی من کودک بودم، مسکن اجتماعی^۶ راه‌حل تأمین یک نیاز اساسی (یعنی مسکن) با هزینه‌ای کمابیش پایین بود. اما بعدها مارگارت تاچر از راه رسید و مسکن اجتماعی را خصوصی کرد. او گفت، «اگر مالک ملک‌تان باشید شما آزادتر خواهید بود و می‌توانید عضوی از دموکراسی مبتنی بر مالکیت باشید.» بنابراین، به جای ۶۰ درصد

مسکنی که در بخش عمومی بود ناگهان به وضعیتی رسیدیم که در آن، فقط در حدود ۲۰ درصد - یا شاید حتی کم تر - مسکن در اختیار بخش عمومی بود. البته مسکن سپس به کالا تبدیل می شود و کالا به بخشی از فعالیت سوداگرانه. و مادامی که مسکن به ابزاری برای سوداگری تبدیل می شود قیمتش بالا می رود. شما باید هزینه‌ی فزاینده‌ای بابت مسکن بپردازید درحالی که در تأمین غیرمستقیم آن هیچ افزایشی رخ نداده است.

مقوله‌ای چون مسکن را در نظر بگیرید. من در طول عمرم این مراحل را گذرانده‌ام: وقتی کودک بودم در محله‌ای مخصوص طبقه‌ی کارگر بزرگ شدم، در آن جا مالکیت بر خانه وجود داشت. اکثر افراد متعلق به طبقه‌ی کارگر مالک خانه نبودند بلکه بخشی از طبقه‌ی کارگر، مالک خانه بودند و من از قضا در چنین محله‌ای بزرگ شدم. با این همه، خانه به مثابه‌ی یک ارزش مصرفی دیده می شد. یعنی، محل زندگی، انجام کارها و زندگی خانوادگی و چیزهایی از این قبیل بود. ما واقعاً هیچ وقت درباره‌ی «ارزش مبادله‌ای» صحبت نمی کردیم. من اخیراً داده‌هایی را دیدم که نشان می داد ارزش خانه - به ویژه ارزش خانه‌های طبقه‌ی کارگر - در طول ۱۰۰ سال واقعاً هیچ تغییری نداشت تا آن که دهه‌ی ۱۹۶۰ از راه رسید. در دهه‌ی ۱۹۶۰، روند دیگری شروع شد. مسکن به تدریج به عنوان یک ارزش مبادله‌ای و نه ارزش مصرفی دیده شد. مردم کم کم به این فکر کردند که خانه‌شان چه قدر می ارزد: آیا می توانیم ارزشش را افزایش دهیم؟ از این رو ملاحظات مربوط به ارزش مبادله‌ای وارد معادله شد، سپس مارگارت تاچر از راه رسید و گفت «بسیار خوب، ما می توانیم تمام این خانه‌های اجتماعی را خصوصی کنیم، بنابراین همه می توانند از ارزش‌های مبادله‌ای فزاینده‌ی ملک‌شان بهره‌مند شوند». از این رو، مسأله‌ی مسکن به عنوان ارزش مبادله‌ای به تدریج اهمیت یافت. یکی از پیامدهای روند فوق این است که برای ضعیف‌ترین اقشار (از نظر درآمدی) هر روز دشوارتر می شود که جایی برای زندگی بیابند. در نتیجه، آن‌ها به جای این که در موقعیت‌های مرکزی [شهرها] زندگی کنند که دسترسی آسان به فرصت‌های شغلی و استخدامی دارد هر چه بیش تر از مراکز شهرها و از

بهترین موقعیت‌ها رانده می‌شوند و به طور روزافزون ناچار می‌شوند که مسافت‌های بیش‌تر و بیش‌تر را برای رسیدن به محل کار و شغل‌شان طی کنند. وقتی به دهه‌ی ۱۹۹۰ می‌رسیم، مسکن به وسیله‌ای برای به جیب زدن سودهای سوداگرانه تبدیل شده است و اشخاص به تدریج در سوداگری در ارزش‌های مسکن مشغول می‌شوند. ما در بازارهای مسکن شاهد فعالیت سوداگری هستیم. در نتیجه، بسیاری از ضعیف‌ترین اقشار نمی‌توانند محلی برای زندگی پیدا کنند؛ ما داریم بی‌خانمانی تولید می‌کنیم. وقتی من جوان بودم، در اطرافم بی‌خانمان‌هایی را می‌دیدیم اما خیلی خیلی کم. اما اکنون اگر شما در خیابان‌های لندن یا شهرهای بزرگی چون نیویورک قدم بزنید کلی بی‌خانمان را می‌بینید. داده‌ها نشان می‌دهند که همین الان در نیویورک، ۶۰ هزار بی‌خانمان هست. بخش بزرگی از جوانان را داریم که واقعاً بی‌خانمان‌اند - نه به این معنا که در خیابان‌ها می‌خوابند بلکه مرتب از یک جا به جای دیگر، از خانه‌ی یک دوست به خانه‌ی دوست دیگر می‌روند، گاهی روی نیمکت می‌خوابند و چیزهایی از این دست. منظورم این است که اجتماعات متحد این‌گونه آفریده نمی‌شوند. بنابراین در شهرها چه می‌بینیم؟ شاهد خرواری از ساختمان‌ها هستیم که قد می‌کشند. اما این‌ها ساختمان‌های سوداگرانه هستند.

ما واقعاً در حال ساختن شهرهایی هستیم که مردم در آن‌ها سرمایه‌گذاری کنند و نه زندگی. و اگر شهرها را با اهداف سرمایه‌گذاری و نه زندگی بسازیم، به وضعیتی مشابه وضعیت امروز نیویورک می‌رسیم که در آن بحران مسکن قابل‌استطاعت موج می‌زند. توده‌ی مردم از ارزش‌های مصرفی مناسب مسکن محرومند. دسترسی به ارزش‌های مصرفی بسنده بسیار اندک است. همزمان، در حال ساختن ساختمان‌های بزرگ، غول‌پیکر و درجه یک برای ابرثروتمندان هستیم. شهردار پیشین نیویورک این جاه‌طلبی را داشت که هر میلیاردی در هر جای جهان به این شهر بیاید و سرمایه‌گذاری و زندگی کند و آپارتمانی بزرگ در جایی چون خیابان پارک برای خود بخرد که البته چنین هم شد. می‌بینیم که شیخ‌های عرب، و میلیاردرهای هندی یا چینی یا روسی در آن‌جا سرمایه‌گذاری می‌کنند اما زندگی نه! آن‌ها شاید سالی فقط یک یا دو بار بیایند و بس.

این هیچ بنیانی برای زندگی درخور نیست. ما از یک سو شهرها و ساختمان‌هایی را می‌سازیم که آزادی فراوانی را برای طبقات بالا به ارمغان می‌آورند و همزمان، ناآزادی را نصیب مابقی مردم می‌کنند. به نظرم منظور مارکس از جمله‌ی مشهورش همین است: «به راستی باید بر ساحت ضرورت فائق آمد تا ساحت آزادی دست‌یافتنی شود». ما هم اکنون در نیویورک شاهد وضعیتی هستیم که در آن، از یک سو آزادی سرمایه‌گذاری، آزادی اقشار فرادست برای انتخاب محل زندگی وجود دارد و از سوی دیگر توده‌ی مردمی هستند که تقریباً هیچ گزینه و انتخابی برای‌شان نمی‌ماند. آزادی‌های بازاری^۱ امکانات را این‌گونه محدود می‌کند.

به نظرم، باید مسأله‌ی دسترسی به آزادی، دسترسی به مسکن را جمعی^۱ کنیم و آن را از چیزی که فقط در بازار دست‌یافتنی است به چیزی تبدیل کنیم که در حوزه‌ی عمومی دست‌یافتنی است. فکر می‌کنم این یکی از ایده‌های بنیادین سوسیالیسم در نظام معاصر است: مسائل را در دایره‌ی حوزه‌ی عمومی قرار دهیم. در طرح حزب کارگر بریتانیا - که یکی از معدود احزاب سنتی است که از آن دلگرمی می‌گیریم - بر این ضرورت دموکراتیک تأکید می‌شود که بسیاری از مسائل زندگی عمومی را باید از چنگ بازار درآورد و به حوزه‌ی عمومی سپرد. برای مثال، حمل‌ونقل. اگر در بریتانیا به کسی بگوئید که تأمین خصوصی حمل‌ونقل ریلی^۲ نظام حمل‌ونقل کارآمدتری به وجود می‌آورد به تو می‌خندد. آن‌ها خوب می‌دانند که خصوصی‌سازی چه پیامدهایی خواهد داشت. حاصل خصوصی‌سازی جز فاجعه، وضعیت خراب و ناهماهنگ نبوده است. و در زمینه‌ی حمل‌ونقل عمومی در شهرها هم همین اتفاق افتاده است. ما شاهد خصوصی‌سازی عرضه‌ی آب هم هستیم که بنا بود خوب باشد اما در عمل، برای آب که یکی از اقلام ضروری زندگی است از ما هزینه گرفته می‌شود. تأمین آب نباید به بازار سپرده می‌شد، اما حالا شما مجبورید آب‌بها پردازید درحالی که عرضه و تأمین آب هم خوب نشده است.

^۱ collectivize

حزب کارگر می‌گوید: «بینید، همه‌ی این‌ها اقلام ضروری اقشار مختلف‌اند و تأمین و عرضه‌ی آن‌ها را نباید به بازار سپرد. ما می‌خواهیم جلوی کاسپی‌وام‌های دانشجویی را بگیریم، ما می‌خواهیم به خصوصی‌سازی آموزش پایان دهیم، ما عزم‌مان را جزم کرده‌ایم که به جهانی نزدیک‌تر شویم که در آن، اقلام ضروری از مجرای حوزه‌ی عمومی تأمین می‌شوند». به نظرم فوریت دارد که بگوییم: بیاید این اقلام ضروری را از چنگ بازار درآوریم. بیاید به روشی متفاوت آن‌ها را تأمین و عرضه کنیم. این کار را می‌توان با آموزش، با خدمات درمانی، و با مسکن کرد. ما باید در مورد تأمین و عرضه‌ی مواد خوراکی اساسی هم همین رویه را پیش بگیریم. در برخی از کشورهای امریکای لاتین تجارب ارزنده‌ای در این زمینه هست. آن‌ها مواد خوراکی اساسی را زیر قیمت در اختیار اقشار ضعیف‌تر می‌گذاشتند. من هیچ دلیلی نمی‌بینم که همین کار را در جهان امروز برای اکثر مردم نکنیم. این ترجمان ایده‌ی مارکس است: فقط زمانی می‌توانیم در قلمروی آزادی گام نهیم که تمام ضروریات اساسی را که برای یک زندگی درخور نیاز داریم واقعاً تأمین کرده باشیم. و به نظرم، جامعه‌ی سوسیالیستی هم به دنبال همین ایده از آزادی است. بر اساس این ایده، امور باید به‌طور جمعی رتق و فتق شوند.

اغلب گفته می‌شود که در این صورت، باید از فردیت‌مان دست بکشیم. خب، تا حدودی می‌توان گفت بله، چنین است. اما آزادی بزرگ‌تری هم هست که باید به آن دست یافت. به نظرم مارکس به بسط حداکثری دایره‌ی آزادی فردی علاقه داشت اما چنین چیزی فقط در صورتی ممکن است که از قلمروی اقلام ضروری مراقبت شود. وظیفه‌ی جامعه‌ی سوسیالیستی این نیست که تمام شئون جامعه را تنظیم کند. ابدأ این چنین نیست. وظیفه‌ی جامعه‌ی سوسیالیستی این است که اطمینان حاصل کند تمام اقلام ضروری – رایگان – تأمین می‌شود تا مردم بتوانند دقیقاً همان کاری را انجام دهند که می‌خواهند. و به نظرم، در جامعه‌ی سوسیالیستی، مردم نه تنها منابع بلکه زمان لازم را به دست می‌آورند تا دقیقاً همان کاری را انجام دهند که می‌خواهند. آزادی – زمان آزاد، زمان آزاد راستین – برای ایده‌ی جامعه‌ی سوسیالیستی اهمیت حیاتی دارد. اگر شما همین الان از کسی

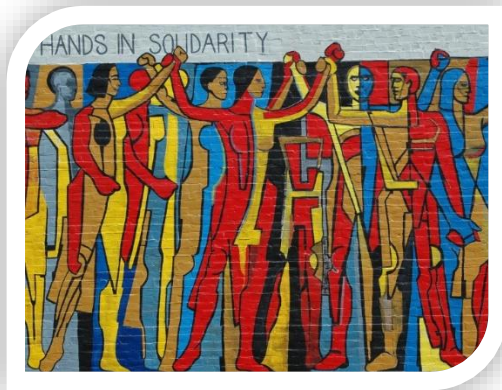
پرسید: چه قدر زمان آزاد داری؟ این جواب را می شنوی: «تقریباً زمان آزاد ندارم، کل زمانم را این یا آن کار گرفته است». اما آزادی راستین^۵ در جهانی امکان پذیر می شود که در آن، ما زمان آزاد داریم تا هرآنچه خود می خواهیم انجام دهیم. به نظرم این پیام رهایی بخش درباره آزادی، برای ایده‌ی جامعه‌ی سوسیالیستی حیاتی است و هدفی است که همگی می توانیم برای دست یافتن به آن تلاش کنیم.

متن حاضر، ترجمه‌ی متن پیاده شده‌ی سخنرانی دیوید هاروی در تاریخ چهاردهم اکتبر ۲۰۱۸ است. برای مشاهده‌ی فیلم آن به پیوند زیر در یوتیوب مراجعه فرمایید:

<https://www.youtube.com/watch?v=Z9nAutk9Cic>

«شخصیت اقتدار طلب» آدورنو یا «لحظه‌ی پوپولیستی» لاکلائو

علیرضا بهتویی



با قدرت گرفتن احزاب ناسیونالیست افراطی در اروپا (که بسیاری‌شان ریشه در جریان‌های فاشیستی دارند) و با انتخاب ترامپ در ایالات متحده و بولسونارو در برزیل، توضیح برآمدن دوباره‌ی نیروهای افراطی راست، بار دیگر در دستور کار پژوهشگران علوم اجتماعی قرار گرفته است.

سال پیش انتشارات دانشگاه شیکاگو کتابی با عنوان «اقتدارگرایی، سه جستار در

۱

تئوری انتقادی» منتشر کرد که در آن سه پژوهشگر دانشگاهی مطالبی درباره‌ی تفسیر مکتب فرانکفورت از دلایل رشد و برآمدن فاشیسم نوشته‌اند. نقطه عزیمت نویسندگان کتاب، تئوری‌های مکتب فرانکفورت و اندیشه‌های مطرح شده در کتاب «شخصیت اقتدارطلب» است. موضوع کتاب توضیح قدرت‌گیری دوباره‌ی راست افراطی در جهان امروز با استفاده از اندیشه‌های آدورنو و هورکهایمر است. کتاب «شخصیت اقتدارطلب» را تئودور آدورنو (Theodor W. Adorno) و ماکس هورکهایمر (Max Horkheimer) با همکاری تعدادی از همکاران امریکایی خود هفتاد سال پیش نوشتند.

سؤال نویسندگان کتاب «اقتدارگرایی» این است که آیا جریان‌های امروزی راست افراطی، فاشیست هستند، یا پوپولیست، اولتراناسیونالیست، اقتدارگرا، و یا چیزی دیگر؟ شباهت آن‌ها با فاشیسم دهه‌ی ۱۹۳۰ چیست؟

اهمیت کتاب «شخصیت اقتدارطلب» و تئوری‌های مکتب فرانکفورت به گفته‌ی نویسندگان کتاب در آن است که اولاً تقریباً همه‌ی اعضای این گروه علمی،

۱

Brown, W., Gordon, P. E., & Pensky, M. (۲۰۱۸). *Authoritarianism: Three Inquiries in Critical Theory*. University of Chicago Press.

یهودی تبارانی بودند که با ظهور نازیسم در اروپا مجبور به مهاجرت از آلمان شدند، موقعیت کاری‌شان را از دست دادند و مصایب سختی را تحمل کردند. لذا مطالعه‌ی فاشیسم و نژادپرستی در ارتباط مستقیم با زندگی شخصی آنان بود. دوم آن که در تألیف کتاب «شخصیت اقتدارطلب» از جامعه‌شناسی، فلسفه، و روان‌شناسی اجتماعی (که باور به ایدئولوژی سیاسی را با تحلیل روانی افراد توضیح می‌دهد) برای توضیح مسئله استفاده کردند.

در نهایت آن که در نگارش «شخصیت اقتدارطلب» از تجربه نزدیک امریک کَمّی و کیفی و سرمایه‌ی تئوریک ارزشمندی برای توضیح فاشیسم استفاده شده است.

پیش‌تر در [روزنامه‌ی اعتماد](#) هم خلاصه‌ای از مطلب پیتر گوردون (Peter Gordon) - استاد تاریخ در دانشگاه هاروارد - و یکی از نویسندگان کتاب ترجمه و

منتشر شده است. آن‌چه در ادامه می‌خوانید، نخست شرح دیدگاه من درباره‌ی این کتاب و اندیشه‌های آدورنو در باب توضیح فاشیسم است. در ادامه، قدرت‌گیری راست افراطی در جهان امروز و راه‌های مبارزه با آن را از منظر تفسیر دوم انتقادی بررسی می‌کنیم.

پیش‌فرض بسیاری از پژوهش‌های معاصر روان‌شناسانه در مورد رأی‌دهندگان به جریان‌ات راست افراطی این است که فصل مشترک این افراد نه پایگاه طبقاتی، میزان تحصیل و یا نژاد و جنس آن‌ها است، بلکه این آدم‌ها در داشتن شخصیت «اقتدارطلب» اشتراک دارند. برای تشخیص و تمیز این گروه، سؤال‌هایی از افراد مختلف برای مثال در مورد

^۱ <http://www.etemadnewspaper.ir/fa/main/detail/۱۳۳۰۹۰>

پرورش کودکان می‌کنند و می‌پرسند که تربیت ایده‌آل برای شما چیست، آیا به نظر شما کودکی که خوب تربیت شده: مؤدب است یا مستقل؟ مطیع والدین است یا متکی به خود؟ با تربیت است یا با ملاحظه و دلسوز؟ خوش رفتار است، یا کنجکاو؟ بر اساس این پژوهش‌ها، آنانی که گزینه‌های نخست را انتخاب می‌کنند، دارای شخصیت «اقتدارطلب» هستند. پیشینه‌ی این پژوهش‌ها، کتاب «شخصیت اقتدارطلب» است که تئودور آدورنو و ماکس هورکهایمر در نگارش آن مشارکت داشتند. پیش فرض این نوع تحقیقات هم آن است که شخصیت برخی انسان‌ها ویژگی‌هایی دارد که در شرایط خاصی به جریان‌ات راست افراطی تمایل پیدا می‌کنند. یادآوری کنیم که در سال‌های دهه‌ی ۱۹۳۰، اریک فروم که با مکتب فرانکفورتی‌ها همکاری می‌کرد، با بهره‌جستن از تئوری‌های فروید، درباره‌ی شخصیت‌های سادیستی - مازوخیستی متمایل به فاشیسم، نوشته بود. نشر کتاب «شخصیت اقتدارطلب» در سال‌های دهه‌ی ۱۹۵۰ موج بزرگی از تحقیقات تجربی (امپریک) را برای دقت بخشیدن به ویژگی‌های افرادی که به اقتدارطلبی گرایش دارند، به حرکت درآورد. بر اساس این تحقیقات، منش یک شخصیت فاشیستی، «قدرت‌طلبی» است؛ به این معنا که خود را به افراد صاحب‌قدرت متصل و از آن‌ها تقلید می‌کند، و در مقابل، افرادی را که ضعیف می‌پندارد تحقیر می‌کند. شخصیت اقتدارطلب بسیار خشن و دارای تفکری کلیشه‌ای است و همچنین به شکل وسواس‌گونه‌ای در پی شایعه‌پراکنی، بی‌اخلاقی و توطئه‌چینی برای دیگران است.

اما پیتز گوردون نکات تازه‌ای درباره‌ی این کتاب و دیدگاه‌های هورکهایمر و آدورنو می‌نویسد که بسیار جالب است.

آدورنو در فصل نهم کتاب، بعد از توضیح گونه‌های مختلف شخصیت، نکته‌ی مهمی را یادآور می‌شود: «به یاد آوریم که بخش بزرگی از انسان‌ها در دنیای امروز ما "فردبودن" خویش را از دست داده‌اند. دنیای معاصر ما به جای افراد، تیپ‌های مختلف

آدم‌ها را تولید کرده است. شاید هم انسان‌ها هیچ وقت با معنای سنتی فلسفه‌ی لیبرال قرن نوزده فردیت نداشته‌اند.»

اختلاف نظر بین روان‌شناسانی را که در تألیف کتاب «شخصیت اقتدارطلب» مشارکت داشتند با هورکهایمر و آدورنو، می‌توان در نامه‌ای که هورکهایمر برای هربرت مارکوزه نوشت، مشاهده کرد:

«لازم به توضیح برای تو نیست که من به روان‌شناسی به مثابه روشی برای توضیح فاشیسم اعتقادی ندارم، و این نظرم درباره‌ی روان‌شناسی حتا ذره‌ای هم تغییر نکرده است.» به این ترتیب می‌توان فهمید که مکتب فرانکفورتی‌ها به هیچ‌روی با پوزیتیویسم همکاران روان‌شناس امریکایی‌شان، موافقت نداشت. این را همچنین در مقاله‌ی چاپ‌نشده‌ای از آدورنو (که قرار بود بخشی از کتاب باشد) به‌خوبی می‌توان مشاهده کرد: «در این کتاب [شخصیت اقتدارطلب] ما شرایط عینی اجتماعی اقتصادی‌ای که تعصب، کوته‌فکری، پیش‌داوری و عدم تحمل عقاید مخالف را باعث می‌شود، بررسی نکرده‌ایم، ما حتا تأثیر عوامل کوتاه‌مدتی مثل تبلیغات را هم در این تحلیل‌ها وارد نکرده‌ایم. ما عکس‌العمل آدم‌ها و نه آن‌چه را که برانگیزاننده‌ی این اعمال بوده بررسی کرده‌ایم.» در این متن آدورنو تأکید دارد که پیش‌داوری و تعصبات آدم‌ها پیش از آن که ریشه در روان آن‌ها داشته باشد، در شرایط اجتماعی است که در آن زندگی می‌کنند. بر اساس این مقاله، شخصیت‌های اقتدارگرا و متمایل به فاشیسم، پیش از آن که یک پاتولوژی اجتماعی باشند، حاصل یک هنجار اجتماعی و شرایط معین فرهنگی هستند. مهم‌تر آن که به گمان آدورنو، شخصیت اقتدارگرا، نه استثنا، بلکه قاعده و گرایش در حال گسترش جهان مدرن است. این‌ها محصول شرایط فرهنگی حاکم، مشخصه‌ی شرایط تاریخی جامعه‌ی مدرن و سرمایه‌داری معاصراند.

جامعه‌ی مدرن امروز، آن‌گونه که آدورنو تصویر می‌کند، انسان‌ها را از شخصیت مستقل و متفکر دور و آماده‌ی بحمایت از رهبران پوپولیست اقتدارگرا کرده است. انسان‌های قرن بیستم، به‌مثابه‌ی محصولات «فرهنگ توده‌ای و همگون‌کننده»، قدت تفکر انتقادی و مقاومت را (که ویژگی تعریف قدیمی فرد بود) از دست داده‌اند. آن‌ها قدرت نقد شرایط اجتماعی را از دست داده‌اند و تنها به «آری‌گویان» تبدیل شده‌اند. لذا، به جای آن که این شخصیت‌های اقتدارگرا را منشاء فاشیسم بدانیم، باید شرایط اجتماعی که این شخصیت‌ها را به وجود می‌آورد، مطالعه کنیم. در کتاب «شخصیت اقتدارطلب» یک فرضیه‌ی مهم لیبرالیسم به چالش کشیده می‌شود و آن هم این‌که قوت فاشیسم را نباید در انسان‌های پیرامونی دنیای مدرن بلکه در قلب تجربه‌ی مدرنیته جستجو کرد. فاشیسم امری اسرارآمیز، رازآلود، و نادر نیست بلکه از علایم پاتولوژیک جهان مدرن امروزی است و به طرز حیرت‌انگیزی این جامعه را از درون تهدید می‌کند.

با استفاده از نظریات آدورنو، پیتر گوردن معتقد است که، برای تحلیل ترامپ، باید فراتر از تحلیل شخص ترامپ رفت. بخش اعظم رأی‌دهندگان ترامپ - آن‌طور که گوردون می‌نویسد - نه کارگران آمریکایی، بلکه طبقه‌ی متوسط سفیدپوست آمریکایی بودند؛ یعنی کسانی که سال‌های سال به جمهوری خواهان رأی داده‌اند. این‌ها بیش از آن که این یا آن طبقه‌ی اجتماعی و یا یک تیپ معین شخصیتی باشند، محصولات فرهنگ بیمار جامعه‌ی آمریکا هستند. این‌ها معترضین به وضع موجود نیستند، بلکه وجدان‌های اشباع‌شده از تبلیغات رسانه‌های گروهی‌اند، این‌ها آینده‌ی فرهنگ جامعه آمریکای امروزاند؛ یعنی جامعه‌ای که ژورنالیسم پژوهشی، جایش را به توییت‌های کوتاه داده است و مطالب جدی که خواننده را به فکر کردن وادارد، جایش را به مطالب مسخره و یا اخبار جنجالی داده است. در این جامعه، بحث سیاسی عمیق تبدیل به نمایش تئاتری شده است.

آیا مطالبی که در توضیح قدرت‌گیری فاشیسم و راست افراطی در جهان امروز می‌خوانیم (چه در کتاب آدورنو و چه در تلاش گوردن برای انطباق بر شرایط امروز) تازه است؟ برای این که بتوان در مقابل قدرت‌گیری راست افراطی ایستاد و مبارزه کرد، از این اندیشه‌ها چه نتیجه‌ای می‌توان گرفت؟

۱

تورق کتاب «انسان تک‌ساحتی»^۱ که هربرت مارکوزه، از دوستان نزدیک آدورنو در سال ۱۹۶۴ در امریکا نوشت، نشان می‌دهد که این حرف‌ها خیلی هم تازه نیست، چراکه، در دهه‌های ۱۹۵۰، ۱۹۶۰ و اکنون تکرار می‌شود. مارکوزه می‌نویسد: انسان مدرن و مصرفی امریکای امروز خودش را با کالاهایی که می‌خرد بازمی‌شناسد، هویت‌اش با اتومبیل، دستگاه صوتی و لوازم آشپزخانه‌اش تعریف می‌شود. مارکوزه هم مثل آدورنو و گوردون از انسان معاصر و جامعه‌ی مدرن ناامید است، زیرا که، به عقیده‌ی او، آن‌ها انسان‌های این جوامع، بردگان احساسات و شهوات‌شان هستند، با فرهنگ مصرفی فریب‌خورده و از خودبیگانه‌اند، آسایش و رفاهی که به دست آورده‌اند آن‌ها را تک‌بعدی و کنترل‌شده بار آورده است. به گمان مارکوزه، ما به این ترتیب، شاهد مرگ روح بشریت هستیم، که نتیجه‌ی مرگ «فرهنگ والای نخبگان» و تسلط کامل «فرهنگ عامیانه‌ی مردم عادی» است.

اندیشه‌های طرح‌شده در «انسان تک‌ساحتی» که در نقد جامعه‌ی مدرن معاصر نزدیکی غریبی به «بنیادگرایی مذهبی» و «کومنیاریسم محافظه‌کار» دارد، از ابراز نارضایتی مردم عادی و حضور اعتراضی آن‌ها در سال‌های آغازین بعد از جنگ دوم در

^۱ Marcuse, Herbert (۱۹۶۴). *One-dimensional man: studies in the ideology of advanced industrial society*. London: Routledge; ۱۹۹۱.

صحنه‌ی سیاست روزمره ناامید و سرخورده شده بود و آن‌ها را به دلیل مصرف‌زدگی و از خود بیگانگی شان به باد انتقاد می‌گرفت.

در سال‌های اخیر بخشی از این مردم، اعتراض شان را به سیاستمداران حاکم به شکل طرفداری از راست‌های افراطی و ناسیونالیست‌ها نشان می‌دهند. «تفکر انتقادی» اکنون به جای آن که ریشه‌های این اعتراض را جست‌وجو کند، مردم عادی و فرهنگ عامیانه‌شان را به باد انتقاد می‌گیرد. آن‌ها را شخصیت‌های اقتدارطلبی معرفی می‌کند که توسط رسانه‌ها و فرهنگ غالب بر دنیای مدرن شکل گرفته‌اند. برای مثال وقتی آن‌ها برای اعتراض به منع و تضییقات علیه موسیقی و به مناسبت مرگ خواننده‌ی جوانی که بر اثر سرطان در گذشته به خیابان‌ها می‌آیند، از برج عاج آن‌ها را بی‌شعورهای مغزشویی شده می‌نامند.

تفکر انتقادی و رادیکال در سال‌های بعد از ۱۸۴۸ دو تفسیر متفاوت داشته، که هر دو را هم در نوشته‌های مارکس می‌توان پیدا کرد.

اولین تفسیر، که آدورنو و مارکوزه نمایندگان آن هستند، بر آن است که روشنفکران و فلسفه‌ی انتقادی «کله و مغز»، و مردم عادی «بدن»های تحولات اجتماعی‌اند. انتقادات منفی تفکر رادیکال، باید شورش و طغیان مردمان عادی را شکل دهد. لنین یک گام هم جلوتر می‌رود و می‌گوید که خود این «کله و مغز» هم باید با حزب پیشاهنگ تناور و مجهز شود تا در وظیفه‌ی شکل دادن توده‌ها موفق شود. این تفسیر ناامید و بدبین است و با منش نخبه‌گرای اش از بالا به مردم عادی نگاه می‌کند.

تفسیر دوم، مردم را عاملان (و نه وسایل) تحول اجتماعی می‌بیند و به نوشته‌ی مارکس و انگلس در مانیفست رجوع می‌دهد که می‌نویسند: سرمایه‌داری به زحمتکشان، که آن را تجربه می‌کنند، می‌آموزد که منتقدین اجتماعی و عاملین تحول جامعه باشند.

«شخصیت اقتدارطلب» آدورنو یا «لحظه‌ی پوپولیستی» لاکلائو

کار روشنفکران رادیکال، دقت بیش‌تر بخشیدن و بسط تجارب آن‌ها است. وظیفه‌ی روشنفکر رادیکال در این تفسیر دوم، آموزش، مشاوره دادن، چالش کردن و اعتراض از درون است.

انتقاد این دسته از روشنفکران رادیکال، کمکی و در عین حال مستقل است، آن‌ها فقط به انتقاد بسنده نمی‌کنند، بلکه مشاوره می‌دهند، موضع می‌گیرند، و در لحظه‌های خفیه انتخاب سیاسی می‌کنند. متفکران انتقادی دسته‌ی دوم، واقف به شکست هستند، در لحظه‌های دشوار بهای سنگین هم می‌دهند، اما هیچ‌گاه آماده برای دعوت به بدبینی، منفعل شدن و در خانه نشستن نیستند.

در بخش دوم این مطلب، قدرت‌گیری راست افراطی در جهان امروز و راه‌های مبارزه با آن را از منظر تفسیر دوم انتقادی بررسی می‌کنیم.

۲

چنان‌که خواندیم با قدرت گرفتن احزاب ناسیونالیست افراطی در اروپا (که بسیاری‌شان ریشه در جریان‌های فاشیستی دارند) و با انتخاب ترامپ در ایالات متحده و بولسونارو در برزیل، توضیح برآمدن دوباره‌ی نیروهای افراطی راست، بار دیگر در دستور کار پژوهشگران علوم اجتماعی قرار گرفته است.

ما امروز شاهد بحران ساختار نولیبرالی هستیم که در چهل سال گذشته در جهان غرب تسلط کامل داشته است. برآمد این بحران ساختاری در این برهه، تغییر و دگرگونی را می‌طلبد. اما این که نتیجه‌ی این تغییر چه می‌شود، داستانی جداگانه است. روشن است

۱
 که این بحران، «لحظه‌ی پوپولیستی» را به وجود آورده است. حال بینیم معنای «لحظه‌ی پوپولیستی» چیست. ولی قبل از آن لازم است بر معنای پوپولیسم چپ تأمل کنیم. ارنستو لاکلاو، پوپولیسم را یک استراتژی گفتمانی تعریف می‌کند که جامعه را به

۲
 دو اردوی متفاوت «مردم» و «حاکمان» تقسیم می‌کند. در این تعریف، پوپولیسم یک ایدئولوژی معین نیست بلکه یک روش کار سیاسی است که در زمان‌ها و مکان‌های گوناگون می‌تواند اشکال و ایده‌های گوناگون ایدئولوژیک به خود بگیرد. این روش در آن لحظاتی مطرح و ممکن می‌شود که نیروی حاکم دیگر قادر به حفظ وفاداری و اطاعت پایینی‌ها نیست چرا که نمی‌تواند به خواست‌های آن‌ها پاسخ بدهد. این جاست که «لحظه‌ی پوپولیستی» به وجود می‌آید.

در لحظه‌ی پوپولیستی، وقتی سیستم حاکم دچار بحران می‌شود و قادر به پاسخ‌گویی به نارضایتی‌های اجتماعی و مطالبات سیاسی نیست، آن‌گاه نیازهای پراکنده‌ی گروه‌های متفاوت اجتماعی با هم جمع می‌شوند و جبهه‌ی «مردم» در برابر «نخبگان»، «توده‌ها» در برابر «لیگاریشی» قدرت شکل می‌گیرد.

این جبهه‌ی مشترک می‌تواند (با رهبری جریان‌های راست و محافظه‌کار) شامل کارگران و کارمندان، بازنشستگان و مذهبیون سنت‌گرا (معمولاً مرد و سفیدپوست) علیه نخبگان حاکم باشد که به لیبرالیسم و فساد متهم هستند. در عین حال می‌تواند (با رهبری جریان‌های چپ) شامل همه‌ی مزدبگیران و زحمتکشان، زنان، اقلیت‌های قومی و مذهبی، دگرباشان جنسی و طرفداران محیط زیست در اعتراض به فاصله‌ی طبقاتی و فساد حاکمان باشد. از این رو، برای مثال در فرانسه این جبهه‌ی مشترک را هم جریان‌های راست

۱ Mouffe, Chantal (۲۰۱۸). *For a left populism*. London: Verso

۲ Laclau, E. (۲۰۰۵). *On populist reason*. Verso.

افراطی (مثل Front National، «جبهه‌ی ملی») به رهبری مارین لوپن Marine Le Pen می‌تواند سازمان دهد و هم می‌تواند حاصل تلاش چپ‌ها (مثل «جبهه‌ی چپ» در فرانسه به رهبری ژان لوک ملانشون Jean-Luc Mélenchon) باشد. حال بینیم این بحران و متعاقب آن، لحظه‌ی پوپولیستی چه گونه ظاهر شد و خود را نشان داد؟

بحران مالی سال ۲۰۰۸ نقطه‌ی شروع این بحران و ظهور «فرصت پوپولیستی» را به خوبی نشان داد. معنای این فرصت - همان‌طور که در بالا اشاره شد - آن است که حالا می‌توان در برابر نخبگان سیاسی (که همگی از نظم موجود نولیبرال دفاع می‌کنند و برای حفظ آن می‌کوشند) مردم را بسیج کرد.

آن چه در چهل سال گذشته پیش رفته این بوده که در تمام این سال‌ها نخبگان سیاسی قدرت را بین خود تقسیم می‌کردند. این گروه قدرت مداران هم شامل نیروهای راست‌گرای محافظه‌کار (از ریگان تا مارگارت تاچر) و هم سوسیال‌دموکرات‌های اصلاح‌طلبی مثل تونی بلر می‌شود که به جای به چالش کشیدن نظام حاکم (لیبرالی)، بر آن گردن گذاشتند و تنها خواستار اصلاحات کوچکی در آن بودند، بی آن‌که به ترکیب اصلی ضربه‌ای بخورد.

احزاب سوسیال‌دموکرات - در سازش با احزاب محافظه‌کار - به یکه‌تازی سرمایه‌داری مالی تن دادند و مداخلات دولت و سیاست‌های بازتوزیعی آن را به نفع بازار آزاد محدود کردند. مبنای اندیشه‌ای این چرخش سوسیال‌دموکراسی این تصور بود که ساختار نولیبرالی تقدیر تغییرناپذیری است که تنها باید بر آن گردن نهاد و خود را بر آن منطبق ساخت. برای مثال تونی بلر می‌گفت، «انتخاب ما نه بین سیاست اقتصادی چپ یا سیاست اقتصادی راست، بلکه بین سیاست اقتصادی خوب و سیاست اقتصادی بد است.» وقتی از مارگارت تاچر پرسیدند بزرگ‌ترین پیروزی شما کدام بود، پاسخ داد: «تونی بلر، وقتی که تو بزرگ‌ترین رقیب سیاسی‌ات را وادار کرده‌ای که همان حرف‌های تو را بزند، این بزرگ‌ترین پیروزی است.»

به این ترتیب، نقش مجلس و نهادهایی که به شهروندان اجازه می‌دهند تا بر تصمیمات سیاسی تأثیر بگذارند، به شدت کاهش یافت. لذا اکنون انتخابات دیگر فرصتی برای شهروندان نیست که تصمیم بگیرند کدام سیاست‌ها از طریق این یا آن حزب سیاسی باید پیش برود، تصمیم‌ها در جای دیگری اتخاذ می‌شود. برای مردم فرقی نمی‌کند که کدام جریان سیاسی در انتخابات پیروز می‌شود. هر حزبی که بیاید، همان سیاست مسلط را پیش می‌برد. تنها اتفاقی که با انتخابات می‌افتد آن است که کدام آدم‌ها بر مسند قدرت بنشینند و از رانت سیاسی برای منافع خودشان بهره ببرند. از این نمد، کلاهی برای رأی دهنده عادی بافته نمی‌شود. معنای «سیاست» در این وضع، مدیریت شرایط مسلط موجود است و نه چیز دیگر. جایی برای رقابت واقعی سیاست‌های متفاوت نمی‌ماند. این‌ها در شرایط زندگی مردم زحمتکش، روزبه‌روز بدتر می‌شود. در مقابل عده‌ی کمی پولدارتر می‌شوند. در این سال‌ها، اختلاف طبقاتی به شکل غریبی افزایش

۱

یافته است.

در چهل سالی که گذشت، این دو جناح قدرت و موقعیت را در رده‌های مختلف با هم تقسیم کرده‌اند، با هر انتخابات، یکی از آن‌ها قدرت را به کف آورده بی آن که چیزی اساسی تغییر کند. برای مثال می‌توان از دو حزب محافظه‌کار دست راستی و سوسیال‌دموکرات‌های اتریش نام برد که مقامات را از بالا تا پایین با هم تقسیم می‌کردند. هیچ موقعیتی در جامعه بدون وابستگی به این دو جریان، به دست کسی نمی‌آمد. مردم از روز به روز بدتر شدن اوضاع معیشتی‌شان و چنین فسادهایی خسته شدند. درست این زمان است که «لحظه‌ی پوپولیستی» ظهور می‌کند.

^۱ Piketty, T. (۲۰۱۴). *Capital in the twenty-first century*. Cambridge, Mass.: Belknap Press of Harvard University Press

برای نخستین بار در اروپا، در اتریش بود که جریان دست‌راستی پوپولیست «حزب آزادی» به رهبری یورگن هایدل توانست «مردم» را علیه اتحاد فاسد «نخبگان» بسیج کند و در قدرت سیاسی شریک شود.

تاکنون در بسیج مردمی که نخبگان نادیده گرفته بودند در زیر پرچم خود و ایجاد «ما» علیه «آن‌ها»، پوپولیسم راست‌گرا موفق‌تر عمل کرده است. پوپولیسم راست می‌گوید که ما می‌خواهیم قدرت را از نخبگان فاسد بگیریم و آن را دوباره به مردم بازگردانیم. اما در گفتمان آن‌ها در وهله‌ی نخست، جای آزادی برای همه خالیست، فقط خودی‌ها (مردان سفید) حق دارند و غیرخودی‌ها (زنان، اقلیت‌های نژادی و مهاجران و دگرباشان جنسی) در زمره‌ی «ما» نمی‌گنجد. دوم آن که برابری اقتصادی و توزیع ثروت و بازسازی جامعه‌ی رفاه در این گفتمان جایی ندارد. دونالد ترامپ در واقع نماینده‌ی نولیبرالیسم اقتدارگرایانه است.

پوپولیسم راست جهانی‌شدن اقتصاد و مهاجرت از کشورهای فقیر به غرب را اصلی‌ترین دلیل رنج «ما» (مردم نادیده گرفته‌شده) معرفی می‌کند. راه چاره‌ی این مشکلات از نگاه آنان چیست؟ از اقتصاد کشورمان حمایت کنیم، آن را در برابر کالاهای ارزان آسیایی ببندیم، و مهاجرت از کشورهای جهان سوم را متوقف کنیم. دفاع از روح و سنن ملی راه دیگر نجات «ما» مردم عادی در برابر یکه‌تازی لیبرال‌های جهان‌وطن و فاسد است که مذهب و فرهنگ ملی ما را تهدید، همجنس‌گرایی و فمینیسم را تبلیغ می‌کنند و طرفدار تنوع فرهنگی هستند.

سؤال این است که پوپولیسم چپ در این شرایط چه می‌تواند بکند؟ برای خروج از بن‌بست موجود باید در مقابل قدرت مسلط حاکم ایستاد. این چیزی است که اصلاح‌طلبی آبکی برخی از احزاب سوسیال‌دموکرات در اروپا بر نمی‌تابد.

چپ نوگرا که مبلغ پوپولیسم چپ در این برهه‌ی زمانی است، بر خلاف چپ رادیکال و افراطی، شعار براندازی نظام (سرمایه‌داری) را نمی‌دهد. این نیرو بر آن است که در نظام‌های دموکراتیک، تا جایی که امکان شرکت در انتخابات، تأثیرگذاری بر افکار عمومی و بسیج نیروی مردم است، نباید دنبال «آنتاگونیسم» (به معنای حذف نیروی رقیب و طرف مقابل) باشیم. استراتژی ما «گونیسم»، یعنی مسابقه با طرف مقابل برای کسب بیش‌تر نیرو و رأی مردم است.

اما به یک تفاوت دیگر هم توجه کنید. چپ رادیکال و لنینیست همواره در صدد سرنگونی دولت حکم و تسخیر آن است. چپ نوع «تونی بلر» هم دولت را مرکز آشتی دادن و تفاهم گروه‌های اجتماعی مختلف می‌داند. چپ نوگرا در صدد رفرم رادیکال دولت پس از بردن انتخابات هم است و خیال نمی‌کند که تا انتخابات را برنده شد، همه چیز بر وفق مراد خواهد بود.

در بسیاری از کشورهای امریکای جنوبی، وقتی که نیروی چپ به قدرت می‌رسد، می‌بیند که برای مثال، قوه‌ی قضاییه (که به‌طور سنتی در دست محافظه‌کارها بوده) در مقابل آن‌هاست و رفرم‌های آن‌ها را و تو می‌کند. آن‌چه در این شرایط باید کرد، بسیج مداوم نیروی سیاسی و سازمان‌های جامعه‌ی مدنی در راستای پیشبرد رفرم‌های مطلوب است. به‌قول گرامشی، هدف تسخیر دولت نیست بلکه به دولت تبدیل شدن است، تعمیق دموکراسی از طریق پیش‌بردن اصلاحات مترقی در درون همان دستگاه حاکمه‌ای است

۱

که با انتخابات، برای اداره کشور به دست نیروی چپ افتاده است.

^۱ توجه کنید که چپ نوگرا، به‌طور عام، دولت را یک واحد همگن، یک پارچه و بدون اختلاف نمی‌بیند و بر آن است که در همه‌ی دولت‌ها، مبارزه میان نیروهای مختلف و وزارت‌خانه‌های گوناگون وجود دارد. برای مثال پیر بوردیو، پلیس و نیروهای امنیتی و دستگاه قضایی را «دست راست» دولت‌ها و وزارت بهداشتی، بهداشت و مددکاران اجتماعی را «دست چپ» می‌نامد. به این ترتیب، این نگاه - برخلاف

اما برای بسیج مردم، باید خواسته‌های مبرم آن‌ها را دید و به مبارزات آن‌ها کمک کرد. این خواسته‌ها می‌تواند مسائل صنفی و حقوقی کارگران باشد، مطالبات جنبش زنان یا بی‌کاری جوان‌ها باشد، خسته‌شدن مردم از فساد حکومت‌گران و گسترش فاصله‌ی طبقاتی باشد، مسئله‌ی محیط زیست، و یا حقوق اقلیت‌های قومی، نژادی و یا مذهبی باشد.

برای بسیج مردم، کافی نیست که برنامه‌های حزبی و اساسنامه‌های خوب نوشت. باید در هر لحظه دید که خواست مبرم مردم در آن لحظه‌ی معین کدام است و حول این خواسته‌ها، گروه‌های مختلف را گرد آورد و سازمان داد.

ریچارد رورتی، فیلسوف پراگماتیست آمریکایی درباره‌ی نقش احساسات، عواطف و شور و شوق در پیوستن افراد به جنبش‌های اجتماعی می‌نویسد.^۱ روی آوردن انسان‌ها به یک جنبش، پیش از آن که محصول استدلال‌های عقلانی و یا مطالعات جدی فلسفی باشد، نتیجه‌ی روندی است که فرد هویت خویش را با آن جنبش نزدیک می‌بیند و تعریف می‌کند، و در نهایت خود را بخشی از آن کلکتیو می‌شناسد. احساسات مثبت‌اش با روایت‌های آن گروه، موسیقی و شعر آن‌ها، رنگ‌های نمادها و قهرمانان آنان نزدیک است و خشم و احساسات منفی‌اش متوجه دشمنان این جنبش. وی برای نمونه رمان «کلبه‌ی عمو توم» را نام می‌برد که به اندازه‌ی هزاران مقاله‌ی فلسفی در بسیج جنبش

اندیشه‌ای که دولت را نماینده‌ی یک پارچه و همگون یک طبقه‌ی اجتماعی می‌شناسد - بر تضادها، حتی در درون نهادهای یک دولت واحد، تأکید دارد. نگاه کنید به

Bourdieu, P. (۲۰۱۴). *On the State: lecture at the collège de France*, ۱۹۸۹-۱۹۹۲. Cambridge: Polity

^۱ Rorty, R. (۱۹۹۱). *Essays on Heidegger and others: philosophical papers* (Vol. ۲). Cambridge University Press.

ضد برده داری در ایالات متحده اثرگذار بود، چرا که توانست احساسات انسان ها را بر علیه یک سیستم ظالمانه برانگیزد.

نکته آن است که در بسیج گسترده‌ی انسان‌ها برای مبارزه‌ی سیاسی مترقی (مثل بقیه‌ی جنبش‌ها) استدلال و فلسفه‌ی مجرد از شرایط مشخص هر جامعه، حرف آخر را نمی‌زند. بهترین استدلال‌های اخلاقی و سیاسی آن‌هایی هستند که از درون فرهنگ آن مردمی که باید به این استدلال‌ها باور کنند، بیرون آمده (و یا در ارتباط با آن باشد) و ساده‌شده باشند. گفتمان آزادی و عدالت اجتماعی در ارتباط تنگاتنگ با گفتمان‌های جاافتاده در فرهنگ ملی هر کشور و البته سنت‌های مذهبی آن شکل می‌گیرد و جامی افتد. از یاد نبریم که وقتی از تبلیغ این مفاهیم و بسیج انسان‌ها حول این شعارها سخن می‌گوییم، باید به گروه مشخصی از انسان‌ها فکر کنیم که تاریخی مشترک دارند و به هنجارها و ارزش‌های معینی باور دارند و نه یک «مردم انتزاعی» و بدون سنت‌ها، زبان، مذهب و تاریخ مشترک. گفتمانی قادر به بسیج مردم است که در ارتباط تنگاتنگ با باورهای اخلاقی و مذهبی این مردم و بر گرفته از ادبیات، شعر و داستان‌های آشنا برای این مردم است.

سخن آخر این که، به گفته‌ی [شاتتال موف](#)، کافی نیست که همواره بگوییم؛ ما محکوم می‌کنیم این و آن را، یا مرگ بر این‌ها و آن‌ها. باید آینده‌ای تصویر شود که به آدم‌ها امید می‌دهد، چشم‌اندازی از جامعه‌ای را که برای آن تلاش می‌کنیم ترسیم کرد و به آدم‌ها نشان داد.

علیرضا بهتویی، استاد جامعه‌شناسی در دانشگاه سودر تورن، سوئد

است.

سوسیالیسم دموکراتیک همان سوسیال دموکراسی نیست

مایکل مک کارتی



ترجمه: شادی انصاری



اشاره:

اخیراً در نشریه‌ی ژاکوبین شاهد انتشار مباحثاتی بر سر ماهیت سوسیالیسم دموکراتیک و وجوه تشابه و تفاوت آن با سوسیال‌دموکراسی‌های موجود بوده‌ایم. به دنبال انتشار [مقاله‌ای](#) از متیو دسان و مایکل مک‌کارتی که هر دو استاد جامعه‌شناسی و از نویسندگان ژاکوبین هستند، که در آن بر وجوه تفاوت سوسیالیسم دموکراتیک و سوسیال‌دموکراسی تأکید کرده بودند، مت برنیک، از دیگر نویسندگان این نشریه، در [مقاله‌ای](#) ضمن سوسیالیستی خواندن کشورهای اسکانداوی، از سوسیال‌دموکراسی‌های موجود دفاع کرد. در مقاله‌ی حاضر، مایکل مک‌کارتی ضمن پاسخ به برنیک تلاش می‌کند وجوه تمایز سوسیالیسم دموکراتیک و سوسیال‌دموکراسی را نشان بدهد.

مفهوم «سوسیالیسم دموکراتیک» موضوعی مورد مناقشه است، از این‌رو زمانی بهتر از امروز وجود ندارد تا اندیشه‌هایی را در میان بگذاریم که اهداف درازمدت و راهبردهای کوتاه‌مدت‌مان را روشن سازد. همچنان‌که متیو دسان و من اخیراً در نشریه‌ی ژاکوبین بحث کردیم، اصول پایه‌ای که باید راهنمای ما برای هر جامعه‌ی خوب باشد برخوردار از نگرشی درازمدت است که از سرمایه‌داری فراتر برود و دموکراسی را تعمیق ببخشد که [چنین جامعه‌ای] به تحقق برابری فرصت‌ها و همبستگی اجتماعی یاری خواهد رساند.

سوسیال‌دموکراسی‌های شمال اروپا تا کجا با این نگرش سوسیالیسم دموکراتیک متناسب هستند؟ این پرسش مهمی است که مت برنیک در پاسخ به نوشته‌ی ما مطرح کرد. وی قبول دارد که اتحاد شوروی دموکراسی نبود، چراکه دولت به مردم پاسخ‌گو نبود. اما وی می‌گوید این انتقاد به کشورهای شمال اروپا که دموکراسی‌های پارلمانی هستند وارد نیست. بنابراین ترسیم مرز قاطعی بین دیدگاه ما از سوسیالیسم دموکراتیک و سوسیال‌دموکراسی‌های واقعاً موجود مانند نروژ نادرست است.

مهم‌ترین نکته‌ی این پرسش ساده است: آیا کشورهایی مانند نروژ بیانگر حد غایی است که به نظر ما اقتصاد و جامعه‌ی با مدیریت دموکراتیک بدان شبیه است؟ اگر چنین است، آیا سوسیال دموکراسی سرجمع همان سوسیالیسم دموکراتیک است؟ استدلال من این نیست که کشورهای شمال اروپا، مانند اتحاد شوروی غیردموکراتیک‌اند، بلکه این است که حتی در این کشورها که از دموکراسی سیاسی برخوردارند، سوسیالیسم دموکراتیک به معنای دموکراتیزه کردن و مالکیت عمومی بیش تر اقتصاد، نسبت به وضع موجود، است.

کشورهای اروپای شمالی - فنلاند، نروژ و سوئد - کشورهایی با ساختار سوسیال دموکراسی هستند. از دموکراسی نمایندگی مشروطه، مزایای رفاهی گسترده، چانه‌زنی‌های جمعی صنفی با مدیریت دولت بین کار و سرمایه، و مالکیت دولتی نظام اقتصادی برخوردارند. این نهادها نسبت به نهادهایی که در برهوت نولیبرالی ما برقرارند بسیار مطلوب‌ترند.

با وجود این، حتی وقتی صدای بیش‌تری به نیروی کار چه در محل کار و چه در مدیریت نظام اقتصادی داده می‌شود، کنترل سرمایه‌دارانه بر اکثریت بزرگی از محیط‌های کار کماکان برقرار است.

در کشورهای سوسیال دموکرات، میزان عمومی بودن مالکیت دارایی‌های اصلی تولیدی، نسبت به آنچه که می‌تواند باشد، همچنان محدود است. (در پی مباحثات مطروحه در نشریه‌ی ژاکوبین) مت برونیگ با در نظر گرفتن قوی‌ترین مورد یعنی نروژ، با اشاره به این که دولت مالک هفتاد و چهار شرکت است، بر وجود مالکیت عمومی در این کشور تأکید می‌کند. این موضوع کوچکی نیست: شرکت‌های دولتی در نروژ تقریباً ۶۰ درصد از تولید ناخالص داخلی را تشکیل می‌دهند. بیش‌ترینش توسط شرکت نفت دولتی (۶۷ درصد دولتی) به نام «اکوینور» (۱) تولید می‌شود که سهامش تقریباً ۶۰ درصد

از کل سهام دولتی کشور را تشکیل می‌دهد. در کل، شرکت‌های دولتی با احتساب این شرکت نفت، حدود ۲۸۰ هزار کارگر را در استخدام دارند.

اما اعداد مطلق، بدون در نظر گرفتن زمینه‌شان، همیشه گمراه‌کننده است. حدود ۲٫۸ میلیون کارگر شاغل در نیروی وجود دارد. پس فقط ۱۰ درصد از نیروی کار شاغل در این شرکت‌های دولتی کار می‌کنند. در این بالاترین نسبت در جهان سرمایه‌داری، بخش عمومی در مجموع حدود ۳۰ درصد از نیروی کار را در استخدام دارد.

گرچه در مقایسه با سایر دموکراسی‌های سرمایه‌دارانه این رقم بسیار بالا است، اما دولت نیروی اکثریت وسیع کارگران را رها می‌کند تا برای بقای خود در شرکت‌های سرمایه‌داری کار کنند. این وضعیت در دیگر سوسیال‌دموکراسی‌ها حتی شدیدتر است.

در طرف مقابل، سوسیالیسم دموکراتیک، باید مالکیت عمومی را بر بخش اعظم دارایی‌های تولیدی جامعه اعمال کند. باید این واقعیت را که کارگران در بازار کار مجبور به کار برای کسانی‌اند که به شکل خصوصی مالک دارایی‌های مولدند از میان برداشت و نیز به نهادهای دموکراتیک مستحکم‌تر نه تنها درون دولت بلکه در محل کار و اجتماعات نیاز داریم. از نظر ما مشخصه‌ی سوسیالیسم دموکراتیک، «عمیق‌تر شدن هر چه بیش‌تر دموکراسی در عرصه‌ی اقتصاد» است.

این تمایز حیاتی است اما به نظر می‌رسد برونیگ آن را کم‌اهمیت می‌انگارد. او آنچه را که در این جا واقعاً در معرض بحث است، نادیده می‌گیرد، چرا که معتقد است مالکیت عمومی و دموکراسی اقتصادی که به‌طور نسبی در کشورهای سوسیال‌دموکراتیک محدود شده، نسبت به مواردی که گسترده‌تر باشد، عملی‌تر یا مطلوب‌تر است.

این مسأله‌ای مربوط به اهداف سیاسی کوتاه‌مدت‌تر نیست؛ بسیاری از نهادهای سوسیال‌دموکراسی باید همین امروز از مطالبات اصلی سوسیالیست‌ها باشد. این به دیدگاه بلندمدت ما سوسیالیست‌ها مربوط می‌شود.

محدودیت‌های سوسیال دموکراسی

در کانون محدودیت‌های سوسیال دموکراسی، مسأله‌ای هست که در همه‌ی جوامعی که برای اشتغال به‌شدت متکی به شرکت‌های سرمایه‌داری‌اند صادق است: کدام اشکال قدرت از بیش‌ترین اهمیت برخوردارند؟ در جوامعی که اقتصاد آن اساساً سرمایه‌داری است، حتی با وجود دموکراسی مستحکم سیاسی، اصولاً قدرت از طریق پارلمان اعمال نمی‌شود. شرکت‌ها، به‌سادگی با استفاده از توانایی‌های‌شان در تخصیص سرمایه‌گذاری‌ها و منابع، تصمیمات خصوصی می‌گیرند که پیامدهای عظیم عمومی دارد و این قدرت، نهادهای دموکراسی نمایندگی را تضعیف می‌کند.

حتی در بهترین دموکراسی‌های صوری - با انتخابات کاملاً آزاد و منصفانه - شرکت‌های خصوصی همچنان نفوذ بی‌اندازه‌ای بر مقامات دولتی منتخب دارند. مقاماتی که برای حمایت از سیاست‌های پاسدار کسب سود تحت فشار هستند. اما اگر آنان برای مسؤولیت‌شان انتخاب شده‌اند و باید در قبال آن پاسخ‌گو باشند، چه‌گونه چنین وضعی ممکن می‌شود؟ چرا حتی در سوسیال دموکراسی‌ها که صاحبان بنگاه‌های سرمایه‌دارانه اقلیت کوچکی از رأی‌دهندگان را تشکیل می‌دهند، بوروکرات‌های دولتی پاسدار سود هستند؟

از آن‌جا که معاش بیشتر مردم تا حدود زیادی به بنگاه‌ها وابسته است، هم رأی‌دهندگان و هم سیاستمداران گرایش دارند از سیاست‌هایی طرفداری کنند که برای کسب و کارهای خصوصی مطلوب است. در مقابل، در صورتی که یک برنامه‌ی کاری سوسیالیستی رأی بیاورد، کسب و کارها از این قدرت برخوردارند که سرمایه‌برداری کنند. افول اقتصاد در آمد مالیاتی دولت را کاهش می‌دهد، مشاغل را کم می‌کند و بعد به‌طور معمول مسأله با رأی به برکناری سیاستمداران سوسیالیست از سمت‌شان به پایان می‌رسد، سیاست‌ها به سمت ریاضت اقتصادی برگردانده می‌شود، و یا به‌زور از طریق کودتا حذف می‌شوند. اقتصاد سرمایه‌داری مانند یک فنر ارتجاعی خودکار رهبران دولتی

را که به شکلی دموکراتیک انتخاب شده‌اند و قصد تأسیس نهادهای سوسیالیستی را برای حوزه‌های انتخابی خود دارند، تنبیه می‌کند و به عقب می‌راند.

دقیقاً به همین دلیل بود که صندوق مزدبگیران مایندر در سوئد، (۲)، پروژه‌ای که قرار بود مالکیت شرکت‌ها را از سرمایه‌داران به عموم مردم منتقل کند - چیزی که برونیگ و من هر دو شیفته‌ی آن هستیم و مشتاقیم بینیم روزی محقق شود - در نهایت نتوانست به‌طور کامل مستقر شود. این نمونه‌ای است که از پشتیبانی دموکراتیک برخوردار بود، اما از آن‌جا که تهدیدی بر موجودیت سرمایه‌داران بود، قدرت سرمایه‌داری آن را تضعیف کرد. حتی در بهترین سوسیال‌دموکراسی‌ها، تنش‌زدایی میان سرمایه‌داری و دموکراسی، وضعیتی ناپایدار است.

آیا نروژ نهادهایی دارد که بتوانند با اعتصابات سرمایه‌مقابله کنند؟ به نظر می‌رسد که صندوق ثروت حاکمیتی نروژ (۳) اگر با اصول سوسیالیستی سرمایه‌گذاری اداره شود می‌تواند سنگری در برابر این نوع قدرت کسب‌وکارها ایجاد کند. دارایی این صندوق که در سال ۱۹۹۰ به‌عنوان تهیمی برای سرمایه‌گذاری سود مازاد شرکت دولتی نفت تأسیس شد، تا سال ۲۰۱۷ بالغ بر ۸،۴۸۸ میلیارد کرون شده است. در برابر اعتصاب سرمایه، برای مقابله با اشتغال‌زدایی یا سرمایه‌ی خارج‌شده از شرکت‌هایی که از قدرت خصوصی‌شان برای مقابله با سیاست عمومی سوسیالیستی استفاده می‌کنند، می‌توان این دارایی‌ها را دوباره تخصیص داد.

اما این صندوق هرگز به این نحو مورد استفاده قرار نگرفته است و باید تغییرات عمیقی در آن ایجاد کرد تا قدرت کسب‌وکار داخلی را تضعیف کند. برخلاف صندوق بسیار کوچکتر *folketrygdfondet* نروژ (۴)، صندوق‌های ثروت حاکمیتی آن‌ها عمدتاً در خارج از کشور سرمایه‌گذاری می‌کند. این صندوق به‌طور میانگین با مالکیت ۱،۴ درصد از سهام همه‌ی شرکت‌های با مالکیت عمومی جهان که در بورس‌های اوراق بهادار ثبت شده‌اند، در سطح بین‌المللی سرمایه‌گذاری می‌کند تا ریسک بحران‌های اقتصادی محلی‌تر را خنثی کند.

از اقدامات شایسته‌ی صندوق ثروت حاکمیتی این بوده که نقش فعالی در خارج کردن سرمایه از تولیداتی داشته که زیان‌آورترند (صنایعی چون دخانیات، زغال سنگ، سلاح‌های هسته‌ای و خوشه‌ای) و اغلب از آرای خود در مجامع شرکت‌ها برای تلاش در تغییر اقدامات بزرگ‌ترین شرکت‌های جهان استفاده کرده است. اما این صندوق نیز در نهایت با انگیزه‌های معطوف به سود هدایت می‌شود و با رقابت سرمایه‌دارانه‌ی جهانی محدود می‌گردد. هزینه‌های پولی برای این گونه موضع‌گیری‌های اصولی خیلی کم بوده است. در حالی که اگر بنا باشد از صندوق به‌مثابه سنگری مقابل سرمایه‌برداری‌های کاپیتالیستی استفاده کرد، باید ریسک‌های بسیار بیش‌تری بپذیرد و به اقدامات مخاطره‌آمیزی در حوزه‌ی سرمایه‌گذاری دست بزند که خطرناک باشد.

این صندوق منافع واقعی برای مردم نروژ به ارمغان می‌آورد و همچنین فرصت‌هایی واقعی برای مقابله با منطق سرمایه‌دارانه در زمینه‌ی سرمایه‌گذاری پیش می‌نهد. اما این واقعیت که این فرصت‌ها ممکن است گذار به سوی سوسیالیسم دموکراتیک را عملی‌تر کند، نمی‌تواند دلیل و شاهد بر این باشد که امروز نروژ سوسیالیستی است.

دموکراسی بیش‌تر، مالکیت عمومی بیش‌تر

سوسیال دموکراسی دارای تناقض است. ایجاد آن به اعتصاب‌های گسترده و رشد اتحادیه‌ها بستگی دارد به طوری که هم سازمان‌های سیاسی ماندگار، هم اصلاحات رفاهی و هم نهادهایی برای مشارکت در تصمیم‌گیری‌های اقتصادی ایجاد کند. این‌ها اهدافی است که ما نیز باید نشانه بگیریم و به سمت آن حرکت کنیم.

اما در روند تاریخ، همچنان که سوسیال دموکراسی‌ها استقرار می‌یابند، نمایندگان اصلی که از نیروهای اجتماعی گوناگونی برخاسته‌اند و این اصلاحات را به پیش می‌رانند،

مقامات دولتی و نمایندگان اتحادیه‌ها، باید از مبارزات و همبستگی طبقه‌ی کارگر برخوردار باشند تا بتوانند برای نخستین بار سرمایه را به زانو زدن وادارند. هنگامی که بحران سرمایه‌داری باعث کاهش رشد می‌شود، این ائتلاف‌های شکننده اغلب به سوی آزادسازی‌های دست‌راستی تغییر جهت می‌دهند، این ویژگی در انواع بسیار متفاوت اقتصادهای سرمایه‌داری، از قبیل دانمارک، آلمان، هلند، ایالات متحده مشترک است.

دلیل اصلی این که دولت نروژ بخش عمده‌ای از تولید ناخالص داخلی را در اختیار دارد خوش‌شانسی محض این کشور در کشف نفت در اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ است، و این که این کشور قبل از هر چیز صندوق حاکمیتی قدرتمندی دارد، دلیلی کافی نیست که محدودیت‌های عمیق‌تر موجود را برای دموکراسی کامل‌تر و مالکیت عمومی نادیده بگیریم.

اگر سوسیالیسم دموکراتیک آن چیزی است که آرمان راهنما برای جامعه‌ای دموکراتیک می‌نامیم، پس چه اشکالی دارد اصرار داشته باشیم که سوسیال‌دموکراسی‌های شمال اروپا در واقع کشورهای سوسیالیستی دموکراتیک هستند؟ یک پاسخ این است که انجام این کار می‌تواند با استدلال‌های غیرصادقانه‌ی محافظه‌کارانه‌ای مقابله کند که هرگونه افزایش مداخله‌ی اجتماعی در اقتصاد را معادل نظام‌های شکست‌خورده‌ی اقتدارگرا می‌داند. اما در این مورد، چرا کاری را که ساده‌تر است انجام ندهیم و بر مبنایی صریحاً سوسیال‌دموکراتیک از آن دفاع نکنیم؟ چرا با سوسیالیست خواندن‌تان، خود را به دردرس می‌اندازید؟

اشتباه نکنید: دولت رفاه به سبک شمال اروپا، نسبت به بدیل نولیبرال ما در آمریکا ارجحیت دارد و ما باید تلاش کنیم برخی از مهم‌ترین نهادهای آن را در ایالات متحده بنا کنیم. ولی ما وقتی خود را سوسیالیست دموکراتیک می‌خوانیم، آرمان‌مان را برای دموکراتیزه کردن عمیق‌تر جامعه، فراتر از آنچه سوسیال‌دموکراسی ممکن می‌سازد، آشکار می‌کنیم.

پیوند با منبع اصلی:

[Democratic Socialism Isn't Social Democracy](#)

پی‌نوشت‌ها

۱) Equinor

۲) Meidner wage-earner fund

این صندوق را نمایندگان اتحادیه‌های کارگری سوئد در سال‌های ۱۹۸۳ تا ۱۹۹۱ اداره می‌کردند. ایده‌اش در دهه‌ی ۱۹۷۰ پا گرفت و رودلف مایدنر **Rudolf Meidner** نقش مهمی در توسعه‌ی این ایده ایفا کرد. در سال ۱۹۸۳، دولت سوسیال‌دموکرات سوئد پیشنهاد کرد که تأسیس صندوق مزدبگیران در کشور اجرایی شود و این پیشنهاد را پارلمان تصویب کرد. این اصلاحات که بیش از یک دهه مورد بحث قرار گرفته بود توسط اتحادیه‌ی بزرگ کارگران یقه‌آبی آغاز کرد. هدف آن توسعه‌ی دموکراسی اقتصادی و مقابله با تمرکز مالکیت سرمایه و همچنین افزایش پس‌انداز جمعی و تأمین بودجه برای سرمایه‌گذاری بود. هنگامی که دولت ائتلافی به رهبری محافظه‌کاران در سال ۱۹۹۱ به قدرت رسید، این صندوق را منحل کرد. (مترجم)

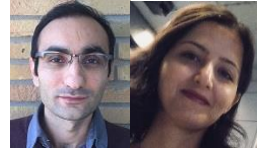
۳) Norway's sovereign wealth fund

صندوق بازنشستگی دولتی نروژ **Government Pension Fund of Norway** که به عنوان صندوق نفت هم شناخته می‌شود، شامل دو صندوق ثروت حاکمیتی **SWF** کاملاً جداگانه متعلق به دولت نروژ است. این صندوق‌ها نهادهایی هستند که پس‌اندازهای ملی را برای اهداف سرمایه‌گذاری مدیریت می‌کنند. صندوق بازنشستگی دولتی نروژ در سال ۱۹۹۰ برای سرمایه‌گذاری درآمد مازاد بخش نفتی نروژ تأسیس شد. این صندوق بیش از یک تریلیون دلار دارایی دارد و آن را بزرگ‌ترین صندوق سرمایه‌گذاری حاکمیتی در جهان می‌دانند. این صندوق در ماه مه ۲۰۱۸، به‌ازای هر شهروند نروژی حدود ۱۹۵ هزار دلار ارزش داشت. همچنین دارای اوراق بهادار، املاک و مستغلات و سرمایه‌گذاری‌هایی با درآمد ثابت است. (مترجم)

۴) یک نهاد سرمایه‌گذاری با اهداف بلندمدت در نروژ است با وظیفه اصلی مدیریت صندوق بازنشستگی دولت از طرف وزارت اقتصاد. این صندوق هم دارای سرمایه‌گذاری در سهام (مثلاً بزرگ‌ترین نهاد سرمایه‌گذار در بورس اوراق بهادار اسلو است) و هم سرمایه‌گذاری با درآمدهای ثابت در نروژ و دیگر کشورهای شمال اروپا است. (مترجم)

دموکراسی رویہ یا رژیم؟

کورنلیوس کاستوریادیس



ترجمہ ی لیلا فغفوری آذر و شاہین نصیری



مقدمه‌ی مترجمان

گرنلیوس کاستوریادیس (Cornelius Castoriadis) اندیشمند یونانی - فرانسوی (۱۹۹۷-۱۹۲۲) است که در طول عمر خود راه اندیشیدن را در بستر سیاست‌ورزی انقلابی جست‌وجو کرد. او در دوران جوانی، از منظر سیاسی و ایدئولوژیک، به مارکس دلبستگی عمیقی پیدا کرد. کاستوریادیس از آغاز کار فکری و سیاسی‌اش هیچ عنصر رهایی‌بخشی در پروژه‌ی کمونیسم شوروی که آن روزها به رهبری استالین در سراسر جهان تبلیغ می‌شد نمی‌دید. تألیفات و مقالات او در نشریه‌ی سیاسی «سوسیالیسم یا بربریت» (۱۹۴۷-۱۹۶۷) شاید برجسته‌ترین فرآورده‌ی این دوران از فکر او باشد؛ نشریه‌ای که نظرگاهش به منبعی الهام‌بخش برای جنبش دانشجویی و دیگر جنبش‌های سیاسی در دهه‌ی شصت مبدل شد. در این نشریه، کاستوریادیس به همراه همفکرانی چون کلود لوفور، ادگار مورن، ژان فرانسوا لیوتار و سایرین، بی‌وقفه سرمایه‌داری و استثمار را همزمان با نظام میلیتاریستی و بوروکراتیک شوروی نقد می‌کرد.

کاستوریادیس رفته‌رفته از نقد اجتماعی مارکسیستی فاصله گرفت و هستی‌شناسی سیاسی مارکس را که بر ماتریالیسم تاریخی بنا شده بود زیر ذره‌بین نقد قرار داد. او در سنجش‌گری و انتقاد تا آن‌جا پیش رفت که امکان پیروزی پروژه‌ی رهایی‌بخش انقلابی را تنها با گسست کامل از مارکسیسم ممکن می‌دید. به دنبال آن و برای شناخت جامعه، انسان و سیاست به سراغ بازخوانی دموکراسی یونان باستان رفت و پژوهش‌های خود را در هزارتوی فلسفه، تاریخ، روان‌کاوی، اقتصاد، منطق و ریاضیات گسترش داد؛ شاخه‌هایی از دانش که با بیش‌تر آن‌ها به‌طور حرفه‌ای آشنایی داشت. این پژوهش‌ها به طرح‌ریزی پروژه‌ای فکری منتهی شد که چکیده‌ی آن در اثر اصلی او «نهاد

پنداری جامعه‌» (۱۹۷۵) جمع‌آوری شده است.^۱ در این اثر نگرش کاستوریادیس به انسان، جامعه و سیاست بازتاب یافته و مفاهیم کلیدی اندیشه‌ی او همانند «پروژه‌ی انقلابی»، «خودفرمانروایی فردی-جمعی»، «آفرینش رادیکال»، «دلالت‌های پنداری اجتماعی» و «گستره‌ی اجتماعی-تاریخی» صورت‌بندی شده است.

مقاله‌ی پیش رو، نسخه‌ی بازنویسی شده از یکی از سخنرانی‌های کاستوریادیس است که در شهر رم (۱۹۹۴) و بعد از آن در دانشگاه کلمبیا (۱۹۹۵) ارائه شده است.^۲ در این مقاله، نویسنده از مجرای نقدی به رویکردهای لیبرالی (رالز و برلین) و رویه‌ای (هابرماس) به دموکراسی، دیدگاه رادیکال خود به دموکراسی را معرفی می‌کند. از دید کاستوریادیس، رویکرد لیبرال به دموکراسی مشخصاً بر محور حمایت از حقوق و آزادی‌های شکلی و عدم مداخله‌ی دولت در تضمین آن‌ها استوار است؛ رویکردی که در نهایت به دگرذیسی دموکراسی به الیگارشی طبقه‌ی فرادست می‌انجامد. رویکرد رویه‌ای به دموکراسی نیز آن را به مجموعه‌ای از رویه‌های قانون‌گذاری و قضایی در تضمین و تحقق دیدگاه اکثریت عددی شهروندان فرومی‌کاهد و پرسش از چیستی و چرایی دموکراسی و چگونگی تحقق آن را بدون پاسخ می‌گذارد. در حالی که دموکراسی، آن‌چنان که کاستوریادیس باور دارد، نه یک رویه یا سیستم، بلکه پروژه‌ای بنیادین برای سازماندهی زیست جمعی است. تحقق واقعی چنین پروژه‌ای بدون سنجش و بازآفرینی اهداف غایی سیاست، آفرینش

^۱ Castoriadis, C. (۱۹۷۵). *L'institution imaginaire de la société*. Paris: Éd. du Seuil.

^۲ Castoriadis, C. (۱۹۹۷). Democracy as procedure and democracy as regime. *Constellations*, ۴(۱), ۱-۱۸.

عرصه‌ی سیاست‌ورزی جمعی (آگورا) و پرورش و بازپرورش انسان‌های خودفرمانروا ناممکن است. به بیان دیگر، دموکراسی رژیمی است که در آن انسان‌های خودفرمانروا، به‌طور همگانی و با نقشی آفرینی مؤثر و برابر، سازوکار زیست جمعی خود را می‌آفرینند و نهادهای آن را سنجش‌گرانه سامان می‌دهند.

لیلا فغفوری آذر

شاهین نصیری

دموکراسی، رویه یا رژیم؟

موضوع بحث ما ترجمه و تشریح بحرانی است که درون جنبش دموکراتیک در حال رخ دادن است. البته باید اذعان داشت که در واقع خودِ انتخاب این موضوع به پیدایش تعریفی از «دموکراسی» مشروط است که برخلاف اندیشه‌ی سیاسی پیشینان، دموکراسی را تنها به مجموعه‌ای از «رویه‌ها» فرومی‌کاهد. اندیشه‌ی سیاسی پیشین، دموکراسی را یک رژیم می‌دانست که بدون درک بنیادین اهداف نهاد سیاست و تبیین نوعی از موجودیت انسانی که با آن رژیم همخوان است، غیرممکن بود. به‌سادگی می‌توان دید که درک صرفاً رویه‌ای از «دموکراسی» با هر روکش فلسفی، ناشی از بحران دلالت‌های پنداری (imaginary significations) است که با اهداف غایی [finalités] زیست جمعی مرتبط هستند. رویکرد رویه‌ای، اول تلاش می‌کند تا هرگونه بررسی اهداف غایی زیست جمعی را از بحث «نوع سیاسی رژیم» تفکیک کند تا در نهایت بتواند حتی امکان طرح‌ریزی این اهداف را نیز از میان بردارد.

رابطه‌ی عمیق این رویکرد با چیزی که امروز به‌طور مضحکی «فردگرایی» خوانده می‌شود بدیهی است و البته من هم به آن خواهم پرداخت. اما باید بحث را از پایه شروع کنیم.

۱.

پرسش از دموکراسی همان پرسش از سیاست‌ورزی (la politique) است. حال باید توجه داشت که سیاست‌ورزی همیشه و همه‌جا وجود ندارد؛ چراکه سیاست‌ورزیِ راستین محصول نوعی آفرینش تاریخی-اجتماعیِ شکننده و کمیاب است. آنچه در هر جامعه‌ای از روی ضرورت یافت می‌شود، سپهر سیاسی به معنای عام و خنثی است. سیاست به معنای عام (le politique) همان بُعد ضمنی، آشکار یا گاه (تقریباً) غیرقابل رؤیت جامعه است که با امر قدرت سروکار دارد. این بُعد، نهاد یا نهادهایی مستحکم در جامعه را دربر می‌گیرد که از توانایی صدور احکام با ضمانت اجرایی برخوردارند.^۱ این بُعد باید دست کم آنچه را ما به آن قدرت قضایی و حکومتی می‌گوییم آشکارا در خود جای دهد. البته این امکان وجود دارد (چنانکه در گذشته بوده و امیدواریم در آینده نیز باشد) که یک جامعه بدون نهاد دولت (state) شکل گیرد؛ یعنی جامعه‌ای بدون دستگاه بوروکراتیک سازمان‌یافته و سلسله‌مراتبی که از آن جدا و بر آن مسلط باشد. خود نهاد دولت نیز نوعی آفرینش تاریخی است که مبدأ و زمان شکل‌گیری آن روشن است: بین‌النهرین، شرق و جنوب شرق آسیا و آمریکای

^۱ See my text, "Power, Politics, Autonomy" (۱۹۸۸), first published in English in *Zwischenbetrachtungen Im Prozess der Aufklärung*: Jürgen Habermas zum ۶۰ Geburtstag (Frankfurt: Suhrkamp, ۱۹۸۹) and reprinted in PPA.

میان‌ه‌ی دوران پیشا-کلمبی. جامعه، بدون چنین دولتی، هم ممکن است و هم قابل تصور و خواستی. اما وجود جامعه بدون نهادهای آشکار قدرت امری محال است و این دقیقاً همان خطایی است که هم مارکس و هم آنارشیسیم دچار آن شدند.

انسان فرااجتماعی (extrasocial) وجود ندارد؛ چراکه فرد (individual) در مفهوم یک «جوهر» (substance) پیشا یا فرااجتماعی چه در واقعیت و چه در خیال‌پردازی تصورپذیر نیست. برای مثال، ما نمی‌توانیم هیچ انسانی را تصور کنیم که زبان نداشته باشد (البته زبان هم خود یک آفرینش و نهاد اجتماعی است). تصور این که آفرینش زبان، و اصولاً خود نهاد زبان، چیزی به جز محصول فرایند همکاری ارادی «افراد» یا محصول مجموع شبکه‌های «بیناسوژگی» (intersubjective) است، بی‌معناست. وجود «بیناسوژگی» خود نیازمند سوژه‌های انسانی است که با یکدیگر امکان برقراری ارتباط داشته باشند. به بیان دیگر، از آن‌جاکه انسان زبان را در روند اجتماعی شدن فرامی‌گیرد، در وهله‌ی اول باید انسان‌های اجتماعی شده‌ای وجود داشته باشند که از توانایی زبانی که فرد هرگز به‌تنهایی قادر به ساختن آن نیست برخوردار باشند. این ملاحظه در مورد هزاران وجه دیگر از آن‌چه آن را فرد می‌نامیم نیز صدق می‌کند. «فلسفه‌ی سیاسی» معاصر (و همچنین مبانی علم اقتصاد) بر چنین افسانه‌ی خیالی و نامسنجی از انسان یعنی فرد-جوهر بنا شده است؛ موجودی که گویی مؤلفه‌های ذاتی آن پیش یا خارج از جامعه به‌خوبی تعریف‌پذیر است. درک «رویه‌ای» از دموکراسی و شبه-«فردگرایی» معاصر بر مبنای چنین امر محالی شکل گرفته‌اند.

آن‌چنان‌که ارسطو گفته است، انسان خارج از جامعه نه خدا است و نه حیوان، بلکه اساساً وجود ندارد زیرا نه از منظر فیزیکی و نه از منظر روانی نمی‌تواند زنده باشد. موجود تازه متولدشده‌ی «هراس‌انگیز و عجیب‌الخلقه» که

در وضعیت نامناسبی برای زیستن قرار دارد، باید تبدیل به انسان شود (humanize). روند انسان‌شدن انسان، کار جامعه و همان روند اجتماعی‌شدن است که از مجرای مواجهه‌ی بی‌واسطه‌ی این نوزاد با محیط و همراهان تحقق می‌پذیرد. موقعیت هستی‌شناختی جامعه، همان نهادها و «دلالت‌های پنداری اجتماعی» (social imaginary significations) است. نهادهای جامعه این دلالت‌ها را نمایندگی می‌کنند و در واقعیت اجتماعی به‌منصه‌ی ظهور می‌رسانند. این‌ها همان دلالت‌های پنداری هستند. دلالت‌های پنداری به‌معنای واقعی کلمه آفرینش‌های خودانگیخته‌ی بشراند که به زندگی، کنش‌ها، انتخاب‌ها، مرگ انسان و تمام جهانی که انسان می‌آفریند تا در آن زندگی و مرگ را تجربه کند، معنا می‌بخشند. این‌جا رابطه‌ی دوقطبی میان فرد و جامعه مطرح نیست؛ زیرا فرد، همان جامعه است یا به عبارتی قطعه و مینیاتور (یا بهتر است بگوییم یک هولوگرام) از جهان اجتماعی است. در مقابل باید گفت که انسان چیزی مابین روان (psyche) و جامعه است. روان باید به‌شکلی اهلی شود؛ به این معنا که روان انسان باید «واقعیت» را که به‌نوعی از اساس با آن بیگانه است بپذیرد و درونی کند. این «واقعیت» و پذیرفتن آن نتیجه‌ی کار نهاد [جامعه] است. یونانیان به این امر آگاه بودند، اما انسان مدرن که تا حد زیادی متأثر از مسیحیت بوده، این موضوع را مخفی کرده است.

نهاد (institution)، همراه با تمام دلالت‌های پنداری که دربرگرفته و بیان می‌کند، به شرطی امکان موجودیت یافتن دارد که بتواند خود را حفظ و ایمن کند؛ یعنی باید از اساس توانایی بقا داشته باشد. این همان گوییِ واضحاتِ داروینی در این‌جا کاربرد مؤثر دیگری هم دارد. نهاد، خود را از طریق قدرت ایمن می‌کند، و این قدرت، پیش از هر چیز در قاموس نوعی «قدرت نهفته» (infrapower) ظهور می‌کند. ممکن است شما در سال ۱۹۵۴ در ایتالیا به دنیا

آمده باشید، یا در سال ۱۹۳۰ در فرانسه، یا در سال ۱۹۴۵ در آمریکا، یا در سال ۱۹۲۲ در یونان. شما خودتان این مکان و زمان را انتخاب نکردید، اما این امر بخش بزرگی از زندگی شما را تعیین کرده است: زبان‌تان، مذهب‌تان، ۹۹٪ از افکارتان (آن هم در بهترین حالت) و دلایل‌تان برای زندگی یا رد آن و پذیرش مرگ. این مقوله، از بحث درباره‌ی این که ما خودمان زندگی را انتخاب نکردیم فراتر می‌رود و در عین حال با مفاهیم هایدگری «در جهان بودگی» (being in the world) و «پرتاب‌شدگی» (Geworfenheit) نیز متفاوت است. جهان، یک جهان یا جهان صرف نیست، بلکه یک جهان تاریخی-اجتماعی است که به‌طور توصیف‌ناپذیری به نهادسازی خود آراسته شده و اشکال بی‌شماری از (میراث) دگرگون‌شده‌ی تاریخ گذشته را دربرمی‌گیرد.

سوژه‌ی انسانی از بدو تولد در پهنه‌ی تاریخی-اجتماعی قرار می‌گیرد. او از آغاز در چنگال پندارهای جمعی نهادساز و همچنین جامعه و تاریخی ازپیش طرح‌ریزی شده است که برون‌داد موقتی آن نهاد [تاریخ-اجتماعی حاضر] است. کار جامعه از ابتدا چیزی نیست مگر تولید و بازتولید افراد اجتماعی که از جامعه پیروی کنند. حتی اگر در جامعه‌ای با تضادهای درونی متولد شویم، موضوع و گستره‌ی تضاد، موارد و افراد درگیر در آن و گزینه‌های ممکن پیش‌رو ازپیش تعیین شده‌اند. حتی اگر قرار باشد فیلسوف شویم، با این تاریخ و این فلسفه که رهیافت اندیشه و بازاندیشی ما را تعیین می‌کند (و نه بازه‌ی دیگری) روبرو خواهیم بود. در این میان، ممکن است در معرض یا دور از هرگونه نیت، خواست و اراده، مانور، توطئه، یا تمایل به هر نهاد، قانون، گروه و طبقه قرار گرفته باشیم.

دوشادوش یا -فراسوی- این قدرت نهفته، همواره قدرتی آشکار وجود داشته و خواهد داشت که با سازمندی‌های خاص، کاربردهای مشخص و احکام

مشروعی که می‌تواند به‌اجرا بگذارد، پابرجا ساخته شده است.^۱ ضرورت وجود چنین قدرتی دست کم از چهار مؤلفه‌ی کلیدی سرچشمه می‌گیرد:

- جهان «پیشا-اجتماعی» (presocial)، همواره معناهای تثبیت‌شده در جامعه را به خطر می‌اندازد؛
- روان انسان هیچ‌گاه به‌تمامی اجتماعی نمی‌شود و خود را به‌طور جامع و کامل منطبق با و سرسپرده به نهادها نمی‌سازد؛
- جوامع دیگر برای معناهای تثبیت‌شده در یک جامعه، خطر محسوب می‌شوند؛
- جامعه در نهادها و دلالت‌های پنداری خود نوعی جهت‌گیری رو به آینده دارد. آینده، کدگذاری‌های (مکانیزه شدن) از پیش تعیین‌شده و نهایی فرایند تصمیم‌گیری را نمی‌پذیرد.

بنا بر دلایلی که بالا گفته شد، ما به نهادها و سازمان‌های مشخصی نیاز داریم که توانایی و اراده‌ی تصمیم‌گیری‌های قابل‌اجرا نسبت به بایدها و نبایدهای جامعه را داشته باشند؛ یعنی نهادهایی که بتوانند قانون‌گذاری کنند، تصمیمات را «به‌اجرا بگذارند»، فرایندهای داوری را تعریف و در کل بتوانند به امر حکومت بپردازند. دو کارکرد اولی، بر خلاف دو کارکرد دیگر، می‌توانند (همانطور که در بیش‌تر جوامع سنتی چنین بوده) در قالب قواعد سنتی جامعه بگنجند. از همه مهم‌تر، قدرت آشکار در جامعه تضمین ایجاد مشروعیت برای دلالت‌های اجتماعی است که در جامعه مشاهده می‌کنیم.

^۱ احکام مشروع در رابطه با حقوق موضوعه، نه به معنای مطلق آن.

امر سیاسی (the political) را می‌توان به معنای قدرت آشکار تعریف کرد. بنا بر این تعریف، امر سیاسی هم شیوه‌های دسترسی به قدرت آشکار و هم اشکال مدیریت بهینه‌ی آن قدرت را دربرمی‌گیرد.

این نوع از نهاد جامعه تقریباً در تمام تاریخ بشر وجود داشته است. ما اینجا درباره‌ی جوامع «دگرفرمانروا» (heteronmous) سخن می‌گوییم؛ یعنی جوامعی که خودشان نهادها و دلالت‌هایشان را می‌آفرینند اما با این حال به‌طور اسرارآمیزی این خود-آفرینی را با منسوب کردن آن به یک منبع فرا-اجتماعی پنهان می‌کنند. این منبع فرا-اجتماعی، به هر شکلی که باشد، خارج از سپهر کنش‌های روزانه‌ی جامعه‌ی موجود قرار گرفته است: پیشینیان، پهلوانان، خدایان، خدا، قوانین تاریخ یا قوانین بازار. در چنین جوامعی، نهاد جامعه در بستر معنایی بسته و صلبی شکل می‌گیرد. تمام پرسش‌هایی که چنین جامعه‌ای می‌تواند طرح کند با دلالت‌های پنداری آن قابل پاسخ دادن است. هر پرسشی هم که امکان طرح شدن نداشته باشد (نه آن که ممنوع باشد)، از منظر فکری و روانی برای اعضای آن جامعه از اساس غیرقابل طرح است.

تا آن‌جا که می‌دانیم، این وضعیت در طول تاریخ تنها دوبار به هم ریخته است: در یونان باستان و در اروپای غربی. ما نیز میراث‌داران این گسست هستیم که به ما امکان می‌دهد تا بتوانیم درباره‌ی موضوعی حرف بزنیم که اکنون از آن می‌گوییم. این گسست خود را در آفرینش نهاد سیاست‌ورزی (politics) و فلسفه (یا بازاندیشی) بروز می‌دهد. سیاست‌ورزی، نهادهای تثبیت‌شده در جامعه و فلسفه نیز آنچه را که فرانسیس بیکن بت‌های قبیله (idola tribus) می‌نامید، یعنی ایده‌هایی که به‌طور عمومی در جامعه پذیرفته شده‌اند، به پرسش و نقد می‌گیرد.

در این نوع جامعه، انسداد و خاتمه‌یافتگی معنا شکسته می‌شود یا حداقل به سمت شکسته شدن حرکت می‌کند. این گسست (و فرایند مداوم پرسشگری

که با آن همراه است) به معنای ردّ هرگونه منبع معنایی است که خارج از کنش پویای بشری قرار گرفته است. بنابراین، این جامعه هرگونه «نهاد قدرتی» را که برای توجیه و اعتبار ادعاهایش دلیل و منطق ارائه نکند، رد می‌کند. این امر، به‌طور بی‌واسطه به این منتهی می‌شود که:

- وظیفه‌ای بر دوش همگان باشد تا برای کار و سخن خود دلیل و منطق ارائه کنند (یونان این را ارائه‌ی دلیل و منطق نامیدند *logon didonai*)؛
- «تفاوت‌ها»، «دیگری‌ها» و طبقه‌بندی‌های ازپیش تعیین‌شده که به جایگاه افراد مرتبط هستند رد و مناسبات قدرت به پرسش کشیده شوند؛
- پرسش از این که کدام نهادهای خوب (و برترین) پرورش یابند، تا آن‌جا که این نهادها بر کنش مشترک و آگاهانه‌ی جمع استوار شده و از این طریق دروازه‌ای به پرسش عدالت نیز باز شود.

به‌سادگی می‌توان دید که نتیجه‌ی این فرایند، ما را به نقطه‌ای می‌رساند که در آن سیاست، کار و کنشی است که به تمام اعضای یک جمع مرتبط است. پیش‌فرض چنین درکی از سیاست‌ورزی، اصلِ برابریِ همگان است با این هدف که این برابری به‌طور مؤثر وجود داشته باشد. بنابراین، این کار و کنش می‌خواهد نهادها را به سمت دموکراتیک‌شدن دگرگون سازد. پس، می‌توانیم سیاست را کار و کنش صریح و آشکاری تعریف کنیم که به نوسازی نهادهای مطلوب مربوط می‌شود. در همین راستا، دموکراسی را رژیم صریح و آشکار خود-بنیان‌نهادن (البته تا جایی که ممکن است) نهادهای اجتماعی می‌نامیم که بر کنش آشکار جمعی استوار هستند.

نیاز به گفتن نیست که این خود-بنیان‌نهادن، روند و حرکتی است که پایانی ندارد و هدف آن ایجاد «جامعه‌ی عالی و بی‌نقص» (که خود عبارتی کاملاً بی‌معناست) نیست؛ بلکه هدف آن، تا آن‌جا که ممکن است، ایجاد جامعه‌ای آزاد و عادلانه است. من این روند و حرکت را پروژه‌ی یک جامعه‌ی خودفرمانروا می‌نامم که اگر موفق شود، باید به تأسیس جامعه‌ای دموکراتیک بینجامد.

این‌جا پرسش اولیه‌ای مطرح می‌شود که در پهنه‌ی تاریخ هم طرح شده: چرا ما جامعه‌ی دموکراتیک می‌خواهیم، یا اساساً چرا باید جامعه‌ای دموکراتیک بخواهیم؟ من این‌جا به بررسی این پرسش نمی‌پردازم و به جای آن به بیان این مشاهده بسنده می‌کنم که برای طرح خود این پرسش (باید) در رژیم‌ی زندگی کنیم که در آن هر پرسشی قابل طرح است، و چنین رژیم‌ی دقیقاً همان رژیم دموکراتیک است. اما این هم بدیهی است که در چنین نهادی که در آن هر پرسشی امکان طرح شدن دارد و هیچ جایگاه و مقامی از پیش تضمین شده نیست، دموکراسی به‌عنوان یک رژیم تعریف می‌شود. به این موضوع باز خواهیم گشت.

۲.

این‌که دفاع ما از درک بنیادین و خاصی از خوشبختی شهروندان، ناگزیر به شکل‌گیری یک نظام تمامیت‌خواه منجر می‌شود، پیش‌تر مورد نقد قرار گرفته است. این بحث توسط آیزایا برلین به‌طور صریح و در آرای جان رالز و یورگن هابرماس به‌طور ضمنی طرح شده است.^۱

^۱ در رابطه با هابرماس مراجعه کنید به:

اما در هیچ جای بحثی که ما مطرح کردیم نکته‌ای درباره «خوشبختی» شهروندان نیست. انگیزه‌ی تاریخیِ نهفته‌شده در این انتقادات قابل فهم است؛ از گزاره‌ی معروف سن سیمون «خوشبختی یک ایده‌ی جدید در اروپا است»، تا فریب‌کاری و حشتناک نظام‌های استالینستی که ادعا داشتند برای خوشبختی خلق کوشش می‌کنند (استالین در اوج فلاکت و ترور در روسیه اعلام می‌کرد که «زندگی بهتر شده، رفقا. زندگی شادکام‌تر شده است»). با این حال، این انگیزه‌ها و دلایل نباید به خودی خود جای توجیه و استدلال نظری را بگیرند. چنین مواضعی بیش‌تر شبیه واکنش آلرژیک به موقعیتی تاریخی با ابعادی سترگ - یعنی پیدایش توتالیتاریسم - است که البته خود به نقد و بررسی عمیق نیازمند است. هدف سیاست‌ورزی آزادی است و نه خوشبختی. من آزادیِ اثربخش و کارآمد را خودفرمانروایی (autonomy) می‌نامم (این‌جا بحث من آزادیِ «فلسفی» نیست). خودفرمانروایی یک جمع که تنها از طریق خود-بنیاد نهادن (self-institution) و خود-حکمرانی (self-governance) محقق می‌شود، بدون خودفرمانرواییِ اثربخش و کارآمدِ افرادی که آن جمع را می‌سازند قابل تصور نیست. یک جامعه‌ی عینی به معنای یک جامعه‌ی زنده و فعال چیزی جز افراد عینی و «واقعی» آن جامعه نیست.

البته عکسِ این گزاره هم صادق است: خودفرمانروایی یک فرد بدون خودفرمانروایی جمع غیرقابل تصور و غیرممکن است. پرسش این‌جاست که خودفرمانروایی فرد دال بر چیست؟ اساساً چه‌طور ممکن می‌شود و بر چه پیش‌فرضی استوار است؟ اگر فرد از روی ناچاری تحت تسلط قانون جامعه قرار

Habermas, J. (1994). Three Normative Models of Democracy. *Constellations*, 1(1),

گیرد، اساساً چطور ممکن است آزاد باشد؟ شرط اول را همین جا خواهیم دید: فرد باید از امکان مؤثر و عملی مشارکت در شکل‌دهی به قانون (نهاد جامعه) برخوردار باشد. من زمانی می‌توانم در گستره‌ی قانون آزاد باشم که این قانون را از آن خود بدانم، یعنی امکان مؤثر و عملی مشارکت در شکل‌دهی و وضع آن قانون را داشته باشم (حتی اگر مواردی که می‌پسندم در آن گنجانده نشود). وجود قانون و عمومیت محتوای آن در هر جایی ضرورت دارد، اما در دموکراسی سرچشمه‌ی این قانون جمع است (این مقوله را، دست‌کم در سپهر نظر، رویه‌گرایان به چالش نکشیده‌اند). در نتیجه، خودفرمانروایی همگان (به معنای آزادی اثربخش و کارآمد) باید دغدغه‌ی اساسی همه در دموکراسی باشد (البته تمایل به «فراموشی» امری تا این اندازه بدیهی، یکی از بی‌شمار ترفندهای «فردگرایی» امروزی است). کیفیت تصمیم‌هایی که جمع برای سرنوشت ما می‌گیرد از اهمیت بسیاری برخوردار است؛ چراکه در غیر این صورت، آزادی ما، همانند آزادی رواقیون یا زاهدان، از منظر سیاسی بی‌اثر و بی‌اهمیت خواهد شد. من منفعتی مثبت و ابتدایی (حتی تا حدی خودخواهانه) دارم تا در جامعه‌ای زندگی کنم که بیش‌تر به ضیافت افلاطون (symposium) شبیه باشد تا به جامعه‌ای که در فیلم پدرخوانده (Godfather) و دالاس (Dallas) به تصویر کشیده شده است. روند تحقق اثربخش و کارآمد آزادی من تابعی از روند تحقق آزادی دیگری است (ایده‌ای که حتماً برای یک کانتی یا دکارتی غیرقابل درک خواهد بود).

بی‌تردید، به کارگیری و تحقق این نوع از آزادی نیازمند سازمان‌دهی و آرایش نهادهاست، نهادهایی از جمله «شکلی و رسمی» و «رویه‌ای»: حقوق فردی، «منشور حقوق»، تضمین‌های حقوقی (رویه و دادرسی عادلانه‌ی قضایی، «هیچ کاری جرم نیست، جز آن‌که قانون آن را چنین تعیین کرده

باشد»^۱، تفکیک قوا و موارد دیگری از این دست. با این حال، آزادی‌هایی که از این مسیر محقق می‌شوند سرشتی بسیار تدافعی دارند. تمام این سازوکارها بر این پیش‌فرض استوارند که در برابر جمع، نیرویی بیگانه، غیر قابل اجتناب و نفوذناپذیر قرار دارد که هم‌زمان در ماهیت خود خطرناک و دشمن است. در نتیجه، قدرت این نیروی بیگانه باید تا حد امکان محدود شود. این پیش‌فرض به‌طور ضمنی و عمومی در فلسفه‌ی سیاسی مدرن مطرح بوده است. نمود این فلسفه‌ی ضمنی، ایجاد مجلس اعیان انگلستان در برابر پادشاه بود که در متون اولیه‌ی قانون اساسی آمریکا نیز آشکارا بیان شده است. این که «اندیشمندان سیاسی» مدرن‌نیت‌ه هنوز هم از منظر فکری و روانی مانند «بندگان گوش‌به‌فرمان اعلاحضرت»^۲ رفتار می‌کنند تنها کسانی را شگفت‌زده می‌کند که تا به حال به رابطه‌ی عجیب و غریب بیش‌تر روشنفکران با نهادهای قدرت توجه نکرده‌اند.^۳ آزادی در بستر قانون (خودفرمانروایی) به‌معنای مشارکت در ایجاد و وضع خود قانون است. این که بگوییم چنین مشارکتی تنها زمانی به آزادی می‌انجامد که امکانش برای همه در دسترس باشد (آن هم نه در حد یک نوشته در قانون، بلکه به‌عنوان یک واقعیت اثربخش اجتماعی) حشو (همان‌گویی) خواهد بود.

^۱ nullum crimen nulla poena sine lege

^۲ این عبارت را کانت در پایان «سنجش خرد ناب»، در سال ۱۷۸۱ میلادی، خطاب به وزیر دربار دولت پروس ذکر کرده است.

^۳ در این زمینه مراجعه کنید به:

Castoriadis, C. (1991). *Philosophy, politics, autonomy*. (D.A. Curtis, Trans.). New York: Oxford University Press.

مهمل بودن تقابل میان آزادی و برابری و این که دهه‌هاست تلاش می‌کنند در گوش‌مان فرو کنند که آزادی با برابری در ستیز است را می‌توان مستقیماً از همین حشو (همان‌گویی) نتیجه گرفت.^۱ بدون آن که بخواهیم به معنایی عجیب و غریب اشاره کنیم، می‌دانیم آزادی و برابری بر یکدیگر دلالت دارند. هر فرد برای برخورداری از امکان برابر، اثربخش و واقعی برای مشارکت (در جامعه) نیازمند برخورداری از شروط و زمینه‌های لازم برای چنین مشارکتی است. واضح است که دلالت‌های ضمنی این پیش‌شرط به قدری وسیع است که بخش عمده‌ای از نهاد جامعه را در برمی‌گیرد. اما این جا نکته‌ی ارشمیدسی برای ما آموزش (*Paidia*) در معنای عمیق و همیشگی آن است که در ادامه به آن باز خواهیم گشت.

بنابراین، ما بدون این که خود را عمیقاً درگیر ساختار و سازمان‌دهی بنیادین زندگی اجتماعی کنیم، حتی به «دموکراسی رویه‌ای»، که البته بدلی و تقلبی نباشد، هم دست نخواهیم یافت.

^۱ Castoriadis, C. (۱۹۹۱). *Philosophy, politics, autonomy*. (D.A. Curtis, Trans.). New York: Oxford University Press.

۳.

زبان یونانی باستان و سیاست‌ورزی آتنیان، تفکیکی ارزشمند (که به‌نظر من از اعتباری جهان‌شمول برخوردار است) از سه سپهر کنش بشری ارائه می‌کنند که نهاد کلی جامعه باید آن‌ها را از یکدیگر جدا ساخته و هویدا کند: *اویگس* (oikos)، *آگورا* (agora) و *اکلسیا* (ekklesia). این واژه‌ها را می‌توان به‌طور آزاد به سپهر خصوصی، سپهر خصوصی/عمومی و سپهر عمومی (به‌معنای شکلی و قوی کلمه) که همان عرصه‌ای است که پیش‌تر آن را قدرت صریح و آشکار خواندم ترجمه کرد. در حاشیه بگویم که این تفکیک بنیادین، به‌رغم این که هم در بستر زبان و هم در واقعیت روز وجود داشت، در دوران کلاسیک به‌وضوح بیان نشده است. این تفکیک، به‌جز اشاراتی کوتاه، حتی در آثار ارسطو هم که اندیشمند کلاسیک دموکراسی است دیده نمی‌شود.

این عرصه‌ها تنها در یک رژیم دموکراتیک به‌طور مشخص تفکیک و به‌درستی بیان شده‌اند. به‌عنوان مثال، سپهر عمومی در یک رژیم توتالیتار در اصل همه چیز را در خود حل می‌کند. هم‌زمان، از آن‌جا که این سپهر عمومی به ملک خصوصی دستگاه توتالیتاری بدل شده که هم قدرت را در دست دارد و هم آن را اعمال می‌کند، در واقع دیگر سپهر عمومی نیست. حکومت‌های پادشاهی مطلقه در واقع به استقلال سپهر خصوصی (oikos) پایبند بوده و تنها به‌طور نسبی در سپهر خصوصی/عمومی (agora) دخالت می‌کردند. شبه‌دموکراسی‌های امروزی در غرب، به‌طور متناقض و پارادوکسیکال، سپهر عمومی را در عمل تا حد زیادی به سپهر خصوصی تبدیل کرده‌اند: تصمیم‌هایی تأثیرگذار در خفا یا پشت صحنه گرفته می‌شوند (تصمیم‌های دولتی، نظام پارلمانی، و دستگاه حزبی). پس تعریف دموکراسی این است: رژیمی که در

آن سپهر عمومی به طور حقیقی و کارساز عمومی شود، یعنی متعلق به همه و درهائش برای مشارکت واقعی همگان باز باشد.

اویگس (جایگاه امور خانواده و سپهر خصوصی)، گستره‌ایست که قدرت سیاسی در قاعده و شکل نمی‌تواند و نباید در آن دخالت کند. اما این امر نباید مطلق انگاشته شود: قوانین کیفری، تجاوز و تعرض به تمامیت بدنی اعضای خانواده را منع می‌کند و حتی در محافظه‌کارترین حکومت‌ها نیز آموزش برای کودکان اجباری شده است و همین‌طور موارد دیگری از این دست.

آگورا (سپهر دادوستد و رویارویی افراد با یکدیگر)، گستره‌ایست که افراد در آن آزادانه کنار هم جمع می‌شوند، به بحث می‌نشینند، با هم قرارداد می‌بندند، کتاب منتشر می‌کنند و می‌خرند و غیره. در این جا نیز دولت در قاعده و شکل نمی‌تواند و نباید دخالت کند. اما این امر نیز نباید مطلق انگاشته شود. قانون، احترام به قراردادهای خصوصی را تعیین و تجویز می‌کند، کار کودکان را ممنوع اعلام می‌کند و همین‌طور موارد دیگری از این دست. در واقع، حتی در «لیبرال‌ترین» دولت‌ها در معنای «اقتصاد بازار آزاد» و «سیاست اقتصاد آزاد» و لیبرالیسم سرمایه‌گرا (مثلاً توجه کنید به تعریف و تعیین بودجه‌ی دولتی که به آن در زیر اشاره خواهیم کرد) نقاطی که قدرت سیاسی و سازوکارهایی که به واسطه‌ی آن در آگورا دخالت می‌کند، بی‌شمار هستند.

اکسیا (واژه‌ای که من این جا به‌طور استعاری از آن استفاده می‌کنم)^۱ گستره‌ی قدرت سیاسی یعنی سپهر عمومی/عمومی است. این عرصه شامل قدرت سیاسی قوا می‌شود که باید از هم مجزا و جداگانه تعریف شده باشند. من موضع خود را در این باره در جای دیگر ارائه کرده‌ام و این جا تنها به بیان

^۱ من از این واژه به‌طور نمادین استفاده می‌کنم و نه به‌خاطر بازی با زبان. شوراهاى آتن قدرت قضایی را در دست نداشت، تنها بر «قوه‌ی مجریه» (به معنای نهاد امور اداری) نظارت می‌کردند.

چند نکته‌ی مرتبط به موضوع این بحث بسنده می‌کنم.^۱ زمانی که به کنش و واکنش شاخه‌های مختلف قدرت در بُعد عینی نگاه کنیم، متوجه خواهیم شد که در هیچ عرصه‌ای از قدرت، نمی‌توان بدون سنجش‌ها و ملاحظات بنیادین تصمیم‌گیری کرد. این امر چه در قانون‌گذاری، چه در دولت، چه در «اجرای» تصمیم‌ها و قوه‌ی قضاییه صادق است.

در واقع، نمی‌توان قانونی (مگر فقط قانون شکلی) را تصور کرد که با پرسش‌های بنیادین روبرو نباشد. حتی مسأله‌ای مانند ممنوعیت قتل نیز بدون اما و اگر نیست؛ همچنان که همواره با محدودیت‌ها، استثناها و شرط‌گذاری‌هایی بر این ممنوعیت مواجه هستیم. همین منطق را می‌توان در بحث «کاربرد» قوانین و این که آیا این امر به قوه‌ی «قضاییه» یا قوه‌ی «مجریه» مرتبط است مشاهده کرد.^۲ قاضی نمی‌تواند (و در هر صورت نباید هم) به ماشین امضا مبدل شود؛ نه صرفاً به این دلیل که همواره در قانون خلاء‌هایی وجود دارد (*Rechtslücken*)، بلکه مشخصاً به دلیل این که ما در قانون همواره با

^۱ Castoriadis, C. (۱۹۹۷). *The Castoriadis reader*. (D.A. Curtis, Trans.). Oxford: Blackwell Publishers. pp. ۴۰۵-۱۷.

^۲ آنچه امروزه در ترمینولوژی فلسفی و زبان قانون اساسی «مجریه» خواند می‌شود، در واقع دو بخش دارد: قدرت دولتی (یا کارکرد) و قدرت اداری (یا کارکرد). دولت به مثابه دولت، قوانین را «اجرا» نمی‌کند، بلکه پیش‌تر از هر چیز در چارچوب و دایره‌ی قوانین عمل و حکومت می‌کند. حتی قدرت اداری نیز، تا جایی که به تمامی «مکانیزه» نشده باشد، از مسأله‌ی تأویل‌گریزی ندارد.

مسأله‌ی تأویل و در بُعد عمیق‌تری با پرسش انصاف روبرو هستیم.^۱ تأویل، مانند انصاف، بدون فراخواندن و مراجعه به «فکر قانون‌گذار»، «نیات» و ارزش‌های بنیادینی که این نیات باید به آنها معطوف باشند، تصورناپذیر است.^۲ این امر در مورد نهاد اداری نیز صادق است؛ چراکه این نهاد نمی‌تواند قوانین و احکام را به سادگی و بدون تأویل و تفسیر به اجرا بگذارد. دولت نیز (بیش از همه) از این امر مستثنی نیست. کارکرد دولت یک امر «قراردادی» است. کارکرد دولت و چارچوب آن در قانون تعیین و مرزبندی شده است (این جا من از پیش فرض حکومت‌های «دموکراتیک» در غرب سخن می‌گویم). اما دولت، قانون را عموماً نه به کار می‌گیرد و نه آن را اجرا می‌کند. این قانون (عموماً قانون اساسی کشور) است که می‌گوید دولت باید هر سال بودجه‌ی پیشنهادی به مجلس ارائه کند و مجلس (که در این جا به جای کارکرد «قانون‌گذاری» کارکردی دولتی دارد) باید آن را، با یا بدون اصلاحیه، به رأی بگذارد. اما قانون نمی‌گوید (و اصولاً نمی‌تواند هم بگوید) که چه چیزهایی باید در بودجه ذکر شوند. واضح است که هیچ بودجه‌ای (چه در بخش درآمدها و چه در بخش هزینه‌ها) را نمی‌توان تصور کرد که کاملاً در تصمیم‌های بنیادین غوطه‌ور نبوده یا متأثر از اهداف و «ارزش‌هایی» نباشد که باید آن‌ها را محقق سازد. به بیان کلی‌تر، می‌توان گفت که تمام تصمیمات دولتی که از اندک اهمیتی برخوردار هستند،

^۱ برای تحلیل من از دیدگاه ارسطو در رابطه با این موضوع مراجعه کنید به: Castoriadis, C. (۱۹۷۸). *From Marx to Aristotle, from Aristotle to Us. Social Research* ۴۵(۴), ۶۶۷-۷۳۸.

^۲ آشکار است که «نیت» امری «مکتوب‌شده در تاریخ» نیست. نیت به وضع ضروری و مسأله‌ساز تک‌تک بندهای قانون در یک نظام قانونی برمی‌گردد. امری که اصولاً همواره در حال تغییر و تحول است.

با نظر به آینده و به‌ناگزیر با ابهامی ریشه‌ای مواجه‌اند. این تصمیمات، تا جایی که جامعه به آن‌ها وابسته است، به جهت‌دهی جامعه به سوی مسیری که از پیش ترجیح داده شده است میل می‌کنند. پس، اصولاً تصمیمات چه‌گونه می‌توانند، دست‌کم به‌طور ضمنی، بدون توسل و مراجعه به گزینه‌هایی که پیشاپیش ترجیح داده شده‌اند اتخاذ شوند؟

ممکن است این نقد در برابر ما مطرح شود: هدف تمام تصمیمات عینی (به‌طور خاص، تصمیمات قضایی و دولتی) این است که وضعیت موجود یا آزادی (غیر-سیاسی) جامعه را حفظ کند، تا آن‌که جامعه بتواند هر «سبک زندگی بنیادین» دلخواه خود را شکل و گسترش دهد. با این حال، خود این استدلال، به‌طور ضمنی، بر ارزیابی مثبت از شکل و محتوای زندگی اجتماعی موجود (چه میراث تاریخ دیرین باشد یا محصول کنش جامعه‌ی امروزی) استوار است. «لیبرالیسم» افراطی {در مفهوم درون‌قاره‌ای اروپا، ایدئولوژی محافظه‌کار «اقتصاد بازار آزاد» و «سیاست اقتصاد آزاد»} مثالی آشنا برای خواننده‌ی امروزی است. این ایدئولوژی یا به تأیید بنیادین «سازوکار بازار»، «ابتکار آزادانه‌ی فرد» و تأکید بر «خوبی و درستی» جامعه‌ی موجود می‌انجامد. یا این ایدئولوژی به تأکید بر آن که «بهترین گزینه در میان بدهاست، و تأیید این نکته که اصولاً هیچ ارزش-داوری در رابطه با آنچه جامعه به‌وجود آورده جایز نیست، منجر می‌شود (دو تأیید و تأکید اخیر را - که آشکارا متناقض هستند - کسانی چون فردریش فون هایک هم‌زمان مدعی می‌شوند). بیان این که ارزش-داوری درباره‌ی آن‌چه جامعه «به‌طور خود انگیخته» به‌وجود آورده جایز نیست نهایتاً به پوچ‌گرایی تاریخی منجر می‌شود؛ چراکه در آن صورت باید بگوییم هر نظامی (مثلاً نظام استالینیست، نازی و ...) به یک اندازه ارزنده و ارزشمند است. در عین حال بیان این که آن‌چه سنت یا جامعه «به‌طور خود

انگیخته» به وجود آورده اصولاً درست یا حداقل بهترین گزینه در میان بدهاست، ناگزیر ما را به توضیح درباره‌ی چرایی و شرایط ایجاد آن وادار می‌کند. بنابراین، باید دوباره به بحث‌های اساسی و بنیادین بپردازیم.

با در نظر گرفتن این که هیچ عقل سلیمی این گزاره‌ها را به چالش نمی‌کشد، اکنون می‌توان دوگانگی موضع رویه‌ای (procedural) را نشان داد: انکارشدنی نیست که در هر نوع نظام و رژیمی تصمیماتی گرفته می‌شوند که به سؤال‌های بنیادین نقب می‌زند، اما در نگرش رویه‌ای تأکید بر این است که در یک نظام «دموکراتیک»، فقط «شکل» یا «رویه‌ای» که تصمیمات بر اساس آن گرفته می‌شود، مهم است؛ به بیان دیگر، این «شکل» و «رویه» است که یک نظام را دموکراتیک می‌کند.

بیاید لحظه‌ای فرض کنیم که این چنین باشد. با این حال، هر «رویه‌ای» باید به کار گرفته و اجرا شود، آن هم توسط انسان‌ها. این انسان‌ها باید هم بتوانند و هم ملزم باشند که این رویه‌ها را بنابر «روح» (spirit) آن به اجرا بگذارند. این هستند گان چه هستند و از کجا می‌آیند؟ تنها با یک خیال‌پردازی متافیزیکی و تخیل یک فرد-جوهر که بر اساس تعین‌های ذاتی‌اش عمل می‌کند و به یک بستر تاریخی-اجتماعی-تصادفی (همانند رنگ چشمانش) تعلق دارد می‌توان این پرسش را دور زد. ما در پهنه‌ی اثربخش و کارآمد سیاست و نه در حقیقت‌های جایگزین افسانه‌ای «هابرماسی» زندگی می‌کنیم. پس، باید وجود اثربخش و کارای انسان-اتم را فرض مسلم انگاشت. فردی که نه تنها از «حقوق» برخوردار است، بلکه در عین حال دانشی کامل از ساختارهای قانونی دارد (به جز آن، مجبوریم سازوکار تقسیم کار که یک بار برای همیشه ایجاد شده را نیز میان «شهروندان»، قاضیان، کارگزاران و قانون‌گزاران و ... توجیه کنیم). این افراد، به‌طور ناگزیر و مستقل از هر نوع آموزش و تمرین و تاریخ یگانه‌ی خود، به‌مثابه‌ی اتم‌های حقوقی-سیاسی رفتار می‌کنند. این افسانه‌ی

انسان حقوقی (*homo juridicus*) به اندازه‌ی افسانه‌ی انسان اقتصادی (*homo oeconomicus*) خنده‌دار و نامنسجم است، چنانچه پیش‌فرض متافیزیکی انسان‌شناختی آن‌ها هم یکی است.

از دیدگاه «رویه‌ای»، انسان‌ها (یا بخش بزرگی از آن‌ها) باید یک انتزاع ناب حقوقی باشند. با این حال افراد اثربخش و کارآمد، کاملاً موجودات دیگری هستند و ما مجبوریم آن‌ها را آن‌طور که هستند بررسی کنیم. ما باید افراد را به‌مثابه‌ی موجوداتی که پیشاپیش توسط جامعه ساخته شده‌اند (همراه با تاریخ‌شان، امیال‌شان، سرسپردگی‌های خاص‌شان، تعهدات‌شان و وابستگی‌های‌شان از هر جنس) بررسی کنیم، یعنی همان‌گونه که فرایند تاریخی-اجتماعی و نهاد جامعه‌ی موجود موردنظر آن‌ها را ساخته است. برای آن‌که افراد اثربخش و کارآمد کنونی به چیز دیگری تبدیل شوند، نهاد جامعه نیز باید ضرورتاً به‌شکلی اساسی و بنیادی دگرگون شود. بیایید حتی فرض کنیم که دموکراسی کامل و عالی، یعنی به آن شکلی که دل‌مان می‌خواهد، از آسمان بر ما نازل شود: این نوع دموکراسی، چنانچه نتواند افرادی را به‌وجود آورد که با آن هم‌خوان هستند، حتی برای چند سال هم دوام نخواهد آورد. این افراد باید همان‌هایی باشند که پیش از هر چیز از توانایی به‌کار انداختن و بازتولید این دموکراسی برخوردار هستند. جامعه‌ی دموکراتیک بدون آموزش دموکراتیک (*paideia*) غیرممکن است. دیدگاه رویه‌ای دموکراسی برای این‌که به گرداب ناسازگاری منطقی نیفتد، ناگزیر است به‌طور مخفیانه (یا در نهایت) دست کم به طرح دو حکم ماهوی بپردازد:

- نهادهای اثربخش و کارای جامعه‌ی موردنظر، در همان وضعیت موجودشان، با عملکرد رویه‌های «حقیقتاً» دموکراتیک سازگار هستند؛

• افراد این جامعه، در همان وضعیتی که توسط این جامعه ساخته شده‌اند، می‌توانند رویه‌های موجود را، به گونه‌ای که با روح آن رویه‌ها سازگار باشد، به کار بسته و از آنها دفاع کنند.

این دو حکم بر پیش‌فرض‌های گوناگونی استوار هستند و نتایج بی‌شماری نیز در پی دارند. این جا من به دو نکته اشاره می‌کنم. نخست: ما این جا دوباره با پرسش بنیادین انصاف روبرو هستیم؛ پرسش انصاف نه در مفهوم جوهری آن، بلکه پیش از هر چیز در سیاق دقیق منطقی آن، یعنی آن چنان که افلاطون و ارسطو به آن پرداخته‌اند.^۱ همواره میان موضوع قضاوت و شکل قانون ناهمخوانی وجود دارد؛ اولی ضرورتاً عینی و منحصر به فرد و دومی انتزاعی و جهان‌گستر است. این ناهمخوانی تنها توسط کار خلاقانه‌ی داور (قاضی) که خود را «در جای قانون‌گذار قرار می‌دهد» رفع می‌شود (به این معنا که او به ملاحظاتی از جنس بنیادین توسل می‌جوید). چنین پدیده‌ای فراتر از هر گونه رویه‌گرایی می‌رود.

دوم: برای آنکه افراد بتوانند رویه‌های دموکراتیک را به طوری که با «روح» آن‌ها هم‌خوان باشد به کار بگیرند، بخش بزرگی از نیروی کار موجود در جامعه و نهادهای آن باید صرف ساختن افرادی شود که با تعریف (این روح) همخوان باشند؛ یعنی زنان و مردانی دموکرات به معنای رویه‌ای این واژه. اما این جا باز هم سر دو راهی قرار می‌گیریم: آموزش افراد یا از نوع جزمی، اقتدارگرا و دگرفرمانروا است (آن‌گاه دموکراسی مورد نظر تبدیل به معادل سیاسی مجموعه مناسک مذهبی خواهد شد) یا آن که افرادی که باید این رویه‌ها را «به کار بگیرند» (مثلاً با رأی دادن، قانون‌گذاری، اجرای قانون و حکومت‌داری) به

^۱مراجعه کنید به:

شکل سنجش‌گرایانه آموزش داده شده‌اند. در مورد دوم، نهاد جامعه باید اندیشه‌ی سنجش‌گر را ارزشی مثبت قلمداد کند که در این صورت جعبه‌ی پاندورای^۱ پرسشگری از نهادهای موجود جامعه گشوده و دموکراسی، به حرکت جامعه به سوی خود-بنیان‌نهادی (یعنی یک نوع رژیم تازه به معنای تام کلمه) تبدیل می‌شود.

روزنامه‌نگاران و برخی فیلسوفان سیاسی که از کشاکش‌های فکری پیرامون «فلسفه‌ی حق» در دو قرن اخیر آگاهی چندانی ندارند، بی‌وقفه از «حکومت بر پایه‌ی حق» (State of right) سخن می‌رانند. اما، اگر «حکومت حق‌محور» (Rechtstaat) چیزی متفاوت با «حکومت قانون» (Gesetzstaat)^۲ است، تنها به این دلیل است که مفهوم اولی بر چیزی فراتر از انطباق صرف با «رویه‌ها» دلالت دارد، یعنی تنها تا جایی که به طرح پرسش از عدالت پرداخته و حتی بر قوانین تثبیت‌شده تأثیر بگذارد. با این حال، پرسش از عدالت تنها زمانی به یک مسأله‌ی سیاسی بدل می‌شود که جنبه‌ی قُدسی نهاد جامعه و استواری آن بر سنت رنگ بیازد. بنابراین، توسل به «حاکمیت قانون» (rule of law) تنها

^۱ اشاره‌ای نمادین به «جعبه‌ی پاندورا» در افسانه‌های یونان باستان. مطابق با این افسانه، در نتیجه‌ی آتش‌زدی توسط پرومته، پاندورا جعبه‌ای از زئوس دریافت کرد تا به انسان‌ها هدیه دهد. در عین حال او ملزم بود به انسان‌ها سفارش کند که هرگز در این جعبه را باز نکنند؛ زیرا این جعبه حاوی تمام بلاهای ناشناخته برای بشر است. م.

^۲ قرن‌ها پیش از انقلاب فرانسه، حکومت‌های پادشاهی در اروپای غربی، چه از نوع مطلقه یا «روشنفکر» به شکلی از «حکومت قانون» دست یافته بودند. «پتسدام قاضی دارد»، این پاسخی بود که آسیابان اهل پروس به فردریک کبیر داد.

نوعی ظفره رفتن از دادن پاسخ به چنین پرسش‌هایی است: کدام قانون؟ چرا این قانون، و قانون دیگر نه؟ حتی پاسخ «در شکل دموکراتیک» هم -یعنی قانون به این دلیل قانون است، زیرا که تصمیم اکثریت است (بگذریم که درستی این گزاره هم خود جای اما و اگر دارد)- مسأله را حل نمی‌کند: خب چرا؟ چرا باید این‌گونه باشد؟ اگر توجیه حاکمیت اکثریت ماهیتی صرفاً رویه‌ای داشته باشد (به‌عنوان مثال، این امر که هر بحثی بالاخره جایی باید پایان یابد)، آن‌گاه باید نتیجه گرفت که هر نوع حاکمیت پیشین هم به همان اندازه قابلیت توجیه‌پذیری دارد (مثل این که تصمیم‌گیری می‌تواند بر اساس قرعه‌کشی باشد). حاکمیت اکثریت تنها زمانی قابل توجیه است که ما در گستره‌ی احتمالات و امور ممکن، ارزشی برابر برای آرای افراد آزاد (doxai) قائل باشیم.^۱ اما این ارزش برابر در رأی، نباید در حد «اصلِ خلاف‌آمدی» (Counterfactual principle) یا به‌عبارتی در حد ابزارکی شبه‌استعلایی باقی بماند. پس، کار همیشگی نهاد جامعه باید ساخت افرادی باشد که بتوانیم وزن آرای‌شان را در گستره‌ی سیاسی واقعاً همسنگ بینگاریم. به این ترتیب، انکارناپذیری مسأله‌ی آموزش بار دیگر هم اثبات می‌شود. ایده‌ی جدایی «حقوق موضوعه» و رویه‌های آن از ارزش‌های بنیادین سرابی بیش نیست. این ایده هم که رژیم دموکراتیک می‌تواند تاریخ را «حاضر و آماده» از افراد دموکراتیک که آن را به کار می‌اندازند، دریافت کند امری خیالی است. چنین افرادی تنها از طریق آموزش دموکراتیک شکل می‌گیرند و مانند گیاه نمی‌رویند. بنابراین این امر باید یکی از موضوع‌های اصلی و دغدغه‌ی سیاسی جامعه باشد.

رویه‌های سیاسی تنها یک بخش (هر چند بخش مهمی) از رژیم دموکراتیک است که باید حقیقتاً در روح‌شان نیز دموکراتیک باشند. در

^۱ Aristotle, *The Constitution of the Athenians*. ۴۱. ارسطو کمابیش همین‌گونه آن را توجیه کرد.

نخستین رژیم (که به‌رغم تمام مسائل) می‌تواند دموکراتیک خوانده شود (یعنی رژیم آتنی)، این رویه‌ها نه صرفاً به‌عنوان یک «وسیله»، بلکه به‌عنوان لحظه‌ی تجسم و تسهیل فرایندهایی که چنین نظامی را به‌وجود آورده بودند خلق شدند. چرخش در کرسی سیاسی، قرعه‌کشی، تصمیم‌گیری پس از شورای تمام‌بدنه‌ی سیاسی، انتخابات و دادگاه‌های مردمی فقط بر این فرض بنا نشده بود که همه‌ی افراد به یک اندازه از توانایی به‌عهد گرفتن مسئولیت‌های عمومی برخوردار هستند: این رویه‌ها خود تکه‌ای از فرایند آموزش سیاسی بودند، یک آموزش پویا که هدف آن تمرین شایستگی‌های مربوطه (به‌معنای پرورش آن در همه) بود. به این ترتیب، فرضیه‌ی برابری سیاسی تا حد ممکن به واقعیت اثربخش آن جامعه نزدیک می‌شد.

۴.

قطعاً ریشه‌های این پریشانی تنها به گستره‌ی «ایده‌ها» بازمی‌گردد (به این معنا که ریشه‌ها را منحصراً و ضرورتاً در «ایده‌های نادرست» جست‌وجو کنیم)، منشاء این پریشانی صرفاً «مادی» هم نیست (به این معنا که این ریشه‌ها، آگاهانه یا غیرآگاهانه، بیانگر منافع، رانه‌ها، جایگاه اجتماعی و مواردی از این دست باشند). این پریشانی عمیقاً در پندار تاریخی-اجتماعی دوران «سیاسی» مدرن، و پیش از آن در تاریخ ماقبل این دوران و به‌طور خاص در یک ویژگی اساساً دوگانه و متناقض ریشه دوانده است. بررسی موشکافانه‌ی این ریشه‌ها در این جا ممکن نیست. پس تنها به اشاره به نکات برجسته در میان منظومه‌ی ایده‌هایی که از طریق آن‌ها این پندار خود را در پهنه‌ی سیاسی بیان و عرضه کرده است بسنده می‌کنم.

از وسط داستان شروع می‌کنم. مارکسیسم (که هر طور هم بگوییم در نهایت به خود مارکس بازمی‌گردد) حقوق و آزادی‌های «بورژوایی» را با این معیار نقد می‌کرد: این آزادی‌ها و حقوق صرفاً «شکلی» هستند و کمابیش در جهت منافع نظام سرمایه‌داری به وجود آمده‌اند. این معیار انتقادی به دلایل گوناگونی نادرست بود.

نخست آن که این حقوق و آزادی‌ها نه از دل نظام سرمایه‌داری پدیدار گشته و نه این نظام آنها را اعطا کرده است. این حقوق و آزادی‌ها از آغاز در شهرهای پیشابورژوا که بعدها شهرهای آزاد نامیده شدند شکل گرفتند و از دل مبارزه‌ی طولانی مردم از قرن دهم به دست آمده و به حاکمان تحمیل شدند (در این مبارزات نه تنها طبقات فرودست بلکه خرده بورژوازی نیز نقش مهمی داشت). برای مثال، این حقوق و آزادی‌ها هر جا هم که صرفاً مانند محصولی وارداتی وارد شدند، تبدیل به عناصری شکننده و فاقد ظرافت شده‌اند (همانطور که در آمریکای لاتین و ژاپن شاهد آن هستیم). دوم آن که این حقوق و آزادی‌ها نیستند که با «روح» سرمایه‌داری همخوان است: چنین چیزی نیازمند «بهترین راه موجود» تیلوری و «قفس آهنین» ماکس وبر است. ایده‌ی این که این حقوق و آزادی‌ها معادل سیاسی و پیش فرض رقابت در بازار اقتصادی هستند به همین علت نادرست است؛ زیرا رقابت تنها یکی از لحظه‌های نظام سرمایه‌داری است و چیزی خودانگیخته یا دائمی نیست (به پولانی مراجعه کنید). زمانی که ما گرایش درونی سرمایه‌داری را بررسی می‌کنیم، متوجه می‌شویم که نظام سرمایه‌داری در تک‌انحصاری، چندانحصاری و باندبازی میان سرمایه‌داران به اوج خود می‌رسد. حقوق و آزادی‌ها حتی پیش فرض توسعه‌ی نظام سرمایه‌داری هم نمی‌توانند تلقی شوند (کافی است دوباره نگاهی به ژاپن یا «اژدهاهای» (dragons) آسیا بیاندازیم).

نهایتاً و البته مهم‌تر از هر چیز این است که این حقوق و آزادی‌ها به هیچ‌وجه ماهیتی «شکلی» ندارند: آن‌ها با ویژگی‌های ضروری و حیاتی هر رژیم دموکراتیک همخوان‌اند. اما همان‌طور که در اول این متن اشاره کردم، سرشت آن‌ها نابسنده و تدافعی است. حتی توصیف آیزایا برلین در «منفی» خواندن آن‌ها هم نابسنده است. حق تجمع، حق رسیدگی مجدد به شکایات یا حق انتشار روزنامه و کتاب حقوق «منفی» نیستند؛ زیرا بهره‌مندی و به‌کارگیری این حقوق بخشی از زندگی اجتماعی و سیاسی را دربر می‌گیرد و ضرورتاً بر روی آن تأثیر می‌گذارد. این‌که این حقوق و آزادی‌ها به علت ایجاد شرایط واقعی و عینی دیگر تأثیرگذار نباشند یا چنان‌که امروز در کشورهای ثروتمند مشاهده می‌کنیم به امری بیهوده در برهوت سیاسی تبدیل شوند، البته موضوع دیگری است. در واقع، هدفِ بخشِ عمده‌ای از مبارزه برای دموکراسی، استقرار شرایط واقعی برای تحقق و به‌کارگیری همین حقوق است. متقابلاً، این‌که نگاه مارکسیستی این حقوق و آزادی‌های «بورژوایی» را به نادرستی به دلیل داشتن ماهیت شکلی محکوم کرده نیز نتایج فاجعه‌باری در پی داشته است؛ زیرا این نگاه سکوی پرتابی برای استقرار توتالیтарыسم لنینی و پوششی برای استمرار آن در نظام استالینسم شد.

بنابراین، این حقوق و آزادی‌ها ماهیتی «شکلی» ندارند: آن‌ها نابسنده و در واقعیت اجتماعی دارای سرشتی تدافعی هستند. به همین علت، آن‌ها «منفی» نیستند. نوع بیان آیزایا برلین متعلق به میراث تاریخی-اجتماعی است که در آغاز بحث تلویحاً به آن اشاره کردم. این نگاه با رویکرد کمابیش استمرار‌گرا و پایه‌ای به قدرت در جوامع اروپا {نه فقط به معنای جغرافیایی بلکه به معنای گسترده‌ی آن} و ساکنان آن‌ها {و نه فقط آن‌ها، اما تمرکز بحث این‌جا بر آن‌ها است} منطبق است. با وجود این‌که پندار هزارساله‌ی نظام پادشاهی که با

قانون الهی توجیه می‌شد دست کم تا حدی ترک برداشت (چنین پنداری در مسیحیت با گفته‌ی پولس قدیس «هیچ قدرت جز قدرت الهی وجود ندارد» تصویب و اعمال شد)، به تصویر کشیدن قدرت به وسیله‌ی عنصری خارج از نهاد جامعه که هم خلاف و هم مخالف آن بود، همچنان ادامه پیدا کرد. قدرت، «آن‌ها» هستند (همانطور که در اصطلاح انگلیسی هنوز «ما-و-آن‌ها» گفته می‌شود)؛ چنین قدرتی از اساس نیروی دشمن تلقی می‌شود و کار اصلی ما چگونگی مهار و دفاع از خودمان در برابر آن است. چه در فرانسه و چه در مستعمرات سیزده‌گانه در قاره‌ی آمریکا، تنها در دوران انقلابی بود که عبارت «ما مردم!» یا واژه‌ی ملت معنایی سیاسی پیدا کرد. در آن دوران اعلام شد حق حاکمیت متعلق به ملت است، عبارتی که البته به سرعت به واسطه‌ی مفهوم «نمایندگی قدرت» از محتوا تهی شد. در چنین سیاقی، قابل درک است که حق‌ها و آزادی‌ها به منزله‌ی وسیله‌ای برای دفاع در برابر قدرت تام دولت یعنی نهادی که در ذات خود با جامعه بیگانه است طرح شوند.

آیزایا برلین این آزادی‌های «منفی» را که از دیدگاه او تنها حقوق پذیرفتنی هستند از آزادی‌های «مثبت» یعنی آزادی‌هایی که مرتبط با درک دموکراتیک از مشارکت تمام شهروندان در قدرت سیاسی در (یونان) باستان هستند، تفکیک کرد. او بر این باور است که نوع مثبت آزادی سویه‌ای توتالیتار دارد، چراکه این نوع از آزادی به درکی مثبت از خیر عمومی یا زندگی خوب که جمع یا سیاست آن را معین کرده نیازمند است. خطاهای بسیاری در چنین استدلالی وجود دارد. آزادی اثربخش (جایگزین بهتری برای عبارت «مثبت») که از طریق مشارکت همگان در قدرت به دست می‌آید، به همان اندازه به مفهوم خیر عمومی ربط دارد که تصمیمات قانون‌گذاری، دولتی یا قضایی که از سوی «نمایندگان»، وزرا و قضات حرفه‌ای گرفته می‌شوند. همان‌طور که پیش‌تر گفته شد، هیچ نظام قانونی وجود ندارد که خشی یا به‌تمامی عاری از

ارزش‌های مورد تأیید خودش باشد. به رسمیت شناختن فعالیت آزاد در «گستره‌ی (حوزه) خصوصی» (حال مرزهایش هر جا گذاشته شود) از تأیید و تأکید بر ارزشی که مدعی اعتباریابی جهان گستر است استخراج شده: این برای همگان خوب است که افراد بتوانند آزادانه در گستره‌ی خصوصی یعنی گستره‌ای که قانون آن را به رسمیت شناخته و تضمین می‌کند، به فعالیت بپردازند. بی‌گمان حدگذاری برای این گستره و محتوای مجازاتی که در برای تجاوز از این حدود تعیین می‌شود، فراتر از مراجعه به یک مفهوم شکلی از قانون است؛ همچنان که نظام حقوق موضوعه این امر را به خوبی نشان می‌دهد (به عنوان مثال، برای تشخیص شدت بزه و مجازات کیفری آن نمی‌توان سنجه‌ای تعریف کرد مگر آن که «مقایسه‌ای» میان ارزش‌های زندگی یعنی آزادی در برابر زندان، پول و غیره صورت گیرد).

تشویش دیگری که در بحث برلین وجود دارد به یکی انگاشتن مقوله‌ی خوشبختی و خیر عمومی برمی‌گردد. هدف سیاست خوشبختی که یک امر خصوصی است، نیست؛ بلکه هدف سیاست آزادی آن هم به معنای خودفرمانروایی فردی و جمعی است.^۱ با این حال، هدف سیاست خودفرمانروایی صرف هم نمی‌تواند باشد؛ چرا که آن گاه به شکل‌گرایی (formalism) کانتی فروکاسته و در پی آن با تمام نقدهای درستی که در برابر این شکل‌گرایی طرح شده مواجه می‌شود. من در نوشته‌ی دیگری هم اشاره کردم که ما آزادی را هم برای خودش می‌خواهیم، هم برای ساختن

^۱مراجعه کنید به بخش:

چیزی که از طریق آن بتوانیم کارهایی انجام دهیم.^۱ حال، ما یا به تنهایی توانایی انجام بخش بزرگی از این کارها را نداریم یا انجام آنها تا حد زیادی به نهاد کلی جامعه بازمی‌گردد (در بیش‌تر مواقع هر دو مورد صادق است). چنین امری ناگزیر ما را به ارائه‌ی مفهومی (حتی مفهومی حداقلی) از خیر عمومی سوق می‌دهد.

بی‌شک، همانطور که در ابتدای بحث هم گفتم، برلین خود این پریشانی را ایجاد نکرده، بلکه آن را ناآگاهانه پیش‌فرض گرفته بود. بذر این پریشانی در گذشته‌ای دور کاشته شده و برای همین هم است که ما بیش از پیش وظیفه داریم که آن را از میان برداریم. تفکیک و تمیزی که مورد نظر ماست، خود میوه‌ی دوران باستان است (و این به‌خودی‌خود، فراموشی نظریه‌پردازان مدرن را غیر قابل توجیه می‌کند). این‌جا هدف ما تفکیک‌گذاری میان خوشبختی که امری است کاملاً خصوصی، با مقوله‌ی خیر عمومی (یا زندگی نیک) است، که بدون در نظر گرفتن سپهر عمومی و حتی سپهر عمومی/عمومی (یعنی قدرت) غیر قابل تصور است.

به بیان دیگر، تفکیک میان *eudaimonia* یعنی سعادت است که به ما بستگی (*eph'hemim*) ندارد، و *eu zein* یعنی زیستی که در اصل به خود ما و نوع زندگی فردی و جمعی ما بستگی دارد (چراکه بر کنش‌های ما و اطرافیان‌مان و در سطح انتزاعی‌تر و عمیق‌تر بر نهادهای جامعه استوار است). این دو تفکیک را می‌توان در این خلاصه کرد که تحقق خیر عمومی، پیش شرط زیستن و زندگی نیک است. اما، چه کسی معنای زندگی نیک را تعیین و

^۱مراجعه کنید:

تعریف می‌کند؟ شاید یکی از دلایل اصلی پریشانی پیرامون این پرسش به این نکته بازمی‌گردد که فلسفه همواره مدعی آن بوده که این معنا را می‌تواند تعیین و تعریف کند. دلیل این نکته هم این است که بیش تر مواقع جایگاه اندیشمندان امر سیاست را فیلسوفان پر کرده‌اند که به دلایل حرفه‌ای علاقمند هستند معنای «خوشبختی» و «خیر عمومی» را یک بار همیشه تعیین کنند و در صورت امکان، به یک مفهوم مشترک فرو بکاهند. در چارچوب تفکری هم که به ما به ارث رسیده، این تعریف و تعیین باید ناگزیر چیزی جهان‌گستر، معتبر برای همه در هر زمان و مکان، و به همان شیوه، به‌نوعی پیشینی (*a priori*) باشد. این ریشه‌ی «اشتباهی» است که بیش تر فلاسفه‌ای که درباره‌ی سیاست سخن رانده‌اند، مرتکب آن شده و همچنین ریشه‌ی اشتباه متقارن کسانی است که برای فرار از ارائه‌ی چنین راه‌حلی (مثلاً زمانی که افلاطون حکم داد چه اشکالی از موسیقی برای یک جامعه‌ی «خوب» مجاز یا غیرمجاز است)، پرسش از خیر عمومی را از اساس رد کرده و آن را به اراده‌ی آزاد هر فرد وانه‌اند.

هیچ فلسفه‌ای قادر نیست خوشبختی را برای همه تعریف و معنا کند، و مهم‌تر از آن، بکوشد از طریق تصمیمات سیاسی آن را بر مردم تحمیل کند. خوشبختی متعلق به سپهر خصوصی و خصوصی/عمومی است و به سپهر عمومی/عمومی تعلق ندارد. دموکراسی، یعنی رژیم آزادی، هر نوع از «خوشبختی» را که خودش یا «ابزار رسیدن به آن» از نظر سیاسی اجباری باشد، رد می‌کند. اما فراتر از این هم می‌توان گفت که هیچ فلسفه‌ای در هیچ زمانی نمی‌تواند «خیر عمومی» را به‌طور بنیادین تعریف کند و هیچ سیاستی پیش از کنشگری، منتظر فلسفه نخواهد ماند تا چنین تعریفی را برایش ارائه کند.^۱

^۱ قطعاً برای یک فیلسوف دشوار خواهد بود که، ارزش جامعه‌ای را که فلسفه‌ورزی در آن ناممکن است با جایی که در آن فلسفه یک کنش واقعی است، یکی بداند. اما، بررسی طول و دراز پیرامون محتوای

با این حال، بررسی پرسشِ مرتبط با سپهر عمومی/عمومی (درباره‌ی حکومت و قانون‌گذاری) بدون تصورِ درکی از خیر عمومی غیرممکن است. خیر عمومی پیش‌شرطی برای خوشبختی فردی است و فراتر از آن به کارها و تعهداتی تعلق دارد که جامعه می‌خواهد آنها را محقق سازد.

این منحصر به رژیم دموکراتیک نیست. تحلیل‌های هستی‌شناسانه نیز نشان می‌دهند که جامعه بدون ارائه‌ی تعریفی از ارزش‌های مشترک و بنیادین و دارایی‌های مشترک اجتماعی (اموال عمومی که اقتصاددانان به آن اشاره دارند، تنها بخش کوچکی از آن را در برمی‌گیرد) نمی‌تواند وجود داشته باشد. این ارزش‌ها بخش عمده‌ای از دلالت‌های پنداری اجتماعی را بنیان می‌نهند. این دلالت‌ها مسیر حرکت جامعه را تعریف کرده، هنجارها و شاخص‌های غیررسمی را پدید می‌آورند (به‌عنوان مثال، یونانیان میان امر عادلانه (*dikainon*) و زیبایی (*kalon*) تمایز قائل بودند). در نهایت، کنش‌نهادهای جامعه هم بر آن‌ها استوار است. یک نظام سیاسی نمی‌تواند نسبت به ارزش‌ها (اخلاق و اصول اخلاقی) به‌تمامی بی‌تفاوت باشد. برای مثال، مفهوم حق چیزی نیست جز بروز و بیان درک عمومی (یا غالب، یا به‌طور اجتماعی پذیرفته‌شده‌ای) از «حداقل‌های اخلاقی» که در زیست اجتماعی به‌طور ضمنی وجود دارند.

اما خود این ارزش‌ها و اصول اخلاقی محصول آفرینش جمعی «خود انگیخته» و بی‌نام و نشان هستند. آن‌ها می‌توانند بر اثر بازاندیشی‌ها و کنش

واژه‌ی «فلسفه» به این منظور نیست که یک طبقه‌بندی میان جوامع قائل شویم. در چین و هند نیز، (حداقل نوعی از) فلسفه وجود داشته است - و البته در کشورهای اسلامی و اروپا در قرون وسطی. با این حال، این نکته به این منجر نمی‌شود که جامعه‌ی «کاستی» در هند یا جامعه‌ای که «ماندارین‌ها» در چین به آن حکومت می‌کردند از اعتبار سیاسی برابر با جامعه‌ی دموکراتیک برخوردار است.

سنجش‌گر تغییر یابند، اما چنین کنشی در بُعد دیگری از واقعیت تاریخی-اجتماعی صورت می‌پذیرد و در دامنه‌ی کنش آشکار سیاسی قرار نمی‌گیرد. به هر روی، پرسش از خیر عمومی متعلق به پهنه‌ی تاریخی-اجتماعی کنش و آفرینش است و به همین دلیل مقوله‌ای نظری نیست. مفهوم بنیادین خیر عمومی، هر بار، در فرآیندی تاریخی-اجتماعی آفریده می‌شود و در پس هر نوع قانون و فرآیندی جای گرفته است. اگر ما در جامعه‌ای دموکراتیک یعنی جایی که در آن همواره دریچه‌ی پرسشگری به گونه‌ای اثربخش باز است (جایی که در آن بنا بر آفرینش اجتماعی افرادی است که از توانایی خود-پرسشگری برخوردارند) زندگی کنیم، این امر به «نسبیت‌گرایی» صرف نمی‌انجامد. این جا ما حداقل یکی از عناصر مفهوم خیر عمومی در رژیم دموکراتیک را که هم غیرنسبی است و هم بنیادین بازمی‌یابیم: شهر باید هر آنچه در اختیار دارد و واگذارد تا شهروندانش به‌طوری اثربخش خودفرمانروا شوند. البته این موضوع پیش از هر چیز دیگری پیش شرط وجود یک شهر دموکراتیک است: یک شهر تشکیل شده از شهروندان، و همان‌طور که ارسطو گفت، یک شهروند کسی است که از «توانایی حکومت کردن و اداره شدن» برخوردار است.^۱ چنین وضعی، همان‌طور که بیشتر نشان داده شد، شرطی مثبت برای خوب زیستن هر فرد است و این خوب زیستن خود به «کیفیت» اطرافیان ما بستگی دارد. دستیابی به این هدف، یعنی یاری‌رساندن به شهروندان به‌سوی خودفرمانروا شدن. این یاری‌رساندن همان آموزش و پرورش (*paideia*) است که به معنای عمیق و همه‌جانبه‌ی آن، بدون تصمیمات اساسی سیاسی غیرممکن است (تصمیماتی که به‌رروی در هر نوع نظامی باید گرفته شوند).

^۱ Aristotle. (1998). *Politics* (C.D.C. Reeve, Trans.). Indianapolis: Hackett Publishing Company. 1252a16.

پس دموکراسی به‌عنوان یک رژیم، رژیمی است که می‌کوشد تا آن‌جا که برایش ممکن است به خودفرمانروایی فردی و جمعی دست یابد و خیر عمومی را آن‌گونه که جمع آن را فهمیده است، محقق سازد.

۵.

انسان یگه زمانی که در جامعه‌ی «خود» (یعنی جایی که تنها به دلیل رخدادهای به‌دنیا آمدن در زمان و مکانی خاص در آن قرار گرفته است) جذب شده، هرگاه که از هر جمعی جدا شده، با فاصله به جامعه می‌اندیشد و تلاش می‌کند که با جامعه، هم در جایگاه یک ساخته‌ی بشری و هم در جایگاه یک شر ضروری، به شکلی خیالی سروکله بزند: هر دوی این‌ها نتیجه‌ی نوعی کژانگاری هستند که در دو سطح رخ می‌دهد:

- کژانگاری نسبت به چیستی راستین انسان یگه و جامعه که این را می‌توان در تحلیل انسانی شدن انسان در روند اجتماعی شدنش و در «تجلی» آن نشان داد (یعنی تحقق یافتن و مادی شدن امر اجتماعی در فرد)؛
- و کژانگاری نسبت به سیاست راستین به‌عنوان یک آفرینش هستی‌شناختی (یعنی آفرینش یک نوع هستند که هر چند ناپسند، قوانین بودن خود را خودش تعیین می‌کند و هم‌زمان سیاست به‌عنوان پروژه‌ی خودفرمانروایی فردی و جمعی).

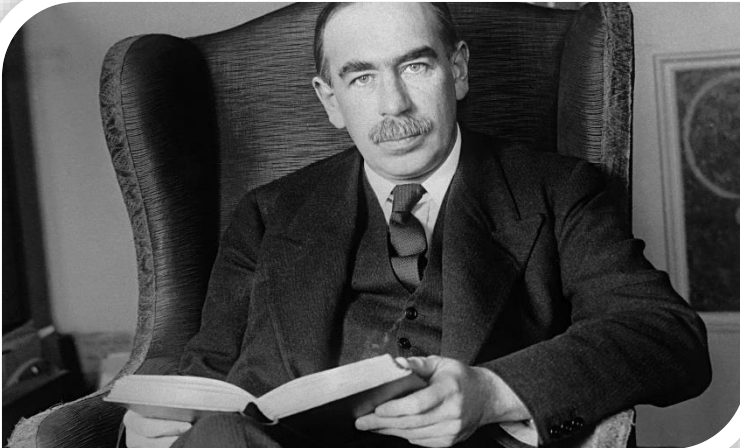
در سطح واقعیت‌ها، سیاست دموکراتیک نوعی کنشگری است که می‌کوشد در حد امکان ماهیت تصادفی وجود تاریخی-اجتماعی ما را نسبت به تعیین‌های

بنیادینش کاهش دهد. واضح است که نه سیاستِ دموکراتیک در سطح واقعی و نه فلسفه در سطح ایده (چه با نگاه به انسان یگه یا انسانیت در کل) آن رخداد ریشه‌ای و اصیل را نمی‌توانند از میان بردارند (این همان موضوعی است که هایدگر تلاش به بیان آن داشت، اما آن را به‌طوری عجیبی به مفهوم پرتاب‌شدگی انسان در هستی *Geworfenheit* محدود کرد). منظور همان رخدادی است که هستی را پدیدار و آن را به‌سان یک جهان آشکار می‌کند؛ زندگی را در این جهان می‌سازد؛ نوع بشر را به‌وجود می‌آورد؛ به گونه‌های تاریخی-اجتماعی ساحت می‌بخشد و در درون این ساحت، در یک زمان و مکان خاص، از رحم یکی از میلیون‌ها انسان، تکه گوشتی کوچک گریه‌کنان سر برمی‌آورد که با هر کس دیگری متفاوت است. با وجود این، سیاستِ دموکراتیک و فلسفه (یعنی کنشگری و اندیشه) هر دو از راه کنشگری آزاد به ما کمک می‌کنند تا بخش بزرگی از تعیین‌هایی که ما را احاطه کرده‌اند، حدگذاری یا بهتر بگوییم دگرگون کنیم. خیال‌بافانه است که بگوییم آن‌ها به ما در «آزادانه فرض گرفتن» شرایطی که انتخاب نکردیم، و هرگز هم نمی‌توانستیم چنین کنیم، یاری می‌رسانند. این واقعیت که یک فیلسوف ممکن است بیندیشد یا بنویسد که آزادی یعنی آگاهی از ضرورت و جبر (بدون آن که بخواهیم معنی این گزاره را از اساس بکاویم)، خود مشروط به تعداد بی‌شماری از رخدادهای تصادفی (*contingencies*) دیگر است. آگاهی صرف از ترکیب بی‌حد و مرزی از جبر (ضرورت) و رخداد (حادثه) - از رخدادِ ضروری و در نهایت ضرورتِ رخ داده و حادث - که وضعیت هستی شناختی ما، کارهای ما و آنچه می‌اندیشیم را مشروط می‌کند، با آنچه آزادی راستین است فاصله‌ی زیادی دارد. اما این آگاهی شرطی است برای آزادی؛ شرطی لازم برای آغاز

کنش‌هایی روشن که می‌توانند ما را به سوی خودفرمانروایی کارا و اثربخش در سطح فردی و جمع سوق دهند.

امکانات اقتصادی برای نوادگان ما

جان مینارد کینز
ترجمه‌ی رسول قنبری



اشاره‌ی مترجم:

کینز در کتاب *نظریه‌ی عمومی* می‌نویسد: «...بنابراین آیندگان از سیلیویو گزل^۱ بیش‌تر یاد خواهند کرد تا مارکس». حال پس از گذشت سال‌ها حتی در میان دانشگاهیان نیز کم‌تر صحبتی از گزل به میان می‌آید، اما در مقابل، مارکس همچنان مهم‌ترین بدیل موجود است.

کینز‌گرایی در دهه‌ی ۱۹۷۰ شکست خورد و نظریات کینز درست از همان‌جایی ضربه خورد که مارکس پیش‌ترها هشدار داده بود.^۲ اما کینز نیز در بطن آرای خود نکات بدیع بسیاری دارد. توجه به این نکته که نقد اقتصاد سیاسی مارکس بدون خوانش اسمیت و ریکاردو، و نقد نظریات آن‌ها هرگز به آن‌چه که امروز می‌شناسیم تبدیل نمی‌شد، باید ما را بیش‌تر به خواندن آثار اقتصاددانان متعارف ترغیب کند؛ فراموش نکنیم که «بدیل هر نظامی، از دل تضادهای آن نظام بیرون خواهد آمد» و بدون مطالعه‌ی دقیق آثار اقتصاددانان متعارف، کشف تضادهای درونی این نظام اگر نه ناممکن اما دشوار خواهد بود.

کینز چندان عمر نکرد تا شاهد شکست نظریات خود باشد. اما شاید اگر زنده می‌ماند، جمله‌ی معروف خود را این‌گونه تمام می‌کرد: «در درازمدت همه‌ی ما مُرده‌ایم [و متأسفانه عمری نمی‌ماند تا همه‌ی ما بپذیریم که حق با مارکس است]».

۱. Silvio Gesell؛ تاجر، اقتصاددان و فعال اجتماعی آلمانی و بنیان‌گذار ایده‌ی اقتصاد آزاد. کتاب «نظام اقتصاد طبیعی از راه زمین آزاد و پول آزاد» گزل با ترجمه‌ی سید ابراهیم بیضایی توسط انتشارات سمت به چاپ رسیده است.

۲. طبق گفته‌ی مارکس بدون انقلاب در «شیوه‌ی تولید» امکان‌گذار از سرمایه‌داری وجود ندارد. به عبارت دیگر نمی‌توان هم مناسبات سرمایه‌دارانه را حفظ کرد و هم هوای طبقه‌ی مزدبگیر را داشت.

ما امروز از شیخون بدبینی اقتصادی رنج می‌بریم. دیگر بسیار عادی است که از زبان مردم بشنویم دوره‌ی پیشرفت‌های عظیم اقتصادی که مشخصه‌ی قرن نوزدهم بود به سر رسیده است؛ بشنویم که می‌گویند بهبود سریع در سطح زندگی اکنون دیگر کند شده است - حالا در هر سطحی که در بریتانیای کبیر است - بشنویم که می‌گویند کاهش رفاه در دهه‌ای که پیش‌روی‌مان قرار دارد بسیار محتمل‌تر از افزایش آن است.

به باور من، این یک تفسیر کاملاً اشتباه از آن چیزی است که دارد برای‌مان اتفاق می‌افتد. ما نه از روماتیسم‌های پیری، بلکه از دردهای تغییرات سریع دوران رشد و از درد بازتعديل‌های (readjustment) میان دو دوره‌ی اقتصادی رنج می‌بریم. افزایش کارایی فنی سریع‌تر از آنی اتفاق می‌افتد که بتوانیم مشکل جذب نیروی کار^۱ را حل کنیم؛ بهبود سطح زندگی اندکی سریع بوده است؛ و نظام بانکداری و پولی جهانی از کاهش سریع نرخ بهره متناسب با تعادل مورد نیاز ممانعت کرده است. حتی با این اوضاع نیز ائتلاف و آشفتگی که در پی این مسائل می‌آید به بیش از ۷٫۵ درصد درآمد ملی نمی‌رسد؛ ما یک شیلینگ و شش پنس از هر پوند را دور می‌ریزیم و فقط ۱۸ شیلینگ و شش پنس برای‌مان باقی می‌ماند، در حالی که اگر کمی درایت داشتیم می‌توانستیم یک پوند داشته باشیم؛ اما با وجود این هجده شیلینگ و شش پنس امروز همان کاری را می‌کند که یک پوند ۵ یا ۶ سال پیش می‌توانست. فراموش کرده‌ایم که در سال ۱۹۲۹ تولید مادی صنایع بریتانیا بیش از هر زمان دیگری بود و مازاد خالص تراز خارجی ما برای سرمایه‌گذاری‌های خارجی جدید در سال گذشته، پس از کسر هزینه‌های تمام واردات‌مان، بیش از هر کشور دیگری و در واقع ۵۰ درصد بیش از مازاد مشابه در ایالات متحده بود. یا بار دیگر - اگر بنا بر مقایسه باشد - تصور کنید که اگر می‌بایست دستمزد خود را به نصف کاهش می‌دادیم، چهارپنجم بدهی ملی خود را نکول می‌کردیم و ثروت مازاد خود را به جای این که با

۱. absorption Labour - مشکل عدم جذب نیروی کار پس از ایجاد تغییرات تکنولوژیکی در محیط

بهره‌ی ۶ درصد وام می‌دادیم صرف خرید طلای سترون می‌کردیم، باید به فرانسه‌ی امروز شک‌برانگیز شبیه می‌شدیم. اما آیا می‌شود این را به حساب بهبود گذاشت؟

رکودی که بر جهان غالب شده است، نابه‌هنجاری عظیم بیکاری در جهانی پر از خواسته‌ها، و اشتباهات فاجعه‌آمیزی که مرتکب شده‌ایم، ما را به نسبت به آنچه در زیر این صورت ظاهر در جریان است کور و از این‌رو ناتوان از ارائه‌ی تفسیری صحیح از روند این اتفاقات کرده است. پیش‌بینی من این است که خطای بدینی هر دو گروه مخالف که در حال حاضر سر و صدای زیادی در جهان به‌پا کرده‌اند، در زمان حیات خودمان اشتباه از آب در خواهند آمد - بدینی انقلابیونی که فکر می‌کنند همه چیز دنیای ما بد است و هیچ چیز غیر از تغییر خشونت‌آمیز نمی‌تواند ما را نجات دهد؛ و بدینی مرتجعانی که توازن (balance) زندگی اقتصادی و اجتماعی ما را به قدری متزلزل می‌بینند که ما را از هر تجربه‌ی جدید منع می‌کنند.

باین حال، هدف من در این مقاله، بررسی زمان حال یا آینده‌ی نزدیک نیست، بلکه این است که خود را از چشم‌اندازهای کوتاه‌مدت برهانم و گریزی به آینده بزنم. چه انتظار معقولی می‌توانیم درباره‌ی سطح زندگی اقتصادی‌مان در صد سال دیگر داشته باشیم؟ امکانات اقتصادی برای نوادگان ما چیست؟

از اولین روزهایی که بشر شروع به ثبت تاریخ کرده است - از تقریباً دو هزار سال قبل از میلاد مسیح - تا اوایل قرن هجدهم، تغییرات بسیار در سطح زندگی انسان‌های عادی که در مراکز متمدن این کره‌ی خاکی زندگی می‌کردند پدید نیامد. قطعاً در این دوره فراز و فرودهای زیادی به وقوع پیوسته بود. مواجهه با طاعون، قحطی، و جنگ. وقفه‌های طلائی. اما خبری از تغییرات مترقی و شدید نبود. شاید برخی دوره‌ها تا ۵۰ درصد بسیار بهتر از دیگر دوره‌ها بوده باشد، گاهی حتی تا ۱۰۰ درصد بهتر - چهار هزار سالی که در نهایت مثلاً در ۱۷۰۰ بعد از میلاد به پایان رسید.

این نرخ آهسته‌ی پیشرفت، یا فقدان پیشرفت، دو دلیل داشت: فقدان پیشرفت‌های فنی چشمگیر و مهم، و ناتوانی در انباشت سرمایه.

فقدان نوآوری‌های فنی مهم در فاصله‌ی دوران پیشاتاریخ و ادوار نسبتاً مدرن واقعاً قابل توجه است. تقریباً هر چیزی که واقعاً مهم است و جهان در آغاز عصر مدرن آن را در اختیار داشت پیشاپیش از سپیده‌دم تاریخ برای بشر شناخته شده بود. زبان، آتش، همان حیوانات خانگی که ما امروزه داریم، گندم، جو، انگور و زیتون، خیش، چرخ، باد، بادبان، چرم، پارچه و قماش، خشت و آجر و گلدان، طلا و نقره، مس، قلع، سرب (و آهن که از ۱۰۰۰ سال پیش از میلاد به این فهرست اضافه شد)، بانکداری، حکومت‌داری، ریاضیات، نجوم و دین. هیچ سندی در دست نیست که بگوید این چیزها را از چه زمانی برای اولین بار در اختیار داشتیم.

در برهه‌هایی از دوره‌های پیش از سپیده‌دم تاریخ - شاید حتی در یکی از وقفه‌های آسایش پیش از آخرین عصر یخبندان - باید دوره‌ای از پیشرفت و نوآوری هم‌چون دوره‌ای که ما امروز در آن زندگی می‌کنیم، برقرار بوده باشد. اما در بخش عمده‌ای از تاریخ ثبت‌شده، چنین چیزی وجود نداشت.

به باور من، آغاز عصر مدرن مقارن است با انباشت سرمایه که در قرن شانزدهم شروع شد. بنا به دلایلی که نباید در بحث حاضر بگنجانم معتقدم این موضوع اساساً به علت افزایش قیمت‌ها و سود حاصل از آن بود، که از گنجینه‌ی طلا و نقره‌ای سرچشمه می‌گرفت که اسپانیا از جهان جدید به جهان قدیم به ارمغان آورد. از آن زمان تا امروز، قدرت انباشت ناشی از بهره‌ی مرکب^۱ که گویا برای نسل‌ها به خواب رفته بود، بار دیگر متولد شد و قدرت خود را احیا کرد. قدرت بهره مرکب طی دو‌یست سال به قدری است که می‌تواند تصورات را دگرگون کند.

بگذارید با مثالی مقدار این بهره را نشان دهم. ارزش سرمایه‌گذاری‌های خارجی امروز بریتانیای کبیر حدود ۴,۰۰۰,۰۰۰,۰۰۰ پوند تخمین زده می‌شود. این مبلغ، درآمدی معادل

^۱ compound interest؛ بهره بر سود یا سود سود؛ نوعی بهره است که در آن میزان بهره به اصل سرمایه اضافه می‌شود و در نوبت‌های بعدی علاوه بر اصل سرمایه‌گذاری، به بهره نیز بهره تعلق می‌گیرد.

۶٫۵ درصد عاید ما می‌کند. نیمی از آن را به کشور بازمی‌گردانیم و استفاده‌اش می‌کنیم؛ نیمی دیگر، یعنی ۳٫۲۵ درصد را در خارج از کشور با بهره‌ی مرکب انباشت می‌کنیم. ۲۵۰ سال است که چیزی مشابه این روند اتفاق می‌افتد.

تا جایی که متوجه شدم، آغاز سرمایه‌گذاری‌های خارجی بریتانیا به گنجی بازمی‌گردد که دریک (Drake) در سال ۱۵۸۰ از اسپانیا ربود. در آن سال وی به همراه غنیمت‌های چشمگیر با کشتی گلدن هیند (*Golden Hind*) به کشور بازگشت. ملکه الیزابت یکی از سهام‌داران اصلی سندیکایی بود که تأمین مالی گروه اعزامی را بر عهده داشت. وی از سهم خود تمام بدهی خارجی انگلستان را پرداخت، بودجه‌اش را متوازن کرد و چیزی در حدود ۴۰٫۰۰۰ لیره نیز برای خودش باقی ماند. این پول را نیز در شرکت لوانت (*Levant Company*) سرمایه‌گذاری کرد که موفق شد. از سود شرکت لوانت بود که کمپانی هند شرقی (*East India Company*) تأسیس شد؛ و سود این بنگاه عظیم بود که مبنای سرمایه‌گذاری خارجی متعاقب انگلستان را تشکیل داد. می‌بینیم که انباشت ۴۰٫۰۰۰ پوند با نرخ بهره‌ی مرکب ۳٫۲۵ درصدی تقریباً متناظر با حجم سرمایه‌گذاری خارجی انگلستان در زمان‌های مختلف است، و در نهایت به مقدار امروزی ۴٫۰۰۰٫۰۰۰٫۰۰۰ پوند می‌رسد که پیش‌تر به‌عنوان مقدار سرمایه‌گذاری خارجی مان بیان کردم. بنابراین هر پوندی که دریک در ۱۵۸۰ به بریتانیا آورد، اکنون به ۱۰۰٫۰۰۰ پوند تبدیل شده است. این، همان قدرت بهره‌ی مرکب است!

دوران شگرف علم و نوآوری‌های فنی از قرن شانزدهم، و نقطه‌ی اوج آن پس از قرن هجدهم، آغاز شد و از ابتدای قرن نوزدهم به تمام و کمال در جریان بوده است - زغال‌سنگ، بخار، برق، بنزین، فولاد، لاستیک، پنبه، صنایع شیمیایی، ماشین‌آلات خودکار و روش‌های تولید انبوه، تکنولوژی بی‌سیم، چاپ، نیوتن، داروین و آینشتاین، و هزاران چیز دیگر و انسان‌هایی که بسیار مشهورتر و آشناتر از آن‌اند که فهرست‌شان کرد.

نتیجه چیست؟ به‌رغم رشد فراوان جمعیت جهان، که لازم بوده است به خانه و ماشین‌آلات مجهز‌شان کرد، به نظر من، سطح متوسط زندگی در اروپا و ایالات متحده

تقریباً چهار برابر شده است. رشد سرمایه در مقیاسی بوده است که به بیش از صد برابر آن چه در تمام دوره‌های پیشین انباشت شده بود می‌رسد. و از حالا به بعد نباید انتظار چنین رشد جمعیتی را داشته باشیم.

اگر سرمایه مثلاً دو درصد در سال افزایش یابد، تجهیزات سرمایه‌ای جهان طی بیست سال یک‌ونیم برابر و در صد سال هفت‌ونیم برابر خواهد شد. این را از لحاظ چیزهای مادی - خانه‌ها، حمل‌ونقل و غیره - نیز در نظر بگیرید.

در عین حال، بهبودهای فنی در تولید و حمل‌ونقل در ده سال گذشته با سرعت بیش‌تری نسبت به هر برهه‌ای از تاریخ رشد داشته است. در سال ۱۹۲۵، تولید سرانه‌ی کارخانه‌ها در ایالات متحده ۴۰ درصد بیش‌تر از سال ۱۹۱۹ بود. در اروپا برخی موانع موقتی ما را عقب‌نگه داشته‌اند، با وجود این حتی می‌توان گفت که کارایی فنی بیش‌تر از یک درصد در سال افزایش می‌یابد. شواهدی وجود دارد مبنی بر این که تغییرات فنی انقلابی که تاکنون عمدتاً بر صنعت تأثیر گذاشته است، ممکن است به‌زودی تأثیر شدیدی بر کشاورزی نیز بگذارد. شاید ما در آستانه‌ی بهبود کارایی تولید مواد غذایی باشیم، همان‌گونه که پیش از این در معدن‌کاری، تولید صنعتی و حمل‌ونقل اتفاق افتاده است. طی چند سال آینده - منظورم آن‌قدر کوتاه است که به چشم خود خواهیم دید - می‌توانیم تمام عملیات کشاورزی، معدن‌کاری و تولید را با یک‌چهارم تلاش‌های انسانی که بدان خو گرفته بودیم انجام دهیم.

امروزه همین سرعت این تغییرات به ما آسیب می‌رساند و مشکلات دشواری را برای ما پدید آورده است که باید حل‌شان کنیم. کشورهایی که پیش‌گام پیشرفت نیستند از این مشکلات نسبتاً رنج می‌برند. ما دچار بیماری جدیدی شده‌ایم که شاید برخی خوانندگان هنوز اسم‌اش را نشنیده‌اند، اما در سال‌های پیش‌رو به کرات نام‌اش را خواهند شنید: بیکاری تکنولوژیکی. این به معنی بیکاری ناشی از کشف ابزارهایی است که باعث

صرفه‌جویی در استفاده از نیروی کار و افزایش سرعت آن می‌شود و می‌توانیم کاربردهای جدیدی برای نیروی کار بیابیم.

اما این صرفاً مرحله‌ای موقت از عدم تطبیق است. همه‌ی این‌ها بدان معنی است که بشر در درازمدت مشکلات اقتصادی خود را حل خواهد کرد. پیش‌بینی من این است که طی صد سال آینده سطح زندگی در کشورهای پیشرفته بین چهار تا هشت برابر امروز خواهد شد. حتی در پرتو دانش فعلی‌مان نیز تصور چنین پیشرفتی شگفت‌آور نخواهد بود. با وجود این، اندیشیدن به امکان پیشرفت به مراتب بیش‌تر چندان هم احمقانه به نظر نمی‌آید.

II

بگذارید برای پیشبرد بحث‌مان فرض کنیم صد سال دیگر به لحاظ اقتصادی به‌طور متوسط هشت برابر بهتر از امروز هستیم. مطمئناً این‌جا هیچ چیز نباید اسباب تعجب‌مان شود.

درست است که شاید نیازهای انسان‌ها سیری‌ناپذیر به نظر بیایند. اما این نیازها در دو گروه قرار می‌گیرند - نیازهایی که به این معنا مطلق‌اند که صرف‌نظر از این که وضع هم‌نوعان‌مان چه باشد احساس‌شان می‌کنیم، و نیازهایی که به این معنا نسبی‌اند که فقط به شرطی احساس‌شان می‌کنیم که با ارضای‌شان از هم‌نوعان بالاتر قرار گیریم و خودمان را ممتازتر از آنان ببینیم. در واقع ممکن است نیازهای نوع دوم، یعنی آن‌هایی که میل به برتری را برآورده می‌کنند، سیری‌ناپذیر باشند؛ چرا که هر چه سطح زندگی همگان بالاتر باشد چنین نیازهایی نیز بیش‌تر می‌شوند. اما چنین چیزی درباره‌ی نیازهای مطلق صحیح نیست؛ ممکن است به‌زودی (خیلی زودتر از آن که فکرش را بکنیم) زمانی برسد که این نیازها طوری برآورده شوند که ترجیح دهیم نیروی مازاد خود را به اهداف غیراقتصادی اختصاص دهیم.

فکر می‌کنم اکنون اگر متوجه نتیجه‌گیری من شوید، هر چه بیش‌تر به آن فکر کنید مبهوت‌تر خواهید شد.

من چنین نتیجه می‌گیرم که با این فرض که هیچ جنگ مهمی درنگیرد و نیز شمار جمعیت نیز افزایش بسیار نیابد، مشکل اقتصادی ممکن است در بازه‌ای صد ساله حل شود، و یا حداقل قابل حل به نظر برسد. این بدان معنی است که - اگر به آینده بنگریم - مشکل اقتصادی، مسئله‌ی همیشگی نوع بشر نیست.

ممکن است پرسید چرا این موضوع خیلی مبهوت کننده است؟ مبهوت کننده است زیرا - اگر به جای آینده، به گذشته بنگریم - متوجه خواهیم شد که مشکل اقتصادی، یعنی مبارزه برای معاش، همواره تا به امروز اصلی‌ترین و مهم‌ترین مشکل نوع بشر بوده است - نه تنها نوع بشر، بلکه کل هرم بیولوژیکی از آغاز حیات در ابتدایی‌ترین شکل‌هایش. به این ترتیب، ما - به‌رغم تمام انگیزه‌ها و قوی‌ترین غرایزمان - به‌وضوح ماهیتاً به منظور حل مشکل اقتصادی تکامل یافته‌ایم. اگر مشکل اقتصادی حل شود، بشر از هدف سنتی خود محروم خواهد شد.

آیا این یک مزیت به حساب خواهد آمد؟ اگر شخص کمی به ارزش‌های واقعی زندگی معتقد باشد، دست کم امکان این که یک مزیت باشد وجود خواهد داشت. با این حال، من نگران‌ام برای بازتطبیق عادات و غرایز انسان عادی که از پی نسل‌های بی‌شمار به وی رسیده و چه بسا از او خواسته شود که طی چند دهه کنارشان بگذارد.

اگر بخواهیم به زبان امروزی صحبت کنیم، نباید انتظار یک «فروپاشی روانی» را داشته باشیم؟ پیش‌تر تجربه‌ای اندک درباره‌ی آنچه می‌گویم داشته‌ایم - نوعی فروپاشی روانی شایع میان زنان طبقه‌ی ثروت مند انگلستان و ایالات متحده، زنان بیچاره‌ای که خیلی‌هاشان به‌واسطه‌ی ثروت‌شان از وظایف و مشغله‌های سنتی خود محروم شده بودند - کسانی که وقتی از انجام ضروریات اقتصادی هم‌چون پختن و روختن و دوختن محروم شدند، قادر نبودند مشغله‌ی دیگری برای سرگرم شدن بیابند.

برای کسانی که نانشان را با عرق جبین به دست می‌آورند، فراغت - تا زمانی که به دست‌اش آورند - شیرینی‌ای است که برایش بسیار انتظار کشیده‌اند.

نوشته‌ی کهن بر روی سنگ قبر پیرزنی که توسط خودش سروده شده است:

دوستان! برایم عزاداری نکنید و هرگز اشکی برایم نریزید
چرا که فرار است تا ابد دیگر کاری انجام ندهم.

این بهشت او بود. هم چون دیگرانی که چشم‌انتظار فراغت بودند، درک می‌کرد که صرف وقت با نیوشیدن چه لذتی خواهد داشت، کما این که بیت دیگری در شعرش چنین بود:

بهشت‌ها با صدای سرود و موسیقی پر خواهند شد
اما من با آوازخوانی کاری نخواهم داشت.

با وجود این، زندگی تنها برای کسانی که می‌توانند آواز بخوانند قابل تحمل خواهد بود- و اما تعداد کمی از ما می‌توانند آواز بخوانند.

بنابراین بشر برای اولین بار از زمان خلقت‌اش با مشکل واقعی و همیشگی خود روبه‌رو خواهد شد: چه‌گونه پس از فائق آمدن بر مشکلات اقتصادی از آزادی خود استفاده کند، چه‌گونه از اوقات فراغت‌اش که علم و بهره‌ی مرکب برایش به ارمغان خواهند آورد بهره‌برد تا عاقلانه و دل‌پذیر و خوب بزیَد.

پول‌سازان هدف‌مند و متعهد ممکن است همه‌ی ما را همراه با خود به سمت و فور اقتصادی ببرند. اما وقتی فراوانی بیاید تنها افرادی که می‌توانند هنر زندگی را زنده نگه‌دارند و آن را در راستای کمال مطلوب پرورش دهند و خود را به ابزار زندگی بفروشند، قادر به لذت بردن از آن هستند.

باین‌حال، به باور من، هیچ کشور و هیچ ملتی وجود ندارد که بدون وحشت در انتظار دوران فراغت و فراوانی باشد. چرا که ما مدت‌هاست یاد گرفته بودیم تا تلاش کنیم اما لذتی نبریم. برای یک فرد عادی که هیچ استعداد خاصی ندارد، مشغول کردنِ خود

مسئله‌ای ترسناک است، مخصوصاً اگر دیگر ریشه‌ای در خاک یا سنت یا قراردادهای محبوب یک جامعه‌ی سنتی نداشته باشد. اگر رفتار و دست‌آوردهای طبقات ثروت‌مند امروزی در اقصانقاط جهان را مبنای داوری بگیریم، چشم‌انداز آینده بسیار ناامیدکننده است! زیرا ایشان، به‌اصطلاح - همان پیش‌قراولان محافظ ما هستند - کسانی که به دنبال ارض موعود برای بقیه‌ی ما هستند تا اردوگاه خود را در آن‌جا برپا کنند. زیرا به نظر من بسیاری از آن‌ها - کسانی که درآمد مستقل دارند اما هیچ‌گونه ارتباط یا وظیفه یا تعلقی ندارند - برای حل مسئله‌ای که برای‌شان پیش آمده است، به‌طور فاجعه‌باری شکست خوردند.

مطمئن هستم که ما با قدری تجربه‌ی بیش‌تر از سخاوتهای تازه‌یاب طبیعت به شیوه‌ای کاملاً متفاوت با آنچه امروز اغنیا از آن بهره می‌برند استفاده خواهیم کرد و برای زندگی خودمان برنامه‌ای طراحی خواهیم کرد که با برنامه‌ی آن‌ها کاملاً متفاوت خواهد بود.

برای بسیاری از اعصار که خواهد آمد پیر^۱ درون ما به قدری قوی خواهد بود که اگر کسی بخواهد رضایتی کسب کند، باید مشغول به انجام کاری باشد. ما کارهای خودمان را در قیاس با آنچه ثروت‌مندان امروزی انجام می‌دهند تا فقط خوشحال باشند که وظایف و اعمال و کارهای روزمره‌ی کوچکی برای انجام دادن دارند به میزان بیش‌تری انجام خواهیم داد. اما فراتر از این، ما تلاش خواهیم کرد تمام نان را با کره چرب کنیم^۲ - تا کارهایی که باید انجام شود حتی المقدور هرچه بیش‌تر به طور گسترده‌ای به اشتراک گذاشته شود. زمان کاری سه ساعته در روز یا پانزده ساعته در هفته می‌تواند تا

۱. the old Adam - کنایه از رذیلت‌های درونی

۲. spread the bread thin on the butte - کنایه از این که کارها باید میان همه تقسیم شود.

مدت زیادی مشکل را حل کند. سه ساعت کار روزانه کافی است تا رضایت آدم پیر درون ما را ارضا کند.

در حوزه‌های دیگر نیز تغییراتی وجود دارد که باید انتظار وقوع‌شان را داشته باشیم. وقتی انباشت ثروت دیگر از اهمیت اجتماعی بالایی برخوردار نباشد، تغییرات بزرگی در دستورالعمل‌های اخلاقی به وجود خواهد آمد. ما قادر خواهیم بود خود را از بسیاری از اصول شبه‌اخلاقی که دو‌یست سال است بر زندگی ما بختک انداخته‌اند برهانیم و بدین طریق برخی از ناخوش‌آیندترین ویژگی‌های انسانی را تا حد بالاترین فضایل ارتقا دهیم. ما قادر خواهیم بود جرأت ارزیابی انگیزه‌ی پولی، با ارزش واقعی‌اش را به دست آوریم. عشق به پول به عنوان یک دارایی - متمایز از عشق به پول به مثابه وسیله‌ای برای کسب لذت‌ها و واقعیت‌های زندگی - با واقعیت خود شناخته می‌شود، نوعی بیماری خطرناک منفور، با امیال نیمه‌بیمارگونه و نیمه‌مجرمانه که با دستی لرزان به متخصصان بیماری‌های روانی تحویل داده می‌شود. همه‌ی گونه‌های آداب و رسوم اجتماعی و شیوه‌های اقتصادی را که بر توزیع ثروت و پاداش‌ها و جریمه‌های اقتصادی تأثیر می‌گذارند و امروزه چون در ارتقای انباشت سرمایه به‌شدت مفیدند هر قدر هم که ناخوش‌آیند و ناعادلانه باشند به هر هزینه‌ای که شده حفظ‌شان کرده‌ایم سرانجام آزاد خواهیم بود که کنار بگذاریم.

البته که همچنان افراد زیادی با هدفمندی شدید و سیری‌ناپذیری وجود دارند که کورکورانه به دنبال ثروت خواهند رفت - مگر این که جایگزین قابل قبولی برای آن بیابند. اما باقی مردم دیگر هیچ اجباری برای تشویق یا تحسین آن‌ها ندارند. زیرا ما باید با کنجکاو‌ی بیشتری نسبت به آنچه که امروز داریم و طبیعت به درجات مختلف تقریباً به همه ما بخشیده است، مشخصات واقعی این «هدفمندی» را بکاویم. منظور از هدفمند بودن این است که ما بیش‌تر نگران نتایج اقدامات خود در آینده دور هستیم تا کیفیت این اقدامات یا تأثیرات فوری آن‌ها در محیط اطراف‌مان. انسان «هدفمند» همواره در تلاش است تا با قرار دادن علاقه خود در اعمالش در طی زمان، یک جاودانگی موهوم و جعلی را برای آن‌ها تأمین کند. او گربه‌اش را دوست ندارد بلکه بچه‌های گربه‌اش را دوست

دارد، و در واقع نه بچه گربه‌هایش که بچه‌های بچه گربه‌هایش را، و تا گربه‌ها وجود دارند این روند ادامه خواهد یافت. برای او مربا مربا نیست، مگر اینکه مربای فردا باشد نه امروز. بنابراین همیشه با حواله دادن مربای خود به آینده، تلاش می‌کند تا عمل خود را برای جوشاندن آن جاودانه نماید.

بگذاردید پروفیسور داستان سیلویو و برونو (Sylvie and Bruno) را به خاطرتان آورم:

صدایی مهربان از پشت در گفت: «قربان! فقط خیاط و صورت‌حساب ناچیز شما». پروفیسور به کودک گفت: «آه! بسیار خوب! به زودی می‌توانم حسابم را صاف کنم، اگر ممکن است یک دقیقه صبر کن. امسال چقدر می‌شود؟» در حال صحبت بود که خیاط داخل شد.

خیاط با کمی ترشویی جواب داد: «چند سال می‌گذرد و حسابت دو برابر شده و به گمانم پول را همین الان می‌خواهم. مقدارش هم دو هزار پوند می‌شود. بله، دقیقاً همین قدر.»

پروفیسور در حالی که دست به جیبش می‌برد و انگار که همیشه دست کم همان مقدار پول در جیبش دارد گفت: «خب، چیز زیادی هم نمی‌شود. اما آیا دوست نداری که یک سال دیگر صبر کنی و چهار هزار تا به دست آوری؟ فکر کن که چه قدر ثروتمند خواهی شد. چرا که اگر بخواهی می‌توانی با آن برای خودت پادشاهی کنی.»

مرد متفکرانه گفت: «نمی‌دانم که می‌خواهم پادشاهی کنم یا نه. اما به نظر خوب می‌آید. آه، ای پول! خب، فکر کنم می‌خواهم منتظر بمانم.»

پروفیسور گفت: «البته که می‌خواهی! به نظر آدم عاقلی می‌آیی. خداحافظ آقا!» سیلویو به محض اینکه پس از رفتن خیاط درب خروجی را بست از او پرسید: «آیا واقعا مجبور خواهی بود آن چهار هزار پوند را پردازی؟»

پروفیسور با تأکید گفت: «هرگز فرزندم! او تا زمان مرگش به این کار ادامه خواهد داد. می‌دانی؟ همیشه می‌ارزد که یک سال صبر کنی و دو برابر پولت را به دست آوری.»

شاید اتفاقی نباشد که نژادی که بیش‌ترین تلاش را برای قرار دادن جاودانگی در قلب و جوهر ادیان ما انجام داد، بیش‌ترین تلاش را برای بنا نهادن اصول بهره‌ی مرکب نمود و به‌ویژه عاشق این هدفمندترین نهادهای بشری بود.

بنابراین من خودمان را آزاد می‌بینم تا به برخی از مطمئن‌ترین و مشخص‌ترین اصول مذهب و فضیلت‌های سنتی بازگردیم - این که طمع نوعی فساد است، این که مطالبه‌ی ربا گناه است، و پول‌دوستی ناخوشایند است، و کسانی حقیقتاً به مسیر فضیلت پای می‌نهند که کم‌تر به فردا بیندیشند. ما باید یک‌بار برای همیشه اهداف را بیش از وسیله‌ها ارزشمند بدانیم و خوب بودن را به مفید بودن ترجیح دهیم.

باید کسانی را که به خوبی و بافضیلت از ساعت و روز خود لذت می‌برند ارج نهمیم؛ اشخاصی مطبوع که می‌توانند مستقیماً از هر چیزی لذت ببرند، زنبق‌های روی زمین که نه خود را به سختی می‌اندازند و نه بی‌هدف به دور خود می‌چرخند.

اما زنهار! هنوز موعد این چیزها نرسیده است. حداقل برای صد سال دیگر باید برای خود و دیگران وانمود کنیم که عدالت خلاف قاعده است و نادرستی منصفانه نیست چون نادرستی مفید است و عدالت چنین نیست. طمع و ربا و احتیاط باید برای مدتی خدایان ما باشند. فقط آنها می‌توانند ما را از دالان ضرورت اقتصادی به سمت روشنایی سوق دهند.

بنابراین من در انتظار روزهایی هستم که خیلی هم دور نخواهد بود و بزرگ‌ترین تغییر در شرایط مادی زندگی بشر در سطح کلی اتفاق خواهد افتاد. اما البته که همه‌ی این‌ها نه همچون یک توفان ناگهانی، که به تدریج اتفاق خواهد افتاد. در واقع، این فرایند در حال حاضر نیز در حال انجام است. روند امور صرفاً بدین صورت خواهد بود که طبقات و گروه‌های هرچه بزرگ‌تری وجود خواهند داشت که مشکل ضروریات اقتصادی عملاً میان آن‌ها برطرف شده است. تفاوت مهم هنگامی رخ خواهد داد که این شرایط چنان عادی می‌شود که ماهیت وظیفه‌ی شخص نسبت به همسایگانش تغییر یابد. زیرا زمانی هدفمندی اقتصادی به‌خاطر دیگران منطقی باقی خواهد ماند که دیگر برای خود شخص منطقی نباشد.

سرعتی که می‌توانیم طی آن به هدف سعادت اقتصادی مد نظرمان دست یابیم، تحت کنترل چهار چیز است: توان‌مان برای کنترل جمعیت، عزم ما برای جلوگیری از جنگ و اختلافات داخلی، تمایل ما به اعتماد به علمی کردن مدیریت مسائلی که به درستی مورد توجه علم قرار گرفته‌اند، و نرخ انباشتی که میزان‌اش با تفاوت بین تولید و مصرف ما ثابت است که در نهایت به نظر می‌رسد مورد آخر با فرض تحقق سه مورد ابتدایی، به راحتی قابل دستیابی باشد.

در عین حال، در تدارک آهسته‌ی مقدمات سرنوشت‌مان، در تشویق و تجربه‌ی هنرهای زندگی و نیز انجام فعالیت‌هایی در راستای هدف، هیچ آسیبی متوجه ما نخواهد شد. اما به ویژه نباید اجازه داشته باشیم که اهمیت مسئله‌ی اقتصادی را بیش از حد ارزیابی کنیم، یا مصالح بزرگ‌تر و دارای اهمیت پایدارتر را قربانی اهداف احتمالی نماییم. این موضوع باید مسئله‌ی متخصصان - تخصصی همچون دندانپزشکی - باشد. اگر اقتصاددانان بتوانند خودشان را به عنوان افراد فروتن و صالح در دندان‌پزشکان بشناسانند، عالی خواهد شد!

منبع:

John Meynard Keynes, Economic Possibilities for our Grandchildren, in Essays in Persuasion (۱۹۳۱)

امر شخصی سیاسی است

پریا رحیمی



نزدیک به دو سال از دی‌ماه ۹۶ می‌گذرد، و فرصتی است تا پدیده‌ی «دختران خیابان انقلاب» را که ملازم شد با انبوهی از نافرمانی‌ها و خیزش‌های مدنی دیگر گروه‌های اجتماعی بررسی کنیم. در دو سال گذشته ژست جماعت کف و سوت زن، رفته‌رفته بدل شد به ژست سالبه‌ای که هر نافرمانی مدنی نیروهای کاملاً خودجوش را به نمایشی بودن، سرسپردگی، هیجان‌زدگی و... متهم می‌کند. در کنار شیوه‌ی مبارزه و دادخواهی این دختران، اصل مطالبه‌ی آن‌ها نیز همواره مورد انتقاد برخی از فعالان حقوق زنان بوده است.

خواست روشن و فراگیر «نفی حجاب اجباری»، از جانب طیف اصلاح طلب فعالان زن با توجهاتی از قبیل آن‌که هزینه‌بر است و پوپولیستی، اولویت ندارد و تفرقه‌انداز است... همواره یارد و انکار شده است یا تلاش شده با اشاره‌ای بی‌رمق بر «اختیاری بودن» پوشش، درون‌گفتمان پراگماتیستی بخشی از جنبش زنان مفصل‌بندی شود. درعین حال، بخشی از طیف چپ‌گرای جنبش نیز این خواست را کم‌اهمیت می‌انگارند، این بار با این استدلال که مخالفت با حجاب اجباری مطالبه‌ای دست‌چندمی است و تا مسئله‌ی اقتصاد و معیشت زنان در میان است چندان ضرورت پیگیری ندارد. گاه هم مطالبه‌ای خوانده می‌شود که گماشتگان آمریکا در دامن زنان نهاده‌اند و اساساً خواستی بورژوایی است و دغدغه‌ی شکم‌سیران، و چندان هم مسئله‌ی زنان ما نیست.

در این مقاله بناست به یاری این فاصله‌ی دوساله، نشان دهیم برخلاف چنین ادعاهایی، چه‌گونه دختران خیابان انقلاب با پررنگ کردن مطالبه‌ای یگه و مشخص، توانسته‌اند معرفّ وضعیتی کلی باشند. مطالبه‌ی آن‌ها، خواستی است که می‌تواند نقطه‌ی پیوند غالب زنان باشد از آن رو که قادر است اتصالاتی ورای همین پوشش و انتخاب شخصی برقرار سازد. دیروز، ویدا موحد در خیابان انقلاب روی سکو رفت، و روز بعد مردم در مشهد اعتراضات معیشتی کردند. توالی این رویدادهای سیاسی چندان هم تصادفی نبوده است. هم‌چنان‌که که تناقضات گریبانگیر زنان جامعه‌مان چندان اتفاقی نیستند.

ایران تنها کشوری است که در آن حجاب اجباری است، بدحجابی پیگرد قانونی دارد و سفت و سخت‌ترین قوانین بر پوشش زنان ناظر است، طرفه آن که همین کشور رکورددار بیش‌ترین جراحی‌های زیبایی و مصرف لوازم آرایشی است. گزینش شرحه‌شرحه در علنی‌سازی بدن زنانه پارادوکس پیش‌آمده را حل می‌کند؛ زنی که باید در عین پوشیدگی فریبا باشد. حجاب، تقلای چشم‌چران را برای تجسم پیکر هوس‌انگیز به حداکثر می‌رساند و اکنون لازم است این تخیل جوشان در سپهر خصوصی با مابه‌ازایی عینی برابری کند. مابه‌ازای عینی، ملوسکی پروتزی است که باید پاسخ‌گوی فوران فانتزی‌های جنسی باشد که به فراخور حجاب بد یا شل در سپهر عمومی برانگیخته شده است. حجابی که دردنشانی است از دستورکاری نولیبرالیستی.

زن در نظام اقتصادی ما باید هم عهده‌دار کار بی‌جیره و مواجب بازتولیدی باشد و هم نیروی کار گوش به فرمان و منعطف و البته درجه‌دوی بازار کار. هم باید رخت سنت بپوشد تا بله‌قربان‌گوی شوهر باشد و هم رخت شهروندی آزاد و به‌ظاهر مستقل و بله‌قربان‌گوی کارفرما. از کار بازتولیدی او در خانه، خانواده به صورت اشتراکی بهره می‌برد و از کار تولیدی او، کارفرما و شوهر به صورت اشتراکی. مرد که در تقسیم کار سنتی ایرانی، نان‌آور خانه بود، امروز به کمک‌خرج حاصل از مشاغل زنانه نیازمند است. زنی که پیش‌تر، نان‌خور شوهر بود، حالا ناگزیر باید به مشاغل بخور و نمیر تن دهد تا دخل و خرج خانواده با هم بخواند و در این میان، اقتصاد، افزون بر نیروی کار پیشین، از جمعیتی تازه و مشتاق کار بهره می‌برد.

فهرست بلندبالای نیازمندی‌های شهر، طالب خیل آموزگاران و منشی‌ها و حسابداران – فقط خانم – است. این خانم مابه‌ازای کار برابر، دستمزد کم‌تر دریافت می‌کند با این توجیه سرراست که به شغلی نیازمند است و در عین حال قرار نیست که آن اندازه مستقل و دست به جیب خود باشد تا حضور شوهر را علی‌السویه سازد. برای رد حتی چنین احتمال

هولناکی قانون منع عمل جراحی پیشگیری از بارداری اعلام می‌شود و بیلبوردهای شهر پر از دعوت نخ‌نمای مِرکانتیلیستی به فرزندآوری بیشتر و خانواده‌ی بهتر. حالا بچه تمهیدی نیست در دست زنان برای پاگیر کردن شوهر به خانه و خانواده، برعکس خطر این است که زن حقوق بگیر، کانون خانواده‌ی هسته‌ای اسلامی را برهم زند.

جامعه‌ای که سقط جنین و دسترسی به وسایل جلوگیری از آبستنی را با محدودیت مواجه می‌سازد، مشاغل را به گونه‌ای تعریف می‌کند که با بارداری و پرورش بچه سازگار نیست، و برای کار خانه، پاداشی اقتصادی پیش‌بینی نمی‌کند، در چنین جامعه‌ای زنان از نظر اقتصادی به مردها وابسته می‌شوند و درصدد ازدواج و تحکیم آن برمی‌آیند پس دختران به جای کسب مهارت‌های شغلی به بالا بردن جذابیت‌های جنسی خود برای پسرها می‌پردازند (منسبریچ و همکاران، ۱۳۹۴).

سیلویا فدریچی (۱۳۹۷) در کالیبان و ساحره، به شکلی مبسوط مطرح می‌کند که ستم مضاعف وارد شده به زنان به عنوان همسر-کارگر، از خودبیگانگی مضاعف را نیز به همراه دارد. زن به عنوان کارگر با محصول کارش بیگانه است و زن به عنوان همسر با بدن خود به مثابه‌ی زهدان پرورش نیروی کار فردا. زن ایرانی اما در این معادله، از شکل دیگری از بیگانه شدن نیز رنج می‌برد. بدن او عرصه‌ی نمایش گفتمان مردسالار حاکم است و آمپول‌های قدرت مسلط در تن او فرو می‌روند تا با باد کردن لب‌ها و پستان‌ها و کپل‌ها، خط تولید زنان یک‌شکل و یک‌قواره در چرخش سرگیجه‌آور خود تندتر بچرخد.

بنابراین بگذارید به ضرورت اسلامی بودن پوشش به دیده‌ی تردید بنگریم. چه می‌شود اگر ضرورت را با بهانه جایگزین کنیم؟ در دین قناعت پیشه‌ی اسلام، چادر، حجاب برتر، یک ضدمد است (ویلسون، ۱۳۹۴)، امکانی برای همرنگ کردن مسلمین. چادر، پوششی که بناست دالی تهی باشد و از هر نوع دلالت سر باز زند خود اسیر فرهنگ مصرف‌گرا و متصّف به انواع عربی و دانشجویی و ملی و طرح‌دار و کریستال و کن‌کن و... می‌شود.

حجاب، اکنون همان پارچه‌ی تردستی است که قرار است پس از تعلیق و تپش تند و بی‌امان قلب‌ها، شعبده‌ای رقم زند. پارچه که غیب شود، حوری ظاهر می‌شود. پارچه‌ی تردستی ما، شهوت را اطفاء نمی‌کند، تندتر می‌کند.

آنچه اضطراب و میل دیدزدن را برمی‌انگیزد، ناپیدا بودن زیر پارچه است. ژرژک به تأسی از لاکان، از اضطراب و میل (و دیگر فراشدهای مشابه در قلمرو امور نادیدنی) سخن می‌گوید که نه تنها زاینده‌ی معنا بلکه راهنمای عمل آدمی در برساختن واقعیت‌اند (دالی، ۱۳۹۵: ۲۶). از همین روست که در مثال گره‌ی برومه‌ای لکان، امر خیالی و واقعی و نمادین در گروی یکدیگرند. واقعیت عینی موجود که همانا بدن‌های جرح و مجروح و جراحی شده است، برآیند تخیلی است که عرصه‌ی نمادین را شکل داده است.

تخیل در آن درنگ پیش از شعبده شکل می‌بندد. در لحظه‌ی نادیدنی غیاب، در نبود چاشت عین، سوپژکتیویته فعال می‌شود و لذت آفریده. کریستوا (۱۳۹۳)، در کنار ماتم و خسران، غیاب را محرک قوه‌ی تخیل برمی‌شمارد. غیاب، همان هنگامه‌ای است که سوژه به خلق معنا دست می‌زند و وارد عرصه‌ی نمادین می‌شود. در مثل کلاسیک fort-da فروید، کودک در نبود مادر، با زبان بچگانه، غیاب او را بازی می‌کند. او در موضع انکار نبود مادر، با واژه‌ها مادر را نزد خود حاضر می‌کند (بوردو، ۱۳۹۲) و این همان بازی است که حجاب نصفه و نیمه‌ی موجود راه می‌اندازد. به‌عنوان پیش شرطی برای امکان موضع انکار یا موضع مانیا (نه، من چیزی از دست نداده‌ام؛ به یاد می‌آورم، دلالت می‌آفرینم: از طریق ابداع نشانه‌ها و برای خودم، من چیزی را که خودش را از من جدا کرده به وجود می‌آورم) (کریستوا، ۱۳۹۳). این هویت‌یابی فالوسی و نمادین به‌مدد حجاب به منتها درجه‌ی خود ادامه پیدا می‌کند و واقعیت استثمار پایان‌ناپذیر بدن و جیب زن را رقم می‌زند.

نظر باز، از قاب تحدید شده‌ای که حجاب برایش رقم زده، پی به حضور عینیتی موجود اما نادیدنی می‌برد و در موضع انکار، آن را در نظرش مجسم می‌کند. این چنین زن شرقی محجبه، بیش از زن سر و سینه لخت غربی هوس‌انگیز می‌شود و نظر باز، انبانی است از فانتزی‌های قضیب‌محور که از «شال آن شال سرخ یار»، فیتیش و از ناپیدای بدنش تخیل می‌سازد. این چنین است که زن ایرانی به‌اندازه پوشیده و اسلامی است و به حد ضرورت شهوانی و محرک. به اندازه‌ی لازم، مناسب حضور در عرصه‌ی عمومی و درآمدزایی است و به‌قاعده، مناسب خدمت‌رسانی جنسی و تولیدنسل در سپهر خصوصی.

حجاب مدزده و پاره‌پاره‌ی زنان ایرانی امر جزئی و دردنشانی است از امر کلی وضعیت اقتصادی و اجتماعی زنان ما. آن‌ها تحت رضایتی برآمده از هژمونی و با پندار بر ساختن مدی مقاومتی (مقاومت در برابر حجاب اسلامی) تن به اعمال جراحی خودخواسته و بزک و دوزک می‌دهند و بدن‌های آشنای دیروزشان را به پیکرهای بیگانه بدل می‌سازند که به بیان فوکو روابط قدرت به نشانه‌گذاری و تربیت آن‌ها اقدام کرده است. افراد بر بدن‌هایشان کار می‌کنند تا به حس رضایت برسند (موسوی، ۱۳۹۵)، غفلتا که این از دامی به دامی دیگر جهیدن است.

فمینیست‌هایی که علیه هرگونه دوگانه‌سازی دکارتی مبنی بر یکی‌انگاری زنانگی با حسیت، حیوانیت، طبیعت و عینیت می‌شورند، راه را به‌درستی نشان‌گر شده‌اند. آن‌ها در پی مختل کردن اصل لذت هستند. گاه در موارد افراطی، همچون فم‌ها با اعتراض در قالب بدن‌های عریان، و گاه به آن شکل که در نافرمانی‌های مدنی دختران-انقلاب شاهدش بودیم. بدن سیاسی، اروتیک نیست ولو برهنه باشد. بدن عریان فم‌ها یا سرلخت دختران خیابان انقلاب، معنزدایی از هرگونه پوششی است که می‌خواهد بر بدن زن مدلولی فرو کند.

مبارزه‌ی کنشگرایان زن، به حداقل رساندن نشاننداری بدن است و برجیدن هر نوع امکان تخیل دزدکی که بخواهد از بدن زن نقبی به سوی میل جویی بزند و با تحدید و تقلیل هرچه بیشتر زن به ساحت اروتیسیم، اقتصاد زالوصفتی را پروارتر سازد که از بدن و کار زن ارتزاق می‌کند. سرلخت دختران خیابان انقلاب، تنها یک سر بی‌روسی است که در ضمنی‌ترین معنای خود به‌صراحت از اجبار سر باز می‌زند. این اکت اعتراضی فمینیستی، هرچند نمایشی و نمادین، مدلول رادیکال جزم و جفتی دست‌وپا می‌کند تا در تعویق میان‌گروه خوردن دال و مدلول هیچ بازی نظر بازانه‌ای پا نگیرد، تلاشی است برای توقف چرخه‌ی اقتصاد و انقیادی که از اصل لذت نیرو می‌گیرد.

پافشاری سمج حاکمیت در برقراری انضباط و نظارت موجود بر بدن و پوشش زنان، چیزی بیش از اجرای یک فریضه‌ی دینی است. چه بسیار فرایض و احکام که به‌روز، دگرگون و حتی ملغی شدند. این قوانین لجوجانه‌ی له حجاب، مقاومت حاکمیت در برابر سرکشی احتمالی نیروی کار خانگی، جنسی و تولیدی منقادی است که می‌تواند پرچمدار نظم نوینی شود که نه تنها خانواده‌ی مردسالار که انضباط سیاسی و اقتدار حاکم را به چالش کشد. نبایست ساده‌انگارانه، این کاتولیک‌تر شدن از پاپ را تعبیر به نوعی سخت‌گیری مذهبی حاکمیت کرد. واپس‌نشینی از حجاب نه واگذاری پیکار بر سر پیکار زن، بل واگذاری پیکار بر سر نظمی مطلوب است.

پانوش:

- عنوان مقاله، شعاری است معروف که در اعتراضات فمینیست‌های موج دوم و جنبش دانشجویی مه ۱۹۶۸ رایج بوده است.

- فمَن (Femen) نام گروهی از فمینیست‌های اوکراینی است که از روش‌های مبارزه و اعتراضشان، ظاهر شدن در ملأعام با سینه‌های برهنه است.

منابع

بوردو، سوزان (۱۳۹۲)، مذکر سازی دکارتی اندیشه، کهن، ل، **متن‌هایی برگزیده از مدرنیسم تا پست‌مدرنیسم**، مترجم: عبدالکریم رشیدیان، تهران: نی.

دالی، گلین (۱۳۹۵)، **گشودن فضای فلسفه: گفتگوهای با اسلاوی ژیژک**، مترجم: مجتبا گل محمدی، تهران: گام نو.

فدریچی، سیلویا (۱۳۹۷)، **کالیبان و ساحره (زنان، بدن و انباشت بدوی)**، مترجم: مهدی صابری، تهران: چشمه.

کریستوا، ژولیا، دربارهٔ تخیل ماخولیایی، در امیرخانلو، مهدی (۱۳۹۳)، **تو نخواهی کشت**، تهران: نیلوفر.

منسبریچ، جین، سوزان مولر اوکین، ویل کیملیکا، **دو جستار دربارهٔ فلسفهٔ سیاسی فمینیسم** (۱۳۹۴)، مترجم: نیلوفر مهدیان، تهران: نی.

موسوی، منصوره (۱۳۹۵)، **زنانگی و بدن** (نگاهی جامعه‌شناسانه به بلوغ)، تهران: مروارید.

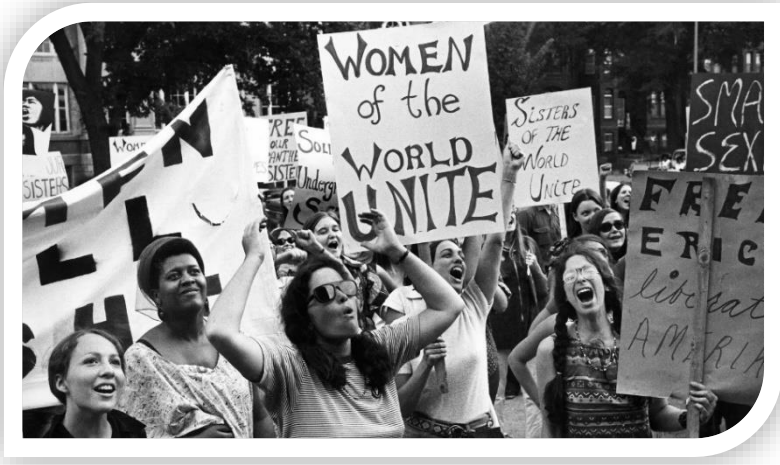
ویلسون، الیزابت (۱۳۹۴)، **مد و مدرنیته**، مترجم: ناصرالدین غراب، تهران: علمی و فرهنگی.

چرا کاپیتالیسم و فمینیسم نمی‌توانند همزیستی داشته باشند؟

اینگرید کانگراون



ترجمه‌ی شادی انصاری



متن زیر نسخه‌ی اندک ویرایش‌شده‌ی سخنان «نیکول ایشاف»، از اعضای تحریریه‌ی نشریه‌ی ژاکوبن، است که در مباحثه‌ای با عنوان «آیا سرمایه‌داری به زنان یاری می‌رساند یا آسیب می‌زند؟» در مؤسسه‌ی کیتو در واشنگتن ارایه شد.

مدت‌هاست که فمینیست‌ها و غیرفمینیست‌ها بر سر این پرسش بحث می‌کنند که آیا کاپیتالیسم برای زنان مفید بوده یا نه. ولی هر برآمد علاقه به این پرسش، در چارچوب ویژه‌ای جای دارد. پس لحظه‌ی کنونی چه موقعیتی دارد که باعث طرح این پرسش می‌شود؟

از یک منظر، سرمایه‌داری دچار بحران است. بحران اقتصادی لزوماً به معنای رکود تمام‌عیار نیست. اما بیش از یک دهه است که شاهد بسته‌های انگیزشی چند تریلیون دلاری بوده‌ایم که بانک‌های مرکزی ارائه کرده‌اند، سال‌های تزریق سهل‌گیرانه‌ی پول در اقتصاد، و وضعیتی که دیگر اکنون عادی تلقی می‌شود و در آن دولت‌ها نرخ‌های بهره‌ی بسیار پایینی را مهندسی کرده‌اند تا مانع از سقوط جمعی سرمایه‌گذاران شوند.

به‌رغم ایجاد این انگیزه‌ها، دستمزدها و رشد اقتصادی راکد مانده است. شرکت‌ها بیش‌تر خواهان ریختن تاس‌هایشان در بورس هستند تا سرمایه‌گذاری در **ساخت‌وساز**. در عین حال، سرمایه‌داری نولیبرال – یعنی هنجارها، ایده‌ها و سیاست‌هایی که مبنای وضع موجود در چهار دهه‌ی گذشته بوده‌اند – عمیقاً دچار بحران مشروعیت است. اعتماد به حکومت در سطح گسترده‌ای از بین رفته، ایمان به سرمایه‌داری کم‌رنگ شده و در هر دو نحله‌ی چپ و راست، پوپولیسم تجدید حیات می‌یابد.

چرا کاپیتالیسم و فمینیسم نمی‌توانند همزیستی داشته باشند؟

دیگر نکته‌ای که باید به آن توجه کنیم احیای فمینیسم در دهه‌ی گذشته هم در آمریکا و هم در سطح جهانی است. این تجدیدحیات، صورت‌های گوناگونی یافته و شامل طیف متنوعی از دیدگاه‌ها درباره‌ی بهترین نحوه‌ی پیگیری برنامه‌ی فمینیستی شده است، که تازه‌ترین نمونه‌ی آن جنبش «من هم» (#MeToo) است، البته این، ویژگی پایدار گفتمان عمومی است

شکست هیلاری کلینتون {در انتخابات آمریکا}، که در زمینه‌ی بحران مشروعیت سرمایه‌داری نولیبرالی رخ داد، مدل مسلط فمینیسم نولیبرال را به چالش کشیده است. این ایده که تلاش هر زن برای دستیابی به موقعیت قدرت و موفقیت درون سرمایه‌داری به بهترین شکل هدف‌های فمینیستی را محقق می‌کند در معرض پرسش است. به‌طور فزاینده، زنان و به‌ویژه زنان جوان، خواستار نوع دیگری از فمینیسم هستند که به‌صراحت یا به‌طور تلویحی ضدسرمایه‌داری است. نظرسنجی‌ها نشان می‌دهد که تقریباً نیمی از بزرگسالان جوان، سوسیالیسم را به سرمایه‌داری ترجیح می‌دهند و برطبق پیمایش اخیر پیو،^۱ ۵۳ درصد از هواداران برنی سندرز از زنان تشکیل می‌دهند.

این چارچوب بحرانی است که می‌توانیم آن را نه فی‌نفسه لحظه‌ی شکست، بلکه لحظه‌ی دگرگونی در نظر بگیریم، و مشتاقانه در انتظار باشیم و بپرسیم که فمینیست‌ها چه‌گونه باید به مواضع و مبارزات خود جهت دهند.

به‌عمد می‌گویم انتظار مشتاقانه. اکنون زمانی است که باید هم پیروزی‌های دشوار یافته را ارزیابی و هم راهبردهایی تدوین کنیم که امکان برخورداری عملی همه‌ی زنان را از

۱ Pew Research Center

مرکز تحقیقات پیو Pew، اندیشکده‌ی آمریکایی غیرحزبی در واشینگتن است که به ارائه‌ی اطلاعات درباره‌ی مسائل اجتماعی و افکار عمومی در ایالات متحده و جهان می‌پردازد و در زمینه‌ی علوم اجتماعی تجربی، تحقیقاتی چون نظرسنجی افکار عمومی، تحلیل محتوای رسانه‌ها و کاوش‌های آماری و جمعیتی انجام می‌دهد.

این پیروزی‌ها فراهم کند و با مطالبات تازه و ملموسی که اهداف گسترده‌ی فمینیسم را برآورده می‌کنند، جنبش را به پیش برانیم.

اما در ابتدا به منظور شفافیت، دو تذکر ضروری است. روشن است که من سخنگوی همه‌ی زنان، حتی همه‌ی زنان چپ، یا همه‌ی فمینیست‌ها، یا همه‌ی سوسیالیست‌ها یا همه‌ی فمینیست‌های سوسیالیست نیستم. همچنین، نقدهای فمینیستی بر کاپیتالیسم، پرشمارند. با توجه به محدودیت زمان و دانش خودم، من فقط از شماری از آنها صحبت خواهم کرد. چلسی فالت، مدیر جلسه که تحلیلگر سیاسی در کیتو و دبیر اجرایی پروژه‌ی «پیشرفت انسانی» است لطف کرد و پرسش‌هایی را برای هدایت بحث ارائه کرد. به ترتیب به این پرسش‌ها پاسخ می‌دهم.



گسترش سرمایه‌داری برای زنان سرجمع مثبت بوده یا منفی؟

پاسخ به این پرسش دشوار است، به‌طور خاص چون فکر می‌کنم صورت‌بندی معادله‌ای که هزینه‌های انسانی ناشی از چند قرن سرمایه‌داری را محاسبه کند، نامتعارف است. آیا پیشرفت‌های اخیر در افزایش امید به زندگی، سوادآموزی و استقلال زنان وزن بیش‌تری دارد تا کشتار جمعی زنان و کودکان بومی، زندگی تباه زنان گرفتار شکنجه‌ی برده‌داری

چرا کاپیتالیسم و فمینیسم نمی‌توانند همزیستی داشته باشند؟

جنسی، و آسیب‌ها و مرگ زود هنگام زنانی که عمر خود را با رنج در کارگاه‌ها و کارخانه‌های تولیدی - مثلاً پوشاک - با ساعات طولانی و دستمزد ناچیز سپری می‌کنند و کار در کارخانه بدن آن‌ها را نابود کرده است؟

قطعاً محاسبه‌ی دشواری است. اما اگر بخواهیم به آن مبادرت کنیم، مطمئناً باید ادعاهای پرآب‌وتاب سرمایه‌داری جهانی در موفقیت‌های اخیرش را با این واقعیت‌های تیره‌وتار متعادل کنیم که بیش از دو میلیارد نفر از سوء تغذیه رنج می‌برند، که ۶۰ درصد پایینی مردم در سراسر جهان، بی‌بهره از ۹۵ درصد درآمدهای تازه‌ی ناشی از رشد اقتصادی جهانی‌اند و این که تعداد مطلق افراد فقیر طی چند دهه‌ی گذشته یک میلیارد نفر افزایش یافته است.

در توافق با مارکس می‌خواهم بگویم که سرمایه‌داری بهتر از فئودالیسم است. همچنین می‌توانیم به داده‌هایی اشاره کنیم که پیشرفتی کلی را نشان می‌دهد برای مثال به منظور دستیابی به اهداف توسعه‌ی هزاره، پیشرفت‌های کلی مثلاً در مورد امید به زندگی، مرگ‌ومیر و آموزش وجود داشته است. زنان طبقه‌ی متوسط و بالاتر در بسیاری از نقاط جهان از دسترسی‌ها و حقوقی برخوردارند که شاید یک قرن‌ونیم پیش‌تر، خواهران‌شان در حسرت آن بودند.

اما هنگام جشن گرفتن این دستاوردها، که باید هم از آن‌ها تجلیل کرد، باید در مورد دلایلی که برایشان برمی‌شماریم، مراقب باشیم. در حالی که برخی از این دستاوردها را می‌توان ناشی از توسعه و عقلانی‌سازی دانست - که با سرمایه‌داری همبسته است - بسیاری‌شان هم نتیجه‌ی مبارزات سیاسی سرسختانه است، نه خود سرمایه‌داری.

قوانین و هنجارهای ضد تبعیض، برخورداری از این حق که اموال شوهرانمان نباشیم، حق رأی، حق این که بتوانیم از خود و فرزندانمان در مقابل خشونت خانگی محافظت کنیم، این‌ها و بسیاری حقوق دیگر، از بالا و از اتاق‌های بازرگانی به ما به ارث نرسیده است. بلکه از خلال جنبش‌های اجتماعی به دست آمده که بسیاری‌شان را سوسیالیست‌ها و

فمینیست‌هایی هدایت می‌کردند که با چنگ و دندان مبارزه کردند و در راه رسیدن به آن شکست‌های زیادی را متحمل شدند.

به هر حال، فکر می‌کنم در این لحظه نگاه به جلو مهم است. حتی اگر بخواهیم تصدیق کنیم که سرمایه‌داری برای زنان دستاورد محض بوده - که من معتقد نیستم - بسیار مهم‌تر است پرسیم آیا سرمایه‌داری در آینده دستاوردهایی به‌بار خواهد آورد یا خیر.

فمینیسم فقط به معنای رفع تبعیض جنسیتی نیست. بلکه مبارزه و ایجاد برابری و زندگی خوب برای همگان، صرف‌نظر از جنسیت، گرایش و هویت جنسی، نژاد، قومیت، تحصیلات، درآمد، مذهب یا مکان زندگی است. آنچه فمینیسم را ارزشمند می‌کند همین است و به همین دلیل است که من فمینیست هستم.

رُک بگویم، در سرمایه‌داری نمی‌توانیم به این اهداف برسیم.

این هفته اعتراضات اقلیمی در جریان است، پس بیایید نمونه‌ی تغییرات آب‌وهوایی را در نظر بگیریم. هیچ چیز شکست به‌اصطلاح بازار آزاد را بهتر از [فاجعه‌ی اقلیم](#) و آب‌وهوا نشان نمی‌دهد. در حالی که سرمایه‌داری ممکن است برای افراد منطقی باشد، در سطح سیستمی بسیار غیرمنطقی است. سوداگری بی‌پروای سود توسط سرمایه‌داران منفردی که نخبگان و دولت‌ها توانمندشان کرده‌اند، مشکل جمعی بزرگ گرمایش کره زمین را به وجود آورده است؛ بگذریم از تخلیه‌ی منابع زیستی و نابودی زیستگاه‌ها.

اما به جای توجه مستقیم به این مشکل، - مسأله‌ای که تقریباً ده‌ها سال است دریافته‌ایم - نخبگان و صاحبان کسب‌وکار در چهل سال گذشته بر قدرت شفاف‌بخش بازارهای آزاد پافشارده‌اند. آن‌ها استدلال کرده‌اند که امر بازار، طبیعی و بخشی از یک نظم خودکار است، یا این که افراد منطقی که با اطلاعات کامل کار می‌کنند، به نتایج بهینه‌ای دست می‌یابند که عوارض ناشی از آن در برابر دستاوردهایش ناچیز است.

می‌دانیم چه کارهایی باید انجام شود، اما ضرورت‌های کسب‌سود و امتیازات ویژه و قدرتمند نخبگان اقتصادی، کشورها را از انجام پروژه‌ها و برنامه‌های رها کردن خود از

چرا کاپیتالیزم و فمینیسم نمی‌توانند همزیستی داشته باشند؟

اقتصاد مبتنی بر سوخت فسیلی بازداشته است و مانع توسعه و بنیاد نهادن راه‌حل‌های پایدار برای برآورده‌سازی نیازهایمان شده است.

تنها یک پروژه‌ی جمعی که در همبستگی و همکاری ریشه داشته باشد و پیرامون اصولی برای نجات سیاره‌مان از بنگاه‌های تجاری متجاوز سازماندهی شود، فرصت مبارزه برای تغییر مسیر گذرگاه کنونی را برایمان فراهم خواهد ساخت.

۲

آیا سرمایه‌داری نظام اقتصادی ذاتاً استثمارگر، سرکوبگر و مردسالاری است که با انقیاد زنان درهم آمیخته است؟

بیاید کمی این پرسش را بکاویم. آیا سرمایه‌داری استثمارگر است؟ **استثمار در اقتصاد سیاسی** مبین رابطه‌ای است که به موجب آن، کسی نیروی کار خود را به شخصی دیگر که وسایل تولید را در اختیار دارد می‌فروشد. {کارفرما} با پرداخت دستمزدی کم‌تر از ارزش آنچه کارگر تولید می‌کند به وی، سود می‌برد. بنابراین بله، بیش‌تر مردم، از جمله زنان، به این معنا که برای دستمزد کار می‌کنند استثمار می‌شوند. آنها بدون کار کردن برای دستمزد قادر به خرید غذا یا پرداخت اجاره نخواهند بود.

آیا این استثمار سرکوبگر است، به این معنی که آیا رفتاری ظالمانه یا ناعادلانه است؟ خب، در شرایط مختلف فرق می‌کند. به‌عنوان مثال در ایالات متحده، همه‌ی زنان تحت ستم نیستند. برخی فمینیست‌ها و سوسیالیست‌ها از زیر بار این ارزیابی طفره می‌روند. با وجود این، فکر نمی‌کنم زنان سفیدپوستی که حقوق بالا دریافت می‌کنند و دارای احترام،

امنیت و استقلال در سازمان‌دهی زندگی خود هستند، تحت‌ستم باشند. یا دست کم آن‌قدر به آن‌ها ظلم نشده که مرا برای مبارزه برایشان به خیابان بکشاند.

مشکل این است که این سناریوی شاد وضعیت اکثریت عظیم زنان را چه در ایالات متحده و چه در سطح جهان توصیف نمی‌کند. زنی تحت‌ستم است که تمام وقت برای حداقل دستمزد کار می‌کند [و با این حال] نمی‌تواند به پزشک مراجعه کند، یا سزیمجات بخرد یا اجاره‌خانه‌اش را بپردازد. فارغ‌التحصیل دانشگاه که در حال غرق شدن در بدهی وام دانشجویی است تحت‌ستم است که با قراردادی بی‌ثبات بیش از ۶۱ ساعت در هفته برای یک استارت‌آپ فن‌آورانه کار می‌کند و مزایای قراردادی بی‌ثباتش آبیجوی رایگان و فوتبال‌دستی در اتاق استراحت است.

نظر به این که ما در جامعه‌ای زندگی نمی‌کنیم که رسماً پدرسالارانه باشد، بخش مهمی از این ستم به مردسالاری یا به طور دقیق‌تر سکسیسم مرتبط است. باید بررسی کرد که آیا سرمایه‌داری ذاتاً سکسیستی است یا نه. و قطعاً سکسیسم خارج از سرمایه‌داری هم وجود دارد. شاید می‌شد الگویی از سرمایه‌داری را تصور کرد که سکسیست یا نژادپرست نباشد. اما سرمایه‌داری روشی واقعی برای سازمان‌دهی هنجارها، اولویت‌ها، ساختارها و فعالیت‌های جامعه است که طی زمان و مکان تکامل می‌یابد.

سکسیسم و نژادپرستی بخش اصلی استراتژی‌های انباشت در سرمایه‌داری به‌عنوان یک نظام تاریخی بوده است. سکسیسم باعث می‌شود زنان بدون دریافت مزد در خانه کار کنند، کاری که برای جامعه ضروری است، طبیعی و کاری از سرِ عشق جلوه می‌کند. سکسیسم و نژادپرستی همچنین کماکان ابزاری بسیار کارا در جعبه ابزار صاحبان کسب‌وکار برای جداسازی و ستم بر کارگران، دلسرد کردنشان از مطالبه‌ی حقوق و مزایای بهتر یا ممانعت از تلاش برای تشکیل اتحادیه است.

۳

یا آیا سرمایه‌داری به توانمندسازی زنان، تقویت رفاه مادی و تقویت برابری جنسیتی کمک کرده است؟

به جای این که پرسش‌ها و پاسخ‌های خود را در قالب این یا آن مطرح کنیم، باید بحث‌های ظریف‌تری را برگزینیم که در قالب هم این و هم آن مطرح می‌کنیم. همان‌طور که پیش‌تر گفتیم، زنان در سیستم سرمایه‌داری توانمند شده‌اند. ولی باید محتاط باشیم، همبستگی رابطه‌ی علت و معلولی نیست و متغیرهایی که نادیده گرفته‌ایم، همچون جنبش زنان، جنبش حقوق مدنی، جنبش کارگری و جنبش زیست‌محیطی را در نظر داشته باشیم - کماکان می‌توان طرح کرد که آیا بازارها قادر به توانمندسازی زنان هستند.

پول معادل قدرت است. اگر امروز زنان آمریکایی آن‌قدر خوش شانس باشند که والدین ثروتمندی داشته باشند، یا با قابلیت‌ها و هوشی خارق‌العاده متولد شوند طوری که آن‌ها را به گرفتن شغلی پردرآمد و اقناع‌کننده برساند، آنان توانمند می‌شوند. همچنین چنین زنانی قادر خواهند بود در شبکه‌های اجتماعی خود، دیگرانی مثلاً فرزندان‌شان را، توانمند سازند.

اما مشاهده‌ی این که برخی زنان در سرمایه‌داری کاملاً توانمند هستند، به معنای این نیست که مسیر به‌درستی طراحی شده و اگر صرفاً همین مسیر را در پیش بگیریم، اهداف فمینیسم محقق خواهد شد. ثروت افسانه‌ای نسبتاً اندک‌شماری در بالادست جوامع، تصادفی نیست یا قله‌ای بی‌ضرر روی طبقه‌ی سالمی از مردم که زندگی خوبی دارند، نیست. اصلاحات بازار دوستانه در چند دهه‌ی گذشته، اندک‌شماری از مردم (اکثر مردان)

را به طرز غیرقابل تصویری ثروتمند ساخته در حالی که اکثریت عظیم مردم درمی‌یابند که وضعیت معیشت‌شان ثابت و فرصت‌هایشان بسیار محدود است.

پیشرفت‌های باورنکردنی فناوریانه و علمی در چهل سال گذشته می‌توانست به سمت کاهش چشمگیر فقر، بهبود دستاوردهای مراقبت‌های بهداشتی و توسعه‌ی پایدار زیست‌محیطی فرآیندهای تولید، اطمینان از ایمنی در تهیه و توزیع آب سالم، خوراک مغذی و خانه‌سازی کافی هدایت شود. این‌ها چیزهایی است که برای همگان ارزشمند است. همچنین مواردی هست که می‌تواند زنانی را توانمند کند که به‌طور نامتناسب از فقدان این موارد آسیب می‌بینند.

ما ابزارهای لازم برای بهبود زندگی زنان جهان و همه مردم را در راستای دستیابی به اهداف بالا در اختیار داریم. با وجود این، منابع، دانش و انرژی خود را برای رسیدن به این هدف هدایت نکرده‌ایم. چرا؟ چون هدف سرمایه‌داری بهبود جهان نیست، کسب سود است.

برای مشاهده‌ی فیلم مناظره‌ی نیکول ایشاف در این بحث به پیوند زیر در یوتیوب مراجعه فرمایید:

<https://www.youtube.com/watch?v=bJYbPItTJ۳c&t=۱۳۵s>

پیوند با منبع اصلی:

[Why Capitalism and Feminism Can't Coexist](#)

کار بسیار، فراغت اندک

کارمن تیپل هاپکینز

ترجمه‌ی محمد بیکران بهشت



بازتولید اجتماعی، مهاجرت، و کار خانگی مزدی در مونترال



مقدمه

اقتصاد سیاسی فمینیستی چشم‌اندازهای متعددی در اختیار ما گذاشته است که از منظر آن‌ها می‌توانیم بازتولید اجتماعی را تحلیل کنیم. کتاب *اقتصاد تولید خانگی* (۱۹۳۴) مارگارت رید یکی از نخستین مطالعاتی بود که چشم‌پوشی از کار خانگی بی‌مزد را در گردآوری داده‌های آماری مورد نقد قرار داد.^۱ کار خانگی بی‌مزد همچنان محملی حیاتی برای کندوکاو فمینیستی در جهت افشای سرکوب زنان در جوامع سرمایه‌داری پدرسالار بوده است. با این حال مدت‌هاست که فمینیست‌های مارکسیست در مورد چگونگی تحلیل جایگاه زنان در سرمایه‌داری، دچار انشقاق شده‌اند، به خصوص در این مورد که آیا کار خانگی بی‌مزد در فرایند تولید سرمایه‌دارانه مولد ارزش است یا خیر. ماریاروزا دالا کوستا، سلما جیمز و سیلویا فدریچی، فمینیست‌های مارکسیست اتونومیست، معتقدند که کار خانگی بی‌مزد دارای ارزش مبادله است، اما مارگارت بنستون، لیزا فوگل، پل اسمیت و دیگران با این دیدگاه مخالف‌اند و اعتقاد دارند که کار خانگی بی‌مزد صرفاً دارای ارزش مصرفی است.^۲ من جانب سنت دوم را می‌گیرم، اما در عین حال معتقدم فمینیست‌های مارکسیست اتونومیست مبنای مهمی را فراهم می‌کنند که از طریق آن می‌توان به ضرورت کار خانگی بی‌مزد برای بازتولید توان نیروی کار پی برد. در واقع، اتونومیست‌ها از نخستین کسانی بودند که مسأله‌ی کار خانگی بی‌مزد را مطرح کردند، از این‌رو برای قدردانی از نقش این نویسندگان - کنشگران دین بزرگی بر گردن داریم.

در حال حاضر بازتولید اجتماعی به سه شیوه‌ی عمده درک شده است: بازتولید زیست‌شناختی انسان‌ها (از قبیل شیردادن، اجاره‌ی رحم، حاملگی)، بازتولید نیروی کار (از قبیل وظایف آشپزی، مراقبت و نظافت بی‌مزد)، و بازتولید افراد و نهادهایی که کار مراقبت‌مزدی را انجام می‌دهند (مانند دستیاران مراقبت خانگی شخصی، زنان مستخدم، کارگران خانگی مزدی).^۳ این تعریف گام‌های بلندی را برای کنکاش در شیوه‌هایی برداشته است که از طریق آن‌ها موقعیت نژادی و شهروندی بر بازتولید اجتماعی مزدی تأثیر می‌گذارد. در واقع زنان رنگین‌پوست طبقه‌ی کارگر و کارگران مهاجر طیف

گسترده‌ای از کارهای آشپزی، نظافت و مراقبتِ مزدی را انجام می‌دهند.^۴ با این حال، آن‌چه اغلب در آثار شناخته‌شده درباره‌ی بازتولید اجتماعی مغفول می‌ماند، تحلیل فمینیست‌های سیاه‌پوست است. فمینیست‌های سیاه‌پوست هم در مورد کار بی‌مزد زنان آمریکایی آفریقایی تباری بحث کرده‌اند که در دوران برده‌داری ایالات متحده به بردگی گرفته شده بودند، و هم در مورد فقدان توجه به کار خانگی مزدی که بسیاری از زنان آمریکایی آفریقایی تبار در دوران پس از برده‌داری انجام داده‌اند و تا امروز نیز ادامه دارد.^۵ در این مقاله، من تبارهای مفهومی کار خانگی بی‌مزد و مزدی را در نظریه‌ی بازتولید اجتماعی (از جمله فمینیسم سیاه) ردیابی می‌کنم تا براساس آن کار مهاجران را در نولیرالیسم معاصر در کانادا مورد بررسی قرار دهم. نشان می‌دهم که اجتماعات مذهب‌محور^۱ برای خدمتکاران سرخانه‌ی^۲ مهاجر به مثابه‌ی نوعی محل بازتولید اجتماعی عمل می‌کنند که برای آن‌ها حیاتی است، [زیرا] خانه‌ی خودشان (مکان بازتولید) در عین حال محل کارشان (مکان تولید) نیز هست. خدمتکاران مهاجر برای برآورده‌سازی نیازهای بازتولید اجتماعی خود مشخصاً با نوعی تفکیک مکانی و زمانی میان سپهرهای تولید و بازتولید مواجه‌اند. وجه تجربی این مقاله بر روایت‌های دو کارگر خانگی مزدی در مونترال کبک استوار است. من با چهار کارگر خانگی مزدی مصاحبه کرده‌ام که بخشی از مطالعه‌ای [وسیع‌تر] شامل ۲۸ مصاحبه است که با زنان کارگر بی‌ثبات کار در صنایع و

۱ اجتماعات مذهب‌محور یا ایمان‌محور (faith-based communities) به گروه‌های اجتماعی گفته می‌شود که بر پایهٔ باورهای ایمانی و مذهبی (رسمی یا غیررسمی) مشخصی تشکیل شده‌اند و به دنبال تحقق ارزش‌های اجتماعی مبتنی بر باورهایشان هستند.

۲ خدمتکاران یا مددکاران (caregivers) کارگران بخش خدمات مراقبت هستند و کارهایی از قبیل نگهداری از کودکان و سالمندان و نیز آشپزی و نظافت انجام می‌دهند. خدمتکاران سرخانه (live-in caregivers) آن بخش از خدمتکاران هستند که در همان محل کارشان سکونت دارند و زندگی می‌کنند.

محللات مسکونی و کنشگران ضد بی‌ثبات کاری در مونترال بین سال‌های ۲۰۱۳ و ۲۰۱۵ انجام گرفته است.^۶ از میان چهار کارگر خانگی مزدی که با آن‌ها مصاحبه کرده‌ام، دو نفر فیلیپینی هستند که از طریق برنامه‌ی خدمتکاران سرخانه (Live-In Caregiver Program - LCP) به کانادا آمده‌اند.^۷

مقاله‌ی حاضر به این شکل پیش می‌رود: نخست به عنوان نقطه‌ی شروع، مبحث کار خانگی را مرور می‌کنم تا سپس کار خانگی مزدی را در بخش دوم مورد بررسی قرار دهم. در واقع، هم کار خانگی بی‌مزد و هم کار خانگی مزدی در یک ویژگی مشترک‌اند: هیچ یک ارزش مبادله تولید نمی‌کنند. تحلیل من درباره‌ی کار خانگی مزدی به بحث در باب همپوشانی و جدایی سپهرهای تولید و بازتولید در این صنعت می‌انجامد. سپس زمینه‌ی کانادایی کار خانگی مزدی و مهاجرت جنسیتی در قالب برنامه‌ی LCP را مطرح می‌کنم. در بخش آخر، با تکیه بر آرای سیلویا فدریچی و باربارا ال‌ن‌اسمیت و جیمی ویندرز نشان می‌دهم که چه‌گونه کلیسا و اجتماعات کلیسامحور برای فهم اشکال متعدد حمایت‌هایی که در زمینه‌ی بازتولید اجتماعی شامل حال دو کارگر خانگی مزدی می‌شود، نقشی اساسی دارند.^۸ در نهایت بحثم را با استفاده از مفهوم ضدتوپوگرافی^۹ سیندی کتز به پایان می‌برم. ضدتوپوگرافی می‌تواند به مثابه‌ی روشی برای تحقیقات آتی، به ما کمک کند تا نقش اجتماعات مذهب‌محور را برای گروه‌های مختلف مهاجران نژادی در مونترال با هم مقایسه کنیم.

کار خانگی بی‌مزد

در دهه‌ی ۱۹۶۰ در ایتالیا، مارکسیست‌های اتونومیست به جای تأکید بر اهمیت سیاست‌ورزی [حزبی در چارچوب فعالیت‌های سیاسی] حزب کمونیست، بیشتر به نقش مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر برضد سرمایه‌داران توجه می‌کردند، مبارزه‌ای که هم در کارخانه‌ها و هم در اجتماعات در جریان بود.^{۱۰} تأکید بر خودمختاری کارگری و مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر نه در محل کار در کارخانه، بلکه در جایی که تحت عنوان «کارخانه‌ی

اجتماعی» مشهور شد، در مرکز توجه قرار گرفت. ماریو ترونتی، مارکسیست ایتالیایی برجسته در آن زمان، اصطلاح *کارخانه‌ی اجتماعی* را در ۱۹۶۳ ابداع کرد.^{۱۱} ترونتی ثابت کرد که کار مولد در کارخانه‌ها، به معنای مارکسی آن، برای تحلیل تمامیت زندگی اجتماعی نابسند بود. انباشت نه تنها آن‌طور که سنتاً فهمیده می‌شد به تولید در محل کار مربوط بود، بلکه به کسانی که کارگران، یعنی نیروی کار را بازتولید می‌کردند نیز بازمی‌گشت. در نتیجه کارخانه [ساحتی] اجتماعی بود، چرا که طبقه‌ی کارگر «جامعه به مثابه‌ی یک کل» بود و «طبقه‌ی کارگر باید بازتعریف می‌شد تا کارگران غیر کارخانه‌ای را نیز در برگیرد».^{۱۲}

روشن است که اثر ترونتی این فرصت را برای فمینیست‌های مارکسیست اتونومیست فراهم کرد تا [مسأله‌ی] بازتولید را تشریح کنند.^{۱۳} در انجام این کار، ماریاروزا دالا کوستا و دیگران تأثیر نظری و سیاسی مهمی در ایتالیا و خارج از آن گذاشتند. به لحاظ نظری، آن‌ها کار ترونتی را بسط دادند تا با مفهوم‌پردازی کار بی‌مزد خارج از کارخانه‌ی رسمی نشان دهند که چگونه بنیان سرمایه‌داری بر پایه‌ی بازتولید توان نیروی کار در خانه بنا شده است.^{۱۴} دالا کوستا و جیمز به طور خاص از این ایده دفاع می‌کردند که کار بی‌مزد در خانه باید به عنوان کار ارزیابی می‌شد و به آن دست‌مزد تعلق می‌گرفت. در حالی که مارکس بر روابط مزدی به عنوان نقطه‌ی مرکزی سرمایه‌داری تمرکز داشت، این فمینیست‌ها استدلال می‌کردند که کار زنان کار مراقبت بی‌مزدی بود که برای بازتولید نیروی کار مزدی ضرورت داشت.^{۱۵}

دالا کوستا و جیمز اصطلاح *کارخانه‌ی اجتماعی* ترونتی را به کار می‌گیرند تا از منظری مشخصاً فمینیستی، آن را در متن فرایندهای تولید و بازتولید سرمایه‌دارانه قرار دهند:

بنابراین اجتماع نوعی عرصه‌ی آزادی و فراغتِ مکملِ کارخانه نیست، جایی که تصادفاً زنانی در آن هستند که جایگاهشان تا حد خدمتکار شخصی مردان

تنزل پیدا می‌کند. اجتماع نیمه‌ی دیگر سازمان سرمایه‌دارانه است، عرصه‌ی دیگری برای استثمار پنهان سرمایه‌دارانه، منبع ناپیدای دیگری برای کار اضافی. این عرصه دائماً بیش از پیش تحت نظم و انضباطی سفت و سخت همچون کارخانه قرار می‌گیرد، عرصه‌ای که ما به آن کارخانه‌ی اجتماعی می‌گوییم، جایی که هزینه‌ها و سرشت حمل‌ونقل، خانه‌داری، مراقبت پزشکی، آموزش، و پلیس همگی نقاط مبارزه‌اند. و نقطه‌ی اتکای این کارخانه‌ی اجتماعی زن در خانه است که توان نیروی کار را به عنوان نوعی کالا تولید، و هم‌زمان برای امتناع از این کار مبارزه می‌کند.^{۱۶}

روایت متعارف از کار به مثابه‌ی تولید کارخانه‌ای تنها نیمی از ماجرای زندگی در نظام سرمایه‌داری را بیان می‌کند. نیمه‌ی دیگر شامل سپهر بازتولید می‌شود؛ سپهری که عرصه‌ی فراغت نیست، بلکه حیطة کار خانگی بی‌مزد و پر مشقتی است که می‌تواند درست مانند کار در کارخانه به معنای کلاسیک مارکسیستی آن عمل کند: آشپزی، نظافت و مراقبت، برای همسر، فرزندان و خود فرد.

فدریچی نیز به کارخانه‌ی اجتماعی اشاره می‌کند و با تمرکز بر روابط اجتماعی در خانه آن را بسط می‌دهد. کارخانه‌ی اجتماعی «بیش از هر جا در آشپزخانه، اتاق خواب، و خانه - تا جایی که این مکان‌ها مراکز تولید توان نیروی کار بودند - شکل گرفت و از آن‌جا، در حالی که از مدرسه، اداره و آزمایشگاه می‌گذشت، به سمت کارخانه حرکت کرد.»^{۱۷} در نتیجه تلقی فمینیستی از کارخانه‌ی اجتماعی، کار خانگی بی‌مزد را مرئی کرد و فمینیست‌ها به میانجی کارزار دستمزد برای کار خانگی که در ۱۹۷۲ آغاز شد، به این ایده بیانی انضمامی بخشیدند.^{۱۸} این کارزار به کار خانگی بی‌مزد ارزش مبادله نسبت داد و بدین سان آن را درون فرایند تولید سرمایه‌دارانه گنجانده.

شماری از فمینیست‌های مارکسیست با موضع فمینیست‌های مارکسیست اتونومیست مبنی بر این که کار خانگی ارزش مبادله تولید می‌کند، مخالفت کردند.^{۱۹} این گروه اخیر نظریه پردازان معتقد بودند که خط میان کار و فراغت خطی قاطع و نفوذناپذیر نیست. برای مثال در کشورهای جهان جنوب، به سختی می‌شد کار خانگی بی‌مزد را از کار کشاورزی که در مزارع برای امرار معاش انجام می‌گرفت، تفکیک کرد. فراهم کردن آب برای مصرف خانگی امرار معاش محسوب می‌شد یا کار خانگی؟ می‌توانست در هر دو دسته جای گیرد. بعلاوه، هیچ یک از این دو شکل کار کالا تولید نمی‌کردند.^{۲۰} این استدلال به انحای مختلف ناتوانی در مرزبندی شسته و رفته میان مقوله‌های زمانی و مکانی کار مولد و نامولد را تعمیم داد.

انعطاف‌پذیری کار خانگی بی‌مزد به این معنا بود که برای فهم کار خانگی بی‌مزد به مجموعه‌ی جدیدی از نسبت‌ها - خارج از تعاریف ارزش مبادله - نیاز داریم.

اگر بخواهیم نقش فعالیت‌های مراقبتی و فعالیت‌هایی را که برای برآوردن نیازهای خود افراد انجام می‌شوند، در رفاه جامعه به رسمیت بشناسیم، به سنخ دیگری از تحلیل نیاز داریم که در برابر دوقطبی‌سازی مقاومت کند. لازم نیست هر چیزی را به شکل کار یا غیر کار ببینیم. باید از این دوگانگی فراتر رویم، نه اینکه آن را تقویت کنیم و اصرار بورزیم که اگر قرار است نقش زنان در جامعه به رسمیت شناخته شود، [کار زنان] لزوماً باید در قالبی [از کار] بگنجد که بر مبنای شیوه‌های مشارکت مردان در اقتصاد سرمایه‌دارانه شکل گرفته است.^{۲۱}

بنابراین وظیفه‌ی ما این است که از اصطلاحات تولید و بازتولید فراتر رویم تا بتوانیم کار مراقبت بی‌مزد را ارزیابی و نظریه‌پردازی کنیم.

توضیح دیگری که این بحث را تکمیل می‌کند تمایز میان کار مولد و کار اجتماعاً لازم بود.^{۲۲} بدون شک، کار خانگی بی‌مزد اجتماعاً ضروری است. به‌رغم اولویت این کار بر روابط تولید سرمایه‌دارانه، نیاز نبود که آن را به عنوان کار مولد، به این معنا که ارزش اضافی به وجود می‌آورد، تعریف کنیم. پل اسمیت می‌نویسد: «باز تولید توان نیروی کار خارج از شیوه‌ی تولید سرمایه‌دارانه رخ می‌دهد.»^{۲۳} به بیان ساده، کار خانگی بی‌مزد هنگام افزایش یا کاهش دستمزدها تحت تأثیر نوسانات قیمت بازاری توان نیروی کار قرار نمی‌گیرد.^{۲۴} در نتیجه به رغم این که به دلیل نیاز نیروی کار به دریافت مراقبت، غذا و حمایت عاطفی، کار خانگی بی‌مزد برای تولید سرمایه‌دارانه اجتماعاً ضروری‌ست، این نوع کار نه می‌تواند سود بیافریند، و نه از کاهش سود در بازار متأثر می‌شود.

مبحث کار خانگی اغلب به مثابه‌ی شالوده‌ی نظری و سیاسی نظریه‌ی بازتولید اجتماعی کنونی شناخته می‌شود. اما در کنار آن، فمینیسم سیاه نیز مداخلات گسترده‌ای در این نظریه داشته است. فمینیسم سیاه شرح می‌دهد که چگونه کار بی‌مزد زنان آمریکایی آفریقایی تبار به زمان برده‌داری در آمریکا بازمی‌گردد. کارمن تیپل هایپکینز می‌گوید:

در طول دوران برده‌داری در آمریکا نوعی تقسیم کار جنسیتی در کار بردگی وجود داشت، به طوری که زنان سیاه‌پوست کار بر روی زمین را به همراه مردان سیاه‌پوست، اما کار خانگی را به تنهایی و بدون حضور مردان انجام می‌دادند. کار زنان سیاه‌پوست چه در قالب کار بر روی زمین، یعنی برداشت محصولات، چه در قالب کار خانگی، از سوی مردان سیاه‌پوست کم‌ارزش تلقی می‌شد، چرا که به عنوان امری زنانه به آن نگاه می‌کردند ... در این دوران کار بردگی هم برای زنان و هم برای مردان بی‌مزد بود، اما کار زنان اغلب با کار مردان تفاوت داشت و بی‌اهمیت محسوب می‌شد. بدین گونه کار بردگی زنان سیاه‌پوست هم برای تولید و هم برای فرایندهای اجتماعاً مولد اساسی بود. گذشته از این، از آنجایی که در دوران برده‌داری زنان سیاه‌پوست به کار بی‌مزد خارج از خانه

نیز می‌پرداختند، تفکیک سنتی سپهرهای عمومی/خصوصی در مورد زنان سیاه‌پوست آمریکا صدق نمی‌کرد.^{۲۵}

[توجه به تاریخ] برده‌داری در آمریکا موجب جابه‌جایی نقطه‌ی کانونی [بحث درباره‌ی] کار بی‌مزد می‌شود و از این طریق استثمار زنان آمریکایی آفریقایی تباری را که به بردگی گرفته شده بودند، هم در خانه، هم در مزارع برده‌داران سفید برجسته می‌کند.

تا این‌جا، در مورد سه سنت متفاوتی که کار خانگی بی‌مزد را تحلیل می‌کنند بحث کرده‌ام. نخست، فمینیست‌های مارکسیست اوتونومیست که معتقدند کار خانگی بی‌مزد ارزش مبادله به وجود می‌آورد و سپهر بازتولید به لحاظ زمانی و مکانی از سپهر تولید متمایز است. دوم، فمینیست‌های مارکسیست که کار خانگی بی‌مزد را طبق قواعد ارزش مصرفی توضیح می‌دهند. در نهایت، فمینیست‌های سیاه که نشان می‌دهند کار بی‌مزد در دوران تجارت برده در دو سوی اقیانوس اطلس آغاز شد. آن‌ها تمایزات شسته و رفته میان زمان خانه و کار و فضای خصوصی و عمومی را واسازی می‌کنند: زنانی که به بردگی گرفته شده بودند، ممکن بود هر زمانی برای انجام وظیفه دستور بگیرند، و برخی زنان در خانه‌ی برده‌داران و برخی دیگر در مزارع کار می‌کردند.

کار خانگی مزدی: نژاد و مهاجرت

نظریه‌پردازان بازتولید اجتماعی به منظور نظریه‌پردازی نوعی تقسیم کار نژادی در کار بازتولیدی مزدی، از بحث کار خانگی فراتر رفته‌اند.^{۲۶} برای مثال، پیمایشی که بر روی ۹۷ زن در **گروند ریپدز** میشیگان انجام شد، نشان داد که زنان آمریکایی آفریقایی تبار اغلب در مشاغل با دستمزد پایین فعالیت می‌کردند (مانند کمک پرستاری و کودک‌یاری)، در حالی که زنان آمریکایی آنگلوساکسون اغلب مشاغلی داشتند که دستمزد بالاتری داشت، نیازمند مهارت بود، و دارای منزلت محسوب می‌شد، مانند پرستاری، مامایی، و دستیاری مشاغل تخصصی درمانی.^{۲۷} کار بازتولیدی به طور کلی بی‌ارزش قلمداد می‌شود؛ اما کار

بازتولیدیِ زنانی که مورد تبعیض نژادی واقع شده‌اند حتی از آن هم بی‌ارزش تر محسوب می‌گردد.

وقتی خانواده‌ها (به جای کارگزاری‌ها یا شرکت‌ها) کارفرمای کارگران خانگی مزدی هستند، روابط استخدامی اغلب در روابط ارباب-بندگی در برده‌داری تاریخی ریشه دارد.^{۲۸} اگرچه بازتولید اجتماعی مزدی عموماً کم‌منزلت شمرده می‌شود، کار خانگی مزدی برای کارفرمای شخصی یا خانواده‌ها ویژگی‌های خاصی دارد که آن را از کارِ خدمت‌کاران شرکتی، پرستاران، دستیاران مراقبت از افراد در منزل، معلمان و سرایداران متمایز می‌کند. کارگران خانگی مزدی به انزوا از فضای اجتماعی کشیده می‌شوند، چرا که همکار ندارند، و نیز نمی‌توانند به عضویت اتحادیه درآیند و اغلب از شمول قوانین کار محروم هستند.^{۲۹}

مهاجرت پدیده‌ی جدیدی نیست، اما جابه‌جایی جهانی مردم در مقیاس وسیع احتمالاً در دوران تجارت برده در دو سوی اقیانوس اطلس آغاز شد؛ از دوره‌ی نولیرال در دهه‌ی ۱۹۷۰، برنامه‌های مهاجرت به وضعیت اشتغال و شهروندی گره خورده است.^{۳۰} به‌طور خاص از زمان آغاز جنگ بر ضد ترور در سال ۲۰۰۱، شاهد افزایش مقررات سخت و سخت در مورد کارگران مهاجری هستیم که در کشورهای شمالی جهان غالباً در معرض تبعیض نژادی هستند.^{۳۱} مهاجران به کارفرما وابسته‌اند و در صورتی که شغل‌شان را از دست دهند، از کشوری که آن‌ها را استخدام کرده نیز اخراج می‌شوند. بسیاری از دولت‌های رفاه اروپایی کارگران مهاجر را از مزایای اجتماعی شهروندی کامل محروم می‌کنند،^{۳۲} پدیده‌ای که استانداردهای کاری را برای همگان پایین می‌آورد.^{۳۳} به بیان اشکال قانونی شده‌ی تبعیض که کار بی‌ثابت را با شهروندی بی‌ثبات ترکیب و بدین‌گونه آن را تثبیت می‌کند، از ویژگی‌های بنیادین سرمایه‌داری نولیرال است.

مهاجرتِ نولیرالِ مبنایی جنسیتی دارد و به همین سبب [روند تحول مهاجرت در دوره‌ی نئولیرال] تحت عنوان زنانه‌شدن مهاجرت کاری شناخته شده است.^{۳۴} زنان بیشتر و بیشتر در جستجوی اشتغال در کار خانگی مزدی، کار جنسی و کار مراقبتی، در سطح

جهانی مهاجرت می‌کنند. با تغییرات جمعیتی در اروپا و آمریکای شمالی، که به معنی افزایش شمار زنان طبقه متوسطی شاغل در بازار کار رسمی و افزایش طول عمر افراد است، نیاز به کارگرانی به وجود می‌آید که وظایفی از قبیل آشپزی، نظافت و مراقبت را انجام دهند، وظایفی که زنان طبقه‌ی متوسط دیگر علاقه‌ای به انجام آن در خانه ندارند.^{۳۵} کمک‌های اقتصادی کارگران زن مهاجر به کشورهای خاستگاهشان را نباید دست بالا گرفت. در مقیاس بازتولید اجتماعی فراملی، زنان مهاجر اغلب به کشورهای مبدأشان پول می‌فرستند تا بلکه بتوانند زوال حمایت اجتماعی دولتی در پی اصلاحات بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول [در کشورهايشان] را جبران کنند.^{۳۶} در واقع، بازتولید اجتماعی فراملی برای فهم ناپایداری در کشورهای جنوبی جهان کلیدی است، کشورهایی که به سبب استعمار و تعدیل ساختاری تاریخ متفاوتی را نسبت به کشورهای شمالی جهان از سر گذرانده‌اند.^{۳۷} یک نمونه‌ی مشخص کشور فیلیپین است که نخستین برنامه‌ی تعدیل ساختاری را در سال ۱۹۸۰ و پس از آن دو برنامه‌ی دیگر را در بازه‌ی ۱۹۸۳ تا ۱۹۸۵ و ۱۹۹۰ تا ۱۹۹۲ متحمل شد.^{۳۸} در سال ۱۹۷۷ مبالغ ارسالی از سوی مهاجران معادل ۱/۷ درصد از تولید ناخالص داخلی (GDP) بود؛ در سال ۲۰۱۵، مبالغ ارسالی به ۱۰/۳ درصد از تولید ناخالص داخلی رسید.^{۳۹}

مهاجرت جنسیتی فراملی همچنین تحت تأثیر ابعاد اجتماعی نژاد و شهروندی قرار گرفته است. با این حال، ابعاد نژادی بر حسب زمینه متفاوت است. در کانادا، مانند بسیاری از دیگر کشورهای شمالی جهان، غالباً نوعی اختلاف طبقاتی مبتنی بر نژاد دیده می‌شود، به طوری که اکثر کارگران خانگی مهاجر زنان رنگین‌پوستی هستند که از کشورهای جنوبی جهان به شمال سرازیر شده‌اند، اما کارفرمای آن‌ها خانواده‌های طبقه متوسطی سفیدند.^{۴۰} برعکس، کارفرمای کارهای خانگی مزدی در مالزی یا سنگاپور بیشتر مالایی و مسلمان هستند، در حالی که کارگران خانگی‌شان اندونزیایی و مسلمان‌اند. در کشورهای اخیر [یافتن کار خانگی] «مستلزم مذاکرات پیچیده‌ای است که در آن از غربال

ظریف‌تری استفاده می‌شود که نسبت به شباهت به اندازه‌ی تفاوت حساس است.^{۴۱} در حالی که تقسیم‌بندی نژادی در کار خانگی مزدی در برخی زمینه‌ها کاملاً آشکار و در برخی دیگر پنهان‌تر است، شهروندی بی‌ثباتی که زنان تجربه می‌کنند رگه‌ی مشترکی [میان این زمینه‌های متفاوت] است. این شکل از شهروندی بی‌ثبات غالباً محل اشتغال زنان را به خانه‌ی آن‌ها گره می‌زند.

پیوند سفت و سخت میان خانه و کار، کار خانگی مزدی را به نمونه‌ی برجسته‌ی همپوشانی فضاهای تولید و بازتولید بدل کرده است. زنان مهاجر ممکن است به‌عنوان خدمتکار سرخانه یا آزاد کار کنند،^{۴۲} هرچند تزلزل مرز میان سپهرهای تولید و بازتولید به‌خصوص هنگامی مشهود است که کارگران خانگی مهاجر مزدی در خانه‌ی کارفرمای‌شان زندگی کنند، چرا که [در این حالت] نمی‌توانند مکان فیزیکی کار را در پایان روز ترک کنند.^{۴۳}

فدریچی تصریح می‌کند که این تلاقی خانه و کار لزوماً امری سراسر نیست. درست است که کار بازتولیدی مزدی در آمریکا و اروپا سپهری است که در آن تمایز میان تولید و بازتولید «کم‌رنگ و مبهم می‌شود».^{۴۴} با این حال فدریچی این دیدگاه را [از جهتی] رد می‌کند. او استدلال می‌کند که زنان در کنار کار بازتولیدی مزدی، به انجام کار خانگی بی‌مزد ادامه می‌دهند؛ در نتیجه سپهرهای تولید و بازتولید به لحاظ تحلیلی و سیاسی متمایز باقی می‌مانند.^{۴۵} گرچه فدریچی قبول دارد که همپوشانی مکانی خانه و کار هم برای کارگران مهاجر سرخانه و هم برای کارگران مهاجر آزاد رخ می‌دهد، اما استدلال می‌کند که میان وظایف کاری که بر دوش کارگر مهاجر قرار گرفته است و کار عاطفی بی‌مزدی که برای خانواده و دوستان خودش انجام می‌دهد، نوعی تفکیک زمانی وجود دارد. از نظر فدریچی تولید و بازتولید را باید به‌مثابه‌ی مقوله‌های متمایز درک کنیم. او از این ضرورت دفاع می‌کند تا [بتواند] به کار بازتولیدی، که فاقد ارزش محسوب می‌شود و [در عین حال] برای انباشت سرمایه‌دارانه ضروری است، رسمیت دهیم و به آن ارزش

کار خانگی مزدی فیلیپینی‌ها در کانادا

بگذارید به سراغ برنامه‌ی خدمتکاران سرخانه (LCP) برویم. این برنامه در سال ۱۹۹۲ آغاز شد و مختص کانادا بود. طبق این برنامه، کارگران مهاجر به مدت دو سال به استخدام یک خانواده درمی‌آمدند و در این مدت باید به‌اجبار با آن‌ها زندگی می‌کردند. پس از اتمام این دوره‌ی دو ساله، کارگران می‌توانستند برای اخذ اقامت دائم تقاضا دهند.^{۴۷} دولت فدرال به جای تأمین مالی برنامه‌ی ملی و فراگیر مراقبت روزانه، از LCP به‌عنوان روشی برای جذب کارگران «ارزان» استفاده کرد و «بازاری برای نیروی کار خانگی ارزان‌قیمت» پدید آورد.^{۴۸} این برنامه در ابتدا به دنبال جذب زنان بومی از منطقه‌ی کارائیب بود و پس از آن به جذب زنان فیلیپینی روی آورد.^{۴۹} کار در قالب برنامه LCP فاقد تأمین است، پوشش اتحادیه‌ای ندارد، بی‌ارزش محسوب می‌شود، مهارت بالایی نمی‌طلبد، و دستمزد بسیار کمی دارد. این کار همچنین یادآور روابط تاریخی ارباب-بندگی است:

بسیاری از کارگران خانگی جهان سومی [مجبورند] دست کم دو سال آزرگار اسارت و بندگی را تحمل کنند. این [شکل از] بندگی تلویحاً [به پستوانه‌ی قرارداد] تضمین و از طریق برنامه‌ی کارگران خانگی خارجی دولت فدرال نهادینه شده است. این برنامه صرفاً به خاطر وعده‌ی اخذ اقامت دائم همچنان متقاضیان جدیدی جلب می‌کند.^{۵۰}

در سال ۲۰۱۵ دولت کانادا در بازنگری اساسی نظام مهاجرت کانادا، شرط «استقرار» [در خانه‌ی کارفرما] را اختیاری کرد.^{۵۱} برنامه‌ی فعلی دست زنان مهاجر را باز می‌گذارد که از میان دو گزینه برای اخذ اقامت دائم یکی را انتخاب کنند: (۱) دو سال اشتغال همراه با استقرار؛ یا (۲) ۳۹۰۰ ساعت اشتغال تمام‌وقت در بازه‌ای بیست و دو ماهه تا چهار ساله. در هیچ یک از این گزینه‌ها دوره‌های بیکاری و زمانی که خارج از کانادا سپری شده است،

جزو زمان اشتغال محسوب نمی‌شود. هنوز باید در انتظار مشاهده‌ی اثرات بلندمدت اصلاح برنامه بمانیم. با این حال برای زنان مهاجری که به عنوان خدمتکار آزاد وارد LCP می‌شوند، همچنان محتمل است که باز هم [مجبور شوند] شرایط کار طاقت‌فرسا را تحمل کنند، چرا که اگر [به فرض] تصمیم بگیرند کارفرمای پرزحمت و خرده‌گیر خود را ترک کنند، هر مدت‌زمانی که بیکار بمانند به ضرر تقاضای‌شان برای اقامت دائم تمام می‌شود. جمعیت خدمتکاران سرخانه (LCG) در کبک بسیار کم‌تر از سایر استان‌های کانادا است. این عدم تناسب شاید به این علت ایجاد شده که کبک دارای یک نظام مراقبت روزانه‌ی عمومی، مقرون‌به‌صرفه و بزرگ است.^{۵۲} علاوه بر این، جامعه‌ی فیلیپینی‌ها در مونترال به لحاظ [پراکندگی] مکانی هنوز هم متمرکزترین اجتماع فیلیپینی‌ها در کانادا است. اغلب فیلیپینی‌ها به انگلیسی حرف می‌زنند؛ تعداد اندکی از آن‌ها می‌توانند فرانسوی صحبت کنند. بعلاوه شمار زیادی از فیلیپینی‌ها در خانواده‌های بریتانیایی به‌عنوان پرستار بچه و کارگر خانگی کار می‌کنند یا این‌که در بیمارستان مشغول به کار می‌شوند. ترکیب این دو عامل [یعنی موانع زبانی و وابستگی آن‌ها به مناطق انگلیسی‌زبان] می‌تواند توضیح دهد که چرا آن‌ها بیشتر در کت دُنز، محله‌ای در مرکز مونترال، زندگی می‌کنند. دیگر گروه‌های مهاجر نژادی در مونترال (مانند چینی‌ها، آسیایی‌های جنوبی، و سیاهان) تفکیک سکونت‌ی را کم‌تر تجربه می‌کنند.^{۵۳} کت دُنز همچنین همجوار وست‌مونت، محله‌ی مرفه‌نشین انگلیسی‌زبان است. به همین خاطر زنانی که توسط خانواده‌های ساکن وست‌مونت استخدام شده‌اند، زمان کم‌تری را صرف رفت‌وآمد به محل کار می‌کنند. تمرکز جامعه‌ی فیلیپینی در کت دُنز گویای این است که حس تعلق اجتماعی و عاطفی به جمع، به مکان وابسته است.

نیازهای بازتولید اجتماعی کارگران مهاجر: مهاجرت و رابطه‌ی میان بازتولید اجتماعی و تولید

در حالی که سیلویا فدریچی به مسأله‌ی همپوشانی مکانی و تفکیک زمانی خانه و کار در کار خانگی مزدی می‌پردازد،^{۵۴} مباحثه‌ی موازی دیگری در جغرافیای اقتصادی فمینیستی در جریان است. باربارا ال‌ن اسمیت و جیمی ویندرز با موضع کاترین میچل، سلی ا. مارستن، و سیندی کتر که طبق آن [تفکیک] سپهرهای کار و غیر کار باید واسازی شود، مخالفت می‌کنند.^{۵۵} میچل و دیگران به نمونه‌ی مهاجرانی ارجاع می‌دهند که زمان زیادی صرف می‌کنند تا تصمیم بگیرند چه گونه به سلامت به محل کار برسند و مسیرشان را در شهر تعیین کنند.^{۵۶} در مقابل، اسمیت و ویندرز استدلال می‌کنند که برای افراد طبقه‌ی کارگر، فاصله‌ی زمانی و مکانی میان فضاهای تولید و بازتولید افزایش یافته است. این افزایش فاصله به خصوص برای آن دسته از اعضای طبقه‌ی کارگر که مورد تبعیض نژادی قرار دارند یا [از نظر وضعیت اقامت] ثبت‌نشده^۱ هستند، چشمگیر است.^{۵۷} برای مثال، قوانین مصوب سال ۲۰۱۱ در آلاباما و جورجیا بسیاری از جنبه‌های زندگی را [برای افراد ثبت‌نشده] به جرم بدل کرد: حمل و نقل افراد ثبت‌نشده و ارائه‌ی سکونت‌گاه موقت یا اجاره‌ی منزل به آن‌ها ممنوع شد، مدارس عمومی و ادار شدند که وضعیت حقوقی دانش‌آموزان‌شان را گزارش دهند، و پلیس مجوز گرفت که هر فردی را که ثبت‌نشده به نظر می‌رسد، متوقف کند. پس از وقفه‌های متعدد این قوانین [در نهایت] به اجرا درآمد و تغییرات مشهودی در آلاباما و جورجیا برجا گذاشت. مشخصاً تولید کشاورزی با کمبود کارگر مواجه شد، خانواده‌های مهاجر این دو ایالت را ترک کردند و [سایر] مهاجران از ترس گزارش‌نویسی پلیس به ندرت از خانه‌ی خود بیرون می‌رفتند یا فرزندان‌شان را به مدرسه می‌فرستادند. افراد کم‌تری به کلیسا می‌رفتند، و کلیساها از روی نگرانی بابت امنیت اعضای‌شان در فضای عمومی، مراسم خود را لغو می‌کردند. در واقع، این قوانین ضد

^۱ افراد ثبت‌نشده یا بی‌وضعیت (Non-status) به کسانی گفته می‌شود که به هر دلیلی فاقد وضعیت اقامتی مشخص هستند و در دولت فدرال ثبت هویت نشده‌اند. این افراد اغلب بومیان ساکن ایالت هستند.

مهاجرت خط فارق میان [فضای] عمومی و خصوصی، کار و خانه، و تولید و بازتولید را برای خانواده‌های مهاجر در جنوب ایالات متحده پررنگ کرد.^{۵۸}

اسمیت و ویندرز در مخالفت با [تز] ابهام مرز میان کار و غیرکار، استدلالی مکانی و زمانی اقامه می‌کنند، اما نه روش‌شناسی آن‌ها برگرفته از فمینیسم مارکسیستی اتونومیستی است، نه این که به فمینیسم مارکسیستی اتونومیستی ارجاع می‌دهند. با وجود این، استدلال آن‌ها بسط [منطقی] تأکید فدریچی بر تفکیک میان سپهرهای بازتولید و تولید است. من با تکیه بر آرای فدریچی و نیز اسمیت و ویندرز و بسط آن‌ها، استدلال می‌کنم که حتی در مورد کار خانگی مزدی که در فضای خانه انجام می‌گیرد - شکلی از کار که به لحاظ مکانی [تمایز] سپهر خصوصی از عمومی را وسازی می‌کند - هم چنان می‌توان به لحاظ زمانی و مکانی سپهرهای تولید و بازتولید را از یکدیگر جدا کرد.

زمینه‌ی بحث

در این بخش از سرگذشت مری و داوون، دو زن فیلیپینی در مونترال، به عنوان روایت‌هایی برای توصیف گسترده‌ی زمانی و مکانی زندگی روزمره‌ی آن‌ها استفاده می‌کنم. این زنان سابقاً خدمتکار سرخانه بودند و در حال حاضر در کانادا اقامت دائم دارند. [شخصیت] آن‌ها برآمده از تجربه‌ی پیشین خودشان در مواجهه با LCP است و به شدت از این برنامه انتقاد می‌کنند.^{۵۹} استفاده از این روایت‌ها به سنت جغرافیای کارگری و اقتصاد فمینیستی بازمی‌گردد که با تکیه بر تجربیات یک یا چند فرد، تصویری از روندهای سیاسی-اقتصادی [کلان] به دست می‌دهد.^{۶۰} طبق آمار سال ۲۰۰۱، ۲۵ هزار کارگر خانگی در کبک حضور داشتند: ۸۷ درصد از آن‌ها را زنان تشکیل می‌دادند، ۸۰ درصد مهاجر بودند، و ۸۰ درصد از این مهاجران ملیت فیلیپینی داشتند.^{۶۱}

هم مری و هم داوون از من خواستند که مصاحبه را در کلیسای آن‌ها در محله‌ی کت دنز انجام دهم. آن‌ها هر دو به آن کلیسا می‌روند و با هم دوست هستند. بیشتر اعضای این

کلیسا را زنانی فیلیپینی تشکیل می‌دهند که یا اکنون خدمتکار سرخانه هستند یا در گذشته بودند. من نخست با مری مصاحبه کردم و سپس او مرا به داون معرفی کرد. آن‌ها چند مرتبه مرا به مراسم کلیسای شان دعوت کردند و هر بار من تنها شخص سفیدپوست در آن جا بودم. کلیسای آن‌ها در کت دنژ واقع شده است، جایی که شاهدهی بر یافته‌های بالاکریشنان، راوانرا، و آبادا در مورد تمرکز جامعه‌ی فیلیپینی مونترال است. ۶۲ داون به همراه هم‌اتاقاش در همان کت دنژ ساکن است، اما مری در کنار همسر سفیدپوست کبکی‌اش در محله‌ای در مونترال شرقی زندگی می‌کند.

گستره‌ی زمان

مری پنجاه سالگی‌اش را می‌گذراند و بیش از هفت سال است که در مونترال زندگی می‌کند. او به عنوان کارگر خانگی برای خانواده‌ای به طور تمام‌وقت کار می‌کند، تقریباً چهل و هشت ساعت در هفته از یکشنبه تا جمعه. در کنار آن، دو شغل پاره‌وقت دیگر نیز دارد که آن‌ها هم شامل کار نظافت و آشپزی می‌شوند. او خوشحال است که دیگر به عنوان خدمتکار همراه با خانواده‌ها زندگی نمی‌کند:

سرخانه بودن واقعا بدبختی است. چون وقتی سرخانه هستی، کارفرما می‌خواهد از زمان‌ات سوءاستفاده کند. هر وقت بخواهند می‌توانند بیدارت کنند، می‌توانند وقتی بیرون می‌روند تو را در خانه بگذارند، درست مثل کار کردن از هفت [صبح] تا نصف شب می‌ماند. واقعا سخت است. به خاطر همین من ... به یک سازمان خدمتکاری پیوستم.

داون در سال ۲۰۰۷ به عنوان خدمتکار سرخانه از تورنتو به مونترال آمد و در حال حاضر اقامت دائم دارد و به عنوان کارگر خانگی به صورت تمام‌وقت کار می‌کند. داون به من می‌گوید که کارگران خانگی قانوناً باید تنها هشت ساعت در روز کار کنند. اگر بیشتر کار کنند، باید بابت اضافه‌کار دستمزد بگیرند. او در همه‌ی تجربه‌های کاری خود در

کانادا (با حداقل سه کارفرما) معمولاً بدون دستمزد اضافی^{۶۲} یک ساعت بیشتر کار کرده است. به رغم این که داون از انجام اضافه‌کاری بی‌مزد برای این سه کارفرما ناراضی‌ست، به من می‌گوید: «من همیشه می‌گویم قبول، شکایتی نمی‌کنم.» اما او هیچ‌گاه بیش از آن یک ساعت اضافه‌کاری بی‌مزد نکرده است - این خط قرمز اوست. خیلی از کارگران خانگی که او در مونترال می‌شناسد، به کرات با درخواست کار اضافه [از سوی کارفرما] مواجه می‌شوند؛ برخی از آن‌ها تا ۱۲ ساعت در روز کار می‌کنند (یعنی چهار ساعت اضافه‌کاری بدون مزد). داون با استانداردهای کاری کبک آشناست و برای شفاف شدن حقوق کاری خود در گذشته با اداره‌ی کار تماس گرفته است. او احساس می‌کند که در همه‌ی خانواده‌هایی که برای‌شان کار کرده است، افراد از موضع بالا برخورد می‌کنند. آن‌ها می‌گویند که او را دوست دارند و از او قدردانی می‌کنند، اما داون احساس می‌کند که اظهارات‌شان صرفاً ظاهری‌ست.

داون درباره‌ی خانواده‌ای که مدت یک ماه و نیم برای‌شان کار می‌کرد می‌اندیشید: «آن‌ها از کار تو قدردانی می‌کنند، اما روراست به نظر نمی‌رسند.» مثلاً آن‌ها هیچ‌گاه به او استراحت نمی‌دادند. به او غذاهای ته‌مانده و لباس‌های کهنه می‌دادند، اما می‌گفتند، «تو از خانواده‌ی ما هستی.» داون می‌گوید خانواده‌ها «فکر می‌کنند تو ماشین هستی. متأسفم چنین حرفی می‌زنم، اما من آن را تجربه کرده‌ام.» شیوه‌ی برخورد آن‌ها روز کاری داون را هم طولانی می‌کرد، چرا که زمان استراحت استحقاقی‌اش را نمی‌دادند. او پس از این خانواده، دو سال برای خانواده‌ی دیگری کار کرد. در نخستین سال، این خانواده هیچ مرخصی یا تعطیلاتی به او ندادند. او با اداره‌ی کار کبک تماس گرفت تا ببیند آیا خانواده باید به او تعطیلات دهد یا خیر؛ در سال دوم آن‌ها به او تعطیلات دادند.

سرگذشت داون و مری شاهدی بر پژوهش‌های [حوزه‌ی] بازتولید اجتماعی در مورد خدمتکاران مهاجر است که نشان می‌دهند کارفرماها به کرات استانداردهای کاری را زیر پا می‌گذارند.^{۶۳} در مطالعه‌ای در مونترال که شامل اجرای پیمایش در میان ۱۴۸ خدمتکار سرخانه و تشکیل گروه‌های کانونی با برخی از آن‌ها می‌شد، افرادی که در گروه‌های

کانونی مشارکت داشتند شرح دادند که قرارداد آن‌ها مبتنی بر روز کاری هشت‌ساعته بود، اما کار روزانه‌ی آن‌ها اغلب از هشت ساعت طولانی‌تر می‌شد. به رغم این که اکثریت افراد حاضر در پیمایش از زمان استراحت برای ناهار برخوردار بودند، خیلی‌ها «ساعات طولانی بدون وقفه» کار می‌کردند؛ تقریباً نیمی از آن‌ها اضافه‌کار نمی‌گرفتند. کمی بیش از یک‌سوم پاسخ‌گویان به برهه‌هایی اشاره کردند که بابت مراقبت از فرزندان کارفرمای خود دستمزدی نمی‌گرفتند و ۳۰ درصد از حاضران در پیمایش از پول خود برای خرید «اقلام مورد نیاز در کار» استفاده کرده بودند.^{۶۴}

اضافه‌کار بی‌مزد خدمتکاران مهاجر شاهدهی بر [وجود] نوعی رابطه‌ی زمانی میان سپهرهای تولید و بازتولید است. بگذارید به فدریچی بازگردیم:^{۶۵} کار بازتولیدی مزدی در خانه‌ها را می‌توان به‌مثابه‌ی حیطه‌ای درک کرد که در آن مرز میان سپهرهای تولید و بازتولید محو و مبهم می‌شود، اما از آن‌جایی که هنوز حجم عمده‌ی کار خانگی بی‌مزد بر دوش زنان است، [می‌توان گفت همچنان] خط قاطعی میان سپهرهای تولید و بازتولید وجود دارد.^{۶۶} گرچه ممکن است برخی استدلال کنند که وقتی کارفرماها استانداردهای کاری را زیر پا می‌گذارند و به زمان بازتولید اجتماعی بی‌مزد کارگران خانگی مزدی دست‌درازی می‌کنند، همپوشانی فضاهای تولید و بازتولید در خانه وجه زمانی نیز دارد، اما [من با این استدلال موافق نیستم، چرا که] به نظر من خود کارگران نقض استانداردهای کاری را به‌مثابه‌ی واسازی خطوط میان کار و غیرکار درک نمی‌کنند. در عوض، مری چنین وقایعی را به‌عنوان سوءاستفاده از زمان‌اش توصیف می‌کند؛ داون به حقوق کاری خود آشناست، و این موجب می‌شود که بیش از حد مشخصی به انجام اضافه‌کار بی‌مزد تن ندهد.

گستره‌ی مکان

یکی از منابع حمایتی پایدار برای مری و داون کلیسای آن‌هاست. مری [اشکال مختلفی از] مراقبت عاطفی، اجتماعی و مادی را وصف می‌کند که از قبیل دوستی‌ها در کلیسا شکل می‌گیرد:

اگر به کلیسایی وصل باشی، از تو مراقبت می‌کنند، به خصوص اگر جدید باشی ... سابقاً، آن‌ها مراقب من بودند. حال زمان آن است که من از تازه‌واردها مراقبت کنم. ما سفارش آن‌ها را می‌کنیم، هر طور که بشود، از این کارفرما به آن کارفرما، جوری که کار [بیکاری]^۱ این وسط نباشد، از آن‌ها مراقبت می‌کنیم، به آن‌ها غذا می‌دهیم، هر چیزی که بخواهند یا لازم داشته باشند.

کلیسا برای مری نقش چشمگیری در بازتولید اجتماعی ایفا می‌کند: زنان فیلیپینی که پیش از او رسیده‌اند به مری کمک کردند که کار پیدا کند و بازندگی جدید در مونترال مواجه شود و به او غذا و چیزهای دیگری دادند که نیاز داشت. حال که هشت سال است که در مونترال زندگی می‌کند، دانش، تجربه و توانایی [کافی] را دارد تا به زنان جدیدتری که به مونترال می‌آیند کمک کند.

داون با بیان مشابهی در مورد کلیسا حرف می‌زند، اما بیش‌تر بر حمایت عاطفی [خاصی] تأکید دارد که نقش معنوی در زندگی او بازی می‌کند. او در کنار کار هفتگی تمام‌وقت مزدی‌اش، بیست ساعت در هفته را به تحصیل در یک مدرسه برای یادگیری حسابداری می‌گذرانند. داون برنامه دارد که پس از تحصیلاتش کار خانگی را رها کند و در اداره‌ای مشغول به کار شود. [او می‌گوید] وقتی در خانه کار می‌کنید، آن‌ها «مثل برده» با شما رفتار می‌کنند. داون برای مواجهه با اضطراب به زندگی معنوی روی می‌آورد: «تنها خداست که به قلب من آرامش می‌بخشد.» او خانواده‌ای در مونترال ندارد، ولی

^۱ گروهی از خود نویسنده است. ظاهراً مصاحبه‌شونده به جای unemployment به اشتباه از employment استفاده کرده است.

دوستان زیادی اینجا دارد که «خانواده‌ی معنوی» او هستند. یکشنبه روز استراحت اوست؛ [او می‌گوید] رابطه‌اش با کلیسا و خدا «رمز زندگی‌ام» است. مانند مری، کلیسا برای داوون نقش عمده‌ای در بازتولید اجتماعی ایفا می‌کند، به‌خصوص از خلال حمایت عاطفی و دوستی‌های شبه‌خانوادگی که به او برای مواجهه با اضطراب کاری کمک می‌کنند.

رابطه‌ی مری و داوون با کلیسا شهادی بر آن دست از تحقیقات آکادمیک در مورد خدمتکاران فیلیپینی در کانادا است که نقش اجتماعات مذهب‌محور را به عنوان شکلی از حمایت غیررسمی پررنگ می‌کنند.^{۶۷} گلندا بونیفاسیو بر مبنای مصاحبه با سی کارگر خانگی در آلبرتای جنوبی که پانزده نفرشان کارگر سرخانه هستند، نشان می‌دهد که کارگران خانگی برای مراقبت از خود بیش‌تر به شبکه‌های غیررسمی تکیه می‌کنند، نه برنامه‌های دولتی. زنان فیلیپینی در کنار اجتماعات مذهب‌محور به انجمن‌های فیلیپینی، دوستان، اعضای خانواده، و در برخی موارد فوری به آژانس‌های استخدامی متکی هستند.^{۶۸} بونیفاسیو می‌نویسد: «دین در زندگی خدمتکاران فیلیپینی آلبرتای جنوبی به طرز تفکیک‌ناپذیری با مهاجرت پیوند دارد.» «رفتن به کلیسا حس نوعی تعلق و انس فرهنگی به آن‌ها می‌بخشد که مانند حس آن‌ها نسبت به نهادهای مشابهی است که در فیلیپین یافت می‌شود.»^{۶۹} فعالیت‌ها و فضای کلیسا نه تنها به برخی زنان فیلیپینی حس پیوند فرهنگی می‌دهد، بلکه راهی برای تجربه‌ی کار مراقبتی پیش پای آن‌ها می‌گذارد که به‌عنوان خدمتکار سرخانه به سادگی در دسترس‌شان نیست.

طبق نظر بونیفاسیو فعالیت‌های کلیسایی نقش مؤثری در تأمین مراقبت غیررسمی برای خدمتکاران ایفا می‌کند. من این بحث را [یک گام پیش می‌برم و آن را] مکان‌مند می‌کنم. به نظر من روابط غیرمزدی بین زنان فیلیپینی در کلیساها نقشی حیاتی در حمایت از این زنان ایفا می‌کند که بقای آن‌ها [از جهات گوناگون] در گرو آن است، یعنی بقای اجتماعی در فرصت‌های نادر فراغت از کار، بقای عاطفی در دل شرایط کار سخت و طاقت‌فرسا، بقای فیزیکی در موقعیت‌هایی که آن‌ها باید خانه‌ی کارفرمایی را ترک کنند

و نیازمند اسکان فوری هستند، و بقای مادی در صورتی که به حمایت مالی نیاز پیدا کنند یا احیاناً نیازمند سفارش به کارفرمای جدید در دوره‌های بیکاری شوند. از آنجایی که خانه‌هایی که خدمتکاران مهاجر در آن زندگی می‌کنند [هم‌زمان] هم محل اشتغال و هم محل سکونت آن‌هاست، کارگران لزوماً فضای امن و راحتی را در خانه‌ی خودشان تجربه نمی‌کنند؛ [در عوض این] کلیساها [هستند که] چنین فضایی را برای کارگران فراهم می‌سازند. به بیان ساده، [جدایی] محل فیزیکی کلیسا [از محل زندگی و کار کارگران] نوعی فاصله‌ی مکانی را ایجاد می‌کند که برای رفاه عاطفی، اجتماعی، فیزیکی و مادی خدمتکاران مهاجر حیاتی است.

موقعیت‌مند کردن حس تعلق خاطر به «خانه»

مری و داوون به عنوان خدمتکار سرخانه این احساس را نداشتند که مکان فیزیکی خانه حس عاطفی و معنوی خانه را نیز دارد. دورین مسی با اتکا به سنت فمینیسم سیاه می‌گوید که به لحاظ تاریخی «خانه» برای زنان آمریکایی آفریقایی تباری که به بردگی گرفته شده بودند، نه محل آسایش و امنیت، که محل خطر و استثمار بوده است:

بل هوکس می‌گوید معنای دقیق اصطلاح «خانه»، به مفهوم حسی که نسبت به مکان [زندگی] داریم، برای کسانی که تحت استعمار قرار گرفتند بسیار متفاوت بوده است و این که این معنا می‌تواند با تجربه‌ی استعمارزدایی و رادیکال‌سازی دستخوش تغییر شود. نوشته‌های تونی موریسون، به خصوص در [کتاب] محبوب، برای همیشه هر تعبیری از این دست را نابود کرده است که همگان روزگاری جایی داشتند که آن را خانه می‌نامیدند، جایی که نه تنها به آن تعلق داشتند که آن مکان نیز به آن‌ها تعلق داشت، جایی که آن‌ها می‌توانستند هویت‌های‌شان را پیدا کنند ...

آن‌گاه این مسأله پیش می‌آید که وقتی در مورد مکانی به نام خانه حرف می‌زنیم، و در مورد حمایت‌هایی که این خانه در قالب ثبات، وحدت و امنیت

فراهم می‌کند، هویت چه کسانی را مد نظر داریم. شیوه‌های بسیار متفاوتی وجود دارد که از طریق آن‌ها می‌توان در [توضیح] ساخت هویت یک فرد از ارجاع به مکان استفاده کرد، اما پرسش از رابطه‌ی میان مکان و هویت جنبه‌ی دیگری نیز دارد. زیرا در حالی که مفهوم هویت شخصی در مباحثات اخیر پروبلماتیزه شده و به شکل بسیار پیچیده‌ای درآمده است، مفهوم مکان به نسبت دست‌نخورده مانده است.^{۷۰}

روایت‌های مری و داوون احساس خطر، استثمار، و شرایط «برده» واری را آشکار می‌کند که محصول گره خوردن [سرنوشت زنان] به قرارداد کاری است، قراردادی که خانه [و زندگی] فرد را نیز دربر گرفته است. این وضعیت نمونه‌ی معاصر همان بردگی تاریخی است که زنان سیاه‌پوست تجربه کرده‌اند. در واقع، سنت فمینیسم سیاه این مسأله را پررنگ می‌کند که نه تنها روابط استخدامی فعلی کارگران خانگی به لحاظ تاریخی ریشه در برده‌داری خانگی دارد، بلکه کارگران خانگی لزوماً در محل فیزیکی مسکن خود از حس تعلق عاطفی به خانه برخوردار نمی‌شوند.^{۷۱} خدمتکاران سرخانه‌ی مهاجر با توجه به فقدان امنیت و آسایشی که در خانه تجربه می‌کنند، در جای دیگری به دنبال حس تعلق عاطفی به خانه می‌گردند. کلیسا و دوستی‌های مذهب‌محور می‌توانند این حس تعلق خاطر به خانه را در محل فیزیکی خارج از مرزهای سنتی خانه فراهم کنند. در حالی که استدلال من بر ضرورت تمایزگذاری میان سپهرهای تولید و بازتولید^{۷۲} و بر فاصله‌ی زمانی و مکانی روبه‌رشد میان مکان خانه و محل کار متکی است،^{۷۳} من محل بازتولید اجتماعی بی‌مزد را به خارج از خانه یعنی به فضاهای کلیسایی می‌برم. در واقع، خانه‌ی بسیاری از خدمتکاران مهاجر برای‌شان نه منبع حمایت عاطفی یا امنیت، بلکه منبع دشواری، مخاطره و فرسودگی محل کار است.

نتیجه‌گیری

من در این باره بحث کردم که به رغم هم‌پوشانی مکانی محل اشتغال و محل سکونت در قالب خانه برای خدمتکاران مهاجر، هم‌چنان به نظریه‌پردازی در باب جنبه‌های زمانی و مکانی رابطه‌ی بین کار بازتولیدی و کار تولیدی نیاز داریم. اگر به زمان مراقبت بی‌مزد و مسئولیت‌های کارگران خانگی توجه کنیم، درمی‌یابیم که ساعات کار طولانی میزان زمانی را که آن‌ها می‌توانند صرف نیازهای بازتولید اجتماعی خودشان کنند، کاهش می‌دهد و در صورتی که آن‌ها زمانی خارج از وظایف کاری بیابند، آن را غالباً وقف رفتن به کلیسا با زنان دیگری می‌کنند که با آن‌ها دوست هستند. این حلقه‌های دوستی مذهب‌محور برای ارائه و دریافت خدمات مراقبت حیاتی است. اشتغال مزدی کارگران مهاجر در بخش خدمات (به‌خصوص در کار خانگی) به شهروندان طبقه‌ی متوسط این امکان را می‌دهد که میان تعهدات کاری و خانوادگی خود تعادل برقرار کنند. اما در مقابل با کارگران مهاجر به گونه‌ای رفتار می‌شود که انگار خودشان هیچ مسئولیت و روابطی در زمینه‌ی مراقبت بی‌مزد ندارند.^{۷۴} مقاله‌ی حاضر به این پرسش می‌پردازد که چگونه کارگران مهاجر به لحاظ اجتماعی خود را بازتولید می‌کنند و [در پاسخ به آن] فضاهای مذهب‌محور خارج از خانه‌ی فیزیکی فرد را به منابع مهم بازتولید اجتماعی بی‌مزد در نظر می‌گیرد.

این پرسش شایان ذکر است که فضاهای مذهبی خارج از خانه‌ی فیزیکی فرد تا چه حد از سایر گروه‌های زنان مهاجر در مونترال به لحاظ عاطفی، فیزیکی، مادی، و مالی حمایت می‌کنند. بگذارید نمونه‌ی مهاجران مسلمان را مثال بزنیم. الگوهای مهاجرتی مونترال با تورنتو و ونکوور تفاوت دارد، چرا که زبان رسمی این شهر فرانسوی است و در نتیجه جمعیت [مهاجران] مغربی (از کشورهای الجزیره، مراکش و تونس) در آن جا بیشتر است.^{۷۵} آیا حمایت مساجد از زنان [مسلمان] در زمینه‌ی بازتولید اجتماعی در سطح حمایت‌های کلیسای کاتولیک از زنان فیلیپینی است؟ [آراء] سیندی کتر برای توجه به نقاط مشترک در متن تفاوت‌ها آموزنده است.^{۷۶} کتر از سنت فمینیسم مارکسیستی بهره می‌گیرد تا از خلال مفهوم ضدتوپوگرافی (countertopography) خود در مورد

پتانسیل ائتلاف سیاسی بین مکان‌های گوناگون بحث کند. توپوگرافی اصطلاحی مربوط به نقشه‌نگاری است که برای توصیف نمای کالبدی زمین به کار می‌رود. کتز تفسیر جدیدی از تعریف سنتی توپوگرافی ارائه می‌دهد؛ سپس به میانجی نظریه‌پردازی، آن را به شکل یک روش تحقیق چند مقیاسی درمی‌آورد که جهان مادی را از سطح بدنی تا سطح جهانی بررسی می‌کند. روش ماتریالیستی توپوگرافی فرایندهای «طبیعی» و اجتماعی را در کنار هم تحلیل می‌کند تا توضیح دهد که چگونه مکان‌ها و طبیعت تولید می‌شوند.^{۷۷} اصطلاح ضدتوپوگرافی از استعاره‌ی خطوط واصل نقشه استفاده می‌کند تا مردم را در مکان‌های مختلف به یکدیگر مربوط سازد و پیوندهای میان مردم را تحت جهانی‌سازی نولیبرالی ردیابی کند.^{۷۸}

ضدتوپوگرافی در عین حال نوعی سیاست (politic) است، سیاستی که هم‌زمان با واکاوی فرایندهای سرمایه‌دارانه‌ی مشترکی که مکان‌های متفاوت را به هم مربوط می‌کند، تمایزات یک مکان مشخص را نیز به تصویر می‌کشد. کتز می‌پرسد «چه سیاستی ممکن است خطوط واصلی را به کار اندازد که کالیفرنمای حبس‌بنیاد (carceral)، بیگارگاه نیویورک، مکزیک تحت سلطه شرکت‌های فراملیتی (maquiladora)، و وادی هور تعدیل ساختاری شده [در سودان] را به هم وصل می‌کند و دوباره [به نقطه‌ی آغاز] بازمی‌گردد؟ ... دورنماها و سوسه‌آمیز و بخت‌های سیاسی (political stakes) چشمگیرند.»^{۷۹} بگذارید ضدتوپوگرافی را در مقیاس درون‌شهری بکار بندیم. با این کار ما خطوط واصل سیاسی میان مهاجران نژادی در مونترال را به عنوان راهی در نظر می‌گیریم که از طریق آن نه تنها قادریم گروه‌های مختلف کارگران بی‌ثبات کار را به هم پیوند دهیم، بلکه می‌توانیم بازتولید اجتماعی را همچون لنز و روشی بکار گیریم تا مردم شهری مشابه را با تمرکز بر فضاها و مذهب به یکدیگر وصل کنیم. در پژوهش‌های آتی می‌توان فضاها و مذهب جمعیت‌های مهاجر و شهروند را با یکدیگر مقایسه کرد تا برآورد بهتری از نقش اجتماعات مذهب‌محور در تأمین نیازهای بازتولید اجتماعی به دست داد.

^۱ Margaret Reid, *Economics of Household Production* (New York: J. Wiley & Sons, ۱۹۳۴). See Lourdes Beneria, *Gender, Development, and Globalization: Economics as If All People Mattered* (New York): Routledge, ۲۰۰۳); Marilyn Waring, *If Women Counted: A New Feminist Economics* (London: Macmillan, ۱۹۸۹).

^۲ Mariarosa Dalla Costa and Selma James, *The Power of Women and the Subversion of the Community* (Bristol, UK: Falling Wall Press, ۱۹۷۵); Silvia Federici, *Wages against Housework* (Bristol, UK: Falling Wall Press, ۱۹۷۵); Paul Smith, "Domestic Labour and Marx's Theory of Value," in *Feminism and Materialism*, edited by Annette Kuhn and AnnMarie Wolpe, ۱۹۸-۲۱۹ (Boston: Routledge and Kegan Paul, ۱۹۷۸); Lise Vogel, *Marxism and the Oppression of Women: Toward a Unitary Theory* (Leiden: Brill, ۲۰۱۳); Margaret Benston, *Political Economy of Women's Liberation* (New York: Monthly Review, ۱۹۶۹).

در چارچوب مارکسیستی، کالاها دارای ارزش مصرفی و ارزش مبادله‌اند. ارزش مصرفی به کاربرد عملی یک شیء، و ارزش مبادله به مبلغی اشاره دارد که یک شیء را می‌توان در بازار سرمایه‌دارانه خرید یا فروخت.

See Karl Marx, *Capital*, vol. I, translated by Ben Fowkes (London: Penguin, ۱۹۹۰); Harry Braverman, *Labor and Monopoly Capital: The Degradation of Work in the Twentieth Century* (New York: Monthly Review Press, ۱۹۷۴).

^۳ Cindi Katz, "Vagabond Capitalism and the Necessity of Social Reproduction," *Antipode* ۳۳, no. ۴ (۲۰۰۱): ۷۰۹-۲۸; Isabella Bakker, "Social Reproduction and the Constitution of a Gendered Political Economy," *New Political Economy* ۱۲, no. ۴ (۲۰۰۷): ۵۴۱-۵۶; Isabella Bakker and Rachel Silvey, eds., *Beyond States and Markets: The Challenges of Social Reproduction* (New York: Routledge, ۲۰۰۸); Eleonore Kofman and Parvati Raghuram, *Gendered Migrations and Global Social Reproduction* (New York: Palgrave Macmillan, ۲۰۱۵); Meg Luxton, "Feminist Political Economy in Canada and the Politics of Social Reproduction," in *Social Reproduction: Feminist Political Economy Challenges Neo-Liberalism* (Montreal: McGill-

Queen's University Press, ۲۰۰۶), ۱۱-۴۴; Katie Meehan and Kendra Strauss, eds., *Precarious Worlds: Contested Geographies of Social Reproduction* (Athens, Georgia: University of Georgia Press, ۲۰۱۵).

^۴ Sedef Arat-Koc, *Caregivers Break the Silence: A Participatory Action Research on the Abuse and Violence, Including the Impact of Family Separation, Experienced by Women in the Live-in Caregiver Program* (Toronto: INTERCEDE, ۲۰۰۱); Evelyn Nakano Glenn, "From Servitude to Service Work: Historical Continuities in the Racial Division of Paid Reproductive Labor," *Signs* ۱۸, no. ۱ (۱۹۹۲): ۱-۴۳; Adelle Blackett, "Introduction: Regulating Decent Work for Domestic Workers," *Canadian Journal of Women and the Law* ۲۳, no. ۱ (۲۰۱۱): ۱-۴۵; Jane Wills, *Global Cities at Work: New Migrant Divisions of Labour* (London: Pluto Press, ۲۰۱۰).

^۵ bell hooks, *Ain't I a Woman: Black Women and Feminism* (Cambridge, MA: South End Press, ۱۹۸۱); Patricia Hill Collins, *Black Feminist Thought: Knowledge, Consciousness, and the Politics of Empowerment* (London: Routledge, ۲۰۰۹); Hazel V. Carby, "White Women Listen! Black Feminism and the Boundaries of Sisterhood," in *Materialist Feminism: A Reader in Class, Difference and Women's Lives*, edited by Rosemary Hennessy and Chrys Ingraham (New York: Routledge, ۱۹۹۷), ۱۱۰-۲۸; Rose M. Brewer, "Theorizing Race, Class, and Gender: The New Scholarship on Black Feminist Intellectuals and Black Women's Labor," in *Materialist Feminism: A Reader in Class, Difference and Women's Lives*, edited by Rosemary Hennessy and Chrys Ingraham (New York: Routledge, ۱۹۹۷), ۲۳۶-۴۷.

^۶ پارامترهای پژوهش مشارکت‌کنندگانی را که کارگران دائم تمام‌وقت، دانشجو، و افراد بی‌وضعیت بودند کنار گذاشته است. هم‌هی اسامی مستعار است و پیش از انجام مصاحبه‌ها رضایت افراد جلب شده است. اغلب مصاحبه‌ها ضبط شده بودند، اما برخی مشارکت‌کنندگان ترجیح دادند که من از صحبت‌های‌شان یادداشت بردارم، که در این موارد من بلافاصله پس از مصاحبه یادداشت‌ها را بازنویسی کردم.

^۷ دو کارگر خانگی مزدی دیگری که من با آن‌ها مصاحبه کردم هیچ‌گاه با کارفرمای‌شان زندگی نکرده بودند. من در جای دیگری در مورد تجربیات محل کار هر چهار کارگر خانگی محلی و سازمان‌دهی سیاسی حول کار خانگی مزدی در مونترال بحث کرده‌ام.

see Carmen Teeple Hopkins, "Work Intensifications, Injuries and Legal Exclusions for Paid Domestic Workers in Montreal, Quebec, *Gender, Place and Culture* ۲۴, no. ۲ (۲۰۱۷): ۲۰۱-۱۲.

^۸ Silvia Federici, "Precarious Labour: A Feminist Viewpoint," ۲۰۰۸, <http://inthemiddleofthewhirlwind.wordpress.com/precarius-labor-a-feministviewpoint>; Barbara Smith and Jamie Winders, "Whose Lives, Which Work? Class Discrepancies in Life's Work," in *Precarious Worlds: Contested Geographies of Social Reproduction*, edited by Katie Meehan and Kendra Strauss (Athens: University of Georgia Press, ۲۰۱۵).

^۹ Cindi Katz, "On the Grounds of Globalization: A Topography for Feminist Political Engagement," *Signs* ۲۶, no. ۴ (۲۰۰۱): ۱۲۱۳-۳۴.

^{۱۰} Harry Cleaver, *Reading Capital Politically* (Austin: University of Texas Press, ۱۹۷۹), ۵۱.

^{۱۱} Tronti developed the term "social factory" in the article "Capital's Plan" in the Italian leftist journal *Quaderni Rossi* (۱۹۶۳). Cited in Cleaver, *Reading Capital Politically*, ۵۷.

^{۱۲} *Ibid.*, ۵۷.

^{۱۳} قابل ذکر است که آنتونیو نگری، مایکل هارت، موریتزیو لاتزاراتو و پائولو ویرنو، نظریه‌پردازان کار غیرمادی، مفهوم کارخانه‌ی اجتماعی را متفاوت از فمینیست‌های مارکسیست اتونومیست تفسیر می‌کنند. من در جای دیگری سنت کار غیر مادی و تفاوت‌های نظری آن را با فمینیست‌ها بررسی کرده‌ام.

see Carmen Teeple Hopkins, *Precarious Work in Montreal: Women, Urban Space, and Time*, doctoral dissertation, Toronto: University of Toronto: ۲۰۱۵.

See Michael Hardt and Antonio Negri, *Empire* (Cambridge, MA: Harvard University Press, ۲۰۰۰); Michael Hardt and Antonio Negri, *Multitude: War and Democracy in the Age of Empire* (New York: Penguin, ۲۰۰۴); Maurizio Lazzarato, "Immaterial Labour," in *Radical Thought in Italy*, edited by Michael Hardt and Paulo

Virno (Minneapolis: University of Minnesota Press, ۱۹۹۶), ۱۳۲-۴۶; Paolo Virno, *A Grammar of the Multitude: For an Analysis of Contemporary Forms of Life* (Los Angeles: Semiotext(e), ۲۰۰۳).

^{۱۴} Cleaver, *Reading Capital Politically*, ۵۹.

^{۱۵} Selma James, *Sex, Race, and Class: The Perspective of Winning, a Selection of Writings ۱۹۵۲-۲۰۱۱* (Oakland, CA: PM Press, ۲۰۱۲).

^{۱۶} *Ibid.*, ۵۱-۵۲, emphasis in original.

^{۱۷} Silvia Federici, *Revolution at Point Zero: Housework, Reproduction, and Feminist Struggle* (New York: Autonomedia, ۲۰۱۲) ۷-۸.

^{۱۸} *Ibid.*, ۸.

^{۱۹} Benston, *Political Economy of Women's Liberation*; Susan Himmelweit and Simon Mohun, "Domestic Labour and Capital," *Cambridge Journal of Economics* ۱, no. ۱ (۱۹۷۷): ۱۵-۳۱; Paul Smith, "Domestic Labour and Marx's Theory of Value," in *Feminism and Materialism*, edited by Annette Kuhn and AnnMarie Wolpe (Boston: Routledge and Kegan Paul, ۱۹۷۸), ۱۹۸-۲۱۹; Vogel, *Marxism and the Oppression of Women*.

برای مروری بر بحث کار خانگی و نظریه‌ی بازتولید اجتماعی، به این اثر نگاه کنید:

Luxton, "Feminist Political Economy in Canada,"

^{۲۰} Beneria, *Gender, Development, and Globalization*; Benston, *Political Economy of Women's Liberation*; Veronika Bennholdt-Thomsen, "Subsistence Production and Extended Reproduction," in *Of Marriage and the Market*, edited by Kate Young, Carol Wolkowitz, and Rosalyn McCullagh (London: CSE Books, ۱۹۸۱); Ester Boserup, *Women's Role in Economic Development* (London: George Allen and Unwin, ۱۹۷۱); Jane L. Collins and Martha Gimenez, eds., *Work without Wages: Comparative Studies of Domestic Labor and Self-Employment* (Albany: State University of New York Press, ۱۹۹۰).

^{۲۱} Susan Himmelweit, "The Discovery of 'Unpaid Work': The Social Consequences of the Expansion of 'Work,'" *Feminist Economics* ۱, no. ۲ (۱۹۹۵): ۱۵-۱۶.

^{۲۲} Paul Smith, "Domestic Labour and Marx's Theory of Value."

^{۳۳} Ibid., ۲۱۵.

^{۳۴} Ibid., ۲۰۴.

^{۳۵} Hill Collins, *Black Feminist Thought*, ۴۷; hooks, *Ain't I a Woman*, ۲۳, cited in Carmen Teeple Hopkins, "Introduction: Feminist Geographies of Social Reproduction and Race," *Women's Studies International Forum* ۴۸ (January ۲۰۱۵): ۱۳۶.

^{۳۶} Mignon Duffy, "Doing the Dirty Work: Gender, Race, and Reproductive Labor in Historical Perspective," *Gender and Society* ۲۱, no. ۳ (۲۰۰۷): ۳۱۳–۳۶; Jules Falquet, "La Regle Du Jeu. Repenser La Co-Formation Des Rapports Sociaux de Sexe, de Classe et de 'Race' Dans La Mondialisation Neoliberale," in *Sexe, Race, Class, Pour Une Epistemologie de La Domination*, edited by Elsa Dorlin (Paris: Presses Universitaires de France, ۲۰۰۹), ۹۱–۱۱۰; Glenn, "From Servitude to Service Work"; Linda Peake, "Toward an Understanding of the Interconnectedness of Women's Lives: The 'Racial' Reproduction of Labor in Low-Income Urban Areas," *Urban Geography* ۱۶, no. ۵ (۱۹۹۵): ۴۱۴–۳۹.

^{۳۷} Peake, "Toward an Understanding," ۴۲۰.

^{۳۸} Blackett, "Regulating Decent Work for Domestic Workers"; Adelle Blackett, "The Decent Work for Domestic Workers Convention and Recommendation ۲۰۱۱," *American Journal of International Law* ۱۰۶, no. ۴ (۲۰۱۲): ۷۷۸–۹۴; Glenn, "From Servitude to Service Work"; Bridget Anderson, *Doing the Dirty Work? The Global Politics of Domestic Labour* (London: Zed Books, ۲۰۰۰).

^{۳۹} Duffy, "Doing the Dirty Work."

^{۴۰} Ronaldo Munck, Carl Ulrik Schierup, and Raul Delgado Wise, "Migration, Work, and Citizenship in the New World Order," *Globalizations* ۸, no. ۳ (۲۰۱۱): ۲۴۹–۶۰; Brenda S. Yeoh and Shirlena Huang, "Transnational Domestic Workers and the Negotiation of Mobility and Work Practices in Singapore's Home Spaces," *Mobilities* ۵, no. ۲ (۲۰۱۰): ۲۱۹–۳۶.

^{۴۱} Munck, Schierup, and Wise, "Migration, Work, and Citizenship," ۲۵۵.

- ^{۳۲} Patricia R. Pessar and Sarah J. Mahler, "Transnational Migration: Bringing Gender In," *International Migration Review* ۳۷, no. ۳ (۲۰۰۳): ۸۱۲-۴۶; Geraldine Pratt and Brenda Yeoh, "Transnational (Counter) Topographies," *Gender, Place & Culture* ۱۰, no. ۲ (۲۰۰۳): ۱۵۹-۶۶; Yeoh and Huang, "Transnational Domestic Workers."
- ^{۳۳} Munck, Schierup, and Wise, "Migration, Work, and Citizenship," ۲۵۶.
- ^{۳۴} Pessar and Mahler, "Transnational Migration"; Pratt and Yeoh, "Transnational (Counter) Topographies"; Yeoh and Huang, "Transnational Domestic Workers."
- ^{۳۵} Korfman and Raghuram, *Gendered Migrations*.
- ^{۳۶} Beverley Mullings, "Neoliberalization, Social Reproduction and the Limits to Labour in Jamaica," *Singapore Journal of Tropical Geography* ۳۰, no. ۲ (۲۰۰۹): ۱۷۸.
- ^{۳۷} Ching Kwan Lee and Yelizavetta Kofman, "The Politics of Precarity: Views Beyond the United States," *Work and Occupations* ۳۹, no. ۴ (۲۰۱۲): ۳۸۸-۴۰۸.
- ^{۳۸} Michael Ashby, "The Impact of Structural Adjustment Policies on Secondary Education in the Philippines," *Geography* ۸۲, no. ۴ (۱۹۹۷): ۳۳۵-۸۸; Joseph Lim and Manuel F. Montes, "The Structure of Employment and Structural Adjustment in the Philippines," *Journal of Development Studies* ۳۶, no. ۴ (۲۰۰۰): ۱۴۹-۸۱.
- ^{۳۹} World Bank, "Personal Remittances, Received (% of GDP)," ۲۰۱۶, <http://data.worldbank.org/indicator/BX.TR.FWKR.DT.GD.ZS?locations=PH>.
- ^{۴۰} Bernadette Stiell and Kim England, "Domestic Distinctions: Constructing Difference among Paid Domestic Workers in Toronto," *Gender, Place & Culture* ۴, no. ۳ (۱۹۹۷): ۳۳۹-۶۰; Rhacel Salazar Parrenas, "Migrant Filipina Domestic Workers and the International Division of Reproductive Labor," *Gender and Society* ۱۴, no. ۴ (۲۰۰۰): ۵۶۰-۸۰; Rhacel Salazar Parrenas, "The Reproductive Labour of Migrant Workers," *Global Networks* ۱۲, no. ۲ (۲۰۱۲): ۲۶۹.

^{۴۱} Yeoh and Huang, “Transnational Domestic Workers,” ۲۲۰.

^{۴۲} Linda McDowell, “Life without Father and Ford: The New Gender Order of Post-Fordism,” *Transactions of the Institute of British Geographers* ۱۶, no. ۴ (۱۹۹۱): ۴۰۰–۱۹; Stiell and England, “Domestic Distinctions.”

^{۴۳} Stiell and England, “Domestic Distinctions”; Anderson, *Doing the Dirty Work?*; Linda McDowell, “Father and Ford Revisited: Gender, Class and Employment Change in the New Millennium,” *Transactions of the Institute of British Geographers* ۲۶, no. ۴ (۲۰۰۱): ۴۴۸–۶۴; Mignon Duffy, *Making Care Count: A Century of Gender, Race, and Paid Care Work* (New Brunswick, NJ: Rutgers University Press, ۲۰۱۱); Duffy, “Doing the Dirty Work”; Parrenas, “Migrant Filipina Domestic Workers.”

^{۴۴} Federici, *Revolution at Point Zero*, ۱۰۰.

^{۴۵} Ibid.

^{۴۶} Federici, “Precarious Labour.”

^{۴۷} Stiell and England, “Domestic Distinctions.”

^{۴۸} Brenda Cossman and Judy Fudge, eds., *Privatization, Law, and the Challenge to Feminism* (Toronto: University of Toronto Press, ۲۰۰۲).

^{۴۹} Makeda Silvera, *Silenced: Makeda Silvera Talks with Working Class West Indian Women about Their Lives and Struggles as Domestic Workers in Canada* (Toronto, ON: Williams-Wallace, ۱۹۸۳); Wenona Mary Giles and Sedef Arat-Koc, eds., *Maid in the Market: Women’s Paid Domestic Labour* (Halifax, NS: Fernwood Publishing, ۱۹۹۴); Abigail B. Bakan and Daiva K. Stasiulis, “Making the Match: Domestic Placement Agencies and the Racialization of Women’s Household Work,” *Signs* ۲۰, no. ۲ (۱۹۹۵): ۳۰۳–۳۵; Daiva Stasiulis and Abigail B. Bakan, “Negotiating Citizenship: The Case of Foreign Domestic Workers in Canada,” *Feminist Review* ۵۷, no. ۱ (۱۹۹۷): ۱۱۲; Arat-Koc, *Caregivers Break the Silence*; Glenda Lynna Anne Tibe Bonifacio, “I Care for You, Who Cares for Me? Transitional Services of Filipino Live-in Caregivers in Canada,” *Asian Women* ۲۴, no. ۱ (۲۰۰۸): ۲۵–۵۰; Geraldine Pratt, “Stereotypes and Ambivalence: The Construction of Domestic Workers in Vancouver, British Columbia,” *Gender, Place &*

Culture ۴, no. ۲ (۱۹۹۷): ۱۵۹-۷۸; Geraldine Pratt, *Working Feminism* (Philadelphia: Temple University Press, ۲۰۰۴).

^{۵۰} Stasiulis and Bakan, "Negotiating Citizenship," ۳۰۶. Stasiulis and Bakan, "Negotiating Citizenship," ۳۰۶.

^{۵۱} Government of Canada, Citizenship and Immigration Canada, "Become a Permanent Resident—Live-in Caregivers," ۲۰۱۵, http://www.cic.gc.ca/english/work/caregiver/permanent_resident.asp.

^{۵۲} Philip Kelly, Stella Park, Conely de Leon, and Jeff Priest, "Profile of Live-In Caregiver Immigrants to Canada, ۱۹۹۳-۲۰۰۹," Toronto Immigrant Employment Data Initiative (TIEDI) Analytical Report ۱۸, ۲۰۱۱, <http://www.yorku.ca/tiedi/doc/AnalyticalReport18.pdf>, ۱۱.

^{۵۳} T.R. Balakrishnan, Zenaida R. Ravanera, and Teresa Abada, "Spatial Residential Patterns and Socio-Economic Integration of Filipinos in Canada," *Canadian Ethnic Studies* ۳۷, no. ۲ (۲۰۰۵): ۶۷.

^{۵۴} Federici, "Precarious Labour."

^{۵۵} Smith and Winders, "Whose Lives, Which Work?"; Katharyne Mitchell, Sallie A. Marston, and Cindi Katz, eds., *Life's Work: Geographies of Social Reproduction* (Oxford: Blackwell Publishing, ۲۰۰۴).

^{۵۶} Mitchell, Marston, and Katz, eds., *Life's Work*, ۱۵.

^{۵۷} Smith and Winders, "Whose Lives, Which Work?" ۱۰۳.

^{۵۸} Ibid.

^{۵۹} در استان کبک کانادا آن بخش از کارگران خانگی که خانواده‌های منفرد استخدام کرده‌اند تحت شمول استانداردهای کاری قرار دارند (مانند حداقل دستمزد، اضافه کاری و پرداخت روزهای تعطیل) اما مشمول بیمه‌ی کارگران نمی‌شوند. در مقابل، آن دسته از کارگران خانگی که برای آژانس‌های کبکی کار می‌کنند تحت پوشش بیمه‌ی کارگران قرار می‌گیرند. در کبک، بیمه‌ی کارگران و استانداردهای کاری زیر چتر کمیته‌ی استانداردها، برابری، سلامت و ایمنی کاری (CNESST) قرار می‌گیرند. این کمیته کارگر خانگی را به‌عنوان شخصی تعریف می‌کند که برای کار مزدی به استخدام درآمده است و وظیفی را در منزل یک فرد به شکل کار خانه انجام می‌دهد، یا شخصی که در منزلی اقامت دارد و از

فرزند یا فرد بیمار یا از کار افتاده‌ای مراقبت می‌کند. این تعریف از زبان فرانسه توسط نویسنده ترجمه شده است.

(CNESST, "Glossaire: Domestique," ۲۰۱۶,

<http://www.csst.qc.ca/glossaire/Pages/domestique.aspx>).

^{۱۲} Philip Crang, "It's Showtime: On the Workplace Geographies of Display in a Restaurant in Southeast England," *Environment and Planning D: Society and Space* ۱۲, no. ۶ (۱۹۹۴): ۶۷۵-۷۰۴; Jennifer Claire Olmsted, "Telling Palestinian Women's Economic Stories," *Feminist Economics*, *Feminist Economics*, ۳, no. ۲ (۱۹۹۷): ۱۴۱-۵۱; Marieme Soda Lo, "Senegalese Immigrant Families' 'Regroupement' in France and the Im/possibility of Reconstituting Family across Multiple Temporalities and Spatialities," *Ethnic and Racial Studies* ۳۸, no. ۱۵ (۲۰۱۵): ۲۶۷۲-۸۷.

^{۱۳} Claude Turcotte, "Les Travailleuses Domestiques Veulent etre Couvertes Par La CSST Comme Les Autres Travailleurs," *Le Devoir*, February ۲۳, ۲۰۰۹, [http://www.ledevoir.com/politique/quebec/۲۳۵۵۲۱/les-](http://www.ledevoir.com/politique/quebec/۲۳۵۵۲۱/les-travailleusesdomestiques-veulent-etre-couvertes-par-la-csst-comme-les-autrestravailleurs)

[travailleusesdomestiques-veulent-etre-couvertes-par-la-csst-comme-les-autrestravailleurs](http://www.ledevoir.com/politique/quebec/۲۳۵۵۲۱/les-travailleusesdomestiques-veulent-etre-couvertes-par-la-csst-comme-les-autrestravailleurs).

^{۱۴} Balakrishnan, Ravanera, and Abada, "Spatial Residential Patterns."

^{۱۵} Stiell and England, "Domestic Distinctions"; Anderson, *Doing the Dirty Work?*; Blackett, "Regulating Decent Work for Domestic Workers"; Peggie R. Smith, "The Pitfalls of Home: Protecting the Health and Safety of Paid Domestic Workers," *Canadian Journal of Women and the Law* ۲۳, no. ۱

(۲۰۱۱): ۳۰۹-۳۹; PINAY and McGill School of Social Work, "Warning! Domestic Work Can Be Hazardous to Your Immigration Status, Health and Safety and Wallet," Google Doc, ۲۰۰۸,

https://docs.google.com/file/d/۱PINzXgoxDvSX۳ZP۹UaεiM۶Zoy_bIrwfgz-d-UFH۰cwLjJxsmGsUo۲wEQBRwj۶/edit?hl=en; Elsa Galerand, Martin Gallie, Jeanne Ollivier Gobeil, PINAY, and le Service aux collectivites de l'UQAM, "Travail Domestique et Exploitation: Le Cas Des Travailleuses Domestiques Philippines Au Canada (PAFR)," ۲۰۱۵, https://www.mcgill.ca/ldrl/files/ldrl/۱۵,۰۱,۰۹_rapport_fr_vu۲,۵,۱۱۰.pdf.

^{۱۶} PINAY and McGill School of Social Work, "Warning!," ۱۶-۱۷.

-
- ^{۶۵} Federici, “Precarious Labour”; Federici, *Revolution at Point Zero*
- ^{۶۶} Federici, *Revolution at Point Zero*, ۱۰۰.
- ^{۶۷} Bonifacio, “I Care for You,” ۳۳.
- ^{۶۸} Ibid., ۳۳.
- ^{۶۹} Ibid., ۳۹.
- ^{۷۰} Doreen B. Massey, *Space, Place, and Gender* (Minneapolis: University of Minnesota Press, ۱۹۹۴), ۱۶۶–۶۷.
- ^{۷۱} Blackett, “Regulating Decent Work for Domestic Workers”; Blackett, “The Decent Work for Domestic Workers Convention”; Glenn, “From Servitude to Service Work.”
- ^{۷۲} Federici, “Precarious Labour.”
- ^{۷۳} Smith and Winders, “Whose Lives, Which Work?”
- ^{۷۴} Sarah Dyer, Linda McDowell, and Adina Batnitzky, “Migrant Work, Precarious Work—Life Balance: What the Experiences of Migrant Workers in the Service Sector in Greater London Tell Us about the Adult Worker Model,” *Gender, Place and Culture* ۱۸, no. ۵ (۲۰۱۱): ۶۸۵–۷۰۰.
- ^{۷۵} Michele Vatz Laaroussi, “Du Maghreb Au Quebec: Accommodements et Strategies,” *Travail, Genre et Sociétés* ۲۰, no. ۲ (۲۰۰۸): ۴۷.
- ^{۷۶} Katz, “On the Grounds of Globalization”; Katz, “Vagabond Capitalism.”
- ^{۷۷} Katz, “Vagabond Capitalism,” ۱۲۲۸.
- ^{۷۸} Katz, “On the Grounds of Globalization,” ۱۲۲۹.
- ^{۷۹} Ibid., ۱۲۳۱.

بینش‌های تاریخی رزا لوکزامبورگ

پیپین براندون*

ترجمه‌ی محمد محمدی



مسئله‌ی نقش خشونت در گسترش سرمایه‌داری - چه در طول تاریخ و چه در حال حاضر - بسیاری از منتقدان این نظام را درگیر کرده است. مباحثات بر سر این موضوع همواره حول این مسأله جریان دارد که سرمایه، بنا به منطبق خود، از عناصری بهره‌برداری می‌کند که بنا بر نظریات سه جلد **سرمایه‌ی** مارکس، فراسوی فرآیند سرمایه‌دارانه‌ی تولید و گردش قرار دارند. این عناصر شامل موضوعات بنیادینی مانند نقش امپریالیسم و انقیاد استعماری، مبارزه‌های خشونت‌آمیز درون دولت - ملت‌ها و میان آن‌ها با هدف کنترل منابع طبیعی، منطبق نژادپرستی، سکسیسم، هم‌جنس‌گراهراسی و دیگر آشکال ستم، و تداوم هستی کار اجباری و بدون مزد در سرمایه‌داری می‌شود.

یکی از نخستین متفکران مارکسیستی که رابطه‌ی بین سرمایه‌داری در حال گسترش را با «خارج» از آن در سطحی واقعاً جهانی بررسی کرد، رزا لوکزامبورگ بود که یک قرن پیش به طرز وحشیانه‌ای به قتل رسید. او در اثر درخشان خود **انباشت سرمایه** (۱۹۱۳) با عنوان فرعی *سهمی در تفسیر اقتصادی امپریالیسم*، بازتفسیر شجاعانه و بسیار بحث‌برانگیزی از مارکس ارائه می‌دهد. لوکزامبورگ استدلال می‌کند که انباشت سرمایه تنها در صورتی می‌تواند به تداوم اتفاق بیفتد که مناطق غیرسرمایه‌داری وجود داشته باشند که مجبور به جذب تولید مازاد هسته‌ی سرمایه‌داری شوند. او در بخش سوم و پایانی این کتاب، یکی از درخشان‌ترین بررسی‌ها از پیش‌شرط‌های تاریخی تکامل سرمایه‌داری را بیان می‌کند. با این حال، یاران مارکسیست وی استدلال نظری مطرح شده در دو بخش اول کتاب را کم‌و‌بیش به‌طور کامل رد کردند و در نتیجه اغلب خوانندگان بعدی این اثر از ارزش عظیم آن غافل شدند.

استدلال نظری اصلی لوکزامبورگ بی‌درنگ پس از انتشار کتاب مورد حمله‌ی بی‌امان نمایندگان جناح‌های مختلف جنبش سوسیالیستی قرار گرفت.^(۱) لوکزامبورگ این مفهوم را که سرمایه‌داری بدون دسترسی داشتن به سپهرهای غیرسرمایه‌دارانه وارد بحران پایانی خواهد شد بر مبنای نقد طرح معروف بازتولید نزد مارکس در جلد دوم *سرمایه* بسط داد. اغلب متفکران مارکسیست در همان زمان و بعدها تفسیر «مصرف

ناکافی» او را رد کردند. با این که دلایل خوبی برای این کار وجود دارد، اما شدت برخورد غیرعادی ذهن‌های حقیری که به او حمله کردند نشان می‌دهد که انگیزه‌های دیگر هم در این میان نقش داشتند. خصومت سیاسی با لوکزامبورگ منشأ بسیاری از حمله‌های جناح راست بود. علاوه بر این، لحن تحقیرآمیز بسیاری از پاسخ‌ها صریحاً رنگ و بوی سکسیسم داشت. محتوای این استدلال‌ها پیش‌تر در قالب مقالاتی در همین سایت منتشر شده است. با این حال، همان‌طور که [مارسل فن درلیندن](#)، تاریخ‌نگار، چندی پیش گفت می‌توان این استدلال را که به پایان رسیدن سپهرهای غیرسرمایه‌دارانه مهم‌ترین مانع انباشت سرمایه را شکل می‌دهد، مردود دانست ولی کماکان نظر مربوط به اهمیت تاریخی ادغام خشونت‌آمیز تولید دهقانی مستقل، نابودی اقتصادهای جماعت - محور و بازتولید دائمی همه‌ی انواع لایه‌های بینابین سرمایه‌دارها و کارگران مزدی در تکامل عملی سرمایه‌داری را پذیرفت.^(۲) لوکزامبورگ کارکرد خشونت را در ترکیب دو چیز می‌بیند: از یک سو فرآیند نامنظم، دائماً رشد‌گرا و مستعد بحران پویش گسترش سرمایه‌ی جهانی و از سوی دیگر امکانات گسترده برای تحقق ارزش اضافی خارج از سپهر بلافصل سرمایه. بنابراین او این خشونت را چنین تحلیل می‌کند: «شیوه‌ی پیوسته‌ی انباشت سرمایه به‌عنوان یک فرآیند تاریخی، نه صرفاً در منشأ آن، بلکه تا همین امروز.»

بخش تاریخی سوم کتاب **انباشت سرمایه** از هشت فصل تشکیل می‌شود. لوکزامبورگ پس از تصریح موضع نظری خود درباره‌ی عدم امکان بازتولید گسترده‌ی سرمایه بدون وجود «بازارهای بیرونی»، از شیوه‌هایی بحث می‌کند که سرمایه با یاری دولت از طریق آن این مناطق را تسخیر می‌کند، در آن‌ها نفوذ می‌کند و آن‌ها را تحت کنترل می‌گیرد. اهداف اقتصادی این مبارزه‌ی جاری میان سرمایه‌داری و جوامع دارای یک «اقتصاد طبیعی» بر چهار قسم است:

۱. کسب فوری منابع مهم نیروهای تولیدی مانند زمین، شکار در جنگل‌های اولیه، مواد معدنی، سنگ‌های قیمتی و کانی‌ها و محصولات گیاهی خاص مانند کائوچو و غیره.
۲. «آزادسازی» نیروی کار و به خدمت گرفتن آنان.
۳. باب کردن اقتصاد کالایی
۴. تفکیک تجارت و کشاورزی

لوکزامبورگ در فصل‌های بعدی توضیح می‌دهد که پیروزی‌های خونین سرمایه در این چهار بخش با ترویج اقتصاد کالایی، انحلال اقتصادهای دهقانی کوچک با گسترش وام‌های بین‌المللی، سیاست حمایت از صنایع و فرآورده‌های داخلی و نظامی‌گری همراه است. شباهت آن با بررسی مارکس از «به‌اصطلاح انباشت اولیه» در پایان جلد اول سرمایه مشهود است و لوکزامبورگ درباره‌ی جریان فلاکت انسانی که در ردپای فاتحان به جا می‌ماند، همان نظر را دارد. «از آن‌جا که انجمن‌های بدوی بومیان قوی‌ترین حمایت‌ها را برای سازمان‌های اجتماعی و پایه‌های مادی هستی آن‌ها ارائه می‌کند، سرمایه باید با برنامه‌ریزی برای تخریب نظام‌مند و نابودی تمام واحدهای اجتماعی غیرسرمایه‌دارانه که مانع توسعه‌ی آن می‌شود، آغاز کند.» در عین حال، لوکزامبورگ با تأکید بر این که خشونت صرفاً مقدمه‌ای برای انباشت سرمایه‌ی متعارف یا واقعی را شکل نمی‌دهد، توضیح می‌دهد که «... ما از مرحله‌ی انباشت اولیه گذر کرده‌ایم؛ این فرآیند کماکان ادامه دارد.»

تیزبینی فوق‌العاده‌ی لوکزامبورگ در تشریح واقعیت‌های سلطه‌ی امپریالیستی از منظر کشورهایی که در معرض آن قرار دارند، از خاستگاهی دوگانه سرچشمه می‌گیرد. از سویی، او درک جزئی از تکامل سرمایه‌داری را که در میان بسیاری از سوسیالیست‌ها رواج دارد، به نقد می‌کشد. آنان فقط در صورتی به فرآیندهای تاریخی علاقه نشان می‌دهند که با دریافت‌های نظری انتزاعی آن‌ها کاملاً هماهنگ باشد. در نتیجه به عنوان

مثال، او رابطه‌ی خطی و مکانیکی بین سرمایه‌داری و گسترش کار آزاد را رد کرد. او پس از تصدیق این که «رهایی نیروی کار از شرایط بدوی اجتماعی و جذب آن توسط نظام مزدی سرمایه‌داری، یکی از پایه‌های تاریخی گریزناپذیر سرمایه‌داری است» در ادامه به تناقض‌های بسیاری که در این فرآیند وجود دارد، اشاره کرد: «برای اولین شاخه‌ی تولید سرمایه‌دارانه‌ی حقیقی یعنی صنعت پنبه‌ی انگلیس، نه تنها پنبه‌ی ایالت‌های جنوبی آمریکا ضروری بود، بلکه میلیون‌ها سیاه‌پوست آفریقایی برای تأمین نیروی کار در مزارع به آمریکا گسیل شدند... گرفتن نیروی کار لازم از جوامع غیرسرمایه‌داری، به اصطلاح «مسأله‌ی کار»، برای سرمایه در مستعمرات از اهمیت بیش‌تری برخوردار است. تمام روش‌های ممکن «اجبار ملایم» برای حل این مشکل یعنی انتقال کار از نظام‌های اجتماعی پیشین به زیر فرمان سرمایه، مورد استفاده قرار می‌گیرد. جدا از این درک از پیچیدگی‌های توسعه‌ی تاریخی، قدرت موضع‌گیری لوکزامبورگ از مخالفت صریح او با گسترش امپریالیستی ناشی می‌شود؛ آن هم در زمانی که بسیاری از سوسیال‌دموکرات‌های معتدل‌تر مشتاق بودند تا استعمار و نظامی‌گری را به‌عنوان نیروهای بالقوه مترقی بپذیرند. تحلیل تاریخی لوکزامبورگ برای بردگی، بهره‌کشی استعماری و نابودی اقتصادهای طبیعی نه از ره‌گذر تقابل آن‌ها با توسعه‌ی سرمایه‌دارانه‌ی «معمول» و بهره‌کشی از پرولتاریا در غرب بلکه با نشان دادن آن‌ها به‌عنوان مکمل - از منظر وی - ضروری آن، نهایت اهمیت را قائل می‌شود. این همان چیزی است که لوکزامبورگ را به زعم فن‌درلیندن به «نخستین مارکسیستی [بدل کرد] که در تلاش بود تا مفهوم حقیقتاً جهانی همبستگی از پایین را بسط دهد».

انکار تمام‌عیار کتاب **انباشت سرمایه** از سوی جناح چپ و راست جنبش سوسیالیستی بینش‌های لوکزامبورگ را برای چندین نسل مدفون کرد. اما چندان تعجب‌آور نیست که این بینش‌ها امروز از نو کشف شده‌اند. وقتی می‌بینیم دستورکار **بولسائارو** خصوصی‌سازی جنگل‌های استوایی است، یا وقتی به به‌ویرانی گسترده‌ای

می‌اندیشیم که شرکت‌های چندملیتی روی جماعت‌ها و زیست‌بوم‌های سنتی در بسیاری از بخش‌های اندونزی اتفاق افتاده، نمی‌توانیم درک لوکزامبورگ را از پیوندهای میان امپریالیسم و سرمایه که هرچیزی را که فراتر از مرزهای خود باشد می‌بلعد تحسین نکنیم. با این حال، این کشف دوباره، مسائل دشواری را هم برای تحلیل و تعریف طرح می‌کند، چیزی که خود لوکزامبورگ هرگز از مواجهه با آن هراس نداشت. [دیوید هاروی](#) جغرافی‌دان مارکسیست با صورت‌بندی مجدد نظریه‌ی لوکزامبورگ از توسعه‌ی سرمایه‌داری تحت عنوان «انباشت سرمایه از راه سلب مالکیت» سهم بزرگی در تجدیدحیات ارزیابی لوکزامبورگ داشته است.

با این حال، این اصطلاح نزد هاروی، نه تنها دست‌اندازی سرمایه به جوامعی را دربر می‌گیرد که پیش از این دست‌کم تا حدودی توانسته‌اند بازار را مهار کنند، بلکه فرآیند سنتی‌تری را نیز شامل می‌شود که از ره‌گذار آن سرمایه‌داران موفق، غنایم رقبای شکست‌خورده‌ی خود در نظام سرمایه‌داری را از طریق ابزار اقتصادی «متعارف»، فساد یا دزدی و یا بهره‌برداری از حاکمیت می‌بلعد. این برابرسازی دو پدیده‌ی تاریخی بسیار متفاوت باعث می‌شود هاروی چنین استدلال کند که در دوره‌ی نولیبرالیسم، در واقع «انباشت از راه سلب مالکیت» به شکل غالب انباشت تبدیل شده است. اما به نظر می‌رسد با این جابه‌جایی تفسیری، تأکید لوکزامبورگ بر پیوستگی انباشت سرمایه - آن‌طور که مارکس درک کرده بود - فرآیند عادی تراکم و تمرکز سرمایه و ادغام حوزه‌های غیرسرمایه‌دارانه، به شدت تضعیف شده است. بازتفسیر هاروی مسأله‌ی بغرنجی ایجاد می‌کند: «بیرون» از انباشت جهانی سرمایه در قرن ۲۱ کجا است؟ خواندن لوکزامبورگ تأکیدی است بر اهمیت راهبردی یافتن پاسخ این پرسش. زیرا هرچند ما درباره‌ی مباحث نظری که کتاب **انباشت سرمایه** مطرح کرده است، قضاوت می‌کنیم، مهم‌ترین توانایی آن در همان شیوه‌ای نهفته است که این اثر از ره‌گذار آن مبارزه‌های پیرامونی با سرمایه را با مناقشات مرکز این نظام پیوند داده است.

پی‌نوشت‌ها

*Pepijn Brandon پژوهش‌گر ارشد مؤسسه‌ی تاریخ اجتماعی و استادیار دانشگاه

Vrije آمستردام.

(۱) خلاصه‌ی مفید محتوای این انتقادات را در [این جا](#) و اسناد مرتبطی که در جلد ۳۳

مجموعه‌ی کتاب‌های ماتریالیسم تاریخی (۲۰۱۲) با عنوان *کشف امپریالیسم؛ دموکراسی اجتماعی تا جنگ جهانی اول* جمع‌آوری شده است، قابل دسترسی است.

(۲) مارسل فن درلیندن، [تحلیل طبقاتی جهانی رزا لوکزامبورگ](#)، ماتریالیسم تاریخی

(جلد ۲۴)، شماره ۱، سال ۲۰۱۶.

پیوند با متن انگلیسی:

[Rosa Luxemburg's historical insights](#)

پیوند با نسخه‌ی اصلی:

[Wawasan Sejarah Rosa Luxemburg](#)

حزب سوسیال دموکرات سوئد: از سوسیالیسم تا لیبرالیسم

سعید رهنما



بازخوانی جنبش‌های رفرمیستی سوسیالیستی (۹)



- ۱- رفرمیسم؛ پیش فرض‌ها و واقعیت‌ها^۱
 ۲- احزاب سوسیال‌دموکرات و کارگری

۲-۲ حزب سوسیال‌دموکرات سوئد: از سوسیالیسم تا لیبرالیسم

بعد از حزب سوسیال‌دموکرات آلمان، حزب سوسیال‌دموکرات سوئد از قدیمی‌ترین احزاب سوسیال‌دموکرات و به‌طور کل از قدیمی‌ترین احزاب سیاسی جهان است که در سال ۱۸۸۹ به وجود آمد. در مسیر طولانی بیش از یک قرن و چند دهه‌ای این حزب، به موفقیت‌های فراوانی برای کشور و مردم سوئد دست یافته، اما به دلایل مختلف عینی و ذهنی از سیاست‌های اولیه‌ی خود که منشا این موفقیت‌ها بود فاصله گرفت.

زمینه‌ی تاریخی

تاریخ مدرن سوئد را شاید بتوان از دوران جنگ‌های سی‌ساله‌ی سیاسی و مذهبی در ابتدای قرن هفدهم، و کشورگشایی‌ها و اشغال سرزمین‌های اطراف، که سوئد را به یک امپراتوری - البته نه در حد دیگر امپراتوری‌های بزرگ اروپا - مبدل کرد، مورد بررسی

^۱ برای مطالعه‌ی قسمت‌های مختلف بخش اول نگاه کنید به:

- [بازخوانی جنبش‌های رفرمیستی سوسیالیستی، برنشتاین](#)
- [معمای انگلس ۱۸۹۵](#)
- [کدام کائوتسکی](#)
- [رودلف هیلفردینگ و جنبه‌هایی از مارکسیسم اتریشی](#)
- [گنورگی پلخانف و سوسیال‌دموکرات‌های منشویک روسیه](#)
- [انقلاب بدون انقلاب: خوانش رفرمیستی از گرامشی](#)
- [عوامل ظهور و افول رفرمیسم سوسیالیستی](#)
- [حزب سوسیال‌دموکرات آلمان؛ از گوتا تا گلدسبرگ](#)

قرار داد. این تحولات با توسعه‌ی کشاورزی و زیرساخت‌ها، و صنعتی‌شدن تدریجی همراه بود. سوئد از اواسط قرن هجدهم نظیر رقبای همسایه، وارد تجارت خارجی شد و از جمله کمپانی هند شرقی سوئد برای تجارت با خاور دور، و کمپانی هند غربی سوئد را که از جمله در تجارت برده بسیار فعال بود به وجود آورد. با شکست از روسیه، سوئد از پی‌گیری سیاست‌های امپراتوری دست کشید، و آخرین سرزمین اشغالی، یعنی نروژ را در اوایل قرن بیستم به‌شکل صلح‌آمیزی رها کرد.

جامعه‌ی سوئد تا مدت‌ها جامعه‌ای کشاورزی و فقیر بود، و بخش قابل توجهی از نیروی کار، یعنی حدود یک‌ونیم میلیون نفر، به‌خاطر امکانات کاری بهتر و نیز فرار از محدودیت‌های کلیسای آن زمان سوئد و اشرافیت و دربار پرنخوت آن به آمریکا مهاجرت کردند. خروج بخش عظیمی از نیروی کار ضربه‌ی بزرگی برای اقتصاد و جامعه سوئد بود و حکومت را ناچار کرد که با ایجاد اصلاحاتی مانع از ادامه‌ی این روند مخرب شود. توسعه‌ی بخش کشاورزی با مداخله‌ی وسیع دولت به پیش رفت، و ساختار ویژه‌ی زراعی و فنودالی سوئد و وجود دهقانان و کارگران کشاورزی غیر سرف، تحولات این بخش مهم اقتصادی را تسهیل کرد. نظام سیاسی مبتنی بود بر سلطنت و وجود مجالس متشکل از اشراف و مالکین و بیش از ۹۰ درصد مردم سوئد از کم‌ترین حقوق بهره‌مند بودند. همراه با تشدید فرایند صنعتی‌شدن سوئد از اواخر قرن نوزدهم، تعداد کارگران صنعتی روبه‌رشد گذاشت، و همزمان تشکل‌های کارگری نیز پدید آمدند. در این زمینه، ایده‌های سوسیالیستی و افکار مارکسیستی از دیگر نقاط اروپا به‌ویژه آلمان به سوئد راه می‌یافت. دهقانان آزاد به‌تدریج در حرکت‌های سیاسی نقش بازی کردند و حزب خاص خود را نیز به وجود آوردند. با شروع قرن بیستم به‌تدریج جنبش‌های مختلف اجتماعی، از جمله جنبش کلیساهای آزاد، جنبش منع نوشابه‌های الکلی، جنبش کارگری و جنبش زنان، شکل گرفتند و در مقابل ساختار سیاسی ظالمانه قد علم کردند. سوئد در ۱۷۶۶ اولین کشوری در دنیا بود که آزادی مطبوعات را اعلام

کرد. در اواخر دهه‌ی اول قرن بیستم بر اثر حرکت‌های اعتراضی و برای پیش‌گیری از ادامه‌ی مهاجرت از سوئد، زمینه‌های حق رأی همگانی برای مردان به وجود آمد، و در انتخابات ۱۹۱۱ برای اولین بار غیر مالکین مرد هم توانستند در انتخابات شرکت کنند. جنبش رو به گسترش زنان نتوانست تا ۱۹۱۸ برای زنان حق رأی کسب کند. دوران جنگ جهانی اول که سوئد در آن بی‌طرف مانده بود، با فقر و قحطی همراه بود، و سیاستمداران با فشار نیروهای مترقی و از ترس انقلاب دست به اصلاحاتی زدند. اصلاحات سیاسی تنها به نظام انتخاباتی و قوه‌ی مقننه که در آن زمان کماکان دو مجلسی بود، محدود نماند و اقتدار سلطنت نیز به شدت کاهش یافت، و مردم سوئد به یک نظام دموکراتیک دست یافتند^۱ در مقطع بعدی، محدودیت‌های انتخاباتی، از جمله برای

^۱ به جز مواردی که مشخصاً به یک منبع خاص اشاره شده، برای تهیه متن حاضر از منابع زیر استفاده شده است. از دوستانی که در تلفظ نام‌های سوئدی و نیز تهیه یکی دو سند برنامه‌ای کمک کرده اند ممنونم. با آن که بخاطر اهمیت مدل سوسیال‌دموکراسی سوئد، پژوهش‌ها، کتب و مقالات فراوانی در زبان انگلیسی در این مورد موجود است، اصل بسیاری از اسناد حزبی تنها به زبان سوئدی قابل دسترس بود که بخش‌هایی از آن‌ها ترجمه شد.

-Severin, Frans Ferdinand, (۱۹۵۶) *The Ideological Development of Swedish Social Democracy*, Swedish Social Democratic Party, Stockholm.

-Stephanie L. Mudge, (۲۰۱۸), *Leftism Reinvented: Western Parties from Socialism to Neo-Liberalism*, Harvard University Press, ۲۰۱۸.

-John Callaghan, et.al (eds) (۲۰۰۹), *In Search of Social Democracy: Responses to Crisis and Modernization*, Manchester University Press.

-Milner, Henry, "Can The Swedish Social Model survive the Decline of the Social Democrats?"

-Michael Keating and David McCrone, (eds.) (۲۰۱۵), *The Crisis of Social Democracy in Europe*, Edinburgh University Press, pp. ۱۰۷-

۱۲۴. JSTOR, www.jstor.org/stable/۱۰.۳۳۶۶/j.ctt5hh۲b۱۲.

زندانیان و ورشکستگان رفع شد، و مهم تر از آن نظام دو مجلسی برچیده شد و ریکسداگ^۱ به عنوان تنها نهاد قدرتمند قانون گذاری برقرار ماند.

-Klaus Misgeld, et.al (eds.) (۱۹۹۲), *Creating Social Democracy: A Century of Social Democratic Labor Party in Sweden*, Pennsylvania State University Press.

-Valocchi, S. (۱۹۹۲). The Origins of the Swedish Welfare State: A Class Analysis of the State and Welfare Politics. *Social Problems*, ۳۹(۲), ۱۸۹-۲۰۰. doi:۱۰.۲۳۰۷/۳۰۹۷۰۳۷

-Roy, A. (۱۹۹۱). Swedish Model of 'Socialism'. *Economic and Political Weekly*, ۲۶(۴۴), ۲۵۱۱-۲۵۱۲. Retrieved from <http://www.jstor.org/stable/۴۳۹۸۲۴۹>

-Gosta Esping-Anderson, (۱۹۸۶). *Politics Against Market: The Social Democratic Road to Power*, University of Chicago Press.

-Gosta Esping-Anderson, (۱۹۸۰), *Social Class, Social Democracy and State Policy: Party Policy and Party Decomposition in Denmark and Sweden*, Institute of Organization and Industrial Sociology. Copenhagen.

-J. Pontusson, (۱۹۹۲), "At the End of the Third Road: Swedish Social Democracy in Crisis", in *Politics And Society*, Vol ۲۰, No. ۳. September.

-R. Geyer, et.al, (eds.), *Globalization, Europeanization and the End of Scandinavian Social Democracy*, St. Martin's Press.

-Ashley Lavelle, (۲۰۰۸), *The Death of Social Democracy; Political Consequences in the ۲۰th Century*, Ashgate.

^۱ Riksdag

اُگوست پالم،^۱ اَکسل دانیلسون،^۲ یالمار برانتینگ،^۳ و سرآغاز جنبش

اُگوست پالم، از رهبران برجسته‌ی سوسیال‌دموکرات سوئد، در اصل یک شاگرد خیاط بود که در جوانی برای کسب آموزش به دیگر نقاط اروپا از جمله آلمان سفر کرد، و در آن‌جا با افکار سوسیالیستی آشنا شد و فعالیت سیاسی را آغاز کرد. با آن‌که هنوز در آن تاریخ قانون ضد سوسیالیستی بیسمارک به تصویب نرسیده بود، او از آلمان اخراج شد و به دانمارک رفت. در ۱۸۸۱ به سوئد بازگشت و نشریه‌ی «*اراده‌ی خلق*» را منتشر کرد، و پس از آن با همکاری اَکسل دانیلسون، دیگر شخصیت برجسته‌ی سوسیالیست سوئدی، نشریه‌ی «*سوسیال‌دموکرات*» را راه‌اندازی کرد، که بعداً با سردبیری یالمار برانتینگ، دیگر رهبر برجسته‌ی سوسیال‌دموکرات، تا سال‌ها منتشر می‌شد. پالم با سخنرانی‌های خود ایده‌های سوسیال‌دموکراسی را در سوئد اشاعه می‌داد، و با تبلیغات ضد سوسیالیستی که توسط سرمایه‌داران و لیبرال‌ها مطرح می‌شد، مقابله می‌کرد و مدتی هم به زندان افتاد. او جنبش سوسیال‌دموکرات کارگری سوئد را پایه‌گذاری کرد و اولین طرح برنامه برای یک حزب سوسیال‌دموکرات سوئدی را در ۱۸۸۲، که هنوز حزبی تشکیل نشده بود، تهیه کرد، چرا که، به قول جان لیندگرن،^۴ پالم در سفر دوم‌اش به استکهلم، زیر فشار لیبرال‌ها و دیگر کسانی که بر علیه سوسیال‌دموکراسی تبلیغ می‌کردند، ناچار شد که درک خود از سوسیال‌دموکراسی مورد نظر برای سوئد را انتشار دهد. پالم طرح برنامه را با الهام از برنامه‌ی گوتا و از مدل هلندی برنامه گیمل (*Gimle Programme*) تهیه کرد، اما با شناخت شرایط سوئد مواضع ملایم‌تری را در طرح برنامه مطرح ساخت، از جمله به جای سلب مالکیت از کارفرمایان، خواستار اجتماعی‌شدن مازاد تولید آن‌ها

^۱ August Teodor Palm

^۲ Axel Danielson

^۳ Hjalmar Branting

^۴ John Lindgren, <https://www.marxists.org/archive/palm-august/1881/speech.htm>

شد. پالم در سخنرانی خود می گوید که ما به دنبال لغو همه نوع مالکیت خصوصی نیستیم، بلکه تنها مخالف آن دسته از مالکیت های خصوصی هستیم که مانع پیشرفت مردم و موفقیت اقتصادی دولت می شوند. چند سال بعد بین سال های ۱۸۸۵ تا ۱۸۸۶ دانیلسون آن برنامه را ویراستاری کرد. دانیلسون، که نویسنده و روزنامه نگار بود، اولین مترجم *مانیفست کمونیست* به زبان سوئدی بود. او نیز به زندان افتاد، و در زندان مباحثی از تئوری ارزش کار را ترجمه کرد و به خارج از زندان می فرستاد.

متن کامل این پیش نویس در زبان انگلیسی موجود نیست، اما آن چه که از دو ترجمه ی نه چندان درخشان [این برنامه](#) در آرشیو تاریخ سوسیال دموکراسی برمی آید،^۱ بخش «مبانی اصولی» برنامه همان طور که اشاره شد، بسیار متأثر از بخش اصولی برنامه گوتا است. از جمله آن که «کار تنها منشأ ثروت و فرهنگ است...»، همان جمله ی معروفی که مارکس در *نقد برنامه گوتا*، آن را سخت مورد حمله قرار داد. برنامه ی «هدف حزب سوسیال دموکرات کارگری» را «الغای شیوه تولید موجود (نظام مزدی)» و «تبدیل سرمایه ی خصوصی به مالکیت مشترک جامعه» اعلام می کند، و به عنوان اولین اقدام خواستار ایجاد اتحادیه های تولیدی با کمک های مالی دولت، تحت کنترل کارگران می شود، که مشخصاً یک دیدگاه لاسالی بود. به علاوه اشاره می شود که در شرایط موجود تحت نظام سرمایه داری، «برقراری مالیات های تصاعدی، و الغای هر گونه مالیات غیرمستقیم که موجب ستم توده های محروم می شود» ضروری است. طرح این خواست ها برای جامعه ی آن زمان سوئد که به نسبت کشورهای چوچون آلمان و انگلستان در سطح نازلی از توسعه ی اقتصادی و صنعتی قرار داشت، انقلابی بود. برای درک سطح بحث های آن زمان در سوئد می توان به [سخنرانی یالمار برانتینگ](#) در ۱۸۸۶ برای کارگران

۱

توجه کرد که در آن تلاش زیادی می‌کند تا آن‌ها را قانع کند که تولید بزرگ کارخانه‌ای به مراتب مناسب‌تر از تولید دستی مانوفاکتور است.^۱ برانتینگ اولین نماینده‌ی حزب سوسیال‌دموکرات سوئد در ریکسداگ، و بعداً رهبر حزب و چندین بار نخست‌وزیر سوئد و برنده‌ی جایزه نوبل شد. او بیش‌تر نیز نظیر پالم، و کم‌تر نظیر دانلیسون، ضمن آن‌که خواستار پایان بخشیدن به نظام سرمایه‌داری و گذار به سوسیالیسم بود، این گذار را نه از طریق انقلاب سریع سیاسی بلکه به شکل تکاملی می‌دید. او متأثر از برنشتاین، به رابطه‌ی تنگاتنگ بین سوسیالیسم و دموکراسی قائل بود و معتقد بود که دموکراسی واقعی بدون حضور فعال کارگران نمی‌تواند وجود داشته باشد، و سوسیالیسمی که بر پایه‌ی دموکراسی بنا نشده باشد، مضحکه‌ای بیش نخواهد بود. سال‌ها بعد در دوران انقلاب روس، او از پشتیبان‌های انقلاب فوریه بود، اما سخت با سیاست بلشویک‌ها و انقلاب اکتبر مخالفت کرد. به‌طور خلاصه پایه‌های سوسیال‌دموکراسی سوئد با چنین تفکراتی شکل گرفت.

تشکیل حزب سوسیال‌دموکرات کارگری سوئد (SAP)

در سال ۱۸۸۹ حزب سوسیال‌دموکرات کارگری سوئد (SAP) تشکیل شد. پس از آن‌که تا چند سال حزب تنها یک نماینده در پارلمان داشت، به‌سرعت با تکیه بر سیاست‌های ترقی‌خواهانه، تعداد کرسی‌های بیش‌تری را کسب کرد.

همان‌طور که اشاره شد، در ۱۹۱۱ برای اولین بار انتخابات پارلمان با رأی همگانی (مردان) برگزار شد، و حزب سوسیال‌دموکرات ۶۴ کرسی از مجموع ۲۳۰ کرسی پارلمان را اشغال کرد. پایه‌های دولت رفاه و سیستم بیمه‌ی همگانی در سوئد از دهه‌ی ۱۹۱۰ ریخته شده بود. این بیمه‌ی اجتماعی دو جنبه‌ی مهم داشت، یکی شمول همگانی

^۱ Hjalmar Branting (۱۸۸۶), "Why the worker's movement must become socialistic?", <https://www.marxists.org/archive/branting/۱۸۸۶/workers-movement.htm>

(یعنی تمام جمعیت را پوشش می‌داد)، و دیگری جبران از دست دادن درآمد. بیمه‌ی بازنشستگی همگانی نیز در ۱۹۱۳ بنیان گذاشته شد، و این اولین بیمه‌ی سراسری بازنشستگی و از کارافتادگی در جهان بود، و همه‌ی کسانی را که به سن ۶۷ سالگی رسیده، و یا از کار افتاده بودند، پوشش می‌داد. از ۱۹۱۴ بزرگ‌ترین حزب ریکسداگ شد؛ موقعیتی که تا کنون حفظ شده است. بیمه‌ی سوانح کار که تمامی نیروی کار را دربر می‌گرفت نیز در ۱۹۱۶ به تصویب رسید و از پیشرفته‌ترین پوشش‌های بیمه‌ی اجتماعی در جهان بوده است.^۱

در سال ۱۹۱۷ به دنبال انقلاب اکتبر و اختلاف نظر بین کادرهای سوسیال‌دموکرات در مورد آن، بخش جوانان و جناح طرفدار بلشویک‌ها انشعاب کردند و «حزب سوسیال‌دموکرات چپ سوئد» را به وجود آوردند. به دستور کمیترین در ۱۹۲۱ این جریان به «حزب کمونیست سوئد» (SKP) تغییر نام داد، و «ضدانقلابیون»، یعنی مخالفین کمیترین، از حزب اخراج شدند. انشعاب چپ همان سیاستی بود که در دیگر احزاب سوسیال‌دموکرات نیز روی داد و جناح راست حزب را تقویت کرد. حزب کمونیست به تبعیت از دستور کمیترین و این تر استالین که سوسیال‌دموکرات‌ها از فاشیست‌ها خطرناک‌ترند، در آغاز با حزب سوسیال‌دموکرات به مقابله می‌پرداخت. در ۱۹۲۹ باز به دنبال دستور کمیترین نسبت به اخراج بخش دیگری از رهبران حزب،

^۱ Edebalk, Per Gunner, (۲۰۰۰), "Emergence of a Welfare State – Social Insurance in Sweden in the ۱۹۱۰s", *Journal of Social Policy*, Vol ۲۹, No.

۴. <http://lup.lub.lu.se/record/۱۴۹۱۹۴>.

J. Pontusson, (۱۹۹۲), "At the End of the Third Road: Swedish Social Democracy in Crisis", in *Politics And Society*, Vol ۲۰, No. ۳. September.

R. Geyer, et.al, (eds.), *Globalization, Europeanization and the End of Scandinavian Social Democracy*, St. Martin's Press.

انشعاب دیگری در این حزب صورت گرفت و اخراجی‌ها «حزب سوسیالیست سوئد» را به وجود آوردند، که تا مدتی فعال بود. با نزدیک شدن جنگ جهانی دوم و تغییر سیاست کمیترن، حزب در طول جنگ و بعد از آن در ریکسداگ از دولت اقلیت حزب سوسیال‌دموکرات حمایت می‌کرد. در سال‌های بعد نیز گروهی از مائویست‌ها هم «اتحادیه‌ی کمونیست - مارکسیست - لنینیست» را ایجاد کردند که تا مدتی فعالیت داشت. در ۱۹۶۷ حزب کمونیست مجدداً نام خود را به «حزب چپ» (V) تغییر داد و هم‌اکنون یکی از مترقی‌ترین و رادیکال‌ترین احزاب سوئد است، و در پارلمان از حزب سوسیال‌دموکرات و حزب سبز هم حمایت مشروط می‌کند.

به‌رغم انشعاب کمونیست‌ها، حزب سوسیال‌دموکرات کماکان بزرگ‌ترین حزب پارلمان باقی ماند. اوج موفقیت حزب بین دهه‌های ۱۹۳۰ تا ۱۹۸۰ بود، که به‌طور متوسط بیش از ۴۵ درصد آرا را به خود اختصاص می‌داد، و از ۱۹۳۲ تا ۱۹۷۶، به‌جز یک دوره‌ی کوتاه چندماهه دولت سوئد را اداره می‌کرد. باید در نظر داشت که سیستم انتخاباتی سوئد، سیستم نمایندگی نسبی است که بر خلاف سیستم انتخاباتی اکثریت-محور، امکان ورود احزاب کوچک‌تر را به پارلمان می‌دهد، و به‌دلیل وجود این احزاب متعدد، امکان این که یک حزب اکثریت کرسی‌ها را در اختیار گیرد، بسیار محدود است. حزبی که بیش‌ترین رأی را دارد یا ناچار به تشکیل دولت ائتلافی می‌شود، و یا با حمایت ضمنی پاره‌ای احزاب دولت اقلیت تشکیل می‌دهد. به‌رغم این نظام انتخاباتی، حزب سوسیال‌دموکرات سوئد، علاوه بر کسب آرای بالای ۴۰ درصد، در دو نوبت (به‌خاطر شرایط استثنائی) نیز دولت اکثریت تشکیل داد، یک بار در ۱۹۴۰، در دوران جنگ جهانی دوم که سوئد در آن باز بی‌طرف مانده بود و خواست همگانی این بود که بهتر است تنها یک حزب حاکم باشد، و بار دیگر در ۱۹۶۸ که به‌خاطر جَوِّ ضد کمونیستی به دلیل حمله‌ی شوروی به چکسلواکی، آرای حزب کمونیست سوئد سخت افت کرده بود، و سوسیال‌دموکرات‌ها بیش از ۵۰ درصد رأی آورده بودند.

بی طرف ماندن سوئد در جنگ جهانی دوم بسیاری را خشمگین کرده بود و آن سیاست را به نوعی حمایت از فاشیسم قلمداد کردند. (سوئد حتی امکان استفاده از فضای زمینی و هوایی خود را برای تردد متفقین ممنوع کرده بود، تا از حملات آلمان و متحدانش در امان بماند. از آن جالب توجه‌تر، در طول جنگ به آلمان نازی فولاد هم می‌فروخت.^۱ همچنین، به خواست آلمان‌ها محدودیت‌هایی برای فعالیت‌های حزب کمونیست سوئد که تنها حزبی بود که از فعالیت‌های شوروی در جنگ حمایت می‌کرد، به وجود آورده بود.) پس از جنگ امکانات تولیدی و زیرساخت‌های آسیب‌نندیده‌ی سوئد، آن کشور را در موقعیت مناسبی قرار داده بود. جالب‌تر آنکه سوئد از امکانات طرح مارشال برای بازسازی اروپا نیز بهره‌مند شد. فضای بعد از جنگ جهانی دوم، برای همه‌ی احزاب سوسیال‌دموکرات اروپا دورانی طلایی به حساب می‌آمد، چرا که رونق اقتصادی و امکانات وسیع سرمایه‌گذاری‌های تولیدی و زیرساختی، این امکان را به این احزاب می‌داد که برنامه‌های تأمین اجتماعی و سیاست‌های سوسیال‌دموکراتیک را به پیش برند.

اما با شروع بحران و به‌ویژه با شروع سیاست‌های نولیبرالی در اواخر دهه ۱۹۷۰ و دهه‌ی ۱۹۸۰ در عرصه‌ی جهانی، این احزاب از جمله حزب سوسیال‌دموکرات سوئد با مشکلات فزاینده‌ای روبه‌رو شدند. حضور در اقتصاد جهانی سرمایه‌داری، و سیاست‌های نهادهای بین‌المللی سرمایه نیز محدودیت‌های بیش‌تری را برای سیاست‌های ترقی‌خواهانه‌ی سوسیال‌دموکرات‌ها ایجاد کرد، که به پاره‌ای از آن‌ها در زیر اشاره خواهد شد.

تحولات طبقاتی بعد از جنگ نیز تأثیرات مهمی را بر پایگاه طبقاتی حزب به وجود آورد. از یک‌سو بر اثر توسعه‌ی صنعتی و تکنولوژیک، به تدریج از تعداد کارگران

^۱ M. Kesselman, (۱۹۸۲), "Prospects for Democratic Socialism in Advanced Capitalism", in *Politics and Society*, Vol. ۱۱. No. ۴, p. ۴۱۱, cited in Ashley Lavelle, op.cit. p. ۱۵۳.

یقه‌آبی که مهم‌ترین پایگاه مردمی حزب بودند، کاسته و به تعداد کارکنان یقه‌سفید و طبقه‌ی متوسط جدید افزوده شد. به‌رغم آن که حزب سوسیال‌دموکرات سوئد به نسبت دیگر احزاب مشابه موفقیت‌های بیش‌تری را در مورد پیشبردِ سیاستی متعادل در رابطه با این دو طبقه داشته، با این حال برای حفظ آرای طبقه متوسط ناچار بوده که سازش‌هایی را به کارگران تحمیل کند، و در این راه بخشی از آرای آن‌ها را از دست دهد. این حزب که در ۱۹۴۵ اعضایش به ۵۵۰ هزار نفر رسیده بود، در ۱۹۹۰ بیش از یک میلیون عضو داشت، با تغییر سیاست‌ها تعداد زیادی از اعضای خود را از دست داد و در اواخر دهه‌ی نود، در ۱۹۹۹، اعضای حزب به ۱۷۷ هزار نفر کاهش یافت. در ۲۰۰۳ این رقم به ۱۵۲ هزار نفر رسیده بود.^۱

پس از پایان «دوران طلایی» که همزمان است با هجوم جهانی نولیبرالیسم، و بحران نفت که به سوئد نیز صدمه زد و مسئله‌ی پرداخت هزینه‌های دولت را همراه با بحران اقتصادی بعدی به دنبال داشت، سیاست حزب سوسیال‌دموکرات رو به تغییر گذاشت، که بعداً به آن اشاره خواهد شد. از آن تاریخ، سیاست کلی سوئد بین چپ میانه و راست میانه در نوسان بوده است. در ۱۹۷۶ حزب سوسیال‌دموکرات از ائتلاف احزاب راست میانه متشکل از «حزب مرکز»، «حزب میانه‌رو»، و «حزب لیبرال» شکست خورد، و در انتخابات بعدی در ۱۹۷۹ نیز ائتلاف راست میانه (ضمن خروج حزب میانه‌رو از آن) در دولت سوئد باقی ماند. در انتخابات ۱۹۸۲ احزاب راست میانه شکست خوردند و سوسیال‌دموکرات‌ها دولت اقلیت تشکیل دادند؛ نیز در دو انتخابات بعدی در ۱۹۸۵ و ۱۹۸۸ نیز در دولت باقی ماندند. به قتل رسیدن اولف پالمه، برجسته‌ترین و سرشناس‌ترین رهبر سوسیال‌دموکرات سوئد در ۱۹۸۶، به حزب صدمه جدی زد. عدم موفقیت سوسیال‌دموکرات‌ها در این دو دوره و کاهش هزینه‌های خدمات دولتی، سبب شد که

^۱ E.S. Einhorn and J Longue, (۲۰۰۳), *Modern Welfare States, Scandinavian Politics and Policy in the Global Age*, Praeger.. p. ۱۳۱.

در انتخابات بعدی در ۱۹۹۱ ائتلاف راست میانه که حال «حزب دموکرات مسیحی» نیز به آن اضافه شده بود، سوسیال‌دموکرات‌ها و نیروهای مؤتلف در چپ میانه را شکست داده و توانستند دولت تشکیل دهند. در انتخابات بعدی در ۱۹۹۴ (که از آن سال انتخابات هر چهار سال یک بار برگزار می‌شد) تعادل قدرت به نفع چپ میانه چرخید، و در انتخابات‌های بعدی در ۱۹۹۸ و ۲۰۰۲، سوسیال‌دموکرات‌ها با حمایت حزب چپ و حزب سبز دولت اقلیت تشکیل دادند. اما در ۲۰۰۶ ائتلاف راست میانه با هر چهار حزب مجدداً تشکیل دولت داد. در انتخابات بعدی در سال ۲۰۱۰ این ائتلاف مجدداً چپ میانه را شکست داد، اما نتوانست اکثریت به‌دست آورد. در همین سال برای اولین بار یک حزب راست افراطی، «حزب دموکرات‌های سوئد» وارد پارلمان شد. در پی بحران درون حزبی و از دست رفتن اعتبار حزب سوسیال‌دموکرات، رهبر آن در ۲۰۱۲ استعفا کرد. در انتخابات ۲۰۱۴ سوسیال‌دموکرات‌ها برای اولین بار با حزب سبز ائتلاف کردند و موفق شدند با جلب حمایت ضمنی حزب چپ، دولت اقلیت ائتلافی تشکیل دهند. در آخرین انتخابات در ۲۰۱۸ نیز بار دیگر در ائتلاف با حزب سبز، اما این بار با جلب حمایت حزب لیبرال و حزب میانه، دولت اقلیت را حفظ کردند. این در شرایطی بود که راست‌های افراطی و ضد مهاجر بیش از ۱۷ درصد آرا را به خود اختصاص دادند، در حالی که حزب سوسیال‌دموکرات تنها ۲۸ درصد رای آورد، که پایین‌ترین میزان در یک‌صد ساله گذشته است.

به‌طور کل، حزب سوسیال‌دموکرات سوئد به‌رغم همه‌ی نوسانات، با توجه به مدت زمانی که قدرت دولتی را در دست داشته، موفق‌ترین حزب سوسیال‌دموکرات جهان و به نوعی موفق‌ترین حزب سیاسی در جهان بوده که از طریق دموکراتیک سیاست‌های خود را به پیش برده است. با آن‌که هرچه به زمان حال نزدیک‌تر می‌شویم، پایه‌های این قدرت ضعیف‌تر شده و از برنامه‌های اولیه‌ی خود فاصله گرفته، کماکان این حزب مهم‌ترین و بزرگ‌ترین حزب سیاسی سوئد باقی مانده است.

تاریخ‌نگاران دلایل مختلفی برای موفقیت‌های اولیه‌ی این حزب طرح کرده‌اند. از جمله یوران ترُرن جامعه‌شناس مارکسیست سوئدی، زمانی که هنوز طرفدار حزب بود، ضمن آن که این موفقیت را محصول ترکیبی اتفاقی از شرایط مطلوب، رهبری ماهرانه، و شانس قلمداد می‌کند، آن را عمدتاً مبتنی بر رابطه با جنبش قدرتمند کارگری می‌دانست، که در اصل از جنبش‌های اجتماعی اواخر قرن نوزدهم سوئد سرچشمه می‌گیرد، جنبش‌هایی که منشاء آن‌ها نیز به نوعی خود-سازماندهی روستای سوئدی در گذشته است. گستا اسپینگ - اندرسون، نظریه‌پرداز دانمارکی موفقیت حزب سوسیال‌دموکرات سوئد را در به‌کارگیری ماشین حزبی به‌عنوان وسیله‌ای برای پیشبرد سه هدف، یعنی برابری اجتماعی، کارآیی اقتصادی، و قدرت سیاسی، می‌دانست. برخی تاریخ‌نگاران نیز این موفقیت را در تشکیل ائتلافات طبقاتی و ایجاد پایگاه وسیع مردمی دانسته‌اند.^۱

برنامه‌های حزب سوسیال‌دموکرات سوئد

حزب سوسیال‌دموکرات کارگری سوئد در طول دوران طولانی فعالیت خود ۱۰ برنامه داشته، و علاوه بر آن در فاصله بین برنامه‌ها، ۳۴ «مانیفست» در مورد سیاست‌های حزبی خود تدوین کرده است.^۲

^۱ Stephens, J. (۱۹۹۴) Review Article, *American Journal of Sociology*, ۹۹(۵), ۱۳۵۳-۱۳۵۵.

^۲ <https://snd.gu.se/sv/vivill/party/s>

اولین برنامه‌ی رسمی ۱۸۹۷

برکنار از پیش‌برنامه‌ی ۱۸۸۲ که در بالا به آن اشاره شد، اولین برنامه‌ی رسمی حزب حدود یک دهه پس از تاسیس حزب یعنی در ۱۸۹۷ در کنگره‌ی چهارم آن به تصویب رسید، و جهت کلی حرکت حزب را تعیین کرد. آن‌طور که ان کُک اشاره می‌کند، این برنامه را اکسل دانیلسون و تحت تأثیر برنامه‌ی ارفورت حزب سوسیال‌دموکرات آلمان، اما با ویژگی‌های خاص سوئد تهیه کرده بود. با آن که برنامه خواستار دگرگونی کامل جامعه‌ی سوئد شده بود، اما با انقلابی‌گری و آن‌چه که بعداً به نام کمونیسم شناخته شد، فاصله داشت. از ویژگی‌های برنامه‌ی حزب سوئد تأکید بر دموکراسی و انتخابات، و اهمیت اتحادیه‌های کارگری و ارتباط نزدیک با کارگران بود، چرا که بخش اعظم پایه‌گذاران حزب از رهبران و فعالان اتحادیه‌ای بودند. پایه‌ی فکری برنامه دیدگاهی مارکسی مبتنی بر تقسیم جامعه به طبقات بود و حزب خود را رسماً حزب طبقه‌ی کارگر اعلام می‌کرد. اما از همان آغاز با حزب لنینی تفاوت داشت و معتقد بود که حزب، علاوه بر طبقه‌ی کارگر باید حزب مردم و مبتنی بر جنبش دموکراتیک مردمی باشد. این آغازگاه دید رفرمیستی حزب بود.^۱

در بخش تئوریک نخستین برنامه می‌خوانیم که تفاوت سوسیال‌دموکراسی با دیگر احزاب در این است که «خواهان دگرگونی کامل سازمان اقتصادی جامعه‌ی بورژوایی» و «رهایی اجتماعی طبقه‌ی کارگر» است. با زبانی ساده و به‌نوعی ابتدایی ظهور سرمایه‌داری را شرح می‌دهد و از جمله به ضرورت «الغای مالکیت انحصاری سرمایه‌داری بر وسایل تولید» و «انتقال آن به [مالکیت] کلکتیو، به کل جامعه»، و جایگزینی «تولید

^۱ Enn Kokk, The Party Program of ۱۸۹۷, Swedish Social Democracy Archive.

Swedish/۲۰SD/The/۲۰party/۲۰program/۲۰of/۲۰۱۸۹۷/۲۰by/۲۰Swedish/۲۰Social-Democracy.webarchive

بی‌برنامه کالاها با تولید سوسیالیستی مبتنی بر نیازهای واقعی^۱ اشاره می‌کند. بر این اساس طرح می‌کند که سوسیال‌دموکراسی به‌دنبال «کسب قدرت» و «انتقال تدریجی مالکیت و وسایل تولید - حمل و نقل، جنگل‌ها، معادن، کارخانه‌ها،...» است. (تأکید از نگارنده) در انتها نیز به بُعد بین‌المللی و وضعیت و منافع جهانی طبقه‌ی کارگر اشاره می‌کند، و سوسیال‌دموکراسی سوئد را «جزئی از سوسیال‌دموکراسی همه‌ی کشورها» اعلام می‌کند.

در بخش خواست‌های برنامه، نظیر برنامه‌ی ارفورت آلمان،^۱ ابتدا خواستار «حق رأی برابر، مساوی، و همگانی برای کلیه شهروندان، بدون هیچ‌گونه تبعیض جنسی» می‌شود. از دیگر جنبه‌های مهم برنامه، «تسلیح مردم به‌جای ارتش دایمی»، «الغای کلیسای دولتی و قطع بودجه‌ی کلیساها»، «جدایی مدرسه و کلیسا»، «مالیات تصاعدی...»، «تنظیم اعتبارات از طریق دولت...»، «قانون مؤثر برای رفاه صنعتی، هشت ساعت کار در روز، منع کار کودکان کم‌تر از ۱۴ سال در صنایع، منع شب‌کاری به‌جز در موارد ضروری، منع ارائه‌ی جنس به‌جای مزد»، «بازرسی صنعتی و نظارت بر کار حرفه‌ای و صنعتی در تمام شعب»، «مسئولیت مراقبت از بیماران، سانحه‌دیدگان، و سالمندان»، «برابری حقوقی کارگران صنعتی، کارگران زراعی، ملوانان، و خدمه...»، و «تأمین حقوق کامل تشکلی، تجمع، و بیان». در مجموع به‌رغم استفاده از برنامه‌ی ارفورت، برنامه‌ی اول حزب سوسیال‌دموکرات سوئد، بیان محتاطانه‌تری داشت، اما مشخصاً ضد سرمایه‌داری و خواستار گذار به سوسیالیسم بود؛ امری که به تدریج در برنامه‌های بعدی کم‌رنگ و کم‌رنگ‌تر می‌شد.

برنامه‌ی اول در زمانی نوشته شده بود که جامعه‌ی سوئد هنوز اکثراً کشاورزی و جمعیت شهرنشین در اقلیت بود. دهقانان صاحب زمین، حزب پرنفوذ خود، «حزب لانتماننا» (Lantmannan) را داشتند که در ریکسداگ نیز فراکسیون مهمی داشت. صنایع و کارکنان صنعتی روبه‌رشد بود. در همان سال تصویب برنامه، حزب

^۱ نگاه کنید به سعید رهنما، «حزب سوسیال‌دموکرات آلمان؛ از گوتا تا گُدمبرگ»، *نقد اقتصاد سیاسی*

سوسیال دموکرات موفق شد که اولین نماینده‌ی خود را، که رهبر حزب نیز بود، به ریکسداگ بفرستد. در آن سال‌ها سوئد دستخوش تحولات بسیاری بود. اصلاحاتی که از دهه‌ها قبل به دنبال شکست از روسیه و از دست دادن فنلاند آغاز شده بود، نظام حکومتی با کفایت تری را با تکیه به توسعه‌ی داخلی سوئد ایجاد کرده بود، سیاستی که بعد از جدا شدن صلح‌آمیز نروژ در سال‌های بعد نیز ادامه یافت. رشد صنعت و انتقال فزاینده‌ی نیروی کار از روستاها به شهرها که با رشد کارگران صنعتی همراه بود، جامعه‌ی سوئد را به سرعت مدرنیزه می‌کرد.

برنامه‌های بعدی

از زمان برنامه‌ی اول تا جنگ جهانی دوم، مقطعی که حزب به یک حزب قدرتمند تبدیل شد، حزب سه برنامه‌ی دیگر را در ۱۹۰۵، ۱۹۱۱، و ۱۹۲۰ به تصویب رساند. انقلاب‌های ۱۹۱۷ روسیه پس از جنگ جهانی اول، به ویژه [انقلاب اکتبر](#) تأثیر شگرفی بر جنبش کارگری و سوسیالیستی سوئد داشت، و چنانچه قبلاً اشاره شد به انشعاب مهم جناح چپ و در پی آن تشکیل حزب کمونیست سوئد، و سرانجام حزب چپ، انجامید. حزب سوسیال دموکرات با توجه به سیاست‌های بلشویک‌ها در روسیه و نیز شکست اسپارتاکیست‌ها/کمونیست‌ها در [انقلاب فوریه‌ی آلمان](#)، قاطع‌تر از پیش از سیاست‌های تندروانه و انقلابی‌گری فاصله گرفت. در طول این سال‌ها همزمان با رشد سرمایه‌داری و صنعت و جذب کارگران بیش‌تر، حزب به سرعت رشد می‌یافت و بر تعداد نمایندگانش افزوده می‌شد. از اوایل دهه‌ی ۱۹۳۰، سوسیال دموکرات‌ها بزرگ‌ترین حزب سوئد شدند و بیش‌ترین کرسی‌های پارلمان را به خود اختصاص دادند.

حزب سوسیال دموکرات سوئد، بعد از جنگ جهانی دوم و در طول مدتی که قدرت دولتی را تا سال ۱۹۷۶ در دست داشت، سه برنامه‌ی دیگر را در سال‌های ۱۹۴۴، ۱۹۶۰، و ۱۹۷۵ ارائه کرد. پس از شکست در انتخابات ۱۹۷۶، چه در زمانی که در اپوزیسیون

بود، و چه زمانی که در دولت اقلیت بود، حزب مجدداً با توجه به تغییر و تحولات داخلی و جهانی و تجدید نظرهای پی‌درپی در سیاست‌های خود، سه برنامه‌ی دیگر را در سال‌های ۱۹۹۰، ۲۰۰۱، و ۲۰۱۳ به تصویب رساند.

در این برنامه‌ها به تدریج شاهد فاصله گرفتن از برنامه‌ی اول و تغییر زبان نگارش و تأکیدهای متفاوت بر مفاهیم و خواست‌ها هستیم. این برنامه‌ها که به نسبت برنامه‌های دیگر احزاب سوسیال‌دموکراتیک با تفصیل زیاد و متونی نسبتاً طولانی عرضه شده، کماکان بر خواست‌های بسیار ترقی‌خواهانه تأکید دارند. هر چه که به دوران معاصر نزدیک‌تر می‌شویم، برنامه‌ها با تحلیل تحولات جامعه‌ی سوئد و سرمایه‌داری جهانی، دلایل تغییر و تحولات برنامه‌ی حزب را توجیه می‌کنند. کلیدواژه‌ی عمده‌ی برنامه‌های جدید «سوسیالیسم دموکراتیک» است.

برای نمونه در برنامه‌ی ۱۹۹۰، زمانی که حزب پس از شکست دادن دولت ائتلافی راست میانه از سال ۱۹۸۲، برای سومین بار دولت اقلیت تشکیل داده بود، هدف‌های سوسیالیسم دموکراتیک شرح داده شده است. (این برنامه که رسماً به زبان فارسی نیز ترجمه شده جنبه‌های مفصلی را طرح می‌کند که من در این جا تنها به چند نکته آن به اختصار اشاره می‌کنم و خواندن متن اصلی^۱ این برنامه را توصیه می‌کنم.) «می‌خوانیم، ... سوسیال‌دموکراسی خواهان ایجاد جامعه‌ای است که در آن همه‌ی مردم در امر تولید و شیوه توزیع آن خود حق تصمیم‌گیری داشته باشند و همه‌ی اعضای جامعه از قید وابستگی به هر نوع گروه‌بندی خارج از اراده‌ی آنان رهایی یافته و نظام طبقاتی جای خود را به یگانگی برای همکاری انسان‌ها بر اساس آزادی و برابری دهد.» برنامه درک خود از آزادی و برابری را با تأکید بر تضمین «حقوق و آزادی‌های مدنی، حق رأی عمومی و برابر، آزادی اندیشه و عقیده، آزادی بیان، و آزادی شکل»، تشریح می‌کند، و

^۱ برنامه حزب سوسیال‌دموکرات سوئد، ۱۹۹۰، <http://www.iranomid.de/wp-content/uploads/۲۰۱۳/۰۴/SocialDemocratSwedenBarnamehsiassi.pdf>.

«...رها سازی انسان‌ها از تنگدستی اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی و نیز پیشرفت آنها از راه دفع وابستگی انسان‌ها به قدرتهای اقتصادی خصوصی» را یکی از مهم‌ترین وظایف سوسیال دموکراسی می‌داند. در قسمت برابری تأکید بسیار قاطعانه‌ی برنامه بر برابری جنسی است. می‌خوانیم، «همانند مبارزه با اختناق طبقاتی باید با اختناق جنسی نیز مبارزه شود...» فمینیسم ویژگی مشخص حزب سوسیال دموکرات سوئد است، و در مقاطع بعدی خود را رسماً فمینیست اعلام می‌کند.

با توجه به دیدگاه تدریجی گرایانه و اصلاح طلبانه، به جای بحث پایان بخشیدن به سرمایه‌داری، برنامه به طور مستقیم و غیرمستقیم به محدودیت‌هایی که در جریان توسعه‌ی اقتصادی و اجتماعی سوئد به سرمایه‌تحمیل کرده اشاره می‌کند. برای نمونه می‌خوانیم که «بخش عمده‌ی دستاوردهای تولیدی از محدوده‌ی اصول تخصیص سرمایه‌داری خارج شده و به شیوه‌ی عادلانه‌تری بر اساس نیاز تخصیص [یافته]»، یا «تصویب قوانین مالیاتی و پیش‌قراردادهای سندیکایی محدودیت‌های شدیدی برای سرمایه‌داران خصوصی ایجاد کرده و از قدرت آن‌ها کاسته است.» برنامه تأکید می‌کند که «اگرچه اختلافات طبقاتی مانند گذشته عمیق نیست، اما در هر صورت افراد زیادی از آغاز کودکی به تحمل شرایط بدتر محکوم هستند»، و برای مقابله با «جریان‌های افراطی و کسانی که می‌خواهند به عقب برگردند»، به ضرورت «تقویت تشکل‌ها» اشاره می‌کند.

اشاره به تغییر و تحولات عینی جامعه سوئد و شرایط جهانی مشخصاً بیانگر واقعیت‌های است که حزب به‌ناچار باید سیاست‌های خود را با توجه به آن‌ها تنظیم می‌کرد. همچنین تحولات طبقاتی بر اثر توسعه‌ی سریع سرمایه‌داری پس از جنگ جهانی دوم، به‌ویژه رشد طبقه‌ی متوسط جدید و کاهش کارگران صنعتی، از جنبه‌هایی است که برنامه به آن‌ها می‌پردازد. در برنامه مشخصاً به «کاهش طبقه‌ی کارگر و رشد گروه‌های شغلی جدید... که ضمن علایق مشترک، شرایط و امکانات متفاوتی دارند» اشاره می‌شود. با توجه به جهانی شدن سرمایه، می‌خوانیم، «بین‌المللی شدن سریع اقتصاد، جنبش کارگری را در

سوئد همانند دیگر کشورها با مشکلات تازه‌ای روبه‌رو ساخته»، و به «عملکرد شرکت‌های بزرگ و محدودیت‌هایی که برای سازمان‌ها و تشکل‌های صنفی به وجود آورده» توجه داده می‌شود. این اشارات قطعاً توجیه‌گر این واقعیت بودند که حزب دیگر نمی‌تواند تنها حزب طبقه‌ی کارگر باشد و ناچار است که طبقه‌ی متوسط جدید را که اکنون بخش عظیمی از جمعیت کشور را شامل می‌شود، مورد توجه قرار دهد. باز می‌خوانیم، «افراد کم‌تری خود را در ارتباط با جنبش کارگری و بر اساس وابستگی طبقاتی... شناسایی می‌کنند. اما بیش‌تر مردم را... می‌توان با ارزش‌هایی چون آزادی، برابری، و پشتیبانی جلب کرد.»

در ادامه‌ی بخش تئوریک، به نظام‌های «غیر سوسیالیسم دموکراتیک» سخت‌حمله می‌شود. می‌خوانیم، «کاپیتالیسم افسارگسیخته در پیش‌گیری از پیدایش ناعدالتی‌های بی‌شمار، به‌هدر رفتن منابع، بیکاری و بحران‌های اقتصادی ناتوان است.» نیز تأکید می‌شود که «لیگارش‌ی کاپیتالیستی خواستار واگذاری قدرت بی‌اندازه در تمامی جوانب زندگی به شماری اندک از سرمایه‌داران است.» برنامه به لیگارش‌ی کشورهای کمونیستی نیز حمله می‌کند. (سال تصویب برنامه مصادف است با آخرین لحظات سقوط اردوگاه سوسیالیستی). می‌خوانیم، «آن‌جا که اصول لنینیسم در مورد رهبری نخبگان راهنمای کار بوده، انتظارها در مورد ایجاد حکومت مردم‌سالاری به نتیجه نرسیده»، و به نبود آزادی‌ها و دموکراسی در آن جوامع اشاره می‌کند، و تأکید می‌کند که در چنین جوامعی نیز امکان استقرار سوسیالیسم دموکراتیک که «تنها راه رسیدن به رهایی انسان‌ها است» وجود ندارد.

به‌طور خلاصه، بر اساس این دیدگاه‌های نظری، برنامه‌ی ۱۹۹۰ خواست‌های سیاسی خود را طرح می‌کند. واضح است که حزب سوسیالیست‌دموکرات سوئد با توجه به محدودیت‌هایی که با آن مواجه بود و نیز نداشتن رادیکالیسم لازم، نمی‌توانست همه‌ی آن خواست‌ها را در عمل پیاده کند، و تفاوت بین خواست‌های برنامه‌ای و عمل بسیار

حزب سوسیال دموکرات سوئد: از سوسیالیسم تا لیبرالیسم

متفاوت بود. حزب سوسیال دموکرات درست یکسال بعد در انتخابات ۱۹۹۱ از ائتلاف احزاب راست میانه شکست خورد و تا انتخابات بعدی در اپوزیسیون باقی ماند.

جدیدترین برنامه، ۲۰۱۳

بعد از این برنامه، حزب دو برنامه‌ی دیگر را در سال‌های ۲۰۰۱ و ۲۰۱۳، در شرایطی که در دولت اقلیت بود، از تصویب گذراند. برنامه‌ی ۲۰۱۳ تحت عنوان «برنامه‌ای برای تغییر»، که آن هم به‌طور رسمی به فارسی ترجمه شده است، دیدگاه‌های حزب و خواست‌های آن را در شرایط جدید طرح می‌کند.

در این برنامه، حزب با نوعی ابراز رضایت از دستاوردها و با خوشبینی و خود-تحسینی زیاد چگونگی مقابله با «چالش‌های امروز و فردا» را شرح می‌دهد. اشاره می‌شود که «وقتی سوسیال دموکراسی در همکاری با لیبرال‌ها در نبرد با جناح راست، دموکراسی سیاسی را پیش می‌برد راه برای انسان‌ها باز شد تا برای اجتماع و زندگی‌شان تصمیم بگیرند. مرحله به مرحله نظام طبقاتی قدیم شروع به فرو ریختن کرد تا با یک جامعه‌ی رفاهی مدرن جانشین شود.» بی آن که بخواهیم دستاوردهای بزرگ امروزی جامعه‌ی سوئد و موقعیت نسبی بسیار برجسته‌ی آن را، که بعداً به آن‌ها اشاره خواهد شد، به زیر سؤال ببریم - کاری که بسیاری از امیدواران استقرار بلافاصله‌ی سوسیالیستی می‌کنند - تجزیه و تحلیل این مقدمه‌ی برنامه این سوء تفاهم را القا می‌کند که گویی جامعه‌ی سوئد به ایده‌آل خود رسیده یا به آن نزدیک است. این که در بند بعدی تأکید می‌کند که «از طریق دموکراسی می‌توانیم جامعه را تغییر دهیم و بهتر کنیم» مسئله را تغییر نمی‌دهد. واضح است که این بیانگر سیاست سوسیال دموکرات‌های سوئد است که به این ادعا رسیده‌اند که جامعه‌ی ایده‌آل از طریق اصلاح جامعه‌ی سرمایه‌داری کنونی عملی است. برنامه‌ی اخیر نیز بر مفهوم «سوسیالیسم دموکراتیک» استوار است. می‌خوانیم «سوسیال دموکراسی می‌خواهد موانع اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی در مقابل آزادسازی

انسان‌ها را از میان بردارد. هدف ما جامعه‌ای است بدون ارجح‌داده‌شدگان و پست‌گماشتگان، بدون اختلاف طبقاتی، بدون پدرسالاری، نژاد پرستی یا ضد همجنس‌گرایی و تغییر جنسیتی، جامعه‌ای بدون تعصب و تبعیض. اشاره می‌شود که سوسیال‌دموکراسی خواهان ایجاد امکانات یکسان برای همه‌ی شهروندان اعم از «مزدبگیر و مصرف‌کننده» است و معتقد است که در این راه «تلاش جنبش اتحادیه‌های کارگری نقش مرکزی دارد.» تأکید می‌شود که همچنین «...دیگر اتحادهای آزاد، جنبش‌های مردمی، سازمان‌های غیرانتفاعی، سازمان‌های آموزشی، جنبش‌های زیست‌محیطی، سازمان‌های مصرف‌کنندگان و شرکت‌های تعاونی برای گستراندن و عمق دادن به دموکراسی مهم هستند.» در این برنامه، بر بحران محیط زیست، و بر اتحاد و همبستگی بین‌المللی برای اشاعه‌ی حقوق بشر و دموکراسی نیز تأکید می‌شود.

برنامه مشخصاً به شیوه‌ی پیشبرد این خواست‌ها اشاره می‌کند که «ابزاری که سوسیال‌دموکراسی می‌خواهد با آن جامعه را تغییر دهد اصلاحات است.» از مهم‌ترین جنبه‌های بخش‌تئوریک این برنامه بخش «بازار و سرمایه‌داری» است. برداشت حزب از اقتصاد بازار مشخصاً با این گفته مطرح می‌شود که «زمانی که بازار به بهترین وجه کار می‌کند تسریع‌کننده‌ای پر قدرت برای عرصه‌ی نوآوری‌ها و آفرینندگی انسانها است.» برنامه اضافه می‌کند که بازار منابع اقتصادی‌ای را به وجود آورده که منجر به زندگی بهتر ما شده و بخش عظیمی از انسان‌ها را از فقر رهایی بخشیده است. اما بلافاصله اشاره می‌کند که «همزمان، بازار گنجایش‌گرایی‌های مخرب را دارد...»، و به گرایش آن به انحصار و توجه مطلق آن به سود که به «استثمار هم انسانها و هم محیط زیست» می‌انجامد، و قادر نیست که از منابع تولیدی جامعه به‌طور کامل استفاده کند، و بیکاری از جمله مسائل همیشگی آن است، اشاره می‌کند. بر این اساس اعلام می‌کند که «سوسیال‌دموکراسی یک حزب مخالف سرمایه‌داری است.» حزب معتقد است که باید «... در هر وضعیتی امتحان کرد چه شکلی [از سازمان‌دهی فعالیت‌های انسانی] با توجه به عدالت و کارآیی بهترین نتیجه را می‌دهد.» برنامه این وضعیت را مبتنی بر «یک اقتصاد

حزب سوسیال دموکرات سوئد: از سوسیالیسم تا لیبرالیسم

مختلط» می‌بیند که ترکیبی است «... از چاره‌جویی‌های اجتماعی و ساختارهای بازار، بخش عمومی کارآ و موثر، شرکت‌های مسئولیت‌پذیر، سازمان‌های اتحادیه‌ای کارگری قوی و مصرف‌کنندگان آگاه و فعال.»

برنامه به مسائل و مشکلات جدیدی که دنیا با آن مواجه است، از جمله به رشد «موج نو لیبرالی» و جناح‌های راست در نقاط مختلف جهان، و بحران‌های زیست‌محیطی اشاره می‌کند، و به رشد نیروها و جنبش‌های ترقی‌خواهانه نیز می‌پردازد. در برنامه گفته می‌شود که قدرت بیش‌تر سرمایه نتیجه‌ی اجتناب‌ناپذیر و غیر قابل‌تغییر جهانی شدن نیست، و امید می‌دهد که «این را می‌توان با کار سیاسی و اتحادیه‌ای تغییر داد.» در جای دیگر در همین زمینه تأکید می‌کند که «وزنه‌ی مقابل سرمایه‌داری جهانی امروز در کار آگاهانه و هماهنگ سیاسی و سندیکایی با حمایت یک جامعه‌ی مدنی قدرتمند است.»

بر پایه این جنبه‌های تئوریک، برنامه‌ی حزب سوسیال دموکرات سوئد سیاست‌های خود را در جنبه‌های مختلف، از جمله حقوق بشر، اشاعه‌ی دموکراسی در جهان، بهبود وضع زنان، کودکان، کمک به توسعه‌ی دیگر کشورها، پذیرش پناهندگان، موافقت‌نامه‌های بین‌المللی محیط زیست، وضع مالیات جهانی بر فعالیت‌ها و یا معاملات مالی، عدم تعهد نظامی (که همیشه بخشی از سیاست‌های سوئد بوده)، اشتغال کامل (که آن را هدف کلی سیاست‌های اقتصادی خود می‌خواند)، تنوع فرهنگی و حفظ و توسعه‌ی زبان و فرهنگ اقلیت‌های ملی سوئد، حق تحصیل همگانی و ایجاد یک جامعه‌ی دانش-محور، و توجه به رفاه و امنیت همگانی، پذیرش مسکن به عنوان یک حق اجتماعی، و بسیاری از دیگر سیاست‌های ترقی‌خواهانه اعلام می‌کند.

حزب این برنامه را در شرایطی از تصویب گذراند که در آخرین انتخابات قبل از آن، یعنی در ۲۰۱۰، از ائتلاف راست میانه شکست خورده و در اپوزیسیون بود. یک‌سال بعد از تصویب برنامه، حزب با رهبری استفان لُون در انتخابات ۲۰۱۴ شرکت کرد. لُون در اصل کارگر جوشکار بود که بعداً به رهبری اتحادیه کارگران فلز کار رسیده، و

سرانجام رهبری حزب سوسیال‌دموکرات را در دست گرفت. در این انتخابات برای جلوگیری از پیروزی راست میانه، با حزب سبز ائتلاف و حمایت حزب چپ را نیز جلب کرد و برنده شد و دولت ائتلافی تشکیل داد؛ کاری که در انتخابات ۲۰۱۸ با جلب حمایت لیبرال‌ها و حزب میانه تکرار کرد.

واضح است که باز میان آن‌چه که در عمل اتفاق افتاد یا می‌توانست اتفاق افتد و آن‌چه که در برنامه طرح شده تفاوت زیادی وجود دارد. در این سال‌ها سرمایه‌ی جهانی و نهادهای وابسته به آن قوی و قوی‌تر شدند، سیاست‌های تجاوزکارانه‌ی امپریالیستی در خاورمیانه و شمال آفریقا و امواج مهاجرینی که به اروپا از جمله سوئد سرازیر شدند، راست افراطی را بیش از پیش تقویت کرد و امکان پیشبرد سیاست‌های ترقی‌خواهانه را محدودتر کرد، عدم قاطعیت کافی حزب نیز عدم دسترسی به پاره‌ای از خواست‌ها را رقم زد.

در کنگره‌ی سال ۲۰۱۷ حزب یک «رهنمود سیاسی»^۱ صادر کرد که در آن اشاره شد که «اقتصاد سوئد قوی است، اما چسبندگی سیاسی بسیار ضعیف است... بسیاری از مردم کشورمان از رونقی که توسعه‌ی اقتصادی ایجاد کرده، سهمی ندارند.» همچنین، می‌خوانیم که تمامی موفقیت سوئد بر این پایه بوده که جامعه‌ی ما کمی آزادتر، کمی برابرتر، و کمی ثروتمندتر شود، «اما بحران‌های اقتصادی که سوئد از دهه‌ی ۱۹۹۰ با آن‌ها مواجه بوده، احساس امنیت را کاهش داده و به نابرابری‌ها اضافه کرده است.» برای حل این مسائل بر تقویت «مدل سوئدی» (که در زیر بررسی خواهد شد) تأکید دارد. از جمله سیاست‌های مهمی که بر آن تأکید می‌شود، کاهش سطح بیکاری، اولویت بیش‌تر به آموزش، بهبود سیستم رفاهی، مقابله با بحران‌های زیست‌محیطی، کمک به

^۱ SAP, Congress ۲۰۱۷, "Political Guidelines", https://www.socialdemokraterna.se/globalassets/var-politik/arkiv/kongress-۲۰۱۷/security-in-a-new-era---political-guidelines_۲۰۱۷.pdf

حزب سوسیال دموکرات سوئد: از سوسیالیسم تا لیبرالیسم

دنیایی ایمن تر، سرمایه گذاری بیش تر در زیرساخت ها و مسکن، سیستم ارتباطی بهتر و دیجیتالیزه کردن است. از تأکیدهای بسیار مهم آن بر مسئله‌ی مقابله با جداسازی‌های مبتنی بر قومیت و نژاد (segregation) است. این رهنمود حزب با پرهیز از ذکر سیاست یکپارچه‌سازی فرهنگی (integration)، تأکید می‌کند که با مهاجرت هر چه بیش تر مهاجرین (که آن را هم فرصت و هم چالش می‌خواند) این مسئله حادتر خواهد شد. تازه‌واردین که از آموزش لازم و امکان کسب شغل کم تر برخوردارند، جذب محله‌های خاصی در شهرها می‌شوند، و از این رو نظام آموزشی، اشتغال‌زایی، سیاست مسکن را باید با توجه به این واقعیت‌ها تنظیم کرد. در جای دیگر در مورد سیاست مهاجرت تأکید می‌کند که «بدون مهاجرت، کشور ما چه از نظر اقتصادی، اجتماعی، و فرهنگی، فقیرتر خواهد بود.» با این حال در بخش دیگر این رهنمود می‌پذیرد که در ۲۰۱۵ (زمانی که ائتلاف چپ میانه بر سوئد حاکم است) تعداد پناهندگان به سوئد به حد غیر قابل‌تحملی رسید که دولت ناچار شد محدودیت‌هایی در حد دیگر کشورهای اروپایی وضع کند.

رهنمود کنگره به مسائل بین‌المللی، از جمله به جنگ سوریه، ضرورت شکست دادن داعش، و مسئله‌ی فلسطین نیز می‌پردازد. اعلام می‌کند که «امسال ۵۰ سال است که اسرائیل فلسطین را اشغال کرده» و با ادامه‌ی غیرقانونی گسترش شهرک‌های یهودی‌نشین اوضاع را وخیم تر کرده است. (دولت سوئد شاید تنها کشور پیشرفته‌ی جهان باشد که با این صراحت در مورد مردم فلسطین و اشغال‌گری اسرائیل موضع می‌گیرد).

به‌طور خلاصه برنامه‌های حزب سوسیال دموکرات سوئد، با آن که از همان آغاز بر اساس دیدی رفرمیستی تدوین شده و راهنمای عمل حزب در دوران طولانی حیات آن بوده، به تدریج از سیاست‌گذار از سرمایه‌داری فاصله گرفته و بر این اساس قرار گرفته که سیاست‌های ترقی‌خواهانه را تحت عنوان «سوسیالیسم دموکراتیک» در قالب نظام سرمایه‌داری به پیش برد. این وضعیت پیچیدگی‌های نظری و تحلیلی زیادی را دربر دارد.

اول آن که سوسیالیسم دموکراتیک یا هر نوع سوسیالیسم دیگر در یک کشور در دوران سرمایه‌داری و جهانی‌شدن نولیبرالی ممکن نیست و تنها با گذار طولانی از آن و در دوران پس‌سرمایه‌داری امکان دارد. بنابراین سوسیالیسم دموکراتیک این حزب بیش‌تر یک شعار است. اما از سوی دیگر پاره‌ای تحلیل‌گران چپ رادیکال و امیدواران انقلاب بلافاصله‌ی سوسیالیستی، حزب سوسیال‌دموکرات سوئد را حزبی نولیبرال می‌خوانند و «مرگ» سوسیال‌دموکراسی و دولت رفاهی را اعلام کرده و می‌کنند. اما توجه به محتوای این برنامه‌ها که من به‌عمد با تفصیل بیش‌تری در بالا به آن‌ها پرداختم (و همانطور که قبلاً اشار شد، ترجمه‌ی رسمی فارسی برنامه‌های ۱۹۹۰ و ۲۰۱۳ هم موجود است و بهتر است خواننده شوند) این نظرات را بی‌اساس نشان می‌دهد. این که در عمل این حزب چه کرده و می‌کند بحث جداگانه‌ای است که در پایین به آن پرداخته خواهد شد، اما در سطح تحلیل برنامه‌ای، این حزب یکی از مترقی‌ترین احزاب سیاسی موجود است.

جنبش کارگری و «کنفدراسیون اتحادیه‌های کارگری سوئد» (LO)

بررسی حزب سوسیال‌دموکرات سوئد مستقل از بررسی جنبش کارگری آن کشور ممکن نیست، چرا که هر دو از آغاز رابطه‌ی تنگاتنگی با یکدیگر داشتند. لارش ادگرِن و لارش اُلسون در مرور مطالعات تاریخ‌نگاری کارگری سوئد، فرایند پرولتریزه شدن نیروی کار در این کشور را بسیار کند و طولانی می‌بینند؛ این که تا سال‌ها نیروی کاری که به صنایع، به‌ویژه به کارخانه‌های چوب‌بری و الوار، و کارگران بارگیری بنادر جذب می‌شدند ریشه در روستا داشتند، و صنف‌های شهری تا مدت‌ها با سنت‌های پیش‌سرمایه‌داری عمل می‌کردند. اما به تدریج فرایند پرولتریزه شدن شدت گرفت، و جالب آن که به سرعت رادیکالیزه شد.^۱ همین کارگران غیرماهر، یعنی باربرها و

^۱ Lars Edgren and Lars Olsson, (۱۹۸۹), "Swedish Working Class History", in *International Labor and Working Class History*, ۳۵, Spring, Cambridge University press, pp. ۶۹-۸۰.

چوب‌بُرها که در شرایط سختی کار می‌کردند، برای خود تشکل‌هایی درست کردند که با مقابله‌ی کارفرمایان مواجه شدند، و زمینه‌های اولین اعتصاب‌های موفق را پایه‌ریزی کردند. از دهه‌ی هفتاد قرن نوزدهم تشکل‌های کارگری به‌تدریج در دیگر عرصه‌ها شکل می‌گرفتند، و با ورود ایده‌های سوسیالیستی گسترش می‌یافتند. صنعتی شدن سریع سوئد فرایند پرولتریزه شدن سریع را به همراه داشت، و از نظر مورخ دیگر، بوآسترات، رشد صنعت در گوتنبرگ از دهه‌ی بعد از ۱۹۱۰، و سرازیر شدن نیروی کار جوان از روستاها، زمینه‌ی رادیکالیزه شدن سریع جنبش کارگری سوئد را به همراه داشت.^۱

نخستین اتحادیه‌های سراسری در ۱۸۸۶ شکل گرفتند، و در ۱۸۹۸ جنبش اتحادیه‌ای به شکل یک کنفدراسیون واحد، «کنفدراسیون اتحادیه‌های کارگری سوئد» (LO)، سازمان یافت، و بعداً نقش مهمی در «مدل سوئدی» بازی کرد. امروزه این تشکل عظیم به‌عنوان چتر پوششی، ۱۴ اتحادیه‌ی کارگری در بخش‌های مختلف صنعت و خدمات را در بخش‌های عمومی و خصوصی دربر می‌گیرد. این اتحادیه‌ها عبارتند از اتحادیه‌ی کارگران ساختمانی، کارگران برق کار، نگهداری ساختمان، چوب و جنگل و گرافیک، کارگران حرّف، هتل و رستوران، فلز کار و فولاد، کارگران شهرداری‌ها (بزرگ‌ترین اتحادیه)، صنایع غذایی، رنگ کار، کاغذ، خدمات و ارتباطات، موسیقی دانان، و حمل‌ونقل. در مجموع بیش از یک میلیون و دویست هزار کارگر در این کنفدراسیون تحت پوشش هستند. اتحادیه‌های وابسته به کنفدراسیون استقلال خود را دارند و از جمله صندوق‌های بیمه‌ی بیکاری خود را اداره می‌کنند، و در دوران تصمیم‌گیری‌های متمرکز، کنفدراسیون به‌عنوان نماینده‌ی کل کارگران این اتحادیه‌ها در مذاکرات و چانه‌زنی‌های تعیین دستمزد عمل می‌کرد. نمایندگی در نهادهای ملی و بین‌المللی،

^۱ Bo Stratt, (۱۹۸۲), in *ibid.* p.۷۴.

پژوهش‌های کارگری، از دیگر فعالیت‌های ال.اُو است. این اتحادیه نماینده‌ی کارگران در کمیته‌ی اجرایی حزب سوسیال‌دموکرات را نیز تعیین می‌کند.

علاوه بر ال.اُو، که عمدتاً کارگران یقه‌آبی را سازمان‌دهی می‌کند، دو کنفدراسیون بزرگ دیگر، نیروی کار را نمایندگی می‌کنند، که با کاهش تدریجی کارگران یقه‌آبی، وسعت و قدرت بیش‌تری یافته‌اند؛ یکی از آن‌ها «کنفدراسیون کارمندان حرفه‌ای سوئد» (TCO) است، که ۱۳ اتحادیه‌ی کارکنان حرفه‌ای را در هر دو بخش خصوصی و دولتی تحت پوشش دارد، و خود قبل از جنگ دوم از ادغام دو تشکل کارمندی و کارگران یقه سفید در بخش دولتی و خصوصی به وجود آمد. همراه با رشد و توسعه‌ی سرمایه‌داری به‌ویژه پس از جنگ جهانی دوم این کنفدراسیون به سرعت رو به رشد گذاشت، و هم اکنون بیش از یک میلیون عضو را در اتحادیه‌هایی از جمله معلمان، کارمندان شهرداری‌ها، پرستاران و خدمه‌ی بهداشتی، کارکنان دولت، اتحادیه‌ی پلیس، کارمندان غیر نظامی نیروهای مسلح، روزنامه‌نگاران، هنرمندان تئاتر و رسانه‌ها، و نوازندگان حرفه‌ای، و اتحادیه‌ی کارکنان یقه سفید حرفه‌ی مختلف، تحت پوشش دارد.

تشکل دیگر، «کنفدراسیون جامعه‌های حرفه‌ای» (SACO) است که اتحادیه‌های گوناگون از جمله پزشکان، دندان‌پزشکان، روان‌شناسان، داروسازها، دام‌پزشکان، اقتصاددانان، و کلا، مهندسان، معماران، مدیران آموزشی، افسران نیروهای مسلح، افسران نیروی دریایی، دانشگاهیان، مدرسین، کارکنان کلیسای سوئد، را پوشش می‌دهد، و بیش از نیم میلیون عضو دارد.

این دو تشکل اخیر که عمدتاً طبقه‌ی متوسط جدید را نمایندگی می‌کنند، نفوذ روزافزونی یافته‌اند، و بسیاری از آن‌ها به احزاب راست میانه نیز گرایش دارند و ساده‌تر می‌توانند جذب آن‌ها شوند. حزب سوسیال‌دموکرات برای جلب آرای آن‌ها ناچار به دادن امتیازات زیادی می‌شود. با آن که این دو تشکل در مقابل سرمایه‌ی سوئدی و جهانی، منافع مشترکی با کنفدراسیون کارگری دارند، اما در بسیاری زمینه‌ها خواست‌های متناقضی دارند. با آن که کنفدراسیون ال.اُو کماکان قدرتمندترین تشکل

حزب سوسیال‌دموکرات سوئد: از سوسیالیسم تا لیبرالیسم

سوئد، و پایگاه اصلی حزب سوسیال‌دموکرات است، به سبب کاهش کارگران یقه‌آبی در فرایند تولید، و نیز محدودیت‌هایی که دولت‌های راست میانه در دوره‌های متوالی قدرت برای ال.او.به وجود آوردند، این کنفدراسیون تا حد نسبتاً زیادی قدرت خود را از دست داده است. به طور کلی، «تراکم اتحادیه‌ای» (union intensity) (نسبت تعداد اعضای یک تشکل به نسبت کل کارکنانی که در یک صنعت به خصوص فعال‌اند) در سوئد در حال افت بوده، و میزان افت برای کارگران یقه‌آبی به مراتب بالاتر از طبقه‌ی متوسط بوده است.^۱

بر کنار از نیروی کار، صاحبان صنایع و کسب‌وکار نیز اتحادیه‌ی خود را دارند. اتحادیه‌ی کارفرمایان سوئد (SAF) که در ۱۹۰۲ تشکیل شده بود، در سال ۲۰۰۱ با فدراسیون صنایع سوئد ادغام شد، و حال به‌عنوان کنفدراسیون شرکت‌های سوئد (SN) عمل می‌کند.

«مدل سوئدی»، و مدل «رن - مایندر»

مدل سوئدی یا مدل اسکاندیناوی، و یا «نوردیک»، یک نظام کورپوراتیستی است متشکل از یک ساختار سه‌جانبه، یعنی نماینده‌ی کارگران، نماینده‌ی کارفرمایان، و نماینده‌ی دولت به‌عنوان میانجی آن دو در چانه‌زنی‌های دسته‌جمعی برای تعیین مزدها و تنظیم سیاست بازار است. این مدل مبتنی بر اقتصاد مختلط با تأکید بر مالکیت خصوصی و تجارت آزاد است. یک جنبه‌ی مهم این نظام «سیاست دستمزدهای همبستگی-محور»

^۱ Anders Kjellberg, (۲۰۱۹), "The Decline in Swedish Union Density Since ۲۰۰۷", *Nordic Journal of Working Life Studies*, Vol.۱, No ۱, in https://en.wikipedia.org/wiki/Swedish_Trade_Union_Confederation#cite_note-۲, ۳

(solidaristic wages policy) بود که از خواست‌های مهم جنبش اتحادیه‌ای سوئد، و چانه‌زنی‌ها درباره‌ی دستمزدها به‌شکل کاملاً متمرکز، و با هدف تقلیل تفاوت‌های مزدها در بخش‌های مختلف اقتصاد، ایجاد شده بود. نظام مذاکره‌ی متمرکز به توافقی در ۱۹۳۸ بازمی‌گردد که بعداً با دادن اختیارات بیش‌تر به کمیته‌ی اجراییِ ال او و پذیرش مدلِ رِن - مایندر (Rehn - Meinder) در ۱۹۵۱ تقویت شد. (این مدل برگرفته از نام دو اقتصاد دان کنفدراسیون اتحادیه‌های کارگری سوئد، «گوستاو رِن و رودلف مایندر» طراحی شد و هدف آن مبتنی بر چهار پایه بود: تورم کم، اشتغال کامل، رشد بالا، و برابری درآمد، و در واقع نوعی سیاستِ کینزی به‌شمار می‌رفت که با مداخله‌ی وسیع دولت در اقتصاد همراه بود.) هدف نه‌تنها برقراری «مزدهای برابر برای کارهای برابر»، بلکه فشار به کارآمد کردن شرکت‌های که کارآیی کمتری داشتند و مدرنیزه کردن آن‌ها همراه با آموزش‌های فنی بود. نیز، برای جلوگیری از افزایش دائمی ماریج سود - دستمزد از مکانیسم‌های کنترلِ سیاست‌های مالی، و برای حفظ سطح بالایی از اشتغال از سازوکارهای سیاست‌های بازار کار و آموزش استفاده می‌شد.^۱

این نظام در طول دوران پس از جنگ جهانی دوم و در دوران رونق اقتصادی به‌ویژه در دهه‌ی ۱۹۶۰ به‌خوبی پیش می‌رفت و نابرابری‌های مزدی را، ضمن حفظ سطح بالایی از اشتغال، کاهش داد. اما در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ در دوران پس از رونق و در مواجهه با مخالفت‌های کارفرمایان و نیز کارگران ماهر و حقوق‌بگیران، به‌تدریج ضعیف شد. شرکت‌های مهندسی و دانش - محور در رقابت با شرکت‌های مشابه اروپایی از محدودیت‌های این سیستم ناراضی بودند، و برای آن که کادری فنی و حرفه‌ای را از دست ندهند، نظام دستمزدِ غیرمتمرکز و انعطاف‌پذیر را طلب می‌کردند. کارگران

^۱ Torbin Iversen, (۱۹۹۸), "The Choices for Scandinavian Social Democracy in Comparative Perspective", *Oxford Review of Economic Policy*, Vol ۱۴. No.۱,

حزب سوسیال دموکرات سوئد: از سوسیالیسم تا لیبرالیسم

بخش‌های پردرآمدتر اقتصاد، مزدهای بالاتر می‌خواستند. مشکل دیگر مربوط به کسب و کارهای بخش خدمات با بهره‌وری (productivity) کم‌تر از بخش ساخت‌وساز، و رشد سریع این بخش (۸۶ درصد تولید ناخالص ملی) بود، و نیز حفظ سطح مشابه دستمزد در واحدهای خرده‌فروشی، رستوران‌ها و هتل‌ها، بود که بسیاری از آن‌ها را به ورشکستگی سوق می‌داد. از این رو در سال‌های اخیر چانه‌زنی‌های دسته‌جمعی به شکل غیرمتمرکز پیش می‌رود.

موانع و مشکلات در عمل

پیش‌تر تحولات برنامه‌ای حزب را در طول دوران حیات‌اش بررسی کردیم، اما این که تا چه میزانی اهداف این برنامه‌ها تحقق یافت یا -- چه به اجبار و چه به عمد -- از آن‌ها عدول شد، با مجموعه‌ی پیچیده‌ای از عوامل عینی و ذهنی داخلی و خارجی ارتباط می‌یابد. گرایش غالب چپ از تحولات حزب سوسیال دموکرات سوئد معمولاً بر شکست این تجربه، به دلیل سازش کاری‌های رهبری حزب تکیه می‌کند. اما واقعیت پیچیده‌تر از این تحلیل ساده‌انگارانه است. بی آن که استراتژی و اعمال این حزب را در کل تأیید یا توجیه کنیم یا خطاهای رهبری حزب و شکست‌های آن را دست کم بگیریم، نمی‌توان نقش موانع و مشکلات عینی داخلی و خارجی را که به پاره‌ای از آن‌ها در بالا اشاره شده، و در زیر اساسی‌ترین آن‌ها بررسی خواهد شد، در این روند نادیده گرفت.

سوئد، کشوری کوچک با بازار داخلی کوچک، برای تأمین هزینه‌های سنگین رفاهی خود عمدتاً متکی به صادرات بوده است. در دوران نسبتاً طولانی رونق اقتصادی جهانی پس از جنگ جهانی دوم، این سازوکار مشکلی نداشت و سوسیال دموکراسی سوئد، مدل سوئدی و نظام رفاهی با موفقیت همراه بود. اما با شروع رکود اقتصادی که دامن سوئد را نیز گرفت، درآمدهای صادراتی کاهش یافت، و با بالا رفتن میزان بیکاری، هزینه‌های دولتی به خاطر افزایش پرداخت‌های بیمه‌ی بیکاری، که همزمان با کاهش

درآمدهای مالیاتی نیز همراه بود، افزایش یافت. واضح بود که در چنین شرایطی نظام رفاهی دچار مشکل شود و دولت به تغییر سیاست‌های خود دست زد.

ظهور و سپس سلطه‌ی نولیرالیسم و تشدید جهانی شدن سرمایه بر چگونگی عملکرد اقتصاد سوئد تأثیر فراوان گذاشت، و سوئد نمی‌توانست مستقل از آن واقعیات سیاست‌های اقتصادی خود را به پیش برد. گسترش فعالیت‌های شرکت‌های چندملیتی امریکایی و اروپایی، رقابت شرکت‌های بزرگ سوئدی را با مشکلاتی مواجه ساختند. یک نمونه‌ی آن شرکت خودروسازی ساب (Saab)، وابسته به هلدینگ عظیم صنایع نظامی ساب سوئد، بود که شرکت جی.ام. امریکا ابتدا در ۱۹۸۹ پنجاهویک درصد سهام آن را خریداری کرد، و در سال ۲۰۰۰ بقیه‌ی سهام آن را خرید. این شرکت سرانجام غریبی داشت و به یک شرکت هلندی فروخته شد، سپس اعلام ورشکستگی کرد و پس از آن که شرکت امریکایی اجازه‌ی فروش حق امتیاز فناوری آن را به چینی‌ها که خواستار خرید این شرکت بودند نداد، مجدداً از طرف هلدینگ ساب سوئد خریداری شد. نمونه‌ی دیگر، شرکت امنیتی نیسکایا (Niscayah) بود که توسط شعبه‌ی امنیتی شرکت امریکایی «استانلی بلاک اند دِکر» خریداری شد. دیگر شرکت‌های عظیم سوئد مانند ولوو (Volvo)، اسکانیا (Scania)، اریکسون (Ericsson)، الکترولوکس (Electrolux)، اچ اند ام (H&M)، آی کیا (IKEA) و اطلس کپکو (Atlas Copco)، همگی در عرصه‌ی بین‌المللی گسترش یافته و نمی‌توانستند خارج از قوانین بازی سرمایه‌ی جهانی با شرکت‌های رقیب اروپایی و امریکایی رقابت کنند. طرفه آن که سوئد که کشوری ضد جنگ و طرفدار صلح جهانی است، خود از تولیدکنندگان و صادرکنندگان مهم انواع تسلیحات جنگی است و شرکت‌های اسلحه‌سازی سوئد (از جمله، Saab, BAE Systems) با شرکت‌های بزرگ جنگ‌افزاسازی انگلیسی و امریکایی نیز هم-پیوندی رسمی سازمانی دارند. دولت سوئد برای دوره‌ی پنج ساله ۲۰۱۹ تا ۲۰۲۴، برای تقویت صنایع نظامی و دفاعی ۳۴٫۶ میلیارد دلار بودجه تصویب کرده است، و دلیل آن را ضعیف شدن سیستم دفاعی اروپا به‌ویژه در برابر خطر روسیه

طرح کرده است. بودجه‌ی امنیت داخلی نیز به منظور پیشگیری از خطرات احتمالی به ۵,۶ میلیارد اضافه خواهد شد.^۱ «پسافوردیسم» با ویژگی‌های خود که در نوشته‌های قبلی به آن پرداخته شده، تأثیرات فراوانی بر سوئد داشت و در واقع زمینه‌ی تجزیه شدن مدل متمرکز چانه‌زنی‌های جمعی را فراهم آورد.^۲ شرکت‌های رده‌بندی اعتباری از جمله مودیز و استاندارد اند پور که کشورها و شرکت‌ها را از نظر اعتباری رده‌بندی می‌کنند – این رده‌بندی تأثیر بسیار مهمی بر هزینه و امکان دریافت وام و جذب سرمایه دارد – از جمله سوئد را در طول سال‌ها رده‌بندی کرده و بسته به آن که چه جریاناتی در حکومت بوده و چه سیاست‌هایی را به پیش می‌برند، این رده‌ها را تعیین کرده است. هرچه سیاست به نولیرالیسم، از جمله آزادی بیش تر بازار و هزینه‌های کم تر دولت نزدیک باشد، رده‌ی بالا تری دریافت می‌کند.^۳ در چندین مورد، زمانی که سوسیال دموکرات‌ها سیاست‌های ترقی خواهانه تری را به پارلمان بردند، رده‌ی پایین تری کسب کردند، و هر زمان ائتلاف راست میانه به قدرت رسید و سیاست‌های کاهش

^۱ Business Wire,
<https://www.businesswire.com/news/home/۲۰۱۹۰۳۲۲۰۰۵۱۷۱/en/Future-Swedish-Defense-Industry-۲۰۱۹-۲۰۲۴-Expected-Invest>

^۲ J. Pontusson, (۱۹۹۲), “At the End of the Third Road:.... Op.cit.

^۳ رده بندی اعتباری سوئد در سال‌های مختلف»

<https://countryeconomy.com/ratings/Sweden>

برای تعریف رده بندی‌های مودیز، نگاه کنید به

<https://www.moodys.com/sites/products/productattachments/ap۰۷۵۳۷>

خدمات دولتی را پی‌گیری کرد، رده‌ی بالاتری یافتند. البته، زمانی هم که خودِ سوسیال‌دموکرات‌ها همین سیاست‌ها را در پیش گرفتند، رده‌ی بالاتری کسب کردند.^۱ با قدرت گرفتن بیش‌تر سرمایه‌ی مالی جهانی، بانک‌های سوئدی نیز خواستار آزادی عمل بیش‌تر بودند، و هم بانک‌های خارجی در سوئد گسترش یافتند، و هم بانک‌های سوئدی اعم از تجاری، تخصصی، پس‌انداز و تعاونی در حوزه‌ی کشورهای اطراف و اروپا فعال‌تر شدند.

پیوستن به اتحادیه‌ی اروپا که تا سال‌ها با مخالفت حزب سوسیال‌دموکرات روبرو بود، واقعیت‌های دیگری را تحمیل می‌کرد و یکی از دلایلی که سوئد سرانجام در ۱۹۹۵ به آن پیوست، این بود که همراه با رکود اقتصادی، تعداد روزافزونی از شرکت‌های سوئدی به دیگر نقاط اروپا که شرایط بهتر و مالیات‌های کم‌تری داشتند منتقل می‌شدند.^۲ دولت سوئد هم‌زمان با درخواست عضویت در اتحادیه‌ی اروپا بسته‌ی اقتصادی جدیدی را مبتنی بر کاهش بسیاری از هزینه‌های تأمین اجتماعی، و کاهش مالیات شرکت‌ها عرضه کرد. گوران پرسون نیز که سال بعد از پیوستن به اتحادیه‌ی اروپا نخست‌وزیر شد، حذف پاره‌ای از برنامه‌های حمایتی را آغاز کرد. هدف قانع کردن سرمایه‌های سوئدی به ماندن در کشور، و اطمینان دادن به سیستم مالی جهانی و اروپایی بود که موقعیت رقابتی سوئد مشابه دیگر کشورهای اروپا است. پاره‌ای از تحلیل‌گران

^۱ رده بندی اعتباری سوئد در سال‌های مختلف.

<https://countryeconomy.com/ratings/Sweden>,

برای تعریف رده‌بندی‌های مودیز، نگاه کنید به

https://www.moodys.com/sites/products/productattachments/ap۰۷۵۳۷_۸_۱_۱۴۰۸_ki.pdf

^۲ T. Notermans, (۲۰۰۰), "Europeanization and the Crisis of Scandinavian Social Democracy", in R. Geyer, et.al, (eds.), *Globalization, Europeanization and the End of Scandinavian Social Democracy*, St. Martin's Press.

پیوستن سوئد به اتحادیه‌ی اروپا را خطری برای نظام رفاهی سوئد می‌دیدند، چرا که امکان «استفاده از پاره‌ای ابزارهای اقتصاد کلان، هم مالی و هم پولی، که پشتیبان این سیستم بوده، از دست [می‌داد]»^۱ (در سال ۲۰۰۳، مردم سوئد در همه‌پرسی، پیوستن کشور به واحد پولی یورو را رد کردند). این که پاره‌ای‌گرایی‌های نولیبرالی در حزب سوسیال‌دموکرات سوئد معلول پیوستن به اتحادیه‌ی اروپا یا علت آن بوده، از بحث‌های مهمی است که بدون نتیجه‌ی قطعی باقی مانده است. آنچه که واضح است این است که سلطه‌ی نولیبرالیسم بر جهانی‌شدن و تشکیل اروپای واحد مشکلات جدی برای مدل سوئدی به وجود آورد، و بازار کوچک و اقتصاد صادرات - محور سوئد نمی‌توانست از اثرات مخرب آن کاملاً در امان بماند.

این واقعیت همزمان با مشکل دیگری نیز همراه بود. حفظ سطح بالایی از رفاه اجتماعی در دوران سرمایه‌داری به یک جنبش کارگری قدرتمند احتیاج داشته، چرا که بدون آن، طبقه‌ی سرمایه‌دار با قدرت بیش‌تری تلاش می‌کند که هر تغییر سیاسی را به سود سرمایه و به زیان نیروی کار پیش برد. در سوئد، همان‌طور که در بالا اشاره شد، با کاهش تعداد کارگران یقه‌آبی، و تنزل عضویت اتحادیه‌ای، کنفدراسیون کارگری نیز قدرت چانه‌زنی کمتری داشت، و موقعیت خود را به‌عنوان مهم‌ترین پایگاه مردمی حزب از دست می‌داد. در دهه‌ی هشتاد قرن بیستم، سوئد با حدود ۸۵ درصد عضویت اتحادیه‌ای، بالاترین میزان «تراکم اتحادیه‌ای» را در جهان داشت، اما از آن زمان این نسبت مدام در حال کاهش بوده، و از جمله در سال ۲۰۰۶، به حدود ۷۷ درصد کاهش

^۱ Verlin Laatikainen, (۲۰۰۰), 'Equality and Swedish Social Democracy: The Impact of Globalization and Europeanization', in R. Geyer, et. Al. op.cit. pp.۱۳۹-۱۶۵.

یافت، و در ۲۰۱۸ این تراکم به ۵۹ درصد رسیده است.^۱ همان طور که قبلاً هم اشاره شد، این کاهش به ویژه برای اتحادیه‌های کارگران یقه آبی به مراتب شدیدتر بوده است. هرچه اقتصاد سوئد بیش تر دانش - محور می‌شد و با سطح بالاتر کاربرد فناوری پیش می‌رفت، کادرهای حرفه‌ای و نیروی کار طبقه‌ی متوسط جدید به تبع آن خواستار حقوق و شرایط بهتر می‌شدند، و یکی از شعارهای مهم حزب، یعنی برابری طلبی را با مشکل پیش تری مواجه می‌کرد.

همراه با تحولات اجتماعی و اقتصادی، ترکیب جمعیتی و مهاجرت فزاینده، حزب پایه‌های مردمی مختلفی یافت که عبارت بوده‌اند از بخشی از طبقه‌ی متوسط جدید، فمینیست‌ها، اقلیت‌های قومی، و بخشی از طرفداران محیط زیست. این ترکیب ضمن داشتن پاره‌ای منافع مشترک، خواست‌های متناقضی نیز داشته‌اند که ایجاد تعادل میان آن‌ها را دشوار می‌ساخت.

سقوط اردوگاه شوروی، نیروهای لیبرال و راست را در سوئد، نظیر دیگر کشورهای جهان، با ادعای برتری نظام بازار آزاد نسبت به مداخله‌ی دولت در اقتصاد، تقویت کرد و با آن که نظام شوروی ربطی به نظام اقتصادی و سیاسی سوئد نداشت، بر عملکرد حزب سوسیال‌دموکرات بی‌تأثیر نبود. برخی پژوهشگران همین امر را یکی از دلایل پیوستن سوئد به اتحادیه‌ی اروپا دانسته‌اند.^۲

رشد تعداد مهاجران و پناهندگان که با استفاده از قوانین بسیار مترقی سوئد در مورد حقوق پناهندگان به جمعیت سوئد افزوده شدند (در حال حاضر بیش از ۱۹ درصد جمعیت سوئد در کشور دیگری متولد شده‌اند)، همراه با بحران پناهندگی در سایر

^۱ Anders Kjellberg, (۲۰۱۹), "The Decline in Swedish Union Density Since ۲۰۰۷", op.cit.

^۲ E.S. Einhorn, and J. Longe, (۲۰۰۳), *Modern Welfare States: Scandinavian Politics and Policy in the Global Age*, Praeger.

کشورهای اروپا، جریانات راست و نژادپرست را تقویت کرده است. با اوج گرفتن ورود پناهندگان، سیاست اولیه‌ی حزب سوسیال‌دموکرات بسیار خوش‌آمدگویانه بود، اما با تشدید بحران و مشکلات ناشی از آن، و نیز ترس از قدرت‌گیری بیش‌تر راست‌افراطی، نخست‌وزیر با ابراز تأسف، سیاست را تغییر داد. حزب دست‌راستی «دموکرات‌های سوئد» که از ۲۰۱۰ وارد ریکسداگ شده بود، و در انتخابات ۲۰۱۴ موفقیت‌های بیش‌تری یافته بود، در انتخابات ۲۰۱۸، ۱۷٫۵ درصد رأی آورد و به یکی از احزاب قدرتمند سوئد بدل شد و مانع دیگری برای پیشبرد سیاست‌های سوسیال‌دموکرات‌ها ایجاد شد. در این انتخابات حزب سوسیال‌دموکرات تنها ۲۸ درصد رأی آورده بود که پایین‌ترین حد در بیش از یک‌صد سال بود.

راست‌روی‌ها تنها محدود به طبقات بالا و متوسط جامعه نبوده، و طبقه‌ی کارگر را نیز دربر می‌گیرد. افت مداوم آرای سوسیال‌دموکرات‌ها و چپ‌میانه به‌خوبی بیانگر این واقعیت تلخ است که بخش مهمی از کارگران به احزاب راست‌میانه رأی می‌دهند، و با جریانات مترقی مخالف‌اند. جالب آن‌که در انتخابات ۲۰۱۰ که حمایت مردمی حزب به حداقل رسیده بود، حزب وعده داد که در صورت موفقیت با حزب چپ و حزب سبز دولت ائتلافی به وجود آورد، اما بخشی از کارگران عضو حزب از همکاری با حزب چپ به‌خاطر سابقه‌ی کمونیستی، و حزب سبز به‌خاطر تکیه‌ی یک‌جانبه‌اش بر مسائل زیست‌محیطی و ترس از دست دادن شغل، حمایت نکردند. حزب نیز پاره‌ای از جوانان خود را که جذب سبزه‌ها شدند، از دست داد.^۱ در همان سال تنها ۵۰ درصد اعضای کنفدراسیون کارگری LO به حزب سوسیال‌دموکرات رأی دادند. این رقم برای اعضای

۱

Swedish/۲۰SD/demsoc.org;/۲۰Social/۲۰Democratic/۲۰Workers'/۲۰Party/۲۰of/۲۰Sweden/۲۰(۲۰SAP)/۲۰-

/۲۰The/۲۰Democratic/۲۰Society.webarchive

کنفدراسیون کارمندان حرفه ای TCO ۲۶ درصد، و برای کنفدراسیون جامعه‌های حرفه‌ای SACO ۱۸ در صد بود.

آن چه که قبلاً در مورد بوروکراتیسم و الیگارشسی در مقدمه‌ی مجموعه مباحث حاضر به آن اشاره شد،^۱ شامل حال حزب سوسیال‌دموکرات سوئد و کنفدراسیون اتحادیه‌ی کارگری ال.ا.و، و دیگر اتحادیه‌های بزرگ وابسته به آن نیز می‌شود. در این تشکل‌های بزرگ و بسیار قدیمی، با همان ساختارهای بوروکراتیک گذشته رسوبات کهن مانع از استقرار یک نظام دموکراتیک درون‌سازمانی می‌شود، و اگر سرمایه مدام خود را با تغییر اوضاع تجدیدسازمان می‌کند، این تشکل‌های کهنه قادر به انعطاف‌پذیری و انطباق با «سیالیت موقعیت‌ها» نبوده و نیستند.

عقب‌نشینی‌ها و گرایش به راست

در برخورد با این واقعیات، حزب در شرایطی که دیگر قدرت پیشین را که تا ۱۹۷۶ داشت، از دست داده و هر زمان که توانسته دولت تشکیل دهد، یا دولت اقلیت بوده و یا دولت ائتلافی ضعیف و نیازمند حمایت پاره‌ای از دیگر احزاب، سیاست‌های لیبرالی و در مواردی نولیبرالی در پیش گرفته است. این راست‌روی‌ها نه تنها آن را در عمل از آرمان‌های اولیه‌ی خود دور کرده، بلکه هر چه بیش‌تر پایه‌های سنتی خود یعنی طبقه‌ی کارگر را از دست داده است. از دهه‌های هشتاد و نود، مرتباً سیاست‌های حزب تعدیل شد، و از آن زمان عقب‌نشینی‌ها و راست‌روی‌های زیادی را شاهدیم.

در ۱۹۹۰، همان سالی که برنامه‌ی مترقی جدیدی به تصویب رسید، وزیر دارایی سوسیال‌دموکرات سعی کرد که مانع افزایش دستمزدها و قیمت‌ها شود، و حتی اعتصاب را ممنوع کند، که به شدت مورد اعتراض اتحادیه‌ها، حزب چپ، و اعضای ساده‌ی حزب

^۱ عوامل-ظهور و-افول-رفرمیسم-سوسیالیستی-س/ <https://pecritique.com/۲۰۱۹/۰۷/۰۵/>

قرار گرفت.^۱ سپس اصلاحاتی در سیستم مالیاتی به نفع سرمایه‌داران به پیش رفت، که پاره‌ای حتی آن را با سیاست‌های ریگان مقایسه کردند. در ۱۹۹۴ نیز زمانی که حزب پس از سه سال مجدداً موفق به تشکیل دولت اقلیت شد، در تدارک پیوستن به اتحادیه‌ی اروپا، نخست وزیر اینگوار کارلسون رسماً تأیید کرد که «جهت‌گیری نولیبرالی در سیاست دولتی هم‌راستا با معیارهای اتحادیه‌ی اروپا است.»^۲

میزان مالیاتی که بر شرکت‌ها وضع شده، تفاوت چندانی با بقیه‌ی کشورهای عضو سازمان همکاری‌های اقتصادی و توسعه (OECD) ندارد، و در یکی دو مورد میزان مالیاتی که دولت سوسیال‌دموکرات بر شرکت‌ها بسته به نسبت به مالیاتی که ائتلاف راست میانه در دوره‌ی قدرت خود وضع کرد، کم‌تر بوده است.^۳ مالیات بر حقوق و دستمزد در همین مدت مرتباً افزایش داشته است، و در مجموع از میزان متوسط کشورهای عضو «OECD» بالاتر رفته است.^۴ در اواسط دهه‌ی نود که سوسیال‌دموکرات‌ها بار دیگر به قدرت باز گشته بودند، برای جلب حمایت اقشار میانی و بالاتر همراه با کاهش مالیات‌ها، بودجه‌های رفاهی را نیز به زیان اقشار کم‌درآمدتر کاهش دادند.

^۱ Hancock, M.D, et.al, (۲۰۰۳), *Politics in Europe*, Chatham House, p.۳۹۰.

^۲ M.D. Hancock, et.al, (۲۰۰۳), in Ashley Lavalley, (۲۰۰۸), *The Death of Social Democracy*, Ashgate. P. ۱۴۵.

^۳ OECD data of Corporate Taxes, ۲۰۰۰-۲۰۱۶, <https://data.oecd.org/tax/tax-on-corporate-profits.htm>

^۴ OECD data of Tax on Payroll, <https://data.oecd.org/tax/tax-on-payroll.htm#indicator-chart>

با قدرت گیری بیش تر نظام بانکی، نظارت و کنترل بر بانک ها کاهش یافت. از ۱۱۴ بانک فعال در سوئد، بزرگ ترین آن ها از جمله SEB, Swedbank, Handelsbanken, Skandiabanken، نفوذ و استقلال عمل بیش تری یافتند. سرمایه های بزرگ بانک های جدیدی را تاسیس کردند، از جمله Ikano Bank که توسط خانواده ی مالک IKEA به وجود آمد، و یا بانک ICA و دیگر بانک ها.^۱ و لنگاری های بانک های سوئدی، نظیر دیگر بانک های کشورهای سرمایه داری در دوران بحران ۲۰۰۸ آن ها را به نزدیک ورشکستگی کشاند و دولت سوئد، نظیر دولت امریکا بدون گرامتی آن ها را نجات داد. قدرت گیری هر چه بیش تر سرمایه ی مالی و بانکی که از حمایت جریانات راست و نولیبرال برخوردار بوده، و آن ها را تقویت کرده، مشخصاً مغایر ادعاهای حزب بود که روزگاری خواستار نظامی بود که «تنظیم اعتبارات از طریق دولت» انجام شود، و خواستار «انتقال تدریجی مالکیت و وسایل تولید»، یا «کنترل اجتماعی» آن ها بود.

شک نیست که مجموعه ی این سیاست های راست گرایانه فاصله های طبقاتی را در سوئد بیش تر کرد و فاصله ی بین خواست های برنامه ای -- از جمله آخرین برنامه ی سال ۲۰۱۳ -- و عمل، بیش تر و بیش تر شد. با این حال، ضمن انتقاد قاطعانه از گردش به راست این حزب، دستاوردهای ترقی خواهانه و استاندارد بسیار بالای سوئد را نباید فراموش کرد.

پاره ای از نظریه پردازان این عقب نشینی ها را موقتی می دانند. آرون اتزِ لِر، از رهبران حزب چپ سوئد در مصاحبه ی خود در مجموعه ی گذار از سرمایه داری^۲ می گوید، «عقب نشینی هایی که از اواخر دهه ی ۱۹۷۰ مشاهده کرده ایم نمی تواند همیشه استمرار داشته باشد و در درازمدت ما از جنبش هایی برخوردار خواهیم بود که واقعاً در

^۱ <http://bankssweden.com/>

^۲ سعید رهنما (۱۳۹۵)، گذار از سرمایه داری، ترجمه ی پرویز صداقت، انتشارات آگاه، ص ۶۶.

حزب سوسیال دموکرات سوئد: از سوسیالیسم تا لیبرالیسم

راستای سوسیالیسم خواهند بود. اگر از چیزی باید هراس داشت فرایند هایی است که به نظر می رسد از کنترل خارج می شوند، مانند ویرانی های زیست محیطی ... یا مسائل ژئوپولیتیکی و رویارویی هایی که اکنون با توجه به جنگ سرد تازه به طور روزافزونی شاهد آن هستیم.»

سوئد کماکان در بالاترین رده ها

با تمام عقب نشینی ها در مقابل تعرض همه جانبه ی نو لیبرالیسم و سرمایه ی جهانی و اروپایی، سوئد کماکان از بهترین کشورهای جهان برای کارگران و شهروندان خود است، و یکی از بالاترین سطوح زندگی را در جهان دارا است.

برای نمونه، از نظر شاخص توسعه ی انسانی (HDI) که کشورهای جهان را از نظر سه عامل سلامتی، آموزش، و درآمد رده بندی می کند، در سال ۲۰۱۸ سوئد هفتمین رده را در جهان دارد.^۱

از نظر شاخص توسعه ی جنسیتی (GDI) در گروه بالاترین کشورها قرار دارد، و کم ترین فاصله ی برابری زن و مرد را در جهان دارد.^۲ گزارش های OECD و سازمان بین المللی کار ILO نیز این کم ترین فاصله ی جنسیتی را تأیید می کنند.

از آن مهم تر از نظر درآمد، سوئد با آن که نظیر دیگر کشورهای سرمایه داری پیشرفته میلیاردرها و میلیونرها خود را دارد، یکی از کشورهای دارای کم ترین میزان نابرابری

^۱ UNDP, (۲۰۱۸), *Human Development Report*, http://hdr.undp.org/sites/default/files/۲۰۱۸_human_development_statistical_update.pdf

^۲ UNDP, (۲۰۱۸), *Gender Development Index*, <http://hdr.undp.org/en/composite/GDI>

است. ضریب جینی (GINI) (هر چه از یک به صفر نزدیک تر باشد، توزیع درآمد برابرتر است) برای سوئد ۲۷,۲ است، که یکی از کمترین فاصله‌ها در جهان است.^۱ از نظر حفظ حقوق کارگران، بر طبق گزارش سالانه کنفدراسیون بین‌المللی اتحادیه‌های کارگری (ITUC) سوئد با کمترین میزان نقض حقوق کارگران، از بهترین کشورهای جهان برای کارگران است.^۲

از نظر هزینه‌های آموزشی، به‌رغم افتی که در سال‌های اخیر داشته، و از نظر سطح آموزش نیز، سوئد یکی از بالاترین رده‌ها را دارا است. برای نمونه ۴۷,۵ درصد از جمعیت ۲۳ تا ۳۴ ساله تحصیلات دانشگاهی دارند. این رقم برای جمعیت ۵۵ تا ۶۴ ساله بیش از ۳۲ درصد است، و در هر دو مورد سطح تحصیلات سوئد به مراتب بالاتر از متوسط کشورهای OECD است.^۳

هزینه‌های اجتماعی (بیمه‌های اجتماعی، بهداشت، بازنشستگی، مسکن، مراقبت از کودکان و سالمندان...) در سوئد در سال ۲۰۱۸، با آن که به نسبت ۱۹۹۵ افت کرده بود، بیش از ۲۶ درصد تولید ناخالص ملی را دربر می‌گرفت، و در رده‌ی بالاترین هفت کشور جهان بود. (در سال ۱۹۹۵ سوئد با ۳۰ درصد، بالاترین سطح را در جهان داشت،

^۱ World Bank Gini Index, (۲۰۱۷),

https://en.wikipedia.org/wiki/List_of_countries_by_income_equality

^۲ International Trade Union Confederation, (۲۰۱۹), *ITUC Global Rights Index: The World's Worst Countries for Workers*, <https://www.ituc-csi.org/IMG/pdf/۲۰۱۹-۰۶-ituc-global-rights-index-۲۰۱۹-report-en-۲.pdf>

^۳ OECD Data, (۲۰۱۸), Population with Tertiary Education, <https://data.oecd.org/eduatt/population-with-tertiary-education.htm>

موقعیتی که اکنون فرانسه داراست).^۱ و نیز در بسیاری دیگر از معیارهای مقایسه‌ای در عرصه‌های دموکراسی و آزادی‌های مدنی و سیاسی.

توجه به این دستاوردها از این نظر حائز اهمیت است که بسیاری دولت کنونی سوئد را یک دولت نولیبرال می‌خوانند و یا دولت رفاه را در سوئد مرده اعلام می‌کنند. تردیدی نیست که این دولت سیاست‌های نولیبرالی را نیز بکار گرفته، اما اگر میزان مداخله‌ی دولت، وسعت دولت، و هزینه‌های اجتماعی دولت و تداوم بسیاری از سیاست‌های ترقی‌خواهانه را در نظر بگیریم، مشخص است که نمی‌توان آن را نولیبرال خواند.

پاره‌ای درس‌ها

تجربه‌ی سوئد این واقعیت را به خوبی نشان می‌دهد که سوسیالیسم و جهت‌گیری سوسیالیستی در دوران جهانی شدن سرمایه و نولیبرالیسم با مشکلات بسیار سخت‌تر و پیچیده‌تری مواجه است، و مقابله‌ی واقعی و عملی و نه تخیلی، با این هیولای وحشتناک به مراتب سخت‌تر و پیچیده‌تر از تصورات گذشته در مورد گذار از سرمایه‌داری است. توجه به این واقعیت از آن‌رو اهمیت دارد که، به‌رغم آنکه، پایه گذاران حزب سوسیال دموکرات سوئد همان‌طور که در بالا نشان داده شد، از همان آغاز نگاهی عملی و واقع بینانه به تحول اجتماعی داشتند؛ گذار از سرمایه‌داری را نه از طریق یک انقلاب سریع سیاسی بلکه به شکلی تکاملی می‌دیدند؛ به‌جای اجتماعی کردن مالکیت وسایل تولید، خواستار کنترل اجتماعی وسایل تولید شدند، و از ملی کردن‌ها هم پرهیز کردند؛ و

^۱ OECD Social Expenditure Database,

<https://www.oecd.org/social/expenditure.htm>،

https://stats.oecd.org/Index.aspx?DataSetCode=SOCX_AGG

برنامه‌های بعدی حزب هم در همان جهت تنظیم می‌شود، با این حال حزب از تعرض سرمایه‌ی داخلی و جهانی در امان نماند و عقب‌نشینی کرد.

مسأله‌ی جدی این بود که حزب، ضمن حفظ بسیاری از خواست‌های ترقی‌خواهانه و عدالت‌خواهانه، هدفِ نهایی گذار به جامعه‌ی پسا سرمایه‌داری را به تدریج به اصلاح نظام موجود سرمایه‌داری تبدیل کرد، و همین بزرگ‌ترین خطای نظری سوسیال‌دموکرات‌ها بود. این بدان معنی نیست که می‌توانستند در شرایط و اوضاع و احوالی که به آن‌ها اشاره شد، در دوران کنونی به سوسیالیسم برسند، بلکه توجه دادن به این باور است که بدون داشتن هدفِ سوسیالیسم، حرکت در مسیر بسیار طولانی گذار از نظام موجود حرکتی کور و بدون دست داشتن یک جهت یاب خواهد بود. اشاره‌ی حزب در آخرین برنامه‌ی خود به این که «مخالف سرمایه‌داری است»، و طرح بسیاری خواست‌های ترقی‌خواهانه آن، ارزش‌مند و حائز اهمیت است، اما این کمبود دیدگاهی را جبران نمی‌کند. شعار اصلی حزب، یعنی «سوسیالیسم دموکراتیک» نیز این توهم را القا می‌کند که گویا در دوران سرمایه‌داری می‌توان در یک کشور سوسیالیسم برقرار کرد.

تجربه‌ی سوسیال‌دموکراسی سوئد همچنین به وضوح نشان می‌دهد که در جامعه‌ی امروزی، طبقه‌ی کارگر تنها سوژه‌ی تحول اجتماعی نیست، و بخش مهمی از طبقه‌ی متوسط جدید و جنبش‌های هویتی نیز سوژه‌های مهم این تحول اجتماعی‌اند. همین تجربه به ما می‌آموزد که به رغم آن که اقشار گوناگون این طبقات و گروه‌های اجتماعی هویتی از اثرات مخرب سرمایه‌داری صدمه می‌بینند و در این زمینه با طبقه‌ی کارگر و با یکدیگر منافع مشترکی نیز دارند، اما هم‌زمان خواست‌های متناقضی نیز دارند که پاسخ‌گویی به آن‌ها، با توجه به منابع محدود و یافتن حد بهینه‌ای در هماهنگی آن‌ها، مشکلات پیچیده‌ای را سر راه یک حزب و دولت ترقی‌خواه قرار می‌دهد. بیشینه کردن توجه به یک طبقه سبب از دست دادن حمایت طبقه‌ی دیگر می‌شود.

درس ارزشمند دیگری که تجربه‌ی سوئد به ما می‌آموزد این است که عقب‌نشینی‌ها و راست‌روی‌ها پایه‌های مردمی حزب را تحلیل می‌برد، و حزبی که زمانی بیش از یک

میلیون عضو داشت، با آن که این شانس را داشته که کماکان بزرگ ترین حزب کشور باقی بماند، اما امروزه اعضایش و نیز میزان آرایبی که کسب می کند به حداقل رسیده، و در صورت ادامه‌ی وضع موجود، به سطوح پایین تری سقوط خواهد کرد. این به معنی تقویت بیش تر موقعیت جناح‌های سرمایه و احزاب راست خواهد بود. حزب بدون یافتن رادیکالیسم بهینه نخواهد توانست به خواست‌های ترقی خواهانه‌ی برنامه‌ی خود نائل شود. نیز از همین تجربه می آموزیم که رادیکالیسم تنها به معنی داشتن یک برنامه‌ی رادیکال و شعارهایی رادیکال نیست. چرا که اگر چنین بود، حزب «چپ» که رسماً یک حزب سوسیالیست، فمینیست، و زیست محیطی بوده و همیشه سیاست‌های بسیار ترقی خواهانه و به مراتب رادیکال تری از سوسیال دموکرات‌ها را پی گیری کرده، می بایست از حزب سوسیال دموکرات بزرگ تر و قدرتمندتر باشد. حال آن که دیدیم که در آخرین انتخابات ۲۰۱۸، تنها هشت در صد آرا (۲۸ کرسی) را به دست آورد، یعنی کم تر از نیمی از آرای حزب راست افراطی «دموکرات‌ها». البته حزب چپ با مواضع بسیار ترقی خواهانه‌ی خود، از جمله ملی کردن بانک‌ها، صنایع کلیدی و شرکت‌های بیمه، و گسترش خدمات تأمین اجتماعی موفق شده که پاره‌ای از آرای کارگران و بخشی از طبقه متوسط را جلب کند.

این وضعیت بیانگر این واقعیت است که هم حزب سوسیال دموکرات و هم حزب چپ تلاش یا موفقیت لازم را در زمینه‌ی تکوین و گسترش ضد هژمونی در جامعه‌ی مدنی سوئد نداشته‌اند. بارزترین دلیل آن راست روی‌های خود طبقه‌ی کارگر و طبقه‌ی متوسط است که برکنار از آن بخشی که از حزب سوسیال دموکرات به حزب چپ گرایش یافته، در مجموعه انتخابات اخیر، هر چه بیش تر به احزاب لیبرال و راست میانه و حتی راست افراطی رأی داده‌اند. واضح است که بخشی از اقشار بالایی طبقه‌ی متوسط که از اعضای کنفدراسیون TCO هستند، و به ویژه کنفدراسیون SACO که موقعیت‌های بهتری در نظام موجود دارند، به راست گرایش داشته باشند، اما وقتی به افت

آرای کنفدراسیون LO و اقشار پایینی TCO که در سال‌های اخیر امکانات زیادی را از دست داده‌اند توجه کنیم، این واقعیت عیان می‌شود که احزاب چپ در بسیج و آموزش طبقه‌ی کارگر و اقشار پایینی و میانی طبقه‌ی متوسط ناموفق بوده‌اند.

بدون فشار جنبش کارگری و اقشار پایینی و میانی طبقه‌ی متوسط، و بطور کلی بدون یک جامعه مدنی فعال که حزب سوسیال‌دموکرات را برای اجرای برنامه‌ها یش در فشار گذارد و مدام سطح خواست‌ها را بالا برد، این حزب در مقابل هجوم راست و موقعیت مسلط سرمایه و احزاب وابسته‌اش، بیش‌تر و بیش‌تر به راست روی و دادن امتیاز به سرمایه ادامه خواهد داد. دور شدن حزب چپ و حزب سوسیال‌دموکرات از هم نیز عاملی بسیار منفی است، و اگر شرایطی پیش می‌آمد که این دو برای اولین بار با هم یک دولت ائتلافی تشکیل می‌دادند، قطعاً جریان چپ در مقابل راست تقویت می‌شد.

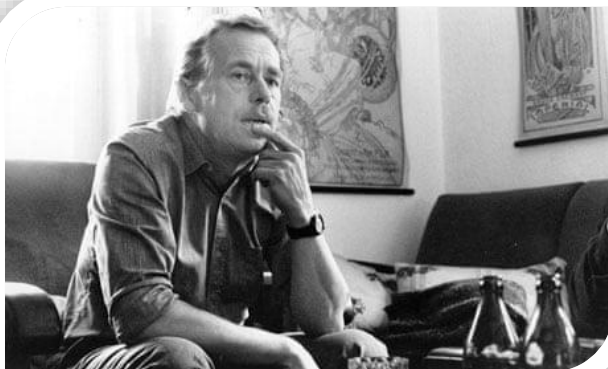
کسب ضد هژمونی در جامعه‌ی مدنی، خود به شیوه‌های جدید سازماندهی در شکل‌ها و در محله‌ها و جنبش‌ها، و دموکراتیزه کردن ساختارهای سنتی بوروکراتیک حزب و کنفدراسیون‌ها و اتحادیه‌ها نیاز دارد.

قدرت حقیقت، قدرت دروغ و سیاست‌ورزی واقع‌بینانه

مانی پارسا



مکالمه‌ای انتقادی با واتسلاف هاول



اشاره:

سی سال از سقوط دولت‌های اقماری شوروی در اروپای شرقی می‌گذرد، هرچند به نظر نمی‌رسد اکثریت مردم این کشورها چندان از این واقعه متأسف باشند، اما از وضع موجود ناراضی‌اند و از آن مهم‌تر نگران آینده‌اند.^۱ این نارضایتی حتی گاه به شکل عصیان در برابر انسداد وضع موجود و گرایش به بدیل‌های پوپولیستی - نوفاشیستی پدیدار شده است.

به‌راستی در این کشورها پیش‌تر چه گذشته بود، این گذشته چه نسبتی با سوسیالیسم داشت و چرا سقوط ۱۹۸۹ پیشاپیش داغ شکست تازه‌ای بر جبین داشت؟

اریک هابسبام در «عصر نهایت‌ها» از نومی‌دی و سرخوردگی مردم این کشورها در پی شکست تلاش‌هایی سخن می‌گوید که برای خلق «سوسیالیسم با چهره‌ی انسانی» با آن مواجه شده بودند.^۲ «پس از بهار پراگ رژیم‌های کمونیستی اقماری تمام مشروعیت خود را به این عنوان در بخش اعظم این منطقه از دست داده‌اند.» (ص. ۶۰۷) وی در جای دیگری می‌گوید: «عجیب نیست که اکثر مردم زندگی آرامی را انتخاب کرده بودند که شامل رفتارهای رسمی در حمایت از نظامی بود که هیچ‌کس جز کودکان دبستانی به آن اعتقادی نداشت، مانند رأی دادن و تظاهرات کردن، حتی زمانی که مجازات مخالفت ترسناک نبود.» (ص. ۶۲۱)

وی درباره‌ی ۱۹۸۹ و لحظه‌ی سقوط این نظام‌های سیاسی می‌گوید «افسوس، که این لحظه‌ی آزادی و حقیقت... دوام نداشت.» می‌توان افزود چراکه در آن زمان قاطبه‌ی چکسلواک‌ها دوقطبی «یا سوسیالیسم یا لیبرالیسم» را چاره‌ناپذیر می‌دانستند.

[۱ ۳۰ years after communism, eastern Europe divided on democracy's impact, Guardian, ۱۵ Oct ۲۰۱۹.](#)

۲. ن.ک.

اریک هابسبام، عصر نهایت‌ها، ترجمه‌ی حسن مرتضوی، فصل شانزدهم (۵۹۱-۶۳۵)

شاید این شکست از آنجا آب می خورد که مردم در ۱۹۸۹ می دانستند که پس از نظام کنونی دقیقاً چه خواهند داشت. آنان پیشاپیش انتخاب شان را انجام داده بودند. آنان مقهور اتویایی لیبرالی بودند.

اما آن چه این اتوپیا در عمل برایشان می توانست محقق کند همانی بود که کارل پولانی چند دهه پیش تر پیش گویانه درباره اش چنین نوشت: «ایده‌ی بازار خودتنظیم گر بر نوعی آرمان شهر محض دلالت داشت. چنین نهادی نمی توانست مدتی مدید وجود داشته باشد، مگر آن که جوهر انسانی و زیست محیطی جامعه را نیست و نابود می کرد: [اگر استمرار می یافت،] انسان را جسماً نابود می کرد و محیط پیرامون او را به برهوت بدل می ساخت.»^۱

پس گویی «حقیقت» دوبار در پراگ نیست و نابود شد، اول بار در «بهار پراگ» زیر چرخ زنجیری تانک های شوروی و دوم بار در ۱۹۸۹ وقتی نولیرالیسم راهنمای عمل حاکمان نو شد. و چنین است که در برابر آن چه در عمل رخ داد «حقیقت می توانست با سری شکسته و فروافتاده به پستویش برگردد و نماند.»^۲

مقاله‌ی پیش رو گفت و گویی انتقادی است با واتسلاف هاول درباره‌ی آن چه در «قدرت بی قدرتان» حدود یک دهه پیش از سقوط نظام حاکم بر این چکسلواکی نوشته بود. «نقد اقتصاد سیاسی»

۱ کارل پولانی، دگرگونی بزرگ، ترجمه‌ی محمد مالجو، نشر شیرازه، ص. ۵۰

۲ از متن

جستار قدرت بی‌قدرتان (۱۹۷۸) در اصل بخشی از پروژه‌ای بوده که جمعی از نویسندگان لهستانی و چکسلواک بنا داشتند پیش ببرند. قرار بوده اول واتسلاف هاول مطلبی بنویسد و هریک از نویسندگان در پاسخ به او مطلبی بنویسند و همه را یک‌جا در مجموعه‌ای منتشر کنند. پروژه پیش رفت، اما فقط با مشارکت نویسندگان چکسلواک. جستار هاول تأثیری عمیق بر اروپای شرقی نهاد و به فعالان مخالف نظام‌های کمونیستی در این کشورهای شیخ‌زده کمک کرد تا با دیدی دیگر به مسائل بنگرند و گام‌به‌گام به سمت نیل به اهداف خود پیش روند.

●

پیش از آن که ایده‌ها و برداشت‌هایم را درباره‌ی این کتاب با مخاطبان در میان بگذارم، درخواستی دارم؛ مدیحه‌سرایان فارسی‌گوی شاهان واقعی را مدح نمی‌کردند، شاهان خیالی‌شان را می‌ستودند تا مگر شاهان واقعی که مدیحه علی‌الظاهر بدان‌ها حواله می‌داد، پند گیرند و چنان شوند که در مدیحه توصیف می‌شد. البته این رویه عمدتاً نتیجه‌ی عکس می‌داد و شاه واقعی سوژه‌ی مدیحه یابو برش می‌داشت که خود همانی‌ست که شاعر در وصفش دُر سفته است. به هر روی، پندی هم اگر بود، گیرنده‌اش می‌گرفت و به کار نمی‌گرفت و کار خودش را می‌کرد و در ضمن به‌ظاهر آن شاهی هم می‌بود که مدیحه‌سرا ستوده بود – حکماً به قصد دریافت صلتی. درخواستم این است که گفتار حاضر را در حکم مدیحه ملاحظه نفرمایند. هاول آرمانی را نمی‌ستایم که خودهاول‌پندارانی چند را پندی باشد برای بدان عمل نکردن و به راه و سیاق خود رفتن و در عین حال خود را به آن‌چه عمل نمی‌فرمایند موصوف کردن. در کتاب هاول آن‌چه خیره می‌کند، حقیقت است، نه پند یا استراتژی یا تاکتیک‌های اجرای استراتژی. ما فقط با حقیقت است که می‌توانیم بر دروغ چیره شویم، نه با دروغ و وانموده‌ای متقابل. و حقیقت چیست در این موضع؟ – حقیقت این است که امپراتور عریان است؛ حقیقت این است که کل نظام

توتالیتری دروغی بیش نیست. اما آیا حقیقت می‌تواند بی‌یاری چیزی جز حقیقت (دروغ؟) بر «چیزی جز حقیقت» چیره شود؟ متن پیش رو در واقع تأملی است درباره‌ی این پرسش.

●

جستار هاول با این جمله آغاز می‌شود: «کابوسی به جان اروپای شرقی افتاده: کابوسی که در غرب به آن دگراندیشی نام نهاده‌اند» (ص ۱۹) - تقلیدی ریش‌خندآمیز از جمله‌ی معروف مارکس و انگلس در *مانیفست*: «شبحی بر فراز اروپا پرسه می‌زند: شبح کمونیسم». بهره‌ای که هاول در تألیف این اثر از فنون ادبی برده است به کنار؛ متن به‌غایت روشن و شفاف است. نویسنده نیک می‌داند چه می‌داند و چه می‌خواهد، و نیک می‌داند که چه‌گونه باید دانسته و خواسته‌اش را گیرم کورمال‌کورمال بی‌ذره‌ای توهم به اشتراک بگذارد.

هاول پس از آن‌که در کمال فشردگی و سادگی نشان می‌دهد که چه‌گونه صاحب قدرت در واقع صاحب حقیقت است، می‌کوشد تعریفی از نظام‌های حاکم بر بلوک شرق، تحت سلطه‌ی اقماری شوروی، به دست دهد. او بر آن است که این نظام‌ها نظام‌های توتالیتر و دیکتاتوری به معنای کلاسیک نیستند اما چون از سازوکارهای نظام‌های توتالیتری بهره می‌برند و به‌رغم این با آن نظام‌ها تفاوت دارند، بدان اطلاق پساتوتالیتر می‌کند و زان‌پس می‌کوشد ویژگی‌های این نظام را توصیف کند. از این‌جا به بعد هاول به شیوه‌ای بدیع از فرم تمثیل بهره می‌برد. سبزی‌فروشی را وصف می‌کند که روی شیشه‌ی مغازه‌ای که اداره‌اش به او محول کرده است، بنا بر حکمی عمومی و نانوشته این شعار حکومتی را چسبانده است: «کارگران جهان متحد شوید!» - باز هم عبارتی از *مانیفست* مارکس و انگلس! سبزی‌فروش هیچ درکی از این شعار ندارد. اصلاً نمی‌داند چرا این کار را کرده و شاید حتا لحظه‌ای فکر نکرده که چنین اتحادی دقیقاً چه‌طور باید محقق شود و معنای آن چیست. شعار را به شیشه می‌چسباند چون باید بچسباند. هیچ‌کس هم به این شعار توجه ندارد چون هر کس خودش این شعار را به جایی چسبانده است. چسباندن این شعار

به در و دیوار جزئی از مناسک و شعائر آیینی نظام توتالیتر است. اصل شعار حاصل تفسیر ایدئولوژیک خاصی است از متون معیار آن نظام سیاسی، و کارویژه‌ی اصلی آن تولید نصوص و منویات و اوامر است. نصوص و منویات و اوامر فرم‌های آمرانه و ناهیاانه‌ی برکشیده از اندیشه‌هایی هستند که جمعی و جماعتی را خوش است و جمعی و جماعتی را ناخوش. جمع ناخوشان «دگراندیش» نام می‌گیرند و حذف می‌شوند، جمع خوشان «خودی» نام می‌گیرند و جایگاه‌های گرداگرد «سفره‌ی منافع» را اشغال می‌کنند. هریک از جایگاه‌های پیرامون «سفره‌ی منافع» قدر و قیمتی دارد. فی‌المثل اگر شاعری باشید در جمع خوشان و خجستگان معیار تعیین جای نان و آب‌دارتر پیرامون «سفره‌ی منافع» نه ادبیت سروده‌ها، بل که هرچه مؤمنانه‌تر پذیرفتن و گردن‌نهادن به منویات و نصوص و اوامر خواهد بود. بدین سان بینایی ضرورت ندارد. هرچه کورتر باشید یا هرچه بهتر خودتان را به کوری بزنید جایگاه بهتری نصیب می‌برید. گزاره‌های برکشیده از اندیشه‌ها و متون مرجع، بر حادواقعیت زیست سیاسی حکم می‌رانند. گزاره‌های برکشیده حکم چماق را دارند؛ مُشتی لاطائلات مسلحانه‌اند.

اما، اگر نه سبزی فروش و نه آحاد مردم به این شعار توجه ندارند، چرا چسباندن آن به در و دیوار مقرر شده است؟ چرا نظام چسباندن این شعار را الزاماً مقرر کرده است و اصراری هم ندارد که خلاق به آن باور داشته باشند و درکش هم بکنند؟ هاول می‌گوید کارویژه‌ی اصلی نظام پساتوتالیتری اتوتوتالیته‌ای است که همه‌ی آحاد کشور را از نخست‌وزیر گرفته تا سبزی فروش در چنبره‌ی دروغی بزرگ مهار می‌کند. خاصیت این اتوتوتالیته هم این است که شخص خودش به خودش دروغ بگوید، خودش برای خودش دروغ تولید کند، خودش خودش را به دروغ‌پردازی و زیستن در دروغ مقید کند تا بتواند در میان خیل مردمانی که چون خودش به خودش دروغ می‌گویند و چون او می‌دانند که دارند به خودش دروغ می‌گویند، در آرامشی حداقلی بزید و یکی شود در میان یکان‌های تهی شده از فردیت، جزئی شود از یک کل که آن هم خود دروغ است - دروغ بزرگ، دروغ اعظم!

اشتباه نشود؛ این وضع نتیجه‌ی برداشتی نادرست از تاریخ نیست، بی‌راهه‌ای در تاریخ هم نیست و نتیجه‌ی اراده‌ای اهریمنی و فراانسانی هم نیست. این وضع پیش آمده است چون انسان مدرن آشکارا گرایش دارد که چنین وضعی را برای خود رقم بزند؛ گرایش دارد، یا به عبارت بهتر گرایانده شده است که در ماشین عظیم اجتماع نقش پیچی مهره‌ای چرخنده‌ای را بازی کند؛ گرایش دارد، و باز به عبارت بهتر گرایانده شده است، که نظرگاه شخصی خود را در پیشگاه نظرگاه عمومی که خود را خواه با خشونت عریان خواه با فریب آزادی خواهانه چونان امر متعالی به خلائق حُفته می‌کند قربانی کند - نظرگاهی که آن قدر مدام و یک‌ریز از گهواره تا گور در گوش خلائق زمزمه می‌کند که خیر عمومی بر خیر شخصی ارجحیت دارد، که سرانجام فرد خود شهادت دهد و ایمان بیاورد به این که اساساً چیزی به نام نظرگاه شخصی وجود ندارد و هر چه هست و باید باشد نظرگاه عمومی است؛ مخلص کلام: انسان مدرن گرایانده شده است به مسخ شدن، رنگ‌باختن، خطاب شدن و پرهیز از گناه خطاب کردن - مأذون بودن. و این گرایشی است چاره‌ناپذیر به خفه کردن خویشتن والای طغیانگر انسانی و زیستن در دروغ. «اما این ناچاری فقط از آن روست که آن‌ها قادر به زندگی در میان دروغ هستند. بنابراین نه تنها این سیستم انسان را از خودش بیگانه می‌کند، بلکه در عین حال انسان از خودبیگانه را وامی‌دارد که بی‌اختیار و به شکلی همه‌جانبه از این نظام حمایت کند، نظامی که تصویریست از تباهی خود این انسان، سندیست در اثبات شکست خوردن این انسان در تحقق بخشیدن به فردیت و انسانیت خویش» (ص ۴۹).

حالا فرض کنیم یک روز این سبزی فروش بزند به سیم آخر. دیگر به خودش دروغ نگوید. شعار را از روی شیشه بردارد. حالاست که همه‌ی آن‌ها که وقتی شعار روی شیشه بود اصلاً نمی‌دیدندش، ناگهان بینا می‌شوند و نبودن شعار را روی شیشه می‌بینند و بنا می‌کنند به نکوهش و حتا آزار سبزی فروش، چون نکوهش و آزار هم بخشی از مناسک آیینی این نظام سیاسیست. البته آزاردهندگان را طمع‌یست. هم صدرنشینان و هم

قعرنشینان «سفره‌ی منافع» ملاحظه و مطالبه‌ای عینی دارند. صدرنشینان از نشانیدن حواریان خود جایگاه خالی شده پی‌جوی مستحکم‌تر کردن جایگاه خود در جاهای بالاترند، و قعرنشینان پی‌جوی ارتقا از انبارداری به فروشندگی‌اند. فروشندگی تازه منافع صدرنشین بالادستی خود را با زیر نظر گرفتن افعال فروشندگی پیشین که حالا به سبب نچسباندن شعار مناسکی به شیشه‌ی فروشگاه به شغل قبلی همو یعنی انبارداری تبعید شده است، منافع خود و بالادستی‌اش را حفظ می‌کند و انتقام دوره‌ی انبارداری خود را از بالادستی پیشین یعنی انباردار تبعیدی فعلی می‌گیرد.

اما سبزی‌فروش طفلکی که به انبار مغازه تبعید می‌شود؛ حقوق حداقلی اجتماعی‌اش سلب می‌شود و ممکن است به کلی آینده‌ی خودش و زن و بچه‌اش تباه شود. البته آینده در این وضع محدوده‌ای مشخص دارد. آینده‌ی هرکس در چنین نظامی از حد سایه‌اش در آفتاب ظهر تجاوز نمی‌کند. هیچ‌کس حق ندارد از خودش بزرگ‌تر شود. از خود بزرگ‌تر شدن در چنین نظامی یعنی از نظام بزرگ‌تر شدن. فقط یک نفر می‌تواند از خود نظام بزرگ‌تر شود: رهبر حزب و نظام و کشور، به شرط آن که شخصیتی پارانوئیک داشته باشد. هرچه شخصیت رهبر یک نظام توالتیتری پارانوئیک‌تر باشد، توانایی بیش‌تری برای تولید دشمن به قصد سرکوب خواهد داشت و بدین‌سان با تولید و سرکوب دشمن خواهد توانست از نظام فراتر رود و کیش شخصیت را رواج دهد. حتا مختصری سلامت ذهن فردی را که می‌خواهد از نظام فراتر رود ناکام می‌گذارد. توجه داشته باشید. صحبت درباره‌ی نظام بسته است، صحبت درباره‌ی اندیشه‌ی سیاسی نیست. قواعد در چنین نظامی مُشتی گزاره‌ی طنزناک و باورنکردنی‌اند. قواعد و گزاره‌ها در نظام‌های بسته و توالتیتری کلمه نیستند، داغ و درفش و غل و زنجیرند.

چرا شعاری که وقتی روی شیشه بود دیده نمی‌شد، حالا که نیست نبودنش دیده می‌شود؟ - برای این که نبودن شعار روی شیشه یعنی نفی مناسک و شعائر نظام سیاسی، نفی اتوماتیسم قدرت؛ و نفی نظام قدرت باید در خود نظام قدرت حل و فصل شود. پس می‌توان گفت که نظام قدرت به این نفی‌های گه‌گاهی، به این شورش‌های طغیانی و

عصیانی، نیازمند است. در نظام پساتوتالیتری سرکوب دائمی، اما زیرپوستی است. دیده نمی‌شود. نیاز است که هربه‌چندی سرکوب تو چشم بزند تا شورش‌های بالقوه آن‌قدر پرواز نشوند که وقتی بروز کردند دیگر نشود جمعش کرد. اما مسئله‌ی دیگری هم در میان است: حزب هرگز بی‌کار نمی‌ماند. یک گوشه نمی‌نشیند و منتظر دست زیر چانه نمی‌گذارد تا کسی خبط کند و سرکوب شود. آمدیم کسی خبطی نکرد؛ حزب که نباید بی‌کار بماند. حزب برای آن‌که برجا بماند باید دشمن و دگراندیش و ناخودی تولید کند. بهتر آن است که دشمن خودش خودش را تولید کند، اما اگر دشمنی پیدا نشد که خودش خودش را برای نظام تولید و قربانی کند، حزب بلد است دشمن درست کند. تاریخ آن‌قدرها هم فراموش‌کار نیست. به یاد دارد بلایی را که به‌خواست استالین بر سر اسلانسکی، یکی از سران حزب کمونیست چکسلواکی آوردند. اول یک‌سری تروریست درست کردند که ایهاالناس! این‌ها می‌خواسته‌اند اسلانسکی را ترور کنند. اما این نمایش سروصدای چندانی ایجاد نمی‌کرد. متن نمایش را عوض کردند. اسلانسکی که مثلاً قربانی ترور نمایشی بود، بدل شد به توطئه‌گری که می‌خواسته نظام را براندازد. بیچاره را بردند و شکنجه کردند و بعد از هشت ماه شکست و اعتراف کرد و برای خودش اشد مجازات خواست. اما صحنه‌گردان نمایش هنوز به سروصدای بیش‌تری نیاز داشت. کل ملت چکسلواک را وادار کردند خواستار مرگ توطئه‌گران شوند و بدین خواستاری خودشان را محکوم کنند. توجه بفرمایید؛ پسری شانزده ساله نامه‌ای به روزنامه نوشت و گفت: «درخواست می‌کنم که به پدرم اشد مجازات، محکومیت به مرگ، را بدهید... و آرزو می‌کنم که این نامه را برایش بخوانید» (روزنبرگ، ص ۳۷ - ۳۹). وقتی هاوول از دروغ سخن می‌گوید، منظورش چنین چیزی است. این دروغ هم کارکرد دارد، برکات دارد. با یک چنین دروغی صدر تا ذیل جامعه می‌شود دروغ، می‌شود آن چیزی که نظام می‌خواهد. ابداً هم فرقی نمی‌کند طرف کی باشد. همه باید آمادگی داشته باشند که فدا شوند؛ همه، اُلّا رهبری که از نظام فراتر است چون در حد لازمی پارانوویک است. رهبری

که مختصر سلامت نفس و عقلی داشته باشد، قطع‌به‌یقین فدا می‌شود. در نظام سیاسی توتالیتری پارانویا شرط مطلق حیات است.

اما در چنین اوضاع و احوالی حتی یک طغیان کوچک می‌تواند چاره‌ساز باشد. هاوِل در اشاره به سبزی‌فروش طغیان‌کرده می‌گوید: «او دنیای ظواهر را که ستون اصلی نظام است در هم کوبیده است. با در هم شکستن جفت‌وبست‌های ساختار قدرت، نظم را آشفته کرده است. نشان داده زیستن در دروغ هیچ معنایی جز زیستن در چنبره‌ی دروغ ندارد. نمای رفیع و پر جبروت نظام را شکافته و زیربنای واقعی سست و پست قدرت را آشکار کرده است. دم گرفته که امپراتور لخت است. و چون امپراتور واقعاً هم لخت است، چیز فوق‌العاده خطرناکی رخ داده است: سبزی‌فروش چشم‌عالم و آدم را به این واقعیت باز کرده است» (ص ۵۲ - ۵۳). هاوِل به همین مقدار شورشی که نظام اجازت می‌فرماید تا بروز کند و سرکوب شود، چونان مفرّ خروج‌نهایی از نظام می‌نگرد. کمی اغراق می‌کند، اما این اغراق، شاید، در شرایط مبارزه ضروری‌ست. واقع این است که بسیارند آن‌ها که می‌دانند امپراتور لخت است. اگر در نظام توتالیتری همه کور باشند، سرکوب بی‌معناست. باید باشند بینایانی که امپراتور عریان را می‌بینند تا سرکوب شوند. عرض کردم؛ امپراتور برای این عریان می‌شود که دیده شود. عریان می‌شود که ببیند چه کسانی می‌بینندش. این‌ها حتی در مورد کره‌ی شمالی «کیم»‌ها هم صدق می‌کند!

نکته‌ی مهمی که همین‌جا باید بدان اشاره کنم این است که هاوِل نمی‌خواهد برانگیزند، می‌خواهد آگاهی ببخشد و درضمن می‌کوشد برای نو میدان شکست‌خورده‌ی بهار پراگ ۱۹۶۸ روزنه‌ی امید بگشاید؛ نمی‌خواهد در نقش‌رهایی‌بخش ظاهر شود و خودش را در مقام قهرمان‌رهایی‌بخش خلقی پریشان و مسخ‌شده و مسلوب‌الاختیار بر صدر مصطبه‌ی قدرتی دیگرگونه بنشاند و بدل شود به پدر ملت، یا اگر در این مسیر خفه‌اش کردند، شهید راه آزادی! و دقیقاً همین حس و حال است که چک‌ها و اسلواک‌ها و دیگر خلق‌های بلوک شرق را جذب پیام هاوِل کرد. به آن‌جا هم می‌رسیم که آیا چنین می‌شود یا نه. اصلاً شدنی‌ست یا نه. فعلاً در اکتبر ۱۹۷۸ هستیم. او سبزی‌فروش را تحقیر

نمی‌کند که چرا آن شعار را به شیشه می‌چسباند. تبدیلیش هم نمی‌کند به موجود فرومایه‌ی مظلومی که حکومتی ظالم بر او چیره است و خونش را می‌مکد و از عصاره‌ی جانش تغذیه می‌کند. سبزی فروش خودش بخشی از این نظام ظلم است و چون خودش ظلم دیگری را برای خودش و بر خودش هموار می‌کند، آن وقت هم که بر این نظام ظلم خروج می‌کند، بدل به قهرمان نمی‌شود. ایده‌ی هاوول این است که همه گناهکاریم (روزنیرگ، ص ۳۰). بعدتر خواهیم دید که آیا این ایده عملی می‌شود یا نه. عمالتاً، در زمانه‌ی استقرار نظام پساتوتالیتری هستیم و مسئله آگاهی به ماهیت و شیوه‌ی عمل این نظام است.

صفت قهرمان را نظام ظلم بر سبزی‌فروشی اطلاق می‌کرد که آن شعار را بر شیشه‌ی مغازه می‌چسباند و او را از معنایی دروغین فربه می‌کرد. سبزی فروش رهاشده دیگر نیازی به این صفت ندارد. نیازی ندارد از دروغی دیگر فربه شود. خود هاوول هم که بر این نظام ظلم‌سازی اتوماتیک خروج کرده است، نه خود را مظلومی می‌داند که در چنبره‌ی نظام ظلم خرد شده بود، نه حالا که خروج کرده است، قهرمان خروج، یا حیثاً شهید خروج. آدم به خودش می‌گوید: واستلاف هاوول‌ام آرزوست، اما بلافاصله، اگر مطلب را درست درک کرده باشد، می‌اندیشد که نه! من خودم باید واستلاف هاوول شوم، هرکس خودش باید یک واستلاف هاوول شود. این تفاوت دارد با مبارزات یک دهه قبل چریک‌های مارکسیستی که می‌خواستند بر نظام سرمایه‌داری در جاهای مختلف جهان چیره شوند. چیرگی آن‌ها بر نظام ظلم را دو نتیجه مقدر بود: مرگ یا پیروزی. اگر می‌مردند شهید آرمان می‌شدند، بت‌واره می‌شدند، شمایل مقدس می‌شدند، چه گوارا می‌شدند، سالوادور آینه می‌شدند، و اگر می‌ماندند دیکتاتور می‌شدند، فیدل کاسترو می‌شدند. آن‌ها مردمان را توده‌هایی خواب و مسخ‌شده می‌پنداشتند؛ موجوداتی که برده‌وار گرفتار ظلم ظالمانند. باید برانگیخت‌شان تا همان‌طور خواب و منگ و مسخ‌شده به حرکت درآیند و طومار

نظام ظلم را درهم بپیچند و برای برانگیختن شان هم راهی نیست جز جنگیدن، که نتیجه‌اش یا پیروزی خواهد بود یا شهادت.

قصد تحقیر آن مجاهدات را ندارم؛ به هیچ رو. فقط می‌خواهم تفاوت دو شیوه‌ی مبارزه، تفاوت دو عصر، را نشان دهم. رژی دبره می‌گوید: «جنبش زیرزمینی اشرافیت خودش را دارد - اشرافیت غایب. برجسته‌ترین مقام در این اشرافیت هم با کشته‌شدن و اعدام به دست می‌آید. اسم و وجنات این اشراف زیرزمینی بعد از مرگ‌شان آشکار می‌شود و بر خلاف طبقه‌ی مبتذل وزرا و سران دولت، برجستگان این ارتش مخفی، پس از کشته‌شدن پا به عرصه‌ی وجود می‌گذارند. سیاست‌بازان با حضور در صحنه می‌درخشند و با ترک آن فراموش می‌شوند ولی اشراف زیرزمینی یک‌راست از گمنامی به جاودانگی می‌رسند. از هنرمندان که بگذریم، انقلابیون حرفه‌ای تنها گروه از افراد حرفه‌ای‌اند که پس از یک عمر تلاش، شخصیت واقعی‌شان هم‌زمان با تشییع جنازه‌شان متجلی می‌گردد» (دبره، ص ۹). هاول چنین حسی به آدم نمی‌دهد. او آریستوکرات دنیای مبارزات سیاسی نیست. «قیام» نمی‌کند، «آگاه» می‌کند. و «آگاه» نمی‌کند که ای ناآگاهان آگاه شوید که سوژه‌ی مسلوب‌الاختیار ظلم ظالمانید و بر شماست تا بر ظلم بشورید؛ «آگاه» می‌کند که شما خود بر خود ظلم می‌نهدید، پس نه بر ظالم که بر خود می‌باید چیره شوید. شیوه‌ی مبارزه‌ی چریکی خودآگاه و ناخودآگاه از الگوهای الاهیاتی ایجابی نیرو می‌گیرد. الاهیات شیوه‌ی مبارزه‌ی جدید سلبی‌ست؛ بیرون و درون را به هم پیوند می‌زند. از خود اگر خروج کنی، از نظام خروج می‌کنی چون نظام خود تویی. نظام سیاسی توتالیتری و اتباعی که در چنین نظامی زندگی می‌کنند، این‌همان‌اند. در درون تک‌تک اتباع چنین نظامی، نه فقط یک توتالیتر، بلکه یک نظام توتالیتری با همه‌ی ایده‌ها و اقتضاهایش می‌زید. نمی‌توان با گرفتن ژستی شمایل‌سان، ژستی مقدس، به طلب برقراری نظامی عرفی و انسانی بر دیکتاتوری، از هر نوع و جنس، خروج کرد. نتیجه‌ی چنان خروجی، دیکتاتوری دیگری خواهد بود با رنگ و بویی دیگر. همین حالا، همین حالا که مبارزه می‌کنیم، باید این مسئله را حل کنیم.

وقتی نازی‌ها از چکسلواکی رفتند، بلشویک‌ها در نقش رهایی‌بخش ظاهر شدند. یکی دو سالی آرمان‌شهر برقرار بود. اما ناگهان نمایش تمام شد. توتالیتاریسم مدل استالین شعار «کارگران جهان متحد شوید» را چسباند به شعار «حزب همیشه برحق است» و کارگرانی را که بنا بود متحد شوند برده‌ی حزبی کرد که یک مغز پارانویایی بر آن حکم می‌راند. نازی‌های قدیم می‌توانستند مراتب پشیمانی خود را با پیوستن به حزب کمونیست نشان دهند. عضو شدند و نشان دادند و شد آن‌چه شد. یک نازی اگر کمونیست شود فقط بیانش عوض می‌شود. ایده همان است که بود. در ۱۹۸۹ این تجربه شعار «ما همه گناهکاریم» هاول را تحت‌الشعاع قرار داد. «همه گناهکاریم» اما گناه عبارت درج‌ات دارد. آن‌ها که خیلی گناهکارترند باید کنار گذاشته شوند. معنی‌اش این است که حتا دموکراسی هاولی، آن دموکراسی که در قدرت بی‌قدرت‌ان توصیف می‌شود، هرگز نمی‌تواند یقین داشته باشد که تباه نمی‌شود. اگر هم به کلی تباه نشود، دست کم اندکی آلوده می‌شود. و این آلودگی ضروری‌ست. فقط نظامی که وجود ندارد، آلوده نیست. تفاوت در میزان آلودگی نظام‌هاست. دموکراسی تضمین می‌خواهد و فقط هم می‌تواند با حذف مخالفان دموکراسی تضمین شود. نازی‌ها کمونیست شدند و سر جاشان ماندند. نمی‌توان اجازه داد کمونیست‌های سابق و لاحق دموکرات شوند و نظام جدید را این بار به رنگی دیگر ببلعند.

این پرش‌ها را از ۱۹۷۸ به ۱۹۸۹ بر من ببخشایید. می‌خواهم درعین توصیف موضع هاول، راستی‌آزمایی هم بکنم. باید معلوم شود چه آرمانی عملی‌ست و چه آرمانی عملی نیست. تاریخ بسیار دیده است مجاهدانی را که پیش از نشستن بر سریر قدرت رؤیا می‌بافتند برای خلائق و چون بر سریر نشستند بنا کردند به شکافتن آن‌چه به رؤیا برای ملتی بافته بودند. وقتی مبارزه می‌کنی امان می‌دهی، وقتی که مبارزه را می‌بری تنبیه می‌کنی. از همان اول می‌شود فهمید که برنده دموکرات است یا دیکتاتوری دیگر. فرق است میان

کنار گذاشتن عوامل توأب نظام سابق از دایره‌ی قدرت، یا اعدام کردن‌شان. نظامی که فقط کنار می‌گذارد، قطعاً دموکرات‌تر است از نظامی که توبه قبول نمی‌کند و بر دار می‌کند. یک نکته هم بگویم و برگردم به بحث؛ برای وقوع یک انقلاب به میزان و ترکیب معینی از رؤیا و واقعیت نیاز است. بی‌رؤیا انقلابی رخ نمی‌دهد، اما اگر نسبت‌ها درست نباشد، اگر رؤیا بر واقعیت بچربد، انقلاب بدل می‌شود به ضد خودش، پس‌پس می‌رود به پیش از خودش. می‌شود مبارزه‌ای برای سرنگونی یکی و نشستن یکی دیگر، بی‌هیچ تغییر رویه. تأکید هاول بر حقیقت فقط به دوران آگاهی و مبارزه معطوف نیست. نسخه‌ی خودش را هم برای فردای پیروزی می‌پیچد. سبزی فروش با سرپیچی از چسباندن آن شعار به شیشه نیل به حقیقت را رقم می‌زند. حقیقت آشکارگی است. «این زیستن در دایره‌ی واقعیت و حقیقت بُعد سیاسی روشنی هم دارد. اگر زیستن در چنبره‌ی دروغ ستون اصلی نظام باشد، پس جای شگفتی ندارد که مهم‌ترین تهدید برای آن زیستن در دایره‌ی حقیقت و واقعیت باشد. برای همین است که بیش از هر چیز دیگری سرکوب می‌شود» (ص ۵۴). «سرکوب می‌شود» را «سانسور» می‌شود هم قرائت می‌کنم. پرسش در ۱۹۷۸ این است که چگونه می‌توان به قدرت واقعی حقیقت جامه‌ی عمل پوشاند.

اما حقیقت در نظر هاول مفهومی ذهنی نیست. حقیقت وقتی رخ دهد، وقتی صورت عملی به خود گیرد، حقیقت است. حقیقت لفاف ندارد. پشت و پسله ندارد. اگر حقیقت را بدانی و آشکار نکنی، درواقع حقیقت را نمی‌دانی. حقیقت خواهان دیده شدن است، سهل است، حقیقت خود دیده شدن است. باید جلوه کند، جلوه‌گری کند. افشای دروغ، بخشی از فرآیند رخ‌نمایی حقیقت است. حقیقت احتیاط نمی‌کند، عمل می‌کند. اعتصاب غذا، نامه‌ی دسته‌جمعی، اعتصاب کارگران، رأی‌ندان در انتخابات فرمایشی و نافرمانی‌هایی از این دست نتیجه‌ی میل به زندگی در دایره‌ی حقیقت است. حقیقت میل به شکاف‌انداختن در پوسته‌ی ظاهری دروغی دارد که نظام پساتوتالیتار تولید می‌کند و اشاعه می‌دهد. درست است که این تحرکات به خودی خود راه به جایی نمی‌برد، اما چونان بخشی از آداب زیستن در دایره‌ی حقیقت در نهایت زندان دروغ را فروخواهد

ریخت. دقیقاً به عمل آن زندانی می ماند که نقشه‌ی فرار می کشد و ماه‌ها نقب می زند تا بگریزد. اگر بگریزد که گریخته است و دیوار را بی معنا کرده است، اگر هم نتواند بگریزد این پیام را مخابره می کند که: من، زندانی دروغ، در دروغ نمی‌زیم! از رهگذر توصیف و برجسته‌سازی مفهوم حقیقت است که هاوول مبارزه‌ی سیاسی در جامعه‌ی پساتوتالیتری را صورت‌بندی می کند. چستی و عملکرد اپوزیسیون بستگی تام دارد به درک او از معنای حقیقت. آینده‌ی جنبش حقیقت‌جو هم به این حقیقت گره می خورد. جنبشی که با حقیقت به این مفهوم پیش رود، نمی تواند حقیقت را در فردای فروریختن ظواهر دروغین فراموش کند. اما باید مراقب بود. ممکن است حقیقت آن قدر رادیکال شود که در فردای مبارزه، در روز روشن سیاست، بدل شود به ابزار حذف. هاوول در ۱۹۷۸ این خطر را به‌عینه نمی‌بیند. آرمان‌خواهانه سبزی‌فروش را محاکمه نمی کند تا شعله‌ی تغییر را در دلش روشن نگه دارد. اما آیا می تواند تضمین دهد که در روز روشن سیاست سبزی‌فروش به سبب چسباندن آن شعار مستوجب مکافات ارزیابی شود اما به سبب روی گردانی از چسباندن شعار پاداشی نیابد و تبرئه نشود؟ به هر حال او در دوره‌ای آن شعار را چسبانده بوده. کدام دوره از زندگی او باید ملاک آینده‌اش باشد؟ هاوول به این پرسش پاسخ نمی‌دهد. بعدتر خواهیم دید که در روز روشن سیاست، شبخ دوران پساتوتالیتری هنوز حکم می‌راند و هرچاکه حکمش نافذ باشد، دوره‌ی اول زندگی سبزی‌فروش ملاک قرار می‌گیرد. تأکید هاوول بر حقیقت و زیستن در دایره‌ی حقیقت صرفاً نوعی آماده‌سازی اذهان برای نبرد نهایی است. عجالتاً آن قدرها که باید به دوران پس از پیروزی نمی‌اندیشد.

از سوی دیگر، نبرد نهایی حتا اگر سهمگینانه رخ دهد می تواند به شکست بینجامد. این «حقیقت» بود که در بهار پراگ زیر چرخ زنجیری تانک‌های شوروی به خاک و خون کشیده شد. چرا همین «حقیقت» در ۱۹۸۹ به خاک و خون کشیده نشد؟ این هم نکته‌ی دیگری است که هاوول در ۱۹۷۸ از درغلتیدن به آن طفره می‌رود. او می‌خواهد امید سرکوب شده را زنده نگاه دارد. عمل و سخنش را درک می‌کنم، اما حقیقت این است

که «حقیقت» در ۱۹۸۹ هم می‌توانست به مانند «حقیقت» در بهار ۱۹۶۸ سرکوب شود. پس حقیقت به تنهایی رهایی‌بخش نیست. آیا هاول این را نمی‌داند؟ به نظر نمی‌رسد که نداند. اما چرا در ۱۹۷۸ کتمان می‌کند؟ چرا به مخاطبانش نمی‌گوید که ای مردم حقیقت این است که شما به‌رغم زیستن در دایره‌ی حقیقت نمی‌توانید به حاکمیت دروغ پایان دهید؟ اجازه دهید مقصودم را با توصیف آن‌چه در نوامبر ۱۹۸۹ رخ داد روشن کنم.

پس از گلاسنوست و پروستریکا که به سعی گورباچف اجرایی شد اما در واقع طراح اصلی آن آندروپف فقید بود، شوروی‌ها می‌کوشیدند کشورهای بلوک شرق را به اصلاحات مجبور کنند. سبب اصرار بر اصلاحات هم این بود که زمامداران شوروی می‌ترسیدند این کشورها با انقلاب‌هایی خشن به دامان غرب بیفتند. یکی از کشورهایی که زیر بار اصلاحات نمی‌رفت، چکسلواکی بود که مردمش پس از بهار خونین پراگ (۱۹۶۸) به اغمایی تو گویی ابدی فرورفته بودند. آن موقع شوروی‌ها با تانک‌هاشان تحول‌خواهان را سر جاشان نشاندند اما در نوامبر ۱۹۸۹ روس‌ها خواسته‌ای درست برعکس ۱۹۶۸ داشتند. داستان این انقلاب مخملی شگفت‌آور است. لاقلاً آدمی را از توهم سهل‌بودن انقلاب مخملی درمی‌آورد. در ۱۷ نوامبر ۱۹۸۹ مخالفان در سال‌روز تظاهراتی رسمی و دولتی بیرون می‌ریزند. چون پلیس خشونت در کار نمی‌کند، دلیر می‌شوند و با شعارهای بودار فضای رعب و وحشت را می‌شکنند. پلیس تا ساعت هشت‌ونیم شب دندان سر جگر می‌گیرد و متعرض تظاهرات‌کنندگان نمی‌شود. در این ساعت پلیس و کلاه‌قرمزا به معترضان حمله می‌کنند و جمعی کثیر لت‌وپار می‌شوند. شایعه می‌شود که در نتیجه‌ی این یورش فردی به نام مارتین شمید کشته شده است. حالا خیزش مردمی خون هم داده است. مردمان چک که به نرم‌خویی شهره‌اند غضب می‌کنند. در این حین دختری که خود را دراخومیل درازکا معرفی می‌کند خود را به محافظان واتسلاف هاول می‌رساند و با گریه و زاری اطلاع می‌دهد که دوست‌پسرش، مارتین شمید را دیده است که تا می‌خورده کتکش زده‌اند و بعد با برانکارد برش داشته‌اند برده‌اند. او شهادت می‌دهد که شمید به حتم مرده است. دختر از هرگونه اطلاعی درباره‌ی خانواده‌ی شمید سرباز می‌زند و می‌گوید

رابطه‌اش با او فارغ از خانواده‌هاشان بوده است. مخالفان خشمگین به خانه نمی‌روند. در کوی و برزن برای شمید شمع روشن می‌کنند و به نیروهای امنیتی به چشم قاتل نگاه می‌کنند. دولت دستپاچه می‌شود و از بلندگوها اعلام می‌کند کسی در تظاهرات نمرده است، اما مردم آن‌قدر دروغ شنیده‌اند که باور نمی‌کنند. تصادفاً، به مانند هم‌های داستان‌های پریان، دولت این بار راست می‌گوید. بعدها معلوم می‌شود آدمی به نام مارتین شمید اصلاً وجود ندارد. ستوانی از پلیس مخفی چکسلواکی (اس تی بی) رُل شمید شهید را بازی کرده است و دختر هم خبرچین پلیس بوده است که به سبب اعتیاد آلت دست شده است. چه کسی فرمان چنین نمایشی را صادر کرده است و چرا؟ مگر می‌شود بی‌اذن بالادستی‌ها چنین نمایشی را اجرا کرد؟ جالب است که رئیس پلیس مخفی، ژنرال لورنتس آن روز ضرورتی نمی‌بیند برای مدیریت تظاهرات وارد عمل شود. او کار مهم‌تری دارد: شام خوردن با میهمان عالی‌رتبه‌ای که به پراگ آمده است - ژنرال گروشکو، فرد شماره‌ی دو «کاگ ب». نتیجه این که انقلاب مخملی پراگ اساساً یک شعبده‌بازی است، گو این که تیر امنیتی‌چی‌ها نهایتاً به خطا می‌رود و رهبر آینده، واتسلاف هاول، که به کلی روی کردی غرب‌گرایانه داشته است، زمام امور را به دست می‌گیرد. اما روشن است که این به اصطلاح انقلاب نمی‌توانست رخ دهد اگر سناریست‌های خبره این کم‌دی پر از دسیسه را نمی‌نوشتند و اجرا نمی‌کردند و اگر رهبران جنبش به اندازه‌ی لازم ابله نمی‌بودند یا خود را به بلاهت نمی‌زدند و نمایش را به نفع خود باور نمی‌کردند. این داستان حیرت‌آور پیرنگی بی‌نقص دارد که اگر فقط یک جای آن می‌لنگید هرگز نمی‌توانست به رخ‌داد بدل شود (برای شرحی درباره‌ی این رویداد، نک: پنو، ص ۱۸۹ - ۲۰۴).

اوضاع در ۱۹۶۸ به کلی متفاوت بود. شوروی بر اقمارش استیلای محض داشت. شرایط اقتصادی و سیاسی و اجتماعی چکسلواکی در ۱۹۸۹ کم‌ابیش با بیست سال پیش تفاوتی نداشت. اما در ۱۹۶۸ کم‌تر کسی در میان چکسلواک‌ها رؤیای لیبرالیسم می‌دید. رؤیابین‌های محتمل هم پا را از محدوده‌ی رؤیادیدن فراتر نمی‌گذاشتند. شرایط هم فراهم

نبود. شرایط در ۱۹۶۸ چگونه بود؟ - «نظام منجمد دیکتاتوری - دیوان‌سالارانه‌ی حکومت [آنتونین] نووتنی در چکسلواکی در شدیدترین تضادها با ضرورت‌ها بود. سیاست اقتصادی، که از راه‌های اداری از بالا دیکته می‌شد و به اجرا درمی‌آمد، نه با نیازهای اقتصادی کشور سازگار بود و نه با امکانات آن جور درمی‌آمد. این سیاست به عقب‌ماندگی نگران‌کننده‌ی تولید و فرونشستن سطح زندگی انجامید. از این گذشته، تنش میان چک‌ها و اسلواک‌ها شدت می‌گرفت، ناخرسندی در میان اقلیت‌ها فزونی می‌یافت، و سرانجام این که دست‌اندازی‌های سازمان امنیت، و بازداشت‌های انبوه شهروندان شریف هر اعتمادی به نظام را از بین برد. چاپلوسی، لالابالگیری و لاف‌زنی جای استقلال و فعالیت، کوشایی کارشناسانه و ابتکار را گرفت» (لئونارد، ۱۹۶ - ۱۹۷). در چنین شرایطی صدای اصلاحات از سطوح بالای حزب برخاست. کشور در مرز فروپاشی بود. اصلاح‌طلبان به سوسیالیسم باور داشتند. شاید حتا آن اندازه که نگران سوسیالیسم بودند، برای کشورشان دل نمی‌سوزاندند. عمیقاً سوسیالیست بودند و نمی‌توانستند باور کنند که با ایدئولوژی سوسیالیستی نمی‌شود حکومت کرد. «مخالفت با نووتنی در پاییز ۱۹۶۷ نه فقط حوزه‌هایی وسیع از جمعیت، بلکه حتا بخش‌هایی از رهبری کشور را دربرگرفت که پیش از پیش به این نتیجه می‌رسیدند که دگرگونی ضروری‌ست. در جلسه‌ی کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست چکسلواکی در ژانویه‌ی ۱۹۶۸ کار به مناقشه‌هایی سخت بین استالینیست‌های متعصب و اصلاح‌طلبان پیشرو کشید. پس از مباحثات توفانی - که ضمن آن روی هم ۱۵۰ سخنران حرف زدند - سرانجام اصلاح‌طلبان پیش بردند. نووتنی از مقام دبیر اولی حزب استعفا داد، لیکن مقام ریاست‌جمهوری را نگاه داشت. الکساندر دوبچک، سخنگوی اصلاح‌طلبان، جای او را گرفت» (همان‌جا، ۱۹۸). اصلاح‌طلبان برنامه‌ای مدون در ۶۰ صفحه انتشار دادند. مضامین برنامه عمدتاً دموکراتیک و مترقی بود: آزادی مطبوعات، آزادی عقیده، اقتصاد شورایی رسته از نظارت حزب و دولت. هدف نهایی انداختن جامعه در مسیر علم و فناوری بود. چشم جهان کمونیستی به بهار پراگ خیره بود. داعیه‌ی اصلی اصلاح‌طلبان این بود که روایت استالینیستی از سوسیالیسم در واقع انحرافی از اهداف

مارکس و لنین است. معنای اصلی این سخن روشن است: روایت شورویایی از سوسیالیسم ناصیل و انحرافی است. این برنامه حداقل روی کاغذ آن قدر دموکراتیک بود که برخی بانگ برداشتند که چکسلواکی به طرف لیبرالیسم و اقتصاد بازار آزاد غش کرده است. این را که برنامه‌ی بدون اصلاح طلبان چنان که ایشان ادعا می‌کردند به «سوسیالیسمی با چهره‌ی انسانی» می‌انجامید یا عملاً چیزی می‌بود در مایه‌های لیبرالیسم غربی، نمی‌توان سنجید. «برادر بزرگ» تانک‌هایش را برای صیانت از روایت خودش به پراگ فرستاد و رؤیای «سوسیالیسم با چهره‌ی انسانی» را بر باد داد. دوبچک هم برای آن که مبادا دست از پا خطا کند، تحت‌الحفظ به مسکو برده شد تا بیست سال بعد که اوضاع عوض شد برگردد و روایت گورباچفی از سوسیالیسم را برقرار کند. «برادر بزرگ» در ۱۹۸۹ هنوز می‌خواست سرمشق باشد. اما دیگر دیر بود. قاطبه‌ی چکسلواک‌ها دوقطبی «یا سوسیالیسم یا لیبرالیسم» را چاره‌ناپذیر می‌دانستند. راه میانه‌ای ممکن نبود. چکسلواک‌ها لیبرالیسم می‌خواستند. سوسیالیسم استالینستی که سهل بود، سوسیالیسم دوبچکی نیز باید از صحنه‌ی تاریخ خارج می‌شد. نکته روشن است. در ۱۹۶۸ شوروی نخواست و اصلاحاتی هم رخ نداد. در ۱۹۸۹ شوروی خواست اما رگب خورد. این که رگب خورد نکته‌ی اصلی نیست. این که خواست و شد نکته‌ی اصلی است.

هاول در مصاحبه‌ای به سال ۱۳۹۰ خورشیدی با مجله‌ی *مهرنامه* گفت: «سقوط رژیم کمونیستی در اروپای مرکزی و اروپای شرقی فقط از طریق یک سلسله مسائل هماهنگ جهانی امکان‌پذیر بود. به نظر من چیزی بود که به‌سختی بشود آن را تکرار کرد.» «مسائل هماهنگ جهانی»؛ ژنرال گروشکو، فرد شماره‌ی دو «کا گ ب».

روشن است که در آن‌چه واقعاً رخ داد حقیقت می‌توانست با سری شکسته و فروافتاده به پستویش برگردد و نهان شود. می‌توانست پس از لت‌وپارشدن مردم به اغما رود. مگر در ۱۹۶۸ چنین نشد؟ پس چه چیزی حقیقت را نجات داد؟ حیرت‌انگیز است که نمی‌توان یاری‌دهنده‌ی حقیقت را در این موضع چیزی جز دروغ و دستگاه دروغ‌سازی‌ای دانست

که «حقیقت» بنای شکست‌دادن آن را داشت. درست است که «دروغ» به طمع و طلب غایت دیگری به یاری «حقیقت» شتافت. «دروغ» در واقع می‌خواست که حقیقت به دامان غرب درنخلند. این خطای محاسبه‌ی «دروغ» بود. «دروغ» نمی‌توانست بفهمد که بر باد دادن رؤیای مردمان برای «سوسیالیسم با چهره‌ی انسانی» در بهار ۱۹۶۸ کار را به جایی خواهد رساند که در ۱۹۸۹ هدیه‌ی «سوسیالیسم با چهره‌ی انسانی» از طرف بر باد بدهندگان رؤیای دیروز باز نکرده پس فرستاده خواهد شد. اما به هر روی، دروغ از آن‌جا که دروغ است نمی‌تواند و نمی‌خواهد خواهان قدرت‌یابی حقیقتی باشد که به غرب نظر دارد. همین نخواستن و نتوانستن به کار پیروزی حقیقت خواهد آمد. دروغ وارد عمل می‌شود تا حقیقتی را که دارد بنا بر ضرورت تاریخی خود را از پستوها بیرون می‌کشد، یاری دهد و در نهایت به شکلی دیگر بر آن چیره شود. درست! چیره نشد. «حقیقت» در نهایت بر «دروغ» شکل عوض کرده‌ای که صحنه‌گردان نمایش بود چیره شد. اما «حقیقت» نمی‌توانست بر «دروغ» چیره شود، اگر «دروغ» خود صحنه‌ی چیرگی «حقیقت» را بر خودش نمی‌آراست. و نمی‌توانست بر «دروغ» شکل عوض کرده‌ای هم که صحنه را می‌آراست چیره شود اگر منبع آن دروغ شکل عوض کرده، شوروی عصر گلاسنوست و پروستریکا، با کودتا در کودتای یلتسین یک‌سره منفجر نمی‌شد و دود نمی‌شد و به هوا نمی‌رفت.

چرا مدام متن دوران‌ساز و به‌راستی مهم هاول را در ۱۹۷۸ به سال‌های پیش و پس از پیروزی پرتاب می‌کنم؟ روشن است؛ «حقیقت» در ذهن آدمی مفهومی معصوم است. عمل‌گرایانه بر آنم که «حقیقت» نمی‌تواند با نیروی نحیف معصومیت بر نیروی مهیب «دروغ» چیره شود. دیو چو بیرون رود، فرشته در آید؟ آری، اما دیو باید مهبای بیرون رفتن بشود تا فرشته در آید. اگر دیو به فرشته یاری نرساند که در آید، نه خود می‌رود نه فرشته می‌آید. میان دیو و فرشته در بزنگاه معامله‌ای صورت می‌گیرد. فرشته به دیو اندکی از معصومیت خود را می‌بخشد و از او اندکی دیوسیرتی می‌گیرد. دیو فقط در صورتی به تاریخ می‌پیوندد که فرشته‌سان از اریکه پایین کشیده شود و فرشته فقط وقتی می‌تواند بر

اریکه جلوس کند که دیوسان از پله‌های قدرت بالا رود. فرشته‌ای که سودای وجیه‌الملکی دارد، همان به که در خلوت رؤیای آزادی ببیند!

در مورد چکسلواکی این معامله چگونه رخ داد؟ خوب است مجدداً به دهه‌ی شصت میلادی بازگردیم؛ به اندک‌زمانی پیش از بهار پراگ. در این زمان، اقتصاد فرسوده‌ی چکسلواکی روی در نابودی کامل داشت. حزب با فشار رهبران شوروی ناچار شد راهکارهای اقتصاددانان اصلاح‌طلب، اوتا شیک، را بپذیرد. اما حزب به این آسانی‌ها با اصلاحات کنار نیامد. در واقع اصلاً کنار نیامد. آن‌قدر سنگ انداخت که اصلاحات شکست خورد. دیو داشت بی‌آن‌که خود بداند به فرشته کمک می‌کرد. اصلاحات نیم‌بند شکست‌خورده نشان داد که: «اقتصاد سالم نیازمند دموکراسی‌ست. حزب سعی می‌کرد آزادی را قاشقی، با کمیته‌های سنجیده، توزیع کند، و کشور سر به شورش برداشت. فرآیند اصلاحات به کشور نشان داد که حزب می‌تواند اشتباه کند، می‌توان با آن مبارزه کرد، و اندیشه‌های شهروندان عادی می‌تواند موجب تحولاتی عظیم بشود. با گذشت سال‌ها، از اصلاحات اقتصادی یک مفهوم حتا بیش‌تر مخالف با حکومت دموکراتیک پدیدار شد: مشکل اقتصاد، نظام سیاسی توتالیتراست. چکسلواکی برای حفظ خود باید دموکراتیک شود» (روزنبرگ، ص ۴۳).

حزب می‌توانست با پذیرفتن اصلاحات «حقیقت» را در پستونگه دارد. حتا می‌توانست «حقیقت» را در خصوص حقانیت خودش دچار تردید کند. اما تاریخ برای «حقیقت» هرگز چنین خواب‌های شومی نمی‌بیند. تاریخ به نظام توتالیترا اجازه نمی‌دهد اصلاحات را بپذیرد. اگر چنین کند، «حقیقت» معنای خودش را از دست می‌دهد. اصلاحات به عنوان واسطه، به عنوان ملعبه‌ی نظام توتالیترا، به تاریخ قدم می‌گذارد تا با سرکوب و سانسورشدنش به دست نظام توتالیترا «حقیقت» سر از پستویش بیرون آورد و یک‌نظر، اگر شده یک‌نظر، دستی تکان دهد؛ گیرم تک‌تیرانداز نظام توتالیترا گوشه‌ای منتظر باشد و به‌ظاهر پیروزمندان سوراخی در دستی که تکان داده می‌شود پدید آورد.

در بهار پراگ «حقیقت» نمی‌توانست کار را یک‌سره کند. شوروی استالین‌زدایی‌شده‌ی خروش‌چف (و در ادامه «روی در اصلاحات نهاده» به سعی آندروپوف رئیس «کاگ ب») هنوز یک دیکتاتوری میلیتاریزه بود. اول باید دیکتاتوری میلیتاریزه «برادر بزرگ» فرومی‌پاشید بعد نوبت به اقمار می‌رسید. تاریخ هرگز به اصلاحات تدریجی اجازه نمی‌دهد در نقش مُنچی، نقشی بیش از یک واسطه، ظاهر شود. اصلاحات کارکردی ندارد جز این که نشان دهد نظام توتالیتری اصلاح‌پذیر نیست. میان نظام توتالیتری و نظام دموکراتیک مغاکی است که هیچ‌چیز نمی‌تواند پُرش کند. سبزی فروش خواهد فهمید که چاره‌ی کار فقط دموکراسی است. خواهد فهمید که اصلاحات چیزی نیست جز بزک و تلطیف چهره‌ی دیوسان دروغ، و در چارچوب آن نظام اساساً چیزی به نام «سوسیالیسم با چهره‌ی انسانی» نمی‌توانست وجود داشته باشد. در این معنی، دموکراسی چونان جاری‌شدن سیل در سرزمینی است که دیرگهانی رنگ باران به خود ندیده. ظلم را می‌شوید و می‌برد و زمین تشنه را سیراب می‌کند. و ظلم همواره دو سویه دارد: ظالم و مظلوم. سیل هم ظالم را می‌برد هم مظلوم را؛ هم کسی را که از ظلم کردن ارتزاق می‌کند، هم کسی را که از ظلم دیدن به نان و نوایی می‌رسد. در وضعیت توتالیتری ظالم و مظلوم کاسبان یک مفهوم‌اند: ظلم. رفیق شفیق‌اند. دموکراسی عطیه‌ای است برای آنان که نه ظلم کردند نه با آغوش باز و به قصد کاسبی در وقت مناسب ظلم پذیرفتند. دموکراسی هدیه‌ی تاریخ به آزادگان است. هیچ‌چیزش به آن‌هایی که ظلم می‌کنند و مظلوم می‌تراشند نمی‌رسد؛ هیچ‌چیزش هم به آن‌هایی که در دادوستد با ظالمان لباس مندرس مظلومان را می‌پوشند و قدرت آینده را از تاریخ دریوزه می‌کنند نمی‌رسد. این است معنای «همه گناهکاریم»ی که هاوِل می‌گوید. و البته، تأکید می‌کنم، عجلاناً «همه گناهکاریم» در قدرت بی‌قدرتان جایی ندارد، اگر هم دارد هنوز دچار رتبه‌بندی، دچار میزان «خودی» و «ناخودی» بودن افراد، نشده است. آن‌چه می‌خواهم دریابم این است: آیا هاوِل در ۱۹۷۸ می‌دانست که قدرت آینده حق چه کسانی است و بنابراین حق چه کسانی نیست؟ به نظر نمی‌توانست نداند، اما شاید لازم بود خودش را تا حدی به ندانستن بزند. کسی که بداند

حکم مجازاتش پیشاپیش نوشته شده است، قدم از قدم بر نمی‌دارد. در ۱۹۷۸ و حتا اندک‌زمانی پس از پیروزی در ۱۹۸۹ «همه گناهکاریم» کار کرد دارد، اما بعدش کار کردش را از دست می‌دهد. این عمده‌ترین تناقض پیام صلح آمیز هاوول در ۱۹۷۸ است؛ گیرم او می‌کوشد ماجرا را طور دیگری ترسیم و تصویر کند.

باید پرسید آیا هاوول می‌داند خودش در این مبادله‌ی معنا میان ظالم و مظلوم کجا ایستاده است؟ او حتا در بحبوحه‌ی مبارزه برای دموکراسی، در بحبوحه‌ی تألیف قدرت بی‌قدرتان، می‌دانست کجا ایستاده است. او خود را آزاده‌ی رسته از بند ظلم و ظالم و مظلوم می‌دانست. اما آزادگان کیستند؟ عمل او به عنوان یک مبارز و بعدها سیاست‌مدار پاسخی‌ست به این پرسش: آزادگان همه‌ی آنانی هستند که می‌جنگند و طلب کار تاریخ نمی‌شوند. می‌جنگند و قدرت نمی‌جویند و اگر قدرت به آن‌ها میل کرد، حکم دموکراسی را همان‌طور که وقتی بدان‌ها قدرت داد پذیرفتند، وقتی هم که خواست قدرت را از ایشان بگیرد و دست‌به‌دست کند می‌پذیرند. اگر اصلاح‌طلبان چکسلواکی به رهبری فرد سلیم‌النفسی چون الکساندر دوپچک می‌توانستند بر نظام توتالیتری چیره شوند و اصلاحات را پیش ببرند، یا قدرت را از چنگ نظام توتالیتری می‌ربودند (و اگر می‌ربودند ممکن بود پیش ندهند و بدین‌سان خود به توتالیتر بزرگ کرده تبدیل شوند)، یا پس از برقراری تعادل در سیاست و اقتصاد به زیر کشیده می‌شدند و قدرت را در طبق اخلاص به توتالیتر خودکامه که صاحب اصلی قدرتش می‌دانستند پس می‌دادند. و قریب به یقین، دومی روی می‌داد. وجود اصلاح‌طلبان پس از اعمال اصلاحات بی‌معناست. و همان‌طور که انقلاب مداوم معنا ندارد، اصلاحات مداوم هم در فضای توتالیتری معنا ندارد. این سخن هم توجیهی ندارد که اگر اصلاحات با روندی آرام‌تر پیش می‌رفت و سروصدا راه نمی‌انداخت به مقصود می‌رسید. دقیقاً کدام مقصود؟ این همواره مبهم بوده است. ضمن این‌که «اعراض از یک دیکتاتوری دیوان‌سالار بدون قدرت اراده و تصمیم امکان‌پذیر نیست، و گرنه کار در اصلاحات نیم‌بند گیر خواهد کرد» (لئونارد، ص ۲۱۰). لئونارد در

۱۹۷۶ بر آن بود که آرمان «سوسیالیسم با چهره‌ی انسانی» آرمانی انتزاعی نبود و اشغال پراگ با تانک‌های شوروی «نه مسائل را حل کرد و نه آخرین کلام را درباره‌ی اندیشه‌ها و امکان‌های آتی سوسیالیسم با چهره‌ی انسانی بیان داشت» (همان‌جا، ص ۲۱۱). به نظرم اشغال دقیقاً هر دو کار را کرد؛ هم مسائل را حل کرد و نشان داد که راه میانه ممکن نیست، و هم نشان داد سوسیالیسم موجود اصلاح‌ناپذیر است و آرمان «سوسیالیسم با چهره‌ی انسانی» در قالب اصلاح سوسیالیسم موجود ناممکن است. امکان «سوسیالیسم با چهره‌ی انسانی» را یک‌سره نفی نمی‌کنم؛ اما بر آنم که ایده‌ی «سوسیالیسم با چهره‌ی انسانی» فقط در صورتی امکان ظهور دارد که بنفسه تعریف شود، نه در قالب اصلاح سوسیالیسم موجود. این یعنی باورمندان به ایده‌ی «سوسیالیسم با چهره‌ی انسانی» می‌بایست برای عینیت‌بخشیدن به آرمان خود قیام می‌کردند. نظام توتالیتار را برمی‌انداختند و نظام پیش‌نهادی خود را مسلط می‌کردند. شکست آرمان «سوسیالیسم با چهره‌ی انسانی» محتوم بود چراکه نمی‌توانست خود را در صورت و معنا مستقل از سوسیالیسم موجود تعریف کند. بدین سان آرمان «سوسیالیسم با چهره‌ی انسانی» عملاً معنایی نداشت جز حفظ نظام سوسیالیستی. روندهای تاریخی در چکسلواکی نشان داد که این حکم تاریخ نبود که اصلاحات پیش رود و حتی اگر شده یک‌چند بر اریکه‌ی قدرت تکیه زند. تاریخ حکم داد که توتالیتار آن قدر بماند تا خود از رمق بیفتد و با تقه‌ای به سرانگشتی فروبریزد. چرا؟ چون سیاست بیمار و اقتصاد بیمار نشانه‌ی فقدان دموکراسی ست، و کل جامعه، تک‌تک افراد، در درون خودشان و در پیوند با یک‌دیگر، باید این را فهم کنند و طلب کنند که کشور و جامعه و ناموس ملی جز با دموکراسی نمی‌تواند برجا بماند.

آن‌چه واتسلاف هاول در ۱۹۹۸ به مناسبت سی‌امین سالگرد بهار پراگ می‌گوید چکیده‌ی رویکرد او را در قدرت بی‌قدرتان و در پیوند با فحوی پاراگراف پیشین متنی که می‌خوانید توضیح می‌دهد. او بر آن است که بهار پراگ چونان تحول یا فرجام «برنامه‌ای دقیق یا اراده‌ی یک پارچه‌ی کسانی نبود که رهبری دولت و حزب را بر عهده داشتند، بلکه تجلی فشار فزاینده‌ای بود که در جامعه وجود داشت، فشار فزاینده‌ای که از

خلال مبارزه‌ی درون‌حزبی و تغییرات سیاسی آن دوره لحظه و فرصت مناسبی یافت تا آتشی در دل جامعه بیفروزد. ترس و وحشت رخت برمی‌بست و ممنوعیت‌ها لغو می‌شد تا تضادهای اجتماعی متعدد جامعه خود را بنمایاند و رسانه‌های گروهی بتوانند رسالت واقعی‌شان را ایفا نمایند و ذهنیات مدنی به نام خودشان شکوفا گردند. لحظه‌ای به‌راستی حساس بود و هیچ‌کس نمی‌توانست خود را مرتبط با این تحول نداند و شادمان نباشد. با وجود این، من احساس می‌کردم رهبران حزب در برابر این تحول به دردمس افتاده‌اند. ولی ناگهان آن‌ها با پشتیبانی و علاقه‌ی خودجوش مردم روبه‌رو شدند. و این پدیده‌ای بود که تا به آن روز هرگز نشناخته بودند. آن‌ها از راه‌های دموکراتیک به قدرت نرسیده بودند و هر تظاهراتی که دیده بودند با روش‌های فرمایشی و حمایت‌های ساختگی توسط هم‌تاهایشان سازمان یافته بود. فراموش نکنیم که بحث در بیش‌تر موارد از بوروکرات‌های حزب بود، با همه‌ی پیش‌داوری‌ها و زدوبندهایشان؛ هرچند که آن‌ها از جانشینان‌شان آزادمنش‌تر و درست‌کارتر و باهوش‌تر بودند» (پنو، ۱۱۲ - ۱۱۳).

مراد هاول در این‌جا الکساندر دوبچک است؛ اصلاح‌طلبی که از حمایت مسکو بهره می‌برد. او که محصول خالص بوروکراسی حزبی بود، در بازگشت از شوروی به ریاست حزب کمونیست رسید و در قالب همان باورها و اندیشه‌هایی که در ۱۹۶۸ هم در سر داشت، یعنی در قامت یک اصلاح‌طلب، ظاهر شد. «هدف غایی دوبچک دموکراتیزه کردن رژیم چکسلواکی» بود؛ «دموکراتیزه کردن و نه دموکراسی». او نهایتاً یک اصلاح‌طلب بود و خواستار «سوسیالیسم با چهره‌ی انسانی». بنا هم نبود دموکراتیزه کردن نظام را با شتاب پیش ببرد. اما جامعه شتاب داشت و تا حزب کمونیست چکسلواکی تحت ارشادات «کاگ ب» به خود آمد، خروشی آغازید که البته محکوم به شکست بود. در واقع حزب کمونیست که در آغاز از پشتیبانی رهبران شوروی و چشم‌پوشی عمدی «کاگ ب» دست در دست پلیس مخفی چکسلواکی بهره می‌برد، درخت توت را زیادی تکان داده بود.

حال از زاویه‌ای دیگر به متن هاوول بنگریم. قدرت بی‌قدرتان صرفاً نتیجه‌ی عمل شخصی هاوول نیست. هاوول این متن را بلافاصله پس از انتشار منشور موسوم به «منشور ۷۷» نوشت که در آن گروهی از روشنفکران مطالبات حداکثری چکسلواک‌ها را مطرح کرده بودند. این منشور که چکسلواک‌ها را زیر یک پرچم متحد کرد، برای امضاکنندگان آن هم هزینه‌های بسیار داشت؛ اما یک نکته را هم روشن کرد و آن این که از داغ و درفش و زندان‌گریزی نیست. و همین سرکوبگری‌های نظام «به قول» هاوول پساتوتالیتار بود که وجدان‌های خفته را بیدار کرد؛ البته وجدان‌های خفته‌ای که شاید بیدار شدند یا در حالت نیمه‌هوشیار قرار گرفتند، می‌خواستند که بیدار شوند. خفتگان اگر نخواهند بیدار شوند، از آسمان سنگ هم بیارد در رخت‌خواب می‌مانند و خواب تحول می‌بینند و دل خوش می‌دارند.

مرگ یان پاتوچکا، فیلسوف برجسته‌ی چک در مارس ۱۹۷۷ روند بیداری را تسریع کرد. این واقعیت هولناک که فیلسوف پیر و شاگرد ادmond هوسرل و مارتین هایدگر زیر بازجویی، گیرم به علت حمله‌ی قلبی و خونریزی مغزی، جان سپرد «هیچ تغییری در سیاست دولت به وجود... [نیامورد]. برعکس، مقامات دولتی، بیانیه‌ای علیه جنبش ۷۷ انتشار... [دادند] که نویسندگان آن، ضمن تأکید بر همبستگی خود با حزب و نیز محکوم‌ساختن عناصر مخرب، از چکسلواکی‌ها... [خواستند] که این بیانیه را از باب تأیید امضا کنند» (پنو، ۱۹۲). نمی‌توان گفت که سکوت مردم از سر بلاهت بود. مردم سکوت کردند چون خشونت نمی‌خواستند. این به امثال هاوول و داعیان جنبش همبستگی یک چیز را با وضوح کامل نشان داد؛ مردم پس از بهار پراگ، به هیچ رو خشونت نمی‌خواستند و باید راه‌های دیگری برای تغییر پیش روی‌شان نهاده می‌شد. متن هاوول، قدرت بی‌قدرتان، در پاسخ به این نیاز تحریر شد.

اما این متن باید در انتظار تحولات بعدی می‌ماند. کسی در این میان باید اشتباه می‌کرد. بالاخره هم این اشتباه رخ می‌داد. شوروی باید به عصر گورباچف قدم می‌نهاد، و قدم هم می‌نهاد. فضا باید باز می‌شد. نامزد شوروی برای تغییرات در ۱۹۸۹ دوبچک بود. مردم بر

بال مطالبات «برادر بزرگ» پشت سر دویچک راه افتادند اما در بزنگاه دویچک را کنار زدند و با رأی دادن به هاول به مطالبات حداکثری خود رسیدند. اما در این میانه، در میانه‌ی سال ۱۹۷۸ تا ۱۹۸۹ جنبش همبستگی بی‌کار نبود. هاول در قدرت بی‌قدرتان چیزی را تعریف و تحدید کرد که اساساً معنای آن در نظام پساتوتالیتیر مشخص نبود: مفهوم اپوزیسیون. اپوزیسیون در کشوری مانند چکسلواکی دقیقاً به چه کسانی اطلاق می‌شد؟ این پرسشی است که در جوامع غیر دموکراتیک پاسخ روشنی ندارد و همواره پرسش از آن چونان امری اظهر من الشمس مغفول می‌ماند.

پرسش از معنای اپوزیسیون در نظر هاول پیامد منشور ۷۷ بود که بنا نداشت صرفاً خاص «کمونیست‌ها و غیر کمونیست‌ها» باشد «چون در این صورت نه پدیده‌ی تاریخی تازه‌ای به حساب می‌آمد و نه، از جنبه‌ی اخلاقی و سیاسی، انقلابی به شمار می‌رفت. به‌عکس، منشور اجتماعی است که در هایش/زپیش به روی همه باز است و هیچ کس در آن/زپیش موقعیت و جایگاه فروتری ندارد» (ص ۶۸). نکته‌ی مهم درباره‌ی «منشور» این بود که «از منظر نظام و ساختار قدرتش از آن بالا بالاها... یک اتفاق محض بود، تیری که در تاریکی رها شد. البته منشور ۷۷ تیری رهاشده از تاریکی نبود، اما این حس نظام قابل درک است، چون آن جوش و خروش و غلغله‌ای که منجر به این منشور شد در سپهر پنهان رخ می‌داد، در آن تیرگی – روشنایی که دشوار می‌توان تشخیص داد یا تحلیلش کرد» (ص ۷۱) و به همین دلیل، منشور ضربه‌ای ناگهانی بود که البته خاصیت خود را مدیون نظام پساتوتالیتیر بود، چه «هرچه بیش‌تر در دام دنیای ظواهر گیر افتاده باشیم، هر اتفاق ناگهانی نظیر این بیش‌تر غافلگیرمان می‌کند» (ص ۷۱). چه چیز می‌توانست این دنیای ظواهر را به نفع نظام پساتوتالیتیر دگرگون کند؟ بی‌تردید اصلاحات دویچکی! اما نظام پساتوتالیتیری هرگز به اصلاحات دویچکی پا نمی‌داد، چون اگر چنین می‌کرد دیگر نظام پساتوتالیتیری نبود و در این صورت شاید چیرگی بر آن به نفع مطالبات حداکثری بسیار سخت‌تر می‌شد. تاریخ رخداد دیگری برای چکسلواکی رقم زده بود و «برادر

بزرگ» روی در هزیمت داشت و حتا اگر «برادر بزرگ» می‌توانست دوبچک را به قدرت برساند، قدرتی که به او واگذاشته بود، ناگزیر، «دولت مستعجل» بود و پس از کودتا در کودتای یلتسین در ۱۹۹۱ عملاً دیگر دوبچک هیچ قدرتی نمی‌داشت. (بنگرید به قول نقل شده از هاوِل، اندکی پیش‌تر، در مصاحبه با مهرنامه). اما، (و این اما بسیار مهم است)، اگر جنبشی منسجم و کارآمد در سپهر پنهان سیاست در چکسلواکی نبود، سرنوشت چکسلواکی جور دیگری رقم می‌خورد و شاید بی‌خون‌ریزی هم نمی‌بود. جنبش همبستگی و منشور ۷۷ فقط شیوه و عمل مبارزه را تعیین نمی‌کرد؛ بدیلی را هم که مبارزه باید به ارمغان می‌آورد، پیش رو می‌نهاد. مردم در ۱۹۸۹ می‌دانستند که پس از نظام توتالیتری دقیقاً چه خواهند داشت. این یک قانون است که اگر بناست چیزی جز بلبشو و بی‌دولتی نصیب نشود، همان به که همین‌ها بمانند!

اما هاوِل در هنگام تألیف *قدرت بی‌قدرتان* می‌دانست که به سبب از میان رفتن حیات سیاسی در نظام‌های توتالیتری، مردم به باورهای سیاسی مستقل به دیده‌ی تردید می‌نگرند و بر آنند که این تحرکات «نوعی بازی برای هوا و هوس اهلش» است «که هیچ ربطی به دغدغه‌های روزمره‌ی آن‌ها ندارد». مردم این تحرکات را تحسین می‌کنند اما بیهوده می‌دانند و حتا معتقدند این تحرکات سبب شدت گرفتن سرکوبی‌ها می‌شود. اما به هر روی، همیشه کسانی خواهند بود که استقلال فکری‌شان را حفظ خواهند کرد و «همین واقعیت که چنین آدم‌هایی هستند و کار می‌کنند خودش بی‌نهایت مهم و ارزشمند است. آن‌ها در بدترین شرایط هم ضامن تداوم اندیشه‌ی سیاسی هستند. اگر از دل این تلاش سیاسی یا رویارویی پیشاسیاسی نیروی رانشگر اصلی سر بریاورد، و بیانی درست و بهنگام پیدا کند، که بخت موفقیتش را افزون‌تر کند، آن‌گاه این موفقیت را مدیون همین فرماندهان تک‌افتاده‌ی بی‌سپاه خواهیم بود که با تداوم‌بخشیدن به اندیشه‌ی سیاسی، علی‌رغم مشکلات عظیم، توانسته‌اند در آن زمان درست به این نیروی رانشگر تازه با ثمره‌های اندیشه‌ی سیاسی خودشان غنا بخشند» (ص ۷۱ - ۷۲).

هاول در این فراز ضمن آن که می‌کوشد امیدها را زنده نگه دارد، به مفهومی بدیهی نیز اشاره می‌کند که عمدتاً در جریان عمل تحول‌خواهانه از دیده پنهان می‌ماند؛ این پرسش که خواست مبارزان چیست و چه آرمانی در سر دارند، هم می‌تواند امیدآفرین باشد، هم مردم را در بزنگاه سرگردان نکند. مردم باید بدانند که نصیب‌شان از آینده چیست تا در این زمان پوسته‌ی ظواهر را بدرند. در واقع مردم می‌دانند که همه‌ی این نظام توتالیتری از صدر تا ذیل دروغ و ظاهرسازی رقت‌آوری بیش نیست. به دو علت به این گونه زیستن تن می‌دهند، و هر دو علت موجه است: ترس، و بی‌اعتمادی به آینده. ترس را چاره نیست. اساس قدرت نظام‌های توتالیتری همین ترس است و اگر ترس نباشد نیازی هم به مبارزه نیست. ترس در جامعه‌ای که نظام حاکم بر آن توتالیتری نباشد، مفهومی ناشناخته است. در واقع، ترس مردم دلیل موجهی است بر درستی مبارزه، و «تنها آدم‌های بُلّه و خودپسند، یا اشخاص جبار می‌توانند آن‌قدر جبون باشند که تجربه‌ی آشناسدن با ترس را انکار کنند» (اشپربر، ۶۵). ترس دو سویه دارد: آن که می‌ترسند، و آن که می‌ترسد. آن نظام توتالیتری که رویه‌ی ترساندن اتباعش را در پیش می‌گیرد پیشاپیش خود را فاقد مشروعیت دانسته است. نظام توتالیتری می‌ترساند چون خود از اتباعش می‌ترسد. غالباً وضع هنگامی متحول می‌شود که اتباع سردرگریان و ترس‌خورده‌ی یک نظام توتالیتری درمی‌یابند که ترساننده‌شان خود در ترسی دایمی و پارانوئیک می‌زید. علت دیگر به برنامه‌ی مبارزان مربوط است. مردم باید هزینه‌ی چه چیزی را بدهند؟ اگر مردمی احساس کنند بناست هزینه‌ی هوا و هوس‌های مُشتی قدرت‌طلب دیگر را بدهند، هرگز دست به کاری نمی‌زنند که غصه سر آید. این خیال که مردم عمیقاً آمیخته با مناسک نظام‌های توتالیتری یا ناآگاهند که با این مناسک درمی‌آمیزند یا خواستار حفظ وضع موجودند، یک‌سره باطل است. تناقض اصلی جوامع توتالیتری در این است که مردم آن به اعلا درجه آگاهند و نمی‌توان آن‌ها را به‌سادگی علیه حکومتی که نمی‌خواهندش بسیج کرد. اگر آگاه نبودند، ترس هم نداشتند. بنابراین، ترس و آگاهی سیاسی مردم مستقیماً از عمل نظام

توتالیتری تغذیه می‌کند. نظام توتالیتری با ایجاد فضای رعب و وحشت و نقض آزادی‌های فردی، مردم را به دروغ‌بودن مناسک و شعائر ایدئولوژیکی که ناگزیر از اجرای آنند آگاه می‌کند. نظام‌های توتالیتری با ایجاد رعب و وحشت، خودشان گور خودشان را می‌کنند. یک نکته‌ی بدیهی دیگر را نیز باید در تفسیر این فراز از نوشته‌ی هاوُل در نظر داشت: مبارزه‌ی سیاسی به قصد ایجاد تغییر و تحول مبارزه‌ای برای آینده‌ی بهتر است. اما این نکته‌ی بدیهی از نظر عموم مبارزان عمداً یا سهواً دور می‌افتد. یعنی مبارزه به جای روی‌داشتن در آینده، یا بدل می‌شود به شکلی از انتقام‌گیری عطف به گذشته، یا بدل می‌شود به «مبارزه به خودی خود» - کوشش و جوششی سودایی و جلوه‌گرانه. مبارزه‌ی عطف به گذشته، با آرمانی کردن گذشته‌ی پیش از برقراری نظام‌های توتالیتری مردمی را که پذیرای نظام توتالیتری شدند، تحقیر می‌کند و عملاً برای چیزی مبارزه نمی‌کند جز بازگشت به گذشته‌ای که ضامن به قدرت‌رسیدن کسانی‌ست که جز از راه بازگرداندن جامعه به گذشته نخواهند توانست قدرت را به دست گیرند. اینان از خود نمی‌پرسند که چرا مردم آن زمان انقلاب کردند. سوار بر موج نارضایتی مردم می‌شوند و تحقیرشان می‌کنند. اگر ملتی این تحقیر را بپذیرد و دم فروبندد، کاری جز بازتولید گذشته نخواهد کرد. هاوُل می‌داند که مردم چکسلواکی هرگز این تحقیر را نمی‌پذیرند چون اساساً میلی به بازسازی گذشته در آینده ندارند. تاریخ فقط گذشته نیست؛ تاریخ در عین حال، امروز و فردا هم هست.

از سوی دیگر، مبارزه‌ی سیاسی معطوف به صرف سرنگونی یک نظام سیاسی بی‌هیچ برنامه‌ی روشن برای آینده نه فقط نقض غرض، بلکه بیهوده است. البته که مبارزه‌ی سیاسی سرمایه‌گذاری مطمئنی برای کسب شهرت و قهرمانی‌گری‌ست. کافی‌ست بنگریم که در قرن بیستم عکس چه کسی بیش از عکس همه‌ی مشاهیر در سراسر جهان چونان نماد منتشر شده است: چه گوارا. عده‌ای بدین سودا و با ژست مبارزه حتا مرگ را به جان می‌خرند. هاوُل با بهادادن به ترس مردم از نظام‌های توتالیتری که سوداییان با تحقیر کردن آن برای خود شهرت می‌خرند، این چنین مبارزانی را نیز از دایره‌ی حقیقت بیرون می‌نهد.

جامعه‌ی تحول‌خواه نیاز به مبارز حرفه‌ای ندارد؛ نیاز دارد به مردان و زنانی که پس از ایجاد تغییر امور را به دست گیرند، نه این که در فردای پیروزی پی جامعه‌ای دیگر بگردند و برای مبارزه بدان‌جا اسباب‌کشی کنند! در واقع هاول سودایی جز ایجاد تحول عمیق و حداکثری در جامعه‌ی چکسلواک ندارد. او به صادرات تحول‌خواهی و انقلاب باور ندارد. ایده‌ی او جهانی نیست، ملی‌ست، و از همین مطالبه‌ی ملی نیرو می‌گیرد. فحوای مصاحبه‌ی او با *مهرنامه* هم سال‌ها پس از رهایی چکسلواکی از چنگ کمونیسم چیزی جز این نیست که هر کشور و جامعه‌ای بنا بر موقعیت خاصش در صحنه‌ی جهانی و نیز شرایط زمانه، خود آینده‌اش را رقم می‌زند.

آن‌چه من می‌کوشم در این تحلیل بدان تأکید کنم این است که از قضا همان موقعیت و همان شرایط که آرمان مردم را پیش می‌برد، نیک‌فرجامی یا بدفرجامی آن آرمان را نیز تعیین کند و تعین بخشد. آرمان مردم در بهار پراگ انجامی نیک نیفت چون اگر انجامی نیک می‌یافت نقشه‌ی سوسیالیسم جهانی دگرگون می‌شد، و سوسیالیسم جهانی به زعامت شوروی هنوز آن قدر رفق داشت که نگذارد روایتی دیگر از سوسیالیسم بر روایت مسلط به زور سرنیزه چیره شود؛ در ۱۹۸۹ فرجامی «نیک» یافت چون سوسیالیسم جهانی داشت مهبای زلزله‌ای می‌شد که چندی بعد آرایش نقشه را به کلی به هم ریخت. هاول در قدرت *بی‌قدرتان* این نکته را یا نمی‌داند یا نادیده می‌گیرد. واقعیت این است که اگر در آن روز نوامبر ۱۹۸۹ کل مردم چکسلواکی هم مهبای بر مسند نشاندن «حقیقت» می‌شدند، آب از آب تکان نمی‌خورد، اگر «دروغ» خود را ناگزیر از یاری رساندن به «حقیقت» نمی‌یافت. در عین حال، باید این نکته را هم از نظر دور نداشت که اگر «حقیقت» میل به آشکار کردن خود نداشته باشد، هیچ تنابنده‌ای را یارای حرکت دادنش نیست. اگر مردم چکسلواکی در ۱۹۸۹ مهبای آشکار کردن حقیقت خود نبودند، خیزشی هم رخ نمی‌داد و محتمل بود زلزله کل اردوگاه جهان سوسیالیستی را درنوردد، اما چکسلواکی مصون بماند.

مأموریت تاریخی هاول و شرکا در ۱۹۷۸ دو هدف داشت: یکم، ساختن دوگانه‌ی «حقیقت» و «دروغ» و تلاش برای جلوگیری از مرگ مطلق «حقیقت»، و دوم، ایجاد آمادگی برای پیروزی «حقیقت» در بزنگاه. و این‌جاست که هاول به تعریف و نقش‌پردازی برای مفهوم اپوزیسیون دست می‌یازد. یکم این‌که اپوزیسیون چیست و چه باید باشد؟ دوم این‌که اپوزیسیون چگونه باید «حقیقت» را زنده نگاه دارد؟ و سوم این‌که وظیفه‌ی تاریخی اپوزیسیون در بزنگاه تغییر چیست؟

اپوزیسیون از نظر هاول در مقطع ۱۹۷۸ معنایی گسترده دارد. اپوزیسیون در نظام پساتوتالیتیر به همه‌ی کسانی اطلاق می‌شود که اندیشه‌ای مستقل دارند و برای بیان اندیشه‌ی خود به هر طریق ممکن می‌کوشند. سبزی‌فروشی که شعار را به شیشه نمی‌چسباند در عداد اپوزیسیون جای می‌گیرد؛ نه آن‌که الزاماً خود بخواهد یا قصد کرده باشد؛ او اپوزیسیون تلقی می‌شود چون نظام پساتوتالیتیر هر عملی را بیرون از دایره‌ی مناسک و شعایر مخالفت با نظام ارزیابی می‌کند. از زاویه‌ی دید نظام اوضاع چنین است، اما از زاویه‌ی دید افرادی که عقایدشان را بیان می‌دارند چه؟ هاول می‌گوید الزاماً همه‌ی کسانی که منشور ۷۷ را امضا کردند خود را اپوزیسیون نمی‌دانند، چراکه اپوزیسیون در جامعه‌ی بسته‌ای چون جامعه‌ی چکسلواکی گونه‌ای اتهام است و اتهام عواقب دارد. اینان منشور را امضا می‌کنند، نه الزاماً از آن رو که کلیت نظام را قبول ندارند، بل از آن رو که برخی رویه‌ها را بر نمی‌تابند. اما باورداشت اینان دخلی به ماهیت عمل‌شان در نظام پساتوتالیتیری ندارد. در نظام پساتوتالیتیری یا باید گردن نهاد و مطیع و منقاد بود، یا گردن نهاد و اتهام را پذیرفت. هر نوع گردن‌نهادنی مسماً به نام اپوزیسیون است و چون چنین است بنفسه یک اتهام است. معنای سخن هاول این است که نظام پساتوتالیتیر اجازه نمی‌دهد کسی منشوری را حاوی مطالبات و ایده‌هایی در قالب پند یا تنبیه نظام امضا کند و رُل اپوزیسیون نظام را بازی کند. در نظام پساتوتالیتیری چیزی به نام اپوزیسیون معنا ندارد. آن‌چه اپوزیسیون خوانده می‌شود، از نظر نظام پساتوتالیتیری نام‌هایی دیگر دارد: خائن، دشمن مردم، آلت دست سرمایه‌داری لیبرال - الفاظی از این دست. اگر نظام پساتوتالیتیری عمل من نوعی را

مشروع فرض کند، دیگر نظام پساتوتالیتری نیست. در نظام پساتوتالیتری هیچ مطالبه و ایده‌ای مشروع نیست.

بدین سان این خود نظام پساتوتالیتری است که به گونه‌ای چاره‌ناپذیر بالضروره برای خود دشمن می‌تراشد. شاید من نوعی قصد آزار رساندن به عقرب را نداشته باشم. فقط دارم تماشا می‌کنم. اما همین که اندکی نزدیک‌تر شوم، یعنی دشمنم. نیش عقرب به این معنی «نه از ره کین است»! طبیعت نظام پساتوتالیتری «دشمن» را اقتضا می‌کند. شاید من نوعی با امضای یک بیانیه الزاماً سر براندازی نداشته باشم، اما نظام مرا به صرف بیان عقیده در شمار براندازان جای می‌دهد. چه باید کرد؟ آیا من نوعی، من امضاکننده‌ی بیانیه، باید بر این نکته پای فشارم که سودای براندازی ندارم؟ آیا چنین چیزی ممکن است؟ قطعاً ممکن نیست. نظام نمی‌تواند به حکم آن که پساتوتالیتری است مرا برانداز نداند. از نظر نظام، من با امضای بیانیه بدیلی برای قدرت سیاسی عرضه می‌کنم. این چیزی است که نظام پساتوتالیتری می‌بیند؛ می‌بیند و شاید هم **می‌خواهد** که ببیند.

به نظر من معنای بنیادین سخن هاول این است که نظام پساتوتالیتری نمی‌تواند امضای بیانیه را عملی اصلاحی ارزیابی کند و بپذیرد. هر نوع صورت‌بندی که خواستار اصلاحات بنیادین باشد، آنگاه اپوزیسیون می‌خورد و نظام پساتوتالیتری ذاتاً اصلاح‌پذیر نیست.

مفهوم «دگراندیشی» را نیز که خاص جوامع بسته است باید از منظر تعبیری قرائت کرد که از مفهوم اپوزیسیون در نظام‌های بسته دریافتیم. هاول می‌کوشد نشان دهد که «دگراندیشی»، چنان که نظام پساتوتالیتری می‌کوشد به تحقیر تعریف و تحدید کند، یک شغل نیست؛ نامی نیست که بر عمل نوزدن نهاده باشند. او می‌کوشد «دگراندیشی» را که مفهومی ست زاده‌ی فضای پساتوتالیتر برای تحقیر و بیرون‌راندن افراد از عرصه‌ی سیاست و اجتماع، توسع بخشد و در قالبی دیگر صورت‌بندی کند. «دگراندیش» *مثلاً* نویسنده‌ای نیست که اگر سطرهایش سانسور نشود یا کم‌تر سانسور شود زبان در کام می‌کشد و دیگر نق نمی‌زند. عملی «دگراندیشانه» است که بتواند مطالبه‌ی خود را در زمینه‌ای وسیع‌تر جای

دهد و تعریف کند: خواست برابری، و آزادی. بدین تعریف، هاوِل می‌کوشد اشخاصی را که جداجدا و بنا بر منافع شخصی به بیان مطالبات خود می‌پردازند، در مفهومی معین و هدفمند متشکل کند و به مطالبات شخصی در مفهومی متشکل و جهت‌کنشی را ببخشد که از اپوزیسیون با همان تعریفی برمی‌آید که خود نظام پساتوتالیتری بر آن بار می‌کند. معنای سخن هاوِل، به زبان ساده، این است: (در خطاب به نظام پساتوتالیتری) - اگر تو مرا چنین می‌خواهی، اگر مرا دشمن می‌خواهی، باشد! من از دایره بیرون می‌روم؛ (و در خطاب به هر آن که مطالبه‌ای دارد) - این نظام نمی‌تواند تو را آن‌طور که خودت گمان می‌کنی هستی بپذیرد. تو چاره‌ای نداری جز این که یا مطیع باشی یا مخالف. این است معنای «نظام پساتوتالیتری» که هاوِل بر نظام حاکم چکسلواکی اطلاق می‌کند.

آیا ممکن است در فردای تغییر بنیادین نظام، با جنگ یا انقلاب، آن‌ها که نمی‌توانند و نمی‌خواهند خود را از دایره بیرون بکشند و کماکان بر اصلاحات تأکید می‌کنند جایی داشته باشند؟ آیا اصرار باورمندان به اصلاح امور در فردای تغییرات بنیادین این‌گونه تعبیر نخواهد شد که اینان به اصل نظام سوسیالیستی باور دارند و چون باور دارند ذاتاً دشمن نظام لیبرال دموکرات مستقرند و باید حذف شوند؟ مرز «همه‌گناهکاریم» کجاست؟ آیا هیچ نظام سیاسی‌ای می‌شناسید که بتواند بدون اقلی دشمن‌سازی، بدون اقلی کین‌خواهی، به حیات خود ادامه دهد؟ در فردای تغییرات که نظام قبلی محو می‌شود، چه کسانی بالقوه دشمن تلقی خواهند شد؟ آیا هاوِل می‌داند که سخن او در ۱۹۷۸ مبنی بر این که نظام پساتوتالیتری خود دشمن تولید می‌کند و بنابراین هر کس که خواسته‌ای دارد باید بداند که به حکم نظام پساتوتالیتری دشمن است و به همین علت ناگزیر است از خواست اصلاحات دست بردارد، فی‌نفسه بدین معناست که در فردای تغییرات آن‌ها که بر موضع اصلاحگری مانند دشمن نظام جدید خواهند بود؟ آیا هاوِل می‌داند که اصرار اصلاح‌طلبان بر موضع اصلاحات الزاماً به معنای باور به نظام سوسیالیستی نیست، بل از بیم آن آینده‌ای است که ایشان را به دشمن نظام آینده بدل خواهد کرد؟ به نظر می‌رسد هاوِل در فردای تغییرات، آن‌گاه که گفت «همه‌گناهکاریم»، فراموش کرده بود که ده سال

پیش و به هنگام تألیف قدرت بی‌قدرتان، خودش دشمنان نظام آینده را تعریف کرده بود، و بنابراین همه نمی‌توانند به یک‌سان گناهکار باشند و عبارت «همه گناهکاریم» نمی‌تواند ضامن بقای کسی باشد. در ادامه به این مطلب، نه با استناد به قدرت بی‌قدرتان، بل که با استناد به شواهد تاریخی، خواهم پرداخت.

هاول در بند ۱۴ قدرت بی‌قدرتان بنیاد تفکر انقلابی‌اش را وامی‌گشاید. پیش‌تر گفتیم که مطالبه‌ی هاول مطالبه‌ای ملی‌ست و به هیچ روی سر آن ندارد که نسخه‌ی چکسلواکی را برای کشوری دیگر بپیچد. اما البته این نسخه به تفاریق در دیگر کشورهای بلوک شرق نیز کمابیش کاربرد داشته است.

هاول در این بند به دورانی ارجاع می‌دهد که جوامع چک و اسلواک از واحدهای امپراتوری اتریش - مجارستان به شمار می‌رفتند اما به نظر نمی‌رسد که قصد او از انقلاب در چکسلواکی بازگرداندن اوضاع به آن روزگاران باشد. هاول حرف‌های خودش را در دهان یکی از متفکران آن دوران قرار می‌دهد و می‌گوید: «یگانه نقطه‌ی شروع برای رسیدن به یک **سرنوشت ملی** محترمانه‌تر خود انسان‌ها هستند. نخستین وظیفه‌ی انسان‌ها خلق شرایط لازم برای یک زندگی انسانی‌تر است... نقطه‌ی شروع کار برای متحول کردن مقام و منزلت یک **ملت** دگرگون کردن خود انسان‌هاست» (تأکید از من. ص ۹۴). او می‌گوید باید مفهوم «کار خیر برای ملت» را که ریشه در دریافت چک‌ها و اسلواک‌ها از زندگی اجتماعی دارد و در دوره‌ی امپراتوری اتریش - مجارستان شکل گرفته است تقویت کرد؛ گیرم عده‌ای در دوره‌ی حاکمیت کمونیستی «با سوءاستفاده از این مفهوم بهانه‌ی زیرکانه‌تری برای همدستی با رژیم پیدا کرده‌اند» (ص ۹۴). او «کار خیر برای ملت» را پیوند می‌زند به استراتژی «کار در مقیاس کوچک». اما آیا بنابر تصویری که هاول از اپوزیسیون در نظام پساتوتالیتری ارائه کرده بود، «کار در مقیاس کوچک» ممکن است؟ توضیح خود هاول گویاست: «امروز این دیدگاه حتا در مقایسه با اوضاع دهه‌ی ۱۹۶۰ با محدودیت‌های کاملاً آشکاری روبه‌روست. کسانی که سعی دارند به اصل ^۲کار در مقیاس

کوچک، عمل کنند روزه‌روز بیشتر خودشان را رویاروی نظام پساتوتالیتر می‌یابند و بر سر یک دوراهی قرار می‌گیرند: یا باید از این موضع دست بکشند و از شدت صداقت و مسئولیت و ثبات رأیی که مبنای این موضع است بکاهند و صرفاً خودشان را با شرایط وفق دهند (راهی که اکثریت برگزیده‌اند) یا همان راهی را که در پیش گرفته بودند ادامه دهند و به‌ناگزیر وارد کشمکش با رژیم شوند (راهی که اقلیت برگزیده‌اند) (ص ۹۵). هاول بر آن است که ایده‌ی «کار در مقیاس کوچک» حکمی ست برای بقا در ساختار اجتماعی و سیاسی موجود. درست است که این نظام اجازه‌ی بقا به فرد نمی‌دهد، اما نمی‌توان این ایده را یک‌سره رها کرد چون «هیچ راه سراسر است و معتبری نیست که با آن بشود مشخص کرد کار در مقیاس کوچک کجا دیگر به خیر ملت نیست و به ضرر آن‌ها تمام می‌شود. اما از روز هم روشن‌تر است که ترجیح دادن خیر مردم به ضرر مردم پرخطرتر می‌شود و گسترش کار در مقیاس کوچک نوعی عبور از خط قرمزهاست و پرهیز از چنین عبوری معنایی جز کنار آمدن با جوهره‌ی نظام ندارد» (ص ۹۶).

به صورت معترضه یادآور می‌شوم که گفته‌ی هاول آشکارا با آنچه بعد از پیروزی گفت، یعنی «همه گناهکاریم»، منافات دارد؛ آن‌ها که حتا از «کار در مقیاس کوچک» سر باز می‌زنند، قطعاً گناهکارترند!

هاول در دفاع از «کار در مقیاس کوچک» می‌گوید که حتا اگر دگراندیشان از «کار در مقیاس کوچک» طرفی نبندند، باز هم نباید از این ایده دست کشید. البته مبارزه را به صرف «کار در مقیاس کوچک» تقلیل نمی‌دهد، اما صراحتاً می‌گوید که «من به هیچ روی عقیده ندارم که فقط کسانی را باید شرافتمند و واجد احساس مسئولیت شمرد که با ساختارهای سیاسی و اجتماعی موجود سر ستیز دارند» (ص ۹۹). گوهر حرف هاول این است که برای پیروزی بر نظام پساتوتالیتر به هر دو شیوه نیاز است. در این جا مسئله‌ی عجیب و بغرنج پیش می‌آید. به نظر نمی‌رسد هاول در ارجحیت ستیزه‌گری که «با ساختارهای سیاسی و اجتماعی موجود» سر ناسازگاری دارد، بر دگراندیشی که می‌کوشد ایده‌ی «کار در مقیاس کوچک» را عملی کند، تردید داشته باشد. این یعنی او خودآگاه

یا ناخودآگاه دارد ساختار طبقاتی مبارزه را تعریف می‌کند. اشراف این ساختار در رأس هرم جای دارند. اینان ناسازگاران و ستیزندگان با نظم سیاسی و اجتماعی مستقرند. بدنه‌ی مبارزه را عمل‌کنندگان به ایده‌ی «کار در مقیاس کوچک» تشکیل می‌دهند. ساکنان درواقع صحه‌نهندگان بر اهلیت وضع موجودند. مشخص است که در نظام آینده جایگاه‌های قدرت بین چه کسانی و با چه ترتیبی تقسیم می‌شود! مثالی هم که می‌زند با ایده‌ی او که «کار در مقیاس کوچک» مفید است تناقض دارد. محصولات یک آبجوسازی به سبب سعایت کارگران بی‌کیفیت است. کارگران سندیکایی قوی دارند و مستقیماً به حزب مربوطند. مدیر دلسوز سرانجام کم می‌آورد و نامه‌ای به بالادستی‌ها می‌نویسد و از سعایت کارگران سخن می‌راند. او دارد ناخواسته کاری در مقیاس کوچک انجام می‌دهد. بالادستی‌ها انتقاد او را بر نمی‌تابند و دشمن خلغش قلمداد می‌کنند و از سمتش عزل می‌کنند. درست! او پیروز نشده است، اما شکافی در قدرت انداخته است. اما اگر پیروز می‌شد چه اتفاقی می‌افتاد؟ اگر پیروز می‌شد و کارگران تنبیه می‌شدند و اوضاع بسامان و کیفیت تولید بهتر می‌شد، شکاف میان این مدیر دلسوز دارای مسئولیت شخصی بر نظام پساتوتالیتری عمیق‌تر بود؟ قطعاً نه؛ ازقضا، در این فقره پیروزی مدیر دلسوز به تقویت نظام پساتوتالیتری می‌انجامید و این مدیر در فردای پیروزی در مظان این اتهام بود که با پیش‌نهادش کاستی‌هایی را و ناکارآمدی‌هایی را در نظام پساتوتالیتری رفع و شکافی را پر کرده است. درواقع، رمز موفقیت یک دگراندیش که ایده‌ی «کار در مقیاس کوچک» را عملی می‌کند این است که موفقیتی عایدش نشود. اگر موفقیتی به دست آورد، آب در آسیاب نظام پساتوتالیتری می‌ریزد! هیچ توضیح قانع‌کننده‌ای برای اهلیت «کار در مقیاس کوچک» نداریم. هاول در ۱۹۷۸ بدان اهلیت می‌بخشد چون احتمال می‌دهد کنش دگراندیشان در آینده رادیکال‌تر شود. تو گویی او حتم دارد مدیر آبجوسازی هرگز نخواهد توانست ایده‌ای را پیش ببرد. او شکست خواهد خورد اما رادیکال‌تر خواهد شد. و این اُماست که مهم است) هاول به هیچ روی نمی‌تواند تضمین

دهد که این بی‌قدرتان دگراندیش در صورت موفقیت در عملی به حکم صاحبان قدرت در نظام آینده (آشراف ستیزه‌گر مبارزه) خائن تلقی نشوند! درست است که مدیر آبیجوفروشی ممکن است رادیکال‌تر شود، اما او آن‌نامه را به سبب مخالفت با نظام نوشته بود. او نامه نوشته بود که امور بسامان شود. آیا مدیر آبیجوفروشی باز هم نامه می‌نوشت اگر اعتقادی به نظام نداشت؟ صاحبان قدرت در نظام آینده چه معامله‌ای با این آدم خواهند کرد؟ توقع نمی‌رود که هاوول در این مرحله پاسخی درخور داشته باشد. عجالتاً، در این مرحله بناست جنبش مطالبات کوچک حیات اجتماعی را مقیاسی هرچه گسترده‌تر زنده نگه دارد. بنابراین، ماهیت مبارزه در مرحله‌ای که نظام پساتوتالیتری به تمامی همه‌ی منافذ را بسته است، «تدافعی» است. مبارزان در این مرحله نمی‌توانند عمل مستقل و ویژه‌ای انجام دهند. کاری که آن‌ها می‌کنند در واقع کاری نکردن است. یعنی کاری را که نظام می‌خواهد، انجام نمی‌دهند. نه این که دست به کاری بزنند که خود می‌خواهند. کاری را که نمی‌خواهند، انجام نمی‌دهند. تأکید هاوول بر خاصیت دفاعی مبارزات در نظام پساتوتالیتری هم به دل می‌نشیند، هم منطقی و آینده‌نگرانه است. یکی از بنیادی‌ترین اندیشه‌های هاوول در این تأکید بارگذاری می‌شود. «صد البته که هر جامعه‌ای به حدی از سازماندهی نیاز دارد. ولی اگر قرار است سازماندهی در خدمت مردم باشد، و نه برعکس، آن وقت مردم باید در آزادی به سر ببرند و فضایی به وجود بیاید که بتوانند از راه‌های معنادار به خودشان سازمان بدهند. وقتی برعکس این رویکرد در پیش گرفته می‌شود، یعنی مردم اول به نحوی سازماندهی می‌شوند (آن هم به رهبری کسی که همیشه بهتر از همه می‌داند «مردم چه می‌خواهند») تا بعد بتوانند به اصطلاح به راه‌ی برسند، تباهی و فساد به بار می‌آید که همه‌ی ما دیگر با تمام وجود تجربه‌اش کرده‌ایم و کاملاً برایمان آشناست» (ص ۱۰۹). باید پرسید که به‌رغم این، مگر عمل هاوول، حتا همین تألیف کتاب *قدرت بی‌قدرتان*، سودایی جز سازماندهی مردم و غایتی جز رهبری سازمان مردمی دارد؟ اگر بناست عمل هاوول به سازمان و رهبری سازمان گسترده‌ی مردمی نینجامد، این همه مبارزه را چه حاصل؟ هاوول بلافاصله در بند بعد، بند ۱۷، زیرکانه مجوز خشونت را هم

صادر می‌کند. او نخست طغیان را علیه نظام پساتوتالیتری به احتمال زیاد محکوم به شکست می‌داند چون در نتیجه‌ی اتوماتیسم قدرت، احتمال می‌دهد جامعه به طغیان واکنش منفی نشان دهد و به سمت نظام پساتوتالیتری غش کند. در این فقره او هنوز دارد از ماهیت دفاعی مبارزات دگراندیشانه دفاع می‌کند. در موقف بعد او می‌کوشد نشان دهد که چرا هدف دگراندیشان نباید صرفاً تغییر نظام باشد. اساس استدلال او این است که هیچ تضمینی نمی‌توان داد که به زیر کشیدن خشونت‌آمیز یک نظام سیاسی به برآمدن نظامی بینجامد که یک‌سره عاری از خشونت است. با این همه می‌داند که با نفی کامل خشونت ممکن است حتا اهداف حداقلی دسترس‌ناپذیر شود. و این جاست که او خشونت را تطهیر می‌کند: «به طور کلی نگرش دگراندیشی فقط در افراطی‌ترین شرایط بر خشونت صحه می‌گذارد، آن هم در **مقام شری ضروری**؛ یعنی زمانی که به خشونت مستقیم فقط می‌توان با خشونت مستقیم پاسخ داد، شرایطی که در آن منفعل ماندن، در نهایت، معنایی جز حمایت از خشونت ندارد: مثلاً بگذارید به یاد آوریم که یکی از عوامل مهیاشدن زمینه‌های جنگ جهانی دوم همان صلح‌طلبی کورکورانه‌ی اروپایی‌ها بود» (ص ۱۱۳). اما هدف اصلی جنبشی که هاوول سر شکل دادن بدان را دارد تغییر سیاسی نیست، و چون هدف او الزاماً تغییر سیاسی نیست، خشونت نیز در آن جنبش کارآیی ندارد. هاوول توضیح می‌دهد که از ایده‌ی «اول تغییر سیاسی بعد اصلاح امور» که الزاماً قهرآمیز است، نتیجه‌ای جز بازتولید خشونت در نظام آینده ندارد.

هاوول در پی این گفته‌ی هشدارآمیز به تبیین مقوله‌ی قانون در نظام پساتوتالیتری می‌پردازد و نشان می‌دهد که چنین نظامی چه گونه با تمسک با قوانین و لوایح ظاهر سازانه با استبداد تمام علیه هر عمل تحول‌خواهانه‌ای قد علم می‌کند. او همین مجموعه‌ی قوانین و اوامر و مناهی را هدف می‌گیرد و به این نتیجه می‌رسد که چون نظام پساتوتالیتری به خلاف نظام دیکتاتوری سنتی سرشار از قوانین آمرانه است و می‌کوشد با این قوانین، و نه با خشونت عریان، شهروندان معترض را منکوب کند، می‌توان با طرح مداوم مطالبات با

این قوانین چالش کرد. استدلال هاوول این است که مأموران در برابر هر آن که قوانین را زیر پا بگذارد می‌کوشند مستبدانه و ریاکارانه با تمسک به قوانین آن فرد را محکوم کنند، اما وقتی با شخصیتی شناخته شده طرف می‌شوند، آشکارا دستپاچه می‌شوند و چون آن شخص بی‌معنایی قوانین را نشان‌شان می‌دهد در نهایت نظام پساتوتالیتری محدودتر می‌شود. خود هاوول هم می‌داند که این رویه چندان موفقیتی به بار نمی‌آورد، اما از درآویختن دگراندیشان با قوانین مقصودی دارد؛ او بر آن است که هر آینه درآویختن با قوانین و اوامر و مناهای بی‌معنایش در نهایت انسانی‌تر شدن قوانین و در خدمت زندگی قرار گرفتن آن‌ها می‌انجامد و در نتیجه‌ی انسانی‌تر شدن قوانین فضا برای عمل سیاسی بسامان‌تر و تا حدی آزادانه‌تر باز می‌شود. این ایده در واقع نتیجه‌ی آموزه‌ی اصلی مبارزاتی هاوول است و از رسالت اصلی جنبش‌های دگراندیش یعنی خدمت به حقیقت و اهداف واقعی زندگی مایه می‌گیرد.

رشد و پرورش فرهنگ‌های موازی با فرهنگ مسلطی که نظام پساتوتالیتری با ایدئولوژی بسته و مجموعه‌ی قوانینش تبلیغ می‌کند، در نهایت به ظهور دولت‌شهری موازی می‌انجامد. اما برای نیل به دولت‌شهری موازی که شاید سرانجام قدرت را از چنگ نظام پساتوتالیتری درآورد، انسان‌ها باید یک اصل را در خودشان تقویت کنند: احساس مسئولیت فردی. از یان پاتوچکا نقل می‌کند که «جالب‌ترین نکته درباره‌ی حس مسئولیت این است که ما این حس را همیشه و همه‌جا با خودمان حمل می‌کنیم. این بدان معناست که حس مسئولیت متعلق به خود ماست. و ما باید آن را همین‌جا، هم‌اکنون، و در هر آن‌جایی که خداوندگار ما را در آن قرار داده است بپذیریم و درک کنیم، و هرگز نمی‌توانیم با جابه‌جاشدن یا نقل مکان این مسئولیت را زمین بگذاریم...» (ص ۱۳۳ - ۱۳۴). علت تأکید هاوول بر حس مسئولیت فردی این است که نظام پساتوتالیتری عملاً این حس را به نفع نظام می‌کشد و جامعه و انسان‌ها را در رخوتی فرومی‌برد که فرد عملاً و صرفاً برای نفع شخصی و بهره‌مندی از مواهبی که نظام در صورت انقیاد مطلق به افراد می‌بخشد، می‌زید، نه برای نفع عمومی که ضامن بقای جامعه‌ای آزاد است.

اما آیا به صرف اقدامات دگراندیشانه در جنبش دگراندیشی می‌توان تغییراتی محسوس ایجاد کرد؟ به نظر می‌رسد هاول مطمئن نیست که مطالبه‌ی تغییرات محسوس از جنبش دگراندیشی منطقی باشد. او بر آن است که فعالیت‌های جنبش دگراندیشی فقط بخشی از روند نیل به تغییرات است. و مهم‌ترین اتفاق برای نیل به تغییرات چیست؟ این جا هاول خیلی با احتیاط و بی‌آن‌که بر مسئله بیش از اندازه تأکید کند، همان ایده‌ای را وامی‌گوید که در مصاحبه با مهرنامه نیز گفته بود و این نشان از سیاست‌ورزی واقع‌بینانه‌ی او دارد: «یکی از حوزه‌های فوق‌العاده مهم که می‌تواند سرچشمه‌ی تغییراتی بنیادین و آشفتگی‌های سیاسی باشد سیاست بین‌المللی است، سیاست‌های آن ابرقدرت دیگر و سایر کشورها، و تغییر ساختار منافع بین‌المللی و موضوعی که بلوک ما اتخاذ می‌کند» (ص ۱۳۶). توقع می‌رفت که هاول بیش از این اشارت گذرا مسئله واکاود. چرا طفره رفته است؟ شاید نمی‌خواهد چشم یاری مبارزان را بیش از اندازه به بیرون از مرزها خیره بدارد. یا شاید می‌ترسد که نظام سرکوبگر پساتوتالیتری آبخشور مبارزات را با استناد به متن هاول عوامل بیگانه قلمداد کند و بدبینی مردم را برانگیزد. اما کیست که نداند نظام‌های بسته و سرکوبگر را نتوان از جای جنباند مگر آن‌که نقش‌های بازیگران بین‌المللی عوض شود؟ درست است که آن تغییر نقش صرفاً در بزنگاه می‌تواند منشاء اثر باشد و به خودی خود زاینده‌ی جنبش نیست، اما به هر روی نمی‌توان اساساً پیروزی را متصور شد اگر قدرت‌های جهانی درباره‌ی تغییرات به جمع‌بندی نرسند.

همین ایده که نظام پساتوتالیتری را نمی‌توان از جا جنباند مگر آن‌که رویه‌های سیاسی بین‌المللی تغییر کند نشان می‌دهد که مسئله ریشه‌های عمیق‌تری دارد. نظام پساتوتالیتری چیزی مجرد و جدا از نظام جهانی نیست. این نظام محصول روندهایی است که به خارج شدن مهار تکنولوژی از دست بشر انجامیده است. هاول در این موضع به نظریه‌ی هایدگر درباره‌ی تکنولوژی نظر دارد. انسان دیگر تسلطی بر اوضاع خودش ندارد و این تکنولوژی‌ست که مهار زندگی انسان را در دست گرفته است. هاول مقصود خود را

به‌روشنی چنین بازمی‌گوید: «نظام پساتوتالیترا فقط یک جنبه از ناتوانی کلی انسان مدرن در مسلط‌شدن بر اوضاع خودش است - هرچند جنبه‌ی خصوصاً حادی از آن است و در نتیجه‌ی خاستگاه‌های واقعی‌اش را هرچه بیشتر بر ملا می‌کند. اتوماتیسم نظام پساتوتالیترا هم فقط صورتی افراطی از اتوماتیسم جهانی تمدن تکنولوژیک است. آن شکست انسانی که این نظام بازتابش می‌دهد صرفاً یکی از صورت‌های شکست عمومی انسانی مدرن است» (ص ۱۵۴ - ۱۵۵). هاول نظر به دموکراسی‌های غربی را چونان کعبه‌ی آمال مبارزه مردود می‌داند. اساس حرف او این است که نباید دچار این توهم شویم آن نظام‌ها بر اتوماتیسم تمدن تکنولوژیک چیره شده‌اند.

راه چیست و چه باید کرد؟ گویا انسان مدرن را از این پرسش گریزی نیست. اگر دموکراسی‌های پارلمانی غربی نیز ره به جایی نمی‌برند، پس جامعه‌ی چکسلاواکی باید به کدام الگو نظر کند؟ آیا برنامه‌ی هاول توان ایجاد تغییر سیاسی را دارد؟ این درست که اولویت هاول تغییر سیاسی نیست، اما اگر همه‌ی این‌ها به تغییر سیاسی نینجامد، اگر در نتیجه‌ی اقدامات دگراندیشانه نظام پساتوتالیترا از جایش تکان نخورد، چه معنایی جز این متصور است که مبارزات دگراندیشان به نتیجه نرسیده است؟ واقعیت این است که خواه نظام پساتوتالیترا نتیجه‌ی ورشکستگی سیاسی و اجتماعی باشد، خواه ورشکستگی سیاسی و اجتماعی نتیجه‌ی حاکمیت نظام پساتوتالیترا، این نظام باید ساقط شود تا اقدامات و مبارزات به ثمر نشیند. هاول می‌گوید: «فراتر از هر چیز، هر انقلاب زندگی‌بنیادی باید امیدی برای بازسازی اخلاقی جامعه فراهم آورد، که به معنای بازسازی اساسی روابط میان انسان‌هاست که من به آن "نظم انسانی" نام داده‌ام، نظمی که هیچ نظم سیاسی‌ای نمی‌تواند جایگزینش شود. تجربه‌ی تازه‌ای از هستی، ریشه‌دواندنی از نو در عالم، درک تازه‌ای از مسئولیتی فراتر، رابطه‌ی درونی نوبنیانی با بقیه‌ی آدم‌ها و اجتماع انسانی...» (ص ۱۵۷ - ۱۵۸). او پیامدهای سیاسی را مشروط به شکل گرفتن این مفاهیم در جامعه، و نظام سیاسی‌ای را که از دل چنین مفاهیمی سر برمی‌آورد، نظام پسادموکراتیک می‌نامد و بدین‌سان نظام‌های سنتی دموکراسی پارلمانی را ناکارآمد و عقیم می‌داند. اما

پرسش هنوز برجاست. چه تضمینی هست که نظام سیاسی پساتوتالیتری در نتیجه‌ی شکل‌گیری این مفاهیم در جامعه ساقط شود؟ مگر عمده‌ترین دشمن و اصلی‌ترین سد برای نیل به این جامعه‌ی آرمانی همین نظام پساتوتالیتری نیست که هاول کوشیده سازوکار و مناسک آمیخته با دروغ و ظاهرسازی آن را توصیف کند؟ این پرسش پاسخی نمی‌یابد. از نظر هاول دست‌یابی به آن مفاهیم به سقوط نظام پساتوتالیتری منوط نیست، سهل است، تلاش برای دست‌یابی به چنان مفاهیم و آرمان‌هایی بنفسه تلاش در جهت تغییر نظام سیاسی هم خواهد بود. این کاملاً موجه است که مردم از اعمال خشونت برای تغییر نظام روی‌گردان باشند چون نتیجه چیزی بهتر از این نظامی نخواهد بود که الآن مستقر است. اما آیا موجه نیست که بپرسم اگر عامل اصلی بروز نکردن مفاهیم‌اعلای انسانی و ورشکستگی اخلاقی جامعه نتیجه‌ی اقدامات سرکوبگرانه‌ی همین نظام مستقر است، چگونه می‌توان جامعه را از این وضع به در آورد بی‌آن‌که این نظام برافتد؟ این پرسش، لااقل در هنگام تألیف قدرت بی‌قدرتان نمی‌توانست مطرح باشد. یک چیز روشن است؛ در ۱۹۸۹ نظام پساتوتالیتری سقوط کرد، اما هیچ روشن نیست که جامعه‌ی چک و اسلواک به مزیت‌های اخلاقی‌ای که هاول ده سال پیش مطالبه می‌کرد و حتا سقوط نظام پساتوتالیتری را نیز مشروط می‌دانست و درک و درونی کردن آن مفاهیم و مزیت‌ها، واقعاً شکل گرفتند. و البته که واقعیت این است که انقلاب ۱۹۸۹ بیش از آن‌که نتیجه‌ی شکل‌گیری این مفاهیم و اعتلای انسان‌ها از موجوداتی مطیع و منقاد به موجوداتی آزاد و دارای حس مسئولیت فردی باشد، نتیجه‌ی تحولات سیاست بین‌المللی و شکست ایده‌ی سوسیالیسم شورویایی بود. باید در نظر داشت که هاول برای جامعه‌ای نسخه می‌پیچد که عملاً آمیدی به جنیندن آن نمی‌رود. هاول در جایی گفته است: «چکسلواک عادی در ازای آن زندگی امن و نیز برخوردار از راحتی‌های اساسی، کاملاً حاضر بود که از زندگی در حقیقت صرف نظر کند» (روزنبرگ، ص ۶۲). برای این‌که بدانیم درباره‌ی چه قسم جامعه و مردمی صحبت می‌کنیم سخن یان اوربان، رهبر گروه دگراندیش تریبون آزاد شهری

نیز شنیدنی است: «همه می‌دانستند که در این جا چه می‌گذرد. ما به رادیو اروپای آزاد گوش می‌دادیم. اما هیچ کس جرأت نداشت هیچ کاری بکند. و کلاً می‌ترسیدند از دگراندیشان دفاع کنند. این جا ال‌سالوادور نبود – موضوع مرگ و زندگی در میان نبود. مردم دیگر اهمیتی نمی‌دادند چون نمی‌خواستند امتیازات‌شان، تعطیلات‌شان در خارج را از دست بدهند» (همان‌جا، ص ۶۲). نظر به چنین مردمانی و چنین جامعه‌ای است که هاول لزوم بازسازی اخلاقی جامعه‌ی چکسلواکی را موعظه می‌کند. از یک طرف حق دارد. چنین جامعه‌ای با تغییر صرف سیاسی درست بشو نیست. اما در عین حال باید دانست که با چنین مردمی هرگز تغییری رخ نمی‌داد اگر روندهای جهانی دگرگون نمی‌شد.

باز می‌گردم به موضوعی که چند بار به‌اشاره طرح کردم: موضوع وقایع پس از پیروزی انقلاب و ریاست جمهوری هاول.

هاول در مه ۱۹۹۰ اعلام کرد که هریک از احزاب سیاسی می‌تواند از وزارت کشور درخواست کند که در مورد نامزهای انتخاباتش در پرونده‌های پلیس مخفی تحقیق کند. چرا؟ مگر او اندکی پیش از آن نگفته بود «همه گناهکاریم»؟ اما ظاهراً این ترس در جان رهبران جدید افتاده بود که نکند عواملی از رژیم قبلی در رژیم جدید نفوذ کنند. ماجرای یک آدم بسیار جالب است: رودولف زوکال، استاد اقتصادی که به سبب خوردن انگ دشمن مردم بیست سال در دوره‌ی کمونیست‌ها روی بولدوزری اسقاطی کار کرد و در عین حال با رادیو اروپای آزاد هم همکاری داشت. مشروح سرنوشت تلخ او را در کتاب سرزمین‌های شبح‌زده بخوانید. خواندنی است، و هشداردهنده. مخلص کلام این که پس از برافتادن رژیم، زوکال که از امضاکنندگان منشور ۷۷ بود به نمایندگی مجلس رسید. با اعلام هاول درباره‌ی او هم تحقیق شد. معلوم شد که سی سال پیش، زمانی که هنوز به کمونیسم باور داشت، در وین به دام یک جاسوس افتاده بوده و برای او از چند دانشجوی آمریکایی که با آن‌ها دوست شده بوده خبر می‌آورده. همه‌ی پرونده‌های دیگری که در آن‌ها زوکال محکوم به کار روی بولدوزر شده بود از میان رفته بود. مانده بود فقط همین پرونده که بر اساس رتبه‌بندی‌های عجیب و غریب نظام جدید زوکال را در رده‌ی «هم‌کار

ایدئولوژیکی» جای می‌داد. او مختار بود که یا استعفا بدهد، یا نامش را به عنوان هم‌کار نظام قبلی فاش کنند. استعفا نداد. نامش فاش شد. آبرویش رفت. تمام زندگی‌اش در مبارزه گذشته بود و بهایش را هم داده بود. اما حالا، در نظامی که برای پیروزی‌اش آن همه هزینه داده بود به سببی لغزشی در سی سال پیش باید طرد می‌شد. هاول برای این دوست خود هیچ کاری نکرد. نمی‌توانست بکند. نظام جدید ترس داشت. ترس نظام‌ها را مشروع می‌کند که برای خود دشمن بتراشند و مرزبندی‌هایی ایجاد کنند که ضامن بقای نظام نوپاست. هیچ تضمینی نیست که سبزی فروش نظام قبلی به سبب نچسباندن جمله‌ی «کارگران جهان متحد شوید» به شیشه‌ی فروشگاه، در نظام جدید قهرمان باشد. به نظر این که در فردای پیروزی انقلابی که امثال زوکال به پایش آن همه هزینه داده بودند پرونده‌های اس تی بی، سازمان پلیس مخفی چکسلواکی، حکم مرجعی برای جدا کردن سره از ناسره می‌یابد طنزی تلخ است. در عینی حال هیچ تضمینی نیست که اشخاصی به مراتب گناهکارتر از زوکال در غیبت پرونده‌هاشان که شاید خود معدوم‌شان کرده‌اند جایی در هرم قدرت جدید برای خود یافته باشند. با اتفاقاتی که در تسویه حساب‌های پس از پیروزی افتاد آدم در فکر می‌شود که آیا به‌راستی چک و اسلواک‌ها آن‌چنان که هاول در قدرت بی‌قدرتان می‌گوید با پس‌زدن ظواهر و نیل به زیستن در دایره‌ی حقیقت توانستند نظام پساتوتالیتری را براندازند، یا عوامل دیگری سبب برافتادن آن نظام شد؟ آیا حذف و طرد امثال زوکال نشانه‌ی بلوغ اخلاقی جامعه‌ای است که در ۱۹۷۸ خودباخته و مسخ شده و فاقد حس مسئولیت فردی بود و هاول سر آن داشت که گاندی‌وار به آن روح زندگی بخشید؟

می‌توان و باید قدرت بی‌قدرتان را چونان سندی از دوران پیش از پیروزی، در دوران پس از پیروزی نیز بازخواند و از آن در نقد دروغ‌های نظام جدیدی بهره برد که نویسنده‌ی آن روزگاری دروغ‌ها و ظواهر نظام پیشین را در آن افشا کرده بود. ارزش قدرت بی‌قدرتان، و رای اتفاق‌هایی است که پس از پیروزی افتاد. نظام جدید را نیز می‌توان با استاد

به این سند مهم آزادی‌خواهی و حقیقت‌جویی به نقد کشید؛ نظام جدیدی که به بسیاری از مطالبات مندرج در این متن خیانت کرد و با فرورفتن در ورطه‌ی نئولیبرالیسمی به شدت محافظه‌کارانه بخش عمده‌ای از آرمان‌های خود را به محاق برد. اگر این بیانی‌یه شگفت‌انگیز را در متن وقایع پس از فروپاشی کمونیسم در «چک» و «اسلواکی» و نه «چکسواکی» بازخوانی کنیم، درمی‌یابیم که آرمان‌های دوران شور انقلابی در بهترین حالت رؤیاهایی خام و دور از دسترس، و در بدترین حالت مثنی عقاید مسلحانه‌اند که سودایی جز کسب قدرت برای ششول‌بندهای جدیدی ندارند که با نهایت واقع‌گرایی برای خلقی محنت‌کشیده رؤیاهای دور و دراز می‌پرورند. هاول از اتهام «مبارزه کردن محض به قصد کسب قدرت» میراست. او نمی‌خواست فکری را به دیگر کشورها صادر کند، هدفی جهانی نداشت. به نوعی سیاست ملی (و نه الزاماً ملی‌گرایانه) باور داشت و صرفاً بر آن بود که گلیم مردم خود را از آب بیرون بکشد؛ درست. اما به محض بیرون کشیده شدن گلیم ملتش از آبی که رکود و چرک دوره‌های فاشیستی و سپس دوره‌ی کمونیستی آن را به گندابی بویناک بدل کرده بود، ناگزیر بود برای شست‌وشوی بعدی گلیم آبی بجوید. آیا راهی جز فروغلتاندن گلیم در آب نئولیبرالیسم نداشت؟ باید از نو به جهانی که در آن زندگی می‌کنیم نظر اندازیم. آیا نظامی آرمانی می‌شناسیم که هم‌اکنون در نقطه‌ای از جهان تمشیت امور ملتی را به دست داشته باشد؟ و اگر می‌شناسیم، آیا آن الگوی فرضی را می‌توان در کشوری دیگر و فرهنگی دیگر اجرا کرد؟ آیا، مثلاً، می‌توان الگوی اسکاندیناوری را در یکی از کشورهای خاورمیانه عملی کرد؟ اگر الگویی نمی‌شناسیم پیش‌نهاد ما چیست؟ آیا آرمانشهری ذهنی در سر داریم؟ آیا آن آرمانشهر ذهنی چه اندازه با مقتضیات جامعه‌ای که می‌خواهیم دچار آرمانشهرش کنیم وفق می‌دهد؟ این پرسش‌ها جسم و جان انسان امروز را می‌خلد.

مآخذ

- هاول، واتسلاف، قدرت بی‌قدرتان، ترجمه‌ی احسان کیانی خواه، تهران: فرهنگ نشر نو، ۱۳۹۷.
- روزنبرگ، تینا، سرزمین‌های شب‌زده، ترجمه‌ی فروغ پوری‌اوری، تهران: نشر ثالث، ۱۳۸۷.
- دبره، رژیس، عنصر نامطلوب، ترجمه‌ی نادر هدی، تهران: فرهنگ نشر نو، ۱۳۹۷.
- پنو، پاتریک و آقای ایکس، سازمان‌های امنیتی روس، ترجمه‌ی محمدسعید عطارها، تهران: فرهنگ نشر نو، ۱۳۹۲.
- لئونارد، ولفگانگ، چرخش‌های یک ایدئولوژی (کمونیسم چیست؟)، ترجمه‌ی هوشنگ وزیری، تهران: فرهنگ نشر نو، ۱۳۹۷.
- اشپبر، مانس، نقد و تحلیل جباریت، ترجمه‌ی کریم قصیم، تهران: انتشارات دماوند، ۱۳۶۳

ادای حقّ مطلب درباره‌ی کارل پولانی

پت دوین



ترجمه‌ی محمدرضا فرهادی پور



گرت دیل، با انتشار سه کتاب (یعنی: یکم، کارل پولانی: زندگی چپ‌گرایانه^۱، دوم، کارل پولانی: نوشته‌های مجاری^۲ و سوم، بازسازی کارل پولانی: کندوکاو و انتقاد^۳) به دنبال انتشار کتاب دیگرش در سال ۲۰۱۰ با عنوان کارل پولانی: محدودیت‌های بازار^۴ خودش را در حکم پولانی‌شناس سرآمد در نوشته‌های انگلیسی‌جا انداخته است. کتاب زندگی چپ‌گرایانه یک زندگی‌نامه‌ی دقیقِ تحقیقی در باب امور فکری و سیاسی و شخصی پولانی است که بر همه‌ی منابع منتشرشده و منتشرنشده‌ی موجود بنا شده است و تا آینده‌ی قابل‌پیش‌بینی مرجع معیار باقی خواهد ماند. نوشته‌های مجاری (با مقدمه‌ی گرت دیل و به ترجمه‌ی آدام فابری) بر نخستین نوشته‌های پولانی در مجارستان تا سال ۱۹۱۹ متمرکز است، نیز شامل مطالبی از دوران حضورش در وین و لندن و کانادا. این سه‌گانه با کتاب بازسازی کارل پولانی تکمیل می‌شود که دوباره به دغدغه‌های اصلی پولانی در طول زندگی‌اش (در فاصله‌ی سال‌های ۱۸۸۶ تا ۱۹۶۴) بازمی‌گردد و در بستر تاریخی و فکری‌شان قرارشان می‌دهد و چگونگی تغییر رویکرد پولانی در قبال‌شان را تحلیل می‌کند و نتایج او را در پرتو پژوهش‌های بعدی ارزیابی می‌کند. کتاب محدودیت‌های بازار را اگر چهارمین کتاب در نظر بگیریم، همراه با سه کتاب پیش‌گفته، تصویری ماهرانه از این موضوعات را به نمایش می‌گذارد و دست‌آورد عالمانه و فکری برجسته‌ای ارائه می‌دهد.

^۱ Gareth Dale, *Karl Polanyi: A Life on the Left* (New York: Columbia University Press, ۲۰۱۶)

^۲ *Karl Polanyi: the Hungarian writings*, edited by Gareth Dale, Translated by Adam Fabry (Manchester: Manchester University Press, ۲۰۱۶)

^۳ Gareth Dale, *Reconstructing Karl Polanyi: Excavation and Critique* (London: Pluto Press, ۲۰۱۶)

^۴ Gareth Dale, *Karl Polanyi: The Limits of the Market* (Cambridge: Polity Press, ۲۰۱۰)

اگرچه پولانی هنوز بخشی جدایی‌ناپذیر از جریان اصلی اقتصاد سیاسی نیست اما آوازه‌اش در دوره‌ی نولیبرالیسم که از ۱۹۸۰ شروع می‌شود به واسطه‌ی تز اصلی مشهورترین کتاب و شاهکارش، *دگرگونی بزرگ*، همواره بیش تر شده است.

تز من این است که ایده‌ی بازار خودتنظیم‌گر بر نوعی آرمانشهر محض دلالت داشت. چنین نهادی نمی‌توانست مدتی مدید وجود داشته باشد، مگر آن که جوهر انسانی و زیست‌محیطی جامعه را نیست و نابود می‌کرد: [اگر استمرار می‌یافت،] انسان را جسماً نابود می‌کرد و محیط پیرامون او را به برهوت بدل می‌ساخت. جامعه، ناچار، به اقدامی برای حمایت از خویش مبادرت ورزید، اما هر اقدامی که به کار می‌بست خودتنظیم‌گری بازار را به نحو دیگری به مخاطره می‌افکند.^۱

تکاپوی جامعه‌ی مدرن به مدت یک سده تحت تأثیر جنبشی مضاعف بود: بازار مستمراً گسترش می‌یافت اما این جنبش با ضدجنبشی روبه‌رو می‌شد که نمی‌گذاشت در مسیرهای خاصی گسترش یابد. گرچه چنین ضدجنبشی برای حمایت از جامعه خیلی واجب بود، در تحلیل نهایی با خودتنظیم‌گری بازار و ازاین‌رو با خود نظام بازار در تضاد بود.^۲

گرت دیل بی‌شک کاملاً درست می‌گوید که وقتی پولانی به «بازار خودتعدیل‌کننده» یا «خودتنظیم‌گری بازار» اشاره می‌کند، اشاره‌اش به کاپیتالیسم است. تز پولانی، در ساده‌ترین شکل آن، عبارت است از این که نیروهای بازار کاپیتالیستی (دست نامرئی اسمیت یا آنارشوی تولید مارکس) «جوهر انسانی و زیست‌محیطی جامعه» را تخریب می‌کنند که همه‌نوع تولیدی، از جمله تولید کاپیتالیستی، به آن وابسته است. سپس جامعه

^۱ Karl Polanyi, *The Great Transformation* (Boston: Beacon Press, ۲۰۰۱ [۱۹۴۴]) pp. ۳-۴

^۲ *Ibid*, p. ۱۳۶

برای محافظت از خودش واکنش نشان می‌دهد، اما این واکنش با پویایی‌های سیستم مختل می‌شود و مشکلات بیش‌تری پدید می‌آورد که به تثبیت غایی کنترل دموکراتیک جامعه بر اقتصاد با حذف بازارهای کالاهاى موهوم (نگاه کنید به ادامه‌ی مطلب) و ازاین‌رو فراترفتن از کاپیتالیسم می‌انجامد.

پولانی در دگرگونی بزرگ بر انگلستان اوایل سده‌ی نوزدهم متمرکز است و نخستین لحظه‌ی جنبش مضاعف را در حکم جنبش تثبیت بازارها می‌بیند برای آنچه بنا بر نام‌گذاری او عبارت است از «کالاهاى موهوم»، یعنی کار و زمین و پول؛ می‌گوید موهوم زیرا آن‌ها برخلاف کالاهاى حقیقی برای فروش در بازار تولید نمی‌شوند. این وجود بازارها برای کالاهاى موهوم است که «نظام بازار» یعنی کاپیتالیسم را از جوامع پیشاکاپیتالیستی متمایز می‌کند که در آن‌ها بازارها وجود دارند اما بازارهای کالاهاى موهوم خیر. دومین لحظه‌ی جنبش مضاعف در حکم ضدجنبش‌های متنوعی دیده می‌شود که گسترش می‌یابند تا اثرات مخرب نیروهای بازار کاپیتالیستی بر کار و زمین و پول را مهار کنند و از نظر پولانی در نخستین نیمی‌ی سده‌ی بیستم با بلشویسم و فاشیسم به اوج رسید.

متعاقباً در این خصوص استدلال شده است (گرچه نه از زبان پولانی) که «عصر طلایی» دولت رفاه سوسیال دموکراتیک کینزی پس از جنگ جهانی دوم که تا دهه‌ی ۱۹۸۰ طول کشید، بیان‌گر اوج جنبش دوم است. هم‌چنین استدلال شده است که مسائل ماحصل آن یعنی تورم و نرخ نزولی سود که در دهه‌ی ۱۹۷۰ نمایان شد به حرکتی نوسازی شده برای تثبیت بازارهای «آزاد» در شکل نولیبرالیسم انجامید، کما این که آندرو گلین در کتاب سال ۲۰۰۶ خودش آن را کاپیتالیسم از بند رها شده^۱ نامید. نکته‌ای که برای خوانندگان ژورنال کاپیتالیسم، طبیعت، سوسیالیسم بسیار موضوعیت دارد این است که دوره‌ی نولیبرالیسم با تشخیص سریعاً رشدیابنده‌ای هم‌زمان شده که کاپیتالیسم نه فقط مخرب «جوهر انسانی» جامعه‌ی موردنظر پولانی بلکه مخرب «جوهر زیست‌محیطی»^۱ اش، یعنی نظام‌های

^۱ Andrew Glyn, *Capitalism Unleashed* (Oxford: Oxford University Press, ۲۰۰۶)

اکولوژیکی که همه‌ی ما به آن‌ها وابسته‌ایم، نیز هست که پیش‌درآمد پولانی درباره‌ی «دومین تناقض سرمایه‌داری» جیمز اوکانر است.

پولانی واقعاً به‌طور نسبی مطالب کمی درباره‌ی اثر کاپیتالیسم بر ماهیت غیرانسانی، جدای از یادآوری اثرات مخرب کاپیتالیسم به‌طور کلی، نوشت. این موضوع باقی ماند برای اوکانر تا چارچوب نظری بسنده‌ای خلق کند برای ایده‌اش درباره‌ی دومین تناقض کاپیتالیسم در آورده‌ی سال ۱۹۸۸ خودش برای این ژورنال در مقاله‌اش با همان عنوان ژورنال، یعنی «کاپیتالیسم، طبیعت، سوسیالیسم: مقدمه‌ای نظری»، که بعداً ذیل عنوان «دومین تناقض کاپیتالیسم» در قالب فصل هشتم از کتاب *علل زیست‌محیطی*^۱ منتشر شد. اولین تناقض عبارت است از تناقض موردنظر مارکس بین خصلت اجتماعی نیروهای تولید و مالکیت خصوصی ابزارهای تولید، که مناسبات اجتماعی تولید را با هم می‌سازند. دومین تناقض بین نیروها و مناسبات تولید است؛ بین شیوه‌ی تولید کاپیتالیستی در حکم یک کل و شرایط «طبیعی» غیرانسانی تولید که به آن بستگی دارد.

دومین تناقض گرایش ذاتی تولید کاپیتالیستی در تخریب شرایط اکولوژیکی را مسلم می‌گیرد که همه‌ی تولید بر پایه‌ی آن است و جنبش‌های مقاومت اجتماعی را به‌ناگزیر پدید می‌آورد. اما درحالی‌که نیروی اجتماعی پشت ضدجنبش پولانی در دفاع از زمین صاحبان منافع ارضی قدیمی بود، برای اوکانر، عامل مقاومت امروزه عبارت است از جنبش اجتماعی زیست‌محیطی. بنابراین، او دورنمای ائتلاف برای فراتر رفتن از کاپیتالیسم بین جنبش کارگری (در واکنش به اولین تناقض کاپیتالیسم) و جنبش زیست‌محیطی (در واکنش به دومین تناقض) را گشود. شکل معاصر آغازینی را که این ائتلاف به خود می‌گیرد گروه مطالعاتی سرخ-سبز در بریتانیا و گروه‌های مشابه در جاهای دیگر، و به‌طور کلی‌تر، جنبش سریعاً گسترش‌یافته‌ی اکوسوسیالیستی جهانی به روشی ضعیف ارائه

^۱ James O'Connor, *Natural Causes* (New York: Guildford Press, ۱۹۹۸)

می‌کنند که آن را با انطباق «سوسیالیسم یا بربریت» رزا لوکزامبورگ بر «اکوسوسیالیسم یا بربریت» ثبت کرده‌اند.

کتاب *زندگی چپ‌گرایانه* روایتی جالب از فازهای مختلف و تا حدی تناقض‌آمیز زندگی پولانی است، خیلی خلاصه‌تر از مقدمه‌ی دیل بر کتاب *نوشته‌های مجاری*. پولانی در بوداپست بزرگ شد، جایی که مادرش، بنا بر وصف دیل، «سالن شرق تا غرب» را می‌گرداند و روشن‌فکران جهان‌وطنی را گرد هم می‌آورد که به طرق مختلف طعم سرخوردگی از لیبرالیسم پایان‌سده‌ی نوزدهم را چشیده بودند. تضاد قطبی مهمی در این محیط عبارت بود از تضاد بین مجارستان‌نویسم و یهودی‌گری، توأم با ابراز نفرت یهودیان ادغام‌شده از برادران روستایی بی‌فرهنگ خودشان. گرت دیل در مقدمه‌اش بر *نوشته‌های مجاری* یادآوری می‌کند که پولانی نه خودش را یهودی می‌دانست نه می‌خواست که یهودی قلمداد شود. او تقریباً روشنفکری دودل بود که در ادوار مختلف از مجارستان به وین و لندن و سپس به آمریکا و کانادا، بین لیبرالیسم، سوسیال‌دموکراسی، کمونیسم، مسیحیت، سوسیالیسم، «عصر ماشین» و هم‌زیستی بین شرق و غرب طی جنگ سرد جابه‌جا می‌شد.

گرت دیل در مسیر کارش روی پولانی دست کم دو ابهام را در اندیشه‌ی در حال تحول پولانی شناسایی می‌کند. نخست، آیا دگرگونی بزرگ، چنان که عموماً تصور می‌شود، به دگرگونی از جوامع پیشاکاپیتالیستی به کاپیتالیستی از رهگذر استقرار بازارها برای سه کالای موهوم کار و زمین و پول اشاره دارد یا به یک دگرگونی آتی از کاپیتالیسم به سوسیالیسم دموکراتیک از رهگذر الغای چنین بازارهایی با اعمال کنترل اجتماعی تمام‌عیار بر آن‌ها؟ دیل به نفع دومی استدلال می‌کند. دوم، رابطه‌ی پولانی با مارکس است: پولانی تا چه حد تحت تأثیر مارکس بود و تا چه حد تحلیل مارکس را رد می‌کرد؟ همچنین، ابهام سومی هم هست درباره‌ی فهم پولانی از جامعه. آیا او جامعه را نوعی عاملیت خنثای بی‌طرف می‌دانست؟ یا طبقات و خصلت منازعه‌آمیز جامعه را تصدیق می‌کرد؟

گرت دیل در باب [رابطه‌ی پولانی با] مارکس استدلال می‌کند که پولانی به‌روشنی و به‌درستی آنچه را ماهیت دترمینیستی «مارکسیسم» سوسیال دموکراسی روزگارش می‌دانست رد می‌کرد، اما او هم‌چنین بدون شک خیلی تحت تأثیر تحلیل کلی مارکس بود. پولانی به‌وضوح «مغالطه‌ی اقتصاددگی» (تلاش برای تفسیر جوامع پیشاکاپیتالیستی از رهگذر چارچوب نئوکلاسیک درباره‌ی مبادله‌ی بازاری) را رد می‌کند، اما خودش هنگامی در دام همان مغالطه می‌افتد که نظریه‌ی ذهنی نئوکلاسیکی نهایی‌گرای رجحان‌پایه درباره‌ی کاپیتالیسم را برمی‌گیرد و نظریه‌ی عینی کارپایه‌ی ارزش اقتصاددانان کلاسیک و مارکس را رد می‌کند. محتمل است که پولانی در این فقره تحت تأثیر نقش خودش در مباحثه‌ی محاسبه‌ی سوسیالیستی با فون میزس و فون هایک و دیگران قرار گرفته باشد؛ هرچند دیل در این خصوص بحث نمی‌کند.

کتاب *زندگی چپ‌گرایانه* تفاسیر متضادی را به بحث می‌گذارد که درباره‌ی مفهوم جنبش مضاعف و تمایز مهم بین تمرکز پولانی بر مبادله و تمرکز مارکس بر تولید پیش رفته است. تفسیر رفورمیستی به‌درستی اشاره دارد که نظام اقتصادی هرگز به‌تمامی از جامعه فک نمی‌شود و نتیجه می‌گیرد که پس نظام اقتصادی کم‌ویش با جامعه‌ی کاپیتالیستی دموکراتیک تنظیم می‌شود. تفسیر انقلابی بین مفاهیم «نهادینه‌شده» و «حک‌شده» تمایز قائل می‌شود. در جوامع پیشاکاپیتالیستی فعالیت اقتصادی به‌طور ارگانیک در حکم بخش جدایی‌ناپذیر جامعه و طبیعت غیرانسانی نهادینه می‌شد؛ درحالی که در جوامع کاپیتالیستی نظام اقتصادی به‌طور مجزا از جامعه و طبیعت غیرانسانی نهادینه می‌شود، آن‌هم با قوانین حرکت مختص خودش. دیل در این خصوص خیلی صریح می‌گوید گرچه تفسیر جاری غالب از نوشته‌های پولانی رفورمیستی است اما یگانه تفسیر سازگار با شواهد متنی نوشته‌های پولانی فقط تفسیر انقلابی است. او هم‌چنین به‌صراحت می‌گوید که بسیاری از مشکلات موضع پولانی از تمرکز مصممانه‌اش بر مبادله نشأت می‌گیرد که او را به سوی غفلت از تأکید مارکس بر شیوه‌ی تولید سوق می‌دهد،

کمالین که در کار مشترک او با عنوان بنین و تجارت برده^۱ (منتشر شده در سال ۱۹۶۶) مشاهده می‌شود.

کتاب‌های گرت دیل جوانب کم‌اهمیت‌تر و کم‌ترشناخته‌شده‌ی زندگی و کار جامع‌الاطراف پولانی را نیز وسیعاً پوشش می‌دهد؛ علاقه‌ی اولیه‌اش به اخلاق و مسیحیت که باورهای او به روش‌های مختلف در مراحل متفاوت زندگی‌اش را شکل داد؛ مساعی‌اش برای فهمیدن فاشیسم که در آن دیل یادآوری می‌کند پولانی هولوکاست را نادیده می‌گیرد؛ تحلیل‌اش از جوامع پیشاسرمایه‌داری در واپسین سال‌های زندگی‌اش؛ و پشتیبانی‌اش از اتحاد شوروی طی جنگ سرد. باین حال، به اعتبار آورده‌اش برای فهم ما از اثرات ویران‌گر کاپیتالیسم بر زندگی انسانی و طبیعت غیرانسانی است که پولانی عمدتاً در یادها باقی می‌ماند و ستوده می‌شود. گرت دیل نیز در چهار کتاب‌اش فقط در این زمینه نیست که حق مطلب را ادا می‌کند. حق مطلب را خصوصاً در کتاب *بازسازی کارل پولانی* هنگامی ادا می‌کند که این پارادوکس را به بحث می‌گذارد: کاپیتالیسم اغلب با ظهور دموکراسی تداعی می‌شود اما امروزه تحولاتی را رقم می‌زند که دموکراسی را تضعیف می‌کند. دیل پاک مطمئن است که راه پیشارو از نگاه پولانی به سوی سوسیالیسم دموکراتیک است، هرچند چالش‌هایی را که بر سر راه تحقق‌گذار به سوی این هدف وجود دارد دست‌کم نمی‌گیرد. فقط می‌توان دست‌آورد چهار کتاب خارق‌العاده‌ی دیل را ستود و ستایش کرد.

منبع اصلی:

Pat Devine (۲۰۱۹) "[Doing justice to Karl Polanyi](#)", *Capitalism Nature Socialism*, ۲۸۰-۲۷۶، ۲: ۳۰.

^۱ Karl Polanyi, *Dahomey and the Slave Trade* Washington (Washington: University of Washington Press, ۱۹۶۶)

از «ماه عسل» تا «عصر جدید» گذار از نمایش وجدان معذب به خواست واقعی ما

امید منصوری



احسان علیخانی مجری «خوش سیما»ی شبکه‌ی تلویزیونی ۳ در [آیین اختتامیه‌ی پنجمین جشنواره‌ی جام جم](#) که در آن یکی از جوایز بهترین اجرا را از آن خویشت کرد، پایان برنامه‌ی ترکیبی «ماه عسل» و آغاز پروژه‌ی «عصر جدید» را اعلام کرد. برنامه‌ی ماه عسل در ۱۲ فصل و بین سال‌های ۱۳۸۶ تا ۱۳۹۷ اجرا شد. علیخانی ایده‌ی اصلی این برنامه را پس از اجرای برنامه‌ی «جزرومد» در سال‌های ۱۳۸۴ و ۱۳۸۵، ارائه کرده و اجرا کرد. در سال‌های اجرای برنامه، مجریانی چون [محسن افشانی](#) بازیگر جوان سینما و تلویزیون (در چند قسمت ابتدایی سال ۱۳۸۷)، [حسن جوهرچی](#) بازیگر فقید (۱۳۸۹) و [علی ضیا](#) (۱۳۹۱) نیز اجرا داشته‌اند. اما نظریه پرداز و صحنه گردان اصلی برنامه‌ی مزبور، [احسان علیخانی](#) بوده است.

او پس از اعلام پایان این برنامه، خبر از آغاز پروژه‌ی «عصر جدید» داد. از اواخر زمستان ۱۳۹۷ تا اوایل تابستان ۱۳۹۸، این برنامه در شبکه‌ی ۳ سیما در روزهای شنبه و یکشنبه ساعت ۲۲:۳۰ دقیقه روی آنتن می‌رفته است - و قرار است در همین زمان، بازم در سری جدید روی آنتن برود. حال، این برنامه چه گونه برنامه‌ای است؟ این برنامه بر مبنای تبلیغات آن «اولین و بزرگترین برنامه‌ی تلویزیونی در ایران با نام عصر جدید و با حضور استعداد‌های ویژه در زمینه‌های سرگرمی، هنری و مهارت‌های ورزشی که از شبکه‌ی سه پخش می‌شود. اگر دوست دارید در این برنامه شرکت کنید و استعداد خود را به نمایش بگذارید، باید بدانید که تنها راه روش پذیرش اولیه، ارسال ویدئو با استانداردهای تعریف شده است.» ([سایت اختصاصی برنامه‌ی عصر جدید](#))

اهمّ این استعدادها عبارتند از: مهارت و بازی‌های ذهنی، مهارت‌های جسمانی، خوانندگی، آکروبات، نمایش با لوازم ورزشی، شعبده‌بازی و تردستی، پارکور، استعداد ویژه در نقاشی، نوازندگی و سازهای ابداعی، روبیک، بازیگری، دابسمش، مجری‌گری، تقلید صدا، نمایش تیراندازی، سایه‌بازی، استندآپ کمدی، بیت باکس، پانتومیم، عروسک‌گردانی، دوبله، حرکات نمایشی رزمی، حرکات نمایشی با توپ و در نهایت مهارت‌های ورزشی، هنری و سرگرمی دیگری که شما دارید...» (همان)

این برنامه‌ی استعدادیابی را تعدادی سلبریتی داوری می‌کنند و در نهایت باتوجه به آرای ایشان معلوم می‌شود کدام استعداد اجرا شده باید به فینال راه یابد. سپس کسانی که امید حضور غیرمستقیم در فینال را دارند، به نظرسنجی مردم از طریق پیامک سپرده می‌شوند تا به فینال رستگار شوند. معیار انتخاب مردم، سرگرم‌شدن و لذت بردن بیشتر است. آن‌ها با آرای خود، رضایت تولیدشده‌ی اجراها را تأیید یا رد می‌کنند. داوران مذکور متخصصان سرگرمی و لذت هستند. سرگرمی و لذت اساس انتخاب در این برنامه است. به انتخاب‌های داوران توجه کنید. اصول سرگرمی و لذت، سرعت، جذابیت و عملگرایی است. این سلبریتی - داوران، [رؤیا نونهالی](#) (چهره‌ی جذاب و بازیگر معروف نقش ناتاشا ... که در فیلم‌های پلیسی با کارگردانی [مهدی فخیم‌زاده](#) معرفی شد)، [امین حیایی](#) (بازیگر نام‌آشنای سینما و تلویزیون که بیشتر تقلید تمسخرآمیز بهروز وثوقی بازیگر معروف فیلم‌فارسی‌های پیش از انقلاب است)، [آریا عظیمی‌نژاد](#) (موسیقی‌دان و نوازنده‌ی سه‌تار) و سیدبشیر حسینی (عضو هیئت‌علمی دانشگاه صدا و سیما و دارای دکترای ارتباطات) هستند.

علی‌خانی در وصف اراده‌اش برای روی آنتن رفتن برنامه‌ی «عصر جدید»، قهرمانانه و مسئولانه می‌گوید: «عصر جدید حاصل ماه‌ها فکر، ماه‌ها جلسه، ماه‌ها بی‌خوابی، ماه‌ها خون دل خوردن یک تیم صدنفره به عشق ساختن برنامه‌ای برای کشف استعدادهای ایرانی در صحنه‌ای باشکوه نه در میادین سخیف [است]؛ البته تا آن‌جا که بایدها و هنجارها اجازه می‌داد و می‌دهد.» ([شمانیوز، ۲۸ بهمن ۱۳۹۷](#)) در این‌جا نیازی به ارائه‌ی توضیح بیش‌تر درباره‌ی سازوکار انتخاب‌استعدادها نیست. برای آگاهی از این سازوکار چنانچه به سایت‌های مختلفی که به معرفی این برنامه پرداخته‌اند، مراجعه شود، اطلاعات کاملی در اختیار خواننده قرار خواهد گرفت - از جمله به [سایت شمانیوز](#).

گذار از برنامه‌ی ترکیبی «ماه عسل» به «عصر جدید» پرسش‌برانگیز است. گذار از برنامه‌ی نخست به برنامه‌ی دوم با عاملیت یک مجری سلبریتی حاوی نکاتی است که در

اینجا تلاش می‌شود تا حدی مقدماتی توضیح داده شود. برنامه‌ی «ماه غسل» که در ژانری اجتماعی ساخته شده بود، در پی ارائه‌ی نمونه‌هایی از سخت‌کوشی، انتخاب‌های خاص و تاحدی «معنوی» در وضعیتی بود که گویا باید این امور برجسته شوند. زمان برنامه در ماه‌های رمضان و پیش از اذان مغرب یا پیش از افطار بود. در این لحظه، ناگهان صحنه‌ای درخشان و لوکس خودش را بر مخاطب آشکار می‌کرد که پیونددهنده‌ی فضای لاکچری و معنویت بود- به گفته‌ی خود علیخانی که از وجنات خود او نیز آشکار است، «صحنه‌ای باشکوه».

این صحنه پیوندی پیچیده با ناخودآگاه متناقض ما داشت که همزمان پیوند دوگانه‌ی آن را آشکار و پنهان می‌کرد. این تناقض / دیالکتیک آشکار و پنهان همزمان که سرگشتگی ما در وادی آموزه‌هایی چون قناعت و مصرف، الهیات و پول و تقدس و تقدس‌زدایی را نشان می‌دهد، در فراروی معکوس از این تناقض، در برنامه‌ی «عصر جدید» تکمیل می‌شود.

برنامه‌ی «ماه غسل» نمایش‌دهنده‌ی وجدان معذبی بود که می‌خواست به‌نحوی دین به ارزش‌های ازدست‌رفته‌ی مقاومت در برابر وضعیت نابرابر و ناعادلانه را بپردازد. این برنامه همزمان در پی آن بود که خود را حافظ این ارزش‌ها قرار دهد؛ منتهی با این پس‌زمینه که طبیعتاً این ارزش‌ها در زندگی اجتماعی ازدست‌رفته و در فیگورهای فردی بازگشته‌اند و حاصل انتخاب فردی هستند. براین اساس، آن اصل روان‌شناختی که امروزه بر فضای فکری جامعه‌ی ما حاکم است، بازهم تثبیت می‌شود: همه چیز فردی است؛ چه تقصیرها و چه موفقیت‌ها. از این‌رو، عدالت نیز فردی اعمال می‌شود و برای برابری نیز باید فردی عمل کرد. در واقع، ارزش‌ها فردی می‌شوند.

با توجه به طبیعت ارزش‌ها فقط نفع شخصی به‌صورت فردی قابل پی‌گیری و واقعیت‌بخشی است؛ زیرا تمام ارزش‌های والای دیگر نیازمند عملکرد مثبت و همبسته‌ی اجتماعی است، در غیر این صورت اجرای فردی آن‌ها به تباهی فردی خواهد انجامید. فقط نفع شخصی است که در رقابت قابل حصول است و نیازی به همبستگی اجتماعی ندارد و

از قضا همبستگی اجتماعی مانع واقعیت پیدا کردن آن است. عناصر فضایی صحنه‌ی ماه عسل (کلمات، اشیاء، کردارها و مفاهیم) حول معنویت فردی مفصل‌بندی شده بود. احساس‌ها، تعاملات، نظم دکوراسیون و اداهای گفتاری، به گونه‌ای نمایش داده می‌شود که معنویت فردی را حقیقتِ معنا جلوه دهد و به مخاطب بباوراند که امر معنوی هنوز وجود دارد؛ اما در قامت فرد و به مثابه‌ی رخداد. از این رو «زیبا» می‌شود. شاید بتوان گفت که رایج‌ترین عبارت تکرارشونده در برنامه‌ی ماه عسل و از زبان مجری این عبارت است: «ببینید چه قشنگه» یا «چه قشنگ می‌گه».

«ماه عسل» در ناخودآگاه وجدان معذب خود، ارزش‌های فردگرایانه را تکریم می‌کرد و بر همین مبنا تناقض مذکور را حفظ می‌کرد و رنگ‌وبویی معنوی بدان می‌بخشید. این برنامه نشان‌دهنده‌ی تبدیل امر معنوی به کارناوال بود. این واقعه نشان‌دهنده‌ی آن است که امر معنوی در حاشیه‌ی زندگی اجتماعی ما ایرانیان قرار دارد و نمی‌دانیم با آن چه کنیم. امر معنوی در ایامی به زندگی روزمره هجوم می‌آورد و تلاش می‌کند مناسبات آن را به هم بزند. با این تفاوت که کارناوال معنوی سراسر جدیت و حسرت/نوستالژی است و فقط در تصادفی بودن، شبیه کارناوال‌هاست.

برنامه‌ی «ماه عسل» هرچه که می‌خواست این تناقض را پنهان کند، «عصر جدید» آن را آشکار کرده است.

نمایش وجدان معذب که در ویژگی فردگرایانه‌اش با هم‌کیشان جهانی خویش هم‌داستان است، در «عصر جدید» کالبد کارناوالیزه‌ی خویش را می‌درد و به شکلی عیان ناخودآگاه رؤیاپردازی خود را نشان می‌دهد. همان‌طور که گفته شد، این امر را می‌توان نوعی «فراروی معکوس» نامید. به این معنا که تضاد امر مقدس و نامقدس، الهیات و سرمایه و قناعت و مصرف، به یکباره در «صحنه‌ی باشکوه» ارزش بازنمایی یا نارسیسم

استعدادیابانه‌ی سرگرمی و لذت که در نهایت تنه به ژویسانس^۱ می‌زند، به نفع امر افسون‌زدایی‌شده، سرمایه‌دارانه و مصرفی از بین می‌رود - هرچند ریاضت‌کشی دردمندانه‌ی آن را حفظ می‌کند. این بار عناصر فضایی صحنه‌ی «عصر جدید»، یعنی نظم اشیای دکوراسیون صحنه، کلمات ردوبدل‌شده، کردارهای انجام‌شده در فضای صحنه و مفاهیم برساخته‌ی آن، حول موفقیت فردی مفصل‌بندی می‌شود. یعنی همه‌چیز آن‌چنان معنا می‌شود که موفقیت فردی و حقیقی و یقینی بودن آن را توجیه کند.

برنامه‌ی «عصر جدید» نمونه‌ی ایرانی برنامه‌های American Talent و American Ideal است، «البته تا آن‌جا که باید‌ها و هنجارها اجازه می‌داد و می‌دهد.» برای مثال به موانع لباس اجرای «مرد چسبنده» یکی از شرکت‌کنندگان در شب سیزدهم (سه‌شنبه، ۶ فروردین ۱۳۹۸) عصر جدید رجوع کنید (<https://www.didestan.com/video/PxyRayGv>).

ما دیری است با آن‌که متجاوز می‌نامیم‌اش، این همان شده‌ایم و در ناخودآگاهِ رؤیایپردازی خویش که دلالت بر افق، امیال، آرزوها و تخیل و منطق کنش یک جامعه دارد، منطق زندگی آن را پذیرفته‌ایم (American Life- Style). اصول زندگی اجتماعی و سیاست‌گذاری ایرانی همان اصول حاکم بر منطق پراگماتیک آمریکایی است.

۱. به عقیده‌ی لاکان **Jouissance** ریشه در اصل لذت دارد؛ اما نه لذت بیش‌تر. زیرا لذت حد مشخصی دارد که سوژه قادر به تحمل آن است. فراتر از این حد، لذت به درد تبدیل می‌شود و این اصل دردمندانه/ شاق را لاکان **Jouissance** می‌خواند. این اصل دردمندانه/ شاق نوعی اخلاق است و انتخابی فردی نیست. برهمن اساس در جوامع مصرفی که بر فردگرایی نارسبستی تا نهایی‌ترین شکل‌اش تأکید می‌کنند، این اخلاق مبتنی بر اصل دردمندانه در جایی آغاز می‌شود که لذت وارد مناسبات مبادله می‌شود و برای حضور در نگاه‌ها و امکان ارائه‌ی «خود» (self) در بازار استعدادها و سرگرمی باید مرزهای لذت تحمل‌پذیر سوژه را پشت سر گذارد. انواع جراحی بدن، تمرینات دشوار و هیجان‌انگیز بدنی و ذهنی برای ایجاد سرگرمی‌های جدید در قالب اقتصاد استعدادیابی و... از این قرارند.

گسترش بازار آزاد و توده‌ی مصرف‌گرا

شرکت‌کننده‌ای به نام «هامون» که استعداد خود را در زمینه‌ی صلح‌نمایش می‌داد و به‌قول خودش از «آهن و آتش» ابزارهای برای تکریم صلح می‌ساخت، پس از آن‌که به‌طور مستقیم به فینال راه نیافت و به داوری مردم سپرده شد، گفت: «تا اینجا هم انتظار نداشتم بیایم، چون در برنامه‌های استعدادیابی این‌چینی، آن‌هایی انتخاب می‌شوند که جذابیت و سرعت داشته باشند.» (برنامه‌ی عصر جدید، شب دوازدهم: دوشنبه ۵ فروردین ۱۳۹۸).

یکی از داوران به فرد مذکور رأی مثبت نداد و در توجیه عمل خود، چنین اظهار کرد: «تأثیرگذار بود؛ اما نمی‌توانم به تو رأی مثبت بدهم (با حالتی ملول و سرگشته) نمی‌دانم چرا!!!!» (همان، عظیمی‌نژاد). استانداردهای حاکم بر استعدادیابی آن‌چنان در هویت این داور درونی و طبیعی شده بود که نمی‌توانست آن‌ها را تشخیص دهد. ارزش‌هایی چون صلح‌جذابیت ندارد و به‌جای سرعت در گذشتن، نیازمند آهستگی و همبستگی با دیگران است. صلح نیز جزء همان ارزش‌هایی است که مستلزم کردار جمعی و همبسته‌ی اجتماعی است. بازار نه آزادی، صلح و برابری که سود، رفاه و مصرف تولید کرده است.^۱

این اصول باید در یک سوژه فعلیت یابد. سوژه‌ای که برنامه‌ی «عصر جدید»، آن‌چنان که از نام آن برمی‌آید، تربیت‌کننده و اشاعه‌دهنده‌ی ارزش‌های لازم برای ظهور آن است: استعداد، نبوغ و موفقیت فردی و آن‌چنان که در جمله‌ی تبلیغاتی تیتراژ آن بیان می‌شود: «**عصر جدید، عصری برای تو**». این برنامه و این‌گذار بخشی از فرآیندی گسترده‌تر است که «رسانه‌ی ملی» در سال‌های اخیر و خصوصاً در سال ۱۳۹۷ آغاز کرده است. رسانه‌ی ملی به‌واقع عرصه‌ی تبلیغ برای بازار آزاد به‌واسطه‌ی تولید داخلی از یکسو و مصرف، لذت و خواست ثروت‌مندی یک‌شبه از طریق برنامه‌هایی چون «عصر جدید»، «**برنده باش**»، «**خندوانه**»، «**دورهمی**»، «شب آفتابی» (برنامه‌ای در زمینه‌ی کارآفرینی و

۱. رجوع کنید به پولانی، کارل (۱۳۹۱) دگرگونی بزرگ (خاستگاه سیاسی و اقتصادی روزگار ما)، ترجمه‌ی محمد مالجو، تهران: پردیس دانش

خانواده، سایت رادیو اقتصاد، شب آفتابی: <http://radioeghtesad.irib.ir> و برنامه‌های قرعه‌کشی با بلیط‌های بخت‌آزمایی فروشگاه شهروند، کوروش و... از سوی دیگر شده است که نمونه‌ی وطنی کازینوهای آمریکا، اروپا و آسیای شرقی است. این برنامه‌ها بازنمایاننده‌ی هجوم بازار آزاد به آگاهی مردم در شرایطی است که از تصمیم‌گیری مستأصل هستند.

این برنامه‌ها عرصه‌ی حضور سلبریتی‌هایی چون علیخانی، گلزار، مدیری، جوان، فردوسی‌پور و... هستند که تبدیل به معیار زندگی اجتماعی شده‌اند. رسانه‌ها با جریان‌سازی به واسطه‌ی سلبریتی‌ها فرآیند شوک را تکامل می‌بخشد. به نحوی که مردم در وضعیتی آشفته تصمیمی را اتخاذ کنند که در قالب الگوهای بسته‌بندی شده به آن‌ها تقدیم می‌شود. حال آن‌که عده‌ای نیز با پیروزی در مسیر ریاضت‌کشانه‌ی این موفقیت‌های استاندارد شده، به این وضعیت مشروعیت می‌بخشند.

در وضعیت مذکور، سخن سلبریتی‌هاست که حجیت است و این امر جایگزین نظام حجیت پیشین شده است که از طریق علما و روحانیون اعمال می‌شد. امروز مردم همان قدر شدید که در برابر جمله‌ای از روحانیون مقاومت می‌کنند و موضع می‌گیرند، جملات اخلاقی سلبریتی‌ها را چشم‌گوش بسته می‌پذیرند. محتوای این جملات قصار سلبریتی‌های خوش‌پوش، حول «پرهیز از انتقاد»، «پذیرش تفاوت دیگران»، «قضاوت نکردن دیگران»، «موفقیت فردی»، «نبوغ و استعداد شخصی»، «تقدس کارآفرینی‌گری» و... می‌گردد که گویای همان متافیزیکی است که استحکام‌بخش تربیت بازار آزادی است. رسانه‌ی ملی در خدمت این مأموریت «بازار آزادمحور» است.

به واقع فرآیند آمریکایی‌شدن از سال‌های پایانی دهه‌ی ۶۰ آغاز شده است؛ اما به شکل تناقض‌آمیزی در لوای مخالفت با دولت آمریکا. این تبدیل شدن، متأثر از نوعی ایدئولوژی کینه‌توزانه شکل گرفته است. ایدئولوژی کینه‌توزانه، ایدئولوژی‌ای متناقض است، زیرا در عین نفرت به «دیگری»، آرزوی یکی شدن با آن را در عمل اجرا می‌کند. بر همین اساس، رسانه‌ها به گونه‌ای جریان‌سازی را در سال‌های اخیر آغاز کرده‌اند که مخاطب فکر کند،

این قبیل برنامه‌ها همچون «عصر جدید/به‌راستی/حاصل ماه‌ها فکر، ماه‌ها جلسه، ماه‌ها بی‌خوابی، ماه‌ها خون دل خوردن یک تیم صدنفره به عشق ساختن برنامه‌ای برای کشف استعداد‌های ایرانی در صحنه‌ای باشکوه نه در میادین سخیف/است!».

مقاومتی در برابر این روند روی نخواهد داد؛ زیرا این برنامه‌ها در پی تکمیل فرآیندی هستند که در خدمت همان ایدئولوژی است. رسانه‌ها در خدمت روندهای شوک‌درمانی^۱

۱. نائومی کلاین، برای تبیین منطق بنیادی دکترین شوک از استعاره‌ی «شکنجه» بهره می‌برد. او بر آن است که «شکنجه یا به زبان (CIA) «بازجویی قهری» (coercive interrogation)، مجموعه‌ی فونوی است که به‌منظور اسیر کردن زندانیان در وضعیت آشفتگی و سردرگمی عمیق و با هدف مجبور کردن آنان به پذیرش اموری برخلاف میل و اراده‌شان ابداع شده است... هدف از شکنجه (یعنی مرحله‌ی «سست کردن و به راه آوردن» زندانی) ایجاد نوعی توفان شدید ذهنی است: پس از شکنجه، زندانی از نظر روانی به قدری به قهقرا رفته و وحشت‌زده است که دیگر قادر نیست منطقی فکر کند یا حافظ منافع خود باشد. تحت تأثیر چنین شوکی، بیشتر زندانیان آنچه را بازجویانشان می‌خواهند در اختیار آنان قرار دهند- به‌ویژه اطلاعات، اقرار و رویگردانی از باورهای پیشین را.» (کلاین، ۱۳۹۶: ۳۶-۳۷)

این شیوه‌ی عمل را اصحاب بازار آزاد در مشاوره‌های مختلف به سیاستگذاران مختلف در کشورهایی چون شیلی، لهستان، چین پس از مائو، روسیه، آفریقای جنوبی و... به‌عنوان تنها شرایط بهره‌مندی از وام‌ها و کمک‌های مالی برای سامان‌دهی اقتصادی این کشورها از طریق بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول تحمیل یا به‌عنوان تنها راه نجات از این شرایط نابسامان پیشنهاد می‌دادند. این شیوه‌ی عمل در ایران به‌واسطه‌ی سیطره‌ی تفکری «مکتب نیاوران» از سال ۱۳۶۸ بر نظام اقتصادی-سیاسی ایران حاکم است. برای شنایی بیشتر با این مفهوم و تجربه‌ی ایرانی از سیاستگذاری بازار آزادی مبتنی بر «دکترین شوک» رجوع کنید به مقدمه‌ی نویسنده‌ی کتاب **دکترین شوک (ظهور سرمایه‌داری فاجعه‌محور)**، نائومی کلاین، ترجمه‌ی مهرداد (خلیل) شهابی و میرمحمود نبوی، تهران: نشر اختران (۱۳۹۶)، به ابادزی، یوسفعلی و حمیدرضا پرنیان (۱۳۹۴) **استقرار آموزشی مکتب نیاوران (تاریخچه‌ی ایجاد نهادهای دولتی آموزش مدیریت و اقتصاد بازار آزاد)** مطالعات جامعه‌شناختی، دوره‌ی ۲۲، شماره‌ی ۲ و احمدی امویی، بهمن (۱۳۸۴) **اقتصاد سیاسی در ایران (مجموعه مصاحبه)**، تهران: گام نو

هستند که ایدئولوژی بازار آزادگرا متأثر از آن، در پیش گرفته‌اند. تاحدی که خود این برنامه‌ها را نیز می‌توان بخشی از شوک‌درمانی دانست. علایق این برنامه‌ها که در پی تربیت توده‌ای مصرفی است، در شرایطی ارائه می‌شوند که مردم نمی‌دانند در برابر تغییرات باید چه واکنشی انجام دهند. آن‌ها در شرایط بهت و بحران پس از شوک، در پی مأمنی می‌گردند تا جهان آشفته‌ی اطرافشان را برایشان معنادار سازد. رسانه‌ها توانایی چنین روایتی را دارند؛ چون سازوکار آن‌ها مبتنی بر اقناع و رضایتمندی است.

توده‌ی مردم آمریکایی شده‌اند. آن‌ها در تقابل با آمریکا، آمریکایی شده‌اند. به این معنا که به‌ظاهر به پرتوی آمریکا-شیطان سنگ انداخته‌اند؛ اما به‌واسطه‌ی سیطره‌ی منطق آن بر زندگی اجتماعی، در ذات با آن همان شده‌اند. منطق زندگی آمریکایی همان منطق سرمایه است: جستجوی سود شخصی در شرایط بازار آزاد، به‌نحوی که همواره بر دارایی خود بیفزایی تا بتوانی دارایی بیش‌تری کسب کنی. مبنای این سودگرایی، تکریم بازار آزاد، خصوصی‌سازی و مقررات‌زدایی برای گردش هرچه بیش‌تر سرمایه است؛ زیرا بدون امکان گردش سرمایه، امکان کسب سود و به‌تبع آن افزایش دارایی برای تجمیع دارایی بیشتر نیست. سرمایه نیازمند گردش است و گردش نیز هرچه سریع‌تر رخ بدهد، انباشت سرمایه موفق‌تر عمل خواهد بود. سرعت نیازمند جذابیت است؛ زیرا ویرانگر است. این‌چنین، رسانه، سرگرمی و لذت و سرمایه به همدیگر می‌رسند. پس توده‌ای «مصرف‌کننده و لذت‌گرا تا سرحد دردمندی» را نیاز است. آمریکا نقطه‌ی اوج خواست بازار آزاد و انسان مصرفی است که در واقع نقطه‌ی اوج فعلیت‌یافته‌ی وضعیت مدرنیته‌ی سرمایه‌محور است.

در طول سه دهه‌ی اخیر، هرچه شور و ولع بازارگرایی در ایران افزایش یافته و حوزه‌ی عمومی به استعمار سلبریتی‌ها و ایدئولوگ‌های بازار آزاد درآمده است، نابرابری اجتماعی بیش از پیش گسترش یافته است. این شور و ولع در تمام بخش‌های نظام تصمیم‌گیری وجود دارد و رسانه ملی میانجی ایدئولوژیک انتقال آن است. برای مثال به ایدئولوژی نام‌ها و تسخیر آینده توجه کنید- از نامگذاری سال‌ها و شعارهایی چون سرمایه‌داری

اسلامی گرفته است که نشان‌دهنده‌ی شکل‌گیری نوعی قرائت از دین بر مبنای اصول بازار است تا برنامه‌های پنجساله‌ی توسعه و چشم‌اندازهای کلان ملی و... .

از سوی دیگر، میانجی‌های دموکراتیک از طریق کنشگری غیردموکراتیک رسانه‌ها به محاق رفته است و مردم در لحظات بحرانی، واسطه‌ای برای ابراز صدای خویش نخواهند یافت. ضمن آنکه ریشه‌های دموکراسی‌خواهی سوژه‌ی بازار آزاد نیز از طریق جامعه‌پذیری خاص این دوران تصعید یافته است؛ او آموخته است که صرفاً یک آرمان دموکراتیک وجود دارد: **دموکراتیک‌سازی مصرف و مصرف‌گرایی**. دسترسی به این آرمان نیز برای همگان ممکن نیست؛ ولی در قالب آرزوها، تخیلات و اهداف «موفقیت‌محور» که همین رسانه‌ها به همراه کارگزاران مقدس‌شان مروج آن‌ها هستند، تبدیل به ناخودآگاه رؤیاپردازی مردم شده است و امکان هرگونه خودآگاهی‌رهایی‌بخش را ناممکن کرده است. در اعتراضات اخیر بر سر قیمت بنزین، این استیصال کاملاً مشهود بود. باوجود آنکه جنبشی مردمی رخ داد؛ اما ریشه‌های رهایی‌بخش آن گم شده بود- که بالاتر به منشأ اصلی آن اشاره شد.

در چنین شرایطی، برندگان و بازندگان وجود دارند. برندگان کسانی هستند که قدرت تصمیم‌گیری و جهت‌دهی بر افکار را در دست دارند و بازندگان مردم عادی هستند. کسانی که بخش اصلی نیروی کار هستند. کسانی که برای پرکردن شکاف حاضر باید سلامت جسمانی و روحی خود را به ودیعه بگذارند و در قالب بدهکاری تا «ابد کوتاه خویش» روزگار بگذرانند. آن‌هم در شرایطی که حمایت اجتماعی در قالب بیمه‌های بازنشستگی و... به ضعیف‌ترین حد خویش رسیده است و باید این حمایت در قالب انواع بیمه عمر و زندگی و... خریداری شود. اما آن‌ها باید این واقعیت را پذیرفته و به مثابه‌ی امری طبیعی و داده‌شده^۱ با آن مواجه شوند. همانطور که گفته شد، رسانه‌ها در قالب ویژه برنامه‌های مذکور، وظیفه‌ی خطیر رضایت‌مندسازی و اقتناع را برعهده دارند. از این رو

۱. Given

«بزرگ‌ترین مشکل برای رهایی بردگان، پذیرش این نکته به آنهاست که برده زاده نشده‌اند؛ آنها برده می‌شوند.» هرچند بر مبنای آنچه گفته شد، نمی‌توان پذیرفت که این نوع بردگی خودخواسته است؛ بلکه حاصل سازوکاری است که کنش سوزها را جز برای تسهیل گردش و انباشت خصوصی سرمایه نمی‌خواهد.

روبن اوم نی یوبه

سعید بوآما

ترجمه‌ی حمیدرضا سعیدیان

چهره‌های انقلاب آفریقا (۶)



امری که می‌خواهیم بار دیگر بر آن تأکید کنیم این است که ما مخالف استعمارگران و همدستان آن‌ها هستیم، سفیدپوست باشند یا سیاهپوست یا زردپوست؛ و متحد همه‌ی آنهایی هستیم که طرفدار حق کشورها و ملل بر تعیین سرنوشت خود هستند، صرف‌نظر از رنگ پوست آن‌ها.

روبن اوم نی‌یوبه، «مذهب یا استعمار؟»، آوریل ۱۹۵۵.

خط مشی امه سزر، نمایشگر گذار از مرحله‌ی تأکید بر هویت به مرحله‌ی آگاهی ملی است. راه طی شده توسط روبن اوم نی‌یوبه (کامرونی)، به نوبه‌ی خود، تجسم تبدیل این آگاهی به عمل است و بر مردمی‌شدن نبرد ملی، در بستر شرایط بعد از جنگ جهانی دوم، گواهی می‌دهد. آموزش سیاسی که اوم نی‌یوبه در حلقه‌ی مطالعات مارکسیستی دریافت می‌کند، تجربه‌ی سندیکایی، اعتقاد عمیق به توانایی حقوق بین‌الملل و سازمان ملل متحد و نیز دلبستگی به عدم خشونت - همه‌ی این‌ها ابعادی هستند که به طرزی تنگاتنگ به امکانات جدیدی مربوط می‌شوند که شکست نازیسم آن‌ها را فراهم آورد.

قدرت حقوق بین‌الملل: «کامرون یک کشور آزاد است!»

اوم نی‌یوبه در سال ۱۹۱۳ (همان سال تولد امه سزر) در کامرون، که تحت‌الحمایه‌ی آلمان بود، متولد شد. پادشاهان دوآلا، در ۱۸۸۴، با آلمانی‌ها معاهده‌ای منعقد و «تمامی حقوق خود را، در آن‌چه که مربوط به حاکمیت، قانون‌گذاری و اداره‌ی سرزمین‌شان می‌شد، به آلمانی‌ها» واگذار کردند. مسأله‌ی تعیین مرزهای این تحت‌الحمایه، که به این ترتیب تشکیل شد، موضوع مذاکرات کنفرانس برلین (۱۸۸۵) بود. توافقاتی با فرانسه و بریتانیا به دست آمدند که باعث ثبات مرزهای کشور، از ۱۹۰۱ به بعد، شد. اما شکست

آلمان، در جنگ جهانی اول، کامرون را در وضعیت حقوقی جدیدی قرار می دهد. روبن اوم نی یوبه، چند دهه‌ی بعد، هنگام دفاع از آرمان استقلال کامرون در تریبون سازمان ملل متحد، این وضعیت حقوقی جدید را چنین خلاصه می کند:

کامرون، هنگام به پایان رسیدن جنگ جهانی اول، یک مستعمره نبود و تحت الحمایه‌ی هیچ کشوری قرار نداشت. توافقنامه‌ی منعقد شده با آلمانی‌ها در ۱۹۱۳ خاتمه یافته بود. در نتیجه، کامرون، در پایان جنگ جهانی اول، از لحاظ حقوقی یک کشور آزاد بود.^۲

موضع فرانسه و بریتانیا، در پایان جنگ، متفاوت بود. این دو قدرت استعماری، که بر آلمانی‌ها غالب شدند، در واقع میل داشتند بخشی از کامرون را (که در جریان جنگ اشغال کرده بودند) به خاک خود ضمیمه کنند. اما این جاه طلبی با سیاست ایالات متحده‌ی آمریکا برخورد کرد. وودرو ویلسون رئیس جمهور آمریکا، در ۸ ژانویه ۱۹۱۸، با قرائت بیانیه‌ای در چهارده بند - در برابر نمایندگان کنگره - اهداف جنگی این کشور را شرح می دهد. بند پنجم این بیانیه چنین توصیه می کند:

رسیدن به تفاهم درباره‌ی تمامی مطالبات استعمارزدگان، که به طور آزادانه، گشاده‌دستانه و کاملاً بی طرفانه مورد بحث قرار می گیرند، بر مبنای رعایت دقیق این اصل صورت می گیرد که در حل مسائل مربوط به حاکمیت، منافع مردم درگیر از همان وزنی برخوردار هستند که مطالبات منصفانه‌ی دولت که عنوان آن باید تعریف شود.^۳

ویلسون در هماهنگی با بیانیه‌ی خود، و در مخالفت با جاه طلبی‌های الحاق طلبانه‌ی بریتانیایی‌ها و فرانسوی‌ها، طرفدار آن است که مستعمرات سابق

آلمان تحت قیمومت جامعه‌ی ملل قرار گیرند. اداره‌ی سرزمین‌های تحت قیمومت در نهایت به قدرت‌های استعماری محول می‌گردد که این امر «استتار صاف و ساده‌ی استعمار است».^۴

کامرون با آن‌که عملاً ضمیمه شد، اما از لحاظ حقوقی هیچ‌گاه مستعمره نشد. این ویژگی بر روند استعمارزدایی در کامرون بی‌تأثیر نخواهد بود: ناسیونالیست‌ها - و مخصوصاً روبن اوم نی‌یوبه - حقوق بین‌الملل را سلاح اصلی نبرد رهایی‌بخش خویش می‌سازند. همچنین تقسیم کامرون میان بریتانیا و فرانسه - همان‌طور که اوم نی‌یوبه توضیح می‌دهد - باعث می‌شود که ناسیونالیست‌ها در سال ۱۹۵۵ پیشنهاد کنند که برای نشان دادن مخالفت مردم با «تقسیم خودسرانه‌ی کشور ما - که نام آن، بر حسب آن‌که با سلطه‌ی فرانسه یا سلطه‌ی انگلستان سر و کار داشته باشیم، به صورت "Cameroun" و "Cameroons" نوشته می‌شود»^۵ از املاء آلمانی «Kamerun» استفاده شود.

روبن اوم نی‌یوبه به آن اقلیتی از بومیان تعلق دارد که به مدارس راه می‌یابند. او در بخش اشغال‌شده‌ی کامرون توسط فرانسوی‌ها، به مدارس کلیسای پرسبیتی می‌رود. او که پسر یک دهقان است، ابتدا در دستگاه مالیه و سپس در دستگاه قضایی به کارمندی دولت مشغول می‌شود. کامرون، مانند سایر مستعمرات فرانسه، پس از جنگ جهانی دوم از حقوق جدیدی بهره‌مند می‌شود که از جمله‌ی آن‌ها می‌توان به حق متشکل شدن در سندیکاها، حق تشکیل احزاب سیاسی، حذف کار اجباری و رژیم حقوقی خاص بومیان اشاره کرد. اما، در وضعیت استعماری، میان به رسمیت شناخته شدن یک حق و اجرای واقعی آن معمولاً دوره‌ای طولانی وجود دارد که بومیان در طی این دوره مجبور هستند بجنگند. به این ترتیب، رژیم اعمال‌شده بر بومیان، پس از لغو رسمی آن، چندین سال دیگر ادامه پیدا می‌کند. ولی این حقوق جدید،

کسب آگاهی - نخست آگاهی سندیکایی سپس آگاهی ملی - در نزد جوانان «پیشرفته»ی کامرون را تسریع می‌کنند.

از سندیکالیسم تا ناسیونالیسم

این کسب آگاهی با استقرار گروهی از سفیدپوستان ضداستعمار در مستعمرات آسان‌تر می‌شود. این سفیدپوستان، که عضو حزب کمونیست فرانسه هستند، رهنمود حزب‌شان را، که در ۱۹۴۳ صادر شده بود، دایر بر ایجاد «گروه‌های مطالعات کمونیستی» در سرزمین‌های محل سکونت خود، دنبال می‌کنند.^۶ دبیرخانه‌ی حزب کمونیست فرانسه، در سپتامبر ۱۹۴۵، برای این هسته‌ها سه هدف تعیین می‌کند: فعالیت در میان آفریقایی‌ها، تشکیل سندیکاها و دربرگیرنده‌ی آفریقایی‌ها و اروپایی‌ها و تشکیل یک حزب مترقی آفریقایی در هر سرزمین.^۷

یک گروه کمونیستی، تحت نام حلقه‌ی مطالعات مارکسیستی، در فاصله‌ی ژوئن ۱۹۴۴ تا سپتامبر ۱۹۴۵، در یائونده به فعالیت می‌پردازد. این گروه مطالعاتی توسط گاستون دونا (معلم و سندیکالیست کمونیست) و موریس مریک (هنرمند کمونیست) ایجاد شده است. گاستون دونا بعدها روایت می‌کند که روبن اوم نی‌یوبه «بادقت‌ترین، فعال‌ترین و آماده‌ترین فرد برای این نوع فعالیت‌ها بود، او در جریان این فعالیت‌ها آموزشی دید که به او کمک کرد تا به آن رهبر بزرگی تبدیل شود که در ۱۹۴۸ نمایان شد.»^۸

مسأله‌ی سندیکا، البته، در جلسات این حلقه به بحث گذاشته می‌شود. حتی جلسه‌ی ۲۸ ژوئیه‌ی ۱۹۴۴، قبل از انتشار فرمانی دایر بر اجازه‌ی تشکیل سندیکاها، به این موضوع اختصاص می‌یابد.^۹ کارهای عملی برای تشکیل سندیکا بلافاصله آغاز

می‌شوند. اتحادیه‌ی سندیکاهای متحد کامرون در ۱۸ دسامبر ۱۹۴۴ ایجاد می‌گردد و به سندیکای فرانسوی CGT ملحق می‌شود.^{۱۰} بسیج گسترده‌ای انجام می‌گیرد و روبن اوم نی‌یوبه به‌عنوان مبلغی بی‌همتا خود را نشان می‌دهد:

روبن اوم نی‌یوبه، این فعال سندیکایی جوان، آرام و پویا، مجدداً به سازمان‌دهی منظم کارگران می‌پردازد. او کارگران را برحسب بخش‌های فعالیت گره هم می‌آورد و خیلی زود، اعتماد بسیاری از آنها را کسب می‌کند و [...] و CGT سریعاً در همه‌ی بخش‌ها و مخصوصاً در بخش مسلط کشاورزی که ۹۵ درصد جمعیت فعال کامرون را نمایندگی می‌کند ریشه می‌دواند.^{۱۱}

مسئله‌ی اجتماعی، در وضعیت استعماری، تقریباً به‌طور طبیعی به مسئله‌ی ملی منتهی می‌شود. شاهد این مدعا تظاهراتی است که سندیکاها در ۸ مه ۱۹۴۵، در یائونده پایتخت اداری کامرون، سازمان‌دهی کردند. اروپایی‌های استعمارگر ساکن کامرون در برابر پلاکاردی که روی آن نوشته شده است: «با یک حرکت نازیسم، نژادپرستی و استعمارزدایی را با هم دفن کنیم»، رنگ از چهره‌شان می‌پرد. «اروپایی‌ها با دیدن کامرونی‌هایی که این پلاکارد را حمل می‌کردند، شوکه و وحشت‌زده شدند: آنها احساس کردند که چیزی در "قلمرو" آنها تغییر کرده است.»^{۱۲} اگر سفیدپوستان «شوکه» می‌شوند، بومیان نیز تبعیضات نژادی (مخصوصاً در زمینه‌ی دستمزدها) را دیگر تحمل نمی‌کنند. کارگران کامرون، با درخواست این که با آنها به‌طور برابر برخورد شود، استعمار را به مصاف می‌طلبند. «دیری نمی‌کشد که مطالبه‌ای که رابطه‌ی قدرت میان دولت فرانسه و مردم کامرون را به چالش می‌کشد، به مطالبه‌ی دستمزدهای برابر اضافه می‌شود. به این ترتیب، مطالبه در خصوص دستمزدها به امری ضد استعماری تبدیل می‌شود.»^{۱۳}

گاستون دونا، تاریخ‌بحث، در درون هسته‌ی مطالعات مارکسیستی (که به حلقه‌ی مطالعات اجتماعی و سندیکایی تغییر نام پیدا می‌کند)، در خصوص ایجاد «جنبش ملی

کامرون با هدف استقلال^{۱۴} را اواسط ماه مه ۱۹۴۵ ذکر می کند. پس از آن دو عامل موجب گسترش آگاهی ناسیونالیستی نزد مبارزان کامرونی می شوند. عامل اول، سرکوب اعتصاب کارگران راه آهن در دوآلا (در سپتامبر ۱۹۴۵) است که سریعاً به کلیه بخش های فعالیت گسترش می یابد و بسیاری از بیکاران ساکن این شهر، که پایتخت اقتصادی کامرون محسوب می شود، درگیر آن می شوند. اروپایی های ساکن مستعمره، که دستگاه استعمار میان آن ها اسلحه پخش کرده است، بر روی شرکت کنندگان در یک تظاهرات آتش می گشایند و تظاهرات به شورش تبدیل می شود. «اروپایی ها در دوآلا به گشت می پردازند و دست به کشتار می زنند؛ مطابق گزارش رسمی، که مطمئناً منعکس کننده ی واقعیت نیست، هشت نفر از مردم کامرون کشته و بیست نفر دیگر زخمی می شوند. سفیدپوستان حتی از یک هواپیما استفاده می کنند و از آسمان شورشیان را به مسلسل می بندند.»^{۱۵} کشتارهای سپتامبر ۱۹۴۵ ناسیونالیسم بسیاری از جوانان کامرونی را تحکیم می کند. اخراج فعالان فرانسوی *اتحادیه ی سندیکاهای متحد کامرون* به متروپل، در هفته های بعد از وقایع سپتامبر ۱۹۴۵، انتقال پست های مسئولیت سندیکاهای مبارزان جوان کامرونی را تسریع می کند. اوم نی یوبه، در ۱۹۴۷، به دبیر کلی *اتحادیه انتخاب می شود*. تجربه ی سندیکایی این جوانان مبارز، آن ها را آماده ی نبرد برای استقلال کرده است.

ایجاد *تجمع دموکراتیک آفریقایی* (Rassemblement démocratique africain) دومین عاملی است که، پس از جنگ جهانی دوم، احساس ملی در کامرون را تقویت می کند. اوم نی یوبه، به عنوان دبیر کل *اتحادیه ی سندیکاهای متحد کامرون*، در نخستین کنگره ی حزب جدید پان آفریکن، که در اکتبر ۱۹۴۶ در باماکو برگزار می شود، شرکت می کند. در حالی که فلیکس هوفوئه بوآینی (Félix Houphoët – Boigny)، اهل ساحل عاج، پست ریاست حزب را اشغال می کند، اوم نی یوبه به دبیر دومی حزب انتخاب می شود. او، در بازگشت به کامرون، به منظور ایجاد یک جنبش ملی در ارتباط

با پوشش تجمع دموکراتیک آفریقایی تلاش می‌کند. اتحادیه‌ی خلقی‌های کامرون (Union des populations du Cameroun) در آوریل ۱۹۴۸ ایجاد می‌شود. اوم نی‌یوبه به دبیرکلی این اتحادیه انتخاب و، چند هفته‌ی بعد، به چهره‌ی برجسته‌ی آن تبدیل می‌گردد.

«از بالا» عمل نکردن

اوم نی‌یوبه با شرکت در حلقه‌ی مطالعات مارکسیستی بر اهمیت آموزش «کادرهای» سیاسی و «توده‌های» مردمی واقف شده بود. تجربه‌ی فعالیت سندیکایی به او فهمانده بود که میان نبرد سیاسی، جمعی و عمومی و دفاع از منافع مادی بلافاصله، یک پیوند درونی وجود دارد.

توجه به شرایط مادی زندگی طبقات مردمی شهری و روستایی یکی از مسلمات اندیشه‌ی سیاسی اوم نی‌یوبه است. او که یکی از نخستین رهبران سیاسی (در کشورهای فرانسوی زبان جنوب صحرای آفریقا) است که چنین آشکار شعار استقلال را پیش می‌کشد، هرگز دورنمای استقلال را از مبارزه برای مطالبات فوری جدا نمی‌کند.

اوم نی‌یوبه با حرکت از مشغله‌های فوری توده‌ها، آگاهی ملی آن‌ها (یعنی آگاهی از تعلق داشتن به جامعه‌ای که اعضای آن در شرایطی مشابه به سر می‌برند و ازسرنوشتی مشابه برخوردار هستند) را به جلو می‌راند. همان‌طور که لویی نگونگو (استاد علوم سیاسی) متذکر می‌شود، سندیکالیسم در فعالیت‌های سیاسی اوم نی‌یوبه همچنان حضور دارد:

تجربه‌ی سندیکایی اوم نی‌یوبه او را از سایر رهبران سیاسی ممتاز می‌کند. به جای سیر در تئوری‌های مبهم آزادی، استقلال...، او اندیشه‌های خود را با درگیر شدن در

مشغله‌های کارگران شهرها و دهقانان ده کوره‌ها انتقال می‌دهد: مشغله‌هایی مانند قیمت پایین کاکائو در مقایسه با قیمت نمک و مواد غذایی وارداتی از اروپا، افزایش بیکاری، ناکافی بودن بیمارستان‌ها و مدارس.^{۱۶}

برای هدایت این مبارزات، اوم نی یوبه بی‌وقفه از کارگران و دهقانان می‌خواهد خود را سازمان‌دهی کنند. اتحادیه‌ی سندیکا‌های متحد کامرون، البته، یکی از سازمان‌هایی است که اتحادیه‌ی مردم کامرون خواهان تقویت آن می‌شود. این سندیکا که در بخش‌های مختلفی ریشه دوانده است (کارگران ساختمانی، کارگران بنادر، کارمندان دولت، کارمندان بخش خصوصی، کارگران ساده، کارگران مدارس و بیمارستان‌های هیئت‌های مذهبی پروتستان) مبارزات گوناگونی را پیش می‌برد:

سندیکا، از زمان مسأله‌ی اساسی دستمزدها تا هنگام درخواست‌هایی مانند پایان دادن به آمدن اروپایی‌های فاقد مهارت به کامرون و کمپین بر علیه تو خطاب کردن توهین‌آمیز کارمندان دولتی و سایر کارمندان توسط سفیدپوستان، فشار مستمری وارد می‌آورد.^{۱۷}

همین تلاش برای سازمان‌دهی جنبش زنان کامرون به کار برده می‌شود. در ۳ اوت ۱۹۵۲، اتحادیه‌ی دموکراتیک زنان کامرون تشکیل می‌شود. ماری ایرن نگاپت بی یونگ، که در سال ۱۹۵۴ دبیر کل این سازمان می‌شود، خاطرنشان می‌سازد که اتحادیه در عین مبارزه‌ی همه‌جانبه به منظور «دفاع از خانواده‌ی کامرونی در زمینه‌های مادی، اخلاقی، معنوی و فرهنگی و دفاع از حقوق زنان در زمینه‌های اقتصادی، اجتماعی مدنی» دائماً توضیح می‌داد که «تا زمانی که کشور تحت سلطه‌ی خارجی به‌سر می‌برد، هیچ بهبودی در وضعیت خانواده‌های کامرونی نمی‌تواند ایجاد شود.»^{۱۸} اتحادیه‌ی مردم

کامرون، با ایجاد جوانان دموکراتیک کامرون در سال ۱۹۵۴، به نسل‌های جوان توجه نشان می‌دهد.

اطلاع‌رسانی درباره‌ی مبارزات این سازمان‌های مختلف، توسط سه ارگان مطبوعاتی (ماهنامه‌ی صدای کامرون، هفته‌نامه‌ی روشنایی و هفته‌نامه‌ی ستاره)، در سرتاسر کشور انجام می‌گیرد. نشریه‌ی دیگری به نام حقیقت برای جوانان منتشر می‌شود. همچنین سخنرانی‌های اوم نی‌یوبه و کارهای کنگره‌های حزبی در قالب جزوات مختلف منتشر می‌شوند. سازمان‌دهی همه‌ی بخش‌های مردم، با حرکت از مطالبات فوری آن‌ها، و تلاش انجام‌شده توسط اتحادیه‌ی مردم کامرون (با وجود امکانات مالی ضعیف) برای پخش و انتشار اندیشه‌های رهایی و عدالت اجتماعی به تقویت آگاهی کامرونی‌ها قویاً یاری می‌رساند: آگاهی بر این‌که همگی آن‌ها به یک ملت واحد تعلق دارند، ملتی که برای استقلال خود مبارزه می‌کند.

برای روبن اوم نی‌یوبه وجود سازمان اگر چه ضروری است، اما در عین حال کافی نیست. او، با در نظر گرفتن وضعیت کم‌سواد و بی‌سوادی تقریباً تمامی مردم کامرون و با آگاهی از نقش اساسی که حلقه‌ی مطالعات مارکسیستی در آموزش خود او ایفا کرد، می‌داند نیروهای دشمن (مدرسه‌ی استعماری که کودکان کامرونی را تربیت می‌کند برای این‌که به مجریان رام و فرمان‌بردار تبدیل شوند یا کلیسا، همدست نظم استعماری، که در همه جا فرمان‌برداری از قدرتمندان را موعظه می‌کند) چه قدر قدرتمند هستند. بنابراین این در کنار تلاش برای سازمان‌دهی، باید به آموزش و تربیت سیاسی توجه دائمی مبذول کرد.

مسئله در وهله‌ی اول مبارزه بر علیه اطلاع‌رسانی غلط است که هدف آن تحریف مواضع و تحلیل‌های اتحادیه‌ی مردم کامرون می‌باشد. توضیح محورهای مختلف برنامه‌ی جنبش ملی، به زبانی ساده و آموزشی، مسئله‌ی

بعدی است. سرانجام این که، به منظور انجام شایسته‌ی این وظایف، تماس مستقیم با کارگران و دهقانان اجتناب‌ناپذیر است. روبن اوم نی یوبه، به طور خستگی‌ناپذیر، برای انجام کنفرانس جای‌جای کشور را زیرپا می‌گذارد. او به‌عنوان یک سخنران قادر است به زبانی ساده مسائل را توضیح دهد، بدون آن که سطح بحث را پایین بیاورد و می‌تواند، با مثال‌های قابل فهم، حتی به ساده‌ترین افراد توضیح دهد که چرا وضعیت عمومی سیاسی (ملی یا بین‌المللی) به آن‌ها مربوط می‌شود.

آموزش سیاسی، برای اوم نی یوبه، یکی از ملزومات حزب منضبط و سازمان‌یافته است. در سطح آموزشی، مدارس حزبی سازمان‌دهی می‌شوند و اوم نی یوبه دائماً دعوت می‌کند که تمامی تلاش‌ها «به منظور بالا بردن سطح ایدئولوژیک مسئولان و اعضای حزب به کار برده شود.»^{۱۹} در سطح سازمانی، اوم نی یوبه مرتباً بر تقویت «کمیته‌های پایه‌ای» تأکید می‌کند. مسأله عبارت از ساختن حزبی است که از پایین عمل می‌کند. اوم نی یوبه به همین دلیل ترجیح می‌دهد از *اتحادیه‌ی مردم کامرون* به‌عنوان یک جنبش صحبت کند تا یک حزب. او در ۱۹۵۵ تصریح می‌کند که «جنبش ما یک جنبش مردمی است؛ اگر ما مانند استعمارگران از بالا عمل کنیم، هیچ چیز معتبر و سازنده‌ای خلق نخواهد شد.»^{۲۰}

اتحادیه‌ی مردم کامرون، بر خلاف آنچه که دستگاه استعمار تلاش دارد جا بیندازد، برای کسب قدرت نیست که دست به سازمان‌دهی می‌زند، تراکت و نشریه چاپ می‌کند و جنبش‌های زنان و جوانان را سازمان‌دهی می‌کند، بلکه به منظور ترویج اندیشه‌ها در میان مردم و حمل‌گفتار آنان است. همان مردمی که سریعاً به اوم نی یوبه لقب «Mpodol» (به معنای «سخنگوی دیگران») می‌دهند.

آزادی اجتماعی و استقلال ملی

اتحادیه‌ی مردم کامرون که مواظب است هیچ‌گاه آرزوهای فوری و مستقیم مردمی را از منافع عمومی جمع‌ی جدا نکند، در کنار مطالبه‌ی عدالت اجتماعی و الحاق مجدد کامرون آلمان که ناعادلانه جدا شده است، دائماً خواست استقلال ملی را مطرح می‌کند. استقلال، وحدت مجدد کامرون و عدالت اجتماعی، تا هنگام قتل اوم نی‌یوبه در ۱۹۵۸، خطوط راهنمای اندیشه و عمل سیاسی این اتحادیه را تشکیل می‌دادند.

ژان فرانسوا بایار (استاد علوم سیاسی) با یادآوری این مطلب که اتحادیه‌ی مردم کامرون یکی از نخستین سازمان‌هایی بود که خواهان استقلال کشورهای واقع در جنوب صحرای آفریقا شد، بر «نقش اساسی»، که این آموزش سیاسی در آفریقای فرانسه‌زبان پس از جنگ ایفا کرد، تأکید می‌کند: «این آموزش سیاسی راه را بر آزادی کامرون و همچنین، فراتر از آن، برای آزادی آفریقای سیاه فرانسه‌زبان می‌گشاید.»^{۲۱} پیشگام بودن در مطالبه‌ی استقلال ملی تنها ویژگی اتحادیه‌ی مردم کامرون نیست. ارتباط میان آزادی اجتماعی و برابری اقتصادی در نوشته‌ها و سخنرانی‌های اوم نی‌یوبه، در مقایسه با نوشته‌ها و سخنرانی‌های سایر چهره‌های ناسیونالیست آفریقای فرانسه‌زبان، ساخته و پرداخته شده‌تر است و بیش‌تر به چشم می‌خورد.

اوم نی‌یوبه به دلیل خاستگاه اجتماعی و تجربه‌ی فعالیت سندیکایی خود به این عقیده می‌رسد که مطالبات اقتصادی و مطالبات سیاسی از یک‌دیگر جدایی‌ناپذیرند. او در سال ۱۹۵۲ این مسأله را چنین توضیح می‌دهد:

دستگاه استعمار پشتیبان کارفرمایان است و دستگاه استعمار تنها با استفاده از سلاح‌های اقتصادی و امکانات مادی، که عمدتاً به بخش خصوصی تعلق دارند، می‌تواند در کشورهای ما سیاست سرکوب ملی را به پیش ببرد.

اتحادیه‌ی مردم کامرون عقیده دارد، و فعالین سندیکایی نیز بر همین عقیده هستند، که بدون فتوحات سیاسی، که برای پیشرفت اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی مردم ضروری هستند، آزادی اقتصادی مردمان ما غیر ممکن است.^{۲۲}

این اظهارات، مطالبات فوری در سطح اقتصادی و سیاسی را دربر می‌گیرند. برای افشای استقلال‌های قلبایی که در آفریقا اعلام می‌شوند و در چندین کشور آسیایی تجربه می‌گردند، از سال ۱۹۵۰ همین منطق مورد تأکید قرار می‌گیرد:

مردمان کشورهایی که به آن‌ها این شبه‌استقلال، به‌ویژه توسط امپریالیسم انگلستان یا امپریالیسم هلند، اعطا می‌شود به‌زودی به مبارزه‌ی فعالانه‌ای برای رسیدن به استقلال ملی واقعی و گام برداشتن در مسیر دموکراسی دست خواهند زد.^{۲۳}

اگر اوم نی یوبه برنامه‌ی اقتصادی برای بعد از استقلال ارائه نمی‌کند، ولی در عوض بر علیه مناسبات نواستعماری موضع می‌گیرد (اصطلاح استعمار نو هنوز ابداع نشده است؛ اما اوم نی یوبه مناسبات نواستعماری را احساس می‌کند). او، در حالی که فرانسه دیوانه‌وار در حال سرکوب مبارزان کامرونی است، در مصاحبه‌ای با نشریه‌ی فرانسوی Midi libre در ۱۹۵۶، اگرچه ایده‌ی مصاحبه‌کننده دایر بر «همکاری» احتمالی میان فرانسه و کامرون (بعد از رسیدن به استقلال) را در بست رد نمی‌کند؛ اما تصریح می‌کند که این همکاری باید مطابق با «تمایل صادقانه‌ی فرانسه و فرانسوی‌ها باشد. این همکاری همچنین نباید متضمن هیچ شرط سیاسی یا هیچ شرط وابستگی باشد».^{۲۴}

اوم نی یوبه یکی از نخستین رهبران ناسیونالیست آفریقا است که به خطرات استقلال صرفاً صوری، یعنی استقلالی که به جنبه‌ی سیاسی محدود می‌شود، توجه می‌کند. او با آگاهی از خطرات آن‌چه که بعداً استعمارنو نامیده شد، استراتژی قدرت‌های اشغالگر دایر بر تقسیم کامرون را زیر نظر دارد. برای پاسخ به این استراتژی باید استقلال و وحدت مجدد را در ارتباط با هم در نظر گرفت.

مسأله‌ی وحدت مجدد

در شرایط تاریخی که اتحادیه‌ی مردم کامرون ایجاد شد، امید به تغییر سریع که پس از جنگ به وجود آمد، خیلی سریع به یأس مبدل شد. قانون اساسی ۱۹۴۶ فرانسه - که اتحادیه‌ی فرانسه را ایجاد می‌کند - مجلس اتحادیه‌ی فرانسه را بنیاد می‌نهد که صرفاً مشورتی است و سیستم دابل گُلز انتخاباتی^{۲۵} (Double collège) را برقرار می‌کند (که، در مورد «مجلس نمایندگی» کامرون، به معنای آن است که «برای هر ۲۵ نفر اروپایی یک نماینده و برای هر ۱۶۶ هزار کامرونی نیز یک نماینده انتخاب می‌شود»)^{۲۶}. علاوه بر این، بند چهارم توافقنامه‌های تحت‌الحمایگی، که در دسامبر ۱۹۴۶ در چارچوب سازمان ملل متحد در ادامه‌ی نظام تحت‌الحمایگی جامعه‌ی ملل به امضا می‌رسد و ادامه‌ی نظام تحت‌الحمایگی مجمع ملل محسوب می‌شوند، با اعطای «اختیارات کامل قانون‌گذاری، اداری و قضایی به فرانسه اجازه می‌دهد کامرون را به‌عنوان بخشی جدایی‌ناپذیر از خاک خود اداره کند»^{۲۷}. به عبارت دیگر، همان‌طور که اوم نی یوبه خاطر نشان می‌سازد، سیستم «قیمومت» سازمان ملل متحد به فرانسه اجازه می‌دهد تا «صاف و ساده کشور ما را به امپراتوری مستعمراتی فرانسه ضمیمه کند»^{۲۸}. توافقنامه‌های تحت‌الحمایگی کامرون تحت اداره‌ی بریتانیا همین صورت‌بندی‌ها را اتخاذ می‌کنند.

فرانسه و بریتانیا (دو قدرت اداره‌کننده‌ی کامرون) تلاش دارند، با استفاده از سیاست به‌اجرا درآمده، از طریق سازمان ملل متحد، تقسیم قطعی کامرون آلمان را به سرانجام برسانند. در حالی که فرانسه تلاش می‌کند آن بخش از کامرون را که در اداره‌ی خود دارد به اتحادیه‌ی فرانسه ضمیمه کند، بریتانیا در جست‌وجوی آن است تا بخش مربوط به خود را به نیجریه (کشور همسایه)، که یکی از مستعمره‌های مهم این کشور در آفریقا محسوب می‌شود، ضمیمه کند. پذیرش اتحادیه‌ی فرانسه، برای کامرونی‌ها، به معنای چشم‌پوشی از وحدت مجدد است. روبن اوم نی‌یوبه توضیح می‌دهد «برای کامرون مسأله‌ی عضویت یا عدم عضویت کامرون در اتحادیه‌ی فرانسه، قبل از وحدت مجدد و قبل از ایجاد دولت و مجلس قانون‌گذاری کامرون، مطرح نمی‌شود.»^{۲۹}

بنابر این برای روبن اوم نی‌یوبه استقلال، بدون وحدت مجدد، مصنوعی است. وحدت مجدد شرط ضروری یک استقلال قابل‌اعتماد از لحاظ اقتصادی است که قادر به تضمین حقوق واقعی برای کارگران است: «و هنگامی که ما مسأله‌ی وحدت مجدد را مطرح می‌کنیم، آگاهانه از تمامی مطالبات توده‌های کامرون دفاع می‌کنیم زیرا، همان‌طور که مرتباً می‌گوییم، تا زمانی که فتوحات سیاسی عملی نشوند، هیچ بهبود واقعی در زندگی کارگران ایجاد نخواهد شد.»^{۳۰}

مشاهده می‌کنیم که روبن اوم نی‌یوبه در این بحث به‌عنوان استراتژیستی ماهر ظاهر می‌شود که قادر است، با نرمش در تاکتیک و قاطعیت در اصول، میان مطالبات مختلف پیوند ایجاد کند. این پیوند ماهرانه میان نرمش و قاطعیت توضیح می‌دهد که چرا اتحادیه‌ی مردم کامرون در خصوص تاریخ انقضای قیمومت تا مدت‌های طولانی موضعی معتدل داشت. جنبش، در برابر

فرانسه‌ای که به‌تازگی «استقلال زودرس» چسبیده بود، سال‌ها فقط می‌خواست که مهلتی تعیین و در پایان آن استقلال کامرون محقق شود. اوم نی‌یوبه در ۱۹۵۲ تصریح می‌کند که «ما در عمل خودمان معتدل هستیم. ما استقلال فوری درخواست نمی‌کنیم. ما خواهان آن هستیم که وحدت مجدد کشورمان بلافاصله محقق شود و تاریخی برای استقلال معین شود.»^{۳۱} اتحادیه‌ی مردم کامرون، تنها هنگامی که دولت فرانسه (به منظور تدارک دیدن «استقلال تحت کنترل») در نخستین ماه‌های سال ۱۹۵۵ حمله به اعضای آن را آغاز می‌کند، خواهان استقلال و وحدت بلافاصله می‌شود؛ با این عقیده که «مسئله‌ی مهلت به‌سر آمده است.»^{۳۲} رادیکال شدن موضع اوم نی‌یوبه دنباله و نتیجه‌ی سرکوب استعماری است.

اعتدال تاکتیکی روبن اوم نی‌یوبه او را به گردآورنده‌ی همه‌ی حساسیت‌های ملی تبدیل می‌کند. قاطعیت در اصول او را برای نظام استعمار به انسانی تبدیل می‌سازد که باید از میان برداشته شود. جمع اعتدال تاکتیکی و قاطعیت در اصول، اوم نی‌یوبه را به مرجعی و رای‌مرزهای کامرون بدل می‌سازد.

سلاح حقوق

آنچه که همچنین در استراتژی اتحادیه‌ی مردم کامرون و دبیرکل آن قابل توجه است، اعتماد به سازمان ملل متحد و نیروی حقوق بین‌الملل است. اوم نی‌یوبه حتی پس از توافقنامه‌ی ۱۹۴۶ که به موجب آن کامرون تحت قیمومیت قرار می‌گیرد (توافقنامه‌ای که محدودیت‌های سازمان ملل متحد در زمینه‌ی اجرای حقوق خلق‌ها را آشکار می‌کند)، از این ایده دست برنمی‌دارد که حقوق بین‌الملل یک سلاح نبرد است. به این دلیل او در سخنرانی‌های خود به‌طور منظم بر متون حقوقی متعدد، مقررات اداری و سایر معاهدات

بین‌المللی تکیه می‌کند. او بی‌وقفه فسخ ماده‌ی ۴ توافقنامه‌ی قیمومیت را خواستار می‌شود که به نظر او مخالف روح سیستم قیمومیت به‌طور کلی و ماده‌ی ۷۶ منشور سازمان ملل متحد به‌طور خاص است. این ماده‌ی اخیر در واقع تصریح می‌کند که قدرت‌های اداره‌کننده باید «تحول تدریجی به سمت خودمختاری یا استقلال»^{۳۳} را نزد مردمان تحت اداره‌ی خود «تسهیل» کنند.

برای مجبور کردن فرانسه (و بریتانیا) به رعایت این تعهد، اتحادیه‌ی مردم کامرون از تمامی ابزارهای حقوقی که وضعیت بین‌المللی خاص کامرون آن‌ها را به وجود آورده است، استفاده می‌کند: عریضه‌های متعددی را به سازمان ملل متحد ارسال می‌کند، هر بار که هیئت بازرسی سازمان ملل متحد به کامرون می‌آید (هر سه سال یک بار) تظاهراتی را سازمان‌دهی می‌کند، با دقت تمام سخنرانی‌های دبیرکل خود در نیویورک را آماده می‌کند (اوم نی یوبه، برخلاف نظر مقامات فرانسوی، سه نوبت در برابر شورای قیمومت سازمان ملل متحد ظاهر می‌شود). این تماس مستقیم با سازمان ملل متحد که اتحادیه‌ی مردم کامرون در جست‌وجوی برقراری آن است، دولت فرانسه را دور می‌زند و یکی از جسورانه‌ترین و ابتکاری‌ترین استراتژی‌های اوم نی یوبه را تشکیل می‌دهد. به عقیده‌ی اوم نی یوبه، «کامرونی‌ها» به این ترتیب خواهند توانست از دست زدن به قهر خودداری کنند؛ قهری که خلق‌های استعمارزده‌ی دیگر، به دلیل عدم برخورداری از سلاح حقوق که رژیم قیمومت اعطا می‌کند (حتی به‌طور محدود)، مجبور هستند به آن متوسل شوند. او، در اواخر سال ۱۹۵۱، این مسأله را به‌روشنی توضیح می‌دهد:

مبارزه‌ی مسلحانه یک‌بار و برای همیشه توسط کامرونی‌ها انجام گرفت که وسیعاً در شکست فاشیسم آلمان شرکت کردند. آزادی‌های اساسی که ما خواستار اعمال آن‌ها هستیم و استقلال که باید با قاطعیت به سمت آن حرکت

کنیم، چیزهایی نیستند که با مبارزه‌ی مسلحانه به دست آیند. منشور آتلانتیک و منشور سازمان ملل متحد دقیقاً به منظور جلوگیری از چنین احتمالی، از حق خلق‌ها بر تعیین سرنوشت خویش دفاع می‌کنند.^{۳۴}

اگر چه اوم نی‌یوبه نشان می‌دهد که از لحاظ تاکتیکی انعطاف‌پذیر است (زیرا به گمان او، این بهترین روش برای رسیدن به اهداف تعیین شده است)، اما ساده‌لوح نیست. او می‌داند که سیاست، در سطح ملی یا بین‌المللی، همواره مسأله‌ی توازن قوا است. اعتماد او به سازمان ملل متحد، در حقیقت، ثمره‌ی تفکر درباره‌ی توازن قوای بین‌المللی است: اوم نی‌یوبه، با اتکا به ورود تدریجی کشورهای تازه به استقلال رسیده به سازمان ملل متحد، برای پیروز شدن در زور آزمایی در نیویورک، که ناسیونالیست‌های کامرونی و استعمارگران فرانسوی و بریتانیایی را در برابر یکدیگر قرار می‌دهد، به پشتیبانی این «کشورهای برادر» امید بسته است. بینش بسیار خوش‌بینانه‌ای که او در ژانویه ۱۹۵۴ عرضه می‌کند، از این جا می‌آید:

دیدگاه من درباره‌ی سازمان ملل متحد این است که برای کشورهای غیرمستقل و به‌ویژه کشورهای تحت قیمومت، تشکیل بلوک عرب - آسیایی، گروه شوروی و دموکراسی‌های توده‌ای، یک شانس جدی محسوب می‌شود. یوگسلاوی، که موضع شایسته‌ای درباره‌ی مسائل استعماری دارد، همواره در کنار این گروه قرار دارد. همچنین می‌توان به چند کشور آمریکای لاتین اشاره کرد.^{۳۵}

کنفرانس باندونگ، در ۱۹۵۵، و نیز نخستین استقلال‌های آفریقا این برداشت خوش‌بینانه از سازمان ملل متحد و حقوق بین‌الملل را تقویت می‌کند. اما مقامات فرانسه، دقیقاً در لحظه‌ی برگزاری کنفرانس باندونگ و در حالی که ناسیونالیست‌های الجزایر انقلاب خود را آغاز کرده‌اند، تصمیم می‌گیرند سرکوب ناسیونالیست‌های کامرون را شدت بخشند. دولت فرانسه در ۱۳

ژوئیه‌ی ۱۹۵۵، در حالی که ناسیونالیست‌های کامرون از محبوبیت عظیمی در کامرون و از پشتیبانی فزاینده در سطح بین‌المللی برخوردار هستند، *اتحادیه‌ی مردم کامرون* را منحل و فعالیت آن را ممنوع اعلام می‌کند و به این ترتیب اوم نی‌یوبه را از سلاح‌های مورد علاقه‌اش، که درست در این لحظه قابلیت خود را نشان می‌دهند، محروم می‌نماید.

وحدت و تشکیل ملت

مسأله‌ی ملی «کامرون» به مسأله‌ی وحدت مجدد کامرون «فرانسه» و کامرون «انگلستان» محدود نمی‌شود. کامرون، مانند بسیاری از دیگر کشورهای مستعمره با تنوع قومی، فرهنگی و مذهبی مواجه است، و استعمارگر از آن به‌عنوان سلاحی به‌منظور ایجاد تفرقه‌ی دائمی استفاده می‌کند. تأملات اوم نی‌یوبه در خصوص وحدت و ایجاد ملت، امروز هم از فعالیت خیره‌کننده‌ای برخوردارند.

استعمارزدگان، در واکنش به تجاوز استعمار، برای تمامی حافظه‌ها و مقاومت‌های پیشین در برابر استعمار ارزش قائل می‌شوند. همچنین در واکنش به این تجاوز، روند ایجاد ملت سرعت می‌گیرد. اقوام و قبیله‌ها که خود را متفاوت، و حتی مخالف با دیگران، حس می‌کنند، تمایل می‌یابند خود را متعلق به یک واحد مشترک بدانند که شکل‌های پیشین هویتی را پشت سر می‌گذارد. استعمارگر، به سهم خود، حضور خویش را از جمله با نفی یک واقعیت ملی معتبر مشروع جلوه می‌دهد. تبلیغات فرانسه، برای مقابله با *اتحادیه‌ی مردم کامرون*، سریعاً تلاش می‌کند تا «اپوزیسیون‌های آفریقایی» را بر علیه *اتحادیه‌ی مردم کامرون* ایجاد کند؛ یعنی آفریقایی‌های حلقه‌به‌گوشی پیدا کند که حاضر باشند به مخالفت با ناسیونالیست‌ها پردازند و نظام استعمار را مشروع بدانند.

روبن اوم نی‌یوبه متفکر ایجاد ملت و مخالف قبیله‌گرایی است. او در نوشته‌های خود تمامی شکل‌های بنیادگرایی قومی و منطقه‌گرایی را مورد انتقاد شدید قرار می‌دهد. او از یک منظر تاریخی به تحلیل مقوله‌ی «قبیله» می‌پردازد:

قبیله‌گرایی یکی از بارورترین حوزه‌های اپوزیسیون‌های آفریقایی است. ما، آن طور که بعضی‌ها ادعا می‌کنند، «ضد قبیله» نیستیم، ما به ارزش تاریخی قومی مردم خودمان آگاهیم. این حتی خاستگاه مدرانیزاسیون فرهنگ ملی است. اما حق نداریم وجود اقوام را به‌عنوان ابزار مبارزه‌ی سیاسی یا منازعات شخصی مورد استفاده قرار دهیم.^{۳۶}

اوم نی‌یوبه ادامه می‌دهد که آینده در قبیله‌گرایی نیست، بلکه در چارچوب یک ملت واحد است. تنها این ملت واحد قادر است استعمارزدایی را با موفقیت به سرانجام برساند و توسعه‌ی واقعی را تضمین کند:

چنین وضعیتی ترک قبیله‌گرایی بی‌اعتبار شده و منطقه‌گرایی منحط را که خطرانی واقعی هستند، به‌عنوان شرط اول پیشرفت و شکوفایی ملت کامرون، بر ما تحمیل می‌کند.^{۳۷}

همین رویکرد سیاسی و غیرقومی به ملت باعث می‌شود که اوم نی‌یوبه هیچ‌گاه به مبارزه نگاه نژادگرایانه نداشته باشد. اگر او تبعیضات متحمل شده توسط سیاهان، در چارچوب نظام استعمار، را محکوم می‌کند اما هیچ «نفرتی» از مردم کشورهای استعمارگر ندارد. او به‌طور خستگی‌ناپذیری خاطر نشان می‌سازد که مبارزه نظام استعمار را نشانه می‌گیرد و نه سفیدها را. اوم نی‌یوبه در ۱۷ آوریل ۱۹۵۵، در سخنرانی در برابر هزاران نفر، به مقام کاتولیک که در هماهنگی با دستگاه استعمار اتحادیه‌ی مردم کامرون را به «نژادگرایی» متهم می‌کند، چنین پاسخ می‌دهد:

امری که می‌خواهیم بار دیگر بر آن تأکید کنیم این است که ما مخالف استعمارگران و همدستان آن‌ها هستیم، چه سفیدپوست باشند یا سیاهپوست یا زردپوست؛ و ما متحد همه‌ی آن‌هایی هستیم که طرفدار حق کشورها و ملل بر تعیین سرنوشت خود هستند، صرف‌نظر از رنگ پوست آن‌ها.^{۳۸}

او، با بهره‌گیری از تجربیات خود که در جریان تحصیل در مدارس مذهبی پروتستان کسب کرده بود، استفاده‌ی ابزارهای استعمار از مذهب به‌منظور مشروعیت بخشیدن به بهره‌کشی استعماری را قدم به قدم ویران می‌کند. او به این ترتیب با وارد کردن متون انجیلی - و خود خدا! - در سنت آزادی (که جنبش‌های ضداستعماری در آن قرار می‌گیرند) استدلال‌های دشمن را بر علیه او به کار می‌گیرد:

ما آموخته‌ایم که هرکس پاسخ‌گوی اعمال خویش در برابر خدا است و این امر را به یک اصل تبدیل کرده‌ایم. ما به این دلیل مسأله‌ی مذهب را یک مسأله‌ی شخصی قلمداد می‌کنیم که هر فرد شخصاً در برابر آن موضع می‌گیرد. اما اگر در زندگی بعد از مرگ هرکسی پاسخ‌گوی اعمال خویش است، زنان و مردان کامرونی باید بفهمند که ما همگی مسئول رفتارمان در برابر مطالبات ملی مردم کامرون هستیم. به این دلیل ما - کاتولیک‌ها، پروتستان‌ها، مسلمان‌ها، بت‌پرست‌ها، آتئیست‌ها - باید با هم متحد شویم و با همدیگر برای تسریع وحدت مجدد و استقلال کامرون وارد عمل شویم.^{۳۹}

ورای جنبه‌ی بحث‌برانگیز چنین استدلالی، مدرنیته‌ی برداشت‌های اوم نی یوبه، با توجه به اختلافات قومی و مذهبی که استعمار نو به آن‌ها دامن می‌زد و یا از آن‌ها استفاده‌ی ابزاری می‌کرد، تکان‌دهنده است.

همین آگاهی و بصیرت در پاسخ اوم نی یوبه به آن‌هایی که اتحادیه‌ی مردم کامرون را به «کمونیسم» متهم می‌کنند، اتهامی که در این دوره از جنگ سرد بسیار سنگین است، نمایان می‌شود:

خلق‌های مستعمرات نمی‌توانند سیاست یک حزب، یک دولت و به قیاس اولویت یک فرد را به اجرا درآورند. آن‌ها سیاست مشخص خودشان را، که سیاست آزادی از یوغ استعمار است، به اجرا در می‌آورند. خلق‌های استعمارزده در مبارزه‌ی خود رسیدن به این هدف شریف را تحت نظر می‌گیرند و قضاوت می‌کنند. آن‌ها دولت‌ها، احزاب، شخصیت‌ها، ارگان‌های مطبوعاتی را تحت نظر می‌گیرند؛ نه ایدئولوژی و برنامه‌های آن‌ها را، بلکه فقط و فقط، برخورد آن‌ها نسبت به مطالبات مردم کشورهای ما. این است موضع اتحادیه‌ی مردم کامرون در خدمت مردم کامرون.^{۴۰}

مسأله‌ی قهر

اوم نی‌یوبه، همان‌طور که در مستعمرات بریتانیا در نظر گرفته شده بود، به استعمارزدایی تدریجی و پراگماتیک امید بسته است. امتناع لجاجانه‌ی استعمار فرانسه از انجام کوچک‌ترین حرکتی به سمت استقلال مستعمرات، اوم نی‌یوبه و رفقایش را به سوی در نظر گرفتن قهر به‌عنوان شکل مبارزه می‌راند. امتناع اولیه از دست زدن به مبارزه‌ی مسلحانه، که اوم نی‌یوبه آن را بیان می‌کرد، امری مطلق نبود. این امتناع برای او فلسفه‌ای نیست که در آن عدم‌توسل به قهر به‌عنوان یک اصل موعظه می‌شود. انتخاب مبارزه‌ی مسالمت‌آمیز ریشه در تحلیل او، از توازن قوای داخلی و بین‌المللی، دارد.

اوم نی‌یوبه مشروعیت مبارزه‌ی مسلحانه در مناطق دیگر جهان را به رسمیت می‌شناسد. او، در آوریل ۱۹۵۰، پشتیبانی خود را از مبارزه‌ی مردم ویتنام بیان می‌کند:

در کشورهای مستعمره، مبارزه‌ی آزادی‌بخش ملی شکل‌های مختلفی به خود می‌گیرد. برای درک ضرورت این مبارزه، من به‌ویژه به کشورهای مستعمره‌ی وابسته به امپریالیسم فرانسه اشاره می‌کنم. مردم ویتنام، از چهار سال پیش، نبرد قهرمانانه‌ای را برای استقلال ملی خویش به پیش می‌برند، زیرا

استعمارگران توافقنامه‌ی مارس ۱۹۴۶ (که استقلال ویتنام را به رسمیت می‌شناخت) را زیر پا گذاشتند.^{۴۱}

اتحادیه‌ی مردم کامرون مبارزه‌ی مردم الجزایر را «قویاً تأیید می‌کند چرا که نبردی برای عدالت و شرافت است».^{۴۲} اما در خصوص کامرون، همان‌طور که دیدیم، اوم نی یوبه عقیده دارد که اتحادیه‌ی مردم کامرون می‌تواند، و باید، از مبارزه‌ی مسلحانه احتراز کند؛ زیرا او می‌داند که کشور امکانات آن را در اختیار ندارد و، به‌ویژه، منفعتی در این نوع مبارزه نیست. با این حال از سال ۱۹۵۵، یعنی از زمانی که فرانسه (که از محبوبیت فزاینده‌ی شعارهای ناسیونالیستی هراسان شده است) تصمیم می‌گیرد فعالیت/اتحادیه‌ی مردم کامرون را ممنوع کند و مسئولان آن را (که یک‌باره تبهکار می‌شوند) تحت تعقیب قرار دهد، مسأله‌ی قهر بار دیگر در درون جنبش مطرح می‌شود. اگر چه رهبران ناسیونالیست همواره تأکید می‌کنند که می‌خواهند «بدون ریختن حتی یک قطره خون به استقلال برسند»^{۴۳} توسط استراتژی اتخاذ شده توسط دولت فرانسه، که بر اعمال قهر استوار است، به دام می‌افتادند. مبارزه کردن یا مطیع شدن؟ بخشی از کادرهای اتحادیه‌ی مردم کامرون، در برابر این دو راهی، به دولت فرانسه نزدیک می‌شوند و در راه «اصلاحات» گام برمی‌دارند. گروهی دیگر از کادرها مانند فلیکس مومیه، رهبر اتحادیه‌ی مردم کامرون، برای کسب پشتیبانی از انقلاب مسلحانه سریعاً به سمت مصر جمال عبدالناصر، غنای قوام نکرومه و گینه‌ی احمد سکوتوره پرواز می‌کنند. اوم نی یوبه به سهم خود سعی می‌کند از خسارت بیش‌تر جلوگیری کند و برای بازگشت/اتحادیه‌ی مردم کامرون به صحنه‌ی فعالیت قانونی تلاش می‌کند. اما در حالی که فرانسه جنگ بی‌رحمانه‌ای را در کامرون بر علیه نیروهای مقاومت «کامرونی» به‌راه می‌اندازد، اوم نی یوبه مجبور است حقیقت

را پذیرد و به اجبار از راه مسالمت‌آمیز چشم‌پوشی کند. در حالی که فرانسه، به منظور بیرون‌راندن قطعی «ضد فرانسوی‌ها» از صحنه‌ی سیاسی و اعتبار بخشیدن به «قانون دوفر» (به فصل هفتم مراجعه شود) انتخابات (دست‌کاری‌شده) را سازمان می‌دهد، اوم نی‌یوبه (در نوامبر ۱۹۵۶) می‌پذیرد که زمان صبر به پایان رسیده است. ۴۴/تحدیه‌ی مردم کامرون، یک ماه بعد، نخستین ساختارهای نظامی خود را راه‌اندازی می‌کند.

اوم نی‌یوبه در سال ۱۹۵۵ به کوهستان‌های ساناگا ماریتم (منطقه‌ی زادگاه خود) پناه می‌برد. ارتش فرانسه از سال ۱۹۵۷ تجهیزات و نیروهای نظامی فوق‌العاده‌ای در این منطقه مستقر می‌کند که قابل‌مقایسه با امکاناتی هستند که در کنیا بر علیه مائوئوها و در الجزایر بر علیه جبهه‌ی آزادیبخش ملی به کار برده شدند. اوم نی‌یوبه، که نظامیان فرانسوی و شبه‌نظامیان طرفدار فرانسه به دنبال او هستند، سه سال به مبارزه ادامه می‌دهد. او در این مدت مرتباً از طریق نامه‌نگاری با متحدان محلی و خارجی خود در ارتباط است. اوم نی‌یوبه سرانجام، در ۱۳ سپتامبر ۱۹۵۸، توسط یک گشتی فرانسوی، در نزدیکی روستای محل تولد خود به قتل می‌رسد. فرانسه، چند روز بعد، اعلام می‌کند که استقلال کامرون را تدارک می‌بیند. این «استقلال»، در اول ژانویه ی ۱۹۶۰، توسط احمدو آهیجو اعلان می‌شود. فرد اخیر، در رأس یک دیکتاتوری هار و با پشتیبانی بی‌پایان پاریس، کشور را بیش از بیست سال با دستی آهنین اداره خواهد کرد.

سیر زندگی اوم نی‌یوبه و پایان غم‌انگیز آن از چالش عظیمی که انقلابیون در عصر استقلال‌های آفریقا با آن مواجه هستند، خبر می‌دهد: چه گونه می‌توان از این امر که قدرت‌های استعماری این استقلال‌ها را، به منظور حفظ منافع خود، به خیال‌بافی‌های روی کاغذ تنزل دهند، حذر کرد؟

یادداشت‌ها

۱. Pierre Kamé Bouopda, «Annexe ۲: Traité germano – duala du ۱۲ juillet ۱۸۸۴», in *Cameroun, du protectorat vers la démocratie, ۱۸۸۴ – ۱۹۹۲*, L'Harmattan, Paris, ۲۰۰۸, p. ۴۱۷.
۲. Ruben Um Nyobé, «Observation devant la quatrième commission de l'ONU, ۱۷ décembre ۱۹۵۲», in Ruben Um Nyobé, *Le problème national Kamerunais*, présenté par Achille Membre, L'Harmattan, Paris, ۱۹۸۴, p. ۱۸۶.
۳. Woodrow Wilson, «Message du ۸ janvier ۱۹۱۸», in Pierre Renouvin, *L'Armistice de Rethondes, ۱۱ novembre ۱۹۱۸*, Gallimard, Paris, ۱۹۶۸, p. ۳۵۷.
۴. Ruben Um Nyobé, «Observation devant la quatrième commission de l'ONU, ۱۷ décembre ۱۹۵۲», *op. cit.*, p. ۱۸۸.
۵. Ruben Um Nyobé, «La signification historique du drapeau camerounais», ۲۴ mai ۱۹۵۵, in *Ecrits sous maquis*, présenté par Achille Mbembe, L'Harmattan, Paris, ۱۹۸۹, p. ۱۰۳.
۶. Jean Suret – Canale, *Groupes d'études communistes en Afrique noire*, L'Harmattan, Paris, ۱۹۹۵, p. ۵.
۷. *Ibid.*
۸. Gaston Donnat, «sur la thèse développée par M. Elvis Ta Ngwa Saa à Yaoundé en ۱۹۷۵», *Peuples noirs Peuples africains*, n° ۵۵ – ۵۶ – ۵۷ – ۵۸, janvier – août ۱۹۸۷, p. ۱۸.
۹. Toutes les précisions de dates, de lieux et d'événements ici présentés sont issues de la mise au point de Gaston Donnat, in *Ibid.*

١٠. Sur la chronologie des événements de la période, voir Mongo Beti, *Main basse sur le Cameroun. Autopsie d'une décolonisation*, La Découverte, Paris ٢٠٠٣ [rééd.], p. ٥٧ – ٧٠ et Gaston Donna, *Afin que nul n'oublie, itinéraire d'un anticolonialiste*, L'Harmattan, Paris, ١٩٨٦.
١١. Marie– Irène Ngapeth Biyong, *Cameroun. Combats pour l'indépendance*, L'Harmattan, Paris, ٢٠٠٩, p. ٥٥.
١٢. *Ibid.*, p. ٨.
١٣. Martin René Atangana, *Capitalisme et nationalisme au Cameroun au lendemain de la Seconde Guerre mondiale (١٩٤٤ – ١٩٥٤)*, Publications de la Sorbonne, Paris, ١٩٩٨, p. ٤٤.
١٤. Gaston Donnat, « Mise au point définitive concernant la période historique ١٩٤٤ – ١٩٤٧ de Cameroun », *Peuples noirs Peuples africains*, n° ٥٥ – ٥٦ – ٥٧ – ٥٨, janvier – août ١٩٨٧, p. ٢٤.
١٥. Richard Joseph, *Le Mouvement nationaliste au Cameroun. Les origines sociales de l'UPC*, Karthala, Paris, ١٩٨٦, p. ٨٤.
١٦. Louis Ngongo, *Histoire des forces religieuses au Cameroun*, Karthala, Paris, ١٩٨٢, p. ٢٠٤.
١٧. Martin René Atangana, *op. cit.*, p. ٥٣.
١٨. Marie Irène Ngapeth Biyong, *op. cit.*, p. ٨٢ – ٨٣.
١٩. Ruben Um Nyobè, « Rapport au deuxième congrès statutaire de l'Union des populations du Cameroun », Eséka, ٢٩ septembre ١٩٥٢ (in *Écrits sous maquis*, *op. cit.*, p. ٧٩).
٢٠. Ruben Um Nyobè, « Recommandation n° ١ », in *La Pensée politique d'Um Nyobè*, UPC, Yaoundé, ١٩٦١, cité in Richard Joseph, *op. cit.*, p. ٢٤٤.

۲۱. Jean – François Bayart, «Préface », in Richard Joseph, *op. cit.*, p. ۱۶.
۲۲. Ruben Um Nyobè, «Observations devant la quatrième commission(۱۹۵۲), dans *Le Problème national Kamerunais*, *op. cit.*, p. ۱۸۰.
۲۳. Ruben Um Nyobè, «Rapport présenté au premier congrès de l' UPC à Dschang», ۱۰ avril ۱۹۵۰, in *Ecrits sous maquis*, *op. cit.*, p. ۵۹.
۲۴. Ruben Um Nyobè, «Interview dans le maquis du Cameroun par René Mauries», ۲۱ novembre ۱۹۵۶, in *Le Problème national camerounais*, *op. cit.*, p. ۳۹۱.
- ، سیستمی بود که در جمهوری چهارم فرانسه، در برخی Double collèg. ۲۵. الف.
 از متصرفات ماورای بحار و به‌ویژه در الجزایر، عمل می‌کرد. به موجب این
 سیستم میان نمایندگان منتخب سفیدپوستان ساکن مستعمره و نمایندگان منتخب
 بومیان فرق گذاشته می‌شد. (مترجم)
۲۶. Thomas Deltombe, Manuel Domergue et Jacob Tatsttsa, *Kamerun! Une guerre cachée aux origines de la Françafrique (۱۹۴۸ – ۱۹۷۱)*, La Découverte, Paris, ۲۰۱۱, p. ۶۴.
۲۷. «Décret n° ۴۸ – ۱۵۲ du ۲۷ janvier ۱۹۴۸ relatif à l'accord de tutelle du ۱۴ décembre ۱۹۴۶ sur le Togo et le Cameroun», *Journal officiel de la République française*, ۲۹ janvier ۱۹۴۸, p. ۹۰۶.
۲۸. Ruben Um Nyobè, «Observations devant la quatrième commission», *oc. cit.*
۲۹. Ruben Um Nyobè, «Rapport présenté au deuxième congrès statutaire de l'UPC», *loc. cit.*, p. ۹۴ – ۹۵.
۳۰. *Ibid.*, p. ۹۷.
۳۱. *Ibid.*, p. ۹۱.
۳۲. «Déclaration commune pour la fin du régime de tutelle, pour l'édification d'un Etat

- camerounais souverain du ٢٢ avril ١٩٥٥ », in Marie – Irène Ngapeth Biyong, *op. cit.*, p. ١٦٥.
٣٣. Charte des Nations unies, *Statut et réglementation de la cour et autre textes*, Publications des Nations unies, ٢٠٠, p. ٣٨.
٣٤. Ruben Um Nyobè, «Rapport présenté au deuxième congrès statutaire de l'UPC», *loc. cit.*, P. ٨٩.
٣٥. Ruben Um Nyobè, «Lettre à Félix Moumié», ١٠ janvier ١٩٥٤, in *Le Problème national kamerunais*, *op. cit.*, p. ٣٥.
٣٦. Ruben Um Nyobè, «Lettre de Ruben Um Nyobè, secrétaire général de l'UPC à André – Marie Mbida », in *Le Problème national kamerunais*, *op. cit.*, p. ٩٩.
٣٧. *Ibid.*, p. ٩٩.
٣٨. Ruben Um Nyobè, «Religion ou colonialisme», ٢٢ avril ١٩٥٥, in *Le Problème national kamerunais*, *op. cit.*, p. ٩٩.
٣٩. *Ibid.*, p. ٢٨٣.
٤٠. Ruben Um Nyobè, «Déclaration à la presse française», ٨ janvier ١٩٥٣, in Abraham Sighoko Fossi, *Discours politiques*, L'Harmattan, Paris, ٢٠٠٧, p. ١٨٣.
٤١. Ruben Um Nyobè, «Rapport présenté au premier congrès de l'UPC à Dschang», *loc. cit.*, p. ٦٢.
٤٢. «Résolution de la conférence éducative nationale de l'UPC de Kumba du ٢١ au ٢٣ février ١٩٥٦», in Abraham Sighoko Fossi, *op. cit.*, p. ٢٩٧.
٤٣. «Déclaration commune...», *loc. cit.*
٤٤. Voir Ruben Um Nyobè, «Interview dans le maquis du Cameroun», *loc. cit.*

پیوند با منبع اصلی:

[Lenin Collected Works, Progress Publishers, \[۱۹۷۵\],
Moscow, Volume ۱۸, pages ۵۸۲-۵۸۵.](#)

اقتصاد فقیر: واگشایی نوبل اقتصاد

اینگرید کانگراون



ترجمه‌ی پرویز صداقت



هفته‌ی گذشته اعلام شد که آبهیجیت بنرجی Abhijit Banerjee، استر دوفلو Esther Duflo و مایکل کرمر Michael Kremer برنده‌ی نوبل اقتصاد (با به بیان دقیق‌تر جایزه‌ی بانک مرکزی سوئد در علوم اقتصادی به یاد آلفرد نوبل) شدند. این سه اقتصاددان این جایزه را به سبب «رویکرد آزمایشگاهی خود برای تخفیف فقر جهانی» کسب کردند.

در شبکه‌های اجتماعی و نشریات جریان غالب شاهد ستایش بی‌سابقه‌ای از برندگان نوبل بودیم که بازتاب ستاره شدن آنان در حوزه‌ی اقتصاد توسعه است. حتی فایننشیل تایمز ادعا کرد که این نوبل «به اعاده‌ی ارتباط‌مندی این رشته کمک خواهد کرد». با این حال، این ستایش‌های گسترده را باید با نگاهی محتاطانه بررسی کرد.

رویکرد آزمایشگاهی به کاهش فقر متکی بر به‌اصطلاح آزمایش‌های تصادفی تحت کنترل است. این رویکرد که ملهم از مطالعات دارویی است مداخلات خاصی را در یک گروه با انتخاب تصادفی (مدارس، طبقات، مادران و غیره) در نظر می‌گیرد و سپس تغییر نتایج مشخص در گروه دریافت‌کننده را در برابر آن‌هایی که این مداخله را دریافت نکرده‌اند مقایسه می‌کند. از آن‌جا که فرض می‌شود که این گروه‌ها از منظر سایر مسایل یکسان هستند، تفاوت نتایج را می‌توان به شکل علی به مداخله نسبت داد.

در حالی که برندگان نوبل نخستین بار این کار را در مورد مدارس کنیا در دهه‌ی ۱۹۹۰ اجرا کردند، این رویکرد که اکنون به‌شکل گسترده‌ای در نظر گرفته شده «پایه‌ی طلا» جدید در اقتصاد توسعه خوانده شد و نیز گاهی صرفاً «اقتصاد جدید» نامیده می‌شود. این رویکرد نفوذ گسترده‌ای در میان دولت‌ها، سازمان‌های بین‌المللی و سازمان‌های مردم‌نهاد دارد. بخش اصلی این کار که نوبلیست‌ها، یا تصادف‌گرایان چنان‌که گاهی خوانده می‌شود، پیشگام آن بودند، به معنای کاهش فقر از طریق مداخلات ساده همچون مبارزه با غیبت معلمان از راه پرداخت‌های نقدی انتقالی و از راه برانگیختن تفکر مثبت در میان مردمی است که در فقر زندگی می‌کنند. ایده‌ی خوبی به نظر می‌رسد؟

در حالی که رویکرد برندگان نوبل به پژوهش و سیاست فقر اگر هم ستایش‌برانگیز نباشد، بی‌ضرر به نظر می‌رسد، دلایل بسیار برای نگرانی وجود دارد. اقتصاددانان دگراندیش و جریان اصلی و نیز سایر دانشمندان علوم اجتماعی مدت‌هاست بر مبنای زمینه‌های فلسفی، معرفت‌شناختی، سیاسی و روش‌شناختی گردش در جهت آزمایش‌های تصادفی تحت کنترل را در علم اقتصاد نقد کرده‌اند. این نگرانی نسبت به رویکرد را کم‌وبیش می‌توان بر مبنای حوزه‌ی تمرکز، نظریه و روش‌شناسی گروه‌بندی کرد.

کانون تمرکز: توجه به علایم و کوچک‌اندیشیدن

رویکردی که طرح می‌شود نگران فقر است نه توسعه و از این رو بخشی از روند بزرگ‌تر علم اقتصاد توسعه است که در آن توسعه به مثابه تحول ساختاری به توسعه در مفهوم کاهش فقر تغییر جهت داده است. این حرکت در جهت «کوچک‌اندیشی» بخشی از روندی بزرگ‌تر است که پرسش‌های مربوط به نهادهای اقتصادی جهانی، و سیاست تجاری، کشاورزی، صنعتی و مالی، و نقش پویایی سیاسی به نفع بهترین روش‌ها را به نفع مداخله‌های فنی کوچک‌تر کنار می‌گذارد.

مداخله‌هایی که برندگان نوبل در نظر گرفته‌اند تمایل دارد که از تحلیل قدرت و دگرگونی اجتماعی گسترده‌تر کنار گذاشته شود. در حقیقت، کمیته‌ی نوبل به‌طور مشخص این جایزه را به بانرجی، دافلو و کرمر برای مطرح کردن «پرسش‌های کوچک‌تر و قابل‌مدیریت‌تر» ارائه کرده، نه برای ایده‌های بزرگ. در عین حال که چنین مداخله‌های کوچکی در سطح خرد می‌تواند نتایج مثبتی ایجاد کند، برای سیستمی که این مسایل را ایجاد می‌کند چالشی پدید نمی‌آورد.

برای مثال، به جای مبارزه با کاهش بودجه‌ی نظام آموزشی که به سبب ریاضت اقتصادی ایجاد شده است، کانون توجه تصادف‌گرایان توجه ما را به غیبت آموزگاران، اثرات تغذیه‌ی مدارس و شمار معلمان در کلاس درس معطوف می‌کند. در عین حال، به

چالش نکشیدن نظم اقتصادی موجود شاید دقیقاً یکی از رازهای توجه رسانه‌ها و کمک مالی کنندگان و در نهایت نیز موفقیت‌شان است.

درگیر نشدن با شرایطی که ایجاد فقر می‌کند بسیاری از منتقدان را بر آن داشته که آزمایش‌های تصادفی تحت کنترل عملاً چه گونه می‌تواند به کاهش جدی در فقر منجر شود. پی‌آمد دیگر این اقتصاد فقیر آن است که انواع پرسش‌هایی را که می‌توانیم مطرح کنیم محدود می‌سازد و ما را به آن‌جا می‌رساند که «راهی برای تغییر جهان تصور نکنیم.»

نظریه: اتکا به فردگرایی روش‌شناختی

دافلو در سخنرانی معروف خود در سال ۲۰۱۷ اقتصاددانان را مشابه لوله‌کش‌ها دانست. به نظر وی، نقش اقتصاددان حل مسایل جهان واقعی در وضعیت‌های مشخص است. این اظهارنظر مخاطره‌آمیزی است، چراکه می‌گوید «لوله‌کشی» که تصادف‌گرایان انجام می‌دهند صرفاً فنی است و هیچ نظریه‌ای از هنجارها راهنمای آن نیست. با این حال، رویکرد تصادف‌گرایان به علم اقتصاد نه عینی و عاری از هنجار است و نه مصلحت‌اندیشانه، بلکه در چارچوب نظری و جهان‌بینی خاصی - نظریه‌ی اقتصاد خرد نوکلاسیک و فردگرایی روش‌شناختی ریشه دارد.

زمینه‌ی آزمایش‌گرایان در زمینه‌ی نحوه‌ی طراحی آزمایش‌ها و مفروضات بنیادی آن‌ها درباره‌ی فرد و رفتار جمعی انجام‌شده پی‌آمدهایی دارد. شاید آشکارترین مثال این امر چیزی است که برنده‌ی نوبل اغلب می‌گوید که جنبه‌های خاص فقر را می‌توان با اصلاح‌گرایی‌های شناختی حل کرد. جای تعجب ندارد که هم‌پوشی بسیار بین کار آزمایش‌گرایان و اقتصاددانان رفتاری جریان اصلی وجود دارد، از جمله توجه به ظریفی که می‌تواند در میان بخشی از مردم که در فقر زندگی می‌کنند انتخاب‌های بهتر را تسهیل کند.

مثال دیگر تحلیل دافو از توانمندسازی زنان است. نایلا کابیر می‌گوید که این تحلیل درکی از رفتار انسانی را به کار می‌برد «که به شکلی غیرانتقادی مسبوق به نظریه‌ی اقتصاد

خرد نوکلاسیک است». چون ادعا می‌شود تمامی رفتارها را می‌توان براساس تبلور رفتار بیشینه‌ساز فردی تبیین کرد، تبیین‌های بدیل به نفع آن کنار گذاشته می‌شود. علاوه بر آن، دافلو مجموعه‌ای از دیگر عوامل مهم مرتبط با توانمندسازی زنان، مانند نقش مبارزه‌ی پایدار سازمان‌های زنان برای حقوق یا ضرورت طرح توزیع ناعادلانه‌ی کار بدون مزد که توانایی زنان برای مشارکت در اجتماع را محدود می‌سازد، نادیده می‌گیرد.

توجه کنید که چیزی در بطن آزمایش‌های تصادفی تحت کنترل وجود ندارد که آزمایش‌گرایان را وادارد که فرض کنند افراد کارگزاران بهینه‌ساز عقلانی هستند. این مفروضات از سنت اقتصادی می‌آیند. بنابراین این فی‌نفسه نقدی بر آزمایش‌های تصادفی تحت کنترل نیست، بلکه نقد روش کار نویلیست‌ها و بخش اعظم جریان اصلی علم اقتصاد است.

روش: اگر نتوانید چیزی را با روش تصادفی بررسی کنید، آیا حقیقتاً دانش است؟

در حالی که در اقتصاد توسعه، مانند دیگر رشته‌های علوم اجتماعی درک فرایندهای علی‌اهمیت دارد، آزمایش‌های تصادفی تحت کنترل این کار را به شیوه‌ی بسیار محدودی انجام می‌دهد. مدلی علی‌بنیادی آزمایش‌های تصادفی تحت کنترل بر اثرات علی‌متمركز می‌شود نه سازوکارهای علی. نه تنها آزمایش‌های تصادفی تحت کنترل دقیقاً به ما نمی‌گوید وقتی چیز کار می‌کند چه سازوکارهایی درگیرند، علاوه بر آن به ما نمی‌گوید که آیا سیاست موردبحث را می‌توان به شکل قابل‌اتکایی در جای دیگر به کار برد یا خیر. به منظور چنین قضاوتی، نباید از ارزیابی گسترده‌تر واقعیت‌های اقتصادی و اجتماعی پرهیز کرد.

اگر فرض کنیم که مداخلات در جغرافیاها و مقیاس‌های متفاوت معتبر هستند گفته‌ایم که نتایج خرد مستقل از محیط کلان اقتصادی است. اما، در حالی که «اثرات»

روی افراد و خانوارها از اجتماعاتی که در آن وجود دارند متمایز نیست، تصادف‌گرایان بر دیگر روش‌های شناخت درباره‌ی جهان را که می‌تواند به ما درک بهتری از انگیزه‌های فردی و اوضاع اجتماعی - اقتصادی بدهد اذعان نمی‌کنند. همچنان که دستیابی به نمونه‌های واقعاً تصادفی در اجتماعات انسانی دشوار است، شاید چندان شگفت‌انگیز نباشد که وقتی آزمایش‌های تصادفی تحت کنترل تکرار می‌شوند، ممکن است نتایج کاملاً متفاوتی از آزمایش اولیه حاصل کنند.

نه تنها آزمایش‌های تصادفی تحت کنترل به ندرت اعتبار خارجی دارند، بلکه شرایط خاص مورد نیاز برای درک دامنه‌ای که این آزمایش‌ها می‌توانند اعتبار خارجی داشته باشند معمولاً به قدر کافی گزارش نشده است. در نتیجه‌ی این شرایط حتی منتقدانی درون جریان اصلی می‌گویند که درباره‌ی ظرفیت اجرای آزمایش‌های تصادفی تحت کنترل کژفهمی وجود دارد. نقد معرفت‌شناختی عمیق‌تر مستلزم مسأله‌سازی بنیادی این فرض است که یک جنبه‌ی واقعی خاص وجود دارد که نمی‌توان از خلال آزمایش‌ها روشن ساخت.

پژوهش تازه‌ای دریافته است که تلاش‌های بدیل برای ارزیابی موفقیت برنامه‌های واگذاری دارایی به زنان گرفتار فقر مفرط در بنگال غربی و سند نسبت به آزمایش‌های تصادفی تحت کنترل خیلی ارجحیت دارد چرا که این آزمایش‌ها تبیین‌های بسیار محدودی برای الگوهای نتایج مشاهده شده ارائه می‌کند. این پژوهش نتیجه می‌گیرد که اگر آزمایش‌های تصادفی تحت کنترل صرفاً خود را به روش‌های کمی محدود سازد، قادر نخواهد بود نقش کانونی عاملیت انسانی را در موفقیت پروژه تصدیق کند.

مسائل اخلاقی مهمی هم در این میان وجود دارد. از جمله مسایلی مانند دروغ‌گفتن، استفاده‌ی ابزاری از مردم، نقش اجماع، مسئولیت‌پذیری و مداخله‌ی خارجی، علاوه بر این انتخاب که داروهای آزمایشی به چه کسانی داده شود. در حالی که در کتب و مقالات پزشکی نگرانی‌های اخلاقی در زمینه‌ی زیان بالقوه برای گروه‌ها به شکل گسترده‌ای مورد بحث قرار می‌گیرد، توجه چندانی در علم اقتصاد به آن نمی‌شود به رغم

آن که بسیاری بررسی‌های آزمایشگاهی که به لحاظ اخلاقی مشکوک است (برای مثال اجازه‌ی پرداخت رشوه برای دریافت گواهی‌نامه‌ی رانندگی در هند یا برانگیختن دانشجویان دانشگاه هنگ‌کنگ برای مشارکت در اعتراضات ضد اقتدارگرایی). سرانجام، نمی‌توان بر ابعاد استعماری مداخله‌ی پژوهش‌گرانی که در آمریکا هستند برای برآورد آن‌چه برای مردم جنوب جهانی بهتر است چشم پوشید.

چرا اهمیت دارد؟ محدودیت‌هایی بر دانش و سیاست‌سازی

همواره پژوهش‌هایی خواهد بود که کم‌وبیش با توسعه مرتبط است، پس چرا آن‌چه تصادف‌گرایان انجام می‌دهند اهمیت دارد؟ کمیته‌ی نوبل گفته است که «پژوهش آزمایشگاهی [آنان] اکنون در اقتصاد توسعه به‌طور کامل چیره شده است.» وقتی دقت و شواهد به معنای نزدیک شدن به یک رویکرد واحد باشد که محدودیت‌های بسیار دارد، مسأله‌ی جدی معرفت‌شناختی ایجاد می‌شود. این تحول طی چند دهه‌ی اخیر در اقتصاد توسعه رخ داده و اکنون به سبب جایزه‌ی نوبل ۲۰۱۹ تقویت شده است. همان‌طور که بانرجی و دالف در گفت‌وگوهایی بعد از جایزه اعلام کردند، این صرفاً جایزه به آن‌ها نبوده بلکه به کل این حرکت بوده است.

این رشته همواره این‌گونه نبوده است. تاریخ تفکر در مورد اقتصاد توسعه سرشار از مباحثاتی بر سر تفاوت انباشت سرمایه بر مبنای فضا، نقش نهادها در شکل دادن رفتار و توسعه‌ی اقتصادی، میراث‌های استعمار و امپریالیسم، مبادله‌ی نابرابر، راهبری جهانی فناوری، نقش سیاست مالی، و رابطه‌ی بین کشاورزی و صنعت است. پس آنگاه، به نفع مداخلات کوچک‌تر، این پرسش‌های بزرگ‌تر از این رشته کنار گذاشته شد.

رشد تصادف‌گرایان همچنین از آن رو اهمیت دارد که آنان متعهد به ایجاد نتایج هستند، نه صرفاً ارائه‌ی درکی از وضعیت‌هایی که در آن مردم خودشان را در فقر می‌یابند. در حقیقت، این یکی از هدف‌های اعلام‌شده‌شان است که «ادغام بهتری بین

تئوری و عملکرد تجربی» ایجاد کنند. استدلال کلیدی تصادف‌گرایان این است که «متأسفانه سیاست توسعه اغلب مبتنی بر مدهای روز است و ارزیابی‌های تصادفی می‌تواند امکان دهد که به شواهد متکی باشند.»

با این حال، محدودیت آزمایش‌های تصادفی برای بخش اعظم سیاست‌ها غیرعملی است. در حالی که آزمایش‌های تصادفی تحت کنترل تمایل دارد که در بیش‌ترین حالت مجموعه‌ای از تغییرات یک سیاست را بررسی کند، در دنیای حقیقی توسعه، مداخله‌ها هم‌پوشان و هم‌افزاست. این واقعیت اخیراً ۱۵ اقتصاددان برجسته را بر آن داشته که به جای ارزیابی «اثرات کوتاه‌مدت پروژه‌های خرد» خواهان «ارزیابی کل سیاست‌های عمومی» بشوند، چرا که آن‌چه اهمیت دارد تفکر سطح سیستمی برای بررسی مقیاس بحران‌های هم‌پوشاننده است. علاوه بر این، ارزش آزمایش، نه در پیشبرد سیاست‌های پیشاتجویزی، بلکه در سیاست‌سازی را نباید نادیده گرفت.

مفهوم «سیاست مبتنی بر شواهد» را که مرتبط با تصادف‌گرایان است باید باز کرد. لازم است توجه کنیم که سیاست‌ها برگرفته از تأملات درباره‌ی هنجارها و هدف‌ها است که اقتصاددانان ضرورتاً جایگاه مناسبی برای مداخله در آن را ندارند. البته که شواهد باید بخشی از فرایند سیاست‌سازی باشد، اما پیگیری سیاست‌های ناکارآمد اغلب به سبب اولویت‌های سیاسی است نه فقدان شواهد.

در حالی که تصادف‌گرایان با گفتن این که آزمایش‌های آنان دقیقاً به معنای غیرسیاسی کردن سیاست عمومی است، این کار ضرورتاً گام مطلوبی نیست. تصمیم‌گیری در مورد سیاست‌ها ماهیتی سیاسی دارد و محافظت از این داوری‌های هنجاری از واری و بحث عمومی به تقویت تصمیم‌گیری دموکراتیک کمک نمی‌کند. گفتن این که سیاست‌سازی را می‌توان غیرسیاسی کرد خطرناک است و عاملیت و مشارکت مردم در سیاست‌سازی را بی‌اهمیت می‌سازد. وانگهی، چرا باید سیاستی که از طریق آزمایش‌های تصادفی تحت کنترل کارآمدی آن ثابت شد اهمیتی بیش از مثلاً

سیاست‌هایی داشته باشد که مطالبات مردمی و بسیج سیاسی و اجتماعی آن را برانگیخته است؟

در حالی که جایزه‌ی نوبل آن دسته از ما را که نگران چالش‌های گسترده‌تر اقتصاد سیاسی در تلاطمات جهانی اند نادیده می‌گیرد، همه‌ی چیزها بدبینانه نیست. نخست آن که نوبل به مسأله‌ی استمرار فقر در جهان و ضرورت انجام کاری در قبال آن توجه کرده است. آن چه ما در مقام اقتصاددانان انتقادی توسعه لازم است انجام دهیم به چالش کشیدن این واقعیت است که این جایزه همچنین دیدگاهی تجویزی را درباره‌ی یافتن راه‌حل‌هایی برای مسایل جهانی مشروعیت می‌بخشد.

دوم آن که این واقعیت که یک زن و یک رنگین‌پوست جایزه‌ای را برده که معمولاً به مردان سفید تعلق می‌یافت گامی به پیش برای رشته‌های بازتر و فراگیرتر است. خود دافلو تصدیق می‌کند که عدم توازن جنسیتی میان برندگان نوبل بازتاب یک مسأله‌ی ساختاری در رشته‌ی اقتصاد است و رشته‌ی وی فاقد تنوع قومیتی است

با همه‌ی این‌ها، روشن است که برای مبارزه با نژادپرستی، سکسیسم و اروپامداری در علم اقتصاد، کافی نیست که صرفاً نسبت به زنان و رنگین‌پوستانی که خود جایگاه محکمی در بالای جریان اصلی محدود و اروپامدار دارند گشوده‌تر باشیم. برای دستیابی حقیقی به علمی گشوده و دموکراتیک لازم است که دانشی را به پیش برانیم که به تکرار دیدگاه‌ها، روش‌شناسی‌ها، چارچوب‌های نظری، اشکال معرفت و چشم‌اندازها خوشامد گوید.

این چالشی مهیب است اما بحران‌های جهانی سیستمی که با آن مواجهیم مستلزم درگیر شدن گسترده و میان‌رشته‌ای در مباحثات درباره‌ی راه‌حل‌های ممکن است.

پیوند با منبع اصلی:

[Impoverished economics? Unpacking the economics Nobel Prize](#)

فرجام سوسیال دموکراسی و دولت رفاه جامعه‌ی طبقاتی سوئد: حال و آینده

یوران تربورن



ترجمه‌ی سیاوش جاویدی



مقدمه‌ی مترجم

کتاب پیش رو که قبل از انتخابات پارلمانی سوئد در سال ۲۰۱۸ به چاپ رسید ماحصل پروژه‌ی طبقه در سوئد است که یوران تربورن در همکاری با انستیتوی کاتالیز رهبری کرد. این کتاب آمار و ارقام به‌روز و تازه‌ای را به خواننده ارائه می‌دهد که تصویری از تقسیم ثروت میان فقرا و ثروتمندان سوئد را نمایان می‌سازد.

یوران تربورن استاد جامعه‌شناسی در دانشگاه کمبریج است. وی در سال ۱۹۸۱ سوئد را ترک می‌کند چون به گفته‌ی خودش، آن‌قدر چپ بود که در فضای نولیبرالی آن دوره برای خودش جایگاهی نمی‌یافت. در همان سال خروج از سوئد کتابی منتشر کرد با عنوان *ساختار طبقاتی در سوئد بین سال‌های ۱۹۳۰ تا ۱۹۸۰*، که تحلیلی تاریخی - طبقاتی از جامعه‌ی سوئد بود. یوران تربورن بعد از سال‌ها دوری از فضای سیاسی و اجتماعی سوئد به کشور باز می‌گردد و از دیدن اوضاع جدید سوئد شوکه می‌شود. جامعه‌ای با مختصات اجتماعی و سیاسی جدیدی متولد شده است. از جامعه‌ی موسوم به *خانه‌ی مردم* و از دولت رفاه که دستاورد مبارزات طبقه‌ی کارگر سوئد بود چیز چندانی باقی نمانده است. اختلاف طبقاتی به میزان قابل توجهی افزایش پیدا کرده است تا جایی که سوئد امروز بیش‌ترین تعداد میلیاردرها را نسبت به سایر کشورهای اسکاندیناوی دارد. همزمان، بخش بزرگی از مردم سوئد از امنیت شغلی برخوردار نیستند. «حمله‌ی همه‌جانبه‌ی سرمایه به دولت رفاه و گرایش آن به گسترش هر چه بیش‌تر طبقه‌ی بی‌ثبات تضاد اجتماعی جدید و بزرگ حال و آینده را می‌آفریند: تضاد بین از یک سو کار، نوآوری، مراقبت و نگهداری، دانش و تخصص و از سوی دیگر سوددهی و بهره‌وری که ارزشی مافوق همه‌ی حقوق‌بگیران دارد و به‌خاطر آن هر

حقوق‌بگیری را می‌توان با دیگری عوض کرد. در چارچوب سازش‌های طبقاتی جامعه‌ی صنعتی، حوزه‌هایی چون آموزش، درمان و مدیریت (اداره‌ی) جامعه از تعرض سرمایه‌مصون بودند. اکنون دیگر اینطور نیست.»

یوران تربورن این سؤال را پیش روی خود و خواننده‌ی کتاب قرار می‌دهد که چه‌گونه جامعه‌ی سوئد که زمانی الگوی سایر کشورهای جهان در پیش‌روی به سوی یک جامعه‌ی برابر با کم‌ترین اختلاف طبقاتی بود به اینجا رسید که امروز نابرابری طبقاتی در آن به اوج خود رسیده است. برای نمونه می‌توان به پاسکال سوریت Pascal Soriot مدیر کل شرکت دارویی آسترازنکا Astra Zeneca اشاره کرد که در سال ۲۰۱۸ در آمد روزانه‌ای بالغ بر ۳۵۸ هزار کرون داشت که بیش‌تر از درآمد متوسط سالیانه‌ی حقوق‌بگیران سوئد است. نمونه‌ی دیگری که این روزها بحث‌های زیادی را برانگیخته بودجه‌ی پیشنهادی سال آینده است، که طبق آن کسانی که درآمد بالای ۷۰۳ هزار کرون دارند از تخفیف مالیاتی برخوردار خواهند شد (مقایسه کنید با میانگین درآمد سوئد که ۲۹۰ هزار کرون در سال است). برای مثال رییس کارخانه‌ی ولوو Volvo سالیانه دو و نیم میلیون کرون کم‌تر مالیات پرداخت خواهد کرد.

برای یوران تربورن آغاز دهه‌ی ۱۹۸۰ مقطعی است که سیاست اقتصادی و اجتماعی در سوئد دچار عقب‌گرد می‌شود. یوران تربورن این اتفاق را با اجرای سیاست‌های نولیبرالی از آغاز دهه‌ی ۱۹۸۰ و پیش‌روی سریع آن‌ها تنها در زمینه‌ی اقتصادی بلکه در زمینه‌های فرهنگی، آموزشی و درمانی و به تبع آن پیش‌روی سرمایه‌ی مالی، در ارتباط می‌بیند. این سیاست نولیبرالی شامل مقررات‌زدایی اقتصاد و بخش مالی و بانکی، خصوصی‌سازی‌های بی‌امان در حوزه‌ی خدمات عمومی مانند بهداشت و درمان و آموزش، کاهش مالیات بر سرمایه، کاهش مالیات شرکت‌های بزرگ، کاهش مالیات بر ارث و پیاده‌سازی شیوه‌ی مدیریت عمومی جدید در حوزه‌ی خدمات عمومی است. اجرا و پیشبرد این سیاست‌ها از نظر یوران تربورن کفه‌ی ترازو را به نفع طبقه‌ی ثروتمند و حاکمان سرمایه‌ی مالی و بازار بورس سنگین کرده است. این طبقه در حال افزودن بر دارایی‌ها و سرمایه‌های خویش است در حالی که اکثریت مردم سوئد هرچه بیش‌تر و سریع‌تر

به خط فقر نزدیک تر می شوند. این سیاست‌ها تنها از طریق دولت‌های دست‌راستی سوئد پیش نرفته است بلکه دولت تحت سلطه‌ی سوسیال‌دموکرات‌ها هم نقش پررنگی در این زمینه ایفا کرده است.

یوران تربورن معتقد است که در دوره‌ای که مفهوم طبقه و تحلیل طبقاتی از مباحث سیاسی و آکادمیک سوئد رخت بر بسته است باید دوباره سراغ این مفهوم و تحلیل طبقاتی رفت. برای یوران، مفهوم طبقه هم یک ابزار تحلیلی انتقادی است و هم ابزاری برای تقویت حس همگرایی و اتحاد بین اعضای طبقه در جهت مقاومت در برابر این سیستم و همچنین مبارزه بر علیه وضع موجود.

مقدمه‌ی نویسنده و بخش آغازین کتاب در مورد محتوا و ساختار کتاب توضیحات کافی ارائه می‌کنند. ذکر این نکته لازم است که ترجمه‌ی این اثر به معنای توافق کامل با تحلیل‌های نویسنده‌ی کتاب نیست. این ترجمه با این هدف صورت گرفته که به خواننده‌ی علاقمند تصویری از بازپس‌گیری دستاوردهای مبارزات طبقه‌ی کارگر سوئد در غیاب جنبش کارگری رادیکال و سوسیالیست در دوره‌ی اخیر را ارائه دهد. طبقه‌ی کارگر در سوئد کماکان یکی از سازمان‌یافته‌ترین جنبش‌ها در دنیا است ولی رفرمیسم اتحادیه‌ای و سازش‌طبقاتی قدرت واقعی این طبقه را سلب کرده است و طبقه‌ی کارگر را به دامان راست‌ترین و مرتجع‌ترین نیروهای دست‌راستی انداخته است تا جایی که بخش زیادی از اعضای اتحادیه‌های کارگری در دو دوره‌ی انتخاباتی اخیر به حزب دست‌راستی و ضد مهاجر دموکرات‌های سوئد رأی داده‌اند. این حزب اکنون سلطه‌ی چندین دهه‌ای سوسیال‌دموکرات‌ها در اتحادیه‌ی LO را به چالش کشیده است.

علاقه‌مندان به دریافت نسخه‌ی کاغذی کتاب حاضر می‌توانند از تاریخ اول دسامبر ۲۰۱۹ با جست‌وجوی کلمات Farjame socialdemokrasi wa dolate refah در موتورهای جست‌وجوگر اینترنتی، آن را از کتابفروشی‌های آن‌لاین خریداری کنند.

در پایان بر خود لازم می‌دانم از کلیه دوستان و عزیزانی که بنده را از ترجمه تا چاپ کتاب همراه نمودند تشکر و قدردانی نمایم.

سیاوش جاویدی

اکتبر ۲۰۱۹

فهرست

- مقدمه مترجم ۵۷۲
- پیشگفتار دانیل سوهونن ۵۷۸
- پیشگفتار نویسنده ۵۸۲
- مقدمه: در آستانه یک جامعه طبقاتی جدید ۵۸۶
- فصل اول: مفهوم طبقه و جامعه‌ی طبقاتی** ۵۹۰
- پیدایش طبقات و بازگشت آن‌ها ۵۹۴
- طبقات، مردم، «ادغام فرهنگی» و جامعه‌ی طبقاتی قومی شده ۶۰۵
- تحلیل‌های سوئدی از طبقه ۶۱۲
- فصل دوم: ضد اصلاحات، چه گونه سوئد چرخش کرد؟** ۶۱۸
- از جامعه کاستی تا فروپاشی خانه‌ی مردم: سیاست سوئد با تحولات
اجتماعی چه گونه برخورد می‌کند؟ ۶۲۰
- تحول اقتصادی: سرمایه‌ی مالی جامعه را تصرف می‌کند ۶۲۶
- جنبش ایدئولوژیکی ضد اصلاحات ۶۳۷
- فصل سوم: طبقات امروز سوئد و مالکان واحدهای اقتصادی** ۶۴۲
- سیر تغییرات طبقه‌ی کارگر و ساختار طبقاتی از ۱۹۷۹ تا ۲۰۱۷ ۶۴۳
- منابع جمعی طبقاتی حقوق‌بگیران از سال ۱۹۸۰ ۶۵۲
- طبقه‌ی متوسط، کارمندان، اقشار میانی ۶۵۶
- بورژوازی، خرده بورژوازی و مالک واحدهای اقتصادی ۶۵۹
- ساختار قدرت سرمایه در سوئد امروز ۶۶۲
- فصل چهارم: زندگی‌های متفاوت در جامعه‌ی طبقاتی** ۶۷۴

| | |
|----------|--|
| ۶۷۴..... | طبقاتی زندگی کردن |
| ۶۷۸..... | انباشت ثروت و افزایش فقر |
| ۶۸۹..... | قدرتمندان جدید از خودشان پذیرایی می‌کنند |
| ۷۰۴..... | قطبی شدن بازار کار |
| ۷۱۱..... | جغرافیای جامعه طبقاتی |

فصل پنجم: چرخش تاریخی و مبارزه‌ی آتی بین کار و سرمایه

| | |
|----------|---|
| ۷۲۱..... | از الیگارشی و نظام طبقاتی کاست تا دموکراسی و کاهش نابرابری - و بازگشت به نظام قدیم؟ |
| ۷۳۳..... | یک استثنا: فمینیسم و میراث ۱۹۶۸ |
| ۷۳۵..... | چالش بزرگ: آینده‌ی کار |
| ۷۴۴..... | یادداشت‌ها |
| ۷۶۸..... | فهرست تصاویر کتاب |
| ۷۶۹..... | فهرست جداول |

پیشگفتار دانیل سوهونن

می گویند اگر قورباغه‌ای را در قابلمه‌ای حاوی آب سرد قرار داده و سپس دمای آب را به تدریج افزایش دهیم تا شروع به جوشیدن کند، قورباغه این افزایش تدریجی دما را حس نمی‌کند و همان‌جا می‌ماند تا اینکه کار از کار بگذرد. این ماجرا، درست یا نادرست، می‌تواند در مورد انسان‌ها و تغییرات اجتماعی آموزنده باشد.

در این کتاب یوران تربورن دگرگونی‌های اجتماعی بعد از ۱۹۸۰ در کشورمان را مد نظر دارد که هر چند تدریجی و نامحسوس ولی متحول‌کننده بوده‌اند. ما همگی متوجه این دگرگونی‌ها شده‌ایم ولی در واقع مانند قورباغه‌ی درون قابلمه، بین دو برداشت که منجر به عجز و ناتوانی مان شده است، بلاتکلیف بودیم: یکی این که رویدادها آن‌چنان هم خطرناک نیستند و دیگر این که به هر حال کاری از عهده‌ی ما بر نمی‌آید.

یوران تربورن بعد از نزدیک به چهار دهه به سوئد بازمی‌گردد و به جای یک دولت رفاه تحت رهبری سوسیال‌دموکرات‌ها و پیشروی به سوی برابری و دموکراسی بیش‌تر، با یک تحول نولیبرالی همراه با اختلافات فزاینده‌ی طبقاتی و فساد در دولت روبرو می‌شود. هنگامی که جامعه‌ی دزد بازار قدیم را در هیبت جدیدش موشکافانه بررسی می‌کند از خشمی آکنده است که از بسیاری جهات با خشم جوانان قابل‌مقایسه است. نویسنده‌ی کتاب اوایل دهه‌ی ۸۰ سوئد را ترک کرد. فاکت‌های این کتاب برای کسی که در این مدت در این آشفته بازار زندگی کرده چیز تازه‌ای نیست. ولی این نوع گردآوری و ارائه‌ی فاکت‌ها برای تحلیل تاریخی از بازگشت جامعه طبقاتی، آن هم بدون یک زبان نارسای آکادمیک یا یک زبان سیاسی گمراه‌کننده‌ی مرسوم، کمک شایانی به فهمیدن قضایا می‌کند. به زبان یوران تربورن می‌توان گفت که در لوای آزادی انتخاب برای همگان، حکومت اقلیتی بوروکرات فاسد، بارون‌های چپاولگر و الویان قلمرو رفاه در حال

بازگشت است. یوران به روشن‌ترین وجهی نشان می‌دهد که هیاہوی تبلیغاتی آزادی انتخاب برای همگان تنها رنگ و لعابی است بر یک جامعہی طبقاتی کهنه که من فکر می‌کنم نویسنده همان زمان که سوئد را ترک می‌کرد یعنی سال ۱۹۸۱، غلبہی آن را حدس می‌زد.

متأسفانه مسئولیت ضدانقلاب نولیبرالی چهار دهہی اخیر علیہ سوسیالیسم دموکراتیک دولت رفاه تنها بر عہدہی بورژوازی نیست، سوسیال‌دموکرات‌ها نیز در اجرا و پیشبرد آن سہیم بوده‌اند. در یک تشریح تاریخی از جامعہی طبقاتی موجود نمی‌توان تعیین کرد که چه کسانی باید جوابگوی فرآیندهای سیاسی باشند، این امر منوط بہ آینده است. انگیزہی نوشتن این کتاب انتخابات ۲۰۱۸ است کہ نتایج آن هنوز معلوم نیست اما بیم آن می‌رود کہ ارزیابی دوبارہی از گذشتہی نزدیک را ضروری سازد. کتاب پیش رو و پروژہی «طبقہ در سوئد» برای کسانی کہ می‌خواهند بدانند چه گونه بہ اینجا رسیدیم از اهمیت ویژه‌ای برخوردار هستند.

یوران تربورن مارکسیستی مدرن است. از همان دهہی ۱۹۶۰ آموخت کہ دگرگونی‌های سیاسی و اجتماعی نتیجہی تأثیرات متقابل بین جنبش‌های مردمی، پروژہ‌های سیاسی و پیشروان جنبش‌هاست. وی برای آیندہ نسخه‌ای نمی‌پیچد. بہ همین دلیل تحلیل‌های کتاب در آستانہی جامعہ نوین بہ اتمام می‌رسد. او می‌گوید: وضع کشور چنین است، اوضاع بسیار وخیم بہ نظر می‌رسد ولی اگر بخواهیم می‌توانیم جامعہ را دگرگون کنیم.

برداشت من از این کہ یوران در انتهای کتاب خود فہرستی از چه باید کردہا ارائه نمی‌دهد این است کہ وی معتقد است آثار یک نفر برای رسیدن بہ برنامہی عمل لازم برای بسیج اکثریت مترقی و خواهان جامعہ‌ای درخور و پسندیدہ کافی نیست. این فہرست را باید عہدہی بیش‌تری فراهم کنند. بہ همین دلیل تحلیل طبقاتی جدید یوران تربورن را بہ‌نظر من نہ پایان پروژہی طبقاتی ما بلکہ بایستی همچون سرآغاز فصلی نو و تحولی نو انگاشت.

دانیل سوهونن Daniel Suhonen مدیر انستیتیوی اتحادیه‌ای کاتالیز، و به همراه یوران ترپورن
مسئول پروژه‌ی تحقیقی «طبقه در سوئد».

پیش‌گفتار نویسنده

این کتاب نتیجه‌ی مشاهدات و تجربیات من، به‌عنوان پژوهشگر مسائل اجتماعی، پس از بازگشتم به سوئد است. سال ۱۹۸۱ سوئد را ترک کردم، رادیکال‌تر از آن بودم که بتوان در شهر لوند سوئد پروفیسور شد ولی در بُعد بین‌المللی آنقدر شناخته شده و مقبول بودم که چنین سمتی را در هلند به من پیشنهاد کنند. بعدها فهمیدم که این تنگ‌نظری سوئدی‌ها خیلی به سود من تمام شد چرا که خارج از سوئد بسیار چیزها آموختم. از زمان بازگشتم به سوئد نیز همچنان در مورد مسائل جهانی کار می‌کنم که کتاب من جهان (۲۰۱۵) که به سوئدی ترجمه شده یک نمونه‌ی آن است. از سال ۱۹۸۱ به این سو این اولین کتابی است که به زبان سوئدی می‌نویسم. گردهمایی سوسیالیستی و روزهای مارکس در سال ۲۰۱۶ الهام‌بخش من برای نوشتن این کتاب شدند. ملاقات من با دانیل سوهونن و توافق در مورد همکاری با وی و گروهش اهمیت تعیین‌کننده‌ای داشت. به‌عنوان یک منتقد مسائل اجتماعی دهه‌ی شصت نمی‌دانستم که زمانی که من سوئد را ترک کردم نابرابری‌ها به پایین‌ترین میزان خود رسیده بود. از دیدن سوئد جدید شوکه شدم. چه‌گونه کار سوئد به اینجا کشید، که از نظر تمرکز ثروت، توزیع درآمد و آموزش به‌وضوح بدتر از کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری، با فقری گسترده‌تر و بیش‌ترین تعداد میلیاردرها در شمال اروپا شد؟ این کشور به کجا می‌رود؟

این کتاب جمع‌بندی آموخته‌های من از کار با پروژه‌ی گروهی «طبقه در سوئد» و نتیجه‌ی همکاری بسیار دلگرم‌کننده با دانیل سوهونن و نزدیک به ۳۰ داوطلب فعال است که بیش‌ترشان محققین جوان هستند. از آموزشی که مالیات‌دهندگان سوئد برایم ممکن ساختند برای تحلیل تکامل جامعه‌ی سوئد

استفاده کرده‌ام، تکاملی که بیش از یک‌صد سال طول کشید و در اوایل دهه‌ی ۱۹۸۰ چرخش بزرگی انجام داد که ما را به‌سوی شکل جدیدی از جامعه‌ی کاستی سده‌ی ۱۹ می‌راند. سبک کتاب نه گزارش‌های تحقیقات دانشگاهی بلکه سبک یک شهروند دلسوز است، ولی همه‌ی منابع و مراجع در کتاب موجود است تا امکان کنترل برای همه فراهم باشد.

بیش از پنجاه سال پیش با کتاب یک چپ‌نو *En ny vänster* (۱۹۶۶) نشان دادم که از نظر سیاسی کجا ایستاده‌ام. من هنوز در همان جبهه ایستاده‌ام.

این کتاب تنها تقدیرنامه‌ای از همفکران پیر و جوانم نیست. پرسش‌های مطرح شده در این کتاب از چارچوب چپ سنتی فراتر می‌رود؛ پرسش‌هایی در مورد دستگاه دولت و فساد، تخصص‌ها و مهارت‌های حرفه‌ای در دنیایی که شعارش «همه‌چیز در خدمت شرکت‌ها» است، آینده‌ی کار در آستانه‌ی استیلای اتوماسیون، هوش مصنوعی و آموزش از راه دور. همچنین پرسش‌هایی در مورد این که چه گونه دموکراسی در زمینه‌های مهم کنار گذاشته شده، در مورد ساختار سیاسی و این که این ساختار اقشار میانی را به درستی نمایندگی نمی‌کند. من نشان می‌دهم که تضادها و درگیری‌های آینده بین کار و سرمایه چه گونه از چارچوب سیاست‌های سنتی احزاب و مرزبندی‌های ایدئولوژیک فراتر می‌روند.

می‌خواهم از پشتکار و فداکاری‌های بی‌دریغی سپاسگزاری کنم که مشوق و محرک من برای شروع این کار بود. مراتب سپاسگزاری خودم را تقدیم می‌کنم به شرکت کنندگان بحث‌های روزهای مارکس و گردهمایی سوسیالیستی، دست‌اندرکاران سه سمینار و کنفرانس اندیشکده‌ی کاتالیز، همه‌ی علاقمندانی که در جلسات ABF در مورد پروژه شرکت داشتند، همکاران سخت‌کوش و کارسازم در کاتالیز، دانیل سوهونن، آنا گرین و نیلس ستوبر، و دوستان با تجربه‌ام گونار اولوفسون و اسون هورت برای انتقادهای به‌جا و سازنده‌شان. همچنین سپاسگزاری می‌کنم از استفان اسوالفورس برای نظرات ارزشمندش در سمینار پایانی، یسپر ویتز در کاتالیز که در کارهای گرافیک کمک کرده، و نیکلاس اریکسون (نام مستعار) که بی‌دریغ و بدون هیچ چشم‌داشتی آمار لازم را برای به‌روز کردن تحلیل طبقاتی‌ام از سال ۱۹۸۱ در اختیارم قرار دادند. سه کارشناس

علوم سیاسی از شهر گوتنبرگ: اریک وستین، هنریک اسکارسون و لئارت نیلسون نتایج تعداد بی شماری از سنجش های افکار عمومی انستیتیوی SOM (مؤسسه مستقل سنجش افکار عمومی) را در اختیار من قرار دادند که کمک بزرگی بود. داوید لیندبرگ در انتشارات آرشیو که ویراستار و مدیری منضبط و نمونه بوده است.

۳۱ ماه مه ۲۰۱۸ یونگی هولم

یوران تربورن

مقدمه

در آستانه‌ی یک جامعه‌ی طبقاتی جدید

جوامع طبقاتی مدرن ۱۵۰ تا ۲۵۰ سال قدمت دارند و همچنان پابرجا هستند. پروژه‌ی ما، طبقه در سوئد، زوایای گوناگون جامعه‌ی طبقاتی سوئد در قرن بیست و یکم را با استناد به ۲۵ گزارش به تصویر می‌کشد. بخش مهمی از دستاوردهای دوران رفرفم هنوز در بیش تر مناطق سوئد پابرجاست. بازپس‌گیری برق‌آسای این دستاوردها از سال ۲۰۱۴ در سطح کشوری برای مدت زمان نامعلومی متوقف شد، اما هستند شهرداری‌ها و استانداری‌هایی که به این کار ادامه داده‌اند. نتیجه‌ی این فرایند سربرآوردن یک جامعه‌ی طبقاتی خشن است که در آن شکاف بین اقشار نسبتاً فقیر و ثروتمندترین اقشار جامعه، به شدت افزایش یافته است. مشابه این تغییرات را می‌توان در بازار کار و مسکن نیز مشاهده کرد.

این کتاب در چارچوب یک نوشته‌ی سیاسی و در عین حال علمی توضیح می‌دهد که چه‌گونه سوئد از سال ۱۹۸۰ به این‌جا رسید. در سال ۱۹۸۰ سوئد شاهد پایین‌ترین سطح نابرابری در تاریخ خود بود، رفرفم‌هایی همچون آموزش رایگان برای همه، حق و حقوق کارگران و کارمندان، پیشنهادهایی در مورد دموکراسی اقتصادی، همه و همه تضعیف الیگارش‌ی ثروتمندان و قدرتمندان را نوید می‌داد. تحولات بعدی که نولیبرالی و ضد اصلاحات^۱ بود جامعه را هر چه بیش تر طبقاتی کرد.

^۱. Motreformation

موفقیت‌های این سیاست از دو چیز ناشی می‌شد: یکی حمایت سرمایه‌ی مالی و پسا - صنعتی و دیگری کمک‌های سرنوشت‌ساز و ویرانگر رهبران ساده‌لوح یا وقیح سوسیال‌دموکراسی در دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ که دروازه‌های خانه‌ی مردم^۱ را به روی این سیاست گشودند.

محصول این جنبش ضد اصلاحات،^۲ جامعه‌ای است که اختلاف ثروت در آن شدیدتر از کشورهای هم‌ترازش است. کشوری کم‌دی - تراژیک که در آن سطح نمرات دانش‌آموزان سیر صعودی دارد ولی کیفیت آموزش هم آفت می‌کند و هم هر چه بیش‌تر طبقاتی می‌شود.

تحولات دهه‌ی ۱۹۸۰ چرخشی تاریخی در سیر تکامل جامعه‌ی سوئد بود، تکاملی طولانی که از دهه‌ی ۱۸۶۰ با براندازی کاست‌ها و اشرافیت شروع شد و با پیش‌روی جنبش‌های مردمی و به‌ویژه جنبش کارگری، با دموکراسی و حق رأی همگانی و بالاخره با سیاست‌های رفرمیستی در دهه‌های ۱۹۳۰ تا ۱۹۷۰ ادامه پیدا کرد. این تکامل که از هیچ استراتژی هدفمندی برخوردار نبود گاهی تند پیش می‌رفت و گاهی هم از حرکت باز می‌ایستاد. این روند طی ۱۲۰ سال از جهت‌گیری واحدی برخوردار بود؛ تضعیف الیگارشی، کاهش نابرابری‌ها و بسط حقوق اجتماعی. اما از دهه‌ی ۱۹۸۰، و با سرعتی روزافزون بین سال‌های ۱۹۹۰ تا ۲۰۱۰، شاهد تکاملی وارونه هستیم؛ بسط الیگارشی، افزایش نابرابری، محدود کردن حقوق و مزایای اجتماعی، افزایش تجملات و بازگشت قشری از صاحبان ذی‌نفوذ که تمایل آشکاری به فساد مالی دارند.

۱. Folkhemmet

خانه‌ی مردم اشاره به دوره‌ی زمانی بین سال‌های ۱۹۳۲-۱۹۷۶ دارد که حزب سوسیال‌دموکرات سوئد قدرت را در دست داشت و در این فاصله سیاست‌های اصلاح‌گرایانه را اجرا نمود که به سیاست دولت رفاه مشهور شد. م

۲. نویسنده‌ی کتاب، دوران حکمرانی سوسیال‌دموکرات‌ها را تا سال ۱۹۷۶ دوران اصلاحات و دوران بعد از آن که با قدرت‌گیری نولیبرالیسم و احزاب راست و محافظه‌کار همراه بود را دوران جنبش ضد اصلاحات می‌نامد. م

انتخابات سال ۲۰۱۸ می‌تواند سرعت این روند را تند و یا کند نماید. صرف‌نظر از نتایج این انتخابات، ما چالش اجتماعی بزرگی را پیش رو داریم؛ شکل جدیدی از جامعه‌ی طبقاتی. این تحول از طریق انقلاب‌های تکنیکی تحت مالکیت و کنترل سرمایه‌گذاران به پیش می‌رود. اتوماتیزه کردن سیستم‌ها، هوش مصنوعی، روبات‌ها، کنترل دیجیتال کارکنان در فرایند کار و آموزش اینترنتی از جمله‌ی این انقلابات هستند.

بخش‌های میانی جامعه که در طول ۳۵ سال گذشته از گزند تجزیه‌ی اجتماعی مصون مانده‌اند و یا حتی از آن بهره‌مند شده‌اند، مستقیماً از این تغییرات و شکل‌بندی {جدید} جامعه‌ی طبقاتی ضربه خواهند خورد. تمامی اقدار ماهر و متخصص، پزشکان، پرستاران، آموزگاران، کارمندان بلندپایه و غیره آماج سودجویی‌های سرمایه‌قرار خواهند گرفت. بیمارستان جدید کارولینسکا^۲ در استکهلم شمه‌ای است از آنچه در انتظار ما است. پایین‌تر خواهیم دید که سرمایه‌های فعال در بخش بهداشت و درمان از هم‌اکنون کارزاری را برای خصوصی‌سازی کامل بهداشت و درمان آغاز کرده‌اند. همچنین به کمک دست‌بندها و کارت شناسایی الکترونیکی تحرکات و جابجایی کارمندان در محیط کار را کاملاً کنترل و گفتگوهایشان را نیز شنود می‌کنند. بسیاری از مشاغل از بین خواهد رفت و خیلی‌ها بیکار خواهند شد، ولی همزمان بر تعداد میلیاردرها افزوده خواهد شد.

چه‌گونه می‌توان با این مشکلات و چالش‌ها برخوردی بشردوستانه داشت؟ لیبرال‌های امروزی ما در مقابل انقلابات تکنیکی تحت کنترل سرمایه و نتایج اجتماعی آن، همان اندازه گیج، نامصمم و به‌طرز سنگدلانه‌ای بی‌تفاوت هستند که لیبرال‌های قدیمی در برابر بحران ۱۹۳۰ بودند. پایین‌تر نشان خواهیم داد که سوئد در بین کشورهای اروپای غربی از بالاترین تمرکز ثروت و دارایی در دست اقلیتی کوچک برخوردار است. ساختار موجود ثروت چارچوب جامعه‌ی طبقاتی منحصربه‌فرد فردا را ترسیم می‌کند.

^۱. این کتاب قبل از انتخابات سال ۲۰۱۸ در سوئد نگاشته شده است.

ساختار حزبی موجود، {ساختار طبقاتی} جامعه را به‌درستی منعکس نمی‌کند. در جامعه‌ی امروز سوئد پنج حزب سیاسی سرمایه را نمایندگی می‌کنند اما اکثریت طبقه‌ی متوسط متشکل در اتحادیه‌ها را هیچ جریانی نمایندگی نمی‌کند. این شرایط عجیب و غریب احتمال ادامه و تسریع روند تکامل به‌سوی جامعه‌ای با الیگارشی متمرکزتر و تمایزات روزافزون اجتماعی را، که نسخه‌ای مدرن و دیجیتالی است از جامعه‌ی اشرافی دهه‌ی ۱۸۶۰، افزایش می‌دهد. ولی این تنها احتمالات نیستند که سمت و سوی سیاست و دگرگونی‌های اجتماعی را تعیین می‌کنند، روند حوادث و مبارزات نیز نقش مهمی ایفا می‌کنند. در این نوشته‌ی کوچک می‌خواهم مطالب زیر را با خواننده کنجکاو در میان بگذارم:

۱. نگاهی اجمالی به تاریخ جامعه‌ی طبقاتی سوئد
۲. شناختی در مورد این که چرا و چه‌گونه سوئد از دهه‌ی ۱۹۸۰ این چرخش ۱۸۰ درجه‌ای را انجام داد؛
۳. تصویری کلی از جامعه‌ی طبقاتی امروز سوئد، قدرت و ساختار سرمایه، قدرتمندان و حقوق‌بگیران و شرایط زندگی طبقات بالا و پایین جامعه؛
۴. شناختی در مورد سیاست نفاق‌افکنانه‌ای که تلاش می‌کند تا ماهیت طبقاتی جامعه را در پس نقاب رنگین اقلیت‌های «بیگانه»^۱ پنهان کند؛
۵. بینشی عمیق‌تر در مورد مبارزه‌ی کار و سرمایه، در مورد مبارزه میان عطش سیری‌ناپذیر سرمایه به سود از یک‌سو، و ارزش‌ها، توانایی‌ها، نیات مثبت کار انسان و خواسته‌هایش در جهت استقلال و احترام از سوی دیگر.

۱. "Främmande" minoriteter

فصل اول

مفهوم طبقه و جامعه‌ی طبقاتی

مفاهیم طبقه و جامعه‌ی طبقاتی برای درک جامعه‌ی امروزی ضروری است. اجازه بدهید با چند مثال ساده شروع کنیم.

نتایج تحصیلی دانش‌آموزان به خاستگاه اقتصادی — اجتماعی‌شان (درآمد و سطح سواد والدین) بستگی دارد. تأثیر جایگاه طبقاتی والدین بر معدل فرزندانشان تقریباً ۲۳ درصد است. همین تأثیر در سال ۱۹۹۸ تنها ۱۶ درصد بود.^[۱] به عبارتی مدارس به طور فزاینده‌ای طبقاتی‌تر می‌شوند. همه می‌توانند به سرطان مبتلا شوند اما میزان مرگ‌ومیر ناشی از سرطان به خاستگاه طبقاتی افراد بستگی دارد. خطر مرگ ناشی از سرطان در طبقات کم سواد ۳۵-۴۰ درصد بیش‌تر است. میزان مرگ‌ومیر ناشی از سرطان در این طبقات ۲۰۰۰ نفر بیش‌تر از سایر طبقات است. شانس زنده ماندن کارگرانی که دچار سکته‌ی مغزی می‌شوند کم‌تر از دیگران است.^[۲] یک فرد سی‌ساله متعلق به طبقه‌ی کم‌سواد در مقایسه با فردی سی‌ساله متعلق به باسوادترین طبقه شش‌سال کم‌تر عمر می‌کند. در این مورد نیز شاهد تشدید اختلافات طبقاتی هستیم. اختلاف طول عمر این طبقات در سال ۲۰۰۰ برای زنان چهار سال و برای مردان پنج سال بود، در سال ۲۰۱۶ این اختلاف هم برای زنان و هم برای مردان به شش سال رسید.

امتیازات طبقات بالا به این‌جا ختم نمی‌شود. در سال ۲۰۰۸ درآمد کسانی که اصل و نسب‌شان به نجبا و اشراف بر می‌گردد ۴۴ درصد بیش از کسانی بود که اصل و نسب معمولی داشتند.^[۳]

نابرابری‌های اقتصادی ابعاد نجومی به خود گرفته است. درآمد سرمایه‌ی سباستین کنتسون^۱ مالک یک شرکت بازی‌های کامپیوتری در سال ۲۰۱۶ از محل سود سهام و اجاره ۵۳۳۵ برابر درآمد متوسط حقوق‌بگیران سوئد بود. فرد دیگری به نام پاتریک سودرلیند^۲ از همان شرکت *سراب دیجیتال*،^۳ بالاترین حقوق سالانه را داشت که به ۱۵۵٫۷ میلیون کرون سر می‌زد، یعنی ۳۹۶ برابر متوسط حقوق کارمندان و کارگران سوئد.^[۴]

جامعه‌ی سرمایه‌داری به معنای تمرکز منابع و امکانات مالی در دست عده‌ای محدود است. طبق آمار رسمی سال ۲۰۱۷، در سوئد ۱۸۷ میلیارد وجود داشت (و این تعداد کماکان رو به افزایش است)، که جمعاً ۲۱۴۷ میلیارد کرون ثروت داشتند (ثروت‌های کلانی را که احتمالاً به خارج کشور منتقل کرده‌اند به این رقم اضافه کنید).^[۵] این مبلغ تقریباً برابر با ۴۸ درصد تولید ناخالص ملی سوئد است. در زمان هرمانسون^۴ دارایی پنج تا از ثروتمندترین خانواده‌های سوئد (و بنیادهای تحت کنترل‌شان) به ۱٫۷۷ درصد تولید ناخالص ملی سوئد می‌رسید.^[۶] این تعداد میلیاردی برای ۱۰ میلیون باقیمانده‌ی جمعیت سوئد چه معنایی دارد؟

برای پی بردن به اهمیت و معنای این تمرکز بالای ثروت تصور می‌کنیم که در انتخابات سال ۲۰۱۸ یا ۲۰۲۲ دولتی چپ سر کار بیاید. نخست وزیر در یک فضای آکنده از روح رفرمیسم سوئدی محترمانه و سخاوتمندانه خطاب به این ۱۷۸ میلیاردی چنین می‌گوید:

خانم‌ها و آقایان میلیاردی! واجب است که شما برای امور رفاهی کشور بیش‌تر هزینه کنید. به همین دلیل دولت پیشنهادهای زیر را به مجلس خواهد داد؛ هر یک از شما می‌تواند یکصد میلیون کرون برای بقیه‌ی عمر خویش نگاه دارد. به این مبلغ مالیاتی تعلق نخواهد گرفت و تفاوتی نمی‌کند که آن را از راه ارث به دست

۱. Sebastian Knutsson

۲. Patrick Söderlind

۳. Digital Illusions

۴. کارل هرمانسون رهبر حزب کمونیست‌های چپ در دوره‌ی ۱۹۷۵-۱۹۶۴ بود.

آورده باشید یا کار، کلاهبرداری، احتکار یا سفته‌بازی. شما می‌توانید با این پول به زندگی تجملی خود ادامه دهید چرا که این پول برابر است با حقوق سالیانه ۲۵۴ حقوق‌بگیر متوسط سوئد، آن هم قبل از کسر مالیات. بقیه‌ی ثروت شما، همان‌طور که زمانی سوسیال‌دموکرات‌های «خانه مردم» اعلام کردند در اختیار «همه‌ی مردم» قرار خواهد گرفت. این ثروت بالغ بر ۲۱۲۸ میلیارد کرون می‌باشد که تقریباً برابر تمام درآمد سالیانه بخش عمومی است. دولت پیشنهاد می‌کند که این پول سرمایه‌گذاری شده و بهره‌ی آن صرف امور رفاهی همگان گردد.

اگر نرخ بهره را بین ۵ تا ۷٫۵ درصد فرض کنیم، بهره‌ی این پول به ۱۰۰ تا ۱۵۰ میلیارد کرون در سال می‌رسد. با این پول می‌توان بودجه‌ی بهداشت و درمان را از ۴۶۰ میلیارد به ۵۶۰ تا ۶۱۰ میلیارد یعنی حدود ۳۳٪ افزایش داد. باین پول می‌توان بودجه‌ی نگهداری از سالمندان را از ۱۱۷ میلیارد به ۲۳۰ میلیارد افزایش داد، یعنی دو برابر کرد، و یا بودجه‌ی مهد کودک‌ها، مدارس ابتدایی و راهنمایی را از ۱۱۱ میلیارد به ۲۲۰ میلیارد رساند یعنی دوچندان کرد، و می‌توان حقوق‌های حقیقانه‌ی بازنشستگی امروز را تا حد قابل‌قبولی افزایش داد.

جامعه‌ی طبقاتی همچنین به معنای امتیازات ویژه برای حکومتگران، فساد مالی و باندبازی برای سودجویی‌های شخصی به هزینه‌ی مالیات‌دهندگان/ شهروندان است. در تابستان ۲۰۱۷ رئیس دادگاه عالی در دعوی مربوط به یک خسارت، به نفع شرکتی حکم داد که خود از مالکان بزرگ آن شرکت بود. وی در فرار از پرداخت مالیات جزو برترین‌های سوئد است. او بابت ۸۳ میلیون سود خود از شرکت مربوطه تنها ۱٪ مالیات پرداخت کرد.^[۷] استانداری استکهلم که توسط احزاب دست راستی اداره می‌شود ۲۰۹ میلیون کرون بدون فاکتور بابت حق مشاوره به یک شرکت آمریکایی پرداخت کرد.^[۸]

دو وظیفه‌ی جدید به هیأت دولت واگذار شده است: پیدا کردن منصب‌های با حقوق بالا برای رؤسای فوق که قانون‌شکنی‌شان برملا شده، مثل رئیس قبلی انستیتوی کارولینسکا و یا مدیر کل وزارت راه و ترابری، و پرداخت غرامت‌های سنگین به رؤسای رده‌های میانی که بدون منصب و مقام مانده بودند، این غرامت از سال ۲۰۱۴ تا ۲۰۱۸ بالغ بر ۱۴ میلیون کرون بوده است.^[۹] سیاست به حرفه‌ای با

امتیازات ویژه، مثلاً عضویت در شورای شهر و سفرهای خارجی با حفظ حقوق و یا استفاده از این منصب‌ها به‌عنوان نردبان ترقی برای رسیدن به منصب‌های پول‌سازتر در دنیای شغلی و حرفه‌ای، تبدیل شده است.

ما که زمانی افتخار می‌کردیم کم‌ترین نابرابری در جامعه‌ی جهانی از آن سوئد است چه گونه به اینجا رسیدیم؟ فصل بعدی را اختصاص می‌دهیم به روند توسعه‌ی نو لیبرالی که از ابتدای دهه‌ی ۱۹۸۰ جامعه را به‌تمامی به سمت سیاست‌های راست چرخانده است. سپس به بررسی ساختار و قدرت طبقات در جامعه‌ی سوئد و تغییرات آن می‌پردازیم.

طبقه چیست؟ کوتاه‌ترین جواب این است که طبقه، گروه بزرگی از افرادی است که دارای موقعیت‌های اقتصادی، امکانات مشابه و علایق اجتماعی - اقتصادی مشترکی هستند که از علایق طبقات دیگر متمایز است. جامعه به طبقات نابرابری تقسیم شده که برای زندگی در شأن انسان امروزی از امکانات یکسانی برخوردار نیستند.

مفهوم طبقه به دو دلیل مهم است:

اول این که، مفهوم طبقه ابزاری انتقادی برای تحلیل و تأکید بر نابرابری‌ها در زندگی، در زمینه‌ی بهداشت و درمان، احترام و اعتبار، قدرت، دسترسی به امکانات و منابع مالی و برخورداری از ارتباطات اجتماعی است. مفهوم طبقه همیشه با نابرابری عجین بوده است اما همه‌ی نابرابری‌ها منشأ طبقاتی ندارند. پدرسالاری، نژادپرستی، فرقه‌گرایی مذهبی، تبعیضات جنسی و غیره نیز می‌توانند منشأ نابرابری باشند.^[۱۰]

دوم این که مفهوم طبقه دگرگونی‌هایی برای محدود کردن نابرابری‌ها را ممکن می‌سازد. طبقه همچنین، به معنای همبستگی بین اعضای یک طبقه، پایگاه اقتصادی و امکانات مشترک و نیز به معنای ناعدالتی در جامعه است (و حقوق و امتیازات ویژه برای طبقات بالا، و البته من بر علیه این امتیازات ویژه می‌نویسم، نه به نفع آن‌ها). مفهوم طبقه به حقوق‌بگیر نگران و تحت فشار، به پرستار و معلمی اشاره دارد که برای تجربه و مهارت‌شان ارزشی قائل نشده‌اند، چرا که رئیس مربوطه، یک بیکار، یک استخدام موقت و یا فردی با حقوق کم‌تر را ترجیح

می‌دهد. مفهوم طبقه به این حقوق‌بگیر و پرستار نگران می‌گوید که مشکل از تو نیست، تو عیب و ایرادی نداری، تو تنها نیستی. تو به همراه دیگران می‌توانی شرایط را، و دیر یا زود کل سیستم را دگرگون کنی.

تحلیل طبقاتی روشی است برای توضیح طبقه و جامعه‌ی طبقاتی، این که جامعه باید چه‌گونه درک و دگرگون شود.

چه زمانی و چرا مفهوم طبقه پدید آمد؟ جواب به این سؤال تاریخی در عین حال بیداری مجدد گرایش‌های طبقاتی را هم در سوند و هم در سطح بین‌المللی توضیح می‌دهد.

پیدایش طبقات و بازگشت آن‌ها

این که جامعه‌ی مدرن به طبقات تقسیم شده است برای اولین بار در شروع سده‌ی ۱۹ در انگلیس و فرانسه و تلاقی دو تحول بزرگ اجتماعی مطرح شد. تحول اول: کاهش نابرابری بین اشراف و عامه‌ی مردم که یکی از نتایج رادیکالیسم انقلاب فرانسه و نیز پیدایش این ایده بود که همه‌ی قشرهای یک جامعه نه چاکران و فرودستان شاه بلکه شهروندان آن کشور هستند. دوم: شکاف‌های عمیق‌تر اقتصادی بین سرمایه‌داران و کارگران و تضادهای بین سرمایه‌داری صنعتی و زمین‌داران که همگام با پیشرفت سرمایه‌داری صنعتی در حال رشد بود. این نابرابری جدید بین سرمایه‌داران و کارگران صرفاً اقتصادی بود و جنبه‌ی مذهبی یا حقوقی نداشت و طبعاً به جای واژه‌های قدیمی همچون کاست، که به دوران فئودالی تعلق داشت نیاز به مفاهیم جدیدی پدید آمد.^[۱۱]

روی‌آوری مجدد به ایده‌ی طبقه در دوران ما یادآور همان شرایطی است که پیدایش تاریخی جامعه‌ی طبقاتی را ایجاب می‌کرد. در این مورد دو تحول نقش تعیین‌کننده‌ای ایفا کردند. اول، تصویری که نولبرالیسم از خود به‌عنوان ادامه‌ی تکامل دموکراسی (و در سوند حقوق اجتماعی شهروندی) متناسب با نیازهای فردی، به‌عنوان یک دموکراسی اجتماعی که حق انتخاب فردی را دربر می‌گیرد، ترسیم می‌کند. دوم، شکاف بزرگ طبقاتی و بهره‌کشی بی‌امان از انسان‌ها، که سرمایه‌ی مالی افسارگسیخته به پیش برده و می‌برد. سقوط سرمایه‌ی مالی در سال

۱۹۹۱ و ۲۰۰۸ همسویی و درهم آمیختگی این دو روند را به‌روشنی نشان داد. هدف دیدگاه طبقاتی درک این نکته است که سیستم اقتصادی حاکم چه گونه بین انسان‌ها و خانواده‌ها جدایی می‌اندازد بدون این که بر این جدایی الزاماً مهر و نشان مذهب، جنسیت، خاستگاه و یا رنگ پوست خورده باشد، هر چند که در واقع در اکثر موارد چنین است. شالوده‌ی اقتصادی بر جدایی بین صاحبان قدرت و دارایی از یک سو و کارگران و بیکاران از سوی دیگر استوار است. وجه تمایز بین طبقات و اقشار گوناگون در منابع و امکانات مالی، دورنمای اقتصادی و نقش شغلی‌شان است.

تجربه‌ی ملموس تقابل بین برابری در مقابل قانون از یک سو و نابرابری فزاینده‌ی اقتصادی سرمایه‌داری صنعتی از سوی دیگر مبنای منشأ آگاهی طبقاتی است. آگاهی طبقاتی از تقابل بین آزادی انتخاب فردی و اختلافات {طبقاتی} فاحش بین انسان‌ها که سیستم اقتصادی حاکم آفریده و تشدید می‌کند، از نو مطرح می‌شود.

دیدگاه‌های مختلف درباره‌ی طبقه

در مورد طبقه بدیل‌های تنوع‌مندی وجود دارد که کاربردهای تاریخی متفاوتی دارند. این جا جایی برای بحث‌های تئوریک پایه‌ای در مورد طبقه نیست، اما لازم است که دلایل خودم را در مورد انتخاب دیدگاه طبقاتی در این پروژه و جایگاه آن روشن کنم.

مهم‌ترین تفاوت بین این دیدگاه‌ها نه تعریف آن‌ها از طبقه بلکه در هدف و منظورشان از مفهوم طبقه است. سمت‌وسویی که ما انتخاب کردیم، ما را از نگرش رایج در محافل دانشگاهی متمایز می‌سازد. اولین دیدگاه در مورد طبقه که دیدگاهی انگلیسی-آمریکایی است و در نیمه‌ی دوم سده‌ی بیستم بسیار معتبر بود سعی در توضیح کنش‌های افراد و فرصت‌ها و موقعیت‌های زندگی‌شان دارد. طبقه در این دیدگاه به معنی جایگاه گروه‌های مختلف بازار کار، در درجه‌ی اول کارمندان و کارگران، است. وظیفه‌ی پژوهش طبقاتی بررسی این امر است که طبق داده‌های آماری، جایگاه طبقاتی والدین تا چه میزان می‌تواند آینده‌ی افراد،

مثلاً در مورد آموزش، شغل، درآمد، رفتار و طرز فکر، رأی دادن و دیدگاه‌شان در مورد مسائل اجتماعی را توضیح دهد. [۱۲]

دومین نگرش رایج را جامعه‌شناس فرانسوی پیر بوردیو تکمیل کرد که چند سال پیش تلویزیون بی‌بی‌سی از آن یک نمایش تلویزیونی تهیه نمود و همزمان پرسشنامه‌ای در سایت خود گذاشت که با کمک یک مقیاس طبقاتی به شخص کمک می‌کرد تا جایگاه طبقاتی‌اش را بشناسد. بالا رفتن سریع فروش بلیط تئاترهای لندن از نتایج این امر بود زیرا که طبقه‌ی متوسط می‌خواست بر «سرمایه‌ی فرهنگی» اش بیفزاید. [۱۳] این نگرش بیش‌تر به شرح تقسیم کلی امکانات و منابع یا «سرمایه‌ی» اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی علاقه دارد. این دیدگاه به دنبال پاسخی برای این پرسش است که با تقسیم منابع به شیوه‌ی فوق چه مدلی از نابرابری نمایان خواهد شد؟ [۱۴] این دیدگاه را می‌توان در توصیف تجارب طبقاتی، تحرک طبقاتی، زندگی‌نامه‌ها، مطبوعات و پایان‌نامه‌های دانشگاهی باز یافت.

هر دو گرایش پرسش‌های موردعلاقه‌ی خاص خود را دارند و از پژوهش‌گران توانا نیز برخوردارند که ما در ادامه بعضاً به آن‌ها ارجاع خواهیم داد. پروژه‌ی ما دیدگاه متفاوتی را پیش روی خود قرار می‌دهد زیرا ما دارای علایق شناختی متفاوتی هستیم و از زوایای گوناگونی به پدیده‌ها می‌نگریم. هدف ما پیش از هر چیز بررسی دو نکته است: یکی این که سیستم اقتصادی جامعه چه گونه تقسیم امکانات و قدرت را کنترل و از این راه برای اقشار مختلف امکانات و موقعیت‌های گوناگونی فراهم می‌کند. دیگر اینکه تضادها و تعارضات اجتماعی چه گونه به نیروی محرک تغییرات اجتماعی تبدیل می‌شود. از نظر ما بررسی جامعه‌شناسانه‌ی سرمایه‌داری وظیفه اصلی یک تحلیل طبقاتی است. اگر امکانات کافی در اختیار داشتیم مصاحبه‌های فراوانی انجام می‌دادیم تا بتوانیم تصویر کامل‌تری از تجارب طبقاتی ارائه دهیم، چرا که این تجارب دانش ما در مورد طبقه را پربارتر کرده‌اند. اما پیش از هر چیز باید اولویت‌ها را در نظر گرفت. [۱۵] چیزی که کمبودش بیش‌تر از همه حس می‌شد تصویری کلی از جامعه‌ی طبقاتی سوئد امروز بود، این که چه گونه به اینجا رسیده‌ایم و به کدام سو می‌رویم.

همان‌طور که تأکید کردیم، ما بر این مسئله بسیار واقفیم که همه‌ی نابرابری‌ها و بی‌عدالتی‌ها منشأ طبقاتی ندارند. این کتاب و همچنین تمامی گزارش‌های پروژه‌ی کاتالیز یعنی پروژه‌ی «طبقه در سوئد» بهتر است همراه کتاب قبلی من به نام «نابرابری مرگبار است» خوانده شود. جامعه‌ی طبقاتی سوئد دو انتخاب پیش روی ما می‌گذارد که آینده‌ی سوئد را رقم می‌زند؛ یا فروپاشی و سقوط اجتماعی یا یکپارچگی اجتماعی با نابرابری‌های کم‌تر و امکانات وسیع‌تر زندگی برای همه شهروندان.

مهر و نشان طبقاتی

از دل‌مشغولی‌های عمده‌ی ادبیات داستانی همانا پرداختن به ویژگی‌های فرهنگ طبقاتی مانند آداب غذاخوری، دکوراسیون منزل، نوع لباس، موسیقی مورد علاقه، ادبیات و غیره است. این نشانگرها قطعاً همچون ابزار قدرتی بر علیه طبقات دیگر استفاده می‌شود به‌طوری که اعضای طبقات پایین خود را شرمگین و موقعیت خود را نامطمئن و فرودست احساس کنند. ولی قدرت حکومتگران پایه‌های محکم‌تری دارد. تاریخ سده‌ی بیستم نشان داد که جاه‌طلبی‌ها و خودبزرگ‌بینی‌های فرهنگی حکومتگران در مقابل شورش‌های اجتماعی و جنبش‌های توده‌ای، از قبیل جنبش کارگری و زنان تا جنبش پانک‌ها، از قدرتی برخوردار نیستند.

آن‌چه برای کارکرد جامعه‌ی طبقاتی از اهمیت بیش‌تری برخوردار است آن مهر طبقاتی است که بر پیشانی همه‌ی نسل‌ها کوبیده می‌شود. این مهر و نشان‌های طبقاتی از راه‌های گوناگونی زده می‌شود؛ از جمله از طریق تجربیات زندگی شخصی، محیط‌های مسکونی (کودکان و بزرگسالان)، برخورداری از امکانات آموزشی متفاوت، ارتباطات اجتماعی، مراودات، جایگاه شغلی و امکانات و منابع اقتصادی. این مهر و نشان‌ها دارای سایه‌روشن‌های مختلف هستند و ما در این جا به ذکر چند خطوط کلی اکتفا می‌کنیم. امکانات و چشم‌اندازهای اقتصادی، چه کوچک چه بزرگ، چه جدید چه موروثی معمولاً از بیش‌ترین وزن برخوردار هستند. این امکانات اقتصادی مهم‌ترین عامل تعیین‌کننده‌ی نحوه‌ی زندگی و محل سکونت، نوع لباس، امکانات تفریحی و تحصیل فرزندان است.

تعلق طبقاتی به معنای ایفای یک نقش اجتماعی است که افراد در تمام طول زندگی خود آن را فرامی‌گیرند. حدود ده سال پیش در سمیناری در آکادمی انگلیس آموختم که یک پزشک یا روانشناس کودک می‌تواند پایگاه طبقاتی یک طفل ۲۲ ماهه را تشخیص بدهد. ولی ایفای نقش در زندگی، همچنان که در تئاتر، می‌تواند به شیوه‌های گوناگون صورت بگیرد.

بورژوازی قدیمی و بورژوازی تازه به دوران رسیده

جالب است که در طبقه‌ی بورژوازی حاکم هنوز هم رگه‌هایی از زمین‌داری قدیم^[۱۶] را می‌توان دید، همان‌هایی که آمال طبقاتی‌شان الهام‌بخش زمین‌داران تازه به دوران رسیده‌ی دوران کنونی است. این طبقه‌ی حاکم بورژوا را می‌توان به دو بخش «قدیمی» (سرمایه به ارث برده) و «جدید» (تازه به ثروت رسیده) تقسیم کرد. ایده‌آل اجتماعی هر دو گروه «کارفرما شدن» است، این که شرکتی تأسیس کرده و آن را توسعه دهند. اعتماد به نفس‌شان اعتقاد راسخی ست به این که از پس هر مشکلی برمی‌آیند، همیشه به امکانات لازم برای فائق آمدن بر این مشکلات دسترسی دارند و کارفرمایی همیشه با موفقیت همراه است. طرز فکر مشترکی که این طبقه بر اساس یک عارضه‌ی ژنتیکی و یا از طریق آموزشی دقیق از دوران کودکی کسب کرده است. خصوصیات ذکر شده همراه با ثروت ارثی، آحاد این طبقه را اشخاصی با وقار، با مسئولیت و وظیفه‌شناس جلوه می‌دهد.^[۱۷] شعار والنبرگ‌ها^۲ مبنی بر «کارت را بکن ولی بی‌سروصدا» نمونه‌ی بارزی از این الگوی {طبقاتی} را نشان می‌دهد.

از این نظرها نه تنها جوانان بلکه به‌ویژه تازه به دوران رسیده‌های این طبقه متکبر، فخر فروش و بی‌مایه هستند، یعنی نقطه‌ی مقابل طبقه‌ی قدیمی. به نظر خبرنگارانی که با بالایی‌ها رفت‌وآمد دارند، برتیل هولت^۳ سوئدی که از طریق

۱. Gammal godsägaradel

۲. Wallenberg

۳. Bertil Hult

راه‌اندازی مؤسسات آموزش زبان‌های خارجی میلیاردی شده و دوست خانوادگی سلطنتی است، نمونه‌ی بارز چنین قشری است.^[۱۸] جان اشتنبک^۱ نیز به‌رغم پیشینه‌ی ممتازش از ابتدال و بی‌مایگی بهره‌ی فراوان برده است. کله‌گنده‌های تازه به دوران رسیده‌ی سرمایه‌ی مالی عمدتاً مرد هستند و معروف است که، همچون الگوی‌شان در وال‌استریت و مرکز تجاری لندن (لندن سیتی)، پاتوق‌شان میخانه‌های مجللی از قبیل استوره‌پلان^۲ استکهلم است.^[۱۹] این بخش از حکومت‌کنندگان به‌قول وال‌استریتی‌ها خود را سروران کهکشان می‌پندارند.

فخرفروش و مبتذل یا فروتن و ساده‌فرقی نمی‌کند، طبقه‌ی حاکم و برتر همیشه تصور می‌کند که بهترین‌های زندگی به آن‌ها تعلق دارد، همه‌ی مواهب و موجبات رفاه که بشریت در یک مقطع معین تاریخی می‌تواند عرضه کند، راحتی و آسایش، تفریحات، خوشی و سرگرمی، همه و همه حق مسلم آن‌هاست. از دیدگاه جنسیتی، فرهنگ سرمایه‌داری حاکم از یک جنبه عجیب و قابل تأمل است و آن احیا و مدرنیزه کردن فرهنگ حرمسرای آسیای قدیم است که زنان در آن تنها ابزاری، و یا همانطور که اشتراوس کان،^۳ وزیر دارایی سابق فرانسه می‌گفت «مصالحی»، برای مصارف جنسی مردان در یک مقیاس بزرگ هستند.

هیوج هفنر^۴ آمریکایی که یک حرمسرای خصوصی داشت با کلوب و مجله‌ی پلی بوی سبک جدیدی آفرید. به دنبال بحران مالی، کتاب‌ها و فیلم‌های حرمسرای در وال‌استریت رواج یافت که از جمله می‌توان به «گرگ وال‌استریت» اشاره کرد که بر اساس یک زندگی‌نامه ساخته شده است.^[۲۰]

۱. Jan Stenbeck

۲. Storeplan

۳. Strauss-Kahn

۴. Hugh Hefner

طبقه‌ی متوسط و کارمندان

به لحاظ تاریخی طبقه‌ی متوسط، اولین طبقه‌ی به معنای واقعی کلمه آگاه، مدرن و سازمان یافته بود که تضاد بین برابری حقوقی از یک سو و نابرابری‌های سیاسی، اجتماعی و اقتصادی را صورت بندی کرد. این طبقه برای اولین بار بعد از جنگ‌های ناپلئون، در انگلیس در مخالفت با اشراف و مالکین ابراز وجود کرد. مفهوم طبقه‌ی متوسط در سوئد در دهه‌ی ۱۸۳۰ مرسوم شد و روزنامه‌ی تازه تأسیس آفتون بلادت^۱ سخنگوی اصلی‌شان بود. ولی این مفهوم هیچ گاه در سوئد جا نیفتاد. تا دهه‌ی ۱۹۳۰ سوئد هنوز یک جامعه‌ی کشاورزی محسوب می شد. بعد از سقوط مجلس کاستها،^۲ حزب زمین داران بزرگ‌ترین حزب سوئد شد. کشاورزان سوئد هیچ گاه خود را جزئی از طبقه‌ی متوسط به شمار نیاوردند و طبقه‌ی متوسط همچنان حزب شهرنشینان باقی ماند. آن‌ها خود را زارعین می نامیدند و در مبحث اولین تحلیل طبقاتی خواهیم دید که آنان از یک مقطع به بعد خود را با کارگران مقایسه می کردند. مبارزه‌ی طبقه‌ی متوسط در دهه‌های ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ به جلب کارمندان، که در آن مقطع گروه اجتماعی بزرگی شده بودند، معطوف شد. سازمان‌ها و نظریه پردازان بورژوازی تلاش خود را برای جذب این طبقه کردند اما در این کار شکست خوردند. جذبه‌ی سوسیال دموکراسی و زیرکی رهبران سیاسی — اتحادیه‌ای حرف آخر را زد. رهبری ال او،^۳ سازمان سراسری کارگران سوئد، و حزب کارگری سوسیال دموکرات سوئد ترجیح دادند که برای جذب کارمندان به درون ال او اقدامی نکنند بلکه آن‌ها را به برپایی اتحادیه‌های کارمندی مستقل و غیر وابسته به احزاب سیاسی تشویق کنند، استراتژیی که سوسیال دموکرات‌ها به خطرناک‌ترین واقف بودند. از اوایل دهه‌ی ۱۹۵۰ دیگر کسی در مورد طبقه‌ی متوسط و طبقه‌ی کارمندان بحثی نکرد و کارمندان خود را حقوق بگیران جامعه‌ی کارفرمایی به شمار می آوردند، البته این هویت در جامعه‌ی کارفرمایی نولیبرالی

۱. aftonbladet

۲. Ständriksdagen

۳. LO (Landsoragisation i Sverige)

رنگ باخته و مفهوم «طبقه‌ی متوسط» هنوز هم رونق گذشته‌ی خود را باز نیافته است.

اخیراً ارزیابی نتیجه‌ی پژوهشی را بر عهده داشتم که مطبوعات سوئد و آلمان را با هم مقایسه کرده بود و نشان می‌داد که استفاده از مفهوم طبقه‌ی متوسط در روزنامه‌های معتبر آلمان در دوره‌ی ۲۰۰۵-۲۰۰۸ سه برابر روزنامه‌های معتبر سوئدی بوده است. بعلاوه‌ی این که این مفهوم در آلمان تقریباً همیشه بار مثبت دارد در حالی که در سوئد، به این مفهوم با دیدی انتقادی نگریسته می‌شود.

طبقه‌ی متوسط از دو بخش بسیار متفاوت از هم تشکیل شده است؛ یک گروه کوچک صاحبان واحدهای تولیدی - خدماتی و یک گروه بزرگ کارمندان حقوق بگیر که لایه‌های میانی را تشکیل می‌دهند. تنها وجه مشترک این دو گروه در این خلاصه می‌شود که هر دو به وجود دو طبقه‌ی دیگر یعنی طبقه‌ای مافوق و طبقه‌ای زیردست آگاهی دارند. گروه‌های تشکیل دهنده‌ی اقشار و لایه‌های میانی جامعه مانند کشاورزان، صاحبان صنایع کوچک، کارکنان بخش خصوصی، صنعتکاران، استادکاران و کارکنان دارای تحصیلات آکادمیک بسیار ناهمگون‌تر از آن هستند که بتوانند در جامعه مدرن سوئد نقش قابل توجهی بر عهده بگیرند. در مبارزات سیاسی بر سر موضوع آت‌پ (وابستگی بخشی از حقوق بازنشستگی متولدین سال‌های ۱۹۳۸-۱۹۵۳ به میزان درآمد دوره‌ی اشتغال‌شان) و در مورد صندوق‌های مالی حقوق‌بگیران (درصدی از سود شرکت‌ها به این صندوق واریز می‌شد و حقوق‌بگیران به واسطه‌ی اتحادیه‌های خود توانستند نفوذ بیش‌تری در حیات اقتصادی جامعه به دست آورند) مفهوم «حقوق‌بگیر» همچون مفهومی مشترک و نماد نزدیکی کارمندان و کارگران، در جدل‌های اجتماعی نقش محوری داشت.

استقلال و آزادی عمل، یعنی نداشتن آقابالاسر، از اهمیت ویژه‌ای برای صاحبان شرکت‌ها برخوردار است. این‌ها نیز به‌نوبه‌ی خود یک‌دست نیستند و بهتر است بین آن‌هایی که خود به‌تنهایی کار می‌کنند و آن‌ها که دارای چند کارمندند تفاوت قایل شد. برای گروه دوم شرکت یک امر شخصی نیست، چیزی است که باید مراقبش بود، حفظش کرد و ترجیحاً به نسل‌های آینده واگذار کرد. دلبستگی

کشاورز به آینده‌ی باغ و املاکش و صاحب شرکت به آینده‌ی شرکتش امری است طبیعی، همان‌طور که برنامه‌ریزی خانوادگی در یک خانواده‌ی سرمایه‌دار هر چند نه به همان شدت اما یک ویژگی مهم طبقاتی است. اما صاحبان شرکت‌های بدون کارمند و صاحبان مشاغل آزاد چنین دورنمایی ندارند و اغلب بین کارمند بودن و صاحب‌کار بودن نوسان می‌کنند.

چرا و چه‌گونه یک فرد کارمند می‌شود؟ در دنیای اقتصاد، حرفه‌ی کارمندی همچون نماینده‌ی صاحبان قدرت و برای کمک به آن‌ها به وجود آمد. از این روست که احترام به قدرت بورژوازی از ویژگی‌های کارمندان بخش خصوصی است. انتخاب شغل کارمندی برای آن دسته از علاقماندان به تحصیل که توانایی، امکانات، اشتیاق و یا اعتماد به نفس کافی برای تأسیس شرکت نداشتند راه مناسبی برای گریز از کارهای سخت کارگری و کشاورزی و روی آوردن به شرایط سهل‌تر کار کارمندی بود. مزید بر آن، هر کارمندی راه پیشرفت و ترقی را به روی خود باز می‌دید.

راه دیگری که برای کارمند شدن اهمیت روزافزونی پیدا کرده همانا حرفه‌ای شدن است. هویت کارمندی به‌عنوان یک گروه حرفه‌ای پدیده‌ای متأخر و عمدتاً نتیجه‌ی شکل‌یابی اتحادیه‌ای است. نیروی محرک آن‌ها قبل از هر چیز علاقه به حرفه‌ی خویش است، اشتیاق برای معلم شدن، مهندس شدن، پرستار شدن، مددکار اجتماعی شدن، حقوق‌دان شدن، دکتر شدن، پلیس شدن، خبرنگار شدن و غیره. اختلاف بین این دو ایده‌آل حول مسایل زیر دور می‌زند: جایگاه و مقام آن‌ها، روح همبستگی و رفاقت بین همکاران، پرنسپ‌های حرفه‌ای، و در حرفه‌های تخصصی پیشرفته و سازمان‌یافته استقلال گروهی در مقابل کارفرما، استقلالی که بر مبنای دانش و تخصص شکل گرفته است.^[۱۷] این دو راه کارمند شدن به جایگاه‌های طبقاتی گوناگونی منتهی می‌شود، امری که به آن باز خواهیم گشت.

کارگران منضبط

رونی آمبیورنسون^۱ پژوهشگر تاریخ آرا و مکاتب که از یک خانواده‌ی کارگری برخاسته، جریان غالب در جنبش کارگری سوئد و نیروی محرکه سیاسی - اتحادیه‌ای در طبقه‌ی کارگر سوئد را «کارگران جدی و منضبط» می‌نامد.^[۲۲] آن‌ها به کارشان افتخار می‌کردند، جمع‌گرا و آگاه به منافع طبقاتی‌شان بودند، اما ایده‌آل‌های زندگی‌شان رگه‌هایی از جنبش خرده بورژوازی ضدالکلیسم و هواداران کلیسای آزاد، و ایدآل‌های پیوریتنی، (طرفداران زندگی ساده و بی‌تجملات. مترجم)، داشت؛ پس‌انداز می‌کردند، خانه‌های شخصی خود را می‌ساختند و به تحصیل و سر و وضع فرزندان‌شان اهمیت زیادی می‌دادند. لاقیدی و بی‌بندوباری صفتی مردانه به‌شمار می‌رفت در حالی که قطب مخالف یعنی زنان، کانون خانواده را گرم نگه می‌داشتند، امری که پایگاه‌شان را در جنبش کارگری سوئد و اروپای شمالی بیش از پیش محکم کرد.

طی دهه‌ی ۱۹۱۰ درصد نمایندگان سوسیال‌دموکرات مجلس که هرگز مشروب نمی‌نوشیدند هیچ‌گاه از ۸۴٪ پایین‌تر نرفت. برای نمایندگان حزب چپ در مجلس این رقم به ۱۰۰٪ می‌رسید. در سال ۱۹۲۲ ممنوعیت مشروبات الکلی به رأی‌گیری همگانی گذاشته شد اما به تصویب نرسید و در پی آن جنبش ضدالکلیسم افت کرد ولی در سال ۱۹۳۲ که سوسیال‌دموکرات‌ها پیروزی چشمگیری در انتخابات مجلس به‌دست آوردند، ۵۸ نفر از ۱۰۴ نماینده‌شان با عضویت در سازمان‌های گوناگون علیه الکلیسم فعال بودند.^[۲۳]

«جدیت و انضباط» یک وجه ممیز طبقاتی شد چرا که لاقیدی و بی‌بندوباری تهدیدی برای طبقه‌ی کارگر روبه‌رشد به‌شمار می‌رفت. الکلیسم و زیاده‌روی در نوشیدن مشروب از دیرزمانی جزو مشکلات بزرگ طبقات فرودست جامعه‌ی سوئد به‌شمار می‌رفته است. سازمان‌دهی یک جنبش کارگری در چنین شرایطی ممکن نبود. طبعاً نوشیدن مشروب «انضباط» را نفی نمی‌کند و زمانی که الکلیسم دیگر تهدیدی جدی برای طبقه‌ی پایین نبود رابطه‌ی «انضباط» و نوشیدن مشروب

۱. Ronny Ambjörnsson

نیز کم‌رننگ‌تر شد. تا سال ۱۹۵۵ هیچ کدام از وزرای مالی سوسیال‌دموکرات لب به مشروبات الکلی نمی‌زدند، ولی تا جایی که می‌دانیم از زمان گوناراسترننگ {۱۹۵۵-۱۹۷۶} ورق کاملاً برگشت. که البته هیچ تأثیری بر سیاست‌های مالی نداشت.

البته بخش جدی طبقه‌ی کارگر علاقه‌ی وافری به مسایل فرهنگی و آموزشی نشان می‌داد و همین گروه بود که سازمان‌های آموزشی داوطلبانه‌ی کارگری را پیش می‌برد.

این کارگران فعال متوجه نبودند که با این کارشان یک «سرمایه‌ی فرهنگی» اندوختند و بدین ترتیب به درون طبقه‌ای به‌جز طبقه‌ی کارگر رفتند، امری که آکادمیسین‌های تحسین‌کننده‌ی پیر بوردیو^۱ (جامعه‌شناس و مردم‌شناس فرانسوی. مترجم) نیز با آن موافق هستند. آن طبقه‌ی کارگری که ویژگی‌های جامعه طبقه‌ی سوئد را رقم زد جایش در ادبیات طبقه‌ی دوران اخیر عمدتاً خالیست، (به استثنای کتاب نام من رونی است^۲ اثر آمیورنسون).^[۲۴]

طبقه‌ی کارگر بر خلاف طبقات دیگر روحیه‌ی جمعی دارد و به کار دسته‌جمعی معتقد است. این ویژگی با پیوندهای محکم خانوادگی و مناطق مسکونی به‌هم‌فشرده تقویت می‌شود. این امر طبعاً نمی‌توانست خوشایند فردگرایان باشد، و البته اکثریت آن‌هایی هم که طبقه‌ی کارگر را جا گذاشتند و رفتند فردگرا بودند.

فرهنگ این کارگران کوشا و جدی دارای بعضی محدودیت‌های نفسانی نیز بود. پانکی‌های محله روگسود^۳ و محلات محروم حاشیه‌نشین استکهلم، از کودکان گرفته تا کارگران تازه وارد، در واقع امر، شورشی علیه این فرهنگ بود ولی این فرهنگ در عین حال دارای اهمیتی تاریخی بود و یک روحیه‌ی

۱. Pierre Bourdieu

۲. Mitt förnamn är Ronny

۳. Rågsved

اعتماد به نفس جمعی به وجود آورد که گاه و تاندازه‌ای توانست در مقابل فردگرایی طبقه‌ی بورژوازی بایستد.

طبقه‌ی کارگر همیشه قشری را به دنبال خود یدک کشیده که در زمان مارکس به لومین پرولتاریا معروف بودند و امروز پریکاریا (بی‌ثبات کاران) نامیده می‌شوند، افرادی با کار موقت، بدون مقبولیت اجتماعی کارگرانی که کار و درآمد ثابت دارند، افرادی که زد و خورد، بد مستی و یا شورش‌گری بخشی از زندگی‌شان را تشکیل می‌داد. در بین موقت کاران سرکشی همیشه وجود داشته است. این سرکشی در شورش‌ها و اعتراضات خودجوش ظاهر یک کار و حرکت جمعی به خود می‌گیرد مانند شورش گرسنگان در سال ۱۹۱۷. ولی همه می‌دانند که قیام موقت کاران سمت و سوی ثابتی ندارد و می‌تواند هر طبقه‌ای را هدف بگیرد. به نظر می‌رسد بیش‌ترین کسانی که در ابتدای کار از حزب دموکرات‌های سوئد (حزب دست‌راستی و ضد خارجی در سوئد. مترجم) پشتیبانی کردند، بیکاران و کسانی بودند که به دلیل بیماری برای مدتی نسبتاً طولانی خانه‌نشین بودند.^[۲۵]

موقت کار زندگی سختی را می‌گذرانند، چیزی ندارد که به آن بیالند، هیچ حمایتی از او نمی‌شود و تنها می‌تواند به خود متکی باشد. در مقام فرد به شدت احساس ناامنی می‌کند، در بهترین حالت دارای اعتماد به نفس ضعیفی است که عمدتاً توأم است با خشمی علیه سرنوشتی ناعادلانه و روحیه‌ای سرکش که اغلب به حرکات انفرادی منجر می‌شود.

طبقات، مردم، «ادغام فرهنگی» و جامعه‌ی طبقاتی قومی شده^۱

در هم‌آمیزی (اینتگراسیون)^۲ (ادغام فرهنگی) این روزها خیلی رایج شده و به نظر می‌رسد که مهم‌ترین بحث انتخابات ۲۰۱۸ سوئد شود. ناظر بیرونی ممکن است در وهله‌ی اول تصور کند که اینتگراسیون بحثی در مورد برابری و همبستگی است،

۱. Etnifierad klassamhälle

۲. Integration

در حالی که هدف، جذب فقیرترین پناهنده‌ها از دورترین نقاط دنیا به کارهای کم‌درآمد در سوئد است، کارهایی که روزه‌به‌روز بر تعدادشان افزوده می‌شود. زمانی که درآمد و دارایی طبقات گوناگون طی دهه‌ی ۱۹۹۰ و اوایل ۲۰۰۰ هر چه بیش‌تر از هم فاصله گرفت، سیاست بورژوازی به سمت قومی کردن جامعه‌ی طبقاتی و رواج گنوسازی چرخش کرد. همچون دانمارک و هلند این حزب لیبرال^۱ بود، آن زمان هنوز به نام حزب مردم^۲ که در صف مقدم تدوین این سیاست قرار داشت. این حزب در سال ۲۰۰۴ گزارشی به نام نقشه‌ی مناطق محروم و حاشیه‌نشین^۳ منتشر کرد که ۱۳۶ منطقه‌ی محروم را در بر می‌گرفت و در ترسیم آن سه معیار را در نظر گرفته بودند که به ترتیب اهمیت عبارت بودند از: درجه‌ی اشتغال، نتایج تحصیلی و درصد شرکت‌کنندگان در انتخابات شهرداری.^[۲۶] این کار در سال‌های ۲۰۰۵، ۲۰۰۶ و ۲۰۰۸ تکرار شد اما بیش‌تر ادامه نیافت. دلیل این امر آن‌طور که از شواهد برمی‌آید این بوده که بعد از ۲۰۰۶ وزیر مسئول «اینتگراسیون» از حزب مردم بود، اینتگراسیونی که بهتر نشد. در سال ۲۰۱۴ تینو سنندجی با استفاده از آمار تازه نشان داد که تعداد مناطق حاشیه‌نشین در فاصله‌ی سال‌های ۲۰۰۶ تا ۲۰۱۲ از ۱۵۶ به ۱۸۶ رسیده است.^[۲۷] در سال ۲۰۱۶ حزب محافظه‌کار^۴ با اندکی سخت‌گیری بیش‌تر در مورد معیار اشتغال، کار را دنبال کرد و نشان داد که در ۱۳۰ منطقه بیش از نیمی از افراد بین ۲۰ تا ۶۴ سال بیکار هستند.^[۲۸] پایین‌تر در فصل جغرافیای جامعه‌ی طبقاتی به موضوع مناطق محروم و مسایل حاشیه‌نشینی باز می‌گردیم.

گفتمان سیاسی بی‌محتوا در مورد اینتگراسیون و حاشیه‌نشینی مثال خوبی برای تدریس در کلاس‌های علوم اجتماعی است. این گفتمان نشان می‌دهد که چه گونه مشکلات ساختاری جامعه مانند فقر و بیکاری، به سؤالی در مورد رفتار خارجی‌ها

۱. Liberalerna

۲. Folkpartiet

۳. Utanforskapets karta

۴. Moderterna

تبدیل می‌شود. به سبک و سیاق قرن ۱۸ بیکاران را تهدیدی اخلاقی برای جامعه‌ی باثبات قلمداد می‌کنند. به‌جای تمرکز بر مکانیسم‌های موجد نابرابری، گتوسازی^۱، قوم‌گرایی^۲ و نژادپرستی رواج می‌یابد و مناطق مسکونی با ۵ الی ۶ درصد جمعیت سوئد که هفتاد و پنج درصدشان دارای ریشه‌ی خارجی هستند (یعنی یا متولد خارج هستند و یا پدر و مادر هر دو متولد خارج هستند) به مشکل محوری تبدیل می‌شود. وقتی که حزب مردم در سال ۲۰۰۴ اولین گزارش خود را منتشر کرد اعلام کردند که گزارش در مورد آن مناطق مسکونی است که در آن‌ها «مکانیسم جابجایی‌های حیاتی از کار افتاده است (منظور این است که سوئدی‌ها آن مناطق را ترک می‌کنند. مترجم)». اما مقایسه‌ی نقشه‌ها نشان می‌دهد که دست بر قضا جابه‌جایی‌هایی، هم در فهرست مناطق و هم در لیست معیارهای سنجش، انجام شده که چندان هم کم‌اهمیت نیستند. کمی جلوتر به تقسیمات قومی در بازار کار خواهیم پرداخت.

به‌راستی مهاجرین در یک جامعه‌ی طبقاتی همچون سوئد، تا چه حد مشکل‌زا هستند؟ اگر بشود به *محافظة کاران* باور کرد، مهاجرت به سوئد در سال ۲۰۱۸ سرجمع *چهل* میلیارد کرون هزینه دربر داشته است که برابر با ۰٫۹٪ در آمد ملی سوئد است.^[۲۹] اما پول‌هایی که ثروتمندان سوئدی برای فرار از مالیات به خارج انتقال داده‌اند بالغ بر ۵۰۰ میلیارد کرون است، یعنی حدود ۱۰٪ در آمد ملی.^[۳۰] در ماجرای درز اطلاعات از بهشت مالیاتی، و بر ملا شدن شرکت‌سازی‌های سوئدی‌ها در بهشت مالیاتی کشور مالت، تلویزیون سوئد به کمک اداره‌ی مالیات و چند پژوهشگر نشان داد که شرکت‌های سوئدی سالیانه از پرداخت ۴۳ میلیارد کرون مالیات طفره می‌روند.

اگر پارا از دایره‌ی تویتر و بحث‌های سیاسی روزمره فراتر بگذاریم، بحث «اینتراسیون» به‌راحتی به بحث مردم و طبقات کشیده می‌شود. بدون استفاده از اصطلاحات سیاسی می‌توان این‌طور توضیح داد که رابطه‌ی میان مردم و طبقه

۱. Etnifieras

۲. Ghettoiseras

نقطه‌ی شروع خوبی برای تحلیل مناسبات حاکم ست. در یک جامعه‌ی طبقاتی شرایط زندگی افراد، امکانات‌شان، منزلت‌شان، درجه‌ی نفوذشان همه و همه بستگی تام به جایگاه طبقاتی‌شان دارد. اما چه چیزی طبقات گوناگون یک جامعه را به هم پیوند می‌زند؟ جواب قدیمی این بود که همه از یک شاه یا امپراتور فرمان می‌برند. امروز جواب می‌دهند که همه جزو یک ملت هستند و یا به یک دولت ملی تعلق دارند، همه شهروندان یک سرزمین هستند. اصطلاح مردم/ملت یک اختراع جدید سیاسی است که می‌تواند معانی متفاوتی داشته باشد. براساس نظر آگوست استریندبرگ^۱ در کتاب پادشاهی جدید، کلمه‌ی سوئدی مردم^۲ در مهمانی‌های شبانه‌ای که سه نوع شراب و مدال و اسل^۳ وجود داشت پدید آمد.^[۳۱] زمانی که طبقات هنوز جوان بودند و مرزهای طبقاتی جا نیفتاده بود، تفاوت بین فرادستان و فرودستان آشکارتر بود. جنبش کارگری سوئد در کنار جنبش‌های پیشین و معاصرش، مثل جنبش هواداران کلیسای آزاد و جنبش ضد الکلیسم، یک جنبش مردمی تلقی می‌شد. کلمه‌ی مردم محترم بود و حرف آخر را می‌زد، آموزش مردمی، مجلس مردمی برای حق رأی همگانی، مدارس مردمی برای بزرگسالان، خانه‌ی مردم، پارک مردم و جنبش ضد الکلیسم برای مردم. هنوز از زمانی که هم سوسیال‌دموکرات‌ها و هم ارگان سراسری کشاورزان/حزب میانه^۴ خود را حزب جنبش مردم می‌دانستند و لیبرال‌ها تحت نام حزب مردم در انتخابات شرکت می‌کردند مدت زیادی نگذشته است.

۱. August Strindberg

۲. Folk

۳. Vasaorden

۴. Centerpartiet

شکل ۱. اقتصاد ادغام (آمار مالی)، مهاجرت به سوئد و بهشت مالیاتی. هزینه‌ها و دارایی‌ها به درصد از درآمد ملی.



منبع:

Spencer Bastani and Daniel Waldenström, "How Should Capital Be Taxed? Theory and Evidence from Sweden", discussion paper (۲۰۱۸), s.۳۰; Elisabeth Svantesson (M) in Svenska Dagbladet ۰۲ ۰۸ ۲۰۱۸, ۱۲.

اما امروز هر آنچه که نام مردم را یدک بکشد ناخوشایند است و غیر اخلاقی، و «پوپولیسم» یعنی مردمی بودن تقریباً تنها کلمه‌ای است که رسانه‌های معتبر سیاسی این مملکت هم صدا آن را ایده و اختراع شیطان می‌دانند.^[۳۲] چرا؟ زیرا پروژه‌های نولیبرالی، چه سوسیال‌دموکراتیک چه بورژوازی، با تفاوتی اندک، راه خود را از مردم جدا کرده‌اند، مردمی که هنوز از دوری

جنبش‌های مردمی به یاد دارند که وظیفه‌ی اصلی سیاست فراهم کردن بهترین شرایط برای رونق اقتصادی نیست. حزب مردم دست کم از زمان مشاجرات مربوط به بازنشستگی در دهه‌ی ۱۹۵۰ پیوند خود را با مردم گسست، ولی جناب کاپیتان بیورک لوند^۱ به رسم ژست‌های آن دوره با تغییر نام حزب مردم به لیبرال‌ها به‌طور ضمنی اعلام کرد که حزبش نمی‌خواهد کاری به مردم داشته باشد.

سوسیال‌دموکراسی سوئد خود را حزب کارگران می‌انگاشته و هنوز هم نام خود را عوض نکرده است، اما پر آلین هانسون^۲ و بعضی دیگر در عین حال می‌خواستند حزب را «حزب مردم» معرفی کنند.^[۳۳] امروز این حزب نه جرأتش را دارد و نه مایل است که هم حزب مردم باشد و هم حزب کارگران. بایستی هر دو مفهوم را تدقیق و از آن دفاع کرد.

وجود طبقه به معنای شکاف در جامعه‌ی طبقاتی است. می‌توان مانند عصر جنبش‌های مردمی، برداشتی مترقی، سیاسی - اجتماعی و روشن‌گرانه از واژه‌ی مردم داشت. به این معنا که متحد کردن زنان و مردان آگاه، هر چند از طبقات گوناگون، در مقابل یک دشمن کوچک اما مقتدر یعنی صاحبان سرمایه و قدرت، ممکن است و باید برای آن تلاش کرد.

اما واژه‌ی مردم می‌تواند برای گمراهی افکار عمومی، پرده‌پوشی واقعیت‌های طبقاتی، توضیح و تفسیر واقعیت به کمک تئوری‌های نژادپرستانه و شناساندن جامعه به‌عنوان پیکری به‌لحاظ نژادی و فرهنگی واحد، تافته‌ای جدابافته و کاملاً متفاوت از بقیه‌ی جهان نیز به کار رود. نازیسم برای ترویج همین تلقی از مرز جنون نیز گذشت و به قتل عام همین مردم پرداخت.

در دهه‌ی ۱۹۳۰ نظریه‌ی بورژوازی «تبار اصیل و دست نخورده‌ی سوئدی» قابل احترام و شاید هم بسیار رایج بود. خط غالب بحث‌های «اینترناسیون» سال

۱. رهبر حزب «مردم» که جدیداً نام خود را به حزب «لیبرال‌ها» تغییر داد.

۲. Per Albin Hansson

نخست وزیر سوسیال‌دموکرات بین سال‌های ۱۹۳۲-۱۹۳۶.

۲۰۱۸ در واقع ادامه‌ی این سنت است. «تبار اصیل و دست‌نخورده‌ی سوئدی» این بار در قالب «ارزش‌ها و معیارهای سوئد» و «ایتنگراسیون» ظاهر می‌شود. امروز مشکل بزرگ ایتنگراسیون در سوئد چیست؟ این که پیدا کردن کار برای مهاجران فقیر زمان می‌برد یا این که ثروتمندان بومی سوئد – و مهاجرین – بر خلاف مردم عادی مالیات پرداخت نمی‌کنند؟ طبعاً می‌توان هر دو گروه را مسئله‌ساز دانست اما یقیناً به سود اکثریت جامعه است که ثروتمندان مالیات پردازند و بودجه‌ی آموزش، بهداشت و درمان راهی شرکت‌های کاغذی^۱ (شرکت‌هایی که تنها روی کاغذ وجود خارجی دارند. م) بهشت مالیاتی جزایر اقیانوس اطلس نشود. ولی در سوئد امروز، همان‌طور که در جاهای دیگر مرسوم بوده و هست، قومی کردن جامعه و سیاست وسیله‌ای برای استتار و حراست از قدرت و امتیازات ثروتمندان است. رابطه‌ی طبقات با مردم، در گفتمان و عمل سیاسی، تصویری از مناسبات قدرت در جامعه‌ی طبقاتی به‌دست می‌دهد که بازگوکننده‌ی دیدگاه حکومت‌گران نسبت به مردم، رابطه‌شان با مردم و نیز درکی است که مردم از خود دارند. این که در گفتمان رایج سیاسی مقبول، مردم و هر آنچه رنگ و بوی مردمی دارد لعن و نفرین می‌شود، از تجزیه‌ی ملت و مردم سوئد به‌دست نولیبرالیسم و سرمایه‌ی مالی حکایت دارد. به‌سخره گرفتن مردم و مردمیت چرخش به راست تندی در تاریخ سوئد است. فرگشت اجتماعی کشور ما در یک‌صد و پنجاه سال اخیر را تنها در پرتو یک سنت نیرومند مردمی همچون اتکا به خود، برابری و اعتماد به نفس و به موازات آن، جشن‌های پر زرق و برق طبقات دارا، می‌توان فهمید.

۱. Brevlådor

تحلیل‌های سوئدی از طبقه

تحلیل‌های طبقاتی هم جامعه‌ی طبقاتی را به تصویر می‌کشند و هم نکاتی را در مورد شرایطی که خود این تحلیل‌ها محصول آن هستند بازگو می‌کنند.

۹۴،۲۵٪ جامعه‌ی سوئد کارگر است.

اولین تحلیل مدرن طبقاتی سوئد ۱۳۰ سال پیش توسط رئیس سازمان آمار آن دوره و به خواست کمیته‌ی بیمه‌ی کارگران که به تصمیم مجلس تشکیل شده بود، به عمل آمد. وی به این نتیجه رسید که ۹۴،۲۵٪ جمعیت سوئد «کارگر و یا افرادی با شرایط مشابه» هستند. [۳۴]

قضیه از این قرار بود که سال ۱۸۸۴ پیشنهادی در مورد بیمه‌های اجتماعی کهولت و بیماری برای کارگران به مجلس ارائه شد و الگوی آن‌ها هم آلمان بود. مجلس رسماً دستور بررسی را صادر کرد البته با افزوده‌ی حزب دهقانان مبنی بر این که این بررسی شامل حال «اشخاصی که شرایط مشابه کارگران داشتند» بشود. علی‌رغم اختلاف ثروت بین کارگران و دهقانان، درکی از برابری این طبقات در تقابل با طبقه‌ی بالا وجود داشت.

تحلیل طبقاتی مشابهی از دوره‌ی پیشاصنعتی دهه‌ی ۱۸۳۰ وجود داشت که سوئد را به دو طبقه‌ی فرادستان و فرودستان تقسیم می‌کرد. [۳۵] به‌رغم تبدیل بخش‌های بزرگی از جمعیت روستایی به کارگر مزدی و پیدایش طبقه‌ی کارگر صنعتی، در تمام سده‌ی نوزدهم مردم را به چشم جماعتی روستایی نگاه می‌کردند که قشر کوچکی از آن‌ها از بقیه متمایز بود. این نگرش طی سده‌ی بیستم به تدریج رنگ باخت، اما به‌هرحال از طریق توافقات دهه‌ی ۱۹۳۰ بین جنبش کارگری سوسیال‌دموکراتیک و ارگان سراسری دهقانان ساختمان یک سوئد نوین را ممکن ساخت.

در سده‌ی نوزدهم هیچ نوع بیمه‌ی اجتماعی جامه‌ی عمل نپوشید، ولی سنت مردم دوستی در جنبش‌های توده‌ای زنده ماند و در سال ۱۹۱۳ مجلس سوئد برای اولین بار در جهان حقوق بازنشستگی همگانی را تصویب کرد.

خانه‌ی مردم در جامعه‌ی صنعتی با «تعصب طبقاتی»

در سال ۱۹۲۸ که هنوز از دولت سرمایه‌داری رفاه خبری نبود، پر آلبین هانسون^۱ که بعدها نخست‌وزیر شد، طی نطقی نام جدید جامعه‌ی سوئد را اعلام کرد، نطقی که امروزه همان‌قدر مطرح است که ۹۰ سال پیش، و البته خیلی بیش‌تر از ۵۰ سال پیش. پر آلبین در جلسه‌ی بحث نمایندگان انتخابی مجلس^۲ در مورد خانه مردم چنین گفت: «در این سرای دلنشین (منظور مجلس است. مترجم)، سیاست برابری، همکاری، همیاری و دلسوزی حاکم است. اجرای این سیاست در خانه‌ی بزرگ مردم و شهروندان می‌تواند به معنای درهم شکستن آن مرزها و موانع اجتماعی باشد که امروزه شهروندان را به دو گروه ممتاز و محروم، ثروتمند و فقیر، متمول و تهی‌دست، فرمانده و فرمانبر، چپاول‌گر و چپاول‌شونده تقسیم کرده است.» [۳۶]

پر آلبین در اوج بحران دهه‌ی ۱۹۳۰، یعنی در سال ۱۹۳۲ با شعار «کار برای همه» به نخست‌وزیری رسید. سال ۱۹۳۴ نوبت خروش سیاست‌های اجتماعی فرا رسید. پرفروش‌ترین اثر سیاسی تمام دوران حیات سوئد بحران در مسئله‌ی جمعیت اثر آلوآ^۳ و گونار میردال^۴ که در این سال منتشر شد بورژوازی را به لزوم اکید سیاست‌های اجتماعی برای حفظ «نسل سوئدی‌ها» متقاعد ساخت و به دنبال آن سیاست اصلاحات گسترده‌ی مردمی تحت رهبری سوسیال‌دموکراتیک در پیش گرفته شد. [۳۷]

جامعه‌ی دهقانی سوئد به یک جامعه‌ی صنعتی و شهرنشین تبدیل شد. ۱۹۳۰ تا ۱۹۶۵ دوره‌ی ارج و قرب اجتماعی طبقه‌ی کارگر سوئد بود. در دوره‌ی ۱۹۳۰ تا ۱۹۵۰، ۳۸٪ شاغلین را طبقه‌ی کارگر مولد تشکیل می‌داد و سهم کارگران صنعتی در سال ۱۹۶۵ به حداکثر خود یعنی ۲۱٪ رسید. [۳۸] طی دهه‌های ۱۹۳۰ و

۱. نخست‌وزیر سوسیال‌دموکرات سوئد در بین سال‌های ۱۹۳۶-۱۹۳۲.

۲. از ۱۸۶۷ تا ۱۹۷۰ مجلس سوئد از دو گروه تشکیل می‌شد، منتخبین مردم و نمایندگان که توسط استانداری‌ها و شهرداران شهرهای بزرگ انتخاب می‌شدند.

۳. وزیر در کابینه دولت سوسیال‌دموکرات بین سال‌های ۱۹۷۳-۱۹۶۸.

۴. نماینده سوسیال‌دموکرات مجلس در بین سال‌های ۱۹۳۸-۱۹۳۶ و ۱۹۴۷-۱۹۴۴.

۱۹۴۰ سوئد به کشور ثروتمندی با سیاست‌های بسیار موفقیت‌آمیز در مقابله با بحران دهه‌ی ۱۹۳۰ و مصون از بلایای جنگ جهانی دوم تبدیل شد. در اواخر دهه‌ی چهل طبقه‌ی کارگر می‌توانست خود را طبقه‌ی برتر به حساب بیاورد و دهه‌ی شصت دوره‌ی پیش‌روی سریع دولت رفاه بود که ورود زنان به بازار کار را در پی داشت.

کتاب *انسان در جامعه‌ی صنعتی* اثر تورگنی سگرستد و اگنه لوندکویست^۱ که تحلیلی طبقاتی از جامعه‌ی سوئد آن زمان بود، توسط یک مؤسسه بورژوازی و نسبتاً مترقی آموزش بزرگسالان به نام اقتصاد و جامعه، و با مقدمه‌ای به قلم مدیر کل مؤسسه رنگار ساش^۲ و تور فلیبو^۳ نماینده‌ی ال‌او منتشر شد که آکنده از روح تفاهم و همکاری بود.^[۳۹] هرچند دیر اما بالاخره صنعت و زندگی شهری وجه ممیز جامعه‌ی سوئد شد.

نزدیک به دو هزار مصاحبه‌ی جامعه‌شناسانه با کارمندان و کارگران شرکت‌های صنعتی در هسکوارنا^۴ و کاترینهلیم^۵ مبنای تحلیل فوق است. این اثر بررسی گسترده و چندجانبه‌ای از «مناسبات بین انسان‌ها در جامعه‌ی صنعتی به‌طور اعم و در محیط کار به‌طور اخص» است.

این اثر به‌ویژه از دو نظر برای ما جالب توجه است، یکی این که اهمیت طبقه را حول و حوش سال ۱۹۵۰ نشان می‌دهد و دوم به‌خاطر برداشتی که از مفهوم طبقه‌ی کارگر ارائه می‌دهد.

تورگنی بنیان‌گذار جامعه‌شناسی سوئد بود و کتابش *انسان در جامعه‌ی صنعتی* اثر کلاسیک این علم بود. وی که در اصل فیلسوف بود، در جامعه‌شناسی پیرو مکتب آمریکایی و به لحاظ سیاسی لیبرال بود. با معیارهای امروز می‌توان گفت

۱. *Människan i industrisamhället*, Torgny T. Segerstedts och Agne Lundquist

۲. Ragnar Sachs

۳. Ture Flyboo

۴. Huskvarna

۵. Katrineholm

که وی در واقع دلیلی نداشت که از طبقه حرف بزند، امری که حتی در اس‌ان‌اس SNS^۱ نیز انتظارش را نداشتند. با این حال تورگنی (به‌عنوان نویسنده‌ای مستقل) نزدیک به ۲۰۰ صفحه و هشت فصل را به «آگاهی طبقاتی در جامعه‌ی صنعتی» اختصاص می‌دهد.^[۴۰] او این کار را انجام می‌دهد زیرا که «مفهوم طبقه وارد خون ما شده است». پرسشی که وی در مقابل خود قرار می‌دهد این است: «در شرایط امروز نقش جایگاه و آگاهی طبقاتی در تکوین نگرش افراد در مورد کار، اوقات فراغت و محیط اجتماعی چیست؟»^[۴۱]

جواب: کاملاً روشن است که نقش مهمی دارد. اما پرسش‌های وی از جواب‌هایش جالب توجه‌تر هستند.

وی در بررسی خود بر تفاوت‌های احتمالی بین مفاهیم کارگر و کارمند تمرکز می‌کند، و این که تفاوت‌ها البته محسوس هستند. جواب‌هایی که به سؤال «فکر می‌کنید به کدام طبقه تعلق دارید؟» (طبق تقسیم‌بندی‌های آماری آن دوره)^[۴۲] داده شد به ترتیب زیر دسته‌بندی می‌شوند، «طبقه‌ی کارگر»، «طبقه‌ی پایین‌تر» و «پایین‌ترین طبقه» در «طبقه‌ی ۳»، «طبقه‌ی متوسط»، «طبقه‌ی بینابینی» و «آن‌هایی که وضع‌شان کمی بهتر است» در «طبقه‌ی ۲».

۸۴٪ از کارگران مرد و ۷۸٪ از کارگران زن جزو طبقه‌ی ۳ و تنها ۴٪ جزو طبقه ۲ محسوب می‌شوند. اکثر کارمندان نیز، ۵۴٪ مردان و ۵۸٪ زنان، خود را جزو طبقه‌ی کارگر می‌دانند. ۳۷٪ از کارمندان مرد و ۲۵٪ از کارمندان زن در طبقه‌ی ۲ جای می‌گیرند. تنها ۱۳٪ از مصاحبه‌شوندگان نمی‌توانند یا نمی‌خواهند تعلق طبقاتی داشته باشند یعنی خود را به طبقه‌ای متعلق بدانند.

۴۷٪ از کارگران مرد و ۳۲٪ از کارگران زن که خود را جزو طبقه‌ی کارگر یا طبقه‌ی ۳ می‌دانند، معتقدند که طبقه‌شان «با نفوذترین طبقه‌ی سوئد است». در بین کارمندانی که خود را از طبقه‌ی ۳ یا از طبقه‌ی کارگر می‌دانند اکثریت مردان، ۶۰٪، و بخش بزرگی از زنان، ۴۴٪، طبقه‌ی خود را با نفوذترین طبقه سوئد

۱. این مرکز در معرفی خود در سایت رسمی‌شان خود را مرکزی برای مباحث علمی در مورد مسائل اجتماعی مهم سوئد معرفی می‌کند.

می‌دانند.^[۴۳] میزان آگاهی طبقاتی کارگری بین زنان و مردان تقریباً یکسان است ولی زنان به اندازه‌ی مردان قبول ندارند که طبقه‌ی کارگر قدرت را در دست دارد.

شکاف در سرمایه‌داری: نقشه‌هایی برای برون‌رفت

صنعت‌زدایی در سوئد و به‌طور اعم کشورهای شمالی از سال ۱۹۶۵ آغاز شد و در طول بحران‌های نفتی دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ شتاب گرفت. ولی نیروی متمرکز طبقه‌ی کارگر، جنبش کارگری و طبقه‌ی کارگر را در این دو دهه هم در سوئد و هم تقریباً در تمام جهان ثروتمند سرمایه‌داری با خواسته‌هایی در مورد دموکراسی اقتصادی، شرایط کار بهتر و به ویژه در شمال اروپا با خواسته‌ی فراهم آوردن امکان تلفیق کار و زندگی خانوادگی با شرایط و حقوق برابر زن و مرد، به پیش برد.

گسترش تحصیلات عالی بعد از جنگ دوم جهانی شمار زیادی دانشجوی و به همراه آن یک جنبش توده‌ای ضد استبدادی به دنبال داشت که در ابتدا مردانه بود ولی به سرعت فمینیستی شد. مخالفت با جنگ آمریکا در ویتنام موجب تنش بین‌المللی شدیدی شد. همسویی جنبش نیرومند کارگری، رادیکالیسم دانشجویی و جنبش ضد امپریالیستی ناگهان شکاف درون سرمایه‌داری را به روشن‌ترین وجه و تماشایی‌تر از هر جا در ماه مه ۱۹۶۸ فرانسه و «پاپیز داغ»^۱ ایتالیا در ۱۹۶۹، نمایان ساخت.

این شرایط موجب پیدایش تحلیل طبقاتی جدیدی شد که به دنبال راهی برای فراتر رفتن از سرمایه‌داری بود. نیروهای اجتماعی مخالف و موافق کدام‌ها بودند؟ توازن نیروها چه گونه بود؟ نوشته‌های من جامعه‌ی طبقاتی سوئد ۱۹۳۰-۱۹۷۰ و ساختار طبقاتی در سوئد ۱۹۳۰-۱۹۸۰ جزو همین سبک وسیع بین‌المللی آن دوره

۱. Den heta hösten ۱۹۶۹. اعتراضات و اعتصابات کارگری توسط جنبش چپ ناراضی از سیاست‌های رفرفمیستی حزب کمونیست ایتالیا و دولت دست‌راستی حاکم سازماندهی شد.

است، همچنان که آثار اریک اولین رایت^۱ که الهام‌بخش کتاب دگرگونی‌های جامعه‌ی طبقاتی^۲ اثر یوران آهرنه، هدویگ اکروالد و هوکان لیولفسرود بود.^[۴۴]

تشدید اختلافات طبقاتی و آینده‌ای تهدیدآمیز

شرایط امروز اساساً متفاوت است. پروژه‌ی ما باید با قبول این که خانه مردم ویران و غارت شده، به دنبال پاسخ این سؤال باشد که ما چه گونه به این جا رسیدیم. ما در آینده‌ی نزدیک شکافی در سیستم سرمایه‌داری نمی‌بینیم اما اعتقاد راسخ داریم که مقاومت هم ضروری است و هم ممکن. ما توجه خود را بر نابرابری‌های به سرعت روزافزون و تناقضات جدید اجتماعی که سرمایه‌ی مالی فراصنعتی با حملات ایدئولوژیک خود به تخصص و مهارت‌های حرفه‌ای نه تنها به طبقه‌ی کارگر بلکه به پزشکان، پرستاران، مددکاران اجتماعی، آموزگاران، کارمندان بلندپایه و دیگر گروه‌ها موجب شده متمرکز می‌کنیم.

۱. Erik Olin Wright

۲. *Klassamhällets förändringar*, Göran Ahrne, Hedvig Ekerwald och Håkan Leulfsrud

فصل دوم

ضد اصلاحات، چه گونه سوئد چرخش کرد؟

بعد از گذشت بیش از یک صد سال تلاش های موفقیت آمیز برای کاستن نابرابری ها در سوئد، در دهه ی ۱۹۸۰ این روند تکاملی وارونه شد و نابرابری ها رو به افزایش گذاشت. در اواخر سده ی ۱۹ بساط جامعه ی قرون وسطایی سوئد مرکب از چهار کاست، برجیده شد و حق رأی همگانی جنبه ی قانونی یافت. جنبش کارگری هم حقوق اجتماعی شهروندی و هم حقوق صنفی خود را به چنگ آورده بود. اختلاف درآمدها که از خاتمه ی جنگ اول به بعد رو به کاهش گذاشته بود از اوایل دهه ی ۱۹۸۰ فزونی گرفت و کشور در خلاف جهت قبلی حرکت کرد.^[۴۵] چه شد و چرا؟

اغلب این چرخش را ایدئولوژیک توصیف می کنند مانند پیروزی نولیبرالیسم. اما این در واقع جواب این سؤال نیست و تنها کاری که می کند این است که ما را به پرسش بعدی رهنمون می سازد: پس چرا نولیبرالیسم پیروز شد؟ کتاب فریدریش فون هایک، راه بردگی،^۱ حمله ی همه جانبه ای به سوسیالیسم دموکراسی بود و از فروش خوبی نیز برخوردار شد ولی گوش شنوا کم بود.^[۴۶] در انتخابات ۱۹۴۴ – ۱۹۴۷ در اروپا سوسیالیسم دموکرات ها و کمونیست ها موفقیت های بزرگی کسب

۱. *Vägen till trälldom*, Friedrich von Hayek

کردند. ولی اقتصاددانان سوئدی در سال ۱۹۷۴ جایزه‌ی نوبل در اقتصاد را به هایک اهدا کردند.^[۴۷] دو سال بعد نوبت میلتون فریدمن^۱ بود. چرخش دهه‌ی ۱۹۸۰ را بهتر است از سه زاویه تحلیل کرد. اول این که این چرخش یک تحول اقتصادی - اجتماعی تاریخی بود.

این نقطه‌ی پایانی بر جامعه‌ی سرمایه‌داری صنعتی تکامل یافته بود. فرآیند صنعت‌زدایی که از دهه‌ی ۱۹۶۰ آغاز شده بود در دهه‌ی ۱۹۷۰ شتاب گرفت. پی‌آمد این فرآیند بیکار شدن بخش بزرگی از هسته‌ی اصلی طبقه‌ی کارگر و تضعیف جنبش کارگری بود. همزمان برای سرمایه در بخش مالی امکانات جدیدی همچون خرید و فروش ارز و اوراق بهادار و بورس بازی فراهم شد. انقلاب تکنیکی در عرصه‌ی الکترونیک سرمایه‌داری مالی جدید را تقویت کرد و رونق هر چه بیش‌تر آن را موجب شد. اوج رونق فناوری اطلاعاتی در دهه‌ی ۱۹۹۰ نه ناشی از سودآوری آن، که در بیش‌تر موارد ناچیز بود، بلکه به دلیل ارزش شرکت‌های جدید در بازار بورس بود. نمونه‌ی آن شرکت آمازون بود و در مورد شرکت اوبر UBER هنوز هم همین‌طور است چرا که ارزش آن افزایش می‌یابد بدون این که سودآور باشد.

دنیای اقتصادی - اجتماعی جدیدی که سرمایه و «کارفرمایان» بر آن حکم می‌رانند، می‌رفت تا جای جامعه صنعتی تکامل یافته، با استانداردها و سازش‌های طبقاتی‌اش، را بگیرد، دنیایی نو با منابع جمعی کم‌تر و امکان انتخاب بیش‌تر برای افراد.

دوم این که تحولات اجتماعی، بسته به اینکه سیستم سیاسی از چالش‌های آن چه برداشتی دارد و با آن چه‌گونه برخورد می‌کند، می‌تواند شکل‌های گوناگونی به‌خود بگیرد. سوسیال‌دموکراسی حاکم در سوئد که طی سال‌های ۱۹۸۲ تا ۱۹۹۱ نقشی کلیدی داشت در مواجهه‌ی سیاسی با چالش‌های اجتماعی جدید دروازه‌ها را به‌روی سرمایه‌ی مالی گشود، امری که همانند‌های تاریخی جالب توجهی دارد.

۱. Milton Friedman

سوم این که این جنبش ضد اصلاحات هژمونی ایدئولوژیک را دگرگون کرد.^[۴۸] ایدئولوژی جدید در دهه‌ی هشتاد در افکار عمومی ریشه دواند ولی طی سال‌های ۱۹۹۰ - ۱۹۹۲ زمانی که حباب سرمایه‌ی مالی ترکید این ایدئولوژی جدید نیز در افکار عمومی بی‌اعتبار شد اما در ساختار سیاسی دهه‌ی نود اعتبار خود را حفظ کرد و توسط دولت‌های بورژوایی ۱۹۹۱-۱۹۹۴ و ۲۰۰۶-۲۰۱۴ جنبه‌ی قانونی یافت و موضع خود را تثبیت کرد.

در این جا به دو دلیل می‌خواهیم به فرآیند سیاسی پردازیم: یکم، این کتاب بیش تر یک تحلیل سیاسی است تا تحلیل ساختارها و تحولات اجتماعی، دوم، این تصمیمات سیاسی بودند که موفقیت‌های چشمگیر سرمایه‌ی مالی در ایجاد یک جامعه‌ی طبقاتی جدید با نابرابری‌های بیش تر را ممکن ساختند حتی اگر فرض کنیم که این تصمیمات اهداف سیاسی نداشتند. این دگرگونی آشکار ایدئولوژیک توسط آکادمیسین‌ها به دقت طراحی شده است. این جا می‌خواهیم به دیدگاهی پردازیم که بیش تر اوقات در ادبیات مربوط به نولیبرالیسم به آن بی‌توجهی می‌شود و آن تلاش‌ها و تبلیغات دولتی برای ترویج بینش بورژوایی است.

از جامعه‌ی کاستی تا فروپاشی «خانه‌ی مردم»: سیاست سوئد با تحولات اجتماعی چه گونه برخورد می‌کند؟

جامعه‌ی شهروندان (همان «خانه مردم»). م) که پیوسته برای برابری و عدالت اجتماعی تلاش می‌کرد جای خود را به جامعه‌ی «پیمانکاران» داد که مشغله‌ی دائمی‌اش رده‌بندی آدم‌ها «براساس درآمد» بود. این جنبش ضد اصلاحات جنبشی اجتماعی - سیاسی بود و همان‌طور پیش برده شد که دیگر تحولات بزرگ سیاسی در سوئد: یعنی با تغییرات تدریجی، قانونی و کنترل‌شده از بالا، آن هم پس از مذاکراتی ساده بین عده‌ای معدود که طی آن رهبران بازنده به زوال خود رأی می‌دهند به شرط این که بتوانند کناری بایستند و شاهد ماجرا باشند و یا در صورت تمایل در این بازی از پیش باخته شرکت کنند.

وقتی که در سال ۱۸۶۶ جامعه‌ی کاستی و مجلس آن منقرض شد اشراف بالاخره مجاب شدند که به واگذاری قدرت سیاسی خود رأی موافق بدهند. مورد مشابه دیگر حق رأی همگانی در سال‌های ۱۹۰۷-۱۹۲۱ بود که رهبران راست پس از کلی دوز و کلک بالاخره به آن رأی مثبت دادند. انحلال «خانه‌ی مردم» در دهه‌ی ۱۹۷۰ با حمایت رهبران سوسیال‌دموکراسی نیز به همان منوال پیش رفت.

آروید لیندمن^۱ رهبر حزب راست در سال ۱۹۰۷ در تلاش خود برای حفظ قدرت مالکین و مدیران واحدهای بزرگ اقتصادی و به اقتضای زمانه به حق رأی برای مردها رضایت داد. البته میزان این حق هم در انتخابات شورای شهر و هم در انتخابات مجلس به میزان درآمد بستگی داشت و برای تعیین آن از یک مقیاس چهل درجه‌ای استفاده می‌شد. یک گروه کوچک از رهبران اقتصادی سوسیال‌دموکراسی در شروع دهه‌ی ۱۹۸۰ به منظور «نجات دولت رفاه» زمان را برای عقب‌نشینی‌های بزرگ به سود نیروهای بازار مناسب دانستند و درها را به روی سرمایه‌ی مالی گشودند. وقتی نوبت به فلدت^۲ و شرکا، آروید لیندمن و آخرین مارشال اشراف لاگربیلکه^۳ رسید، نیروهای بازار در حال پیش‌روی بلامانع بودند.

سال‌های اوایل دهه‌ی ۱۹۸۰، زمانی که سوئد شدیداً به راست لغزید، هم گذشته و هم زمان حالش ویژگی خاصی داشت.

گذشته‌اش همان دهه‌ی ۱۹۷۰ بود که تلاش‌های جنبش کارگری به اوج خود رسید و به تغییراتی در بازار کار منجر شد که از آن جمله می‌توان به قانون امنیت شغلی، قانون محیط کار، قانون مشارکت کارکنان در تصمیم‌گیری‌ها و نیز خواسته‌هایی در مورد صندوق حقوق‌بگیران^۴ و تغییراتی در حق مالکیت بورژوازی اشاره کرد. قوانین مربوط به حقوق برابر زنان و مردان به تصویب رسیده و اختلاف

۱. Arvid Lindman

۲. Feldt سیاستمدار سوسیال‌دموکرات، در اوایل دهه‌ی ۱۹۸۰ وزیر بودجه و اقتصاد. م

۳. Lagerbjelke

۴. صندوق سرمایه‌گذاری، از ۱۹۸۴ تا ۱۹۹۲، که متعلق به همه‌ی حقوق‌بگیران بود و بودجه‌ی آن از محل سود شرکت‌ها تأمین می‌شد. م

درآمدها به پایین ترین سطح خود رسیده بود (امری که بعدها معلوم شد). حقوق یک مدیر شرکت (شرکت ثبت شده در بازار سهام) تنها ۹ برابر حقوق یک کارگر بود. امکانات آموزش رایگان عمومی در سطوح ابتدایی و راهنمایی فراهم شده و تأمین مهد کودک برای همه‌ی خردسالان نیز آغاز شده بود. با پیشنهاد مربوط به صندوق حقوق‌بگیران دموکراسی اقتصادی در دستور کار قرار گرفت.

پیشنهادها و دگرگونی‌های دهه‌ی ۱۹۷۰، برخلاف اصلاحات مربوط به سیاست‌های اجتماعی، نتیجه‌ی فشار از پایین بود. نظرات رهبران اتحادیه‌ها تا مدت‌ها حاکی از تردید و بدگمانی به پروژه‌ی صندوق حقوق‌بگیران بود، نظرات رهبری سوسیال‌دموکراسی از آن هم بدتر و در خفا حتی دشمنانه بود.

رادیکالیسم ۱۹۶۸ و اعتصابات ۱۹۶۸-۱۹۷۰ الهام‌بخش و پیش‌برنده‌ی رادیکالیسم دهه‌ی ۱۹۷۰ بودند که فعالین، روشنفکران جنبش و کنگره‌های پر شور احزاب و اتحادیه‌ها آن‌را به پیش بردند.

ولی این پیشرفت‌های جنبش کارگری مایه‌ی سر بلندی رهبران سوسیال‌دموکراسی در احزاب و اتحادیه‌ها نبود و در شروع دهه‌ی ۱۹۸۰ به هیچ‌روی تمایلی به ادامه یا پیشبرد آن نداشتند. LO (سازمان سراسری کارگران) و TCO (سازمان مرکزی کارمندان) در کنگره‌های خود در سال ۱۹۷۶ برنامه‌ی رادیکالی در مورد مشارکت در تصمیم‌گیری‌ها تصویب کردند اما ماحصل آن در مذاکرات سال ۱۹۸۲ با SAF (انجمن کارفرمایان سوئد) یک «قرارداد توسعه و پیشرفت» بود که «کارایی، سوددهی، همکاری و توان رقابت» واژه‌های کلیدی آن بودند.^[۴۹] Feldt مصوبات کنگره‌ی LO در سال ۱۹۷۶ را به ریشخند می‌گرفت و بعد از انتخابات روی کاغذی در میز خود در مجلس شعر تحقیرآمیزی در مورد صندوق حقوق‌بگیران نوشت و آن را آشغال و مزخرف خطاب کرد.^[۵۰]

دیدگاه تحقیرآمیز به فعالین و نمایندگان انتخابی جنبش که بعد از مصوبات آبکی کنگره‌ی ۱۹۸۱ حزب سوسیال‌دموکرات بر مجله انترناسیونال (مجله‌ی حزب سوسیال‌دموکرات سوئد) مسلط شد شکاف بین رهبران سوسیال‌دموکراسی اروپا و جنبش کارگری / طبقه‌ی کارگر را که از دهه‌ی ۱۹۸۰ شروع شد نشان می‌دهد.

آن روزها بحرانی بین‌المللی در جریان بود. تمام جهان غرب برای بار دیگر در شرایط گذاری نامعلوم، از سرمایه‌داری صنعتی به سرمایه‌داری مالی، گرفتار آمده و نوسانات قیمت نفت و فروپاشی سیستم ارزی بعد از جنگ آن را به لرزه درآورده بود.

در سال ۱۹۸۲ دولت سوسیال‌دموکرات وقت خود را پیش از هر چیز یک دولت بحران اقتصادی می‌پنداشت و از این دیدگاه پیش‌روی‌های حقوق‌بگیران را تهدیدی علیه سرمایه‌ای به‌شمار می‌آورد که صحت مزاجش به‌نظر صاحب‌نظران اقتصادی اساسی‌ترین شرط بقای کشور و خود صاحب‌نظران بود. پس از پیروزی در انتخابات شعار کمابیش در لفافه‌شان این بود: افزایش سود و کاهش دستمزدها، و البته کاهش ارزش پول سوئد به‌مثابه‌ی راهگشا و ضامن.

پذیرش کلی برنامه‌ی کاهش دستمزدها توسط رهبری LO را شاید بتوان با دو فاکتور توضیح داد، یکی وحشت رهبری LO از رادیکالیسم خودش در دهه‌ی ۱۹۷۰ و دیگری تکریم و کرنش عمیق و همیشگی‌شان در برابر منافع و مصالح صنعت صادرات. اقتصاددانان LO هرچند با همه‌ی مفاد برنامه موافق نبودند اما آن را در رئوس کلی‌اش پذیرفتند. نیت خیرشان این بود که به‌موازات افزایش سود شرکت‌ها سرمایه‌گذاری آن‌ها نیز افزایش یافته و رشد داخلی را بهبود خواهد بخشید، امری که واقعیت‌های سرمایه‌داری به آن مجال بروز ندادند.^[۵۱]

«خانه‌ی مردم» یک جامعه‌ی صنعتی بود که در راستای تولید و عدالت اجتماعی تلاش می‌کرد و بر پایه‌ی همکاری طبقاتی و ویژه‌ای که از دل مبارزات طبقاتی پیشین بیرون آمده بود بنا شد. جبهه‌ی سرمایه در دوران خانه‌ی مردم بر دو رکن اساسی اقتصادی و سازمانی استوار بود. رکن اقتصادی آن عمدتاً از صنعت صادرات تشکیل می‌شد که بسیار موفق بود و علاوه بر مواد خامی چون چوب و سنگ معدن، مهندسی فناوری نیز صادر می‌کرد. ویژگی سازمانی سرمایه‌داری «خانه‌ی مردم» این بود که گردانندگان امور نه صاحبان (سرمایه‌داران، مالکین زمین و مستغلات ..) و بورس‌بازان بلکه نمایندگان آنان یعنی مدیران حرفه‌ای صنایع و

مقامات بلندپایه بودند.^[۵۲] طبیعی است که مرحوم مارکوس والنبرگ^۱ به ریاست دادگستری^۲ یک منطقه منصوب شود. در سال ۱۹۳۸ این نمایندگان سرمایه و «آن کارگران منضبط و کوشا» (یعنی LO و انجمن کارفرمایان سوئد) توافقنامه‌ی Saltsjöbad را که یک پیمان همکاری طبقاتی بود امضا کردند. مدیر عامل انجمن کارفرمایان سوئد گوستاو سودرلوند^۳ سیاستمداری صاحب‌نام بود ولی هیچ‌گاه هیچ شرکتی را مدیریت نکرده بود. طرف مذاکره‌ی کارفرمایان، آگوست لیندبرگ^۴، رهبر LO و از فعالان اتحادیه‌ای صنعت صادراتی چوب‌بری بود. بعد از جنگ دوم زمانی که Arne Geijer از LO، از فعالین اتحادیه‌ای صنعت صادراتی فلزات، به همراه برتیل کولبرگ^۵، یک مقام بلندپایه از انجمن کارفرمایان سوئد، به دور آمریکا سفر کردند این همکاری‌ها عمیق‌تر شد. این همکاری‌های طبقاتی به سود صنایع صادراتی بود ولی در عین حال مشارکتی بود که نمایندگان کار را به رسمیت شناخت و به آنان احترام گزارد.

دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ دوره‌ی فروپاشی جامعه‌ی صنعتی بود. سرمایه‌گذاری‌های صنعتی مورد انتظار دولت جای خود را به بورس‌بازی و معاملات ملکی داد. «صاحبان صنایع» همچون Pehr G. Gyllenhammar میدان را به نفع سرمایه‌داران مالی ترک کردند، بده‌بستان میان دولت و دنیای اقتصاد جهت معکوس به خود گرفت: قبلاً دولت به نهادهای سرمایه مقامات بلند پایه صادر می‌کرد، اکنون نوبت سرمایه بود که با سرمایه‌داران کازینویی و مشاوران مدیریت عمومی نوین^۶ آن عرصه‌ای را تصرف کند که زمانی بخش عمومی نام داشت. چرخش دهه‌ی ۱۹۸۰ توسط گروه توطئه‌گر کوچکی رهبری شد که به

۱. خانواده‌ی والنبرگ جزو ثروتمندترین و با نفوذترین خانواده‌های سوئد می‌باشد. م

۲. بالاترین مرجع قضاوت در یک منطقه. م

۳. Gustav Söderlund

۴. August Lindberg

۵. Bertil Kugelberg

۶. New public management

دور شل - اولوف فلد^۱ رهبر LO، اریک اوسبرینک^۲ و رئیس بانک مرکزی بنگت دنیس^۳ حلقه زده بودند و البته اقتصاددانان نولیبرال تازه به‌دوران رسیده از هر سن و سالی برایشان هورا می‌کشیدند. این چرخش ممکن شد زیرا هیچ نیروی قابل‌ذکری از آن ارزش‌ها و آرمان‌های اجتماعی که به رادیکالیسم دهه‌ی ۱۹۷۰ منجر شد نه دفاع کرد و نه اندیشید که چه‌گونه آن‌ها را در برخورد با چالش‌های جدید سرمشق خود قرار دهد. وقتی که Feldt رهبر LO نظر اولاف پالمه^۴ را در مورد ضربه‌ی بزرگ دهه‌ی هشتاد، تغییر قوانین اعتباری،^۵ جویا شد پاسخ وی این بود: «هر کاری می‌خواهید انجام دهید، من که به‌هرحال از هیچ چیز سر در نمی‌آورم.»^[۵۳] مهم‌ترین مصوبه‌ی اقتصادی دهه‌ی هشتاد نه در کمیته‌ی مرکزی به بحث گذاشته شد و نه در کمیته‌ی اجرایی.^[۵۴] در عوض دولت پالمه بر دیدگاه‌های سوسیال‌دموکراسی در مورد دولت رفاه پای می‌فشرد و زمانی که شرکت الکترولوکس و خانواده‌ی والنبرگ می‌خواستند سودآوری سرمایه‌گذاری در بخش خدمات عمومی را آزمایش کنند، جلوی آن‌ها را گرفت.

مصوبات مهم اقتصادی دهه‌ی هشتاد نه کاهش ارزش کرون سوئد یا کاهش دستمزدها، که راه حل درازمدتی برای برون‌رفت از بحران نبود، بلکه خصوصی‌سازی بازار بورس استکهلم، مقررات‌زدایی اعتبارات بانکی و آزاد کردن جریان سرمایه‌های بین‌المللی بود.

دو ایده‌ی دیگر وارد اندیشه‌ی سوسیال‌دموکراتیک شد و بعدها به اصول مسلم و پایه‌ای تمام دولت‌های بورژوازی سوئد تبدیل شدند، ایده‌ی اول مخرب بود و از

۱. Kjell-Olof Feldt

۲. Erik Åsbrink

۳. Bengt Dennis

۴. Olof Palme

نخست وزیر سوسیال‌دموکرات مابین سال‌های ۱۹۶۹—۱۹۷۶ و ۱۹۸۲ تا زمان ترورش در یکی از خیابان‌های شهر استکهلم در سال ۱۹۸۶.

۵. بانک‌ها مجاز شدند که بدون نظارت بانک مرکزی وام و اعتبار نامحدود بدهند. م

انگلستان مارگارت تاچر به عاریت گرفته شد، دومی هم که دوران‌دیشانه نبود و ویرانگر شد.

طبق ایده‌ی مخرب اول ارائه‌ی خدمات عمومی (درمان، بهداشت، آموزش، اتوبوس‌رانی و غیره. م) بایستی از انحصار نهادهای متخصص و مردمی در آمده و به بخش خصوصی نیز اجازه‌ی فعالیت داده می‌شد یا این که فروش خدمات عمومی به انحصار بخش خصوصی در آید. ایده‌ی دوم «آزادی انتخاب» بود. اکثریت ما حتماً می‌گفتیم که ایده‌ی بدی نیست. ولی از زاویه‌ی درک بشردوستانه از اجتماع باید پرسید که چه ارتباطی میان آزادی انتخاب و امکانات برابر، کیفیت و امنیت اجتماعی وجود دارد. آیا خوب است که طبقه‌ی متوسط مرفه بتواند فرزندان خود را به مدارس بهتر بفرستد تا هر چه کم‌تر با فرزندان کارگران، خارجی‌ها و طبقه‌ی متوسط فقیر هم‌کلاسی شوند؟ آیا این که دانش‌آموزان یک مدرسه به اقشار گوناگون جامعه تعلق داشته باشند به خودی خود مثبت و ارزشمند نیست؟ آیا آموزش با کیفیت خوب به خودی خود، نه فقط به‌خاطر اینکه آزمون PISA^۱ آن را توصیه می‌کند، ارزشمند نیست. چه مزیتی دارد که سالمندان و بیماران به‌جای برخورداری از خدمات خانگی شهرداری، به‌دنبال پیدا کردن شرکت مناسبی از بین یک‌صد «شرکت خدماتی» باشند؟

تحول اقتصادی: سرمایه‌ی مالی جامعه را تصرف می‌کند

آن‌چه پس از سقوط کنسرسیوم کروگر^۲ در سرمایه‌داری سوئد غالب و مرکزی بود نه بازار بورس و سهام و نهادهای مربوطه بلکه بانک‌ها و بنیادهای سرمایه‌ی صنعتی، از قبیل بانک تجارت (Handelsbanken) و بنیاد والنبرگ مؤسس

۱. آزمونی که هر سه سال یکبار معلومات ریاضی و علوم طبیعی دانش‌آموزان سال نهم را می‌سنجد و کشورهای بسیاری در آن شرکت می‌کنند. م

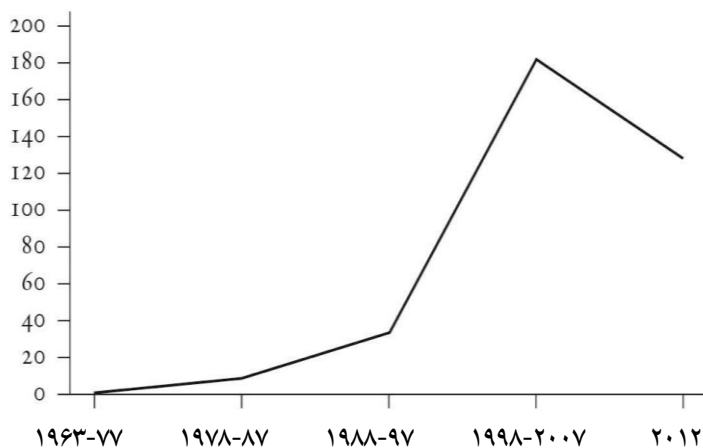
۲. Ivar Kreuger

ایوار کروگر که مالک یک امپراتوری مالی عظیم بود که بعد از سقوط وال استریت در بحبوحه‌ی بحران مالی دهه‌ی ۱۹۳۰ دچار ورشکستگی شد و سرانجام در پاریس در سال ۱۹۳۲ خودکشی کرد.

کنسرسیوم Stockholm Enskilda bank بودند که دوراندیشانه فکر و عمل می‌کردند.

مقررات‌زدایی بانکی در دهه‌ی ۱۹۸۰ به افزایش هنگفت حجم اعتبارات انجامید، تا جایی که حجم اعتبارات در سال ۱۹۹۰، به فرض ثابت بودن ارزش پول، به دو برابر سال ۱۹۸۵ رسید و عده‌ای سوداگر تازه به دوران رسیده امکان یافتند که با استفاده از این اعتبارات به سفته‌بازی و معاملات مسکن مشغول شوند. شناور کردن کرون هم به سوداگران سوئدی اجازه داد که در خارج از سوئد به خرید و فروش مسکن، به‌عنوان نمونه ساختمان پست آمستردام، مشغول شوند و هم پای خارجی‌ها را به بورس استکهلم باز کرد. نقش مرکزی بورس استکهلم در اقتصاد سوئد را می‌توان با شکل زیر نشان داد.

شکل ۲: ارزش بورس استکهلم در مقایسه با تولید ناخالص ملی سوئد از ۱۹۶۳ تا ۲۰۱۲، به درصد.



منبع: Peter Hedberg & Lars Karlsson، «رشد و تغییرات معاملات بازار داخلی و بین‌المللی سهام ۱۹۶۳ تا ۲۰۱۳» در کتاب بورس سهام استکهلم در بازار مالی دگرگون شده (۲۰۱۶)، ص ۲۳۹ اثر Mats Larsson و چند نویسنده‌ی دیگر.

ارزش بورس که در سال ۱۹۸۰ تنها دوازده درصد تولید ناخالص ملی بود، در سال ۱۹۸۹ به ۶۸٪ و قبل از آخرین سقوط مالی به حداکثر خود یعنی ۱۸۱٪ رسید و سپس تا سال ۲۰۱۲ به ۱۲۸٪ کاهش یافت. اوضاع حتی از آمریکا و انگلیس، کشورهای که خود مروج و مدافع اصلی ایدئولوژی سرمایه‌داری سوداگر و «حفظ درازمدت سود سهام‌داران» بوده‌اند، خراب‌تر بود. [۵۵] سال ۱۹۸۵ دولت دست بانک‌ها را در اعطای وام باز گذاشت و از شرکت‌های مالی مقررات‌زدایی کرد، نتیجه این که میزان وام‌های اعطایی بانک‌ها در سال ۱۹۹۰ به چهار برابر سال ۱۹۸۲ رسید و تازه یک چهارم این وام‌ها از هیچ پشتوانه‌ای برخوردار نبودند. [۵۶] سی سال بعد Lars Jonung استاد اقتصاد دانشگاه Lund و یکی از نظریه‌پردازان دست‌اندرکار این تغییر سیستم صادقانه چنین نوشت: «سال ۱۹۸۵ حتی در خواب هم به فکرمان نمی‌رسید که مقررات‌زدایی مالی تا این حد باعث گسترش سیستم مالی بشود. {...} ما ملتفت نشدیم که در این سی سال سیستم سرمایه مالی تا این حد در اقتصاد سوئد گسترش یافته، امری که به نظر می‌رسد در آینده نیز ادامه یابد.» [۵۷]

به همین دلیل است که بعد از ژاپنی‌ها، سوئدی‌ها بیش‌ترین بدهی را به بانک‌ها و مؤسسات مالی دارند. [۵۸]

به کمک برنامه‌های کامپیوتری، خرید و فروش سهام در سراسر جهان اتوماتیزه شد. شرکت پان کاپیتال جزو سهم بازهای حرفه‌ای استکهلم بود و افتخار می‌کرد که روزی نیم میلیون معامله‌ی سهام انجام می‌دهد. صاحبان این شرکت بعدها به فلوریدا مهاجرت کردند. [۵۹]

مبالغی که در این سیرک‌های مالی جابجا می‌شود نجومی است. در سال ۲۰۱۵ متوسط روزانه‌ی فروش بازار مالی (بانک‌ها، بازار بورس و غیره. م) در سوئد به ۵۴۴ میلیارد کرون می‌رسید. یعنی این که ارزش معاملات روزانه‌شان بیش از ده درصد تولید ناخالص ملی سوئد بوده است. معاملات ارزی، که نتیجه‌ی سیاست‌های دهه‌ی ۱۹۸۰ بود، با ۳۸۲ میلیارد کرون بزرگ‌ترین بخش را تشکیل می‌داد. [۶۰]

از سال ۲۰۰۰ شرکت‌های سرمایه‌ی خصوصی^۱ Private Equity، نیز که خشن‌ترین و تهاجمی‌ترین شکل سرمایه‌داری معاصر است در سوئد رواج یافتند. اگر سهم این شرکت‌ها در اقتصاد را با تولید ناخالص ملی مقایسه کنیم، سوئد بعد از آمریکا و انگلیس دارای رتبه‌ی سوم در جهان است.^[۶۱] کار این‌ها تولید کالا یا خدمات نیست، شرکت می‌خرند، تجدیدساختار می‌کنند و سپس می‌فروشند. این نوع شرکت‌ها در سوئد خود را، «شرکت سرمایه‌ی ریسک‌پذیر» می‌نامند و تشکیلات خاص خودشان را دارند. با مفهوم «شرکت سرمایه‌ی ریسک‌پذیر» دو نوع سرمایه‌ی مختلف را، که به انگلیسی buy out capital^۲ و venture capital نام دارند، احتمالاً به‌عمد خلط مفهوم کرده و از یک نوع جلوه می‌دهند. مفهوم «سرمایه‌ی ریسک‌پذیر» ترجمه‌ی درست دومی است.

منظور سرمایه‌هایی است که در شرکت‌هایی، غالباً انواع و اقسام شرکت‌های فناوری اطلاعات، به کار گرفته می‌شود که به نوآوری و ابداعات تازه مشغولند. شرکت‌های سرمایه‌ی ریسک‌پذیر از سودآوری بالاتری برخوردارند.^[۶۲] شرکت‌های «خریدار سهام واگذارشده» در سوئد عمدتاً به خرید و فروش مدارس و شرکت‌های خدمات درمانی و مراقبت از بیماران اشتغال دارند.

طنزآمیز است که نولبرالیسم اوایل دهه‌ی ۱۹۸۰ که قرار بود با بحران‌ها مقابله کند به عمیق‌ترین بحران تاریخ سوئد از دهه‌ی ۱۹۳۰ به بعد منتهی شد. حباب مالی ناشی از خرید سودجویانه‌ی مستغلات با وام‌های کلان، ترکیب و کل سیستم بانکی سوئد را به ورشکستگی کشاند. هزینه خرابکاری شرکت‌ها را مالیات‌دهندگان پرداختند. طبق محاسبات بانک مرکزی دو شاهکار اخیر نولبرالیسم، بحران‌های ۱۹۹۳-۱۹۹۱ و ۲۰۰۸-۲۰۰۷، برای هر نفر یکصد هزار کرون هزینه، کاهش

۱. شرکت سرمایه‌ی ریسک‌پذیر، که در شرکت‌های دیگر سرمایه‌گذاری می‌کند یا شرکت سهامی عام را می‌خرد و تبدیل به شرکت سهامی خاص می‌کند تا خود کنترل خرید و فروش و قیمت‌گذاری سهام آن را به‌دست بگیرد.

۲. شرکت‌هایی که با خریدن بیش از نیمی از سهام یک شرکت کنترل آن را به‌دست می‌گیرند، بخر و بیرون‌کن.

درآمد، در برداشته است.^[۶۳] در یک سیستم عادلانه باید از غول‌های مالی طلب غرامت می‌شد. اما این‌ها توانستند به راه خود به‌سوی ثروت‌های جدید ادامه دهند، و نایربری‌ها در جامعه‌ی سوئد رو به افزایش گذاشت.

بحران دهه‌ی ۱۹۹۰ در عین حال نقطه‌ی پایانی بود بر اشتغال کامل در سوئد که زمانی مهم‌ترین هدف سوسیال‌دموکراسی سوئد و شمال اروپا بود. در دوره‌ی رونق ۲۰۱۷-۲۰۱۸ رقم بیکاری ۶٫۶٪ بود، همین رقم بین ۱۹۴۰ و ۱۹۹۰ یک بیکاری گسترده به حساب می‌آمد. سهم حقوق‌ها از درآمد ملی بین سال‌های ۱۹۷۷ و ۱۹۹۵ کاهش معادل ۱۷٪ داشت، همین کاهش بین سال‌های ۱۹۷۵ و ۱۹۹۷ در انگلستان ۹٪ یعنی تقریباً نصف سوئد بود.^[۶۴]

موقعیت‌های سرمایه‌ی مالی در دهه‌ی ۱۹۸۰ زمینه را برای جنبش نولیبرالی ضد اصلاحات فراهم ساخت. سوسیال‌دموکراسی حاکم در برابر اقتصاد نوین هیچ مقاومتی از خود نشان نداد. برعکس، راه را برایش هموار کرد غافل از اینکه دروازه‌ها را بروی چه نیروهایی باز می‌کند. ولی برعکس، برش از رادیکالیسم دهه‌ی ۱۹۷۰ در حزب و اتحادیه، آگاهانه بود هر چند که هیچگاه بطور کامل مکتوب نشد.

سرمایه‌داران صنعتی از سنخ Gyllenhammar به حاشیه رانده شدند و به‌جای آن‌ها سرمایه‌داران نابی میدان‌دار شدند که تنها به‌دنبال پروژه‌های کوتاه مدت بودند. غول‌های مالی حوصله‌ی تأسیس و توسعه‌ی شرکت ندارند، بلکه شرکت می‌خرند، می‌فروشند و یا آن را از بین می‌برند. سرمایه‌داری حاکم گریبان خود را از اقتصاد مولد تاندازه‌ای رها کرد و در عوض به‌دنبال قیمت مستغلات و نرخ سهام روانه شد. بحث‌های دهه‌ی ۱۹۷۰ در مورد دموکراسی اقتصادی کنار گذاشته شد و ایدئولوژی‌های دولتی در مورد کارفرمایی، قدرت مالکیت و اقتصاد دودمانی جای آن را گرفت. همانطور که مجله‌ی *Veckans affärer*، در شماره‌ی ویژه‌ی خود در مورد میلیاردرها، تأکید کرد تعداد شرکت‌های فامیلی^۱ به سرعت رو به افزایش است.^[۶۵]

۱. شرکت‌هایی که تمام دارایی‌ها و اموال آن در مالکیت خانواده و وارثین آن می‌ماند. م

مارش پیروزمند سرمایه مالی تلاش در جهت دموکراسی اقتصادی را کنار زده و در عوض برای یک حق مالکیت قدرتمند تلاش می‌کند. در آمریکا بین دهه‌های ۱۹۳۰ و ۱۹۷۰ از انقلاب مدیران صحبت می‌شد، با این مضمون که سرمایه‌داری نه توسط سرمایه‌داران بلکه توسط رؤسا و مدیرانی اداره می‌شد که در استخدام سرمایه‌داران بودند. مدیران صنعت در سوئد از همان اواخر سده‌ی ۱۹ چنین نقشی داشتند. آروید لیندمان^۱ رهبر دست راستی، یکی از همین مدیران بود. اینکه رهبری این مدیریت در استخدام سرمایه چه معنایی برای حقوق‌بگیران داشت جای بحث دارد. بین این مدیران البته همه‌جور آدمی بود ولی اکثریت آن‌ها قدرتمند و سختگیر بودند. ممکن است گفته شود که طبیعی تر است که این مدیران بیش از مالکین شرکت به حقوق کارکنان احترام بگذارند. انجمن کارفرمایان سوئد از سال ۱۹۰۷ تا سال ۱۹۷۶ هیچ مدیر اجرائی یا رئیس پر قدرتی (همچون Nicolin) که قبلاً رئیس یک شرکت بوده باشد، تا چه رسد به صاحب شرکت، نداشته است. در سال ۱۹۷۶ انجمن کارفرمایان برای اولین بار کورت نیکولین^۲ رئیس شرکت ASEA را به‌عنوان رئیس این انجمن انتخاب کرد، این امر حاکی از اهمیت روزافزون نقش مدیرانی بود که تجربه‌ی کار در شرکت‌های بزرگ را داشتند.^۳ با غلبه‌ی سرمایه‌ی مالی، پول و قدرت به‌سوی صاحبان سرازیر شد و وجهه‌ی اجتماعی‌شان به شدت بالا رفت.

به دنبال مورد Melker Schörling و نوچه‌اش Ola Rollen، که به استفاده از اسناد درونی شرکت برای فعالیت‌های اقتصادی غیر قانونی متهم شده بود، مرسوم شد که هر فردی مجاز باشد تا در آن واحد هم مدیر یک شرکت باشد و هم شریک در سهام آن - چیزی که در شرکت Skandia نامش را ثروت به هم زدن گذاشتند - و تازه علاوه بر همه‌ی این‌ها مجاز بودند که همزمان فعالیت‌های اقتصادی شخصی نیز داشته باشند. ما در مجلات و روزنامه‌های اقتصادی -

۱. Arvid Lindman

۲. Curt Nicolin

۳. تا قبل از ۱۹۷۶ کارمندان عالی‌رتبه این مسئولیت را بعهدہ داشتند. م

- Dagens Nyheter, Svenska Dagbladet, Dagens Industri
شاهد خوار شمردن هر چه بیش تر «کارمندان» و تمجید روزافزون از مالکان و خاندانشان (ورثه‌شان) هستیم. یکی از مراکز بزرگ قدرت سرمایه‌داری سوئد، بانک تجارت و اقمارش، که مدتی طولانی توسط کارکنان متخصص اداره می‌شد، از هم اکنون جزو خاندان مالکان لوندبرگ شده و یا در حال شدن است.

راه سوئد به سوی پاناما

سرمایه‌ی صنعتی، حتی در آمریکا نیز خود را با مالیات‌های سنگین فردی، تا جایی که سد راه تولید و توسعه‌ی شرکت نباشد، تطبیق داده بود. این امر برای سرمایه‌داران جدید پسا صنعتی و پساتولیدی قابل قبول نبود. سال ۱۹۹۰ با توافق مالیاتی بین سوسیال‌دموکرات‌ها و حزب مردم^۱ حرکت سوئد به سوی پاناما، یک بهشت مالیاتی برای سرمایه، آغاز شد. یوران گروسکوفس [۶۶] پروفیسور حقوق و همتای سوئدی دفتر و کالت Mossack & Fonseca، در پاناما می‌باشد که از معروف‌ترین کارشناسان فرار از مالیات در جهان می‌باشند، در سال ۲۰۱۰ در مورد سوئد در دوره‌ی ۱۹۹۰-۲۰۱۰ چنین گفت: «سوئد یک بهشت مالیاتی برای ثروتمندان است» [۶۷].

گروسکوفس به افرادی چون کمپراد (صاحب شرکت Ikea)، راوسینگ، لیندهولم (صاحب شرکت Biltema) و بسیاری دیگر کمک کرد تا از پرداخت مالیات شانه خالی کنند.

در سال ۱۹۹۱ مالیات بر سرمایه به ۳۰ درصد، یعنی کمتر از مالیات بر درآمدهای بالای حاصله از کار، کاهش یافت. مالیات بر شرکت‌ها از پنجاه درصد به سی درصد کاهش یافت و مالیات بر دارایی دیگر شامل سهام ثبت نشده نمی‌گردید. در سال ۱۹۹۷ صاحبان عمده‌ی شرکت‌های ثبت شده در بازار بورس از پرداخت مالیات معاف شدند.

۱. Folkpartiet

سال ۲۰۰۳ سود سهام شرکت‌های زیر مجموعه از مالیات معاف شد. سال ۲۰۰۴ مالیات بر ارث و هدیه^۱ لغو شد و بدین ترتیب ایده قدیمی و لیبرالی شانس و امکانات برابر برای همه کودکان را کنار گذاشتند. سال ۲۰۰۷ مالیات بر ثروت حذف شد. مالیات بر شرکت‌ها چندین بار کاهش داده شد و در سال ۲۰۱۳ به ۲۲٪ رسید، یعنی به سطح آمریکا در دوران ترامپ در سال ۲۰۱۸ [۶۸]

مالیات بسیار سخاوتمندانه‌ای که در سال ۱۹۹۱ بر درآمد سرمایه وضع شد بیست‌سال بعد مشاجره جالب توجهی را بین اداره مالیات و سرمایه‌داران زرنگ، سرمایه‌دارانی که تخصص‌شان خرید و فروش شرکت‌هاست، باعث شد. این سرمایه‌داران مطالبه می‌کردند که خرید و فروش شرکت‌ها کار محسوب نشود و در نتیجه مالیات آن ۳۰٪ باشد، نه به‌اندازه‌ی مالیات بر کار که می‌توانست به ۶۰٪ نیز برسد. طبق ایدئولوژی نولیبرال‌ها برای خودشان باید کار نکردن مقرون به صرفه‌تر باشد تا کار کردن. به همین دلیل است که سرمایه‌داران و فرادستان امتیازات اقتصادی ویژه‌ای دارند؛ «چتر نجات»^۲ و بازنشستگی‌های ویژه از آن جمله هستند.

حمله به دولت رفاه

در دهه‌ی ۱۹۷۰-۱۹۸۰ در ادبیات پژوهشی تحت هژمونی سوسیال‌دموکرات‌ها در مورد سیاست اجتماعی، تکامل و پیشرفت‌های دولت رفاه نشانه برتری سیاست‌های سوسیال‌دموکراسی بر سیاست‌های بازار آزاد محسوب می‌شد. نام کتاب یوستا اسپینگ - آندرسن،^۳ «سیاست در مقابل بازار»، که در سال ۱۹۸۵ در مورد دولت‌های رفاه منتشر شد از جو حاکم آن زمان حکایت می‌کند. کم‌تر از ده سال بعد، زودتر

۱. دادن هدایای بزرگ مانند سهام، مستغلات و پول راهی بود برای دوز و کلک‌های مالیاتی و نپرداختن مالیات بر ارث و دارایی. م

۲. مقامات و رؤسای که چتر نجات دارند، در صورت بیکار یا برکنار شدن پول کلانی دریافت می‌کنند، یکجا یا بصورت ماهانه بسته به قرارداد. م

۳. Gosta Esping-Andersen

از همه‌ی کشورهای غرب اروپا، تمام سیاست‌های سوئد از جمله سیاست‌های اجتماعی و آموزشی با سیاست‌های بازار همسو شد.^[۶۹] این کار بعضی وقت‌ها، مثلاً توافق سال ۱۹۹۹ در مورد بازنشستگی بین احزاب بورژوازی و سوسیال‌دموکراسی، نسبتاً به آسانی صورت می‌گیرد. به ابتکار اولی‌ها تصویب شد که دوونیم در صد از پس‌اندازهای بازنشستگی به بازار مالی (برای سرمایه‌گذاری جمعی در سهام، اوراق قرضه و غیره. م) سرازیر شود، البته یادشان نرفت که کارمزدش را از پس‌اندازکنندگان بگیرند.

این هزینه‌ها تا سال ۲۰۱۲ به یک میلیارد کرون در سال بالغ می‌شد، و امروزه به دو و نیم میلیارد کرون در سال می‌رسد.^[۷۰] این سیستم در سال‌های اخیر به شکارگاهی برای شرکت‌های کلاه‌بردار^۱ مانند Falcon Funds, Allra, Solidar و خیلی‌های دیگر تبدیل شده است. به قول مفسر اقتصادی روزنامه Svenska Dagbladet، سفره‌ی اداره‌ی بازنشستگی محلی برای رشد انگل‌ها شده است.^[۷۱] احزاب بورژوازی علی‌رغم تمام رسوایی‌ها و فضاحت‌ها هرگونه پیشنهادی برای از میان برداشتن این سیستم را رد کرده‌اند. نزد بورژوازی شعار «اول مردم، بعد سرمایه‌های بزرگ مالی» هیچگاه از محبوبیتی برخوردار نبوده است.

ولی همسو کردن سیاست‌های اجتماعی با سیاست بازار می‌تواند بعضاً کمی پیچیده‌تر باشد. بلایی را که از دهه‌ی ۱۹۹۰ بر سر دولت رفاه آمده به شرطی می‌توانیم درک کنیم که تفاوت سرمایه‌داری و بازار را فهمیده باشیم. سرمایه‌داری شامل بازار است و اقتصادهای بازاری اکثراً سرمایه‌داری هستند ولی می‌توانند سوسیالیستی نیز باشند (نمونه‌ی یوگسلاوی قبل از بحران نفتی دهه‌ی ۱۹۷۰) یا به نحوی دیگر غیر سرمایه‌داری باشند. سرمایه‌داری علاوه بر بازار دو مشخصه دیگر نیز دارد: ۱. تقسیم جامعه به طبقات مالک و طبقه‌ی کارگر. ۲. یک گرایش بسیار نیرومند به انباشت سرمایه و سود برای مالکان.

^۱ شرکت‌هایی که تنها کارشان فریب دادن شرکت‌های دیگر و مشتریان است مثلاً از طریق صدور قبض برای کاری که انجام نداده‌اند یا کالایی که در کار نیست. م

در عرصه‌ی سیاسی و ایدئولوژیک برله و علیه بازارها لفاظی‌هایی صورت گرفته است: آزادی انتخاب، رقابت، تشویق و ترغیب، مصلحت بازار بجای برآوردن عادلانه‌ی نیازها، همسویی و هماهنگی، تخصصی کردن هر چه بیش‌تر و هدایت دموکراتیک. ده سال پیش پاولا بلوم کویست^۱ و بوروشتین^۲ یک تجزیه و تحلیل همه‌جانبه و واقع‌گرایانه، فوق‌العاده و پرزحمت از «چهره‌ی جدید دولت رفاه» به‌عمل آوردند.^[۷۲] چیزی که این دو کاملاً از قلم انداختند این بود که ۱. سرمایه‌ی مالی فعال در خدمات عمومی^۳ به مالیات‌های مردم به چشم یک طعمه‌ی چرب و نرم نگاه می‌کند و ۲. مسئله‌ی دموکراسی، سرمایه‌داری تنها به معنی بازار نیست بلکه همچنین به معنای تقسیم جامعه به صاحبان سرمایه و قدرت یعنی حکومت‌کنندگان از یکسو و آن‌هایی که از سرمایه و قدرت بی‌بهره‌اند یعنی حکومت‌شوندگان از سوی دیگر می‌باشد، امری که با دموکراسی اجتماعی در تضاد است. همانطور که در بالا ذکر کردیم و توضیح دادیم private equity شکل جدید و تهاجمی سرمایه‌ی مالی است که بویژه در سوئد اهمیت زیادی کسب کرده است. بزرگ‌ترین آن‌ها EQT است که به والتبرگ‌ها تعلق دارد. برای این شکل از سرمایه، داروخانه‌ها، مدارس، خدمات درمانی و درمانگاه‌های خصوصی شده، همچون میوه‌هایی که «نزدیک زمین آویزان هستند» چیدنشان آسان بود. لوتا اینگزول - لارشون^۴ روزنامه‌نگاری که با روزنامه‌ی Dagens Industri ارتباطاتی دارد و به لحاظ ایدئولوژیک نیز فعالانه از این سیستم دفاع می‌کند می‌تواند این موضوع را بهتر از من جمع‌بندی کند:

بخش خدمات درمانی، همچون بیش‌تر عرصه‌هایی که از بودجه‌ی عمومی تأمین می‌شوند، دارای همه‌ی آن چیزهایی است که شرکت‌های سرمایه‌ی ریسک

۱. Paula Blomqvist

۲. Bo Rothstein

۳. مدارس خصوصی، درمانگاه‌های خصوصی و از این قبیل که بودجه‌اش از محل مالیات‌ها تأمین می‌شود. م

۴. Lotta Engzell – Larsson

به دنبالش هستند. علاوه بر امکاناتی چون افزایش بازدهی و خریدن رقبای کوچک تر می‌توان به یک درآمد مطمئن و امکانات توسعه و پیشرفت نیز اشاره کرد. به همین دلیل این شاخه اقتصادی از همان ابتدای مقررات‌زدایی بازار خدمات درمانی را با دقت تمام دنبال کرده است. [۷۳]

نمونه‌ی شرکت Carema، که در سال ۲۰۱۱ بعد از گزارش روزنامه‌ی Dagens Nyheter معروف شد، به خوبی نشان می‌دهد که این نوع سرمایه چه گونه عمل می‌کند. در این گزارش آمده بود که: «افزایش بازدهی» و سود حداکثر از طریق صرفه‌جویی در استفاده از پوشک برای «مشتریان» سالمند عملی می‌شود. شرکت Carema در سال ۱۹۹۶ با سرمایه‌ی ۱۵ میلیون کرون توسط چهار سوداگر از شرکت IK تأسیس شد و در سال ۲۰۰۵ به مبلغ ۱,۹ میلیارد کرون به یک شرکت انگلیسی فروخته شد. پنج سال بعد به همراه ضمائم به شرکت سوئدی Triton و شرکت آمریکایی KKR به مبلغ ۸,۳ میلیارد کرون فروخته شد و بعد از افشاگری‌های روزنامه فوق به شرکت Capio، که به Nordic Capital از بزرگترین شرکت‌های این شاخه از اقتصاد، تعلق دارد فروخته شد. شرکت Nordic Capital مالک چندین درمانگاه و نیز بیمارستان Sankt Göran در استکهلم می‌باشد. تابلوی Carema را پایین کشیدند و به جایش تابلوی Vardaga را بالا بردند. [۷۴]

دولت رفاه به گاو شیرده سرمایه تبدیل شده است. طبق محاسبات مرکز آمار سوئد، در سال ۲۰۱۵ میانگین سود خالص سرمایه‌های فعال در بخش آموزش، درمان و خدمات درمانی به ۳۲٪ رسید. در کل بخش خدمات نیز هر چند خیلی پایین تر بود اما بهر حال بالا بود ۲۳٪. در سال ۲۰۰۰ تنها ۹٪ از کارکنان بخش آموزش، درمان و مراقبت در استخدام شرکت‌های خصوصی بودند، این رقم اکنون به ۲۰٪ رسیده است.

این ما مالیات دهندگان هستیم که درآمد و سود این شرکت‌ها را می‌پردازیم. پرداختی ما در سال ۲۰۱۵ به سرمایه‌های فعال در بخش درمان و آموزش ۱۳۳ میلیارد کرون بوده است. [۷۵]

در عوض چه به دست آورده‌ایم؟ آنچه که تحقیقات به‌طور مسلم نشان می‌دهد این است که اکنون داروخانه‌های بیش‌تری داریم با کیفیت پایین‌تر و اقلام کمتری برای فروش، مدارس بیش‌تری داریم کوچک‌تر و با نتایج بدتر، و اینکه تأثیر جایگاه طبقاتی والدین بر نتایج تحصیلی کودکان و آینده آن‌ها افزایش یافته است. نتایج بخش درمان و مراقبت همگون نیست و مشکل بتوان آنرا جمع‌بندی کرد.^[۷۶] ولی بیمارستان جدید کارولینسکا، چنانچه آن را به‌عنوان الگوی سرمایه‌داری کردن بخش درمانی توسط بورژوازی بپذیریم، به‌روشنی معنای این شوک را نشان می‌دهد. به این امر باز می‌گردیم. هیچ نشانه‌ای دال بر بهبودی وضع اکثریت دیده نمی‌شود، و همانطور که بعداً در همین کتاب نشان خواهیم داد اختلافات طبقاتی در بهداشت و درمان و طول عمر متوسط همچنان رو به افزایش است. در مورد اینکه چند میلیارد از پول‌های ما در بهشت مالیاتی کشور مالت و جزایر انگلیسی کانال^۱ صرف زندگی‌های مجلل می‌شود، آماری در دست نیست. دولت رفاه بر پایه‌ی جامعه‌ی صنعتی و مناسبات بین سرمایه‌ی صنعتی و طبقه‌ی کارگر صنعتی، که به‌سرمایه‌ی تولیدی و حقوق‌بگیران گسترش یافت، ایجاد شد. سرمایه‌ی مالی هر دو را تپاه کرد.

جنبش ایدئولوژیکی ضد اصلاحات

این جنبش از چندین جبهه به آنچه که سوسیال رفرمیسم برایش زحمت کشیده و بدست آورده بود حمله کرده است: برابری، حقوق شهروندی، خدمات عمومی و غیره. بخش عمده‌ی آن واکنش‌های اجتماعی کهنه‌ای‌ست که توسط مشتی لابی‌گر، مؤسسات راه‌اندازی و پیشبرد جنگ ایدئولوژیکی و بنگاه‌های تبلیغاتی برای هدایت افکار عمومی با رنگ و لعابی تازه عرضه می‌شوند. ولی یک پیشرفت عجیب و کوچک را در این جنبش ایدئولوژیکی می‌توان دید، که همانا تلاشی

^۱. جزایر کانال به مجمع‌الجزایری گفته می‌شود که در جنوب خلیج نورماندی قرار گرفته‌اند و تحت کنترل کشور انگلیس می‌باشند.

است آگاهانه و شجاعانه برای تکامل آنچه که یک ناظر واقع‌گرا می‌تواند آن را شعور طبقاتی بورژوازی بنامد.

سرمایه‌ی مالی مشروعیت خود را خیلی زود در کرنا دمید ولی این مشروعیت دیری نپایید. بررسی‌های انستیتوی SOM^۱ در مورد درجه‌ی اعتماد مردم سوئد به نهادهای کشور طی سال‌های ۱۹۸۶ - ۲۰۱۶ نشان می‌دهد که در این مدت سه انستیتو دست کم یک‌بار از تراز اعتبار بالای ۶۰٪ برخوردار بوده‌اند. بدین معنی که کسانی که به انستیتوی مورد نظر اعتماد داشته‌اند دست کم ۶۰٪ بیش‌تر از کسانی بوده که به آن بی‌اعتماد بوده‌اند، مثلاً ۸۰٪ اعتماد داشته‌اند و ۲۰٪ اعتماد نداشته‌اند یا خیلی کم اعتماد داشته‌اند. یکی از آن‌ها بخش بهداشت و درمان است که دو بار به این مقام دست یافته، اواسط دهه‌ی هشتاد و اواسط دهه‌ی ۱۹۹۰ یعنی قبل از خصوصی‌سازی‌ها. دومی پلیس در اوایل دهه‌ی ۱۹۹۰ و سومی بانک‌ها در سال ۱۹۸۶ با (۶۲٪+). این اعتماد تا سال ۱۹۸۹ (۴۶٪+) کماکان وجود داشت ولی سقوط مالی باعث فرو ریختن اعتماد مردم تا سطح (۳۴٪-) در سال ۱۹۹۲ شد. از آن به بعد این میزان دائماً نوسان داشته اما هیچ‌گاه حتی به نزدیکی مرزهای دهه‌ی ۱۹۸۰ نیز نرسیده است. میزان این کاهش بعد از سال ۲۰۰۶ نسبتاً محدود بود. طبق نظرسنجی‌های SOM خصوصی‌سازی‌ها و کاهش خدمات عمومی تنها از اواخر دهه‌ی ۱۹۸۰ تا سقوط مالی مورد تأیید اکثریت مردم بود.^[۷]

از شهروند تا «کارفرما»^۲

از زمان تحویل خانه‌ی مردم به سرمایه‌ی مالی تا کنون، جا زدن «پیمانکار» به‌عنوان قهرمان جامعه یکی از عجیب‌ترین و رادیکال‌ترین چرخش‌های ایدئولوژیک است. باعث و بانی آن نیز کسی نبود به‌جز دولت سوسیال‌دموکرات Persson

۱. مؤسسه‌ی مستقل نظرسنجی در همکاری با دانشگاه گوتنبرگ. م.

(نخست‌وزیر سوسیال‌دموکرات ۱۹۹۶ - ۲۰۰۶ م) که خود را «دولت کارگری» خطاب می‌کرد و البته زمانی هم به این نام خطاب می‌شدند.

در اواسط دهه‌ی ۱۹۹۰، آندرس سوندستر^۱ وزیر وقت بازار کار شروع به جا زدن صاحبان شرکت، «پیمانکاران»، به‌عنوان قهرمان ملی کرد.

وزیر مذکور در پیشنهادی به مجلس چنین نوشت «تأکید بیش‌تر بر لزوم شرکت‌ها و کارفرمایی در سیستم آموزشی تنها از نیاز به فضایی بازتر برای شرکت‌ها ناشی نمی‌شود». در یک گزارش رسمی درمورد مدارس در سال ۱۹۹۷ تأکید شد که: «بسیار مهم است که به شکل‌های گوناگون کمک کنیم تا به یک سیستم آموزشی شرکت‌پرور دست پیدا کنیم». این فکر وقتی که Reinfeldt از حزب محافظه‌کاران، به قدرت رسید درست و حسابی جان گرفت: «به نظر دولت کل سیستم آموزش باید در خدمت ترویج ایده‌ی کارفرمایی باشد، و جا انداختن دیدگاهی مثبت نسبت به کارفرمایی و کار شرکتی باید از همان سنین پایین شروع شود».^[۷۸] وزارت آموزش و پرورش بعد از بررسی پیشنهاد دولت در سال ۲۰۱۶ در گزارش خود بر اهمیت این خط غالب ایدئولوژیک تأکید کرد: «توجه داشته باشید که دورنمای مشترک برنامه‌های درسی ما، که فعالیت‌های آموزشی را هماهنگ می‌کند، جا انداختن ایده‌ی کارفرمایی است. بسیار مهم است که این رسالت ما، تشویق و انگیزش دانش‌آموزان به کارفرمایی، به یک ماده‌ی درسی محدود نشود».^[۷۹]

کلمه‌ی «کارفرمایی» که زمانی وارداتی محسوب می‌شد اکنون از مقولات اساسی آگاهی طبقاتی بورژوازی است. به عبارت دیگر منظور دولت این است که آگاهی طبقاتی بورژوازی بایستی در کل تاروپود سیستم آموزشی رخنه کند. پایه‌ریزی بینش بورژوازی باید از همان کودکی آغاز شود.

ایدئولوژی کارفرمایی بدون شک اول به اروپا و بعداً به سوئد تشریف آورده است. در سال ۱۹۸۹ سازمان توسعه و همکاری‌های اقتصادی اروپا شروع به ترویج آن کرد و در پی آن اتحادیه‌ی اروپا طی دهه‌های ۱۹۹۰ و ۲۰۰۰ به این کار ادامه

۱. Anders Sundström

داد.^[۸۰] آنچه که در ابتدا تشکیل سازمان توسعه و همکاری‌های اقتصادی را توجیه می‌کرد سیاست اصلاح‌جویانه‌ی بازار کار برای روبرو شدن با مشکل بیکاری جامعه‌ی پسا صنعتی بود، اما بعداً به «جایگزینی پارادایم سیستم آموزشی» تحول یافت.^[۸۱] بدین ترتیب درها به‌روی دستگاه تبلیغاتی بورژوازی باز شد تا «بینش و دیدگاه» مدرسه و همگان را بورژوایی کند.^[۸۲]

برنامه‌ی درسی آموزش و پرورش، که توسط دولت محافظه کار فردریک راینفلد دیکته شد، آگاهانه طوری طراحی شد که بستر مناسبی برای تلقین مفاهیم بورژوایی باشد. تبلیغ کارفرمایی در مهد کودک‌ها، مدارس و اماکن سرگرمی نوجوانان در قالب «فراهم کردن شرایط برای شکوفایی ابتکار و احساس مسئولیت» شروع می‌شود و در دبیرستان‌ها با «تشویق به تأسیس شرکت» ادامه می‌یابد. سپس در دانشگاه‌ها، مثل دانشگاه Linne، باید «دانشجویان را به راه‌اندازی شرکت تشویق» و برای تأسیس و اداره‌ی شرکت «به آن‌ها کمک کرد».^[۸۳]

از دو پهلوی بودن کلمه‌ی وارداتی فرانسوی - انگلیسی «کارفرما» همان‌طور سواستفاده می‌شود که از کلمات سوئدی «Företagsam» یعنی فعال، با فکر و مبتکر و «Företagsamhet» که هم به کسب و کار اشاره دارد و هم به فعالیت به‌طور کلی. از دیدگاه تحلیلی و اخلاقی - سیاسی مهم است که بین سه برداشت گوناگون از کلمه‌ی «کارفرمایی» تمایز قایل شد:

۱. قوه‌ی ابتکار، شوق فعالیت، مبتکر بودن؛
۲. فعالیت شرکتی، راه‌اندازی یک شرکت به منظور جامعه‌ی عمل پوشاندن به یک ایده؛
۳. با هدف کسب سود به دنبال راه‌هایی برای فروش کار خود به بالاترین قیمت و خریدن کار دیگران به نازل‌ترین قیمت بودن.

آن ایدئولوژی که مدارس و دانشگاه‌ها به کمک تغییر مفاهیم تلاش می‌کنند تا دانش‌آموزان و دانشجویان را با آن شستشوی مغزی بدهند، می‌خواهد دیدگاه‌های فوق را لازم و ملزوم یکدیگر جلوه دهد.^[۸۴] در حالی که اینطور نیست، و این بخشی از آن «تناقضات بزرگ اجتماعی» است که به آن باز خواهیم گشت.

این ایدئولوژی وقتی به بخش خدمات همگانی می‌رسیم یک پایش می‌لنگد. چه کسی دوست دارد که دکتر یا پرستار معالجه وی یا آموزگار فرزندانش کارفرما باشد و یا مادر پیرش را به‌دست یک «رئیس» کارفرما در یک شرکت درمانی بسپارد؟

چه کسی دلش می‌خواهد که به یک قاضی یا مقام اداری یا پلیس کارفرما مراجعه کند؟

هدایت افکار عمومی توسط بورژوازی بر علیه ۹۰٪ جامعه که کارفرما نیستند و نخواهند شد با همان لحن متکبران‌های انجام می‌شود که یک حکومت اقلیت شدیداً قدرت طلب انجام می‌دهد. فراموش نکرده‌ایم که کلاس‌های اجباری مارکسیسم - لنینیسم در اتحاد شوروی از این نظر تأثیر کمی بر «دیدگاه‌های مردم» داشت.

فصل سوم

طبقات امروز سوئد و مالکان واحدهای اقتصادی

سرمایه و کار مزدی دو قطب جامعه‌ی طبقاتی مدرن هستند، در یک سو صاحبان سرمایه و مدیرانی که در استخدام دارند، در سوی دیگر مزدبگیران. رؤسای رده‌های مختلف، لابی‌گران و ایدئولوگ‌ها در جبهه‌ی سرمایه و تقسیم مزدبگیران بر حسب میزان مزد و شرایط شغلی و جدایی تاریخی بین کارگران و کارمندان تصویر را کامل تر می‌کند.

این قطب‌ها و تضادهایشان کماکان پابرجا هستند هر چند که مرز بین طبقات و نیز اشکال مبارزه دچار تغییراتی شده است. در سال ۱۹۸۰، ۶۰٪ مزد بگیران برای سرمایه‌های خصوصی کار می‌کردند، که در سال ۲۰۱۷ به ۶۷٪ رسید.^[۸۵]

جامعه‌ی طبقاتی سوئد از سال ۱۹۸۰ به این سو از بسیاری جهات شاهد تغییرات بزرگی بوده است. صنعت‌زدایی و رشد فناوری دیجیتالی ساختار اقتصادی را تغییر داده است. تلاش سرمایه‌داری پسا صنعتی برای به انقیاد آوردن حرفه‌های تخصصی عرصه‌های جدیدی از مبارزه را بروی تضاد اساسی کار و سرمایه گشوده است. قوم‌گرایی که قبلاً مسئله‌ی ناچیزی به‌شمار می‌رفت اکنون به بُعد جدیدی از ساختار اقتصادی تبدیل شده است. نقش جنسیت در روابط زن و مرد کمرنگ شده در عین حال که این روابط طبقاتی تر شده‌اند اما ساختار طبقاتی هنوز جنسیتی است.^۱

^۱. اکثریت قدرتمداران و ثروتمندان مرد هستند. م

با هجوم سرمایه به دولت، تبدیل دولت به یک مافوق و حلقه‌ی رابط بین بلند پایگان دنیای سیاست و اقتصاد، رابطه‌ی دولت و جامعه عمیقاً دگرگون شده است. کاهش نابرابری‌های اقتصادی و اجتماعی نه تنها متوقف شده بلکه سیر معکوس در پیش گرفته است.

در این فصل به دگرگونی‌های ساختاری جامعه‌ی طبقاتی سوئد می‌پردازیم. اجازه بدهید کارمان را با بررسی دگرگونی‌های ساختار طبقاتی سوئد از ۱۹۸۱، که در کتاب *ساختار طبقاتی سوئد از ۱۹۳۰ تا ۱۹۸۰* و با داده‌های آماری ۱۹۷۹ تحلیل کردم، به این سو شروع کنیم.

سیر تغییرات طبقه‌ی کارگر و ساختار طبقاتی از ۱۹۷۹ تا ۲۰۱۷

مرزبندی‌های طبقاتی اغلب مبهم هستند و در زمان‌های گوناگون مضمون متفاوتی دارند. به همین دلیل دو جمع‌بندی از دگرگونی آرایش طبقاتی ارائه می‌دهیم، یکی از ۱۹۷۹ با نگاهی رو به پیش و دیگری از ۲۰۱۸ با نگاه به گذشته. در سال ۱۹۸۱ من مرز بین کارگر بودن و کارمند بودن را دقیقاً بررسی کردم. اساس این مرزبندی‌ها قوانین بازار کار بود و با شرایط پذیرش عضویت در سازمان‌های اتحادیه‌ای همخوانی داشت. مضمون آن چنین بود که فرضاً پرسنل فروشگاه، هتل و رستوران عموماً جزو طبقه‌ی کارگر در معنای وسیع آن (نه تنها کارگران مولد بلکه کارگران بخش‌هایی نظیر خدمات. م)، محسوب می‌شدند در حالیکه کارمندان پایین‌رتبه جزو لایه‌های میانی، هر چند در بخش «پرولتریزه شده» آن، به حساب می‌آمدند. در جامعه‌ی امروز، که تفاوت بین کار دفتری و کار کارخانه‌ای اهمیت گذشته را ندارد، واقع بینانه‌تر به نظر می‌رسد که منشی‌ها، صندوقدارها و خیلی‌های دیگر را جزو طبقه‌ی کارگر، در معنای وسیع آن، به حساب بیاوریم. آمار سال ۱۹۷۹، که مبنای تجزیه و تحلیل من بود، شامل بیکاران نمی‌شد چرا که گروه بزرگی را تشکیل نمی‌دادند و جزو هیچ طبقه‌ای محسوب نمی‌شدند. طبق معیارهای تعریف طبقه در سال ۱۹۷۹ و با احتساب بیکاران، امروز طبقه‌ی کارگر حدود ۳۹٪ جمعیت سوئد را در بر می‌گیرد. [۸۶]

جدول ۱. ساختار طبقاتی ۱۹۷۹ و ۲۰۱۷.

درصد شاغلین در گروه سنی ۱۵ تا ۶۴ سال
(شاغلین در اینجا شامل بیکارانی که رسماً در جستجوی کار هستند و نیز بیکارانی است که به هزینه دولت به کارآموزی اشتغال دارند. م)

| | | | |
|------|------|-------------------------|---|
| ۲۰۱۷ | ۱۹۷۹ | | |
| ۳۸ | ۵۲ | طبق معیارهای ۱۹۷۹ (الف) | طبقه‌ی کارگر |
| ۴۶ | ۶۱ | طبق معیارهای ۲۰۱۷ (ب) | |
| ۵۴ | ۴۰ | طبق معیارهای ۱۹۷۹ | لایه‌های میانی |
| ۴۶ | ۳۱ | طبق معیارهای ۲۰۱۷ | |
| ۸ | ۷ | | خرده بورژوازی (صاحبان شرکت‌های بدون کارمند) |
| ۱ | ۱ | | طبقه‌ی بورژوا (پ) |

یادداشت‌ها:

الف. کار مزدی برای دیگران.

ب. کارمند جزء، منشی، صندوقدار. این گروه‌ها در سال ۱۹۸۱ بخش پرولتریزه شده‌ی لایه‌های میانی محسوب شده و با داده‌های آماری سال ۱۹۷۵ در گروه کارگران طبقه‌بندی شدند.

پ. سال ۱۹۷۹ شامل کشاورزان بزرگ و کارفرمایان دارای بیش از چهار کارگر و کارمند. سال ۲۰۱۷، با آمار رسمی کاملاً متفاوت، شامل مدیران کل و صاحبان شرکت‌های بدون کارمند یا کارگر.

منابع: ۱۹۷۹: پوران تربورن، ساختار طبقاتی در سوئد بین سال‌های ۱۹۳۰-۱۹۸۰ (۲۰۱۸) [۱۹۸۱]، صص ۲۸، ۱۰۷، ۱۱۳؛ ۲۰۱۷: مرکز آمار سوئد، آمار نیروی کار بر اساس سال. برای تسهیل مقایسه‌ی تاریخی و همچنین بر اساس تقسیم‌بندی ویژه طبقاتی در گروه سنی ۶۵.۷۴ آمار نیروی کار برای گروه سنی ۱۶-۶۴ محاسبه شده است. همه استخدامی‌های بین گروه سنی ۶۵ تا ۷۴ متعلق به لایه‌های میانی فرض شده است. [۸۷]

مرزهای بین طبقه‌ی کارگر و لایه‌های میانی یا طبقه‌ی متوسط مخدوش‌تر شده و به همین دلیل می‌توان آن‌ها را به شیوه‌های متفاوتی ترسیم کرد.^[۸۸] امر مسلم اینکه طبقه‌ی کارگر به لحاظ کمی کوچک‌تر شده و طبقه‌ی متوسط رشد کرده است. دلیل این امر را می‌توان در صنعت‌زدایی جستجو کرد که به تبع آن از تعداد کارگران مولد و نیز کارگران شاغل در حمل و نقل و انبارداری، گروهی که من در سال ۱۹۸۱ آن‌ها را کارگر به معنای وسیع کلمه نامیدم، کاسته شد. طبقه‌ی کارگر در سال ۱۹۸۱، ۲۷٪ و اکنون تنها ۱۶٪ جامعه‌ی طبقاتی را تشکیل می‌دهد. امروزه در سرمایه‌داری پسا صنعتی، کمتر از یک هشتم کل شاغلین در بخش صنعت مشغول بکار هستند.

جدول ۲. ترکیب اقتصادی طبقه‌ی کارگر ۱۹۷۹ و ۲۰۱۶، به درصد

| بخش تولیدی (الف) | گردش | خدمات | باز تولید | |
|---------------------|------|-------|-----------|------|
| ۵۲ | ۸ | ۱۸ | ۲۱ | ۱۹۷۹ |
| ۴۰ | ۱۲ | ۱۹ | ۲۹ | ۲۰۱۶ |

یادداشت: الف. شامل انبارداری و حمل و نقل کالا

منابع: یوران تربورن، ساختار طبقاتی در سوئد بین سال‌های ۱۹۳۰-۱۹۸۰ (۲۰۱۸) ص ۴۸. مرکز آمار سوئد ۲۰۱۶، ساختار حرفه‌ها در سوئد ۲۰۱۶؛ افزایش مداوم شاغلین (۲۰۱۷): پایگاه داده‌های آماری، شاغلین در گروه سنی بالای ۱۶ سال در سال ۲۰۱۶^[۸۹]

توسعه و بسط آموزش نیز ترکیب طبقه‌ی کارگر را دگرگون کرده است. طبق بررسی‌های مرکز آمار سوئد، بررسی شرایط زندگی در سوئد بنام ULF، در اواسط دهه‌ی هشتاد دو سوم کارگران از تخصص بی‌بهره بودند، این رقم سی سال بعد به پنجاه درصد کاهش یافت. همین تغییرات در بین متولدین خارج از سوئد ضعیف‌تر بود، از ۶۹٪ به ۶۳٪. اکنون نزدیک به نیمی از کل شاغلین و ۵۵٪ زنان از تحصیلات فوق دبیرستانی برخوردار هستند.

علی‌رغم سکوت مطبوعات بورژوازی، طبقه‌ی کارگر کماکان بخش مهمی، نزدیک به نیمی از جامعه‌ی سوئد (و طبق معیارهای ۱۹۸۱ نزدیک به ۴۰٪ جامعه) را تشکیل می‌دهد. آرای هیچ حزب سیاسی به سطح چهل درصد، نمی‌رسد. طبقه‌ی کارگر به‌عنوان یک جمع متشکل تضعیف شده ولی همچنان از بالاترین درجه‌ی تشکل برخوردار می‌باشد. پایین‌ترین تر به این امر می‌پردازیم. ما طبقات را بر حسب جایگاه اقتصادی‌شان در میدان نبرد سرمایه — کار مزدی تعریف می‌کنیم اما طبقات در عین حال با تقسیمات اجتماعی دیگری، به‌ویژه جنسیت و قومیت گره خورده‌اند. در این رابطه از سال ۱۹۸۰ به این سو شاهد چه تغییراتی در بازار کار بوده‌ایم؟

زنان به همان نسبت مردان برای امرار معاش کار می‌کنند هر چند که این نسبت در همه‌ی زمینه‌ها مساوی نیست. در سال ۲۰۱۷، زنان ۴۸٪ نیروی کار سوئد و ۴۷٪ تمام کارکنانی را تشکیل می‌دادند که در هفته‌ی مذکور (هفته‌ای که این آمارگیری در آن انجام گرفت.م) سر کار خود حاضر بودند. همین ارقام در سال ۱۹۸۰ به ترتیب ۴۶ و ۴۴٪ بودند و نشان می‌دهند که از سال ۱۹۸۰ به این سو تغییرات بزرگی صورت نگرفته است. ورود زنان در مقیاس بزرگ به بازار کار از دهه‌ی ۱۹۶۰ آغاز شد.

جدول ۳. ساختار طبقاتی زنان و مردان سال ۲۰۱۷ به درصد از شاغلین، گروه سنی ۱۶ تا ۶۴ سال [۹۰]

| مردان | زنان | |
|-------|------|-----------------------------|
| ۴۰ | ۳۶ | طبقه‌ی کارگر |
| ۴۵ | ۴۷ | طبقه‌ی کارگر و کارمندان جزء |
| ۴۲ | ۴۸ | لایه‌های میانی |
| ۱۲ | ۵ | صاحبان شرکت (الف) |

یادداشت: الف. شامل آن اعضای خانواده که کمک می‌کردند، این‌ها امروز گروه کوچکی را تشکیل می‌دهند.

منبع: مرکز آمار سوئد، بررسی‌های نیروی کار (AKU).

زنان راحت‌تر در لایه‌های میانی جای می‌گیرند در حالیکه تقسیم مردها به کارگر و صاحب شرکت نمایان‌تر است.

این تقسیم هم رابطه و هم شکاف بین مالکیت و قدرت را نشان می‌دهد. طبق لیست مشاغل مرکز آمار سوئد، بیش‌ترین تعداد شرکت‌ها در صنعت جنگل فعال هستند. زنان و مردان در یک بازار کار مشترک به کار مشغولند اما گویی در دو دنیای متفاوت به سر می‌برند. زنان از کودکان و سالمندان نگهداری می‌کنند و مردان در سیستم اقتصادی مشغول به کارند. این‌ها اگر هم همکار شوند در بخش گردش کالا، فروشندگی، است که تازه همین‌جا هم تقسیم کار بر مبنای جنسیت دیده می‌شود، زن‌ها فروشنده فروشگاه و مردان فروشنده خدمات و محصولات شرکت‌ها هستند.

اکثریت رؤسای اقشار میانی را مردها تشکیل می‌دهند، ۶۰٪ مردان و ۴۰٪ زنان. البته استثناهای جالب توجهی نیز وجود دارد. تنها در حوزه آموزش، درمان و مراقبت نیست که اکثریت با رؤسای زن است بلکه، هر چند کمی غیرمنتظره، اکثریت رؤسای پرسنلی و اطلاعات نیز زن هستند و حتی ممکن است که در مورد هتل‌ها و رستوران‌ها نیز همین‌طور باشد. اما نکته‌ی جالب و قابل توجه این است که ۵۴٪ رؤسای حوزه‌ی مالی و اقتصاد زن هستند. [۹۱]

دگرگونی‌هایی انجام گرفته و می‌گیرد ولی ساختار طبقاتی همچنان جنسیتی است. اگر از دید زنان به مسئله‌ی جنسیت و طبقه نگاه کنیم به وضوح می‌بینیم که وضعیت زنان، نسبت به چهل تا پنجاه سال قبل، بیش‌تر تحت تأثیر شرایط طبقاتی است تا متأثر از مناسبات پدرسالارانه.

در سال ۲۰۱۳، از ده درصد جامعه‌ی سوئد که بالاترین درآمد را داشتند ۲۸٪ و از آن‌هایی که به «یک درصد مافوق» معروف هستند ۱۸٪ زن بودند که نسبت به سال ۱۹۷۴ به ترتیب ۱۲٪ و ۶٪ افزایش نشان می‌دهند. اکثریت زنانی که جزو یک درصد مافوق هستند با مردانی ازدواج کرده‌اند که جزو آن ده درصد پردرآمد هستند. درصد مردان بسیار ثروتمند که با زنان کم درآمد و یا دارای درآمد متوسط ازدواج می‌کنند از ۷۵٪ به ۴۰٪ کاهش پیدا کرده است. ازدواج‌های درون طبقه‌ای به تشدید نابرابری‌ها می‌انجامد. [۹۲]

جدول ۴. پنج شغل عمدتاً زنانه و پنج شغل عمدتاً مردانه ۲۰۱۶

| مردان (به هزار) | زنان (به هزار) | |
|--------------------|-------------------|---|
| (۱۱) | ۱۲۸ | بهبازان، پرسنل مراقبت از معلولین و سالمندان در محل سکونت |
| (۹) | ۷۶ | پرسنل مهد کودک |
| (۲۶) | ۷۶ | آموزگار دوره‌ی ابتدایی و راهنمایی |
| (۳) | ۶۸ | آموزگار پیش دبستانی |
| (۴۱) | ۶۳ | فروشنده‌گان فروشگاه‌های تخصصی مانند گل‌فروشی، کتابفروشی و لوازم ورزشی |
| ۶۴ | (۲۴) | فروشنده‌گان خدمات و محصولات شرکت‌ها |
| ۶۲ | (۱۷) | انبارداری و تحویل کالا |
| ۵۷ | (۱۵) | فناوری کامپیوتری |
| ۵۴ | (۴) | راننده‌گان کامیون |
| ۴۶ | (۰,۵) | نچاران |

منبع: مرکز آمار سوئد، فهرست و آمار مشاغل ۲۰۱۶

زمانی، صد تا صد و پنجاه سال پیش، سوئدی‌های بی‌شماری به خارج مهاجرت می‌کردند. اولین پژوهش اجتماعی در سوئد مربوط به پدیده‌ی مهاجرت به خارج بود. با رمان مهاجران از ویلهلم موبرگ^۱، پدیده مهاجرت سوئدی‌ها جزئی از تاریخ و ادبیات ملی سوئد شد.^[۹۳] زمانی را که سوئدی‌ها مهاجرین فقیری بودند و سرنوشت‌شان به بردباری، گذشت و سخاوت ملت میزبان بستگی داشت نباید فراموش کرد. بعد از جنگ دوم جهانی شرایط عوض شد و سوئد به کشوری پناهنده‌پذیر تبدیل شد.^[۹۴] ولی مدتی طول کشید تا ترکیب قومی جمعیت سوئد به مسئله‌ای سیاسی تبدیل شود. در شروع دهه‌ی ۱۹۷۰ کارگران یونانی، مجاری و

۱. Vilhelm Mobergs

پرتقالی شاغل در بندر بارگیری Kockums در شهر مالمو^۱ کار می‌کردند اما در تحلیل‌های طبقاتی من در سال ۱۹۷۲ و ۱۹۸۱ نشانی از قومیت به چشم نمی‌خورد در حالیکه امروز مسئله‌ی قومیت از سیاست طبقاتی و تجزیه و تحلیل طبقاتی جدایی‌ناپذیر است. فرهنگ اجتماعی سوئد دستخوش دگرگونی‌های عمده‌ای شده است. بی‌جهت نیست که خیلی‌ها این دگرگونی‌ها را بنیادی و زیر و رو کننده ارزیابی می‌کنند.

جدول ۵. نسبت متولدین خارج به کل جمعیت به درصد ۱۹۶۰ - ۲۰۱۷

| | | | | |
|------|------|------|-------|--------------------------------|
| ۲۰۱۷ | ۲۰۰۰ | ۱۹۸۰ | ۱۹۶۰ | |
| ۱۸٫۵ | ۱۱٫۳ | ۷٫۵ | ۴٫۴ | متولدین خارجی به کل جمعیت سوئد |
| ۱۱٫۰ | ۳٫۰ | ۰٫۴ | ۰٫۰۰۲ | متولدین آسیا و آفریقا |

منبع: مرکز آمار سوئد، «جمعیت بر حسب کشور محل تولد» (۲۰۱۸)

دگرگونی‌های ساختار طبقاتی بین سوئدی‌ها و خارجی‌ها همسوز بوده و روز بروز همسان‌تر می‌شوند. اما تفاوت‌های مهمی همچنان پابرجا است، درصد بیش‌تری از متولدین خارج از سوئد کارگر هستند. در اواسط دهه‌ی ۱۹۸۰ بیش از ۶۰٪ متولدین خارج از سوئد کارگر بودند در حالیکه همین رقم بین سوئدی‌ها ۴۶٪ بود.

سوئدی‌ها در تمام طبقات اکثریت مطلق را تشکیل می‌دهند: ۸۲٪ طبقه‌ی کارگر، ۸۷٪ اقشار میانی، ۸۴٪ صاحبان شرکت. بیش‌ترین تغییرات را در صاحبان شرکت می‌بینیم چرا که در سال ۱۹۸۴-۱۹۸۵ تنها ۶٪ آن‌ها خارجی بودند. از شواهد پیداست که پدیده‌ی مهاجرت دگرگونی‌های فرهنگی — اجتماعی بزرگی را در جامعه‌ی سوئد موجب شده است.

^۱. شهر مالمو، شهری در جنوب سوئد با آمار بالای مهاجرین.

جدول ۶. ساختار طبقاتی متولدین داخل و خارج
به در صد، ۲۰۱۴ - ۲۰۱۵

| متولدین خارج | متولدین داخل | |
|--------------|--------------|--------------------|
| ۵۶,۵ | ۴۸ | طبقه‌ی کارگر (الف) |
| ۳۳,۵ | ۴۲,۵ | طبقه‌ی متوسط |
| ۱۰ | ۱۰ | صاحبان شرکت |

یادداشت: الف. شامل کارمندان جزء
منبع: مرکز آمار سوئد، بررسی ULF ۲۰۱۶.

جای تعجب ندارد که پدیده‌ی مهاجرت آرایش سیاسی جامعه را دگرگون کرده و درگیری‌ها و صف‌بندی‌های جدیدی، بر له و علیه مهاجرین، را موجب شده است.

چیزی که باید تصریح کرد این است که آثار این پدیده بیش از همه فرهنگی و ذهنی است. ارقام مرکز آمار سوئد هیچ ارتباطی بین دستمزدهای حقیقی و موج مهاجرت نشان نمی‌دهند. تلاش احزاب بورژوازی برای استفاده از مهاجران همچون اهرمی برای کاستن حقوق‌ها تا به امروز موفق نبوده و در دوره‌ی نومحافظه‌کاران^۱ نیز با آن مخالفت شد. ارقامی که دال بر تأثیر منفی مهاجرت بر دستمزدهای حقیقی کارگران باشد نه در گزارش سازمان مرکزی کارگران LO مشاهده می‌شود و نه در آمار رسمی. مشکل بیکاری بیشتر گریبان‌گیر مهاجرین بوده است تا سوئدی‌ها. آمار بیکاری سوئدی‌ها (متولدین سوئد) م. که در سال ۲۰۰۵ به ۶,۵٪ بالغ می‌شد در سال ۲۰۱۵ یعنی بعد از موج بزرگ مهاجرت به ۴,۴٪ کاهش یافت. طی همان دوره‌ی آمار بیکاری مهاجرین (متولدین خارج از سوئد) م. از ۱۴,۱٪ به ۱۵,۱٪ افزایش یافت. بین سال‌های ۲۰۰۳ تا ۲۰۱۷ از تعداد بیکاران سوئدی ۴۲۰۰۰ تن کاسته شد ولی به تعداد بیکاران خارجی ۲۴۰۰۰ نفر اضافه شد.

۱. همان حزب محافظه‌کاران قدیمی که از کارزار انتخابات ۲۰۰۶ خود را محافظه‌کاران نو خطاب کرده، بدون آنکه رسماً نام خود را عوض کرده باشد. م.

دگرگونی ساختار طبقاتی سوئد بعد از دهه‌ی ۱۹۸۰ متاثر از دو مولفه‌ی مساعد بود که پذیرش منفعلانه چرخش به راست بزرگ در سیاست سوئد را ممکن ساخت. البته همزمان با افزایش نابرابری‌ها، خرده ریزه‌هایی [از ثروت اجتماعی] نیز به پایینی‌ها رسید. دستمزدهای حقیقی بعد از دهه‌ی ۱۹۸۰ هر چند که خیلی کم، اما به هر حال رشد داشتند.

**جدول ۷. سیر رشد سالانه‌ی دستمزدهای حقیقی ۱۹۷۰ - ۲۰۱۴
برای تمامی کارکنان (کارگر و کارمند. مترجم) به درصد**

| | | | |
|-------------|-------------|-------------|-------------|
| ۲۰۱۴ - ۲۰۰۰ | ۲۰۰۰ - ۱۹۹۰ | ۱۹۹۰ - ۱۹۸۰ | ۱۹۸۰ - ۱۹۷۰ |
| ۱,۷ | ۱,۹ | ۰,۶ | ۲,۸ |

منبع: مرکز آمار سوئد، افزایش سود شرکت‌ها به قیمت کاهش دستمزدها (۲۰۱۷).

سایت تحلیلی تیمبرو Timbro در تبلیغات خود روند تغییرات دستمزدها را در ۲ دوره‌ی متفاوت بررسی می‌کند، ۱۹۷۰ - ۱۹۹۵ و دوره‌ی بعد از ۱۹۹۵. چرا؟ قضیه از این قرار است که در نیمه‌ی اول دهه‌ی ۱۹۹۰ سوئد شاهد سقوط مالی بزرگی بود که خود سرمایه‌ی مالی باعث و بانی آن بود. این سقوط، بیکاری گسترده و کاهش دستمزدها را به همراه داشت. قصد تیمبرو این است که رونق مجدد اقتصاد سوئد بعد از بحران مالی ۱۹۹۵ را، که نتیجه‌ی فعالیت‌های سرمایه‌ی مالی و یکی از نتایج آن بیکاری گسترده و کاهش دستمزدها بود، برجسته سازد. از طرف دیگر تیمبرو می‌خواهد بحران مالی را لاپوشانی کرده و دوره زمانی قبل از ۱۹۹۵ را بحران هزینه‌ها و ناشی از «قراردادهای مرکزی و لازم‌الاجرا» معرفی نماید. طی بحران حباب مالی دهه‌ی ۱۹۹۰ اکثریت قریب به اتفاق دستمزدها کاهش یافت و طبعاً ثروتمندان اولین گروهی بودند که دستمزدها در سال ۱۹۹۷ به سطح قبل از بحران بازگشت.

ولی آن ده درصدی که از همه فقیرتر بودند مجبور شدند تا سال ۲۰۰۳ صبر کنند. این گروه همچون فقیرترین ثلث جامعه بار دیگر و این بار در دوره‌ی

نخست‌وزیری راینفلد (از حزب محافظه‌کاران. م) شاهد کاهش مجدد دستمزدهای خود بودند اما بقیه گروه‌های جامعه از افزایش درآمدی برخوردار شدند. دگرگونی ساختار طبقاتی نتیجه گسترش وسیع آموزش و تحصیلات نیز بود. در سال ۱۹۹۰ تنها یک‌سوم جمعیت بین ۲۵ و ۶۴ سال دارای تحصیلات بالای دبیرستانی بودند، این رقم در سال ۲۰۱۶ به دو سوم رسید. در همین سال ۲۷٪ دارای تحصیلات عالی‌تری طولانی‌تر از سه سال بودند.^[۹۵] در سال ۲۰۰۵ بیش از یکصد هزار نفر از اعضای LO و نیم میلیون نفر از اعضای TCO^۱ دارای تحصیلات دانشگاهی بودند.^[۹۶]

بسیار خوب است که به کمک یارانه‌های دولتی همه طبقات از امکان تحصیل در دانشگاه، مانند دبیرستان و دوره‌ی ابتدایی، برخوردار شده‌اند اما مشکل اینجاست که تحصیلات و تخصص دیگر کارساز نیست، آنچه تعیین‌کننده است همانا سرمایه و نگرش سرمایه به کار است. هم‌اکنون که این سطور را می‌نویسم استناداری استکھلم، تحت رهبری احزاب بورژوازی، تلاش دارد تا پزشکان را، علی‌رغم اعتراضات‌شان، به کار شیفتی وادار کند.

منابع جمعی طبقاتی حقوق‌بگیران از سال ۱۹۸۰

مهم‌ترین منبع قدرت حقوق‌بگیران وحدت آن‌هاست: بسیج و سازماندهی اتحادیه‌ای و سیاسی. نمی‌توان گفت که حقوق‌بگیران مبارزه‌ی آشکاری را، در مقابله با تهاجمات نولیبرالی به جنبش اصلاحات اجتماعی سوئد، سازمان داده‌اند. در اوایل دهه‌ی ۱۹۸۰ شاهد لشکرکشی سازمان‌یافته‌ی راست بودیم که به پاسخی دیر هنگام به رادیکالیسم رو به اُفت دهه‌های ۱۹۶۰-۱۹۷۰ می‌مانست، تظاهرات بر ضد صندوق حقوق‌بگیران و مقابله به مثل جمعی کارفرمایان در سال ۱۹۸۰. اول ماه مه برای سوسیال‌دموکرات‌ها به مراسمی پوچ و بی‌روح تبدیل شده است.

۱. سازمان سراسری کارمندان. م

۲. در جواب اتحادیه‌ها که اضافه‌کاری را تحریم کرده بودند کارفرمایان از ورود ۷۵۰ هزار کارگر به محل کار جلوگیری کردند. م

طبقاتی رأی دادن و سازماندهی اتحادیه‌ای حربه‌هایی هستند که هر چند برندگی سابق را ندارند اما هنوز هم خیلی مهم است. در سال ۱۹۸۱ حدود ۸۵٪ تمام کارگران و کارمندان (که حداقل نیمه‌وقت کار می‌کردند) در اتحادیه‌ها متشکل بودند. در سال ۲۰۱۷ درجه‌ی تشکل کارگران در اتحادیه‌ها تنها ۶۱٪ بود. این کاهش در همه‌جا به چشم می‌خورد اما شدت و ضعف دارد. در بخش عمومی و صنعت ۷۲٪ - ۷۴٪ متشکل هستند در حالی که همین رقم در بخش خدمات خصوصی، هتل و رستوران تنها ۵۰٪ است. تغییرات ساختار اقتصادی طبقه‌ی کارگر که در بالا بحث کردیم موجب کاهش تعداد کارگران در بخش‌های با تشکل بالا و متقابلاً افزایش کارگران شاغل در بخش‌های با تشکل پایین شده است. کاهش اعضای LO در سال ۱۹۸۸ یعنی درست بعد از بازگذاشتن دست‌های سرمایه‌ی مالی آغاز شد ولی درجه‌ی تشکل همچنان بالا بود، ۸۳٪ در سال ۲۰۰۰ و ۷۷٪ در سال ۲۰۰۶. افزایش حق عضویت صندوق بیمه‌ی بیکاری توسط دولت بورژوازی موجب یک ریزش بزرگ را فراهم ساخت و درجه‌ی تشکل را تا سال ۲۰۱۴ به ۶۴٪ تقلیل داد.

با این حال هنوز هم تشکل اتحادیه‌ای طبقه‌ی کارگر سوئد وزنه‌ی سنگینی به‌شمار می‌رود. تنها کشورهایی که از این نظر تقریباً همسطح سوئد هستند عبارتند از بلژیک و کشورهای شمال اروپا (فنلاند، نروژ، ایسلند و دانمارک. م). سایر گروه‌های حقوق‌بگیر از درجه‌ی تشکل بالاتری برخوردار هستند. همان‌طور که گفته شد در سال ۱۹۸۰ درجه‌ی تشکل کارگران و کارمندان حدود ۸۵٪ بود که در اوایل دهه‌ی ۲۰۰۰ در هر دو گروه کمی افت کرد. درجه‌ی تشکل در سال ۲۰۰۶ برای هر دو گروه ۷۷٪ بود. ولی بعد از این سال شاهد پیشی گرفتن تشکل کارمندان بر کارگران هستیم از جمله بدین دلیل که سیستم نوین بورژوازی حق عضویت صندوق بیمه‌ی بیکاری برای کارمندان را به‌اندازه‌ی کارگران بالا نبرد. سال ۲۰۰۷ تنها ۶۱٪ کارگران متشکل بودند در حالیکه این رقم در بین کارمندان به ۷۳٪ می‌رسید. این اختلاف برای هر دو بخش خصوصی و عمومی دقیقاً به یک میزان بود. سازمان‌یافتگی کارمندان بخش خصوصی سوئد در جهان

همتا ندارد؛ کارمندان شاغل در بخش صنعت متشکل تر از کارگران صنعتی هستند (به ترتیب ۷۹ و ۷۴٪).

امروزه کارمندان و اقشار میانی بیش از سایر حقوق‌بگیران در اتحادیه‌ها متشکل هستند. TCO (سازمان سراسری کارمندان) و SACO (سازمان سراسری آکادمیسین‌ها) در سال ۲۰۰۸ مجموعاً بیش از LO (سازمان سراسری کارگران) عضو داشتند.^[۹۷] در بازار کار سوئد هنوز هم حقوق‌بگیران از امکانات جمعی بالایی برخوردار هستند. از دیگر امکانات در دسترس همانا طبقاتی رأی دادن به‌هنگام انتخابات سیاسی است. حزب سوسیال‌دموکرات و حزب چپ در انتخابات ۱۹۸۲، ۷۲٪ و در سال ۲۰۱۴ تنها پنجاه درصد رأی آوردند. اولین عقب‌گرد بزرگ در سال ۱۹۹۱ روی داد که این دو حزب در مجموع تنها ۵۶٪ رأی آوردند ولی اعتماد کارگران دوباره جلب شد و بیش از همه در موفقیت‌های حزب چپ بازتاب یافت که در سال ۱۹۹۱ تنها ۳٪ رأی آورده بود اما در سال ۱۹۹۸، ۱۵٪ رأی آورد. ولی بعد از انتخابات ۲۰۰۲ آرای هر دو حزب کاهش یافت، ابتدا حزب چپ و سپس حزب سوسیال‌دموکرات. احزاب بورژوایی اولین بار در سال ۱۹۹۱ به درون طبقه‌ی کارگر راه یافتند و ۳۲٪ رأی آوردند و تا سال ۲۰۱۰ همچنان بر یک سوم آرای طبقاتی تکیه زدند ولی در سال ۲۰۱۴ تا سطح انتخابات ۱۹۸۲ سقوط کردند یعنی تنها ۲۷٪، که اندکی بیش از بیست و چهار درصدی بود که در ۱۹۵۶ به‌دست آوردند. با این حساب نمی‌توان گفت که کفه‌ی سیاسی بورژوازی سنگین‌تر شده است.

آرای که دو حزب قدیمی کارگری سوئد (چپ و سوسیال‌دموکرات. م) از دست دادند به جیب احزاب بورژوایی سرازیر نشد بلکه دو سمت‌وسوی دیگر را در پیش گرفت. بخش کوچکی را حزب محیط زیست و حزب فمینیست‌ها به خود اختصاص دادند (به ترتیب ۴ و ۲٪). بخش بزرگ‌تر را حزب دموکراسی نوین با ۸٪ در سال ۱۹۹۱ و حزب دموکرات‌های سوئد با ۱۶٪ در سال ۲۰۱۴ به خود اختصاص دادند که در هر دو مورد هراس از خارجی‌ها باعث شد که رأی بیاورند.

طبقه‌ی متوسط (در اینجا منظور کارمندان و صاحبان شرکت است) بین دو بلوک سیاسی نوسان داشته، ولی یک سوم این گروه هم در سال ۱۹۸۲ و هم در سال ۲۰۱۴ به ائتلاف چپ و سوسیال‌دموکرات رأی دادند، یعنی تقریباً به میزان آرای ۱۹۶۴. سوسیال‌دموکرات‌ها در دو انتخابات بسیار موفق بودند، ۱۹۶۸ (موج چپ) و ۱۹۹۴ (بعد از شکست مفتضحانه‌ی بورژوازی در مقابله با بحران). بورژوازی بخشی از پایگاه خود را در بین طبقه‌ی متوسط از دست داده است؛ از ۶۲٪ در سال ۱۹۸۲ به ۴۵٪ در سال ۲۰۱۴.

در دهه‌ی ۱۹۷۰ دو سوم طبقه‌ی متوسط به احزاب بورژوایی رأی دادند، امری که حتی در دوره‌ی ۲۰۰۶ - ۲۰۱۰ نیز تکرار نشد. در سال ۲۰۱۴ احزاب سوسیال‌دموکرات، چپ، فمینیست‌ها و حزب محیط زیست ۴۸٪ آرا را کسب کردند که کمی بیش از آرای ۴۵ درصدی اتحاد بورژوایی Allians بود.^[۹۸] می‌توان گفت که چرخش به راست تندی که از ۱۹۸۰ به این سو در تکامل اجتماعی سوئد شاهد هستیم، باعث جابه‌جایی نیروهای سیاسی جامعه به‌سود بورژوازی نشده است. دو نیروی محرکه بیش از همه تأثیرگذار بوده‌اند، یکی جابه‌جایی قدرت از سرمایه‌داری صنعتی به سرمایه‌ی مالی کازینویی، و دومی جابه‌جایی ایدئولوژیک در سیستم احزاب سیاسی. یک سری تصمیمات دولت که تسهیلات فراوانی برای سرمایه فراهم کرد نتیجه‌ی تغییرات مذکور بود. این تصمیمات بعضاً از طرف دولت‌های سوسیال‌دموکرات اتخاذ شدند و دولت‌های بورژوایی هم مجدداً تر آن‌ها را دنبال کردند.

طبقه‌ی متوسط، کارمندان، اقشار میانی

«طبقه‌ی متوسط» در سوئد هیچگاه به‌عنوان مفهومی که هویت مشخصی را تعیین کند جا نیفتاد، به همین دلیل من اغلب مفهوم «اقشار میانی» را ترجیح داده‌ام که در فرانسوی، آلمانی و ایتالیایی رایج‌تر از سوئدی است. به این وسیله خواسته‌ام تا چند نکته را برجسته کنم: اول شرایط اقتصادی گوناگون این گروه‌های اجتماعی، و دوم دو ویژگی ساختار طبقاتی سوئد را، یکی ضعف طبقه‌ی متوسط شهری، آن هم در کشوری که مهد جنبش‌های مردمی است، و دیگری نقش عمده و مرکزی حقوق‌بگیران به‌عنوان کارمندانی که هم در جامعه‌ی صنعتی و هم در جامعه‌ی خدماتی در اتحادیه‌ها متشکل هستند. ولی «طبقه‌ی متوسط» گاهی مفهوم را بهتر می‌رساند و به همین دلیل از آن نیز استفاده کرده‌ام.

واژه‌ی «کارمند» و معادل‌های آن، مانند بسیاری کشورهای دیگر، واژه‌ی جاافتاده‌ای است که در قوانین بازار کار نیز به رسمیت شناخته شده است.

این واژه در سوئد، بر خلاف بسیاری کشورهای دیگر، معرف حوزه‌ی عضوگیری اتحادیه‌ای نیز هست. در تحلیل طبقاتی‌ام در سال ۱۹۸۱ رعایت دو نکته را واجب می‌دانستم، توجه به مرزبندی‌های اتحادیه‌ای و پیدا کردن زمینه‌هایی که فراتر رفتن از این مرزها را تسهیل می‌کرد.

اقشار میانی و پتانسیل آن‌ها برای دگرگونی

طبقه‌ی کارگر برای نیل به پیروزی نیازمند کمک سایر اقشار و طبقات بوده است. امروزه احتمال اینکه طبقه‌ی کارگر بتواند به‌تنهایی پیشرفت‌های اجتماعی مترقی را موجب شود کم‌تر از هر زمان دیگری است. در جامعه‌ی تحت سلطه‌ی سرمایه‌ی مالی تضادهای عمیقی بین سرمایه و تمامی اقشار حقوق‌بگیر وجود دارد اما بین طبقه‌ی کارگر و طبقه‌ی متوسط هیچ‌گونه تضاد اساسی وجود ندارد. با این حساب طبقه‌ی متوسط دارای چه پتانسیلی برای تحولات اجتماعی است؟ در همه‌ی گروه‌های شغلی افرادی با درک و گرایش متفاوت، از چپ گرفته تا راست، یافت می‌شوند. ولی کدام جایگاه شغلی منطقاً به نقدی پیشرو از جامعه می‌انجامد؟ صرف‌نظر از تفاوت‌های فردی که در بالا ذکر شد می‌توان پیش از همه از رؤسا

قطع امید کرد. همین رؤسا هستند که سیستم را می گردانند و جنبش ضد اصلاحات هم تمام تلاش خود را به کار بسته تا موضع رؤسا را در تمام سطوح، هم در بخش خصوصی و هم در بخش عمومی، تقویت کند. رؤسای استخدامی یک هفتم اқشار میانی و ۶٪ کل شاغلین را تشکیل می دهند. یک جامعه شناس سوئسی به نام دانیل اوش^۱ با جدا کردن سه منطق شغلی مسئله را از دیدگاه جالب توجهی طرح می کند، منطق سازمانی، منطق تکنیکی و منطق خدمات شخصی.^[۹۹] مشاغل خلق کنندگان آثار فرهنگی را می توان بیش از همه به منطق آخری نزدیک دانست. فرض بر این است که شاغلین این منطق معمولاً در زمینه‌ی برابری‌های اجتماعی، آزادی و برابری زن و مرد فعال هستند. به نظر اریک وستین^۲ این منطق‌ها بیش تر بر انتخاب رشته‌ی تحصیلی و شغل تأثیر گذار هستند و بعد از آن توفیری در زندگی آنان ندارد. صرف نظر از این که کدام فرضیه بهتر است، مثل قضیه‌ی مرغ و تخم مرغ، نتیجه یکی ست. بعد از رؤسا سه گروه بزرگ شغلی در اқشار میانی قابل تمیز است: اداری - اقتصادی، تکنیکی و انسانی. منطق شغلی این دوتای آخری آموزش، پیشرفت و مراقبت از انسان‌هاست. بزرگ ترین گروه‌های شغلی منطق تکنیکی و انسانی پرستاران و آموزگاران هستند. همانطور که لوئیس بروستروم^۳ و گوننار اولوفسون^۴ در گزارش‌های خود نشان داده‌اند این گروه‌ها مورد تهاجم سرمایه‌داری واقع شده‌اند که تلاش می کند تا منطق اقتصاد شرکتی (سود دهی و بارآوری. م) را بر آنان تحمیل کند.^[۱۰۰] تخصص و مهارت‌های حرفه‌ای تحت کنترل «رؤسای تحمیلی» قرار می گیرند. مشتی دانشجوی تازه فارغ التحصیل اقتصاد را به‌عنوان مشاور در بیمارستان کارولینسکا ریختند که با اختیارات گسترده‌ای که به ایشان داده شد سیستم درمانی

۱. Daniel Oasch

۲. Erik Vestin

۳. Lovisa Broström

۴. Gunnar Olofsson

کلینیک را از هم پاشیدند بدون این که برای نظرات پزشکان و پرستاران پیشیزی ارزش قائل شوند.

جدول ۸. ترکیب اقشار میانی سال ۲۰۱۶ درصد نسبت به کل

| | |
|----|---|
| ۱۴ | رؤسا از همه رقم |
| ۲۷ | پرسنل اداری (دفتری) / مالی |
| ۲۳ | تکنیک |
| ۳۶ | فرهنگ، ارتباطات، آموزش، تحقیقات، ادبیات ... |

یادداشت: سیستم ثبت مشاغل تصویر جامعی از محتوای ساختار مشاغل به دست می‌دهد، اما جامع و دربرگیرنده نیست، به همین دلیل جدول فوق از آمارهای مرکز آمار سوئد مربوط به آمارگیری نیروی کار برگرفته شده است.

منبع: مرکز آمار سوئد، فهرست ثبت مشاغل، ساختار شغلی در سوئد.

در کل می‌توان گفت که کارمندان شاغل در اقتصاد و مدیریت تا به امروز از تحولات جاری سود برده‌اند و به تعدادشان در بخش‌های درمانی، مراقبت، نگاهداری و آموزش افزوده شده است. در عوض، جامعه‌ی دیجیتالی آینده برای عده‌ی زیادی مشکلات جدی فراهم خواهد کرد. در رشته‌های تکنیکی هر چند که درجه‌ی خودکفایی و اتکاب خود بالاست، ولی در عوض در مقایسه با مشاغل علوم انسانی (Humanistisk) از همبستگی درون حرفه‌ای کم‌تری برخوردار هستند. به نظر می‌رسد آن مشاورانی که مأموریت داشتند تا منطق اقتصاد شرکتی را همه جا حاکم کنند، هنوز نتوانسته‌اند همان بلایی را بر سر مشاغل تکنیکی بیاورند که بر سر آموزش و درمان آوردند. تکنیسین‌ها و مهندسین معمولی به روال همیشگی به کار خود ادامه می‌دهند ولی از نقش و اهمیت مهندس‌هایی که به‌عنوان رئیس و مدیر کار می‌کنند روزبه‌روز کاسته می‌شود. جای آنان را راهزنان و غارتگران سرمایه‌ی مالی و ثروتمندان قدرت طلب گرفته‌اند. البته مناسبات بین سرمایه و

تکنیک نیز عاری از اصطکاک نیست. این تنش‌ها امروزه بیش از همه در زمینه‌ی مسایل زیست‌محیطی به چشم می‌خورد، طبیعی است که تحصیل‌کردگان رشته‌های تکنیک و علوم طبیعی خیلی بیش‌تر از بورس‌بازان می‌فهمند.

دو نظرسنجی از کارکنان مشاغل رده‌های میانی در مورد عقاید سیاسی نشان می‌دهد که برای مثال در مورد مسئله‌ی بحث برانگیز محدود کردن بخش عمومی اختلاف‌نظرهای زیادی وجود دارد. در همه‌پرسی ۱۹۹۶ اکثریت قاطع مهندسين و کارمندان بخش مالی موافق محدود کردن بخش همگانی بودند، این گروه در همه‌پرسی سال ۲۰۰۰ نیز موافق این امر بود، ولی با اکثریتی ضعیف. اکثر پزشکان در سال ۱۹۹۶ موافق این محدودیت بودند ولی در سال ۲۰۰۰ مخالف. پرستاران در همه‌پرسی ۱۹۹۶ شرکت نداشتند و در همه‌پرسی سال ۲۰۰۰ اکثریت آن‌ها مخالف محدود کردن بخش عمومی بودند. اکثریت مطلق آموزگاران، روان‌شناسان و مددکاران اجتماعی در هر دو نوبت مخالف بودند.^[۱۰۱] اقشار میانی مشاغل انسانی (آموزگاران، پرستاران و غیره. م) فاکتور مهمی در امر بسیج سیاسی نیروهای مترقی‌اند. این‌ها اقلیت بزرگی از تظاهر کنندگان صف اول ماه مه سوسیال‌دموکرات‌ها و اکثریت تظاهر کنندگان حزب چپ را تشکیل می‌دهند.^[۱۰۲]

بورژوازی، خرده بورژوازی و مالکین واحدهای اقتصادی

زبان فرانسوی اولین زبانی بود که برای تحلیل طبقاتی به کار رفت. «طبقه‌ی بورژوا» ترجمه‌ی کلمه‌ی فرانسوی *Bourgeoisie* است ولی کاربرد آن بر خلاف معادل فرانسوی، تنها به مفهوم مارکسیستی طبقه محدود شده است. پیشه‌وران و بازرگانان در جامعه‌ی کاستی و مجلس کاستی آن، یکی از چهار کاست مجلس به حساب می‌آمدند. در مجلس بعدی که از دو بخش اعیان و عوام تشکیل می‌شد، راست‌ها که جزو اعیان بودند خود را حزب دهقانان، پیشه‌وران و بازرگانان خطاب می‌کردند. بر خلاف واژه‌ی آلمانی *Burgertum*، «بورژوا» و «بورژوازی» از خاستگاه اجتماعی خود جدا شده و به مفهومی صرفاً ایدئولوژیک – سیاسی تبدیل شد. بورژواها به لحاظ تعداد همیشه اقلیت ناچیزی را تشکیل می‌داده‌اند. اهمیت این‌ها به دلیل قدرت و امتیازات ناشی از مالکیت بی‌حدومرز است. طبقه‌ی برتر نیز

مفهومی است طبقاتی که رایج تر است اما به لحاظ اقتصادی از دقت لازم برخوردار نیست، کما این که بین اشراف و بازرگانان تفاوتی قائل نمی‌شود.

مفهوم «خرده‌بورژوازی» نیز از فرانسوی گرفته شده که به معنای کاسب و صنعتگر جاافتاده و مقبول همگان است. آن‌چه در تحلیل‌های طبقاتی از این مفهوم فهمیده می‌شود مالکین شرکت‌های کوچکی هستند که به تولیدات خرد مشغولند و کار و تلاش صاحب شرکت مهم تر از استثمار کار دیگران است. ولی مفهوم «خرده‌بورژوازی» کاربرد گسترده‌ای پیدا نکرد و در عوض به اصطلاحی برای بیان نوع ویژه‌ای از کوته‌فکری، حماقت و تنگ‌نظری تبدیل شد. از دیدگاه تحلیل طبقاتی تاریخی، قشر وسیعی از «خرده‌بورژواها» جزئی از دهقانان بودند که بدون شک خود را نه خرده‌بورژوا می‌دانستند و نه «طبقه‌ی متوسط».^[۱۰۳] آن‌هایی که هنوز کشاورز هستند از لحاظ امکانات مالی به بورژواها نزدیک هستند - و معیارها و ارزش‌های مشترک زیادی هم با بورژوازی دارند - ولی کار و تلاش فردی خودشان از اهمیت تعیین‌کننده تری برخوردار است.

بالا تر به بسیاری از تفاوت‌های ویژگی‌های طبقاتی صاحبان شرکت‌های کوچک و کسانی که برای خودشان کار می‌کنند، بدون این که شرکتی در کار باشد (کاسبان خرده پا. م)، اشاره کردیم به جز از زاویه‌ی قوانین مالیاتی. این کسبه در جهان سوم بخش بزرگی از جمعیت شهری را تشکیل می‌دهند و بسیاری از آن‌ها دوره گرد و دستفروش هستند. در جامعه‌ی «کارفرما»ی پسا صنعتی تعداد کسانی که برای خودشان کار می‌کنند روبه‌افزایش است. این گروه از سطح زندگی خوبی برخوردار است اما فاقد آن نیروی جمعی فروشندگان خیابانی جنوب اروپا هستند که نمونه‌ی پایتخت مکزیک شاید تحسین‌برانگیزترین آن‌ها باشد.

نقش اجتماعی پیچیده و مبهم فعالیت‌های اقتصادی شرکت‌ها

علی‌رغم سرمایه‌گذاری‌های وسیع ایدئولوژیک برای رواج دادن [اقتصاد] کارفرمایی، تعداد شرکت‌ها از سال ۱۹۸۰ رو به کاهش گذاشته است. در این سال، ۴۵۲ هزار شرکت وجود داشت که تا سال ۲۰۱۷ به ۴۲۱ هزار کاهش یافت که به ترتیب ۱۰،۸ و ۸،۷ درصد کل شاغلین را تشکیل می‌دادند. در سال ۲۰۰۵ و ۲۰۱۰

شاهد افزایش ناچیزی بودیم ولی به هر حال به سطح ۱۹۸۰ نرسید. بعد از سال ۲۰۱۰ تعداد شرکت‌ها روند نزولی طی کرده است.^[۱۰۴] دلیل آن تعداد همچنان روبه کاهش کشاورزان است که در مقایسه با سرشماری سال ۱۹۷۵ به نصف رسیده و تازه حرفه‌ی اصلی نیمی از همین‌ها هم کار دیگری به‌جز کشاورزی است.

نقش اجتماعی فعالیت‌های اقتصادی مبتنی بر کارفرمایی به دلیل ترکیب‌ها و اشکال بسیار گوناگون استخدام و خوداستخدامی، بسیار مبهم شده است. آمارهای اداره‌ی مالیات این پدیده را نشان می‌دهد. تعداد کسانی که بابت داشتن شرکت مالیات می‌پردازند و کسانی که همزمان هم مالیات شرکت و هم مالیات خوداستخدامی^۱ می‌پردازند مرتباً افزایش یافته و تا سال ۲۰۱۵ به ۹۰۹ هزار نفر رسید؛ یعنی بیش از دو برابر کسانی که داشتن شرکت فعالیت اصلی آن‌ها است و معادل یک پنجم کل شاغلین. سیستم مالیاتی تأثیر زیادی بر کار و فعالیت شرکت‌ها می‌گذارد (مثلاً اینکه شرکت را با چه عنوانی به ثبت می‌رسانند سهامی خاص، سهامی عام و غیره. م)

فعالیت اقتصادی عظیمی که شرکت‌های «تاکسیرانی» از قبیل اوپر Uber به راه انداخته‌اند در سوئد هنوز نسبتاً محدود است. این شرکت‌ها به کمک نرم‌افزاری که در اختیار دارند و به کمک علم الکترونیک به بهره‌کشی از کار کسانی که در واقع امر «صاحب شرکت» و در استخدام شرکت خود هستند (صاحبان «تاکسی») می‌پردازند. تنها کارشان واسطه‌گری است اما از زیر بار وظایف و مسئولیت‌های اجتماعی یک کارفرما شانه خالی می‌کنند.

البته شکل متمدن‌تری از شرکت، که شرکت خود استخدامی‌ها نام گرفته، سریعاً در حال رشد است. این‌ها در مقابل هزینه‌ی معینی کارهایی از قبیل صدور قبض و اخذ بدهی مشتری را برای صاحبان مشاغل آزاد^۲ انجام می‌دهند در عین

^۱. در کشور سوئد صاحب یک شرکت می‌تواند در استخدام شرکت خود نیز باشد، امری که بر نحوه‌ی دریافت مالیات از شرکت تأثیر می‌گذارد. م

^۲. Frilansare

حال که مسئولیت‌های قانونی یک کارفرما را نیز به عهده می‌گیرند. در سال ۲۰۱۶ سی و چهار هزار نفر برای این شرکت‌ها کار می‌کردند.^[۱۰۵]

طبقه‌ی بورژوا قدرت سرمایه است و بهترین روش مطالعه‌ی این طبقه بررسی ساختار اقتصادی طبقه و نیز مهم‌ترین خانواده‌ها و افراد طبقه است. به همین جهت این مسئله در فصل بعدی جداگانه تحلیل خواهد شد. دو آمار نشان می‌دهد که این طبقه به لحاظ تعداد چقدر ناچیز است. در سوئد حدود ۸۸ هزار شرکت خصوصی با حداقل پنج استخدامی و بیش از هفت هزار شرکت با دست کم پنجاه استخدامی وجود دارد. تعداد صاحبان شرکت‌ها کم‌تر از این حرف‌هاست چون یک نفر می‌تواند مالک چندین شرکت باشد. رؤسای شرکت‌های بزرگ و صاحبان شرکت‌هایی که رئیس پرسنل خود نیز هستند در جمع‌بندی ساختار طبقاتی جزو طبقه‌ی بورژوا محسوب شده‌اند. این‌ها جمعاً ۵۲ هزار نفر می‌شوند به اضافه‌ی ۲۴ هزار مدیر عامل که در استخدام آن‌ها هستند، یعنی سر جمع حداکثر ۱،۵٪ جمعیت شاغل و دارای درآمد.^[۱۰۶]

ساختار قدرت سرمایه در سوئد امروز

بارزترین جلوه‌ی قدرت روزافزون سرمایه مالی همانا وزنه سنگین اقتصاد کازینویی بدون تولید می‌باشد. خرید و فروش اتوماتیک سهام و ارز توسط کامپیوتر شاید بهترین مثال باشد، اما فعالیت‌های *private equity* نیز از همین جمله است. بالاتر به معاملات کازینویی نجومی بازار مالی سوئد اشاره کردم. بانک‌های سوئدی، ژاپنی و آلمانی، بر خلاف بانک‌های انگلیسی، رابطه‌ای تنگاتنگ با صنعت داشته‌اند (در زمینه‌ی اعطای وام و اعتبار به صنایع. م) و کمتر به فعالیت‌های سرمایه‌ی مالی کشیده شدند. در حالی که رشد سریع بانک‌ها و سودهای هنگفت آن‌ها در سال‌های اخیر ناشی از همین فعالیت‌های مالی است.

از نظر نقش و اهمیت بانک‌ها در اقتصاد کشورهای اروپایی بعد از سوئیس، بانک‌های سوئد و هلند قرار دارند. دارایی بانک‌ها از سه برابر تولید ناخالص ملی نیز فراتر رفته است.^[۱۰۷]

مقیاسه‌ی بزرگترین شرکت‌های سوئد بر حسب ارزش کل سهام می‌تواند تا حدی مقام و جایگاه سرمایه مالی را نشان بدهد. از همه بزرگ‌تر بانک *Nordea*

می‌باشد که بزرگترین بانک شمال اروپاست و دارایی آن از مجموع دارایی‌های بانک تجارت Handelsbanken و بانک SEB نیز بیش‌تر است. Nordea امروزه در مالکیت فنلاندی‌ها است و مقر آن در هلسینکی، پایتخت فنلاند، است. گروه‌هایی که بالاترین ارزش سهام را دارند عبارتند از شرکت‌های مالی مثل بانک‌ها و شرکت‌های سرمایه‌گذاری، شرکت‌های تولیدی، ارتباطات راه دور و فناوری دیجیتال IT. در جدول زیر می‌بینیم که ارزش سهام شرکت‌های مالی سیر صعودی داشته، ارزش سهام ارتباطات و تکنیک دیجیتال بالا رفته و سپس پایین آمده و بالاخره شرکت‌های تولیدی که حتی از دید بورس بازان نیز ارزش خود را حفظ کرده است.

**جدول ۹. سهم ۲۵ شرکت بزرگ از کل ارزش سهام سوئد
بین سال‌های ۱۹۹۵ و ۲۰۱۷، به درصد**

| نوع شرکت | ۱۹۹۵ | ۲۰۰۰ | ۲۰۱۰ | ۲۰۱۷ |
|--------------------------|------|------|------|------|
| مالی | ۱۵ | | ۳۰ | ۳۹ |
| تولیدی | ۲۵ | ۱۰ | ۲۲ | ۳۱ |
| ارتباطات و دیجیتال IT | ۱۶ | ۵۳ | ۱۶ | ۱۱ |

منبع: Affärsvärlden سیزدهم سپتامبر ۲۰۱۷

جالب‌ترین مسئله در رابطه با شرکت‌های بزرگ این است که شرکت‌های حراست و حفاظت (تأمین امنیت مالی و جانی، م) وزنه‌ی سنگینی شده‌اند. شرکت حراست Securitas از مجموع سه شرکت بزرگ Ericsson، Volvo و Electrolux بزرگ‌تر است. دو شرکت بزرگ دیگر که در همین زمینه فعال هستند شرکت قفل‌سازی Assa Abloy و Autoliv است که در زمینه سیستم‌های ایمنی اتوموبیل‌ها فعالیت دارد. هر دو شرکت سوئدی هستند هر چند که دفتر مرکزی Assa Abloy در ایالت Delaware آمریکاست که یک بهشت مالیاتی به‌شمار می‌رود.

**جدول ۱۰. تعداد کل کارکنان بزرگترین کارفرماهای خصوصی سوئد
در سال ۲۰۱۶**

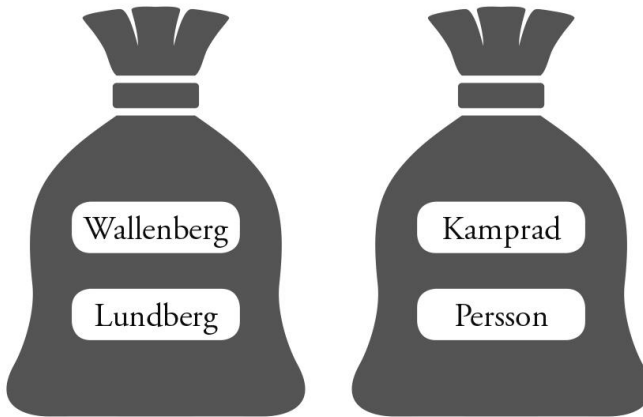
| | |
|--------|------------|
| ۲۸۲۰۰۰ | Securitas |
| ۱۴۹۰۰۰ | Ikea |
| ۱۱۶۰۰۰ | Ericsson |
| ۱۱۵۰۰۰ | H&M |
| ۸۵۰۰۰ | Volvo |
| ۵۵۰۰۰ | Electrolux |
| ۴۷۰۰۰ | Assa Abloy |
| ۴۶۰۰۰ | Autoliv |
| ۴۶۰۰۰ | SCA |
| ۴۵۰۰۰ | Sandvik |

منابع: Yearly Summary ۲۰۱۷, Inter Ikea Group؛ ۴-۱۲-۲۰۱۷ Veckans affärer

تعداد کارکنان Ikea در سوئد ۱۴ هزار نفر است که در مجله‌ی **Veckans affärer** اشتبهاً ۷۰۰۰ ذکر شده است.

برای بدست آوردن تصویر جامعی از ساختار قدرت در سرمایه‌داری سوئد، شامل تمام انواع امکانات، مالی، تولیدی، انتفاعی هم در سطح ملی و هم در سطح بین‌المللی و همچنین ارتباطات شرکت‌هایی که به لحاظ حقوقی از یکدیگر مستقل هستند، بایستی همه‌ی جوانب را بسنجیم و در نظر داشته باشیم. از دید من در سرمایه‌داری سوئد دو نوع حوزه‌ی قدرت وجود دارد که همزیستی مسالمت‌آمیزی دارند و در هر حوزه‌ای دو آبرقدرت وجود دارد که رقابت چندانی با یکدیگر ندارند. مسلماً در کنار این‌ها مراکز کوچک‌تر قدرت، مدعیان احتمالی آینده و قدرتمداران درجه سومی هم وجود دارند.

شکل ۳. مراکز قدرت سرمایه در سوئد



تجارت جهانی

کنسرسیوم‌های اسمی^۱

حوزه‌ی اول از دو مرکز بزرگ قدرت در اقتصاد ملی سوئد یعنی والنبرگ‌ها و Lundberg تشکیل می‌شود که البته این آخری را می‌توان، از زمانی که فردریک لوند برگ کنترل بانک تجارت Handelsbanken و شرکت سرمایه‌گذاری Industrivärden را بدست گرفت، امپراطوری لوندبرگ خطاب کرد. مرکز ثقل تاریخی هر دو کنسرسیوم صنایع صادراتی سوئد و مرکز فعالیت هر کدام یک بانک می‌باشد.

حوزه‌ی دوم شامل دو کنسرسیوم عظیم تجاری به نام‌های Ikea و H&M است یعنی خانواده‌های کمپراد Kamprad و پرسون Persson. هر دو شرکت در سوئد تأسیس شدند ولی پایه‌های قدرت و اهمیت آن‌ها بیش‌ترین المللی است تا ملی. از این چهار مرکز سه مرکز خانوادگی است و چهارمی نیز در حال خانوادگی شدن است. سرمایه‌داری را تنها از زاویه‌ی اقتصاد لیبرالی مطالعه کردن ممکن نیست بلکه جامعه‌شناسی خانواده نیز لازم و مهم است.^[۱۰۸]

^۱. کنسرسیوم‌هایی که از شرکت‌های متعددی تشکیل شده و نام بزرگ‌ترین سهامدار را با خود یدک می‌کشند.

تا جایی که من می‌بینم، از این چهار مرکز که بگذریم، هیچ مدعی جدی وجود ندارد. Nordea که در حال انتقال به فنلاند است، هیچ‌گاه مانند SEB یا SHB دارای زیرشرکت نبوده است. خانواده‌ی راوسینگ Rausing^۱ عملاً خارج‌نشین هستند همان‌طور که شرکت همچنان سودآور صنایع بسته‌بندی که به ارث بردند به خارج برده شد (منظور شرکت معروف Tetra Pak است. م) و در اقتصاد سوئد قدرتی به شمار نمی‌روند.

شرکت EQT که یک شرکت سهامی خاص private equity است جزو امپراتوری والتبرگ می‌باشد. «فعالان سرمایه» همچون کریستر گاردل^۲ و امثالهم که به قصابی شرکت‌ها^۳ نیز مشغولند به آنچه دارند راضی‌اند و جزو مدعیان و بلندپروازان به‌شمار نمی‌روند. هنوز معلوم نیست که آیا Schörling و Douglas به خاندان^۴ تبدیل می‌شوند یا نه. خاندان‌هایی هستند، مثل شرکت رسانه‌ای Bonnier، شرکت حفاری چاه نفت Lundin، شرکت‌های کشتی‌رانی Olsson و Wallenius که دامنه‌ی فعالیت خود را به حوزه‌های خاصی محدود کرده‌اند، ولی هستند بازرگان‌ها و شرکت‌هایی چون Attendo فعال در زمینه‌ی درمان و مراقبت، فعالان حوزه‌ی رسانه‌ای مانند Ax:son Johnson و Stenbeck فعال در حوزه‌ی صنعت و رسانه‌ای، که به‌رغم امکانات محدودی که دارند به دنبال توسعه‌ی فعالیت‌های خویش هستند.

سرمایه‌داری سوئد توسط سرمایه‌ی سوئدی کنترل می‌شود که البته باید سهم سودجویان خارجی را نیز بپردازد. چهل درصد سهام شرکت‌های سهامی سوئدی ثبت شده در بازار بورس سهام، در مالکیت غیر سوئدی‌هاست، مقایسه کنید با ۴٪ در سال ۱۹۷۹. ۸۰٪ سرمایه‌ی کازینویی شرکت‌های سرمایه‌گذاری در سهام

۱. یک خانواده‌ی سوئدی که از ثروتمندترین خانواده‌های دنیاست. م

۲. Christer Gardell

۳. کسب سود از طریق انحلال و به ورشکستگی کشاندن شرکت‌ها. م

۴. خانواده‌های بسیار ثروتمند که تلاش می‌کنند همه‌ی امکاناتشان در انحصار خانواده بماند. م

خصوصی *private equity* از آن خارجی‌ها، بیش از همه آمریکایی‌ها، است. نصف سهام سوئدی‌ها متعلق به شرکت‌های مالی است.^[۱۰۹] چهره‌ی قدرت سرمایه در سوئد در حال دگرگونی است. آن مهندس - مدیرانی که اقتصاد سوئد صنعتی را هدایت می‌کردند در حال خروج از صحنه هستند البته با بازنشستگی‌های هنگفت. از اواخر سده‌ی ۱۹ در سرمایه‌داری سوئد مرسوم بوده که مدیران شرکت‌ها در کار خود حرفه‌ای و در رشته‌های تکنیکی تحصیل کرده بودند و این که این مدیران نیز تشکیل خاندان بدهند جزو نوادر نبود.^[۱۱۰] شاید مارتین لوف^۱ آخرین نمونه‌ی آن‌ها باشد.

اعتبار و اهمیت این رهبران حرفه‌ای تولید بین دو گروه تقسیم شد. اولین گروه، مالکین و خاندان‌های آن‌ها بودند. قدرت آنها طبعاً هیچ‌گاه حاشیه‌ای نبوده ولی تقویت پایگاه این مالکین امروزه ملموس است چرا که فامیل والنبرگ با ترفند خود یعنی طبقه‌بندی سهام به گونه‌ای که سهامداران از حق رأی مساوی برخوردار نباشند، باعث افزایش قدرت این گروه شد. هر دو امپراتوری تجاری *Ikea* و *H&M* به خاندان‌های سلطنتی شباهت دارند که تعیین جانشین در آن‌ها حساب و کتاب روشنی ندارد و ما را بیش‌تر به یاد امپراتوری عثمانی می‌اندازد تا پادشاهی اروپایی، البته تا به امروز بدون کاربرد خشونت.

بانک تجارت و توابع آن مدت‌های مدیدی توسط کارکنان رهبری و هدایت می‌شد، با روی کار آمدن فدریک لوندبرگ با سمت ریاست هیأت مدیره‌ی شرکت سرمایه‌گذاری *Industrivärden* این دوره نیز به سرآمد. یک سهام‌دار بزرگ و وارث یک امپراتوری مستغلات زمام امور را بدست گرفت. دودمان‌ها آینده نگر هستند ولی طبعاً یک مالک بیش از یک مدیر، که خودش استخدامی است، خواهان اعمال قدرت بر کارکنان خود می‌باشد.

هنگامی که مرکل شریلینگ^۲ از محبوبین خبرنگاران بورژوازی‌آمی که ترجیحاً *Securitas* فقط در مورد درباریان گزارش تهیه می‌کنند، ریاست هیأت مدیره‌ی

۱. Martin Löf

۲. Merkel Schröling

را به شرطی قبول کرد که همزمان سهامدار عمده باشد در واقع موازنه‌ی جدیدی از قدرت را بدعت‌گذاری کرد. اولاً رولن، دست‌پرورده و تحت حمایت Schröling اخیراً با شعار انتخاباتی خود «همه چیز در سود خلاصه می‌شود» نقش قهرمان بزرگ تجار را به دست آورد.^[۱۱۱]

دومین گروه که بیش کاملاً متفاوتی به امور دارند سرمایه‌دارانی هستند که به‌جای تولید به دنبال حد اکثر سود در کوتاه‌ترین مدت ممکن هستند. کارکنان برای این‌ها انسان نیستند، بلکه تنها یک قلم هزینه به‌شمار می‌روند. این‌ها نزد بورژوازی متعارف از وجهی خوبی برخوردار نیستند. یکی از اشراف سرمایه‌دار به‌نام گوستاو داگلاس^۱ در مورد این‌ها می‌گوید: این‌ها با دست دیگران مار می‌گیرند (با پول دیگران قمار می‌کنند. م). یک بازرگان ناشناس از آشنایان اریک پِینسر، که دوست دارد به او به چشم یک جنتلمن انگلیسی نگاه کنند، در مورد همکاران خود چنین می‌گوید: «شاخه‌ی مالی... تیپ‌های مشکوکی را دور خود جمع کرده: افرادی روانی و خودخواه بدون احساس همدردی با هم‌نوع... با ضریب هوشی پایین، اما در عوض بسیار پرکار که ساخته شده‌اند برای پول در آوردن.»^[۱۱۲]

ثروتمندان پول‌هایشان را از کجا می‌آورند؟

در بررسی تخلفات مالی، یک استراتژی در همه جا به چشم می‌خورد: «فقط به پول فکر کن». این شعار برای درک بورژوازی بزرگ سوئد بسیار ارزشمند است. پولدارها پول‌هایشان را از کجا می‌آورند؟

فکر کنم شماره‌ی دسامبر ۲۰۱۷ مجله‌ی *Veckans affärer* در مورد میلیارد‌های سوئد که از ۳۵ نفر در سال ۱۹۹۷ به ۱۸۷ نفر در سال ۲۰۱۷ افزایش یافته، نقطه‌ی شروع خوبی باشد. ۶۵ نفر آنان، یعنی بیش از یک سوم، از طریق ارث میلیارد شده‌اند. وارثینی چون فردریک لوندبرگ^۲ و گوستاو داگلاس را که

۱. Gustaf Douglas

۲. Fredrik Lundberg

ارث‌های هنگفتی برده‌اند و خود نیز ثروت‌های گزافی فراهم آورده‌اند به حساب نیاورده‌ایم. در ۹ خانواده حد اقل سه میلیارد در وجود دارد.

| خانواده | تعداد میلیاردرها |
|-----------------------------|------------------|
| (H&M) Persson | ۹ |
| Rausing (Tetra Pak) | ۷ |
| Lundin (نفت) | ۵ |
| Kamprad (Ikea) | ۴ |
| Douglas (سهام و حمل و نقل) | ۴ |
| Lundberg (سهام و مستغلات) | ۳ |
| Bonnier (رسانه‌ای) | ۳ |
| Stenbeck (صنایع و رسانه‌ای) | ۳ |
| Wallenius (کشتیرانی) | ۳ |

جدول ۱۱. منبع دارایی‌های میلیاردرهای سوئدی سال ۲۰۱۷، تعداد میلیاردرها

| | |
|----------------------------------|----|
| ارث | ۶۵ |
| سرمایه مالی | ۳۴ |
| تجارت | ۲۸ |
| بازی کامپیوتر، فناوری دیجیتال IT | ۲۰ |
| تولید | ۱۷ |
| مستغلات و ساختمان سازی | ۱۴ |
| خدمات تفریحی و سرگرمی | ۸ |
| متفرقه (آموزشگاه‌های زبان) | ۱ |

منبع: شماره‌ی ۱۰ سال ۲۰۱۷ مجله‌ی Veckans affärer، محاسبات خودم (نویسنده)

میلیاردرهای خانواده‌ی والنبرگ کلاً در این فهرست نیستند. زیرا دارایی‌های شخصی آن‌ها نسبتاً کم شده و پایه‌های قدرت شان بر بنیادهای فامیلی، که ظاهراً در مالکیت والنبرگ نیستند، و بر سهام با حق رأی ممتاز^۱ استوار است. ولی یکی از عوامل آن‌ها بنام کُننی جانسون^۲ مدیر شرکت EQT، با ۱،۶ میلیارد کرون ثروت شخصی در فهرست میلیاردرها جای گرفته است.

در جامعه‌ی پسا صنعتی سوئد ارث، تجارت و سرمایه‌ی مالی شاهراه ثروتمند شدن است. معاملات مالی و مستغلات توأم با ریسک اغلب به هم ربط دارند و احتمال می‌رود که در این رابطه معاملات مستغلات کم ارزش تر جلوه کند. مبتکران و نوآوران فناوری دیجیتالی، همچون طراحان Klarna، Spotify، Skype و بازی‌های کامپیوتری مثل Candy Crush و Minecraft گروه جدیدی را تشکیل می‌دهند. به نظر می‌رسد که اکثر این‌ها به‌رغم ثروت‌شان در طبقه‌ی بورژوا مستحیل نشدند و خیلی از آن‌ها اختراع خود را فروخته و دنیای تجارت را ترک کرده‌اند. این‌ها وجوه مشترک بیش تری با میلیاردرهای تفریحات و سرگرمی مانند ترانه سرایان بنی آندرسون^۳ و ماکس مارتین^۴ و بازیکن فوتبال زلاتان ابراهیمویچ دارند و شاید در حد کم تری با صاحبان و گردانندگان شرط‌بندی‌ها، که ما در گروه تفریحات و سرگرمی جای دادیم.

فهرست ده نفری که طبق آمار سال ۲۰۱۷ بالاترین درآمدهای سوئد را از محل درآمد بر سرمایه داشته‌اند تصویر روشن تری از جامعه‌ی پسا صنعتی سوئد به دست می‌دهد. سباستین کنوتسون^۵ مالک King Mobile و سازنده‌ی بازی کامپیوتری Candy Crush، با درآمد سالیانه‌ی بیش از دو میلیارد کرون در صدر گروه،

^۱. در سوئد همه‌ی سهام‌ها دارای حق رأی برابر نیستند، سهام نوع آ دارای هزار رأی و سهام نوع ب دارای یک رأی می‌باشند. م

^۲. Conny Jonsson

^۳. Benny Andersson

^۴. Max Martin

^۵. Sebastian Knutsson

بعد از او روبرت آندرسون،^۱ مالک شرکت مالی Nordic Capital که یک شرکت private equity است که از جمله مالک شرکت درمانی Capio است، با بیش از نیم میلیارد کرون در سال.

و اما منابع پول‌های این ده نفر: ۴ نفر از بازی‌های کامپیوتری، دو نفر از شرکت فناوری دیجیتال FingerPrint و شرکت Tradera (خرید اینترنتی)، یک نفر از معاملات کازینویی مسکن و یک نفر هم ارث از معاملات تجاری (وارث H&M). این لیست با نام فردریک لوندبرگ به پایان می‌رسد. [۱۱۳]

جدول ۱۲. تعداد میلیاردهای دلاری از هر ۱۰ میلیون جمعیت کشور در سال ۲۰۱۷

| | |
|----|----------------|
| ۳۲ | سوئد |
| ۱۷ | دانمارک |
| ۱۰ | فنلاند |
| ۳۰ | نروژ |
| ۱۷ | استرالیا |
| ۲ | بلژیک |
| ۶ | فرانسه |
| ۷ | ایتالیا |
| ۳ | ژاپن |
| ۱۲ | کانادا |
| ۵ | هلند |
| ۴۵ | سوئیس |
| ۶ | اسپانیا |
| ۸ | بریتانیای کبیر |
| ۱۵ | آلمان |
| ۱۸ | آمریکا |
| ۷ | اتریش |

منبع: شماره‌ی ویژه‌ی Forbes، «ثروتمندترین مردم دنیا» (۲۰۱۸)

^۱. Robert Andersson

مجله‌ی **Forbes** فهرست ابرثروتمندان دنیا را که حداقل یک میلیارد دلار ثروت دارند منتشر ساخته است. در این فهرست جای دو خانواده خالی است: یکی کمپراد با دارایی‌های پنهانش و دیگری والنبرگ با بنیادهایش. با وجود این می‌بینیم که سوئد، در مقایسه با سایر کشورها، دارای یک طبقه‌ی فوق ثروتمند است. این زرق و برق میلیاردری سوئد فرصت شغلی مناسبی است برای خبرنگارانی که همیشه در مراسم و میهمانی‌های آن‌چنانی حضور دارند و حتی شاید به‌اندازه‌ی خود ثروتمندان از این وضع لذت می‌برند. برای مردم عادی که دچار کمبود امکانات هستند این سؤال پیش می‌آید که چه گونه سوئد توانسته چنین طبقه‌ای با ثروت استثنایی بیافریند [۱۱۴] آیا این جماعت نمی‌توانند کمی از مازاد ثروت خود را با نیازمندان تقسیم کنند؟

فصل چهارم

زندگی‌های متفاوت در جامعه‌ی طبقاتی

طبقاتی زندگی کردن

طبقات گوناگون اجتماعی به شیوه‌های متفاوتی زندگی می‌کنند. مشاهدات زودگذر نمی‌تواند تصویر روشنی از ساختار طبقاتی جامعه به دست دهد. باید شیوه‌ی زندگی آحاد طبقه را بررسی کرد. چنین توصیفی به ندرت در ادبیات طبقاتی یافت می‌شود و ارائه‌ی یک جمع‌بندی که تصویر جامعی از چگونگی زندگی طبقه به دست دهد کار چندان آسانی نیست ولی ما تلاش خودمان را می‌کنیم.

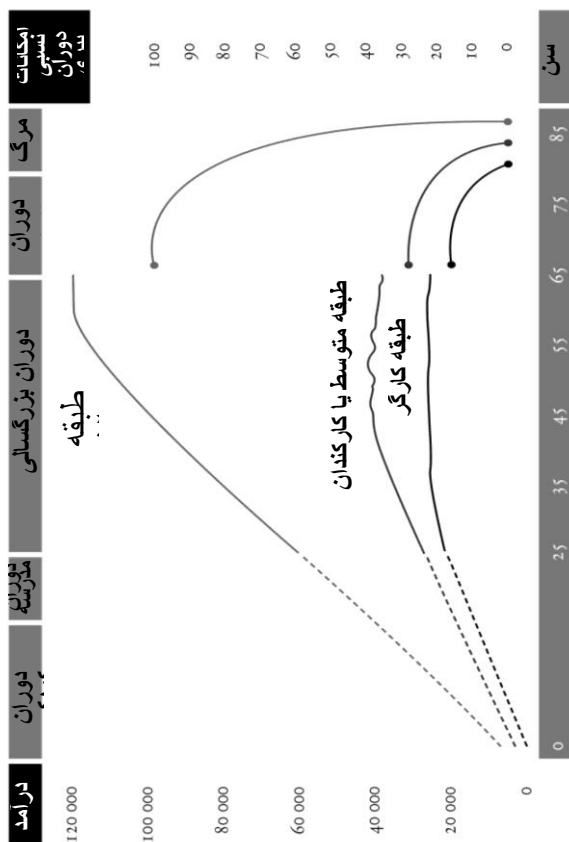
چیزی که می‌خواهیم بدانیم این است که جایگاه طبقاتی چه گونه امکانات پیشرفت و موفقیت در مراحل گوناگون زندگی، از تولد تا مرگ، را تعیین می‌کند. ولی این امکانات را چه گونه می‌توان اندازه گرفت؟ فاکتورهای گوناگون در مراحل مختلف زندگی از اهمیت متفاوتی برخوردارند. در دوران کودکی بسیار مهم است که چه امکاناتی برای پیشرفت و ساختن آینده در دسترس است. در این مورد باید به شرایط تولد، خردسالی و امکانات آموزشی توجه کنیم. در مورد بزرگسالان درآمد بهترین شاخص یک زندگی موفق است - هر چند که یک شخص با درآمد بالا می‌تواند موقعیت‌ها را به هدر بدهد و شخص دیگری با درآمد پایین و امکانات ناکافی خوشبخت زندگی کند. سلامتی و امکانات مالی مهم‌ترین عوامل مؤثر در دوران کهولت هستند.

زندگی طبقاتی از دوره‌ی جنینی شروع می‌شود. نوزادان زنان طبقه‌ی متوسط مرفه در مقایسه با زنان طبقه‌ی کارگر از وزن بیش‌تری برخوردارند.

در حالی که می‌دانیم وزن پایین نوزاد در تمام طول عمر اثر منفی بر سلامتی فرد دارد. شرایط زندگی دوران کودکی تأثیرات مهم و همیشگی بر مابقی زندگی دارد. [۱۱۵] مدل شمال اروپایی مهد کودک تا حدی تفاوت‌ها را کاهش داده است. ولی امروزه والدین دارای تحصیلات عالی نسبت به والدین کم سواد وقت و انرژی بیشتری را صرف فرزندان‌شان می‌کنند، امری که پیشرفت آن‌ها را تسهیل می‌کند. [۱۱۶] ایجاد مدارس ویژه‌ی پولدارها ابزار مهمی برای آموزش نابرابری اجتماعی و نهادینه کردن آن است. طبقه‌ی برتر به سبک قدیم، به دنبال مدارس خصوصی و ویژه‌ی خودشان و یا تعداد انگشت شماری مدارس ویژه‌ی دولتی (مدارس تحت مدیریت شهرداری‌ها م.م) مثل دبیرستان Viktor Rydberg در استکهلم است. طبقه‌ی متوسط مدارس انتفاعی را انتخاب می‌کند که البته بودجه‌شان مثل مدارس دولتی از محل مالیات‌ها تأمین می‌شود، آن‌چه که برای طبقه‌ی کارگر باقی می‌ماند عمدتاً مدارس دولتی است که، به دلیل شمار بالای دانش‌آموزان از ملیت‌های گوناگون و ضعف زبان سوئدی، با مشکلات و چالش‌های بزرگی روبرو هستند. در همان فصل اول اشاره کردیم که سیستم آموزشی سوئد مدارک و نتایج تحصیلی فرزندان طبقات بالا را ۲۵٪ بهتر ارزیابی می‌کند.

انسان‌ها برابر زاده نمی‌شوند. به همین دلیل منحنی‌های نمودار زیر از نقطه‌ی مشترکی شروع نمی‌شوند و مزیت‌های طبقات دارا، از همان بدو تولد مشخص شده است. مقیاسی برای سنجش اختلافات طبقاتی در دوران طفولیت و تحصیل وجود ندارد ولی این اختلافات، به دلیل سرمایه‌گذاری متفاوت والدین در تحصیلات فرزندان و نیز وجود مدارس خصوصی، رو به افزایش است. برای نشان دادن سیر درآمد طبقه‌ی کارگر و طبقه‌ی متوسط از گزارش اقتصادی سال ۲۰۱۷ LO که از جمله درآمد کارگران و کارمندان را مقایسه می‌کند استفاده کرده‌ام. ارقام مربوط به درآمد طبقات بالا را از داده‌های مرکز آمار سوئد استخراج کرده‌ام. درآمد طبقات بالا شاخص زمانی نداشت و ما فرض کردیم که یک فرد معمولی این طبقه با خرید و فروش سهام و اوراق بهادار شروع می‌کند و مدارج ترقی را تا یک منصب ریاست در جهان مالی طی می‌کند.

شکل ۴: سه نوع زندگی طبقاتی. امکانات زندگی طبقات گوناگون



امکانات زندگی دوران کهنوت را همچون شاخص نسبی سلامتی — درآمد در مقایسه با طبقه‌ی مرفه نشان داده‌ام که امکانات‌شان را ۱۰۰ فرض کرده‌ایم. این شاخص حاصل ضرب دو فاکتور است، درآمد و سلامتی. ناگفته نماند که فاکتور سلامتی بر اساس نظرات سالمندان در مورد سلامتی خودشان محاسبه شده است (نسبت کسانی که سلامتی بالا و متوسط دارند). (شاخص درآمد نیز خیلی دقیق نیست چون من هیچ آماری که تقسیم‌بندی طبقاتی از درآمد بازنشستگان بالای ۶۵ سال ارائه دهم نیافتم.) فرض را بر این گذاشتیم که نسبت درآمد

بازنشستگان طبقات گوناگون به یکدیگر همان نسبت آخرین در آمد قبل از بازنشستگی باشد. سلامتی بر حسب سطح تحصیلات سنجیده شده، در نتیجه احتمال آن می‌رود که سطح سلامتی طبقات بالا را نازل تر از آنچه که هست ارزیابی کرده باشد. درصد کسانی که فکر می‌کردند در دوره‌ی بازنشستگی از سلامتی خوب یا نسبتاً خوب برخوردارند بدین ترتیب است: در بین دارندگان تحصیلات عالی ۷۵٪، تحصیلات دبیرستانی ۶۷٪ و در بین کم سوادان ۵۸٪ [۱۷۷] در این نمودار می‌بینیم که منحنی‌ها در سنین متفاوتی به پایان می‌رسند که ۱۰۰٪ دقیق نیستند. طول عمر بعد از ۶۵ سالگی را بر اساس طول عمری که در سن سی سالگی احتمال آن می‌رفته محاسبه کرده‌ایم چرا که مرگ‌های زودرس را نمی‌توان در محاسبات منظور کرد. [۱۷۸]

این نمودار نشان می‌دهد که طبقات بالا از تولد تا مرگ در ناز و نعمت زندگی می‌کنند و نیز این که طبقه‌ی کارگر بسیار زودتر به سطح معین و نازلی از زندگی می‌رسد و در آن سطح باقی می‌ماند، زودتر از بقیه دستخوش بیماری‌های گوناگون می‌گردد و زودتر از بقیه هم فوت می‌کند. طبقه‌ی متوسط مدت طولانی‌تری به پیشرفت خود ادامه می‌دهد و به ویژه در دوران کهولت زندگی بهتری دارد ولی می‌توان گفت که در مجموع اختلاف زیادی با طبقه‌ی کارگر ندارد. همچنین می‌بینیم که شاخص امکانات زندگی (حاصل ضرب ضریب سلامتی و درآمد) بازنشستگان طبقه‌ی متوسط معادل ۳۰٪ امکانات طبقات بالا است در حالی که همین رقم برای کارگران تنها ۱۸٪ است. خانواده‌های میلیاردرها در کرات دیگری زندگی می‌کنند. چیزی که در نمودار می‌بینیم شکاف طبقاتی بین حقوق‌بگیران سوئد از یک سو و طبقه‌ی معمولی بورژوازی (بورژوازی سرمایه‌مالی) از سوی دیگر است.

انباشت توأمان ثروت و فقر آفریقای جنوبی اروپای غربی

ربودن خانه‌ی مردم^۱ توسط سرمایه‌ی مالی منجر به انباشت عظیم ثروت در دست عده‌ی انگشت‌شماری شده است. آمار و بررسی‌های داخلی و بین‌المللی هر دو این امر را به وضوح نشان می‌دهند. ولی هم گردانندگان امور و هم صاحب‌نظران یا سکوت اختیار کرده‌اند و یا چشم بر آن بسته‌اند. در دهه‌ی آغازین قرن ۲۱ تقسیم ثروت و دارایی در سوئد از آنچه که در بقیه‌ی اروپا معمول است فاصله گرفته و شبیه آمریکا و آفریقای جنوبی شده است. دور شدن از همسایه‌های شمالی مان، حتی از انگلیس بعد از مارگارت تاچر، همان قدر عجیب است که نزدیک شدن مان به برزیل، آفریقای جنوبی و ایالات متحده‌ی آمریکا. بدون هیچ عذاب وجدانی می‌توان هندوستان و چین را نیز به این گروه آخری اضافه کرد.

ارقام جدول را بایستی تقریبی فرض کرد. برآوردهای دارایی و ثروت در سطح بین‌المللی نامطمئن هستند و از آن هم نامطمئن‌تر مقایسه‌ی تقسیم درآمدها در سطح بین‌المللی است. مسئولین اصلی گزارش بانک سویسی دو کارشناس به رسمیت شناخته شده‌ی بین‌المللی در زمینه‌ی درآمد و ثروت به نام‌های آنتونی شُروکس^۲ و جیمز دیویس^۳ می‌باشند. [۱۱۹]

طبق محاسبات متفاوتی که دانیل والدنستر^۴ به اتفاق چند نفر دیگر انجام دادند، مجموع دارایی‌های میلیاردی سوئد تقریباً برابر با تمام دارایی‌های خالص دولت (منهای بدهی.م) به اضافه‌ی تمام ارزش صندوق بازنشستگی دولت است. [۱۲۰]

-
۱. Folkhemmet
 ۲. Anthony Shorrocks
 ۳. James Davies
 ۴. Daniel Waldenström

جدول ۱۳. سهم ثروت ده درصد ثروتمند و یک درصد ثروتمند از دارایی‌های خانوارهای سوئد

| کشور | ۱۰٪ ثروتمندترین | ۱٪ ثروتمندترین |
|----------------|-----------------|----------------|
| سوئد | ۷۸ | ۴۲ |
| دانمارک | ۶۹ | ۳۳ |
| فنلاند | ۶۳ | ۳۱ |
| نروژ | ۶۳ | ۳۱ |
| فرانسه | ۶۵ | ۳۲ |
| ایتالیا | ۵۱ | ۲۲ |
| هلند | ۵۴ | ۲۲ |
| سوئیس | ۵۹ | ۲۹ |
| اسپانیا | ۵۴ | ۲۵ |
| بریتانیای کبیر | ۵۷ | ۲۴ |
| برزیل | ۷۳ | ۴۴ |
| آفریقای جنوبی | ۷۶ | ۴۱ |
| آمریکا | ۷۷ | ۳۸ |

منبع: (۲۰۱۷) (۲۰۱۷) Credit Suisse, Global Wealth Databook جدول ۵ و ۶.

سوئد از وجه دیگری نیز با کشورهای اروپایی تفاوت و با آمریکا و آفریقای جنوبی شباهت دارد: بخش اعظم ثروت را دارایی‌ها و ذخایر مالی^۱ تشکیل می‌دهند.

اختلاف ثروت و دارایی که از دهه‌ی ۱۹۸۰ رو به افزایش گذاشت اکنون ابعاد نجومی به خود گرفته است. بین ۱۹۸۳ و ۱۹۹۷ دارایی‌های ثروتمندترین درصد

۱. سهام، ارز، اوراق بهادار، سرمایه‌ی فعال در بخش مالی. م.

جامعه ۸۱٪ افزایش یافت در حالی که ثروت ۴۰٪ فقیرترین‌های جامعه ۱۲۹٪ کاهش یافت. این چهل درصد در تلاش به منظور حفظ قدرت خرید خود شروع کردند به گرفتن وام. در سال ۲۰۱۷ بدهی ۶۰٪ از جمعیت سوئد بیش تر از دارایی آنها بود. سرعت این روند بسیار بالاست. در سال ۲۰۰۲ ثروتمندترین درصد جامعه ۱۸٪ کل ثروت سوئد را در اختیار داشت، اکنون ۴۲٪، همین آمار برای ثروتمندترین ده درصد جامعه ۵۹٪ بود که اکنون به ۷۸٪ رسیده است. تعداد میلیاردرهای سوئد که در سال ۱۹۹۷ به ۳۵ نفر می‌رسید تا سال ۲۰۱۷ به ۱۸۷ نفر افزایش یافت. [۱۲۱]

سرمایه‌ی مالی - بورسی جهانی مناسبات بین سرمایه و مردم را به شدت دگرگون کرده است. در زمان هرمانسون،^۱ ۱۹۶۳ - ۱۹۶۴، پنج خانواده‌ی ثروتمند ثروتی معادل ۱،۱۷٪ تولید ملی سوئد داشتند. پنج فوق میلیارد در سال ۲۰۰۶ ثروتی معادل ۲۳،۲٪ تولید ملی سوئد داشتند. ۱۸۷ میلیارد ثروتی معادل نصف تولید ناخالص ملی سوئد دارند. [۱۲۲] در تقریباً ۲۰۰ سال اخیر، از ۱۸۱۰ زمانی که سوئد در آستانه‌ی صنعتی شدن قرار داشت، هیچگاه نسبت دارایی‌های خصوصی به درآمد ملی این قدر بالا نبوده که امروز هست، ۴۶۵٪.

سال ۱۹۱۴، زمان رشد سرمایه‌داری صنعتی و قبل از تحولات دموکراتیک، از این نظر در رتبه‌ی دوم جای دارد. [۱۲۳]

چنین انباشت ثروتی ناشی از باز گذاشتن دست سرمایه‌ی مالی ریسک‌پذیر است، در حالی که اختلاف درآمدها به همان میزان افزایش نیافته است. در این زمینه اتحادیه‌ها تأثیر مثبتی داشته‌اند که البته، به رغم درجه‌ی بالای تشکل اتحادیه‌ای در سوئد، منحصر به سوئد نیست.

از ژاپن که بگذریم پراکندگی حقوق‌ها (بین شهر و روستا، بین حرفه‌های گوناگون، بین گروه‌های سنی و... م) در سوئد کم‌تر از کشورهای ثروتمند

۱. کارل هنریک هرمانسون رهبر حزب کمونیست‌های چپ بین سال‌های ۱۹۶۴-۱۹۷۵ م.

سرمایه‌داری است اما اختلاف حقوق‌ها در سوئد بیش از بلژیک، هلند، دانمارک و اتریش است. [۱۲۴]

جامعه‌ی طبقاتی فردا بیش‌تر تحت تأثیر ساختار ثروت خواهد بود تا اختلاف موجود بین درآمدها. سرمایه‌داری سوئد از لحاظ درآمد همپای سرمایه‌داران متوسط آلمانی و فرانسوی است و هنوز راه نسبتاً درازی در پیش دارد تا به پای سرمایه‌داری آمریکا و آفریقای جنوبی برسد. چیزی که روشن است سرمایه‌داری سوئد از نروژ و کشورهای سابقاً کمونیستی و برخوردار از مساوات مثل چک، اسلواکی و اسلوانی جلو زده و به‌جرات می‌توان گفت که، هر چند کمی نامحسوس، حتی از دانمارک و فنلاند نیز پیشی گرفته است. [۱۲۵]

سهام بازار و سیاست در اختلاف درآمدها

سهام ثروتمندترین درصد جامعه از درآمد^۱ خانوارهای سوئد از ۲,۵٪ در سال ۱۹۸۱ به ۹٪ در سال ۲۰۱۶ رسید یعنی بیش از سه برابر. ده درصد ثروتمندترین‌های جامعه سهم خود را از ۱۷,۵٪ در سال ۱۹۸۱ به ۲۶,۱٪ در سال ۲۰۱۳ رسانده‌اند. ضریب جینی^۲ در همین مدت به میزان ۶۰٪ افزایش داشت، از ۰,۲۰ به ۰,۳۲ یعنی این‌که از لحاظ تقسیم ثروت به سطح اوایل دهه‌ی ۱۹۴۰ بازگشته‌ایم. [۱۲۶]

تغییرات درآمدها نیز به روشنی نشان‌دهنده‌ی استمرار تجزیه و تقسیم جامعه‌ی سوئد در زمینه‌های گوناگون است.

بعد از عمیق‌ترین بحران ۱۹۹۱ - ۱۹۹۳ هم درصد فقیران نسبی (کسانی که درآمدهشان کمتر از ۶۰٪ درآمد میانه است) و هم درصد قشر مرفه (کسانی که درآمدشان دو برابر درآمد میانه است) به دو برابر رسید. تا سال ۲۰۱۶ نسبت

۱. Disponibla inkomster

بعد از کسر مالیات به اضافه‌ی کمک هزینه‌های احتمالی یعنی کل دریافتی‌ها. م

۲. شاخص سنجش برابری یا نابرابری، شاخص جینی = صفر به معنی تساوی دارایی همه‌ی آحاد جامعه، شاخص جینی = ۱ یعنی نابرابری کامل. م

فقیران از ۷,۳٪ به ۱۴,۴٪ و نسبت ثروتمندان از ۳,۵٪ به ۶,۹٪ افزایش یافت. شکاف میان طبقه‌ی متوسط و طبقه‌ی مرفه بسیار عمیق‌تر شده است. در سال ۱۹۹۱ درآمد دومین درصد ثروتمندترین خانوارها، یعنی خانوارهایی که درآمدشان از ثروتمندترین درصد پایین‌تر و از ۹۸٪ بقیه بیش‌تر است، ۲,۶۵ برابر بیش‌تر از درآمد میانه‌ی^۱ سوئد بود که تا سال ۲۰۱۶ به ۴,۶۴ برابر رسید. طی این فرآیند نابرابری بین طبقه‌ی فرادست و طبقه‌ی متوسط قدم‌به‌قدم افزایش یافت. افزایشی که در سال‌های ۲۰۱۴ و ۲۰۱۵ شاهد بودیم جزو بالاترین افزایش‌های سالیانه به‌شمار می‌رود، از ۳,۸۳٪ در سال ۲۰۱۳ به ۴,۵۴٪ در سال ۲۰۱۵. عوض شدن دولت در سال ۲۰۱۴ تأثیری بر این روند نداشته است. ولی عمق شکاف درآمدها بیش‌تر نمایان می‌شود چنانچه نگاهی به درآمد ثروتمندترین درصد و یا ثروتمندترین یک‌هزارم بیندازیم. هر چه بالاتر می‌رویم اختلاف‌ها بزرگ‌تر می‌شوند.

جدول ۱۴. درآمد متوسط و طبقه‌ی مرفه. اختلاف درآمدها ۱۹۹۹ و ۲۰۱۵، خارج قسمت تقسیم درآمد طبقه‌ی مرفه بر درآمد میانه

| ۲۰۱۵ | ۱۹۹۹ | |
|-------|-------|----------------------|
| ۹,۵۲ | ۸,۳۵ | ثروتمندترین درصد |
| ۳۸,۰۰ | ۳۵,۳۰ | ثروتمندترین یک‌هزارم |

منبع: مرکز آمار سوئد، جدول‌هایی که به سفارش انستیتوی کاتالیز تنظیم شده است.

در این جدول می‌بینیم که درآمد ثروتمندترین درصد به‌طور متوسط ۹,۵۲ برابر درآمد میانه است. درآمد ثروتمندترین گروهی که یک‌هزارم جمعیت را

۱. درآمدی‌ست که تعداد خانوارهای با درآمد کمتر از آن برابر است با تعداد خانوارهای با درآمدی بیش‌تر از آن. م

۲. منظور این‌جا تغییر دولت حاکم بعد از انتخابات ۲۰۱۴ از دولت دست‌راستی به دولت سوسیال‌دموکراسی. م

تشکیل می‌دهند، ۳۸ برابر بالاتر از درآمد یک شهروند معمولی (درآمد میانه) است. آیا این وضعیت یادآور جامعه‌ی کاستی نیست؟ تقسیم درآمد امروزی سوئد از بعضی جهات با انگلستان سال ۱۶۸۸ قابل مقایسه است. در آن زمان درآمد میانگین اشراف سی برابر بیش از درآمد طبقه‌ی متوسط آن زمان یعنی صنعتگران و تجار بود. اما درآمد سالانه‌ی اشراف، ۶۷ برابر درآمد کشاورزانی بود که مالک زمین خویش بودند.^[۱۲۷]

سیاستمداران حاکم مسئولیت دوسوم افزایش نابرابری درآمد را برعهده دارند. شاخص نابرابری درآمدها، بعد از کسر مالیات و حق بازنشستگی و غیره، یعنی آن پولی که به دستمان می‌رسد، از نیمه‌ی دوم دهه‌ی ۱۹۷۰ تا به حال ۶۰٪ افزایش داشته در حالی که نابرابری درآمد بازار^۱ در همین مدت تنها ۲۰٪ افزایش نشان می‌دهد.^[۱۲۸] نمودار زیر نشان دهنده‌ی تغییرات در سیاست توزیع درآمد است و این که آن قسمت از توزیع درآمد، بعد از کسر مالیات و بازنشستگی و امثالهم، که توسط تصمیمات سیاستمداران تنظیم می‌گردد به الگوی تقسیم درآمد بازار و سرمایه نزدیک‌تر می‌شود. بازتوزیع درآمد در تمام کشورهای ثروتمند سرمایه‌داری بسیار تعیین کننده است، در کشورهای عضو سازمان همکاری‌های اقتصادی و توسعه OECD به‌طور متوسط حدود یک‌سوم درآمد بازار بازتوزیع می‌شود. حق بازنشستگی از عوامل مؤثر باز تقسیم می‌باشد.

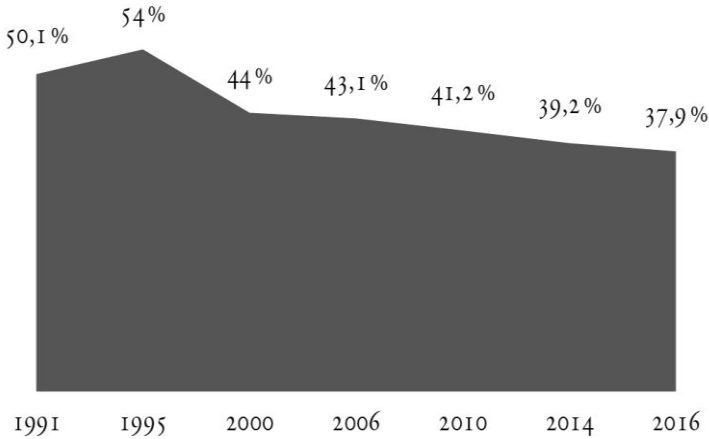
چنانچه در نمودار زیر می‌بینیم از سال ۲۰۰۰ شاهد روند نزولی هستیم. تغییر دولت تأثیری بر این روند نداشته است. افزایش «بازتوزیع درآمد» در سال ۱۹۹۵ به دلیل بیکاری گسترده دهه‌ی ۱۹۹۰ است.^۳

۱. شامل حقوق، بهره‌ی پس‌انداز، سود سهام، سود سرمایه و درآمد ناشی از فعالیت‌های اقتصادی.

۲. نابرابری درآمدی ۶۰٪ رشد داشته اما باز توزیع درآمدها تنها ۲۰٪ رشد داشته است. م

۳. به دلیل پرداخت بیمه‌ی بیکاری و کمک هزینه به گروه بزرگ بیکاران. م

شکل ۵. پس روی سیاست باز توزیع
سهمی از نابرابری درآمد بازار که باز توزیع شده، به درصد، ۱۹۹۱-
۲۰۱۶



یادداشت: این منحنی نشان دهنده درصدی از نابرابری درآمد بازار است که از طریق حقوق بازنشستگی، مالیات و کمک هزینه باز توزیع شده است. (اندازه گیری‌ها با مقیاس شاخص جینی انجام شده است).

منابع: محاسبات بر مبنای جدول‌های مرکز آمار سوئد در مورد توزیع درآمد از ۱۹۷۵ تا ۲۰۱۳ (۲۰۱۷) شاخص‌های توزیع درآمد، درآمد خالص، سود سرمایه و دستمزدها از ۱۹۹۱ تا ۲۰۱۶ (۲۰۱۸).

درآمد سرمایه^۱ مهم‌ترین سرچشمه نابرابری درآمدها است. از سال ۱۹۸۹ و در پی توافق هر دو بلوک سیاسی^۲ مالیات بر درآمد سرمایه به سطحی پایین‌تر از مالیات بر کار کاهش داده شد که ماهیتاً به گسترش نابرابری‌ها می‌انجامد. هر

۱. مثلاً بهره، سود حاصل از فروش مستغلات و اوراق بهادار و نیز سود حاصل از اوراق بهادار. م

۲. سوسیال‌دموکراسی و چپ از یک سو و احزاب بورژوازی از سوی دیگر. م

چقدر سرمایه‌ی بیش‌تری داشته باشی می‌توانی بیش‌تر پس‌انداز و سرمایه‌گذاری کنی و بر دارایی‌هایت بیفزایی.

بالا‌تر دیدیم که در نتیجه‌ی مصرف بیش از حد در دهه‌ی ۱۹۸۰ و سقوط مالی دهه‌ی ۱۹۹۰ چهل درصد مردم تمام پس‌اندازهای خود را از دست دادند و حتی وام‌دار شدند، در حالی که ثروتمندان شروع به کسب سودهای هنگفت از سرمایه‌های خویش کردند. درآمد سرمایه برای ده درصد ثروتمندترین‌ها نقش بسیار مهمی را بازی می‌کند.

سه‌م درآمد سرمایه از کل درآمد به ثبت رسیده این گروه که از ۲۰٪ در سال ۲۰۰۳ به ۴۲٪ در سال ۲۰۰۷ افزایش یافت، در سال ۲۰۱۳ به یک‌سوم رسید. همین سه‌م برای ده درصد بعدی ثروتمندان (آن‌هایی که کم‌تر از ده درصد اول و بیش‌تر از بقیه مردم درآمد داشتند. م.) تنها ۶٪ بود. [۱۲۹] درآمد سرمایه که در سال ۱۹۷۵ تنها ۳٫۲٪ از کل درآمد ناخالص خانوارها را تشکیل می‌داد در سال ۲۰۱۶ به ۱۵٫۳٪ افزایش یافت. [۱۳۰] همین سه‌م، از دهه‌ی ۱۹۸۰ تا کنون، برای یک‌هزارم ثروتمندترین‌ها بیش از ۵۰٪ درآمد ثبت شده آن‌ها بوده است. [۱۳۱] سرمایه برای این گروه مجدداً همان اهمیتی را کسب کرده که سرمایه‌ی مالی نزول‌خوار در دوران شکوفایی بیش از جنگ جهانی اول داشت.

تصویر زنده‌ای که LO از اقتصاد جامعه‌ی طبقاتی ارائه می‌دهد نسبت بین حقوق متوسط یک کارگر صنعتی و حقوق و مزایای پرداخت شده به مدیر کل‌های پنجاه شرکت بزرگ بازار بورس را نشان می‌دهد. این گزارش نشان می‌دهد که حقوق یک مدیر کل که در سال ۱۹۸۰ کم‌تر از ۹ برابر حقوق یک کارگر صنعتی بود در سال ۲۰۱۴ به بیش از ۵۴ برابر رسیده بود. یعنی اینکه در اواسط دهه‌ی ۱۹۹۰ تمام دستاوردهای اقتصادی بعد از جنگ دوم، کاهش نابرابری‌های حقوقی، باز پس گرفته شد. نظم اقتصادی نوینی در حال شکل گرفتن بود. [۱۳۲]

آخرین آمار رسمی منتشر شده در سال ۲۰۱۷ تصویر را کامل‌تر می‌کند. «روزنامه‌ی Dagens Nyheter لیست سی نفری را که بالاترین درآمد را داشته‌اند، ده نفر درآمد از سرمایه، ده نفر درآمد از کار و ده نفر مدیر کل

شرکت‌های بازار بورس به چاپ رسانده است». مقایسه‌ی درآمد متوسط این ثروتمندان با درآمد متوسط حقوق‌بگیران ما را به نتایج زیر می‌رساند. درآمد ده نفری که در سال ۲۰۱۶ بالاترین درآمد ثبت شده از سرمایه را داشته‌اند بالغ بر ۷۴۸،۵ میلیون کرون بود که ۱۹۰۲ برابر درآمد متوسط سالیانه‌ی تمام حقوق‌بگیرانی است که همه‌ی سال را تمام وقت کار می‌کنند. میانگین درآمد سالیانه‌ی مدیر کل‌ها ۶۸،۶ میلیون کرون بود یعنی ۱۷۴ برابر میانگین درآمد سالیانه‌ی کارمندان و کارگران.

دو نفری که درآمدشان بیش از همه بود در طی یک سال به ترتیب دو میلیارد و یکصد میلیون کرون و یک میلیارد و دوازده میلیون کرون به جیب زدند. گفتمنی است که درآمد هیچ‌یک از مدیران شرکت‌های بازار بورس حتی به پای کم‌درآمدترین فرد فهرست ده نفره‌ی بالا نمی‌رسید. میانگین درآمد، حقوق و مزایای اعلام شده‌ی ده مدیر کلی که بالاترین دریافتی را داشتند به ۲۶،۵۶ میلیون کرون می‌رسید که برابر است با حقوق ۸۱،۵ کارگر و ۵۴ کارمند. [۱۳۳] کارمند معمولی کجا و طبقه‌ی بورژوازی کجا؟

فقر فزاینده و نابرابری قومی

با نگاهی به تقسیم درآمد در بین اقشار پایینی می‌بینیم که فقر نسبی رایج در بین بازنشسته‌ها بیش از همه جلب توجه می‌کند. درصد افراد بالای ۶۵ سال با درآمد پایین (کمتر از ۶۰٪ درآمد میانه‌ی سوئد) ۱۷٪، یعنی حتی بالاتر از درصد متوسط اتحادیه‌ی اروپا است.

این رقم برای اروپا ۱۴٪، برای دانمارک و نروژ ۸ تا ۹٪، و برای فنلاند ۱۲٪ است. [۱۳۴] در کارزار انتخاباتی سال ۲۰۱۸ وعده داده می‌شود که حقوق بازنشسته‌ها را بالا برده و مالیات آن‌ها را کاهش دهند، اما چرا و چه گونه حق بازنشستگی در سوئد از متوسط اروپا نیز کم‌تر شد؟

همزمان با نگارش این کتاب نامه‌ای به من و همکارانم در پروژه‌ی طبقه ارسال شد. نویسنده‌ی این نامه، خانمی که سی سال به‌عنوان آموزگار و کتابدار کتابخانه تمام وقت کار کرده است، شرح می‌دهد که تنها ۱۱۵۰۰ کرون حق بازنشستگی

دریافت می‌کند، یعنی ۴۲٪ حقوق متوسط یک کارگر. از حقوق بازنشستگی در جبهه‌ی سرمایه نیز مثالی بزنیم. آرنه مرتنسون^۱ مدیر کل بانک تجارت Handelsbanken، در سن ۵۵ سالگی خود را بازنشسته کرد. بازنشستگی وی در ده سال اول ماهیانه ۶۸۷۵۰۰ کرون و برای بقیه‌ی عمر ماهیانه ۵۹۶ هزار کرون به اضافه‌ی حق بازنشستگی همگانی [۱۳۵] یعنی قانون بازنشستگی سوئد به زبان بی‌زبانی می‌گوید: کار نکردن برای بعضی‌ها باید مقرون به صرفه باشد.

۷٪ از جمعیت سوئد در سال ۱۹۹۱ در فقر نسبی به سر می‌بردند که تا سال ۲۰۱۶ یعنی در طی ۱۵ سال از مرز ۱۶٪، بیش از دو برابر، نیز گذشت که تنها اندکی پایین‌تر از میانگین ۱۷ درصدی اتحادیه‌ی اروپا بود. [۱۳۶] این افزایش در دهه‌ی ۱۹۹۰ ناچیز بود. اما در سال‌های ۲۰۰۶ تا ۲۰۰۸ افزایشی جهش‌وار داشت که با دو فاکتور قابل توضیح است، روی کار آمدن دولت بورژوازی و موج مهاجرتی که از برکات تهاجم بوش - بلر به عراق بود. بیش‌ترین افزایش فقر نسبی در بین والدینی بوده است که به‌تنهایی با فرزند یا فرزندان خود زندگی می‌کنند. ۱۱،۳٪ از این قشر در سال ۱۹۹۱ جزو فقرا محسوب می‌شدند که تا سال ۲۰۱۶ به ۳۳،۴٪ رسید یعنی یک‌سوم خانواده‌های با یک نان‌آور. این افزایش حتی از افزایش فقر در بین متولدین خارج از سوئد نیز بیش‌تر است. فقر در بین بزرگسالان متولد خارج از سوئد در طی همان دوره از ۱۱،۶٪ به سطح ۲۷،۴٪ رسید. فقر نسبی در بین متولدین سوئد نیز هر چند نه به همان اندازه ولی به‌رحال افزایش داشت، از ۶،۵٪ به ۱۰،۱٪ [۱۳۷]

می‌توان گفت که ۶۰٪ از درآمد میانه‌ی کشور ثروتمندی همچون سوئد مرز سخاوتمندانه‌ای برای خط فقر است. در کتب و متون اتحادیه‌ی اروپا از این سطح زندگی همچون شرایطی یاد می‌شود که «خطر فقر، محرومیت و عدم برخوردارگی از امکانات» را در بردارد. به همین دلیل مرکز آمار سوئد و مرکز آمار اتحادیه‌ی اروپا، Eurostat، مقیاس‌های دیگری به کار می‌برند. یکی از آن‌ها «درآمد کم‌تر از استاندارد» است یعنی درآمدی که برای رفع نیازهای پایه‌ای کافی نیست، یعنی

۱. Arne Mårtensson

فقر مطلق. گروه‌هایی که در سال ۲۰۱۵ در فقر مطلق زندگی می‌کردند: ۶٪ کل جمعیت، ۷٪ کودکان زیر ۱۸ سال و ۱۹٪ کودکانی که مادرشان تنها سرپرست آنها بود. این رقم برای کودکان متولد خارج از سوئد ۲۵٪ بود. فقر شامل حال سالمندان نیز می‌گردد. در بین افراد بالای ۶۵ سال، یک‌سوم زنان تنها و یک‌چهارم مردان تنها در فقر مطلق زندگی می‌کنند. مرکز آمار سوئد پایین‌ترین طبقه‌ی جهنم فقر را «فقر مالی خطرناک (حاد)» می‌نامد. در چنین شرایطی فرد از پرداخت چهار قلم از نه قلم هزینه‌های معمول ناتوان است.

این گروه «پایین‌ترین درصد» را تشکیل می‌دهند، به گفته‌ی مرکز آمار سوئد ۸۰٪ [۱۳۸] البته همین گروه کوچک شامل ۸۰ هزار نفر می‌شود. این جاست که کمک سازمان‌های خیریه‌ی مسیحی، Stadsmission، واجب می‌شود. این کمک بیش از همه شامل مواد غذایی است ولی لباس، اقلام بهداشتی و مبلمان دست دوم نیز جزو اقلامی است که بین آنها تقسیم می‌شود. شاخه‌ی سوئدی Stadsmission صراحتاً اعلام می‌کند که «امروزه در سوئد شاهد محرومیت و فقری هستیم که برای پیدا کردن نمونه‌ی مشابه آن باید ده‌ها سال به عقب برگردیم. بر تعداد کسانی که از صافی سیستم خدمات اجتماعی رد می‌شوند و به صف فقرا می‌پیوندند روزبه‌روز اضافه می‌شود.» [۱۳۹]

مهاجر بودن در سوئد به این معناست که شخص همزمان از سه نوع نابرابری رنج می‌برد: ۱. نابرابری‌های حیاتی مانند سلامتی و طول عمر، ۲. نابرابری‌های وجودی (اگزستنس‌سیل) مانند احترام و ارج و قرب، و ۳. نابرابری در امکانات مانند درآمد. [۱۴۰] مهاجرین هم روحاً و هم جسماً از سلامتی پایین‌تری برخوردارند و به دلایل گوناگون به دنبال معالجه نمی‌روند. اهالی مناطق خارجی‌نشین رینک بی و شیستا^۱ از پایین‌ترین سلامتی در استکهلم برخوردارند: ۳۸٪ مردان و ۳۱٪ زنان سلامتی خود را پایین‌تر از «خوب» ارزیابی می‌کنند که با ۱۶٪ مردان و ۲۲٪ زنان منطقه‌ی مرفه‌نشین کونگسهلمن^۲ قابل مقایسه است.

۱. Rinkeby-Kista

۲. Kungsholmen

پوسیدگی دندان در بین کودکان ساکن رینک بی و شیشتا شایع‌تر از هر جای دیگر است.^[۱۴۱] تنها اسم‌شان کفایت می‌کند تا در بازار مسکن از شانس کم‌تری برخوردار باشند: شانس فردی به نام محمد، در سایت خرید و فروش Blocket، نصف شانس نام‌های سوئدی همچون ماریا و اریک است. و درآمد خالص آن‌ها نیز ۲۵٪ کمتر از متولدین سوئد است.^[۱۴۲]

مناطق مسکونی خارجی‌ها همچنانکه مدارس و سایر نهادهای‌شان بدنام هستند و به «مناطق حاشیه‌ای» معروف هستند. به روایت ائتلاف راست این مناطق باید تحت نظارت و قیمومیت راست‌ها درآید و به روایت حزب دموکرات‌های سوئد^۱ بایستی این مناطق را تخریب کرد. مرحله‌ی بعدی، به گفته‌ی Jomshof منشی حزب دموکرات‌های سوئد، «بازگشت» آن‌هاست، بخوان «بیرون کردن» آن‌ها. «می‌توانیم با آن‌هایی که تابعیت سوئد ندارند یا آن‌هایی که تابعیت دوگانه دارند شروع کنیم.»^[۱۴۳]

قدرتمندان جدید از خودشان پذیرایی می‌کنند

با پیش‌روی دموکراسی قدرتمندان قدیم به تدریج از صحنه محو شدند. اما یکی از غیر منتظره‌ترین اثرات پیش‌بینی نشده‌ی جنبش ضد اصلاحات نولیبرالی همانا ظهور قدرتمندان جدید بود. ایدئولوژی رسمی سیستم جدید قرار بود دولت را به «مشتریان» نزدیک کند، اصطلاحی که قرار بود جایگزین شهروندان شود. چهار فرآیند به ظهور قدرتمندان جدید منجر شده است. اول: سیاست که زمانی به معنای نمایندگی مردم یا طبقه و برخورداری از اعتماد مردم برای پیشبرد امر معینی بود به یک حرفه تبدیل شده است. راه رسیدن به این حرفه از کمیته‌ی جوانان احزاب گوناگون آغاز می‌گردد، در آنجا یاد می‌گیرند که با مالیات مردم چه کنند مثلاً به‌جای قطار با تاکسی مسافرت کنند، کاری که چند سال پیش رئیس یکی از همین کمیته‌های جوانان کرد. مشکلی پیش نمی‌آید، اگر هم در انتخابات

۱. Sverigedemokraterna

شهرداری یا استانداری بازنده شوند می‌توانند به‌عنوان «عضو هیأت اپوزیسیون» همچنان از درآمد بالایی برخوردار باشند.

دوم: حمایت از شرکت‌های خصوصی و سودآوری آن‌ها به مشغله‌ی اصلی این سیاستمداران حرفه‌ای تبدیل شده است، امری که به‌نوبه‌ی خود منجر به هم‌آمیزی سیاستمداران و سرکردگان اقتصاد از یک‌سو و متقابلاً فاصله‌ی روزافزون بین سیاستمداران و شهروندان معمولی از سوی دیگر شده است. پیوند سیاستمداران بورژوا و ثروتمندان از دیرباز معمول بوده ولی اکنون شامل کسانی نیز می‌شود که زمانی برای نمایندگی طبقه‌ی کارگر و جنبش کارگری انتخاب شدند.

سوم: این که طبق انجیل نولیبرالیسم بخش خدمات همگانی بایستی همچون یک شرکت تحت مدیریت همگانی نوین^۱ اداره شود. این سیاست باعث شده تا شرکت‌های سودآور، که مرتباً به صاحبان و مدیران شرکت سود و پاداش می‌رسانند، الگوی سیاستمداران و کارمندان بخش عمومی شده و بدین ترتیب نقش ویران‌کننده‌ای ایفا کرده است. امروزه مهم‌ترین هدف سیاستمداران و کارمندان عالی‌رتبه‌ی دولتی، مثل بقیه‌ی مردم، ثروتمند شدن است. سیاستمدار یا کارمند عالی‌رتبه بودن بایستی استطاعت داشته باشد، یعنی به من و امثال من رئیس انواع و اقسام امتیازات را بدهد: سفر مرخصی مجانی، مهمانی‌های پرسنلی مجلل با ریخت‌وپاش بی‌مورد، بازنشستگی فوق‌العاده، تضمین شغل جدید و پردرآمد چنانچه از عهده‌ی شغل فعلی بر نیایند. مدیر کل و سهام‌دار شدن بهترین پاداش ممکن برای یک سیاستمدار است.

راحت‌ترین و احتمالاً معمول‌ترین راه رسیدن به این اهداف، به‌ویژه برای سیاستمداران شهرداری و استانداری، واگذاری قراردادهای چرب‌ونرم بخش عمومی به شرکت‌های خصوصی است. نمونه‌ی آن فیلیپا راینفلد^۲ از حزب محافظه‌کار و عضو شورای استانداری استان استکهلم بود که قراردادهایی با کنسرسیوم خدمات درمانی Aleris، متعلق به والنبرگ‌ها، امضا کرد و بدین ترتیب

۱. New Public Management

۲. Filippa Reinfeldt

شایستگی سیاسی کافی برای ترک شورای استانداری و اشتغال در همان شرکت Aleris به‌دست آورد. کمبود نمونه در کار نیست. یکی از مواردی که در سال ۲۰۱۷ بسیار جلب توجه کرد پاتریک اویا^۱ رئیس شهرداری هاپاراندا Haparanda بود که پنهانی به یک شرکت ساختمانی خصوصی برای تنظیم متن شرکت در یک مناقصه کمک کرد که در این مناقصه برنده شد. کارفرمای این مناقصه شهرداری هاپاراندا بود و شرکت مزبور در عوض وعده‌ی استخدام وی را داد که چندی بعد عملی نیز شد.^[۱۴۴]

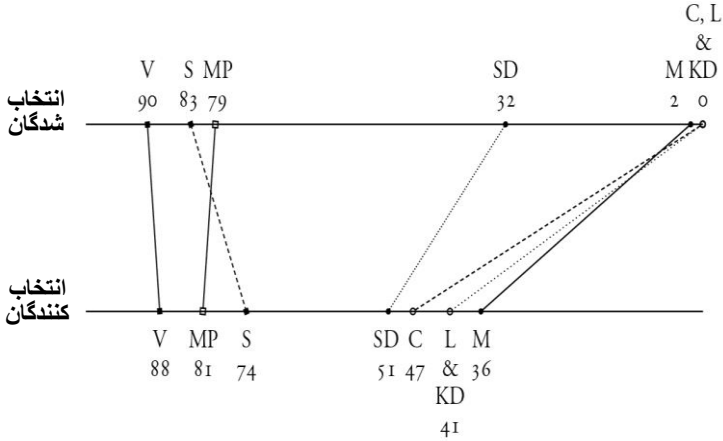
چهارم: امروزه انبوهی از لابی‌گران، مشاوران سیاسی و غیر سیاسی، منشی‌های مطبوعاتی، رؤسای ارتباطات و بالاخره دوایر روابط عمومی ضمن حفاظت از سیاستمداران بزرگ با تیدن پيله‌ای آن‌ها را از دسترس مردم و انتخابات کنندگان دور می‌سازند. عده‌ای کارشناس هدایت افکار عمومی، که هیچ طبقه‌ای را بطور دموکراتیک نمایندگی نمی‌کنند، سیاست را در انحصار خود گرفته‌اند.^[۱۴۵] این سیاست پيله‌ای خود را با وضوح هر چه تمام‌تر در واکنش سیاستمداران بورژوا به انتقاداتی نشان داد که در مورد سودجویی در بخش رفاه همگانی به آن‌ها می‌شد. با وجود آن که تعداد زیادی از رأی‌دهندگان خودشان، در سال ۲۰۱۲ و ۲۰۱۳، با این امر به‌شدت مخالف بودند هر نوع انتقادی را رد کردند. از آن زمان تاکنون مخالفت این رأی‌دهندگان کمی تخفیف یافته است ولی هنوز هم نمایندگان جناح راست در مجلس، سرمایه را نمایندگی می‌کنند نه رأی‌دهندگان خویش را.

موضع‌گیری نمایندگان مجلس در سال ۲۰۱۴ و موضع‌گیری مردم در سال ۲۰۱۷ در مقابل پیشنهاد «ممنوعیت فعالیت انتفاعی در آن بخش از مدارس، خدمات درمانی و نگهداری از سالمندان و بیماران که بودجه‌اش از طریق مالیات‌ها تأمین می‌شود». (درصدی که با این پیشنهاد موافق هستند) در شکل شش مشاهده می‌شود.

شکل ۶. سیاستمداران مجلس، انتخاب‌کنندگان و سودهای بخش رفاه همگانی موضع‌گیری نمایندگان مجلس در سال ۲۰۱۴ و

۱. Patrik Oja

موضع گیری مردم در سال ۲۰۱۷ در مقابل پیشنهاد «ممنوعیت فعالیت انتفاعی در آن بخش از مدارس، خدمات درمانی و نگهداری از سالمندان و بیماران که بودجه اش از طریق مالیاتها تأمین می شود». (درصدی که با این پیشنهاد موافق هستند).



توضیح: V = چپ، MP = محیط زیست، سبزها، S = سوسیال دمکرات ها، SD = دمکرات های سوئد، M = محافظه کاران، KD = دمکرات های مسیحی، C = مرکز، L = لیبرال ها

منبع: Lennart Nilsson, «نظر مردم سوئد درباره ی تجدید ساختار دولت رفاه»، در Ulrika Maria Oskarson و Andersson, Anders Carlander, Elina Lindgren (ویراستار)، سیمای ترک خورده (۲۰۱۸)، شکل ۵.

اکثریت قاطع رأی دهندگان با فعالیت های انتفاعی در بخش رفاه همگانی مخالف هستند. مردم شهر و روستا، زنان و مردان، همه ی گروه های سنی و همه ی طبقات به جز صاحبان شرکت ها با این فعالیت های انتفاعی مخالف هستند. [۱۴۶] در کم تر موردی سرمایه توانسته است این چنین آشکار به آرای مردم، آن هم در مورد موضوعی که به بحث عمومی گذاشته شد، دهن کجی کند. این مثال نشان می دهد که قدرتمندان جدید و جامعه ای که روز به روز طبقاتی تر می شود چه گونه خواهند توانست زیر پای دموکراسی را خالی کنند؛ مستی است نمونه ی خروار.

دو فرآیند دیگر نیز گرایش‌های قدرتمندان را تقویت می‌کنند. اول، پیدایش دودمان‌های سیاسی است که خبرنگار سوسیال‌دموکرات و آزاد اندیش آندرس ایساکسون^۱ در همان سال ۲۰۰۲ در کتابش *اشراف سیاسی* آن را برجسته کرده و مورد توجه قرار داد.^[۱۴۷] وی چگونگی پیدایی این روند را روشن نمی‌کند.

سوسیال‌دموکراسی سوئد مدت مدیدی حکومت کرده اما در زمان چهار رهبر اول یعنی *Palme* و *Erlander*، *Per Albin*، *Branting* هیچ دودمان یا فامیل سیاسی تشکیل نشد. ولی بعد از این چهار نفر سروکله‌ی دودمان‌ها یکی پس از دیگری پیدا شد: شل لارسون، بودسترم، لیون^۲ و غیره. تا آن جایی که ما می‌دانیم کارهایی را که یوران پرسون (زمانی نخست وزیر سوسیال‌دموکرات. م.) در طولانی مدت و به‌طور نظام‌مند برای کمک به پیشرفت حرفه، درآمد و بازنشستگی عشق خود، اکنون همسرش، کرد در هیچ کشور دیگر اروپای غربی نمونه‌اش دیده نشده است. سیاستمداران بورژوا هیچ فرصتی را برای پارتی‌بازی به‌سود خانواده‌های خویش از دست نمی‌دهند، کاری که هم بیلدت و هم فردریک راینفلد (هر دو زمانی نخست‌وزیر از حزب محافظه‌کاران. م.) از آن دفاع کردند. یک دلیل احتمالی می‌تواند این باشد که حرفه‌ی سیاست در شمال اروپا تبدیل به یک بازی تخصصی شده که هر دو جنس در آن شرکت دارند. در این بازی زنان و مردانی همدیگر را پیدا می‌کنند و کم اتفاق نمی‌افتد که عاشق همدیگر نیز می‌شوند. وجه مشترک‌شان هم این است که ساعات کار نامنظم مشابهی دارند و به تصویری که رسانه‌های عمومی از آن‌ها ارائه می‌کند بسیار علاقمند هستند و برای بهبود این تصویر می‌کوشند.

دوم: ادغام و درهم‌آمیزی هرچه بیش‌تر نخبگان سیاست و سرمایه که پدیده‌ی تازه‌ای در سیاست کشور سوئد است. تا اوایل دهه‌ی ۱۹۹۰ و به‌رغم همکاری گسترده‌ی طبقاتی، حداقل تا جایی که ما خبر داریم، بین نخبگان سیاسی

۱. Anders Isaksson

۲. Kjell Larsson, Bodström, Leijon

سوسیال دموکرات و نخبگان اقتصادی بورژوازی هم در شغل و مقام و هم در معاشرت‌های اجتماعی فاصله‌ی معینی حفظ شده بود. طراحان اصلی چرخش به راست دولت حزب سوسیال دموکرات در دهه‌ی ۱۹۸۰ اریک اُسبرینک^۱ از اشراف سوسیال دموکراسی، سپس گولدمن ساش^۲ و شیل اولوف فلت^۳ که برای قانونی شدن مدارس انتفاعی لابی‌گری می‌کرد - نام‌شان زینت بخش فهرست هیأت مدیره‌ی شرکت‌های گوناگون بود. اُود انگسترم^۴ (مقام بلند پایه و سوسیال دموکرات. م) به استنبک^۵ (صاحب اصلی شرکت سرمایه‌گذاری Kinnevik) پیوست. سپس نوبت موج بزرگ جهش سیاستمداران سوسیال دموکرات از دولت یوران پرسون و دوره‌ی مونا سالین،^۶ به سوی شرکت‌ها و سرمایه‌داران بزرگ فرا رسید، خود یوران پرسون لابی‌گر مشتریان ناشناس شرکت مشاور ارتباطات استراتژیک JKL شد، پَر نودر^۷ به شرکت والنبرگ رفت و بیورن روسنگرن^۸ (سوسیال دموکرات، وزیر اقتصاد ۱۹۹۸-۲۰۰۲) مشاور شرکت Kinnevik شد، آندرس سوندسترم^۹ به بانک سوئد Swedbank، و کلاس اکلوند^{۱۰} به بانک اسکاندیناوی S-E-Banken راه

۱. Erik Åsbrink

۲. Goldman Sachs

۳. Kjell-Olof Feldt

۴. Odd Engström

۵. Stenbeck

۶. Mona Sahlin

۷. Pär Nuder

وزیر دارایی سوسیال دموکرات ۲۰۰۴-۲۰۰۶. م

۸. Björn Rosengren

۹. Anders sundström

سوسیال دموکرات با پست‌های مختلف وزارت. م

۱۰. کلاس اکلوند، اقتصاددان، فعالیت خود را در جوانی چون یک چپ رادیکال شروع کرد و

سپس به سوسیال دموکرات‌ها پیوست. م

یافت، توماس اوستروس^۱ (پست‌های گوناگون وزارت. م.) به اتحادیه‌ی بانک‌ها، استفان استرن^۲ (فعال در پست‌های متفاوت دولتی) که بعد از لابی‌گری برای مدارس خصوصی به پدر خوانده‌ی راست‌گرایان یعنی پی‌امیلسون^۳ و سپس به والنبرگ پیوست.^[۱۴۸] رابطه‌ی تنگاتنگ بین سرمایه‌های بزرگ، لابی‌گران اقتصادی، سیاستمداران و مشاوران‌شان به وضوح دیده می‌شود. هنوز نمی‌دانیم که آیا دولت سوسیال‌دموکرات نخست‌وزیر استفان لاون Stefan Löven و دستگاه حزبی‌اش این روند را تثبیت و تشدید خواهند کرد و یا این که جهش‌های فوق‌مختص به دوره‌ی نولیبرالیسم افراطی بوده است.^[۱۴۹]

قدرتمندان جدید نولیبرال مانند پیشینیان خود، قبل از گسترش و غلبه‌ی دموکراسی، متکبر و از خودراضی، ممتاز، تافته‌ی جدا بافته و بیش‌تر از اینکه به فکر مردم باشند نگران قدرت خویش بودند. همین رابطه را بین سیاست بورژوازی و تقریباً در همان حد، سیاست سوسیال‌دموکراسی، با بینش و نظرات مردم شاهد هستیم.

بررسی دقیقی در آمریکا متکی بر علوم سیاسی نشان داده است که سیاستمداران آمریکایی در هنگام تصمیم‌گیری تنها منافع ثروتمندان را در نظر می‌گیرند. البته این امر غیر منتظره‌ای نیست چرا که این ثروتمندان آمریکایی هستند که بودجه‌ی سیاسی آمریکا را تأمین می‌کنند. اما سوئد چه‌طور؟ مطالعه‌ای که دو کارشناس امور دولت از شهر گوتنبرگ، میکائیل پرسون^۴ و میکائیل گیلجام^۵ انجام داده‌اند نشان می‌دهد که همین پدیده را، هر چند نه به همان وضوح، می‌توان در دوره‌ی ۱۹۵۶-۲۰۱۴ در سیاست سوئد دید. هنگام تصمیم‌گیری در مورد معدود مسایل سیاسی که در دستور کار دولت قرار می‌گیرد، سیستم سیاسی

۱. Thomas Östros

۲. Stefan Stern

۳. Peje Emilsson

۴. Mikael Persson

۵. Mikael Giljam

سوئد در درجه‌ی اول به خواسته‌ها و اولویت‌های گروه‌های پردرآمد توجه می‌کند. این هم در مورد دولت‌های بورژوازیی صدق می‌کند و هم در مورد دولت‌های سوسیال‌دموکرات، منتهی بورژواها برای ثروتمندان اولویت بیش‌تری قائل هستند. در دوره‌ی زمامداری سوسیال‌دموکرات‌ها ۹٪ از خواسته‌های اقشار کم درآمد به مسئله‌ی سیاسی دولت تبدیل شد. سوسیال‌دموکرات‌ها در ۱۶٪ از مسایل سیاسی بررسی شده جانب گروه‌های پردرآمد را گرفتند، همین رقم برای دولت‌های بورژوازیی ۲۶٪ بود. [۱۵۰]

جدول ۱۵. قدرتمندان و شهروندان:

کم درآمدها، فعلاً صبر کنید!

درصدی از خواسته‌های شهروندان که

دولت به آن عمل کرد ۱۹۵۶-۲۰۱۴

| دولت‌های بورژوازی | دولت‌های سوسیال‌دموکرات | |
|-------------------|-------------------------|---------------------------|
| ۹٪ | ۹٪ | خواسته‌های اقشار کم‌درآمد |
| ۲۶٪ | ۱۶٪ | خواسته‌های اقشار پردرآمد |

منبع: Giljam och Mikael Persson, "Who Got What They Wanted? The openion-Policy

Link in Sweden ۱۹۵۶-۲۰۱۴, (۲۰۱۷),

انستیتیوی علوم دولتی، دانشگاه گوتنبرگ

بازگشت فساد مالی

وقتی سیاستمداران بزرگ سیاست را ترک می‌کنند پاداش خود را می‌گیرند که همان راه یافتن به جمع مدیر کل‌هاست. این روش جدید پولدار شدن در بین مدیران ادارات عمومی، سیاستمداران شهرداری‌ها و استانداری‌ها نیز رایج شده است با این تفاوت که این قشر مجبور نیست زمان درازی برای گرفتن پاداش صبر کند. این به معنای بازگشت فساد به دستگاه اداری سوئد است. فساد که در سده‌ی ۱۸ بسیار رایج بود در سده‌ی ۱۹ به تدریج کاهش یافت. از آن زمان صداقت سوئد

زبانزد همگان بوده و مورد تحسین نیز قرار گرفته است. اما این صداقت اکنون به تاریخ پیوسته است، امری که تحسین کنندگان سوسیال لیبرال سوئد در خارج از کشور به‌زودی به آن پی خواهند برد. کما اینکه رتبه‌ی سوئد در لیست کشورهای کم‌تر فاسد پایین آمده است و اکنون بعد از کشورهای شمال اروپا، سوئیس و زلاندنو قرار دارد.^[۱۵۱]

دفتر دولت بر اساس تعاریف سازمان بین‌المللی شفافیت **Transparency International** تعریف روشنی از فساد به‌دست داده است: «منظور ما از فساد در این گزارش این است که چنانچه فردی به هزینه‌ی اداره‌ی (سازمان) خود و به شیوه‌ای نامناسب یا ناپسند امتیازاتی را برای طرف قرارداد سازمان خود فراهم کند.»^[۱۵۲] متأسفانه این تعریف (هنوز؟) در قانون سوئد گنجانده نشده است. بنابراین بین تعاریف بین‌المللی از فساد و آنچه که در قانون سوئد آمده یعنی «دریافت رشوه»، تفاوت‌هایی هست که راه را برای سوءاستفاده‌کنندگان بازمی‌گذارد.

اجازه بدهید نگاهی به چند رسوایی بزرگ دوران اخیر داشته باشیم. برای سیستم قضایی یک کشور هیچ چیز بدتر از این نیست که قاضی‌القضات یک مملکت، استفان لیندسکوگ رئیس دادگاه عالی، در معاملات مشکوک دست داشته باشد. بالاترین قاضی یک مملکت در عین حال به‌میزان وسیعی به دادوستدهای مالی اشتغال دارد، که البته امروزه امری مرسوم و پذیرفته‌شده است. وی نشان داده که در این زمینه طراح زیرکی برای فرار از مالیات است. وی در تابستان ۲۰۱۷ داوری بین دو شرکت بزرگ در مورد یک اختلاف مهم را به عهده داشت، در حالیکه در یکی از این شرکت‌ها بسیار ذی‌نفع بود. خودتان حدس بزنید که کدام شرکت در دادگاه عالی برنده شد.^[۱۵۳]

در پاییز ۲۰۱۷ بعد از کارهای مشکوکی که از اداره‌ی ترافیک دریایی سر زد، وکیلی از دفتر وکالت Lindahls به‌ازای مبلغ ۴۷۵ هزار کرون این اداره را در دادگاه عالی مدنی تبرئه کرد. (پایین‌تر این پرونده را بیش‌تر خواهیم شکافت.)

پلیس هم جزو سیستم قضایی محسوب می‌شود. در این قسمت از دنیا یا در این کشور آنقدر پلیس فاسد نداریم. ولی آرمان و تکیه کلام دنیای دادوستد «سود یعنی همه چیز» به بخش‌هایی از اداره‌ی پلیس نیز سرایت کرده است. واگذاری بخش‌هایی از کارها، خدمات و یا وظایف به بخش خصوصی شیوه‌ی راحتی است برای تأمین منافع شخصی «به ضرر سازمان خود (که بودجه‌اش از محل مالیات‌ها تأمین می‌شود)». نمونه‌ی آن در دستگاه پلیس مورد صدور گذرنامه است که توسط شرکت بین‌المللی Gemalto انجام می‌شود که البته در سوئد تحت نام Svenska pass AB فعالیت می‌کند. این شرکت در سال‌های ۲۰۱۱ و ۲۰۱۷ قراردادهایی، به ارزش دو میلیارد کرون، با پلیس بست البته بدون رقیبی یا شرکت در مناقصه‌ای، تنها با واسطه‌گری دو پلیس ارشدی که همدستان شرکت بودند. اولین وزیر دادگستری که به پلیس اجازه داد تا قانون مناقصه را دور بزند باتریس آسک،^۱ از حزب محافظه‌کاران بود [۱۵۴].

بالاترین مقام اداره‌ی راه، کارهای بخش مربوط به فناوری اطلاعات وزارتخانه را به شرکت آمریکایی IBM واگذار کرد و آن‌ها هم این کار را به شرکت‌های اروپای شرقی واگذار کردند. پلیس امنیتی سوئد Säpo، برای حفظ امنیت ملی، آشکارا در این مورد با این مضمون که این اقدام به معنی تحویل دادن کلید پادشاهی سوئد به بیگانگان است هشدار داده و مقام مربوطه را از اینکار بر حذر داشت. بعداً Thomas Bull عضو دادگاه عالی این امر را بررسی کرد و دلیل اصلی مسئله معلوم شد: بخش‌هایی از این اداره چنان «شرکتی» شده بودند که هیچ درکی از بنیان‌های حقوقی اداره‌ی مذکور نداشتند. [۱۵۵]

رسوایی عجیب دیگر در اداره‌ی راه‌های آبی (معادل سازمان بنادر و دریانوردی. م.) روی داد که برنامه‌ی Uppdrag Granskning تلویزیون سوئد در چندین گزارش برملا کرد و به خرید هفت دستگاه هلیکوپتر از شرکت ایتالیایی

۱. Beatrice Ask

۲. طبق قانون سوئد بایستی همه‌ی قراردادها به مناقصه گذاشته شوند تا همه‌ی شرکت‌ها از شانس مساوی برای رقابت برخوردار باشند. م

Agusta Westland در سال ۲۰۱۲ مربوط می‌شد. قبل از این که این معامله به مناقصه‌ی قانونی گذاشته شود، شرکت فروشنده و مدیریت اداره به طور کاملاً محرمانه و از طریق ای‌میل‌های شخصی در مورد سفارش هلیکوپترها به توافق رسیده بودند. اندازه‌های هلیکوپتر چنان با دقت سانتی متری طراحی شده بود که هیچ شرکت دیگری به جز شرکت Agusta Westland شانس برای تحویل آن‌ها نداشته باشد. بعداً معلوم شد که این هلیکوپترها برای شرایط سوئد نامناسب بوده و در واقع ضرری چند میلیاردی بیش نبودند.

کسی نتوانست ثابت کند که رشوه‌ای در کار بوده است و اداره نیز نتوانست توضیحی ارائه دهد که چرا بایستی حتماً همین هلیکوپترها خریداری می‌شد. اما یک امر مسلم است و آن این که طرف معامله‌ی این اداره به زیان اداره و شهروندان به امتیازاتی دست پیدا کرده است.^[۱۵۶] اما کار به همین جا ختم نشد، سال بعد یعنی ۲۰۱۳ این اداره نشان داد که هنوز در همان اندیشه‌های مدیریتی سیر می‌کند و این بار ۹۷٪ بودجه‌ای را که برای تحقیقات معینی اختصاص داده شده بود به لابی‌گرایان بخش خصوصی دادوستد دریایی تقدیم کرد.^[۱۵۷] مدیر کل این اداره کاترین ستردال^۱ در بهار ۲۰۱۷ استعفانامه‌ی خود را تسلیم کرد، بنا به گفته‌ی خودش برای این که بتواند به طور تمام وقت به فعالیت‌های شرکتی بپردازد.

از این گونه مثال‌ها در مورد زندگی پرزرق و برق سیاستمداران شهری نیز فراوان یافت می‌شود ولی ما در این جا به مورد شهر گوتنبرگ بسنده می‌کنیم. شهرداری گوتنبرگ دایره‌ی جدیدی به نام Intrasevice خدمات داخلی به دواير خود اضافه کرده است. وظایف این دایره روشن نیست اما می‌توان گفت که شرکتی است برای ارائه‌ی خدمات به حوزه‌های مختلف فعالیت‌های شهرداری. در سال ۲۰۱۸ به سه دلیل نام Intrasevice بر سر زبان‌ها افتاد: اول، سفرهای پرهزینه و اسراف‌آمیز تورد کارلسون^۲ (سوسیال‌دموکرات) رئیس دایره‌ی مربوطه و

۱. Ann-Cathrine Zetterdahl

۲. Tord Karlsson

همراهانش، دوم، ایدا بالوگ^۱ (از حزب محافظه کاران) معاون اول تورد کارلسون با حفظ سمت خود به عنوان مشاور این شرکت نیز استخدام شد، که کاریست نان و آب دار، سوم، ماریا ریدن^۲ (از حزب محافظه کاران در اپوزیسیون) در فیس بوک از مسافرت های خارج کشور خود تعریف کرد. یکی هم پیدا شد و کاشف به عمل آورد که خانم در واقع مسافرت تفریحی رفته البته با حفظ حقوق [۱۵۸] بیش ترین خسارات مالی و مشکلات و ناراحتی های فردی، شامل تلفات جانی، را در قضایای مربوط به بیمارستان کارولینسکا و انستیتوی کارولینسکا شاهد بودیم. این بیمارستان زمانی بهترین بیمارستان سوئد و انستیتوی کارولینسکا بهترین انستیتوی سوئد در رده بندی انستیتوهای آکادمیک جهان به شمار می رفت. تصمیم گیری در مورد جایزه ی نوبل در پزشکی و فیزیولوژی به این انستیتو و جبهه، اعتبار و قدرت بیش تری می بخشید. اکنون همه ی این ها بر باد رفته است. عوامل زیادی دست به دست هم داده و این فاجعه را موجب شدند. ولی در یک جمع بندی کلی می توان گفت سقوط کارولینسکا نشان می دهد که اگر به گردن کلفت های اتحاد بورژوازی و سرمایه ی خصوصی فعال در بخش درمانی اجازه دهیم زمام امور سوئد را دست خود بگیرند، سوئد به سوی کدام مدینه ی فاضله ای در حرکت است.

این آندرس هامستن^۳ و اطرافیانش بودند که در آرزوی رتبه ای بالاتر و سود مالی، از طریق پروژه ی نای مصنوعی، انستیتو را به قعر دره کشاندند. فروشنده ی این نای ها یک کلاه بردار ایتالیایی بنام Paolo Macchiarini بود. رزومه و مدارک وی هرگز کنترل نشد، مقررات مربوط به تحقیقات و اخلاق پزشکی نادیده گرفته شد، نتایج دستکاری شده جای نتایج واقعی را گرفت. منتقدین را به اقدامات تلافی جویانه ی شدید تهدید کردند و چند تن از بیمارانی که نای مصنوعی دریافت کرده بودند فوت کردند، بعضاً با تحمل درد و رنج بسیار. این سیاست یا اقتصاد نبوده و نیست، این جامعه شناسی است. جامعه ای که در آن پیشرفت هر فرد

۱. Ida Balog

۲. Maria Rydén

۳. Anders Hamsten

متضمن عقب زدن دیگران است، در جمع محققین کیش شخصیت حاکم است، نتایج تحقیقات محققان سرشناس نباید زیر سؤال برود، همه چیز به برنده تعلق دارد.^۱ [۱۵۹]

به تدریج فرهنگ تاراج و چپاول بر کل انستیتوی کارولینسکا حاکم شد. در آوریل ۲۰۱۸ فاش شد که یک پروفیسور و یک پزشک در مقام ریاست قرارداد محرمانه‌ای با یک شرکت داروسازی آمریکایی بسته بودند، این قرارداد در رابطه با پروژه‌ای بود که بودجه‌ی آن از محل مالیات‌ها تأمین شده بود. جماعت کارولینسکا بخش بزرگی از بودجه‌ی تحقیقات ما را صرف مسافرت‌های شخصی کرده‌اند.^۲ [۱۶۰]

در حالیکه انستیتوی کارولینسکا به ما امکان می‌دهد تا نگاهی به جامعه و ارزش‌های نولیبرالی بیندازیم، بیمارستان کارولینسکای جدید از اقتصاد سیاسی نئو لیبرالی پرده بر می‌دارد.

پروژه‌ی فضااحت‌بار بیمارستان جدید کارولینسکا که در استکهلم و به هزینه‌ی مالیات‌دهندگان ساخته شد به‌یقین پرخرج‌ترین نمونه‌ی یک سیستم فاسد و از درون‌گندیده است، کلاف سردرگم و بزرگی از سیاستمداران بورژوا که به‌جای حرکت از واقعیات از ایدئولوژی بورژوایی پیروی می‌کنند، مشاوران آمریکایی با دستمزدهای سرسام‌آور، مأموران خرید سراپا فاسد و کارمندانی که شریک دزد بودند و رفیق قافله، و صورت‌حساب‌هایی را امضا می‌کردند که شرکت خودشان صادر کرده بود.

ایده‌ی بیمارستان جدید کارولینسکا را رالف لدل^۲ سیاستمدار محافظه‌کار استانداری در بخش مالی و بودجه، در سال ۲۰۰۱ پیش‌کشید و قرار بود بودجه‌ی آن از طریق سیستم «همکاری بخش عمومی - بخش خصوصی» تأمین شود، سیستمی که در انگلستان و در زمان نخست‌وزیری تونی بلر پدید آمد. بدین ترتیب که یک شرکت یا کنسرسیوم خصوصی بیمارستان را می‌سازد و مدتی طولانی این

۱. *The winner takes it all*

۲. *Ralph Lédel*

بیمارستان عمومی را مدیریت، نگهداری و تعمیرات می‌کند. اکنون بر همه روشن شده که این سیستم، با مقررات سفت و سخت در مورد نگهداری سیستم و هزینه‌های سرسام‌آور برای تغییرات احتمالی، برای بخش عمومی بسیار گران تمام شده ولی برای بخش خصوصی نقش گاو شیرده را داشته است، یعنی پرهزینه برای شهروندان و سودآور برای سرمایه.

این سیستم در انگلیس آن قدر بی‌اعتبار شده که رو به زوال است. آندرس بوری^۱ از حزب محافظه کاران و وزیر دارایی (۲۰۰۶-۲۰۱۴ م.) آنقدر شرافت داشت که با این ایده مخالفت کرده و تلاش کرد تا محافظه کاران استانداری را مجاب کند که از این ایده صرف نظر کنند.

اما این محافظه کاران با تشویق دیگر احزاب بورژوازی، به ویژه استیگ نیمان^۲ نماینده‌ی حزب دموکرات مسیحی در استانداری، روی حرف خود ایستادند.

اکنون ایرنا اسونیوس^۳ نماینده‌ی محافظه کاران در استانداری اذعان دارد که استفاده از سیستم «همکاری بخش عمومی - بخش خصوصی» اشتباه بود.^[۱۶۱]

اکثریت بورژوازی با ۷۵ رأی موافق در برابر ۵۵ رأی مخالف این طرح را تصویب کرد با این شرط که این پروژه به مناقصه گذاشته شود تا امکان رقابت وجود داشته باشد. البته رقابتی در کار نبود. شرکت Skanska به اتفاق شرکت مالی Innisfree از انگلستان تنها داوطلبین [مناقصه] بودند و استانداری نیز بدون حتی یک رأی مخالف پروژه را به آنان واگذار کرد. بیمارستان جدید کارولینسکا ۷۰٪ بیش از برج خلیفه در دبی هزینه برداشته است. این هزینه ۶۱ میلیارد کرون یعنی خیلی بیش تر از بودجه‌ی دفاعی سوئد است، بودجه‌ای که شامل تجهیزات نو نیز می‌شود.^[۱۶۲]

مسئله تنها این نیست که این بیمارستان بسیار گران تمام شد و یا این که از همان ابتدا کسب سود به ارائه‌ی خدمات درمانی به شهروندان ارجحیت داشت. ما همچنین با سیستم عظیم و فاسدی روبرو هستیم که می‌خواهد برنامه‌ی آمریکایی

۱. Anders Borg

۲. Stig Nyman

۳. Irene Svenonius

عرضه‌ی درمان خصوصی را به فروش برساند. نام این برنامه را می‌توان درمان بر اساس هزینه ترجمه کرد.

پروژه‌ی کارولینسکا انجام این کار را به شرکت مشاوره Boston Consulting Group واگذار کرد که هدفش فروش هرچه بیش‌تر این سیستم در اروپاست. شکل کارشان این مزیت اقتصادی را دارد که اطلاعات مربوط به بیماران را بایگانی می‌کند تا بتواند در آینده، به‌عنوان مثال به شرکت‌های دارویی، به‌فروش برساند. جمع‌آوری و فروش اطلاعات مربوط به بیماران به‌شیوه‌ی کار بسیاری از شرکت‌هایی که با کارولینسکا کار می‌کنند تبدیل شده است. [۱۶۳] شرکت مذکور تا به‌حال ۲۵۰ میلیون کرون حق مشاوره دریافت کرده که قسمت اعظم آن در دفاتر حسابرسی شرکت ثبت نشده است. در فاکتورهایی که تحویل داده‌اند آشکارا تقلب شده است. مشاورینی که قبلاً در این شرکت کار می‌کردند اکنون به استخدام بیمارستان جدید کارولینسکا درآمده‌اند تا امر همکاری‌ها و ارتباطات بیمارستان و شرکت بوستون را به عهده بگیرند. دو نفری که در سال ۲۰۱۴ و ۲۰۱۸ رئیس هیأت‌مدیره‌ی کارولینسکا بودند هر دو صاحب شرکت‌هایی بودند که با کارولینسکا معامله می‌کردند.

مهم‌ترین مسئله برای رؤسای کارولینسکا کسب وجهه و رونق کاسبی خودشان بوده است. در سال ۲۰۱۷ بیست بیمار سرطانی این بیمارستان به دلیل نداشتن نیروی انسانی جراحی نشدند و وقتی که بیمارستان‌های دیگر خواستند کمک کنند جواب گرفتند که کارولینسکا مشکلی از بابت صف نوبت جراحی ندارد. نتیجه این که دست‌کم چهار بیمار فوت کردند. [۱۶۴]

ولی سرمایه‌ی فعال در بخش درمان خصوصی در سال ۲۰۱۸ شروع به استفاده از رسوایی‌های مربوط به کارولینسکا کرد تا بتواند طرح خود مبنی بر ماشینی‌تر کردن کامل درمان خصوصی را پیاده کند - طبق این طرح دکتورها نسبت به امروز وقت کمتری را صرف بیمار می‌کنند. [بر اساس این طرح] رسوایی‌های کارولینسکا به این که تمام سیاستمداران به طرح همکاری بخش عمومی - بخش خصوصی باور داشتند ربطی ندارد، به Skanska و سرمایه‌های انگلیسی هم ربطی ندارد، شرکت مشاوره Boston Consulting Group نیز کاملاً بی‌گناه

است، به شرکت‌های خصوصی تشنه‌ی سود هم ربطی ندارد، فساد و منافع شخصی هم نقشی بازی نکرده‌اند، نه، الان می‌گویند که این رسوایی، شکست سیاست به‌طور کلی است. همان‌طور که برازنده‌ی طبقه‌ی جدید قدرتمندان است وزیر سوسیال‌دموکرات قبلی بیورن روسنگرن را راضی کردند تا مأموریت درهم شکستن سیستم درمان عمومی را بپذیرد.^[۱۶۵]

سرمایه‌های فعال در بخش درمان خصوصی می‌روند تا از طریق بیمه‌ی درمانی خصوصی سوده‌های کلانی به‌دست بیاورند. همین حالا ۶۵۰ هزار نفر دارای بیمه‌ی درمانی خصوصی هستند و بعضی اتحادیه‌ها نیز از آن برای جلب اعضای بیش‌تر استفاده می‌کنند.^[۱۶۶]

قطبی شدن بازار کار

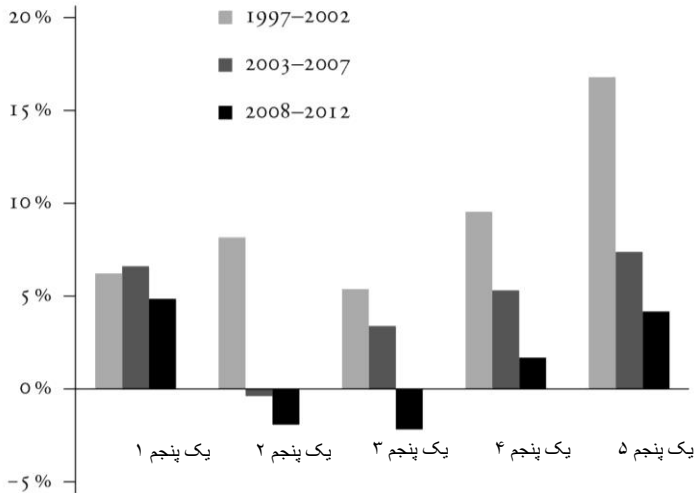
از دستاوردهای مهم سوسیال‌دموکراسی که همه از جمله اقتصاددانان لیبرال و دولت Fällidin، نخست‌وزیر ۱۹۷۶-۱۹۸۲ از حزب میانه،^۱ به آن افتخار و از آن دفاع می‌کردند اشتغال کامل و داشتن نقشی فعال در بازار کار بود. بحران مالی دهه‌ی ۱۹۸۰ که از تولیدات داخل بود به اشتغال کامل پایان داد و برخلاف بعضی کشورهای دیگر، سوئد هرگز روی اشتغال کامل را ندید.

سُکان‌دار سیاست اشتغال کامل، هیأت مدیره‌ی بازار کار بود که در سال ۲۰۰۷ توسط دولت محافظه کار فردریک راینفلد منحل شد. احزاب بورژوازی در سال ۲۰۱۸ قول می‌دهند که در صورت پیروزی در انتخابات اداره‌ی کار را نیز منحل کنند، یعنی این که تا حد ممکن از خدمات عمومی بکاهند.

بازار کار سوئد، حول و حوش سال ۲۰۰۰ گرایش‌هایی به‌سوی قطبی شدن از خود بروز داد که وجود آن قبلاً در آمریکا و بعدها در چندین کشور اروپایی محرز شده بود. تعداد فرصت‌های شغلی پر درآمد و کم‌درآمد هر دو افزایش نشان می‌داد، ولی مشاغل با درآمد متوسط، عمدتاً در صنایع و ادارات، یا کم‌تر شدند و یا به همان نسبت افزایش نیافتند.

۱. Centerpartiet

شکل ۷. مشاغل پر درآمد و کم درآمد. تغییرات تعداد مشاغل در دوره‌های زمانی متفاوت ۱۹۹۷-۲۰۱۲ به درصد
یک پنجم اول، بیست درصد از مشاغل با پایین ترین درآمد، یک پنجم شماره ۵
بیست درصد مشاغل با بالاترین درآمد.



منبع: Rune Åberg. «بازار کار سوئد بعد از سال ۲۰۰۰ به سوی قطبی شدن»، Arbetsmarknad & arbetsliv، دوره ۲۱، شماره ۴ (۲۰۱۵)، صفحه ۱۷.

توماس برگلوند^۱ و همکارانش در انستیتوی جامع شناسی گوتنبرگ تحقیقات رونه اوبری^۲ را ادامه دادند. آمار اولیه‌ی ایشان حکایت از آن دارد که گرایش قطبی شدن در بخش خصوصی بسیار قوی تر است. در بخش عمومی تنها بر تعداد مشاغل پر درآمد افزوده شده است.^[۱۶۷] قطبی شدن بیش از همه در بین کارمندان بخش خصوصی به چشم می خورد. طبق مقالات منتشره از سوی سازمان

۱. Tomas Berglund

۲. Rune Åberg

کارفرمایی Svenskt Näringslivs Ekonomifakta تعداد مشاغل بین سال‌های ۲۰۰۰ تا ۲۰۱۵ به ترتیب زیر تغییر کرد: کارمندان عالی‌رتبه افزایش ۱۲۲ درصدی، کارمندان دون پایه افزایش ۴۴ درصدی و بالاخره کارمندان میانه‌حال کاهش ۷ درصدی.^[۱۶۸]

ما شاهد نوع دیگری از قطبی شدن نیز هستیم و آن بین استخدام‌های دائمی و استخدام‌های موقت یا خوداستخدامی‌ها است. ۷۵٪ شاغلین استخدام دائم دارند و ۱۵٪ استخدام موقت که نسبت به سال ۱۹۹۰ افزایشی پنج درصدی داشته است. این ۱۵٪ به همراه بیکاران ارتش بی‌ثبات کاران (پریکاریا) سوئد را تشکیل می‌دهند. در بهار ۲۰۱۸ آمار بیکاران ثبت شده بیش از ۶٪ نیروی کار را تشکیل می‌داد. آمار کسانی که به عنوان بیکار ثبت نشده‌اند و یا بیکاری بین آن‌ها که به بازار کار راه پیدا نکرده‌اند هنوز معلوم نیست و تعریفی هم از آنان به عمل نیامده است. بی‌ثبات کاران کم‌وبیش شاغل به چند گروه تقسیم می‌شود: آن‌هایی که در استخدام شرکت‌های پیمانکاری تأمین نیروی انسانی هستند، این شرکت‌ها به دیگر شرکت‌ها و نهادها نیروی کار اجاره می‌دهند - که یک و نیم درصد نیروی شاغل را تشکیل می‌دهند - گروه بزرگ‌تری نیز صاحب شرکت خویش هستند و مالیات FA^۱ یا FA^۲ پرداخت می‌کنند، که در بین هنرمندان، خبرنگاران و رشته‌ی مشاوره رایج می‌باشد.

این شکل کار برای بخشی مقرون به صرفه است اما برای بسیاری، به ویژه جوانان، به معنی ناامنی شغلی و زندگی نامطمئن است.

یک پنجم کارگران و یک هشتم کارمندان دارای استخدام‌های موقت هستند. استخدامی‌های موقت اغلب نگران بیکاری و بیش‌تر از بقیه به کارهای یکنواخت مشغول‌اند. این قشر کمتر از دیگران در اتحادیه‌ها متشکل هستند و به همان نسبت کمتر از حمایت اتحادیه برخوردار می‌شوند.^[۱۶۹]

۱. مالیات بر کسانی که به‌تنهایی صاحب شرکت هستند ولی در استخدام شرکت نیستند. م

۲. مالیات بر کسانی که به‌تنهایی صاحب شرکت هستند و در استخدام شرکت خویش هستند. م

مجددا شاهد تشکیل و رشد ارتش بی ثبات کاران هستیم، ارتشی که قبل از دوره‌ی رونق و شکوفایی جامعه‌ی صنعتی بسیار بزرگ بود. اظهار نظر در مورد بزرگی این ارتش کار راحتی نیست.

بسیاری از آن ۱۵ درصدی‌ها که استخدام دائم نیستند، به‌طور آزاد کار می‌کنند و محصول کار خود را می‌فروشند و بلندپرواز نیز هستند (مثلاً خبرنگارانی که برای رسانه‌ها مطلب می‌نویسند یا گزارش تهیه می‌کنند. م). با معیاری متفاوت می‌توان گفت که این‌ها بیست درصد طبقه‌ی کارگر را تشکیل می‌دهند که سهم بزرگی به‌ویژه در میان جوانان است. این گروه ۷ تا ۸٪ کل شاغلین را تشکیل می‌دهد. طبق یک بررسی که نشریات اتحادیه‌هایی که نظافتچی‌ها در آن‌ها عضویت دارند به کمک مرکز آمار سوئد انجام داده، وضع نظافتچی‌ها، که یک سوم آن‌ها استخدام موقت هستند، بدتر از بقیه است. در رده‌ی بعدی بیکاران ثبت شده و آن‌هایی که خارج از بازار کار هستند و تعدادشان نیز معلوم نیست، قرار دارند. آوردن رقم دقیق ممکن نیست ولی حداقل ۱۳ تا ۱۴٪ و احتمالاً ۱۵ تا ۳۰٪ نیروی کار را تشکیل می‌دهند.^[۱۷۰]

در مورد زندگی موقت کاران (حداقل) دو مطالعه، که توسط ارگان‌های اتحادیه‌ای شروع شد، صورت گرفته که قابل تعمق است. یکی از این دو بر کسانی تمرکز می‌کند که در شرکت‌های پیمانکاری تأمین نیروی انسانی کار می‌کنند و دیگری بر کارکنان فروشگاه‌ها، رستوران‌ها و هتل‌ها. عنوان این مطالعات بخودی خود گویاست: یکی «زندگی سگی»^۱ و دیگری «بی‌ثباتی و ناامنی».^[۱۷۱]

این مطالعات شرایط ناامن و نامطمئن معیشتی این گروه‌ها را بازگو می‌کنند، شرایطی که روزبه‌روز بیش‌تر از طرف کارفرما تحمیل می‌شود و کارفرماها حق دارند تا ساعات کار کارکنان را کم کنند. بسیاری از جوانان باید از صبح تا شب منتظر باشند تا بلکه از طرف کارفرما جهت کاری موقت احضار شوند. ولی کتاب «بی‌ثباتی و ناامنی» همچنین به قطبی شدن در شاخه‌ی خدمات می‌پردازد، البته

۱. Skitliv

۲. Lösa förbindelser

قراردادهای خوب بین کارفرما و اتحادیه نیز از قلم نمی‌افتد مثلاً در Ikea و Gekås.

درصد حقوق‌بگیرانی که در آمدی کم‌تر از خط فقر نسبی بازار مشترک دارند ۷٪ است که دو برابر فنلاند و بالاتر از نروژ و دانمارک و هشت کشور دیگر اتحادیه‌ی اروپاست. [۱۷۲] تعداد مشاغل سخت یدی کم نشده است. یک‌سوم نیروی کار بعد از یک هفته تلاش دیگر رمقی ندارند. تعداد مشاغل یکنواخت از دهه‌ی ۱۹۹۰ بیش‌تر شده ولی بیش‌تر از دهه‌ی ۱۹۸۰ نیست. کارهای یکنواخت در استخدام‌های موقت رایج‌تر است.

مشاغل با فشار بالای روحی و روانی رو به فزونی گذاشته‌اند. تقریباً ۷۵٪ حقوق‌بگیران از فشار و استرس در محیط کار نگران هستند، و یک‌سوم خیلی نگران. میکائیل نیبرگ^۱ در گزارش پروژه خود با مثال‌هایی از کارراندگان تاکسی و خدمات مراقبتی در منزل نشان می‌دهد که مشخصه‌ی زندگی جدید شغلی همانا مدیریت به کمک استرس^۲ است. [۱۷۳] سیستم تولید زنجیره‌ای صنعت در شکل‌های نوین بازگشته است.

آن‌چه نیبرگ و نیز جنی رانگبورگ^۳ در فصلی به قلم خودش در کتاب بی‌ثباتی و ناامنی به آن اشاره می‌کنند یکی از دو قطب جدید بازار کار است. رانگبورگ مورد یک کارگر انبار را شرح می‌دهد که چه‌گونه با یک کامپیوتر و یک گوشی به او می‌گویند که کجا برود، چه چیزی بردارد [...] و لیفت تراک را به کجا براند. سپس وی در میکروفون خود اعلام می‌کند که آن کار معین انجام شده و یک کامپیوتر آن را ثبت می‌کند. [۱۷۴] این یعنی کنترل کارکنان و رؤسای شرکت به کمک استرس. سسیلیا وردینلی^۴ نکته‌ی جالب‌توجه دیگری را در بانک اطلاعات اداره‌ی کار گوتنبرگ مشاهده کرده است: هر چقدر که یک کار

۱. Mikael Nyberg

۲. Management by stress

۳. Jenny Wrangborg

۴. Cecilia Verdinelli

ساده تر و مزد آن پایین تر باشد، شرایط سخت تری را برای متقاضی آن کار در نظر می گیرند. آن چه که از یک نظافتچی نیمه وقت انتظار می رود: «دقیق، حرف گوش کن، صادق و به کارش علاقمند باشد، و خیلی احساس مسئولیت کند [...] به دنبال کیفیت باشد، به راحتی با دیگران ارتباط برقرار کند، به شخصیت مشتری احترام بگذارد، بتواند سریع کار کند، همیشه نگاه کند ببیند چه کاری اضافه بر سازمان می تواند انجام دهد، به تنهایی کار کردن را دوست داشته باشد، بتواند کار خود را برنامه ریزی کند و از تغییرات واهمه نداشته باشد» و در عین حال «به جای دیدن مشکلات، امکانات را ببیند». علاوه بر همه ی این ها داشتن گواهی نامه و ماشین شخصی نیز الزامی است. [۱۷۵]

قطب دیگرش طبقه ی مبتکران و نوآوران هستند که استقلال و کنترل روزافزون آن ها بر کارشان اغلب در تصاویری شاعرانه و فرح بخش از جامعه ی پسا صنعتی ظاهر می شوند. این قطب وجود دارد، ولی کوچک است - مثل هر آنچه که ممتاز و فوق العاده است. یک گروه که شاید بتوان جزو این طبقه حساب کرد کسانی هستند که نرم افزار و سیستم های کامپیوتری را ساخته و یا بهینه سازی می کنند. طبق ارقام دفتر مرکزی آمار، این گروه ۷۰ هزار نفر را دربر می گیرد یعنی کمی بیش از یک درصد شاغلین.

مشاغل قدیمی دیگر جزو مشاغل خوب و ممتاز به شمار نمی روند. آموزگاری یکی از این کارهاست. به نظر آموزگاران وظایف آن ها به طرز وحشتناکی زیاد شده است، امکان آماده سازی و برنامه ریزی درس ها و تأثیرگذاری آموزگاران بر روند کار مدرسه خیلی کم شده است. طبق دو همه پرسی سراسری که در سال های ۱۹۹۲ و ۲۰۱۲ انجام شد پزشکان، بر خلاف آموزگاران، شاهد چنین تغییرات بزرگی نبوده اند. ولی به نظر هر دو گروه سیستم های جدید ریاست، هم از نوع مدیریت عمومی جدید^۱ و هم از نوع کاملاً خصوصی مدیریت شرکت ها، باعث شده تا کارکنان نسبت به رؤسا نظری شدیداً منفی پیدا کنند. رؤسا کم تر به کارکنان کمک می کنند، دسترسی به آن ها برای گفت و گو در مورد مشکلات

۱. New Public Management

کمتر شده، امکان پیشرفت و ترقی ضعیف‌تر شده و رؤسای بالاتر نسبت به کارکنان خود بی‌توجه هستند. [۱۷۶]

بعضی‌ها در کارشان بسیار موفق شدند، بعضی هم وضعیت نگران‌کننده و نامطمئنی پیدا کرده‌اند. یک شهروند علاقه‌مند حق دارد از خود پرسد: آیا شاهد بهبودی همگانی در بازار کار بوده‌ایم؟ وضعیت در مورد یا مواردی برای تمام افراد در بازار کار بهتر شده است؟ بله دو چیز فرق کرده است. اول، افزایش دستمزدهای واقعی بعد از بحران‌های مالی - اما شاید فقط تا بحران بعدی. دوم، امکان ادامه‌ی آموزش و فراگیری در محیط کار، که به‌نظر می‌رسد همه‌ی گروه‌های سنی و سطوح تحصیلی را دربر می‌گیرد. [۱۷۷]

جغرافیای جامعه‌ی طبقاتی

تقسیم جغرافیایی در جامعه‌ی سوئد نسبت به بسیاری از دیگر جوامع طبقاتی کم‌تر به‌چشم می‌خورد. این تقسیم در سوئد به‌شکل مناطق وسیع فقیر یا ثروتمند نیست بلکه به شکل شهرک‌ها و محلات بزرگ، (که در سوئد آن را کمون می‌نامند و نزدیک‌ترین معادل فارسی آن ناحیه است. م) بهتر یا بدتر دیده می‌شود. تفاوت استان استکهلم و استان گوتلند که به ترتیب دارای بالاترین و پایین‌ترین سطح درآمد میانه است تنها ۲۳٪ تا ۲۴٪ است در حالی که تفاوت ثروتمندترین و فقیرترین کمون به ۶۰٪ می‌رسد. در کمون‌های فقیر کودکان بسیاری دچار مشکلات مالی هستند. در کمون Danderyd در استکهلم تنها ۲٪ از کودکان در فقر درازمدت (دایمی) زندگی می‌کنند.

در دوازده شهر حداقل ۲۰٪ کودکان و در شهر مالمو ۳۰٪ کودکان در فقر دایمی به‌سر می‌برند. [۱۷۸] جالب توجه این‌که نابرابری در کمون Danderyd، شامل کمون Djursholm، که ثروتمندترین کمون سوئد است بسیار شدیدتر از تمام کمون‌های سوئد است. نابرابری درآمدها در این کمون مثل آمریکا است و ضریب جینی آن به ۴۹ می‌رسد، در حالیکه میانگین این ضریب برای سوئد ۳۲ است. این نابرابری درآمد در این دو کمون احتمالاً بازتاب مناسبات بین کله‌گنده‌های بورژوا و «خدمتکاران آن‌ها» است، نامی که بورژواهای Djursholm برای افراد کم‌درآمد، کارکنان بخش‌های خدمات، انتخاب کرده‌اند. کمون

Lidingö در رتبه‌ی دوم قرار دارد و ضریب جینی آن ۴۲ است، که بیش‌تر به وضعیت روسیه شبیه است. از دیگر مناطق با شاخص جینی بالا می‌توان از استکهلم با ضریب جینی ۳۸ و نیز دو کمون متعلق به طبقه بالا در Skåne نام ببریم، Båstad (با ضریب جینی ۳۷) و Vellinge (با ضریب جینی ۳۵) [۱۷۹]. تفاوت طول عمر از تفاوت‌های درآمد میانه نیز آشکارتر است: اختلاف طول عمر مردان بین Danderyd و Överkalix هشت سال، اختلاف طول عمر زنان بین Lidingö و Åsele شش سال است. یعنی تقریباً به اندازه‌ی اختلاف طول عمر بین سوئد و تایلند.

دو نوع از مناطق حاشیه‌ای

مناطق به اصطلاح حاشیه‌ای تصویر پراکنده‌ی فوق را برجسته‌تر می‌سازند. این‌ها مناطق بزرگی نیستند بلکه محلاتی در شهرهای بزرگ، عمدتاً نزدیک به محلاتی است که به قول معروف روی بورس هستند. اگر بخواهیم دیدگاه تحلیلی کاملی از جامعه‌ی طبقاتی ارائه دهیم باید بر این دو نوع مناطق دقیق شویم. اولی همان مناطقی است که سیاستمداران بورژوا مد نظر دارند، مناطقی که فقرا، بیکاران و خارجی‌ها در آن زندگی می‌کنند، حاشیه‌ی فقیرنشین. دومی همان مناطقی است که ساکنانش پول‌های خود را به خارج از سوئد می‌فرستند، حاشیه‌ی ثروتمندنشین. بعد از ماجرای معروف به اسناد بهشت^۱ و کار کاوشگرانه و عظیم شبکه‌ای بین‌المللی از خبرنگاران، بالاخره در سال ۲۰۱۷ تصویر روشنی از این مناطق حاشیه‌ی ثروتمندنشین به دست آوردیم. این تصویر محل سکونت کسانی را نشان می‌دهد که پول‌های خود را در شرکت‌های بهشت مالیاتی مالت سرمایه‌گذاری کرده‌اند.

این‌ها تعدادشان کم است و به لحاظ حجم پول بخش ناچیزی از تمام آن ثروتی هستند که از چشم اداره‌ی مالیات پنهان مانده ولی به احتمال زیاد این ناحیه تنها ناحیه از این دست نیست و تصویر فوق را می‌توان به نواحی دیگری نیز تعمیم داد. مناطق نوع اول در شهرهای استکهلم، مالمو و گوتنبرگ متمرکز شده‌اند. در

۱. Paradisläcken

رده‌ی بعدی استان‌های Blekinge و Skåne قرار دارند که خاستگاه و پایگاه حزب دموکرات‌های سوئد^۱ و دارای شهرهای کوچکی هستند که قبلاً صنعتی بوده‌اند.

در شمال سوئد و مناطق مرکزی تا شمال استان Värmland از این مناطق خبری نیست.

همچنین باید خاطر نشان کنیم که سخنان شیوا و پرآب و تاب مربوط به «عدم درهم آمیختگی» خارجی‌ها با جامعه‌ی سوئد پایه و اساس محکمی ندارد. اشتغال را در نظر بگیریم: ۷۰٫۹٪ مردان خارجی بین سنین ۱۶-۱۵ تا ۶۴ سال شاغل هستند که بالاتر از میانگین کشورهای اتحادیه‌ی اروپا EU و کشورهای سازمان همکاری‌های اقتصادی و توسعه OECD (شامل تمام اهالی بومی) است که ۶۸٪ می‌باشد. [۱۸۰]

درجه‌ی اشتغال زنان خارجی مقیم سوئد ۶۶٫۸٪ است یعنی هم‌سطح زنان و مردان در کل اروپا. سوئد همچنین موفق شده تا پناهنده‌های جنگ یوگسلاوی را طی فرآیندی درازمدت و باموفقیت در جامعه ادغام کند.

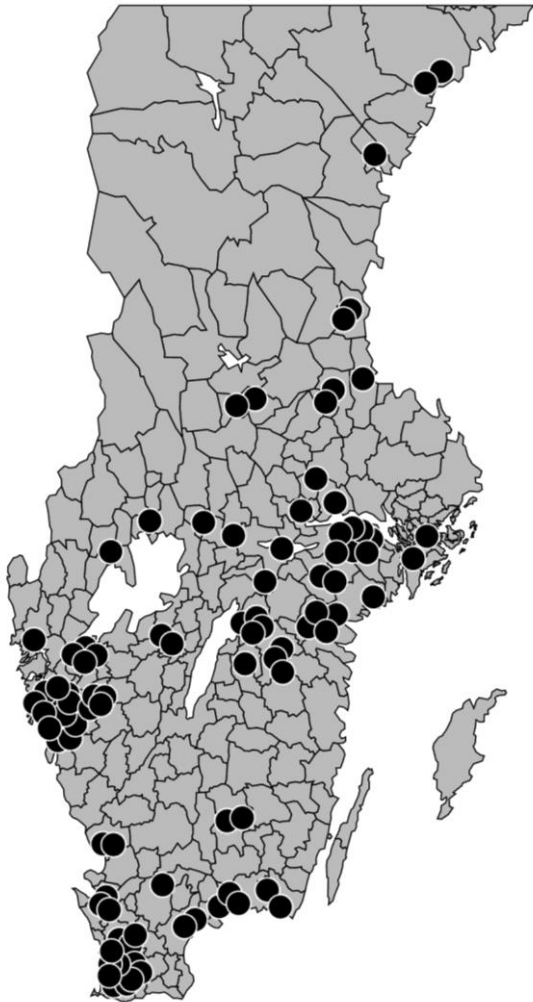
۴۶۹ نفر از ۱۰۳۵ نفری که شناسایی شده‌اند، یعنی درصد بالایی از ثروتمندانی که در خارج از سوئد سپرده‌ی بانکی دارند در شهر و استان استکهلم زندگی می‌کنند. یک‌چهارم از این ۱۰۳۵ نفر در شهر استکهلم سکونت دارند و یک‌سوم از این تعداد که در استکهلم ساکن هستند در محله‌ی Östermalm متمرکز شده‌اند. Danderyd، Nacka و Lidingö از دیگر آشیانه‌های بزرگ این‌ها هستند. از استکهلم بزرگ (شامل شهرک‌های اطراف) که بگذریم تنها دو شهر دیگر جلب توجه می‌کنند، یکی Vellinge (بیرون شهر مالمو) و دیگری شهر Strömstad در استان Bohuslän. از این نظر شهرهای مالمو و گوتنبرگ سوئدی‌تر هستند و قابل مقایسه با استکهلم نیستند. فرار از مالیات از طریق بهشت‌های مالیاتی در مناطق زیر به‌ندرت به چشم می‌خورد: شرق Götaland،^۲

۱. حزب دست‌راستی با سیاست مهاجرت‌ستیزی که در دو دوره‌ی اخیر انتخابات پارلمان در سوئد کرسی‌های متعددی را اشغال کرده است. م

۲. جنوبی‌ترین قسمت از تقسیمات سه‌گانه کشور سوئد. م

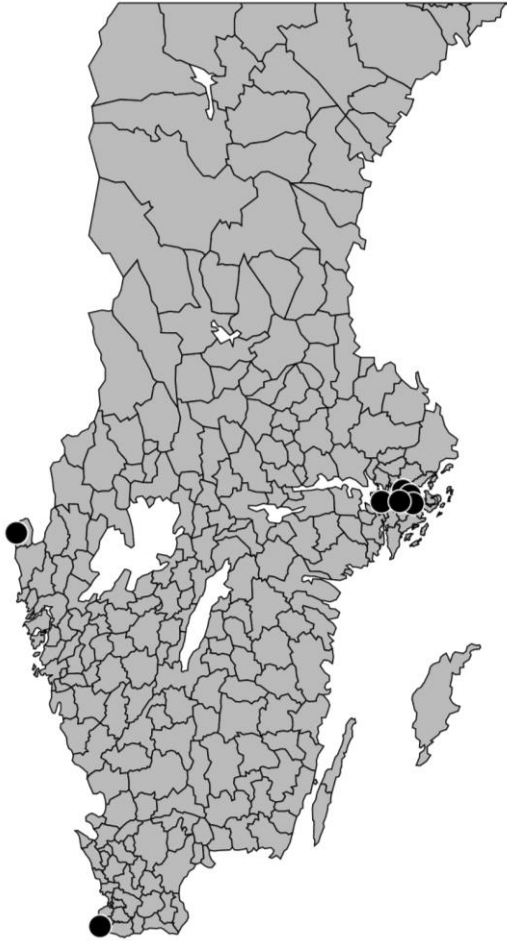
استان‌های جنگلی (منظور استان‌های شمالی سوئد) از استان‌های Värmland و Dalarna تا شمال سوئد. در مناطق ثروتمند رأی‌دهندگان به محافظه‌کاران زندگی می‌کنند، در مناطق فقیر کسانی که آماج حملات محافظه‌کاران (و دموکرات‌های سوئد) هستند.

شکل ۸. مناطق محروم



منبع: حزب محافظه‌کاران، ۱۳۰ منطقه محروم سوئد (۲۰۱۶)، مناطق مشخص شده
کمون‌هایی هستند که کمتر از نیمی از جمعیت ۲۰-۶۴ ساله‌ی آن‌ها در سال ۲۰۱۴ شغل و
درآمد داشته‌اند. داده‌ها از دفتر مرکزی آمار.

ادامه‌ی شکل ۸ مناطق بسیار ثروتمند



منبع: تلویزیون سوئد، برنامه Uppdrag Granskning، اسناد بهشت، ۲۰۱۷.
مناطق مشخص شده: کمون‌های محل سکونت بیش‌تر کسانی که طبق اسناد بهشت در «شرکت‌های مالت» سرمایه‌گذاری کرده‌اند. داده‌های لازم برای ترسیم نقشه از Wikimedia Commons, Lokal Profil

اقتصاد سیاسی مناطق بزرگ

اقتصاد سیاسی جدید به قطبی شدن مناطق بزرگ سوئد نیز منجر شده است.

جدول ۱۶. تغییرات فرصت‌های شغلی و سهم مشاغل پر درآمد در مناطق گوناگون ۱۹۹۷-۲۰۱۲، به درصد

| سهم مشاغل پر درآمد | رشد مشاغل پر درآمد | رشد مشاغل کم درآمد خدماتی | افزایش مشاغل | |
|--------------------|--------------------|---------------------------|--------------|----------------|
| ۳۱ | ۲۴ | ۶۳ | ۲۸ | کلان شهرها |
| ۱۹ | ۴ | ۴۲ | ۲۰ | شهرهای بزرگ‌تر |
| ۱۴ | -۱۱ | ۶ | ۷ | بقیه‌ی کشور |

منبع: Rune Åberg. «بازار کار سوئد از شروع هزاره سوم به سوی قطبی شدن پیش می‌رود»، از بازار کار و زندگی شغلی Arbetsmarknad & arbetsliv دوره ۲۱، شماره ۴ (۲۰۱۵)، جدول ۴.

در این جا ما شاهد دو گرایش شدید قطبی شدن هستیم. اولی رشد فرصت‌های شغلی هم کم درآمد و هم پردرآمد که بیش از همه جا در کلان شهرها شاهد آن هستیم. دومی تمرکز رشد مشاغل پردرآمد در کلان شهرها است آن هم به قیمت کاهش آن در مناطق کوچک. (بایستی خاطر نشان کنیم که «شهرهای بزرگ‌تر» در این جا شهرهایی چون Skellefteå، Varberg و Hässleholm نیز شامل می‌شود.)

بازار کار استکهلم بزرگ از بقیه‌ی کشور متفاوت است. ساده‌ترین راه برای نشان دادن این تفاوت، تقسیم کارهای معمولی به زنانه و مردانه در هر استان است. در استکهلم بزرگ زنان به خدمات درمانی - مراقبتی و نگهداری و تربیت کودکان در مهد کودک و پیش دبستان مشغولند و در باقی نقاط بیش از همه به

مراقبت از سالمندان اشتغال دارند. مردها در همه جا، به غیر از استکهلم، به کارهای معمولی کارگری اشتغال دارند. تحویل کالا، انبارداری و حمل و نقل معمول تر از بقیه کارهاست. اهمیت کارگر صنعتی بیش از همه در جنوب منطقه ی مرکزی سوئد، از صنایع قدیمی در استان Västmanland تا استان Småland، است. در شمال سوئد که شهرها بسیار دور از هم قرار دارند رانندگی کامیون معمول ترین کار مردانه است.

جدول ۱۷: معمول ترین کارهای زنانه و مردانه در استان های کشور ۲۰۱۶

| کارهای مردانه | کارهای زنانه | |
|---------------------------------|----------------------------|--|
| فناوری دیجیتالی | نگهداری و مراقبت از کودکان | Stockholm |
| ... | بهبود، مراقبت در منزل | باقی نقاط سوئد |
| نجار، بناسازی با چوب، صنایع چوب | ... | Uppsala, Gotland |
| کارگر صنعتی | ... | Västmanland, Sörmland, Kronoberg, Kalmar |
| مکانیک، تعمیر کار | ... | Blekinge |
| کار در انبارداری و تحویل کالا | ... | Östergötland, Jönköping, Skåne, Halland, Västra Götaland, Örebro |
| راننده ی کامیون | ... | Värmland, Dalarna, Norrland |

منبع: مرکز آمار سوئد، فهرست مشاغل ثبت شده ۲۰۱۶،

محافل لابی گر، سیاستمداران بورژوا و صاحب منصب ها از دهه ی ۱۹۹۰ به این سو هجوم سرمایه به دولت رفاه را هدایت کردند. دولت محافظه کار راینفلد تمام شهرداری های سوئد را مجبور کرد تا فعالیت سودجویان (سرمایه های

خصوصی) در عرصه‌های آموزش، درمان و مراقبت را ممکن کنند. ولی در این جا هم شاهد رشد و تقسیم شدیداً ناموزون هستیم. دوسوم کسانی که در سال ۲۰۱۶ در بخش خصوصی و در عرصه‌هایی کار می‌کردند که استانداردی بودجه‌اش را پرداخت می‌کرد، در سه منطقه‌ی استان استکهلم سکونت داشتند. تعداد کسانی که تحت این شرایط در شهرداری استکهلم شاغل بودند بیش از دو برابر مجموع شهرداری‌های مالمو و گوتنبرگ بود.^[۱۸۱]

در مورد قطب متضاد جامعه‌ی طبقاتی، یعنی طبقه‌ی کارگر، می‌توان گفت که در شهر استکهلم ضعیف‌تر از هر جای دیگر سوئد است. طبق تقسیم‌بندی مرکز آمار سوئد ۴۰٪ حقوق‌بگیران کارگر و ۶۰٪ بقیه کارمند هستند.

اما در استان استکهلم^۱ تنها ۳۰٪ کارگر و بقیه یعنی ۷۰٪ کارمندند. به‌علاوه درجه‌ی تشکل اتحادیه‌ای کارگران شهر استکهلم از تمام سوئد پایین‌تر است. درجه‌ی تشکل کارگران استان استکهلم نیز به‌شدت پایین‌تر از استان‌های دیگر است، تنها ۴۹٪. استان اوپسالا با ۵۸٪ در رده‌ی بعدی قرار دارد. میانگین درجه‌ی تشکل برای کل سوئد، همان‌طور که بالاتر دیدیم، ۶۱٪ است. بالاترین درجه‌ی تشکل را در Norrbotten (شمالی‌ترین استان سوئد. م) شاهد هستیم به میزان ۸۲٪. درجه‌ی تشکل کارگران در تمام منطقه‌ی شمالی سوئد و استان‌های Värmland, Blekinge و Örebro بالاتر از میانگین کل سوئد است. درجه‌ی تشکل کارمندان در استان‌های گوناگون از همان مدل کارگران پیروی می‌کند با این تفاوت که کارمندان در کل متشکل‌تر هستند. در استکهلم ۶۶٪ و در استان‌های Norrbotten و Västerbotten ۹۰٪.^[۱۸۲]

مقایسه‌ی استکهلم با بقیه‌ی سوئد، بدون احتساب استکهلم، گوتنبرگ و مالمو، نشان می‌دهد که درصد شرکت‌های استکهلم که با اتحادیه‌ها قرارداد جمعی بسته‌اند معادل ۵۰٪ بقیه‌ی سوئد است. وضع مالمو و گوتنبرگ هم خیلی بهتر نیست. اتحادیه‌ی سراسری کارمندان سوئد TCO از جمله صنفی دارد بنام

^۱. در این جا نویسنده آمار مربوط به شهر استکهلم (شهرداری بزرگ استکهلم) و استان استکهلم را که شامل شهرداری‌های اطراف استکهلم هم می‌شود جداگانه ذکر کرده است. م.

Unionen که بزرگ‌ترین صنف سوئد است و از جمله کارکنان فناوری اطلاعات را متشکل می‌کند. طبق محاسبات این صنف درصد شرکت‌هایی که دارای قرارداد جمعی با اتحادیه‌اند به این ترتیب است: در استان‌های Småland و Norrland بیش از ۵۰٪، در مالمو و گوتنبرگ ۲۷ تا ۲۸٪، در اوپسالا ۲۳٪ و بالاخره در استکهلم ۱۷٪^[۱۸۳]

گرایش اقتصاد سیاسی نوین این است که طبقه‌ی کارگر و سازمان‌های اتحادیه‌ای در کلان شهرها ضعیف شده‌اند ولی در باقی نقاط همچنان قوی هستند. به دو قطبی‌های نام‌برده در بالا باید قطبی شدن شهر و روستا را نیز اضافه کنیم.

فصل پنجم

چرخش تاریخی و مبارزه‌ی آتی بین کار و سرمایه

از الیگارش‌ی و نظام طبقاتی کاست تا دموکراسی و کاهش نابرابری - و بازگشت به نظام قدیم؟

برای درک مسیری که جامعه‌ی طبقاتی فعلی در پیش گرفته بایستی مسئله را از بعدی تاریخی بنگریم تا گسستی که در سیر تکامل جامعه‌ی طبقاتی سوئد از دهه‌ی ۱۹۸۰ - ۱۹۹۰ به این سو ادامه دارد آشکار و نمایان گردد. دانیل والدنستروم^۱ اقتصاددان، چند روند اقتصادی درازمدت را برای ما برشمرده است. من قبلاً نتایج مطالعات وی در مورد ثروت‌های شخصی و نتیجه‌گیری وی مبنی بر اینکه این ثروت‌ها، در مقایسه با اقتصاد کشور سوئد، از سال ۱۸۱۰ تا به حال بی‌سابقه بوده و حتی از سطح ۱۹۱۴ نیز فراتر می‌رود، را بازگو کرده‌ام. روند دوم چگونگی تقسیم درآمد بین سال‌های ۱۹۰۳ و ۲۰۰۴ است. بعد از سال ۱۹۱۴ سهم ده درصد ثروتمند از کل درآمد جامعه افت شدیدی داشت، طی دهه‌های ۱۹۳۰-۱۹۵۰ نابرابری درآمدها همچنان کاهش می‌یابد، در دهه‌های ۱۹۵۰-۱۹۷۰ شاهد درجا زدن این روند هستیم اما در دهه‌های ۱۹۷۰-۱۹۸۰ سهم ده درصد ثروتمند مجدداً به میزان قابل ملاحظه‌ای کاهش می‌یابد. این منحنی سپس سیر وارونه در

^۱. Daniel Waldenström

پیش می‌گیرد بطوریکه در سال ۲۰۰۰ به سطح سال ۱۹۵۰ می‌رسد. [۱۸۴] پنجاه سال کاهش نابرابری همه بر باد رفت و این سیر وارونه همچنان ادامه دارد. والدنسترم به پیروی از توماس پیکتی (Thomas Piketty) اقتصاددان فرانسوی) درآمد ناخالص را ملاک سنجش قرار می‌دهد. وی با این کار خود موفق می‌شود تا از درآمد آن قشر بسیار کوچک اما با درآمد بسیار بالا تصویری ارائه دهد که سایر بررسی‌ها موفق به ارائه آن نشدند.

ما همچنین می‌توانیم با داده‌های مربوط به درآمد خالص مقایسه کنیم. چنین داده‌هایی برای شهر گوتنبرگ از سال ۱۹۲۵ به این سو پردازش شده‌اند. سیر تکامل نابرابری درآمدها در شهر گوتنبرگ از ۱۹۵۸ تا ۱۹۷۵ به قدری شبیه کل کشور سوئد، در همین فاصله زمانی، است که به ما اجازه می‌دهد نابرابری درآمدهای گوتنبرگ و سوئد را کمابیش یکسان فرض کنیم. آمار نشان می‌دهند که سهم درآمد خالص ده درصد بالا از کل درآمد خالص مردم سوئد در سال ۲۰۰۰ و از سال ۲۰۰۶ به این سو با دهه‌ی ۱۹۴۰ بلکه حتی با اواخر دهه‌ی ۱۹۳۰ برابری می‌کند. [۱۸۵]

از سال ۱۹۶۰ به این سو بررسی‌هایی در مورد سطح زندگی انجام گرفته که روشنگر بعد تاریخی دیگری می‌باشند. پرسش‌هایی که در این بررسی‌ها راجع به دوران رشد (دوران کودکی و نوجوانی مصاحبه شونده‌گان. م) مطرح شده به ما امکان می‌دهد تا بتوانیم سال‌های قبل و بعد از ۱۹۶۰ را مقایسه کنیم. مصاحبه شونده‌گان (در نسخه‌ای که من خوانده‌ام) متولد سال‌های ۱۸۹۲ تا ۱۹۹۱ بودند. یکی از پرسش‌ها در مورد مشکلات مالی دوران رشد پرسش شونده‌گان بود. ۳۵ تا ۴۰ درصد متولدین حوالی سال‌های ۱۹۲۰ دچار مشکلات مالی بوده‌اند اما این رقم به تدریج کاهش یافت و برای متولدین حوالی سال‌های ۱۹۵۰ تنها ۶ تا ۷ درصد بود. اما این سیر نزولی از حوالی سال‌های ۱۹۵۰ دچار وقفه شد و برای متولدین تا حدود سال‌های ۱۹۷۰ بین هفت تا ده درصد نوسان داشت. از دهه‌ی ۱۹۸۰ مشکلات مالی گریبان‌گیر بخش بزرگتری از جامعه شد که اینک در دهه‌ی اول هزاره‌ی سوم، بیست درصد از متولدین سال ۱۹۹۱ اظهار داشتند که در دوران کودکی و نوجوانی دچار مشکلات مالی بوده‌اند، یعنی به همان

نسبت متولدین اواخر دهه‌ی ۱۹۳۰ [۱۸۶] احتمالاً شرایطی که در دهه‌های ۱۹۳۰-۱۹۴۰ و دهه‌ی ۱۹۹۰ به این مشکلات منجر شده‌اند متفاوت بوده‌اند اما به هر حال یک پنجم کودکان را در بر می‌گرفت.

هر چه بیش‌تر روی این کتاب کار کردم بیش‌تر به این نکته پی‌بردم که چرخش تاریخی سوئد در دهه‌ی ۱۹۸۰ تنها ناشی از سیاست‌های راست‌روانه و جنبش نولیبرالی ضد اصلاحات نبوده است.

این جلوه‌ای از چیرگی سرمایه‌ی مالی بر سرمایه‌ی صنعتی و پایین کشیدن آن از سریر قدرت بود.

ولی این هم به فهم رویدادهای ۱۹۸۰-۱۹۹۰ کمک چندانی نمی‌کند. مشخصه جامعه‌ی سوئد، از همان زمان فروپاشی سیستم کاست، یک نوع دیالکتیک اجتماعی بود. تکامل جامعه ناشی از مبارزه و سازش بین نیروهای متضاد بود. به موازات پیدایش ثروت‌های تازه و یک قدرت اقتصادی نوین، نیروهای مخالف نیز پدیدار شدند: جنبش‌های مردمی و اشکال گوناگونی از سازماندهی مقاومت و مبارزه. دیالکتیک بین نیروهای متضاد، دینامیسم ویژه‌ای به جامعه صنعتی سوئد بخشید که نتیجه آن پیشروی‌های اجتماعی و سیاسی هم‌تراز با پیشرفت‌های تکنیکی و مدیریت اقتصادی بود. از عواملی که باعث شد تا چنین دیالکتیکی در سوئد آشکارتر از دیگر کشورها تکامل یابد، حفظ بی‌طرفی در هر دو جنگ جهانی و برکنار بودن از ناآرامی‌های کشورهای امپراطوری بود.

دیالکتیک تکامل یافته، موفق و خوش اقبال جامعه صنعتی، انباشت روزافزون سرمایه را به همزیستی با کاهش نابرابری‌های مالی، گسترش دموکراسی و حقوق اجتماعی و اقتصادی حقوق‌بگیران و سایر شهروندان وادار نمود. هم‌زمان با رشد سرمایه‌داری و انباشت بالای سرمایه، قدرت و امتیازات آن جمع‌معدود حاکم رو به کاستی گذاشت. همین روند است که در دهه‌ی ۱۹۸۰ سیری وارونه در پیش می‌گیرد.

انتقال قدرت به سرمایه مالی، دیالکتیک فرهنگی، سیاسی و اجتماعی جامعه صنعتی را کمرنگ نمود و به حاشیه راند. تا به امروز نیز جان‌نشین مهمی برای این

دیالکتیک ظهور نکرده است. (جلوتر امکانات احتمالی آینده را مطرح خواهیم کرد.)

ما خلاصه تاریخ جامعه سوئد از ۱۸۶۰ تا ۲۰۱۸ را در یک منحنی به شکل عدد ۷ نشان خواهیم داد. محور عمودی ثروت و قدرت آن جمع معدود را نشان می‌دهد و محور افقی زمان را. شکل منحنی، عدد ۷، بوضوح دیده می‌شود اما مقیاس آن پیچیده و نامطمئن است و بنابراین بایستی به چشم تقریب به آن نگریم. اولیگارشسی هر دو بعد اقتصادی و سیاسی را در بر می‌گیرد و هیچ فرمولی نیز برای ترکیب و مقایسه این دو وجود ندارد. ولی تاریخ چند رویداد مهم را به ما نشان می‌دهد.

منحنی با از میان رفتن نظام کاست و مجلس آن در دهه‌ی ۱۸۶۰ شروع می‌شود که به لحاظ سیاسی و اجتماعی گام بزرگی به پیش بود ولی به کاهش نابرابری درآمدها منجر نشد بلکه با توجه به اولین افزایش سرمایه صنعتی، احتمالاً عکس آن صادق بوده است. آنچه که بدنبال این وقایع روی داد دقیقاً همان چیزی نشد که آگوست استریندبرگ^۱ در کتاب طنز خود وطن نو تصویر می‌کند.

در کنار «جشن‌های فوق مجلل و پر زرق و برق بورژوازی که آگوست استریندبرگ در مورد آن‌ها نوشت» و به موازات فرایند موفق صنعتی شدن که بورژوازی را ثروتمند کرد، جنبش کارگری و دیگر جنبش‌های مردمی سر برآوردند و حاکمان را به چالش طلبیدند. همزمان با شکل‌گیری حاکمیت جدید، نیروهای رشد کردند که قرار بود حاکمیت را به چالش بکشند.

رویداد سیاسی بعدی یعنی حق رأی عمومی و گسترش دموکراسی حوالی سال ۱۹۲۰، بعد از جنگ جهانی اول، همزمان بود با کاهش شدید دارایی‌ها و درآمد سرمایه‌ی ثروتمندترین درصد سوئد. سال ۱۹۳۲ دوره‌ی سوسیال‌دموکراسی شروع شد که به تدریج به اشتغال کامل، حقوق اجتماعی، حقوق محیط کار، کاهش نابرابری درآمدها و کاهش اختلاف ثروت انجامید. این دوره، از نظر

^۱. August Strindberg

آگوست استریندبرگ ۱۸۴۹-۱۹۱۲ از نویسندگان و نمایشنامه‌نویسان مشهور سوئدی در دوره مدرن. م

مضمون و محتوا، در سال ۱۹۷۶ پایان گرفت هر چند که دولت‌های سوسیال‌دموکرات بعد از ۱۹۷۶ نیز به حیات خود ادامه دادند.

همان‌طور که تحلیل ما پیش‌تر نشان داد در دهه‌ی ۱۹۸۰ دوران جدیدی شروع شد، دوران سرمایه‌ی مالی و ضد اصلاحات نولیبرالی. سیر قهقراپی فعلی ما را تا چه دوره‌ای به عقب بازگردانده است؟ واقعیت‌های قابل اندازه‌گیری به‌اندازه‌ی اظهار نظرهای ایدئولوژیک یک‌دست نیستند. تقسیم ثروت و بازگشت فساد با سده‌ی ۱۹ قابل مقایسه است. تقسیم درآمدها و تأثیرات آن بر شرایط زندگی کودکان دهه‌ی ۱۹۳۰ یا ۱۹۴۰ را به یاد می‌آورند.

دموکراسی پوچ و بی‌محتوا شده و گروهی از نخبگان سیاسی - اقتصادی در حال شکل‌گیری است هر چند که از نظر سیاسی به سال ۱۹۱۸ باز نگشته‌ایم. وحشت از اسلام و نژادی کردن^۱ بحث‌های سیاسی ما را به یاد یهودستیزی دهه‌ی ۱۹۳۰ و ایده‌های «قوم ۱۰۰٪ سوئدی» می‌اندازد.

نتیجه‌گیری من به‌عنوان محقق با سابقه‌ی تاریخ جامعه این است که روند یک‌صدساله‌ی قدرت‌گیری مردم و تضعیف اقلیت حاکم را متوقف کرده و به عقب می‌رانند. به‌همین دلیل من تمام اسناد و آمار و نتیجه‌گیری‌ها را برای بررسی در اختیار همگان قرار می‌دهم. می‌دانم و قبلاً هم گفته‌ام که این داده‌ها را می‌توان به شیوه‌های متفاوتی تفسیر کرد. نتیجه‌ای که من به آن رسیده‌ام این است که ضد اصلاحات دهه‌ی ۱۹۸۰ به این‌سو تناسب بین قوای مردم و اقلیت حاکم را به وضعیت سال‌های ۱۹۲۰ تا ۱۹۵۰ بازگردانده است. این چیزی است که داده‌های اقتصادی قابل محاسبه نشان می‌دهد. علی‌رغم اقلیت حاکم فاسد هنوز هم دستاوردهای دموکراتیک کاملاً بازپس گرفته نشده‌اند. این مردم بودند که در مورد عضویت در اتحادیه‌ی اروپا (۱۹۹۴) و استفاده از واحد پولی یورو (۲۰۰۳) تصمیم گرفتند. ولی همان‌طور که بالاتر اشاره کردیم مردم در مورد سیستم جدید بازنشستگی، نظام آموزشی و نظام پزشکی و خدمات درمانی و مراقبتی نتوانستند حرف خود را پیش ببرند. ما همچنین شاهد بوده‌ایم که تأمین منافع اقشار پردرآمد

۱. Rasifieringen

در صدر اولویت‌های دولت‌های سوسیال‌دموکرات و بورژوا هر دو، هر چند نه به یک میزان، قرار داشته است. از همین حالا می‌توان سیستم سیاسی حاکم را با مقیاس چهل درجه‌ای^۱ انتخابات شهرداری‌ها و استانداری‌ها در سال ۱۹۱۰ مقایسه کرد.

آیا می‌توان گفت که ما تا دهه‌ی ۱۹۲۰، یعنی قبل از دوران سوسیال‌دموکراسی عقب‌نشینی کرده‌ایم؟

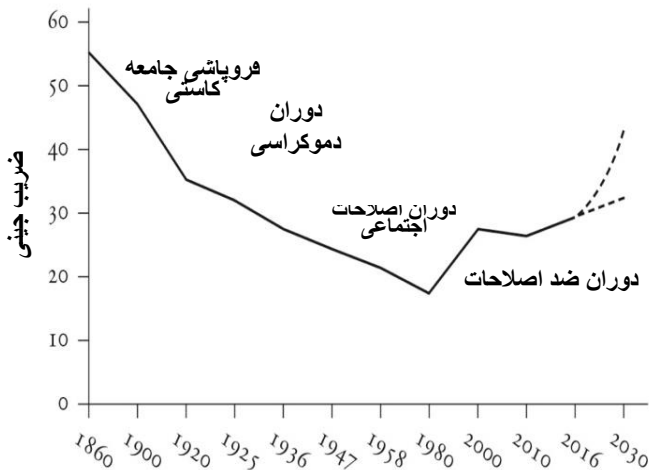
وجود بعضی شباهت‌های ساختاری بین مجلس فعلی سوئد - قبل از انتخابات ۲۰۱۸ - و مجلس دهه‌ی ۱۹۲۰ سوئد انکارناشدنی است. البته تمام دستاوردهای رفرم‌های سوسیال‌دموکراسی از بین نرفته است.

به نظر می‌رسد که سوئد سال ۲۰۱۸ بیش‌تر با اواخر دهه‌ی ۱۹۳۰ یا اواسط دهه‌ی ۱۹۴۰ قابل مقایسه باشد، همان زمانی که سیاست‌های اجتماعی و مبارزه با بیکاری در دستور روز بود، به‌رحال قبل از دوره‌ی بعد جنگ دوم. سوئد شانس آورد که از بلاایای جنگ دوم مصون ماند ولی در رابطه با انقلاب جهانی دیجیتال بازار کار نمی‌تواند به چنین شانسی امیدوار باشد.

۱. Fyrtiogradiga skalan

یک نوع از سیستم رأی‌دهی که در سال ۱۹۰۷ تصویب و در سال ۱۹۱۰ به اجرا درآمد. بر اساس این سیستم یک رأی اشراف و ثروتمندان بسته به میزان دارایی و ثروتشان می‌توانست معادل ۴۰ رأی مردم عادی دارای حق رأی باشد. سیستمی که هدفش محدود کردن حق رأی به طبقه‌ی اشراف و ثروتمندان بود در حالی که می‌توانست ژست حق رأی عمومی را برای سیستم حاکم حفظ بکند.

شکل ۹. زوال اقلیت حاکم و عروج طلوع مجدد آن.
تمرکز قدرت و ثروت ۱۸۶۰-۲۰۱۸ و چشم انداز آن تا ۲۰۳۰



فروپاشی جامعه‌ی کاستی، دموکراسی، سوسیال رفرمیسم، ضد اصلاحات

یادداشت: مؤلفه‌های اقلیت حاکم را سهم ده درصد ثروتمندترین‌ها از درآمد خالص خانوارها و نیز تحولات سیاسی ۱۸۶۶، ۱۹۲۰ و ۱۹۸۰ تشکیل می‌دهند.

Källor: Jesper Roine och Daniel Waldenström, "The evolution of Top Incomes in an Egalitarian Society: Sweden ۱۹۰۳-۲۰۰۴", I *Journal of Public Economics* volym ۹۲, nr ۱-۲ (۲۰۰۸), figure ۱; Birgitta Jansson, *Inequality, Poverty and Income Mobility. Studies Based on Micro Data for the City of Göteborg, Sweden, ۱۹۲۵-۲۰۰۳*; samt SCB:s aktuella inkomststatistik. [\[۱۷\]](#)

چشم‌اندازی که تا سال ۲۰۳۰ ادامه دارد در واقع محتمل‌ترین سناریویی است که در سال ۲۰۱۸ می‌توان ترسیم کرد. دولت‌های بورژوازی به تلاش خود برای خصوصی کردن هر چه بیش‌تر خدمات عمومی ادامه خواهند داد.

حقوق‌بگیران برای رویارویی با انقلاب دیجیتال بزرگی که در راه است نمی‌توانند از دولت انتظار کمک داشته باشند. اقلیت حاکم فشرده‌تر و کوچک‌تر خواهد شد و ممکن است که سوئد را به لحاظ سیاسی - اقتصادی به زمان قبل از

شکوفایی دموکراسی باز گرداند. مسلماً حق رأی همگانی پابرجا خواهد ماند، اما در موارد مهمی دیده‌ایم که چه‌گونه سرمایه‌های بزرگ و لابی‌گرانش حق رأی عمومی را زیر پا می‌گذارند.

با توجه به نفوذ سوسیال‌دموکراسی در دولت (بدون برخورداری از حمایت چپ در مجلس) محتمل‌ترین حالت این است که منحنی‌های نابرابری ۲۰۱۴-۲۰۱۸ به سیر خود ادامه دهند، یعنی ادامه‌ی افزایش نابرابری‌ها، ولی در عین حال توأم با خواست و احتمالاً توان سیاسی برای تلاش به منظور هدایت چالش‌های تکنولوژیک با رعایت مصالح حقوق‌بگیران.

طبعاً امکان سومی نیز وجود دارد و آن این که اقلیت حاکم مجدداً تضعیف شود. چنین چشم‌اندازی در حال حاضر که این سطور نگاشته می‌شوند قابل رؤیت نیست اما امکان آن را نمی‌توان نادیده گرفت و ارزش دارد که برایش مبارزه کرد. پایین‌تر نشان می‌دهم که نیروهای اجتماعی بزرگ بالقوه‌ای برای این چالش وجود دارد.

اما بورژوازی تصویر تاریخی کاملاً متفاوتی عرضه می‌کند که نقد اجتماعی رادیکال نباید به‌سادگی از کنار آن بگذرد. طبق روایت بورژوازی تکامل جامعه، به‌ویژه از اوایل دهه‌ی ۱۹۹۰، یعنی همان «انقلاب آزادی انتخاب»^۱ یعنی افزایش اقتدار مصرف‌کننده. ادامه‌ی همزیستی دو دیدگاه فوق را می‌توان در معتبرترین منابع مشاهده کرد که بیانگر عمق شکاف‌های جامعه سوئد است. بازار کار دو قطبی شده است. شکاف‌های اجتماعی در زمینه‌هایی چون سلامتی و بهداشت، خدمات درمانی و امکانات آموزشی کودکان عمیق‌تر شده است. درآمد و ثروت افزایش می‌یابند و بورژوازی در دنیای خود، در قطب خوشبخت جامعه زندگی می‌کند. آن‌هایی که در Östermalm یا Djursholm زندگی نمی‌کنند دل‌شان می‌خواهد دنیا را همان‌طور تجسم کنند که ساکنان ثروتمند این مناطق

۱. Valfrihetens revolution

تجسم می‌کنند. ایدئولوگ‌های شیاد با دروغ‌های خود تلاش دارند تا دنباله‌روان خود را، همچون ماری آنتوانت،^۱ از واقعیت‌های اجتماعی بی‌خبر نگه دارند.

ولی رابطه بین اقلیت حاکم از یک‌سو و آزادی انتخاب و نفوذ مشتری^۲ از سوی دیگر ارزش تأمل بیش‌تری را دارد. آزادی انتخاب و نفوذ مشتری نیز واقعیت دارد. اما برای کنترل سیستم‌های پیچیده‌ای چون ساختارهای زیربنایی، آموزش، خدمات درمانی و مراقبت، اهرم‌های مطمئنی نیستند و می‌توانند به نتایج متفاوتی منجر شوند. مقررات‌زدایی سیستم‌های مخابراتی به افزایش اپراتورها، تشدید رقابت‌ها و کاهش قیمت‌ها انجامید ولی همین آزادسازی در تولید و توزیع برق به کاهش قیمت‌ها منجر نشد. آزادسازی فروش دارو هرچند افزایش تعداد داروخانه‌ها را به دنبال داشت اما از کاهش قیمت دارو خبری نشد، در عوض تنوع عرضه‌ی دارو در داروخانه‌ها پایین آمد و تمام داروها در همه‌ی داروخانه‌ها یافت نمی‌شود.

بهترین چیزی که در مورد بخش عمومی می‌توان گفت این است که آزادی انتخاب در خیلی موارد به ژست ایدئولوژیک دستورات لازم‌الاجرای اقلیت حاکم تبدیل شده و نه مشتریان و نه انتخاب‌کنندگان نمی‌توانند در آن اعمال نفوذ کنند.

مثال بسیار گویای آن، توافق‌نامه‌ی پنج‌حزب در مورد سیستم بازنشستگی است. توافقات پشت درهایی انجام شد که حتی به‌روی بسیاری از سران احزاب بسته بود و نتیجه‌اش کم‌تر شدن درآمد بازنشستگی برای اکثریت مطلق مردم، به‌علاوه‌ی انقلابی در آزادی انتخاب برای شهروندان که خود تصمیم بگیرند کدام

۱. Marie-Antoinette

ماری آنتوانت ملکه‌ی اتریشی دربار فرانسه بود که بر اساس مصلحت سیاسی با لودویک شانزدهم فرانسوی ازدواج کرد. وی بانویی اشراف‌زاده، ولخرج و خوشگذران بود که از روند جامعه آگاهی چندانی نداشت. گفته شده که زمانی که صدای انقلاب فرانسه بلند شده بود وی از کسی پرسید که مردم چه می‌خواهند؟ آن شخص جواب داد: گرسنه‌اند و نان می‌خواهند. شهبانو گفته بود: اکنون که نان ندارند چرا شیرینی نمی‌خورند.

۲. Valfrihet och konsumentinflytande

شرکت مالی بر پس انداز بازنشستگی آن‌ها کنترل داشته باشد. این «آزادی انتخاب» تنها یک اجبار ایدئولوژیک بود که اکثریت مطلق مردم به هیچ وجه خواهان آن نبود ولی امکاناتی فراهم کرد تا شرکت‌های کلاهبردار بتوانند صاحبان پس انداز بازنشستگی را فریب داده و پول‌ها را از چنگ‌شان درآورند. تصمیمات مربوط به مسئله‌ی مهم و اساسی یعنی سیستم بازنشستگی، بر فراز سر مردم اتخاذ شد. تصمیمات بزرگان سیاست در سطح شهر، استان و کشور به سودجویان اجازه داد تا با فعالیت‌های لابی‌گرانه‌ی خود به درون سیستم خزیده و در زمینه‌های آموزش، درمان و مراقبت فعالیت کنند. نه مشتریان و نه انتخاب‌کنندگان، به هیچ‌کدام اجازه‌ی دخالت داده نشد و خواسته‌ی مردم مبنی بر خلاصی از سودجویان توسط سیستم سیاسی حزبی بلوکه شد. آزادی انتخاب نتوانسته جلوی شرکت‌های رسوا و بی‌آبرویی چون Carema، Frösunda Omsorg، John Baurer و بسیاری دیگر را بگیرد.

وقتی استانداردی است که کم‌تر از ۶۰ میلیارد کرون در پروژه‌ی بیمارستان جدید کارولینسکا سرمایه‌گذاری کرد کسی نظر مشتری‌ها یا انتخاب‌کنندگان را جویا نشد. مسئولیت پروژه با شرکت مشاور بوستون و نمایندگان در کارولینسکا بود.

مشکلات ناشی از آزادی انتخاب فردی در زمینه‌ی انتخاب مدرسه به اوج خود می‌رسد. این آزادی انتخاب در بین والدین طبقه‌ی متوسط هواداران زیادی پیدا کرده، هر چند که به نظر بسیاری، چه بسا بیش‌تر این والدین، کارزار تبلیغاتی انتخاب دبیرستان اغراق‌آمیز و گستاخانه است.

تبلیغاتی با این دامنه‌ی وسیع مناسب حوزه‌های تحت کنترل بازار آزاد است ولی در حوزه‌ی آموزش و پرورش امر عجیب و غریبی است. بیش‌تر این اپراتورها تنها چیزی که بلد هستند بازاریابی است. آزادی انتخاب مدرسه در اشکال موجود نتایج نامطلوبی در بر دارد، امری که بسیاری از والدین طبقه‌ی متوسط به آن آگاه‌اند. ایده‌ی مدارس هم‌تراز برای همه‌ی شهروندان از پشتیبانی بخش‌های بزرگی از طبقه‌ی متوسط برخوردار است. ولی این گروه در یک دام گرفتار آمده‌اند. از زاویه‌ی تحصیل فرزندان، بهتر است که مدرسه‌ی کمیابی را انتخاب

کنند که در آن از فرزندان طبقه‌ی کارگر و خارجی‌ها اثری نباشد یا تعدادشان خیلی کم باشد. تأثیرات اجتماعی این آزادی انتخاب پایین آمدن سطح آموزش و تورم نمرات به دلیل رقابت مدارس خصوصی و همگانی است که مطالعات بین‌المللی PISA آن را نشان داده است. در زمینه‌ی سطح نمرات، بیش‌ترین تقلب‌ها را کنسرسیون‌های بزرگ سرمایه‌داری در بخش مدارس خصوصی مانند مدرسه‌ی انگلیسی Engleska skolan، مدرسه‌ی دانش Kunskapsskolan و آکادِمیا Academia انجام می‌دهند.^[۱۸۸]

ساختار سیستم آموزشی که هرچه بیش‌تر طبقاتی می‌شود شالوده‌ی اقلیت حاکم فردا را پی‌میریزد و برای نسل‌های آینده امکان انتخاب واقعی را کاهش می‌دهد.

اما در ورای این مشکلات واقعیت سرسخت و انکارناپذیری نهفته است. پیش‌شرط دستیابی به آزادی انتخاب واقعی همانا برابری شهروندان/مشتریان و مدارس هم‌تراز است.

آزادی‌های انتخاب فردی امر مثبتی است و باید برای آن تلاش کرد. اما بورژوازی سوئد با شرکعی کردن حقوق فردی یا حق انتخاب فردی و ترجیح دادن حق ارث به حق انتخاب فردی (از طریق از میان برداشتن کامل مالیات بر ارث) در واقع حتی از سمت‌وسوی بورژوا لیبرالی خود منحرف شده است. «آزادی انتخاب» بورژوازی سوئد، از نظام بازنشستگی گرفته تا سیستم آموزش، در واقع به اقدامات عجیب و نابخردانه‌ای منجر می‌شود که راه را برای کلاهبرداران هموار می‌کند و بخش بزرگی از نسل کودکان امروز را در آینده از امکانات زیادی محروم خواهد ساخت.

کارزار انتخاباتی احزاب بورژوایی در سال ۲۰۱۸ در واقع اعتراف خاموشی است به شکست و ناکامی «آزادی انتخاب» در دوره‌ی خصوصی‌سازی‌ها و دقیقاً به همین دلیل است که دیگر حرفش را هم نمی‌زنند. در عوض تمام ائتلاف بورژوایی تبلیغات انتخاباتی خود را متوجه مهاجرین و مسئله‌ی «ادغام» آن‌ها کرد.

باید خاطر نشان کرد که آزادی انتخاب بورژوایی (اغلب) شامل حال مهاجرین نمی‌شود. خارجی‌ها باید فقط تبعیت کنند، «ادغام شوند». آن‌ها حق انتخاب محل

سکونت خود را ندارند، هر لباسی را اجازه ندارند بپوشند، باید به روش مخصوصی سلام‌علیک کنند و ارزش‌های ویژه‌ای داشته باشند. احزاب لیبرال اروپا، به اقتضای زمانه، به سردمداران محدود کردن آزادی انتخاب مهاجرین تبدیل شده‌اند: حزب لیبرال - محافظه‌کار دانمارک VVD، Venstre در هلند و حزب مردم/ لیبرال‌ها در سوئد.

جامعه‌ی سوئد از ۱۸۶۰ تا ۱۹۸۰ دوره‌های سیاسی و اقتصادی متفاوتی را پشت سر گذاشت ولی در تمام این دوران سیر تکاملی همگونی داشت که نقشه‌مند نبود و آهنگ ثابتی هم نداشت اما از شکست‌ها و ناکامی‌های بزرگ، مثل ظهور فاشیسم در برخی کشورها، در سوئد خیری نبود. سمت و سوی این تکامل دموکراتیزه کردن، افزایش برابری و همچنین محدود کردن امکانات و قدرت اقلیت سیاسی، اقتصادی و اجتماعی حاکم بود. سمت‌وسوی این تکامل از دهه‌ی ۱۹۸۰ وارونه شد: از دموکراتیزه کردن، افزایش برابری و ادغام موفقیت‌آمیز مهاجرین، به اقلیت حاکم قدرتمند، افزایش نابرابری و دو قطبی شدن جامعه بین برنده و بازنده.

در چهل سال گذشته دولت‌های متفاوتی آمدند و رفتند اما این روند وارونه تغییری نکرد. حتی بعد از ۲۰۱۴ (روی کار آمدن دولتی به رهبری سوسیال‌دموکرات‌ها. م) نیز نابرابری‌ها همچنان افزایش یافت، گیریم که این روند تسریع نشد. چنانچه از اوضاع و احوال دنیای سرمایه‌داری بین‌المللی پیداست این روند ادامه خواهد یافت: شاید یک دوره‌ی چهل‌ساله دیگر نیز شاهد افزایش نابرابری‌ها، امتیازات ویژه برای میلیاردرها، قطبی‌تر شدن جامعه و به حاشیه رانده شدن ضعیف‌ترین یا مظلوم‌ترین اقشار جامعه باشیم.

کنترل دیجیتالی، به کارگیری فزاینده‌ی روبات‌ها و کامپیوترهای هوشمند، وضعیت کار را طی ده تا بیست سال آینده تا حد زیادی دگرگون خواهند کرد. اگر این تحول مطابق میل سرمایه پیش برود در آن صورت شاهد قدرت‌گیری هرچه بیش‌تر اقلیت حاکم و عمیق‌تر شدن شکاف‌های طبقاتی خواهیم بود. تکامل جامعه‌ی کاستی فئودالی به حکومت اقلیت سرمایه‌ی مالی دیجیتالی انجامید.

آیا می‌توان دوره حاکمیت «خانه مردم» را همچون دوره‌ای موقتی و گذرا در پروسه‌ی دگرگونی جامعه از نظام کاستی فئودالی، از طریق یک دوره‌ی سازش طبقاتی، به نظام اولیگارشی سرمایه مالی تلقی کرد؟ این مسئله به هر حال دور از ذهن نیست.

یک استثنا: فمینیسم و میراث ۱۹۶۸

افزایش تمرکز قدرت در دستان اقلیت حاکم یک استثنا بزرگ و مهم دارد. فرآیند کاهش نابرابری بین زن و مرد متوقف نشده بلکه همچنان ادامه دارد. یکی از اقدامات مدرن در این راستا خیلی زود در سوئد و شمال اروپا جامه‌ی عمل پوشید. قانون ازدواج و طلاق سال ۱۹۱۵ در زمان خود نسبت به قوانین مشابه در سایر کشورها کم‌تر مردسالار بود.^[۱۸۹] گسترش وسیع دولت رفاه در نیمه دوم دهه‌ی ۱۹۶۰ فرصت‌های شغلی فراوانی برای زنان فراهم کرد. رادیکالیسم دهه‌ی ۱۹۷۰ توسعه‌ی مهد کودک‌های عمومی را به دنبال آورد که به تدریج فراگیر شد و با حمایت ضمنی دولت نیاز به تقسیم کار جدیدی بین زن و مرد را در زمینه‌ی کارهای بی‌مزد و پاداش خانه‌داری را برجسته کرد.

تقریباً به‌طور هم‌زمان در کل اروپای شمالی قراردادی بین دو جنس (زن و مرد) تنظیم شد که در جهان بی‌نظیر بود و در خطوط کلی‌اش حقوق برابر برای زن و مرد قائل بود.^[۱۹۰] این قرارداد بخش اساسی و تاریخی پیشرو آن تحولات بزرگ بین‌المللی، اجتماعی و فرهنگی بود که جنبش‌های ۱۹۶۸ پیش‌قراولان آن شدند.

بخش‌هایی از ائتلاف راست، به‌ویژه حزب دموکرات مسیحی، که جنبش ضداصلاحات را به‌راه انداختند تلاش کردند تا چوب لای چرخ گذاشته و فرآیند برابری زن و مرد را گُند کنند اما موفق به جلب نظر مردم نشدند. بورژوازی به لحاظ تاریخی مردسالار بود اما مردسالاری شرط لازم انباشت سرمایه نیست. اکنون که، با اصلاحات اجتماعی، فمینیسم و رادیکالیسم فرهنگی، برابری زن و مرد تا حد زیادی جا افتاده، دیگر جنبش ضد اصلاحات، بر خلاف الگوی انگلیسی خود یعنی تاجرپسِم که دشمنی آشکاری با هر نوع سیاست برابری طلبانه داشت، هیچ انگیزه‌ی واقعی برای حمله به این برابری ندارد. اما میراث‌خواران مردسالاری و تبعیض

جنسی بورژوازی، روابط نوین جنسی زن و مرد را که به تازگی در اروپای شمالی جا افتاده، دستاویز مناسبی برای حمله به مسلمانان غیر اروپایی تشخیص داده‌اند.

هر چقدر جامعه طبقاتی تر می‌شود موقعیت و مسائل زنان نیز کم‌تر جنسیتی و بیش‌تر طبقاتی می‌گردد. ولی هنوز هم روابط تنگاتنگی بین قدرت طبقاتی و قدرت جنس برتر وجود دارد، امری که جنبش *Me too* (جنبشی بین‌المللی علیه آزار و خشونت جنسی در مورد زنان. م) در سال ۲۰۱۷ نشان داد. چیزی که این جنبش روی آن انگشت گذاشت، همان‌طور که ۱۸ زن در انجمنی وابسته به آکادمی سوئد مطرح کردند، بیش از هر چیز همانا سوءاستفاده‌های جنسی کارفرمایان و رؤسا از موقعیت و قدرت خویش بود. ال او LO نشان داده است که ناامنی شغلی بیش‌تر گریبانگیر زنان است بدین معنی که اکثریت شاغلین نیمه‌وقت، موقت و استخدام‌های نامطلوب زن هستند. [۱۹۱]

با توجه به برابری زن و مرد که حفظ می‌شود و به‌کندی پیشرفت نیز می‌کند، مسئله‌ی بازگشت اقلیت حاکم کمی پیچیده‌تر می‌شود. ولی این برابری بازگشت اقلیت حاکم را منتفی نمی‌کند. هم زنان و هم مردان همیشه جایگاه طبقاتی معینی داشته‌اند.

زمانی جایگاه طبقاتی یک زن بستگی به این داشت که پیراهن کدام مرد را اطو می‌کرد. اکنون شغل زن است که تعیین‌کننده است. برابری زن و مرد (تا به امروز) تأثیر کمی بر اقلیت حاکم و ثروتمند داشته است. همان‌طور که بالاتر دیدیم ثروت و قدرت، شامل سیاستمداران حاکم، در دست انگشت‌شماری متمرکز می‌شود. این واقعیت که ناخن بعضی از این دست‌ها لاک خورده (زنان)، نه در تعداد این‌ها تغییری می‌دهد و نه در درجه‌ی سودجویی‌شان. این واقعیت که دختران خاندان‌های سرمایه فرصتی به‌دست آورده‌اند تا قدرتی به ارث ببرند تغییری در ساختار اقلیت حاکم نمی‌دهد.

برابری امروز نتیجه تلاش‌های ما حقوق‌بگیران و شهروندان معمولی بوده است، نه سرمایه‌ی مالی و ایدئولوگ‌هایش و نه سیاستمداران حاکم امروز. آن دو استثنایی که بازگشت اقلیت حاکم نتوانسته از ما پس بگیرد میراث ما از ۱۹۶۸ و فمینیسم رادیکال از دهه‌ی ۱۹۶۰-۱۹۷۰ به این سو است.

چالش بزرگ: آینده‌ی کار

تاریخ از قبل مقدر نشده است. من هم به همین دلیل این کتاب را نوشته‌ام. حوادث پیش‌بینی نشده اجتناب‌ناپذیر هستند. ضمن انجام این کار چیزهای بسیاری آموختم هم در مورد هجوم تازه‌ی سرمایه به کار و هم متحدان جدید و بالقوه‌ی کار در مقابل سرمایه.

در جامعه‌ی صنعتی تضاد اصلی جامعه بین سرمایه و طبقه‌ی کارگر بود. «مسئله‌ی کارگر» عمده‌ترین «مسئله‌ی اجتماعی» بود. سایر تضادهای اجتماعی تحت‌الشعاع تضاد بین سرمایه‌ی صنعتی و کارگر صنعتی بود (به‌جز تضادهای مذهبی و نژادی که هیچ‌گاه در سوئد اهمیت عمده‌ای پیدا نکردند).

تضاد بین سرمایه صنعتی و کارگر صنعتی هنوز پابرجا است اما دیگر تضاد اصلی نیست چرا که صنعت تنها یک‌هشتم اقتصاد جامعه‌ی سوئد را دربر می‌گیرد. بدیهی است که تضاد کار و سرمایه، که اساس آن کسب سود از کار دیگران است، همچنان تضاد اصلی سرمایه‌داری است. تفاوت سرمایه‌داری و اقتصاد بازار در همین نکته است.^۱ ولی دیگر صنعت مرکز تضاد کار و سرمایه نیست، این تضاد به تمام حوزه‌ها رخنه کرده است: مهد کودک‌ها، مدارس، دانشگاه‌ها، بیمارستان‌ها، مراکز درمانی، خانه‌ی سالمندان، ادارات دولتی و شهرداری.

یورش بردن به دولت رفاه و جایگزین کردن خدمات اجتماعی با مدیریت عمومی جدید بستر ساز مناقشات و کشمکش‌های جدیدی می‌شود.

ما اکنون در آغاز یک تحول تکنیکی - اجتماعی با پیامدهای بسیار گسترده و عمیق هستیم که احتمالاً بیش‌تر یادآور نتایج انقلاب صنعتی خواهد بود تا صنعت‌زدایی دهه‌های ۱۹۷۰-۱۹۸۰.

هیچ‌کس نمی‌داند که این تحول تکنیکی - اجتماعی دقیقاً چه شکلی به‌خود خواهد گرفت اما به‌رحال شامل مؤلفه‌های زیر خواهد بود: قطارها، اتوبوس‌ها و

^۱ در اینجا منظور نویسنده از بازار آزاد این است که در آن هر تولیدکننده‌ای محصول خود را به بازار آورده و آن را می‌فروشد بدون این که دیگران را استثمار کند.

کامیون‌های بدون راننده، شاخه‌ی نرم‌افزار خط تولید کاملاً اتوماتیک، صندوق‌های تحت نظر فروشگاه که مشتری خود اسکن می‌کند و می‌پردازد، روبات‌هایی که منشی‌گری و نظافت می‌کنند، کامپیوتر معاینه‌کننده به جای دکتر، دکتر اینترنتی، آموزش اینترنتی، سرویس الکترونیکی برای مشتریان، بررسی دیجیتالی فرم‌ها و تقاضانامه‌ها، سیستم‌های اتوماتیک اقتصادی الی آخر. شرکت‌های دیجیتالی جدید با دنیای سرمایه‌ی مالی ارتباط تنگاتنگ دارند. در بیش‌تر موارد این سرمایه‌های مالی هستند که در راه‌اندازی این شرکت‌های دیجیتالی، آن‌هم با سهم‌های سرسام‌آور که با حساب و کتاب شرکت‌های اقتصادی معمولی جور در نمی‌آید، دخیل بوده‌اند.

ارتباطات و پیوندهای تکنیک متحول‌کننده و سرمایه‌ی مالی به شکل‌گیری قدرت بزرگی منجر خواهد شد که ما از هم‌الان می‌توانیم در تعداد انگشت‌شماری از شرکت‌هایی که بازار جهانی تکنیک ارتباطات و تجارت الکترونیکی را کنترل می‌کنند ببینیم.

به‌نظر می‌رسد که سرمایه به تنهایی هدایت و کنترل این تحول را در دست خواهد داشت. حتی در سوئد هم، که حقوق‌بگیران بهتر از هر جای دیگر دنیا متشکل هستند، به‌نظر نمی‌رسد که طرح یا برنامه‌ای برای تأثیرگذاری بر این روند وجود داشته باشد.

این برای کارگران، برای آن‌ها که از راه کار کردن امرار معاش می‌کنند، چه معنایی دارد؟ اول: مشاغل بسیاری، به‌ویژه کارهای ساده‌دفتری در بانک، بیمه، ادارات و غیره که به مشتریان خدمات اولیه ارائه می‌دادند یا به فرم‌ها و نامه‌ها رسیدگی می‌کردند، از بین می‌روند. استفاده‌ی روزافزون از روبات در تولید و انبارداری باز هم هسته‌ی قدیمی و مرکزی طبقه‌ی کارگر مدرن را کوچک‌تر خواهد کرد. کامیون‌های بدون راننده جای بسیاری از رانندگان کامیون را خواهند گرفت. کسی نمی‌داند چه تعداد مشاغل از بین خواهد رفت و نظرات طیف وسیع کارشناسان نیز گوناگون است، بعضی از آن‌ها فالگیر مآبانه نظر می‌دهند که تا سال ۲۰۵۰ نیمی از مشاغل آمریکا نابود خواهد شد، بعضی دیگر یادآوری می‌کنند که تحولات تکنیکی تاکنونی هر چند به از بین رفتن بعضی فرصت‌های شغلی منجر

شده ولی از سوی دیگر فرصت‌های جدیدی نیز آفریده است، و باید اضافه کرد که به کاهش ساعات کار نیز انجامیده است.^[۱۹۲] یک جامعه‌ی دموکراتیک این امکان را دارد که تحولات تکنیکی را با در نظر داشتن مصالح همگان هدایت کند. من دانش کافی ندارم که بدانم نتیجه‌ی نهایی چه خواهد شد ولی امر مسلم این‌که: عده‌ی زیادی بیکار خواهند شد، عده‌ی بیش‌تری به درون طبقه موقت کاران رانده خواهند شد و این‌که شرایط سیاسی می‌تواند تاثیرات تعیین‌کننده‌ای بر چگونگی فرآیند این تحول داشته باشد.

دوم: تکنولوژی نوین امکانات جدیدی برای حکومت کارفرماها فراهم می‌کند که بایستی با یک جنبش مردمی برای رفرم‌های اجتماعی به مقابله آن شتافت. در زیر به چند نمونه از این امکانات کنترل الکترونیکی اشاره می‌کنیم. شرکت **Harmonyze** یک برچسب الکترونیکی ساخته که، با یک میکروفون، تمام مکالمات فرد را ضبط و تمام جابجایی‌های آن‌ها را ثبت می‌کند و مدعی است فروش این دستگاه را به شرکت‌های بزرگی که در فهرست **Fortune ۵۰۰**^۱ جای دارند آغاز کرده است.

شرکت دیگری بنام **Cogito** راه دیگری برای کنترل و ارزیابی نحوه‌ی صحبت کردن کارمندان با مشتریان پیدا کرده است. شرکت **Workday** اطمینان می‌دهد که می‌تواند پیش‌بینی کند کدام کارکنان به‌زودی استعفا خواهند داد. شرکت **Amazon** حق امتیاز دسته‌بندی را به‌دست آورده که تمام حرکات و جابجایی‌های کارکنان انبار را دنبال کرده و کنترل می‌کند. شرکت **Infosys** مشغول تکمیل کردن نرم‌افزاری است که کارآیی کارکنان را با یکدیگر مقایسه می‌کند.^[۱۹۳]

این‌ها ابزارهایی برای حکومت مطلقه و پایمال کردن شخصیت انسان‌ها هستند. به قول یکی از کارکنان شرکت **ورکدی** «آن‌قدر که شرکت در مورد من می‌داند خانواده‌ی من نمی‌داند».^[۱۹۴]

^۱. پانصد شرکت بزرگ آمریکا، این لیست هر سال توسط مجله فورچون منتشر می‌شود. م

سوم: آینده‌ی کار، تحت حاکمیت سرمایه، با کاهش مقام و منزلت مهارت‌های حرفه‌ای همچون پزشکی، آموزگاری، پرستاری، روان‌شناسی، مددکاری، جامعه‌شناسی و بسیاری حرفه‌های دیگر گره خورده است. احتمالاً مقامات بلند پایه دولتی و مهندسين ارشد نیز، به جز بخش نرم‌افزار، از این امر مستثنی نخواهند بود. در کل می‌توان گفت که تمام گروه‌های شغلی که اخلاق، وجدان و آمال حرفه‌ای آن‌ها با انباشت سرمایه همخوانی ندارد، همه‌ی گروه‌هایی که قبلاً می‌توانستند به دانش خود و یا پای‌بندی خود به خدمت به مردم افتخار کنند، همه و همه مشمول این کاهش مقام و منزلت خواهند شد. همان‌طور که دیدیم پروژه‌ی رسوای بیمارستان جدید کارولینسکا تنها یک شیوه‌ی پیش‌رمانه برای ثروتمند ساختن سرمایه‌ی خصوصی به هزینه‌ی مالیات‌دهندگان نبود بلکه همچنین قسمتی از طرح تبدیل بخش درمانی سوندا به جولانگاه سرمایه‌ی خصوصی بود.

سرمایه‌ی صنعتی دارای یک دیالکتیک ذاتی است که هنوز هم می‌توان آن را در آسیا دید، جایی که انباشت سرمایه ضد خود را نیز آفریده و متراکم می‌کند که همان نیروی کارگران صنعتی است. سرمایه‌ی مالی دارای چنین دیالکتیک ذاتی نیست. نابرابری فزاینده و افزایش محرومیت‌های اقتصادی - اجتماعی که امروز شاهد آن هستیم می‌تواند چهل سال دیگر نیز ادامه پیدا کند. آن وقت در وضعیتی مشابه جامعه‌ی کاستی اوایل سده‌ی ۱۹ خواهیم بود. اما خشونت و بربریت لجام‌گسیخته سرمایه‌داری منجر به مقاومت می‌شود. دهه‌ی دوم هزاره‌ی سوم در بعد بین‌المللی عاری از مقاومت نبوده است. برعکس، هم‌چپ رادیکال و هم‌پوپولیست‌های دست‌راستی از تیپ دونالد ترامپ، غرور و اعتماد به نفس بورژوازی را در بیش‌تر کشورهای پیشرفته به‌طور جدی به چالش کشیده‌اند. کارزار انتخاباتی برنی ساندرز^۱ بزرگترین کارزار

۱. Bernie Sanders

یکی از کاندیداهای حزب دموکرات در انتخابات ریاست جمهوری آمریکا در ۲۰۲۰ م.

رادیکال تاریخ آمریکا بود، به همین سیاق کارزار جرمی کوربین^۱ در انگلستان از ۱۹۴۵ به بعد و کارزار ژان-لوک ملنشون^۲ در فرانسه از پیروزی سال ۱۹۸۱میتران به بعد.

احزاب جدید مهاجرت‌ستیز بعد جدیدی به سیاست اروپای غربی اضافه کرده است که در ابتدا بیانگر محرومیت‌ها و حاشیه‌ای شدن بخش‌هایی از طبقه‌ی کارگر در جامعه‌ی پساصنعتی بود ولی امروزه به جزئی از ائتلاف‌های بورژوازی تبدیل شده است. یک نمونه‌ی آن ترامپسیسم در حزب جمهوریخواه آمریکا است. پیشقراولان این حرکت لیبرال‌های دانمارک ("Venstre") بودند. سیاستمداران بورژوازی سوئد در ابتدا مخالف این سیاست بودند اما شرکت‌های خصوصی بخش درمانی وارد عمل شدند و حزب دموکرات‌های سوئد را برای سرمایه‌داری خریدند. بعداً کل طیف سیاسی بورژوایی به این نتیجه رسید که تنها برنامه‌ی سیاسی کارآمد، سر جای خود نشانیدن خارجی‌هایی است که در جامعه ادغام نشده‌اند. قومی کردن سیاست منجر به تقویت سیستم سیاسی در مقابله با افکار عمومی در مورد مسایل اقتصادی و اجتماعی می‌شود.

نه ظرفیت سیستم سیاسی سوئد برای مقابله با و بی‌طرف کردن افکار عمومی را باید دست کم گرفت و نه استعداد‌های شارلاتان‌مآبانه‌ی لابی‌گران مزدور و متخصصین تبلیغات را. نشان داده‌ام که چه‌گونه در این سیستم سیاسی، که در آن پنج حزب گوی سبقت را از هم ربوده‌اند تا به بهترین وجهی منافع سرمایه را نمایندگی کنند، طبقه‌ی متوسط متخصص و متشکل در اتحادیه‌ها هیچ نماینده‌ی سیاسی ندارد. ولی برای آن‌هایی که سوئد را به سوی حاکمیت اقلیتی با قدرت و امتیازات هر چه بیش‌تر هدایت می‌کنند مشکلاتی را نیز می‌توان تشخیص داد.

۱. Jeremy Corbys

رهبر حزب کارگر انگلیس

۲. Jean-Luc Melenchons

رهبر کنونی حزب چپ فرانسه

چالش‌های اجتماعی سیستم را می‌توان در سه زمینه خلاصه کرد: طبقه‌ی موقت کاران، پرولتاریا Proletariat و متخصصین (صاحبان مهارت‌های حرفه‌ای) Professioner.

طبقه‌ی موقت کاران آن‌هایی هستند که منتظر زنگ موبایل می‌نشینند تا بلکه برای همان روز یا فردای آن کاری به چنگ آورند، آن‌هایی که بیکارند، آن‌هایی که استخدام موقت دارند، آن‌هایی که نمی‌دانند کارفرما هفته‌ی بعد چند ساعت از کارشان کم می‌کند، آن‌هایی که نمی‌دانند آیا ماه بعد یا سال بعد کار دارند یا بیکارند. این‌ها، با احتساب بیکاران، احتمالاً بیش از یک پنجم نیروی کار را تشکیل می‌دهند (نگاه کنید به صفحه ۱۴۶). عده‌ی این‌ها کم نیست و بیش‌تر نیز خواهند شد اما پراکنده هستند و از منابع قدرت اندکی برخوردارند. بیش‌ترین قدرت آن‌ها شورشگری آن‌هاست که در کشورهای حوزه‌ی دریای مدیترانه معمول است و لازمه‌ی آن بسیج توده‌ای است که در سوئد، از شورش سیب‌زمینی سال ۱۹۱۷ به بعد، هیچ نشانی از آن به چشم نخورده است. البته طبقه‌ی موقت کاران چیزی نیست که آفرینندگانش بتوانند به آن اطمینان کنند.

پرولتاریا اصطلاحی است برای طبقه‌ی کارگر امروز، اصطلاحی که مناسب این دوران نیست. ولی همان‌طور که پروژه‌ی ما نشان داده است بسیاری از کارگران امروز سوئد به هویت طبقاتی خود آگاه هستند و به طبقه‌ی خود افتخار می‌کنند. علی‌رغم افت‌های اخیر هنوز هم بیش‌تر کارگران در اتحادیه‌ها متشکل هستند. رهبری ال‌او از دهه‌ی ۱۹۸۰ به بعد، زمانی که استیگ مالم^۱ با فالانترهای دست‌راستی درون حزب سوسیال‌دموکرات سوئد مشاجراتی بسیار سطحی داشت، در مقابل سرمایه‌داری نوین هیچ مقاومت جدی از خود نشان نداده است. اما در بین فعالان اتحادیه‌ای، که من خوشبختانه با بسیاری از آن‌ها در طول کارم با این پروژه ملاقات داشته‌ام، روحیه‌ی تاریخاً مبارزه‌جویانه‌ی جنبش کارگری هنوز زنده است.

^۱ Stig Malm

صاحبان مهارت‌های حرفه‌ای که با مردم سروکار دارند گروه‌های جدیدی هستند که هدف حمله‌ی سرمایه‌ی مالی و سرمایه‌ی فعال در بخش خدمات عمومی قرار گرفته‌اند و طبعاً گروه جدید معترضین را تشکیل می‌دهند. آموزگاران، پزشکان و پرستاران همگی باید از مشاوران مدیریت که از شرکت‌های تأمین نیروی انسانی اجاره می‌شوند و «رؤسای کل»، که می‌خواهند تمام نهادها را همچون یک شرکت اداره کنند، فرمانبرداری کنند.

تجربه و دانش متخصصان هیچ ارزشی ندارد. اگر مشاوران آمریکایی بگویند که کلینیک‌های بیمارستان باید منحل شوند منحل می‌شوند مثل بیمارستان جدید کارولینسکا. همه‌ی کسانی که در خارج از سوئد سروکارشان با بخش درمانی افتاده در مورد یک تجربه‌ی مثبت سیستم درمانی سوئد توافق دارند و آن این است که پزشکان با حوصله بیماران را معاینه کرده و به حرف‌های آنان گوش می‌دهند. در کارزار جدیدی که برای سیستم درمانی خصوصی به راه افتاده تا با بیماران همچون قطعات تولید زنجیره‌ای رفتار کنند نام این پدیده را ناکارآمد گذاشته‌اند. شما بخوانید بی‌صرفه.

یک پزشک متخصص و از معاونین قبلی بیمارستان کارولینسکا بنام میکایل رولفس^۱ در مورد آینده‌ای که، اگر آن‌طور بشود که سرمایه می‌خواهد، در انتظار متخصصین است چنین می‌گوید: «ما شنیدیم که کارها در حال پیشروی است اما نمی‌دانستیم کدام کار و توسط چه کسانی». مثل این بود که یک گروه ناشناس را مسئول این کار کرده بودند. سپس به جلسه‌ای دعوت شدیم که در آن همه چیز را شرح دادند. پیام این بود «همین است که هست». (... با ما به همان زبانی حرف زدند که در شرکت‌های خصوصی مرسوم است. کارولینسکا هر چه باشد یک نهاد همگانی است نه یک شرکت سهامی. رئیس انجمن پزشکان کارولینسکا، ایوون دلمارک^۲ اضافه می‌کند: «با انواع اقدامات گوناگون هر صدای معترضی را ساکت

۱. Mikael Rolfs

۲. Yvonne Dellmark

می‌کنند. میزان حقوق، ساعات و شیفت کار از جمله موارد اعتراض است و البته موارد دیگری نیز وجود دارد.»

فرآیندهای مشابهی را در دیگر مشاغل حرفه‌ای نیز شاهد هستیم. یک پرستار متخصص زایمان به نام کارین فروستمو^۱ در مورد تغییرات اساسی کارولینسکا چنین می‌گوید: «هر روز وقتی سر کارم حاضر می‌شوم می‌بینم که کارها چه قدر بد پیش می‌روند. چه طور توانستند نهادی را که تا یکسال ونیم پیش به آن خوبی کار می‌کرد به یک فاجعه، به یک مخروبه مبدل سازند.» [۱۹۵]

مقابله و رویارویی تمام عیار با مشاغل قدیمی حرفه‌ای و تخصصی خطرات بزرگی را برای سرمایه در بر دارد.

به همین دلیل تلاش می‌کنند تا چند پزشک متخصص و چند «آموزگار نمونه» را بخرند و به بخشی از آنان منصب ریاست با اختیارات و امتیازات ویژه بدهند. هدف درهم شکستن یکی از مهمترین هنجارهای رفتاری متخصصین یعنی اتحاد و همبستگی حرفه‌ای آن‌ها است.

نتیجه‌ی نبرد بین سرمایه و متخصصین را نمی‌توان پیش‌بینی کرد، ولی به هر حال یکی از نبردهای تعیین‌کننده‌ی آینده خواهد بود.

حمله‌ی همه‌جانبه‌ی سرمایه به دولت رفاه و گرایش آن به گسترش هر چه بیش‌تر طبقه‌ی موقت کاران تضاد اجتماعی جدید و بزرگ حال و آینده را می‌آفریند: تضاد بین از یک‌سو کار، نوآوری، مراقبت و نگهداری، دانش و تخصص و از سوی دیگر سوددهی و بهره‌وری که ارزشی مافوق‌همه‌ی حقوق‌بگیران دارد و به خاطر آن هر حقوق‌بگیری را می‌توان با دیگری عوض کرد. در چارچوب سازش‌های طبقاتی جامعه‌ی صنعتی، حوزه‌هایی از جامعه به‌ویژه آموزش، درمان و مدیریت (اداره‌ی) جامعه از تعرض سرمایه مصون بودند. اکنون دیگر این‌طور نیست.

در آینده خواهیم دید که سرانجام کار چه خواهد شد. ولی یک سری چیزها مشخص است: مبارزه علیه گرایش سرمایه برای بازگرداندن جامعه‌ی طبقاتی

۱. Karin Frostemo

کاستی در شکل‌های نوین بدون آگاهی تاریخی در مورد موضوع مورد اختلاف و بدون بسیج توده‌ای هم در درون سیستم سیاسی حاکم و هم بیرون از آن از هیچ شانس برخوردار نیست.

یادداشت‌ها

۱. Skolverket, *Analyser av familjebakgrundens betydelse för skolresultaten och skillnader mellan skolor* (۲۰۱۸), figur ۲,۱. [↑](#)
۲. انجمن مبارزه با سرطان، احتمال مرگ و میر ناشی از سرطان به سطح آموزش و تحصیلات بستگی دارد (۲۰۱۸). تحقیقات مربوط به سکنه مغزی برگرفته از مقاله‌ی:
Lina Nordquist, "Det är en skam att vården inte är rättvis", i *Svenska Dagbladet* den ۲۳ mars ۲۰۱۸.
Nordquist هم فیزیولوژیست است و هم سیاستمدار فعال در امور درمانی و در عین حال از نوادر سیاستمداران لیبرال که به طبقاتی بودن جامعه آگاه است. [↑](#)
۳. Gregory Clark, *The Son Also Rises. Surnames and the History of Social Mobility* (۲۰۱۴), s. ۲۸. [↑](#)
۴. اطلاعات مربوط به درآمد سرمایه از مقاله:
Juan Flores, "Datamiljardärerna klättrar på listorna", i *Dagens Nyheter* den ۱ januari ۲۰۱۸,
که به اداره‌ی مالیات ارجاع می‌دهد، اطلاعات مربوط به درآمد متوسط تمام حقوق‌بگیران از انستیتوی میانجی‌گری (میانجی بین کارفرمایان و کارکنان یا اتحادیه‌ها. م) اخذ شده است. [↑](#)
۵. *Veckans Affärer* nr ۱۰ ۲۰۱۷. [↑](#)
۶. Magnus Henrekson, "Kapitalägare då och nu. Förmögenheter, beskattning och samhällets syn", i Birgitta Swedenborg (red.), *Svensk ekono- misk politik* (۲۰۱۵), s. ۱۶۵. [↑](#)
۷. *Expressen* den ۷ och ۸ december ۲۰۱۷. [↑](#)
۸. *Dagens Nyheter* den ۱۹ mars ۲۰۱۸. [↑](#)

۹. *Aftonbladet* den ۲۹ mars ۲۰۱۷. [↑](#)

۱۰. Se vidare min bok *Ojämlighet dödar* (۲۰۱۶). [↑](#)

۱۱. ن. ک به:

Asa Briggs, "The Language of 'Class' in Early Nineteenth-Century Britain", i Asa Briggs och John Saville (red.), *Essays in Labour History* (۱۹۶۰); Pierre Rosanvallon, *Ett samhälle av jämlikar* (۲۰۱۷ [۲۰۱۱]).

منع نظریات مارکس درباره‌ی طبقه و نبرد طبقاتی، اولین حرکت‌های جنبش کارگری در سده‌ی ۱۹ و آموزه‌های اقتصاددانان انگلیس همچون ریکاردو و تاریخ دانان فرانسوی همچون گیزو بود. [↑](#)

۱۲. بهترین نمونه در مورد این گرایش:

Robert Erikson och John H. Goldthorpe, *The Constant Flux. A Study of Class Mobility in Industrial Societies* (۱۹۹۲). [↑](#)

۱۳. Mike Savage, *Social Class in the ۲۱st Century* (۲۰۱۵), s. ۶.

تحلیل طبقاتی بی‌بی‌سی و ساوج و چند نفر دیگر مورد انتقاد علمی ویران‌کننده‌ای قرار گرفت که از جانب این آخری پاسخی دریافت نکرد. ن. ک. ب:

Colin Mills, "The Great British Class Fiasco. A Comment on Savage et al.", i *Sociology* volym ۴۸, nr ۳ (۲۰۱۴), s. ۴۳۷–۴۴۴. [↑](#)

۱۴. یک اثر کلاسیک در این مورد:

Pierre Bourdieu, *La Distinction. Critique social du jugement* (۱۹۷۹). [↑](#)

۱۵. برای مثال ن. ک. به:

Anneli Jordahl, *Var kommer du ifrån? Reportage, intervjuer och essäer* (۲۰۰۶); Björn af Kleen, *Jorden de ärvde* (۲۰۰۹); Susanna Popova, *Överklass. En bok om klass och identitet*

(۲۰۰۷); Lena Sohl, *Att veta sin klass. Kvinnors uppåtgående klassresor i Sverige* (۲۰۱۴); Mats Trondman, *Bilden av en klassresa. Sexton arbetarklassbarn på väg till och i högskolan* (۱۹۹۳).

در این مورد می‌توان به یک مطالعه‌ی طبقاتی دیگر هم اشاره کرد:

Mikael Holmqvists *Djursholm. Sveriges ledarsamhälle* (۲۰۱۵) och Susanna Lundbergs avhandling om Degerfors, ”*Vi kan ju sälja det övriga landet till hugade spekulanter.*” *Om tillhörighet, gemenskap och handlingsmöjligheter i en förändrad ekonomi* (۲۰۱۶). [↑](#)

۱۶. af Kleen, *Jorden de ärvde* (۲۰۰۹). [↑](#)

۱۷. این مسئله در این اثر هم اشاره شده است:

Holmqvist, *Djursholm* (۲۰۱۵), och Popova, *Överklass* (۲۰۰۷). [↑](#)

۱۸. Anders Ström, *Sveriges mäktigaste familjer. Företagen, människorna, pengarna* (۲۰۱۷), s. ۳۱۸–۳۱۹. [↑](#)

۱۹. Björn Elmbrant, *Dansen kring guldkalven. Så förändrades Sverige av börsbubblan* (۲۰۰۵); Bengt Ericson, *Den nya överklassen. En bok om Sveriges ekonomiska elit* (۲۰۱۱),

هر دو اثر زندگی آسمانی بورژواها را به طرز ارزنده‌ای توصیف می‌کنند. [↑](#)

۲۰. نقطه‌ی اوج این فرهنگ در اروپا حراج خیریه (!) در لوکس‌ترین هتل لندن است. در سال ۲۰۱۸ فایننشال تایمز (روزنامه‌ی مورد احترام بورژواها) گزارش جنجال برانگیزی از این مراسم تهیه کرد. این مراسم در واقع یک ضیافت شبانه‌ی مردانه است که در آن ۱۳۰ زن که از کارگزار متخصص این امور اجاره می‌شوند با شامپاین، ودکا و ویسکی فراوان از ۵۰۰ بورژوازی مرد پذیرایی می‌کنند. رهنمودهای لازم الاجرا برای این زن‌ها خیلی روشن هستند، لباس زیر مشکی، کفش‌های سبکی، مدل مو و آرایش مناسب برای «یک مکان سبکی جدید»، لباس آن‌ها هم یک پیراهن مشکی یقه باز و بسیار کوتاه. این زنان بعد از ضیافت رسمی باید در «جشن غیر رسمی» نیز شرکت کنند. در آن‌جا اجازه دارند هر چه می‌خواهند بنوشند و «جذاب‌ترین مرد» را برای خود انتخاب کنند. فایننشال تایمز ۲۴–۱–۲۰۱۸ ص ۱–۲. این که این فرهنگ حرمسرای تاجچه حد در طبقه‌ی تازه به‌دوران رسیده سرمایه دار سوئد، که بت‌هایشان در آمریکا

و لندن هستند، نفوذ کرده مشخص نیست. زنان از خشونت جنسی در این محافل خبر می‌دهند (روزنامه روز سوئد ۷-۱۲-۲۰۱۷)، ولی اختلاف این فرهنگ با فرهنگ وال استریت و مرکز تجاری (سیتی) لندن می‌تواند نسبتاً زیاد باشد. [↑](#)

۲۱. Se vidare Thomas Brante, Eva Johnsson, Gunnar Olofsson och Lennart G. Svensson, *Professionerna i kunskapssamhället. En jämförande studie av svenska professioner* (۲۰۱۵); Gunnar Olofssons projektrapport *Professionerna, mellanskikten och klassanalysen* (۲۰۱۸). [↑](#)

۲۲. Ronny Ambjörnsson, *Den skötsamme arbetaren. Idéer och ideal i ett norrländskt sågverkssamhälle ۱۸۸۰-۱۹۳۰* (۲۰۱۷ [۱۹۸۸]). [↑](#)

۲۳. Sven Lundkvist, *Folkkrörelserna i det svenska samhället ۱۸۵۰-۱۹۲۰* (۱۹۷۷), s. ۱۷۷.

اطلاعات مربوط به تعداد فعالین جنبش ضد الکل در سال ۱۹۳۲ از کتاب زیر استخراج شده است:

Blå boken. Nykterhetsfolkets kalender (۱۹۳۳), s. ۲۱۹. [↑](#)

۲۴. Ronny Ambjörnsson, *Mitt förnamn är Ronny. Berättelsen om en klassresa* (۲۰۱۱ [۱۹۹۶]). [↑](#)

۲۵. Anders Sannerstedt, ”Sverigedemokraternas sympatisörer”, i Annika Bergström och Henrik Oscarsson (red.), *Mittfåra och marginal* (۲۰۱۴), tabell ۲.

حزب دموکرات‌های سوئد در منطقه‌ی اسکونه سوئد پا گرفت و به نظر می‌رسد که هوادارانش از همان تیپ هواداران حزب اسکونه دهه‌ی ۱۹۸۰ باشند. [↑](#)

۲۶. Folkpartiet, *Utanförskapets karta* (۲۰۰۴). [↑](#)

۲۷. Tino Sanandaji, *Utanförskapets karta. En uppföljning av Folkpartiets rapportserie* (۲۰۱۴). [↑](#)

۲۸. Moderaterna, *Sveriges ۱۳۰ utanförskapsområden* (۲۰۱۶). [↑](#)

۲۹. *Svenska Dagbladet* den ۸ februari ۲۰۱۸. [↑](#)

۳۰. Daniel Waldenström, ”Wealth-income Ratios in a Small,

Developing Economy: Sweden, ۱۸۱۰–۲۰۱۴”, i *Journal of Economic History* volym ۷۷, nr ۱ (۲۰۱۷), s. ۲۸۵–۳۱۳; Spencer Bastani och Daniel Waldenström, ”How Should Capital Be Taxed? Theory and Evidence from Sweden”, discussion paper (۲۰۱۸). [↑](#)

۳۱. August Strindberg, *Det nya riket. Skildringar från attentatens och jubelfesternas tidevarv* (۱۹۸۵ [۱۸۸۲]), s. ۲۵. [↑](#)

۳۲. یک استثنای مثال زدنی البته کتاب ذیل است:

Göran Greiders och Åsa Linderborgs bok våren ۲۰۱۸, *Populistiska manifestet. För knegare, arbetslösa, tandlösa och ۹۰ procent av alla andra*. [↑](#)

۳۳. Per Albin Hansson, *Demokrati. Tal och uppsatser* (۱۹۳۵), s. ۷, ۷۶. [↑](#)

۳۴. Arbetarförsäkringskommittén, *Betänkande. Utlåtande och förslag* (۱۸۸۸) s. ۴۸ [↑](#)

۳۵. Carl af Forsell, *Statistik över Sverige, grundad på offentliga handlingar* (۱۹۷۸ [۱۸۳۳]), s. ۲۷۲f. [↑](#)

۳۶. Hansson, *Demokrati* (۱۹۳۵), s. ۱۹–۲۰. Hanssons folkhemstal återpublicerades i tidskriften *Fronesis* nr ۳۴ (۲۰۱۰), s. ۵۷–۶۱. [↑](#)

۳۷. Alva och Gunnar Myrdal, *Kris i befolkningsfrågan* (۱۹۹۷ [۱۹۳۴]). [↑](#)

۳۸. Göran Therborn, *Klasstrukturen i Sverige ۱۹۳۰–۱۹۸۰. Arbete, kapital, stat och patriarkat* (۲۰۱۸ [۱۹۸۱]), s. ۲۸ och ۳۰. [↑](#)

۳۹. Torgny T. Segerstedt och Agne Lundquist, två band (۱۹۵۲–۱۹۵۵).

اثر جالب توجه دیگری در چارچوب بررسی قدرت:

Rune Åberg (red.), *Industrisamhälle i omvandling. Människor, arbete och socialt liv i en svensk industristad från femtiotal till åttiotal* (۱۹۹۰). [↑](#)

۴۰. Segerstedt och Lundquist, *Människan i industrisamhället*, andra bandet (۱۹۵۵), s. ۲۵۶. [↑](#)

۴۱. Ibid., s. ۲۵۷. [↑](#)

۴۲. طبقه‌ی کارگر تا اواخر سده‌ی بیست در آمار جامعه سوئد حضور نداشت. مردم سوئد به سه طبقه تقسیم می‌شدند که طبقه‌ی کارگر در طبقه‌ی سوم جای داشت. بعدها به تقلید از مدل انگلیس یک تقسیم‌بندی اقتصادی اجتماعی باب کردند که بخش بزرگی از آن را «کارگر» و طبقه‌ی کارگر تشکیل می‌داد، که باز هم طبق الگوی انگلیسی به کارگر متخصص و کارگر غیر متخصص تقسیم می‌شوند. [↑](#)

۴۳. Segerstedt och Lundqvist, *Människan i industrisamhället*, andra bandet (۱۹۵۵), s. ۲۸۱, ۲۸۸.

در سال ۱۹۸۸ تنها ۹٪ کارگران آگاه به جایگاه طبقاتی خویش و ۵٪ کارمندان که هویت کارگری داشتند، طبقه خود را با نفوذترین طبقه تصور می‌کردند.

(Göran Cigéhn, "Klassmedvetande och klassidentifiering", i Åberg (red.), *Industrisamhälle i omvandling* (۱۹۹۰), s. ۲۶۸). [↑](#)

۴۴. Göran Therborn, "Det svenska klassamhället ۱۹۳۰-۷۰", i *Zenit* nr ۲ ۱۹۷۲, s. ۴-۳۶; Therborn, *Klasstrukturen i Sverige ۱۹۳۰-۱۹۸۰* (۲۰۱۸ [۱۹۸۱]); Göran Ahrne, Hedvig Ekerwald och Håkon Leiulfssrud, *Klassamhällets förändring* (۲۰۱۸ [۱۹۸۵]). [↑](#)

۴۵. یک استثنای مهم وجود دارد. برابری زن و مرد البته همچنان افزایش می‌یابد، ولی با یک اما و اگر مضحک و دردناک: شکاف طبقاتی بین خود زنان افزایش یافته است. [↑](#)

۴۶. Friedrich von Hayek, *Vägen till trældom. Till socialister i alla partier* (۲۰۱۸ [۱۹۴۴]). [↑](#)

۴۷. اریک لوندبرگ اقتصاددان محتاط و مورد احترام همگان که سخنرانی تمجیدآمیزی در مورد فون‌هایک ادا کرد، عضو فرقه‌ی از مدت‌ها پیش کم‌اهمیت وی بود. [↑](#)

۴۸. ن. ک به پایان نامه‌های دکترای زیر:

Kristina Boréus, *Högervåg. Nyliberalism och kampen om språket i svensk offentlig debatt ۱۹۶۹-۱۹۸۹* (۱۹۹۴), och Liv Sunnercrantz, *Hegemony and the Intellectual Function. Medialised Public Discourse on Privatisation in Sweden*, ۱۹۸۸-۱۹۹۳ (۲۰۱۷).

پایین تر با استفاده از داده‌های انستیتوی اس او ام اشاره‌ای خواهیم داشت به شکل‌گیری افکار عمومی. [↑](#)

۴۹. Svante Nycander, *Makten över arbetsmarknaden. Ett perspektiv på Sveriges ۱۹۰۰-tal* (۲۰۱۷), s. ۲۴۹. [↑](#)

۵۰. Kjell-Olof Feldt, *Alla dessa dagar. I regeringen ۱۹۸۲–۱۹۹۰* (۱۹۹۱), s. ۱۵۳. [↑](#)

۵۱. Se vidare Erik Sandberg, *Lönesänkarna* (۲۰۱۴). [↑](#)

۵۲. ن. ک به کتاب من:

Borgarklass och byråkrati i Sverige. Anteckningar om en solskenshistoria (۱۹۸۹), del II. [↑](#)

۵۳. Feldt, *Alla dessa dagar* (۱۹۹۱), s. ۲۶۰. [↑](#)

۵۴. Björn Elmbrant, *Så föll den svenska modellen* (۲۰۰۵ [۱۹۹۳]), s. ۱۳۸. [↑](#)

۵۵. Peter Hedberg och Lars Karlsson, ”Den internationella och nationella börshandelns omvandling och tillväxt ۱۹۶۳–۲۰۱۳”, i Mats Larsson (red.), *Stockholmsbörsen på en förändrad finansmarknad* (۲۰۱۶), s. ۲۱۴. [↑](#)

۵۶. برای توسعه‌ی اعتبارات نگاه کنید به:

Anders Ögren, ”Avregleringen och börsen”, i Mats Larsson (red.), *Stockholmsbörsen på en förändrad finansmarknad* (۲۰۱۶), s. ۱۳۴; för lånens brist på säkerhet, se Mats Larsson, *Staten och kapitalet. Det svenska finansiella systemet under ۱۹۰۰-talet* (۱۹۹۸), s. ۲۴۰, not ۱۶. [↑](#)

۵۷. Lars Jonung, ”Trettio år på Vägen till ett stabilare Sverige. Var står vi nu?”, i Birgitta Swedenborg (red.), *Svensk ekonomisk politik – då, nu och i framtiden* (۲۰۱۵), s. ۴۹. [↑](#)

۵۸. مجموع بدهی‌های افراد، شرکت‌ها و بخش عمومی به سه برابر تولید ناخالص ملی در سال ۲۰۱۴ رسید.

(Andreas Cervenka, *Vad gör en bank?* (۲۰۱۷), s. ۷۱). [↑](#)

۵۹. کتاب Jacob Bursells با نام *Risk* بیش‌تر نوعی تعریف و تمجید است اما در عین حال گوشه‌هایی از دنیای عجیب و غریب سرمایه‌ی مالی را به تصویر می‌کشد.^۱

۶۰. Pehr Wissén och Arvid Wallgren, "De svenska finansmarknaderna", i Lars Hultkrantz och Pär Österholm (red.), *Marknad och politik* (۲۰۱۷), s. ۱۳۴. ^۱

۶۱. Hans Westerberg, "Goda tider för Stockholms private equity-bolag", i *Affärsvärlden* nr ۳۷ ۲۰۱۷. ^۱

۶۲. Lotta Engzell-Larsson, *Finansfurstarna. Berättelsen om de svenska risk- kapitalisterna* (۲۰۱۳), s. ۱۱.

همان‌طور که از عنوانش برمی‌آید، گزارشی است برای درباریان، که در همان‌جا هم نوشته شده، ولی نه برای شاهزادگان بلکه برای ثناگویان آن‌ها، به‌همین دلیل برای آدم‌های معمولی نیز یک کتاب آموزشی خوب با اطلاعات فراوان است. نحوه‌ی کار سرمایه‌هایی که شرکت می‌خرند و با تغییراتی می‌فروشند به‌ترتیب زیر است: ۱. وام می‌گیرند و شرکتی می‌خرند که در بازار بورس ثبت نشده باشد و یا برای این که آن‌را از بازار بورس خارج کنند. ۲. با تأسیس شرکت‌های دیگری ترتیبی می‌دهند که هزینه‌ی وام توسط شرکت اولیه پرداخت شود. ۳. شرکت را قطعه‌قطعه می‌کنند، با شرکت‌های دیگر ادغام می‌کنند یا به نحو دیگری از نو سازماندهی می‌کنند بگونه‌ای که بازدهی شرکت بالا رود. ۴. بعد از مدتی شرکت را، به فرد جدیدی می‌فروشند، ترجیحاً به چندین برابر قیمت. ۵. از طریق جابه‌جایی هزینه‌ها و سودها بین شرکت‌های خودشان، که حداقل یکی از آن‌ها در جزیره‌ی معاف از مالیات ثبت شده باشد (اکثر این جزایر از بقایای امپراتوری انگلیس هستند)، از پرداخت مالیات شانه‌خالی می‌کنند. وقتی به این ترتیب پولدار شدند مرحله‌ی بعدی شروع می‌شود. صندوقی به‌راه می‌اندازند و شرکت‌های بیمه، صندوق‌های بازنشستگی و سرمایه‌گذاران بزرگ را دعوت به سرمایه‌گذاری می‌کنند. آن‌گاه همه چیز دوباره از نو آغاز می‌شود منتهی این بار در سطحی بالاتر. اتفاق جدیدی که می‌افتد این است که این سرمایه‌گذاران جدید بایستی کارمزد سنگینی، معادل ۱،۵ تا ۲ درصد سرمایه، به سرمایه‌ی اولیه بپردازند. به این ترتیب سرمایه‌ی اولیه هیچ ریسکی نمی‌کند. چنانچه فروش شرکت سودآور نباشد این سرمایه‌گذاران جدید هستند که ضرر می‌کنند، در حالی که زیان سرمایه‌ی اولیه از محل کارمزدها جبران می‌شود. شرکت‌های بزرگ سوئدی فعال در آموزش، درمان و نگهداری از کودکان و سالمندان در مالکیت این نوع سرمایه می‌باشند. این سرمایه‌ها و مالکیت آن‌ها آنقدر خصوصی هستند که حتی در بازار رسمی بورس نیز نمی‌توان سهام آن‌ها را خرید و فروش کرد.^۱

۶۳. Cervenka, *Vad gör en bank?* (۲۰۱۷), s. ۱۲. ^۱

۶۴. Erik Bengtsson, "Do Unions Redistribute Income From Capital to Labour? Union Density and Wage Shares Since ۱۹۶۰", i *Industrial Relations Journal* volym ۴۵, nr ۵ (۲۰۱۴), tabell ۱. [↑](#)
۶۵. Per-Olof Lindsten och Linnéa Estman, "Hela listan: Sveriges alla miljardärer ۲۰۱۷", i *Veckans Affärer* den ۱۲ december ۲۰۱۷. [↑](#)
۶۶. Se Bastian Obermayer och Frederik Obermaier, *The Panama Papers. Breaking the Story of How the Rich and Powerful Hide Their Money* (۲۰۱۶). [↑](#)
۶۷. Göran Grosskopf i *Dagens Industri* den ۱ mars ۲۰۱۰, citerad av Henrekson, "Kapitalägare då och nu" (۲۰۱۵), s. ۱۷۳. [↑](#)
۶۸. Henrekson, "Kapitalägare då och nu" (۲۰۱۵), s. ۱۶۷ff. [↑](#)
۶۹. Gøsta Esping-Andersen, *Politics Against Markets. The Social Demo- cratic Road to Power* (۲۰۱۷ [۱۹۸۵]).

برای آگاهی بیشتر ن.ک.به:

Torsten Svensson, *Mark- nadsanpassningens politik. Den svenska modellens förändring ۱۹۸۰-۲۰۰۰* (۲۰۰۱). [↑](#)

۷۰. *ETC* den ۲۷ april ۲۰۱۸.

این شماره مروری دارد بر شرکت‌هایی که با پس‌اندازهای بازنشستگی به سرمایه‌گذاری و خرید و فروش اوراق بهادار می‌پردازند. [↑](#)

۷۱. Emmylou Tuvhag, "Ruttna ägg har frodats på PPM:s smörgåsbord", i *Svenska Dagbladet* den ۱۸ april ۲۰۱۸. [↑](#)

۷۲. Paula Blomqvist och Bo Rothstein, *Välfärdsstatens nya ansikte. Demo- kratisk och marknadsreformer inom den offentliga sektorn* (۲۰۰۸ [۲۰۰۰]). [↑](#)

۷۳. Engzell-Larsson, *Finansfurstarna* (۲۰۱۳), s. ۸۹. [↑](#)

۷۴. *Ibid.*, s. ۹۰, ۹۴.

استفان و آنا علی‌رغم اندیشه‌های هوشمندانه‌شان در مورد استحاله‌ی دولت رفاه،

Resilient Privatization. The Puzzling Case of For-Profit Welfare Provision in Sweden (۲۰۱۷).

از پرداختن به دیدگاه سرمایه‌ی مالی غافل مانده‌اند اما در عوض کارشان را با مروری بر نحوه‌ی لایبگری سیاسی سرمایه‌ی فعال در امور رفاهی تکمیل می‌کنند. [↑](#)

۷۵. SCB, *Finansiella flöden mellan finansiärer och utförare inom vård, skola och omsorg* ۲۰۱۵ (۲۰۱۶). [↑](#)

۷۶. نگاه کنید به گزارش شفاف پرمولاندر، تجربیات دیگری نیز گردآوری شده است در

Per Molander, *Dags för omprövning*, ESO ۲۰۱۷:۱. Andra relevanta erfarenheter är samlade i Marie Sallnäs and Stefan Wiklund (red.), *Socialtjänstmarknaden. Om marknadsorientering och konkurrensutsättning av individ- och familje- omsorgen* (۲۰۱۸). [↑](#)

۷۷. Henrik Ekengren Oscarsson och Annika Bergström (red.), *Swedish Trends* ۱۹۸۶–۲۰۱۶ (۲۰۱۸). [↑](#)

۷۸. Regeringens proposition ۱۹۹۵/۹۶:۲۲۲ §۵,۲,۲, departementsrapporten Bengt Johannisson, *I entreprenörskapets tecken. En studie av skolning i förnyelse* (۱۹۹۷), s. ۳, not ۳, respektive Regeringskansliets rapport *Strategi för entreprenörskap inom utbildningsområdet* (۲۰۰۹), s. ۹.

این‌ها در منبع زیر مورد بحث قرار می‌گیرند:

Andreas Fejes och Magnus Dahlstedt, ”Den entreprenörskapande skolan”, i Magnus Dahlstedt och Andreas Fejes (red.), *Skolan, marknaden och framtiden* (۲۰۱۸). [↑](#)

۷۹. Skolverket, remissutlåtande över SOU ۲۰۱۶:۷۲, diariernr ۲۰۱۶:۱۶۵۱. [↑](#)

۸۰. ن.ک. به:

Eva-Lena Lindster Norberg, *Hur ska du bli när du blir stor? En studie i svensk gymnasieskola när entreprenörskap i skolan är i fokus*, avhandling Umeå universitet (۲۰۰۸). [↑](#)

۸۱. یکی از چهار «هدف استراتژیک» اتحادیه‌ی اروپا برای آموزش، تشویق ابتکار و خلاقیت و ... ترویج شرکت‌داری است.

[http://eur-lex.europa.eu/Se vidare Europeiska kommissionen, "Entrepreneurship in Education" \(۲۰۱۱\), från http://ec.europa.eu/education/policy/strategic-framework/entrepreneurship_sv.](http://eur-lex.europa.eu/Se%20vidare%20Europeiska%20kommissionen,%20%22Entrepreneurship%20in%20Education%22%20(2011),%20fr%C3%A5n%20http://ec.europa.eu/education/policy/strategic-framework/entrepreneurship_sv.%20) ↑

۸۲. نماد این ایدئولوژی یک خانم جوان است که نام ایزابلا لونگریپ که اسم خودش را *بلای موبور* گذاشته، مالک شرکت و در سودای میلیاردی شدن، از دوران دبیرستان دستیار شخصی داشته و اکنون کلفت تمام‌وقت در منزل. تاگه دانلسون داستانی نوشته به نام *افسانه شب کریسمس کارل-برتیل یونسون*، داستان پسر بچه‌ای که به فقرا کادوی کریسمس می‌داد. *بلای موبور* چند سال پیش وقتی که داستان فوق را «تبلیغات کمونیستی» خواند نزد عده نسبتاً زیادی مشهور شد. وی اخیراً جایزه‌ای از مجله‌ی *دادوستد* هفته گرفت و از ماجراهای شخصی‌اش قرار است شو تلویزیونی بسازند. ↑

۸۳. Se [https://www.skolverket.se, "Entreprenörskap i skolan"; läroplaner för gymnasieskolan, "Entreprenörskap"; Linnéuniversitetets hemsida, https://lnu.se/utbildning/jobb-och-karriar/entreprenorskap/.](https://www.skolverket.se/Entrepren%C3%B6rskap%20i%20skolan%3F%20l%C3%A4roplaner%20f%C3%B6r%20gymnasieskolan%3F%20Entrepren%C3%B6rskap%3F%20Linn%C3%A9universitetets%20hemsida%3F%20https://lnu.se/utbildning/jobb-och-karriar/entreprenorskap/) ↑

۸۴. در گزارش مارتین لاکوس به سازمان همکاری‌های اقتصادی و توسعه، مفاهیم به‌طریقی مضحک، سراپا دروغ و گنج‌کننده مطرح می‌شوند: «...میل به و توانایی ارزش‌آفرینی برای دیگران هسته‌ی اساسی ایده‌ی کارفرمایی است.» سازمان همکاری‌های اقتصادی و توسعه، *کارفرمایی در آموزش (۲۰۱۵)* ص ۶، با این حساب *مادر ترزا شخصیت اصلی وال استریت* و اقتصاد سوئد است. ↑

۸۵. Therborn, *Klasstrukturen i Sverige ۱۹۳۰-۱۹۸۰* (۲۰۱۸ [۱۹۸۱]), tabell

۱۳ och ۲۴; ۲۰۱۷: SCB, *Arbetskraftsundersökningarna (AKU)*

۲۰۱۷. ↑

۸۶. بررسی مرکز آمار سوئد در مورد شرایط زندگی ۲۰۱۲-۲۰۱۳ نشان داد که دوسوم بیکاران از کارگران و یک‌سوم از طبقه‌ی متوسط بودند. تقسیم‌بندی مشابهی را نیز می‌توان در مورد سال ۲۰۱۷ فرض کرد. اما بخش مهمی از بیکاران به‌طور تمام‌وقت تحصیل می‌کنند و یا قبلاً کار نکرده‌اند بنابراین نمی‌توان آن‌ها را به‌راحتی گروه‌بندی کرد. ↑

۸۷. مسئولیت مقایسه‌ی نهایی با من است ولی می‌خواهم از نیکلاس اریکسون به‌خاطر کمک‌های الهام بخش وی در رابطه با به‌روز کردن آمار تشکر کنم. ↑

۸۸. یوران آهرنه، نیلس استوبت و ماکس تانینگ در گزارش پروژه شان طبقه‌ی کارگر را کمی متفاوت شمارش کرده و آنرا ۴۹٪ برآورد کرده‌اند. [↑](#)

۸۹. بررسی‌های مرکز آمار سوئد در مورد نیروی کار و ثبت مشاغل، آمار و ارقام خود را به شیوه‌های مختلفی تهیه می‌کند. ثبت مشاغل شامل ۲۳۰ هزار شغل نامعلوم نیز می‌شود که به نظر می‌رسد بیش ترشان کارهای دفتری باشند. بررسی نیروی کار تصویر کامل تری از بازار کار به دست می‌دهد و به همین دلیل از آن برای تعیین بزرگی طبقات استفاده شده، در حالی که اطلاعات دقیق ثبت مشاغل در مورد وظایف شغلی برای تعیین ساختار اقتصادی طبقه‌ی کارگر و طبقه‌ی متوسط مناسب است. برای به دست آوردن تصویری جامع از طبقه‌ی بورژوا و صاحبان شرکت‌ها منابع دیگری نیز لازم است. برای توضیح بیش تر در این مورد به توضیح زیر نگاه کنید. [↑](#)

۹۰. از آنجایی که بیش تر کارگران حدود سن ۶۵ سالگی بازنشسته می‌شوند ولی اکثریت قشر متوسط مرفه و نیز صاحبان شرکت‌ها تا سن ۷۴ سالگی (و بعضاً بیش تر) کار می‌کنند، ما از مرزهای سنی مرکز آمار سوئد مرز پایین تر را انتخاب کرده‌ایم. ولی بررسی‌های نیروی کار مشاغل کارکنان را در محدوده‌ی سنی ۱۵-۷۵ سال ثبت می‌کند. به همین دلیل فرض کردیم که کارکنان بین ۶۵ تا ۷۴ سال عمدتاً جزو قشر متوسط هستند و آن‌ها را از مقسوم کم کردیم. [↑](#)

۹۱. SCB, Yrkesregistret med yrkesstatistik (AM۳۳SM ۱۸۰۱), tabell ۸. [↑](#)

۹۲. Anne Boschini, Kristin Gunnarsson och Jesper Roine, *Kvinnorna i toppen av den svenska inkomstfördelningen*, SNS Analys nr ۴۸ (۲۰۱۸). [↑](#)

۹۳. Emigrationsutredningen under ledning av Gustav Sundbärg (۱۹۰۷-۱۹۱۳); Vilhelm Moberg, *Utvandrarserien, fyra band* (۱۹۴۹-۱۹۵۹). [↑](#)

۹۴. SCB, Disponibel inkomst per konsumtionsenhet efter deciler och kapitalvinst, ۱۹۹۱, ۱۹۹۵-۲۰۱۶ (۲۰۱۷). [↑](#)

۹۵. SCB, "Utbildningsnivå – var fjärde i Sverige är högutbildad" (۲۰۱۸). [↑](#)

۹۶. Uno Westerlund, *En glansfull framtid. Ur TCO:s historia* ۱۹۴۴-

۲۰۱۰ (۲۰۱۱), s. ۱۶۴. [↑](#)

۹۷. آندش شلیبرگ در شهر لوند متخصص امور سازمان‌دهی اتحادیه‌ای سوئد است. در گزارش وی جمع‌بندی مشروحو یافت می‌شود.

Kollektivavtalens täckningsgrad samt organisationsgraden hos arbetsgivarförbund och fack- förbund (۲۰۱۸). [↑](#)

۹۸. مبنای این محاسبات بررسی‌های انتخابات است که انستیتوی علوم دولتی دانشگاه گوتنبرگ انجام داده، مختصر و مفید با جداول بسیار کارآمد در *أحزاب رأی دهندگان* ۲۰۱۴ (۲۰۱۵) از پره‌دبرگ.

Per Hedberg, *Väljarnas partier* ۲۰۱۴ (۲۰۱۵). [↑](#)

۹۹. Daniel Oesch, "The Changing Shape of Class Voting. An Individual- level Analysis of Party Support in Britain, Germany and Switzerland", i *European Societies* volym ۱۰, nr ۳ (۲۰۰۸), s. ۳۲۹–۳۵۵. En intressant tillämpning är Magnus Wennerhag, "Who Takes Part in May Day Marches?", i Abby Peterson och Herbert Reiter (red.), *The Ritual of May Day in Western Europe. Past, Present and Future* (۲۰۱۶), s. ۱۸۷–۲۱۶. [↑](#)

۱۰۰. Se vidare Katalysrapporterna av Lovisa Broström, *Medelklassens för- ändrade maktposition* (۲۰۱۸), och Gunnar Olofsson, *Professionerna, mellanskikten och klassanalysen* (۲۰۱۸). [↑](#)

۱۰۱. Brante, Johnsson, Olofsson och Svensson, *Professionerna i kunskaps- samhället* (۲۰۱۵), s. ۱۱۲ff. [↑](#)

۱۰۲. Wennerhag, "Who Takes Part in May Day Marches?" (۲۰۱۶), s. ۲۰۰f. [↑](#)

۱۰۳. ن.ک. به کتاب من:

Borgarklass och byråkrati i Sverige (۱۹۸۹). [↑](#)

۱۰۴. بررسی‌های نیروی کار مرکز آمار سوئد. در هر دو مورد آن اعضای خانواده که کمک می‌کنند به حساب آمده‌اند. برای تسهیل مقایسه محدوده‌ی سنی ۱۶–۶۴ سال برای محاسبه

تعداد و سهم منظور شده‌اند. ولی مبنای محاسبات سال ۲۰۱۷ گروه سنی ۱۵-۷۴ سال است که در نتیجه سهم مالکین شرکت کمی بزرگ‌تر شده است، ۳،۱۰ درصد. [↑](#)

۱۰۵. Egenanställningsföretagens branschorganisation, se deras hemsida: <http://www.egenanstallning.org>. [↑](#)

۱۰۶. ثبت مشاغل مرکز آمار سوئد شامل ۲۴ هزار مدیر کل نیز می‌شود. ولی این مدیران به دو بخش تقسیم می‌شوند، آن‌هایی که مالک شرکت هستند و آن‌هایی که استخدام هستند. اگر همه‌ی این‌ها را استخدامی به حساب می‌آوردیم ۵۰ هزار به ۲۴ هزار نفر اضافه می‌شد و سهم عددی طبقه‌ی بورژوا از کل کسانی که برای امرار معاش کار می‌کنند به ۱،۵٪ بالغ می‌شد. [↑](#)

۱۰۷. Cervenka, *Vad gör en bank?* (۲۰۱۷), s. ۹۹. [↑](#)

۱۰۸. در گزارش زیر فهرستی از پانزده فامیل قدرتمند سرمایه‌های مالی بین سال‌های ۱۹۶۰ تا ۲۰۱۷ فراهم شده است.

Majsa Allelin, Markus Kallifatides, Stefan Sjöberg och Viktor Skyrman, *Ägande- och förmögenhetsstrukturen och dess förändring sedan ۱۹۸۰* (۲۰۱۸). [↑](#)

۱۰۹. Ibid.; Hans Westerberg, "Goda tider för Stockholms private equity-bolag", i *Affärsvärlden* nr ۳۷ ۲۰۱۷, s. ۱۶; Wissén och Wallgren, "De svenska finansmarknaderna" (۲۰۱۷), s. ۱۵۰. [↑](#)

۱۱۰. نگاه کنید به نوشته‌های من:

"Klassernas språk och klasskampens spår", i Ulla Bergryd (red.), *Den sociologiska fantasin. Teorier om samhället* (۱۹۸۷), s. ۲۳۷ff; *Borgarklass och byråkrati i Sverige* (۱۹۸۹), s. ۱۴۹ff. [↑](#)

۱۱۱. Birgitta Forsberg, "För risktagare Rollén har 'vinsten varit allt'", i *Dagens Nyheter* den ۱۱ januari ۲۰۱۸. [↑](#)

۱۱۲. Birgitta Forsberg, *Svenska miljardärer* (۲۰۱۲), s. ۲۷۰, ۱۳۹-۱۴۰. [↑](#)

۱۱۳. Flores, "Datamiljardärerna klättrar på listorna", i *Dagens Nyheter* den ۱ januari ۲۰۱۸. [↑](#)

۱۱۴. جواب دادن به این سؤال را باید به کارشناسان تاریخ اقتصادی واگذار کرد. اما کتابی که من چهل سال پیش در مورد پیدایش طبقه‌ی بورژوازی سوئد نوشتم، طبقه‌ی بورژوا و بوروکراسی در سوئد، و در سال ۱۹۸۹ چاپ شد می‌تواند نقطه‌ی شروع خوبی باشد. ^۱

۱۱۵. Marit Gisselmann, *The First Injustice. Socio-economic Inequalities in Birth Outcome* (۲۰۰۷). Om födelseviktens konsekvenser, se Kari R. Risnes med flera, "Birthweight and Mortality in Adulthood. A Systematic Review and Meta-Analysis", i *International Journal of Epidemiology* volym ۴۰, nr ۳ (۲۰۱۱), s. ۶۴۷-۶۶۱. Se vidare projektrapporterna av Karl Gauffin, Christer Hogstedt och Per-Olof Östergren, *Klass och hälsa* (۲۰۱۸), och Mats Wingborg, *Klassamhället och döden* (۲۰۱۸). ^۱

۱۱۶. Gøsta Esping-Andersen, *Families in the ۲۱st Century* (۲۰۱۶), s. ۷۸.

Uppgifterna är dock från början av seklet. ^۱

۱۱۷. SCB:s undersökning av levnadsförhållanden (ULF) ۲۰۱۶. ^۱

۱۱۸. تفاوت‌های بین گروه‌های اجتماعی، به لحاظ موقعیت‌ها و امکانات زندگی، مبنای تجربی دارد و منابع نیز ذکر شده‌اند، ولی مرزهای طبقات در آمار موجود همیشه با تعریف کلاسیک طبقه جور در نمی‌آید. در این منحنی‌ها مبنای تعیین جایگاه طبقاتی کودکان، نوجوانان و نیز مبنای سلامتی سالمندان سطح تحصیلی آنان، پیش‌دبیرستانی، دبیرستانی و تحصیلات عالی بوده است که مبنای مناسبی برای این اқشار است. میانگین طول عمر بر مبنای درآمد محاسبه شده است. «طبقه‌ی کارگر» یک چهارم پایین‌تر حقوق‌بگیران را تشکیل می‌دهد، «طبقه‌ی متوسط» ربع دوم و سوم، ربع چهارم هم «طبقه‌ی بالا». این امر باعث شده تا طول عمر متوسط طبقه‌ی بالا کمی پایین‌تر ارزیابی شده است. ^۱

۱۱۹. گزارش بانک اعتبار سوئیس را می‌توان با مقاله‌ی نابرابری رفاهی در سوئد، از چه می‌توانیم بیاموزیم؟ از یاکوب لوندبرگ و دانیل والدنستروم آوریل ۲۰۱۶ جدول ۱-۲، و نیز با گزارش تحقیقی پیش شرط‌های مالیات بر سرمایه (۲۰۱۸) اثر اسپنسر باستانی و اوساهانسون فصل «سرمایه و تقسیم ثروت» مقایسه کرد. والدنستروم معتبرترین پژوهشگر سوئد در این زمینه است که لطف کرده به چند سؤال ما جواب داده است. وی سهم کم‌تری برای یک درصد ثروتمند و ده درصد ثروتمند قائل است (برای سال ۲۰۱۲). اما طبق محاسبات وی نیز نابرابری ثروت در سوئد به‌وضوح شدیدتر از آمریکا و آلمان است. و اما یک تفاوت دیگر: طبق محاسبات لوندبرگ و والدنستروم (۲۰۱۶) نیمی از جمعیت سوئد هیچ دارایی خالصی (ارزش دارایی‌ها منهای بدهی‌ها. م) ندارند در حالی که بانک

اعتبار سوییس سهم آنان را ۳,۴٪ از کل ثروت برآورد می‌کند. به‌عنوان یک آماتور و کسی که به تمام اسناد گزارش سوییس دسترسی ندارد نمی‌توانم در مورد محاسبات آن‌ها اظهار نظر کنم و البته شاید لازم هم نباشد زیرا این دو گزارش در کل تصویر مشابهی ارائه می‌دهند. تفاوت‌هایی که در مورد ثروتمندترین اقشار دیده می‌شود می‌تواند به نحوه‌ی محاسبه ثروت نجومی خانواده‌ی کمپراد مربوط باشد، محاسبه‌ای که از نظر حقوقی بسیار پیچیده است. [↑](#)

۱۲۰. Waldenström, Bastani och Hansson, *Kapitalbeskattningens förutsättningar* (۲۰۱۸). [↑](#)

۱۲۱. تغییرات ثروت از زمان پا گرفتن نولیرالیسم یعنی حدود ۱۹۸۵ برگرفته از مرکز آمار سوئد:

SCB, *Förmögenhetsfördelningen i Sverige* ۱۹۹۷ (۲۰۰۰), tabell

۱۴.

آمار بدهی مردم در سال ۲۰۱۲ از منبع:

Skuldsättningen ۲۰۱۲ från Lundberg och Waldenström, "Wealth Inequality in Sweden" (۲۰۱۶).

توزیع درآمد در سال ۲۰۰۲ از منبع:

Crédit Suisse, *Global Wealth Databook* ۲۰۱۷ (۲۰۱۷), tabell ۱-۵.

آمار مربوط به تعداد میلیاردرها از منبع:

Veckans Affärer i nr ۱۰, ۲۰۱۷. [↑](#)

۱۲۲. Henrekson, "Kapitalägare då och nu" (۲۰۱۵), s. ۱۶۵. Miljardärerna

۲۰۱۶ från *Veckans Affärer* nr ۱۰ ۲۰۱۷. [↑](#)

۱۲۳. Waldenström, Bastani och Hansson, *Kapitalbeskattningens förutsättningar* (۲۰۱۸), s. ۷۵-۷۶. [↑](#)

۱۲۴. Olle Hammar och Daniel Waldenström, "Global Earnings Inequality, ۱۹۷۰-۲۰۱۵", discussion paper maj ۲۰۱۷, tabell A۵. [↑](#)

۱۲۵. Detaljerade hänvisningar finns i min *Ojämlighet dödar* (۲۰۱۶), s.

۱۱۴-۱۱۵. [↑](#)

۱۲۶. در سال ۱۹۴۷ ضریب جینی تقسیم درآمد در گوتنبرگ به ۳۰,۴ رسید که پایین تر از ۳۵,۶ سال ۱۹۳۶ بود.

(Björn A. Gustafsson och Mats Johansson, ”Steg mot likhet. Hur inkomstfördelningen i urbana Sverige förändrades från ۱۹۲۵ till ۱۹۵۸”, i Ingemar Lindberg (red.), *Den glömda krisen. Om ett Sverige som går isär* (۲۰۰۰), s. ۱۸۶).

دلایلی در دست نیست که نشان دهد تقسیم ثروت در کل سوئد، که آمار قابل اعتمادی هم در موردش وجود ندارد، با تقسیم ثروت در گوتنبرگ تفاوت فاحشی داشته باشد.^۱
۱۲۷. این محاسبات در دهه‌ی شصت توسط یکی از پیشقراولان اقتصاد ملی، گرگوری کینگ، انجام شد. در دهه‌ی ۲۰۰۰، دو نفر از متخصصین برجسته‌ی تاریخ اقتصادی، پترلیندرت و جفری ویلیامسون بر روی آن کار کرده‌اند. داده‌ها از بحث‌های ایشان با یک کارشناس ممتاز، انگوس ماددیسون، برگرفته شده است.

Angus Maddison, i dennes *Contours of the World Economy, ۱–۲۰۳۰ A.D. Essays in Macro-Economic History* (۲۰۰۷), s. ۲۷۸–۲۷۹.

^۱

۱۲۸. SCB, *Inkomstfördelningen ۱۹۷۵–۲۰۱۳* (۲۰۱۵) och *Indikatorer inkomst- fördelning, disponibel inkomst och faktorinkomst ۱۹۹۱–۲۰۱۶* (۲۰۱۸). ^۱

۱۲۹. SCB, *Inkomststruktur för hushåll uppdelade i decilgrupper* (۲۰۱۵, uppdaterad ۲۰۱۷); *Inkomststruktur för hushåll uppdelade i decilgrupper ۱۹۹۱, ۱۹۹۵–۲۰۱۶* (۲۰۱۸). ^۱

۱۳۰. درآمد از سرمایه برای سال ۱۹۷۵ از منبع:

Kjell Jansson, ”Inkomster för svenska hushåll”, i Gustafsson och Johansson, ”Steg mot likhet” (۲۰۰۰), s. ۲۲۲;

و برای سال ۲۰۱۶ از منبع:

SCB, *Inkomststruktur för hushåll uppdelade i decilgrupper ۱۹۹۱, ۱۹۹۵–۲* ^۱

۱۳۱. Jesper Roine och Daniel Waldenström, ”Top Incomes in Sweden

- Over the Twentieth Century”, i Anthony B. Atkinson och Thomas Piketty (red.), *Top Incomes. A Global Perspective* (۲۰۱۰), s. ۳۱۳. [↑](#)
۱۳۲. LO, *Den ekonomiska ojämlikheten i Sverige* (۲۰۱۶), s. ۲۱. [↑](#)
۱۳۳. اطلاعات مربوط به دارندگان درآمدهای بالا از منبع:
- Flores, ”Datamiljardärerna klättrar på listorna”, i *Dagens Nyheter* den ۱ januari ۲۰۱۸;
- اطلاعات مربوط به حقوق‌های کارگران و کارمندان از انستیتیوی. [↑](#)
۱۳۴. SCB:s undersökning av levnadsförhållanden (ULF) ۲۰۱۷. [↑](#)
۱۳۵. محاسبات از:
- Ericson, *Den nya överklassen* (۲۰۱۱) s. ۲۹۱. [↑](#)
۱۳۶. مرکز آمار سوئد، «درصد فقیران شاغل که زیر خط فقر هستند تغییر نکرده است» (۲۰۱۸). این رقم از سال ۲۰۰۸ تا کنون تفاوتی نکرده است. [↑](#)
۱۳۷. مرکز آمار سوئد، درصد افرادی که در خانوارهای با درآمد پایین (در این محاسبه کل درآمد خانوار، تعداد اعضای آن و نیز ترکیب سنی آن‌ها در نظر گرفته می‌شود. مترجم) زندگی می‌کنند، با توجه به کشور محل تولد و تعداد سال‌هایی که در سوئد زندگی کرده‌اند. (۲۰۱۷)؛ «سنجش فقر» (۲۰۱۷). [↑](#)
۱۳۸. SCB, *Välfärd* nr ۴ ۲۰۱۷, s. ۶–۱۰. [↑](#)
۱۳۹. Sveriges Stadsmissioner, *Fattigdomsrapporten* ۲۰۱۷, avsnittet ”Fattigdomen i Sverige”. [↑](#)
۱۴۰. بحث مفصلی در مورد انواع نابرابری در کتاب من
- Ojämlikhet dödar* (۲۰۱۶), kapitel ۲. [↑](#)
۱۴۱. Stockholms stad, *Skilnadernas Stockholm* (۲۰۱۵), s. ۲۲, ۲۶. [↑](#)
۱۴۲. Migrationsinfo, ”Hälsa”, ”Diskriminering på bostadsmarknaden”, ”Disponibel inkomst” (۲۰۱۶). [↑](#)
۱۴۳. *Dagens Nyheter* den ۷ april ۲۰۱۸. [↑](#)
۱۴۴. *SVT Nyheter, Uppdrag Granskning* den ۱۱ oktober ۲۰۱۷. [↑](#)

۱۴۵. بررسی جدیدی از این پدیده در منبع زیر:

Christina Garsten, Bo Rothstein och Stefan Svallfors, *Makt utan mandat. De policyprofessionella i svensk politik* (۲۰۱۵). [↑](#)

۱۴۶. Lennart Nilsson, ”Svenska folket om välfärdsstatens omstrukturering”, i Ulrika Andersson, Anders Carlander, Elina Lindgren och Maria Oskarson (red.), *Sprickor i fasaden* (۲۰۱۸), tabell ۳. [↑](#)

۱۴۷. Anders Isaksson, *Den politiska adeln. Politikens förvandling från uppdrag till yrke* (۲۰۰۲). [↑](#)

۱۴۸. *Affärsvärlden* nr ۱۸ ۲۰۱۳. [↑](#)

۱۴۹. در میهمانی زمستانی واللنبرگ اول فوریه ۲۰۱۸ در گراند هتل استکهلم، اعضای سوسیال دموکرات هیأت دولت به دور مدیران واللنبرگ حلقه زده بودند. به نظر می‌رسید که همه سخت برای آینده شغلی خود تلاش می‌کنند. [↑](#)

۱۵۰. Mikael Persson och Mikael Giljam, ”Who Got What They Wanted? The Opinion-Policy Link in Sweden ۱۹۵۶–۲۰۱۴” (۲۰۱۷), Statsvetenskapliga institutionen, Göteborgs universitet. [↑](#)

۱۵۱. *Transparency International* den ۲۱ februari ۲۰۱۸. [↑](#)

۱۵۲. Statskontoret, *Köpta relationer. Om korruption i det kommunala Sverige* (۲۰۱۳), s. ۹. [↑](#)

۱۵۳. *Expressen* den ۷ och ۸ december ۲۰۱۷. [↑](#)

۱۵۴. *Dagens Nyheter* den ۱۰ augusti ۲۰۱۷. [↑](#)

۱۵۵. *Dagens Nyheter* den ۲۴ februari ۲۰۱۸. [↑](#)

۱۵۶. SVT, *Uppdrag Granskning* den ۲۹ april ۲۰۱۵, ۷ oktober ۲۰۱۵, ۱۷ februari ۲۰۱۶ och ۲۰ september ۲۰۱۷. [↑](#)

۱۵۷. *Dagens Industri* den ۲۵ januari ۲۰۱۸. [↑](#)

۱۵۸. *GT* den ۱۲ januari och ۷ mars ۲۰۱۸. [↑](#)

۱۵۹. Se vidare <https://ki.se/nyheter/macchiarini>. [↑](#)

۱۶۰. *Aftonbladet* den ۱ april ۲۰۱۸. [↑](#)

۱۶۱. با توجه به نقش فعالی که دموکرات‌های مسیحی در کالایی کردن رفاه عمومی داشته‌اند باید اسم خود را به دموکرات‌های پول‌پرست تغییر دهند. ^۱

۱۶۲. گزارشی بسیار خوب در مورد ساخت بیمارستان کارولینسکای جدید

Henrik Ennart och Fredrik Mellgren, *Sjukt hus. Globala miljardsvind-lerier – från Lesotho till Nya Karolinska* (۲۰۱۶). ^۱

۱۶۳. Jesper Meijling, *Nya Karolinska – ett pilotprojekt för marknadsstyrd vård?* (۲۰۱۸); Lisa Röstlund, ”Många bolag kring Karolinska har intressen i värdebaserad vård”, *Dagens Nyheter* den ۶ april ۲۰۱۸. ^۱

۱۶۴. بیمارستان کارولینسکای جدید به دقت زیر ذره بین خبرنگاران کاوشگر قرار داشته است
بویژه در منبع زیر

Dagens Nyheter och Svenska Dagbladet, som jag har följt under ۲۰۱۷ och ۲۰۱۸. ^۱

۱۶۵. Leif Östling och Björn Rosengren, ”Politikerna är världens stora problem”, i *Svenska Dagbladet* den ۲۱ april ۲۰۱۸.

این مقاله تلاش نرمال دفتر روابط عمومی است برای مطرح کردن دو نفر از بازیگران (عاملین) پشت صحنه، که برای رسیدن به مقصود خود از نام دو فرد شناخته شده استفاده می‌کند. نه اوستلینگ، قبلاً شرکت/اسکانیا و سازمان کارفرمایان سوئد، و نه روسنگرن، قبلاً وزیر سوسیال‌دموکرات و غیره، پیش از این‌ها هیچ کدام شخصاً و رسماً به مسائل درمانی اظهار علاقه نکرده‌اند. ^۱

۱۶۶. John Lapidus, *Vårdstölden* (۲۰۱۸). ^۱

۱۶۷. Tomas Berglund, muntlig uppgift i januari ۲۰۱۸. ^۱

۱۶۸. Se <https://www.ekonomifakta.se> den ۲۶ juni ۲۰۱۷.

در گزارش مرکز آمار سوئد در مورد تغییرات رتبه‌ی کارمندان، ارتقای رتبه‌ی آنان بسیار برجسته شده آن‌هم به قیمت استتار کردن تشدید دو قطبی شدن کارمندان، و لیکن حقش بود که بخش همگانی را بهتر از بخش کارفرمایی سازمان کارفرمایان سوئد منعکس کند. ^۱

۱۶۹. Mats Wingborg, *Den tredelade arbetsmarknaden. Om olika anlåtande- former och möjligheten till socialt skydd*, rapport till

Regeringskansliet ۲۰۱۶.

سومین قسمت تحلیل وینگبورگ متولدین خارج از سوئد هستند که از حقوق کامل اجتماعی برخوردار نیستند، مثلاً اقامت ندارند و یا کارگر موقت هستند (مثل کارگران فصلی که از کشورهایی مانند لهستان برای چیدن دانه‌های جنگلی یا درختکاری به کارهای موقت اشتغال دارند. م).

Karin Thorasdotter och Mats Wingborg, *Osäkra jobb. Fackliga gjer för att förhindra missbruk av tidsbegränsade anställningar* (۲۰۱۶); SCB, *Levnadsförhållanden* ۱۹۸۰–۲۰۱۶ (۲۰۱۸), s. ۲۱, ۳۳, ۴۵–۴۶; Johan Alfonsson, *Nomaderna på den svenska arbetsmarknaden. Det otrygga arbetslivets framväxt och effekter på klasstrukturen* (۲۰۱۸). [↑](#)

۱۷۰. Visstidsanställda arbetare plus registrerade arbetslösa. [↑](#)

۱۷۱. Victor Bernhardt (red.), *Skitliv. Ungas villkor på en förändrad arbetsmarknad* (۲۰۱۲); Jenny Wrangborg (red.), *Lösa förbindelser. Om kampen för fasta förhållanden i handeln* (۲۰۱۷).

[↑](#)

۱۷۲. این رقم در سوئد ۷٪ و در فنلاند ۳٪

(SCB, ”Andelen i arbete under fattigdomsgräns oförändrad” (۲۰۱۸)). [↑](#)

۱۷۳. SCB, *Levnadsförhållanden* ۱۹۸۰–۲۰۱۶ (۲۰۱۸) samt särskild arbetsmiljöredovisning ۲۰۱۶; Linn Annerstedt, Annika Bergström och Jonas Ohlsson, *Framtidens arbetsmarknad*, SOM-rapport ۲۰۱۷:۱۸, tabell ۳b; Mikael Nyberg, *Det nya arbetslivet: management-by-stress* (۲۰۱۸). [↑](#)

۱۷۴. Jenny Wrangborg, ”Storebror är här”, i Wrangborg (red.), *Lösa förbindelser* (۲۰۱۷), s. ۶۹. [↑](#)

۱۷۵. *ETC* den ۳۰ april ۲۰۱۸. [↑](#)

۱۷۶. Eva Bejerot, Tina Forsberg Kankkunen och Hans Hasselbladh, ”Två decennier av new public management: arbetsmiljön i skola och

sjukvård”, i *Arbetsmarknad & arbetsliv* volym ۲۱, nr ۳ (۲۰۱۵), s. ۲۳–۴۱. [↑](#)

۱۷۷. SCB, *Levnadsförhållanden* ۱۹۸۰–۲۰۱۶ (۲۰۱۸), kapitel ۴; Carl le Grand och Michael Tåhlin, ”Work in Sweden ۱۹۷۴–۲۰۱۰. Work-life Inequality at the Intersection of Class and Gender”, i *Sociologisk Forskning* volym ۵۴, nr ۴ (۲۰۱۷), s. ۲۷۹–۲۸۲. [↑](#)

۱۷۸. فقر یعنی درآمدی کم‌تر از ۶۰٪ درآمد میانه‌ی سوئد در سال ۲۰۱۵ فقر درازمدت محسوب می‌شود چنانچه کسی در دو سال از سه سال اخیر فقیر بوده باشد. [↑](#)

۱۷۹. Anna Almqvist, *Regional inkomstjämlighet i Sverige* (۲۰۱۶), tabell ۲ och ۴. För internationella jämförelser, se min *Ojämlighet dödar* (۲۰۱۶), s. ۱۱۵. [↑](#)

۱۸۰. Eurostat och Arbetskraftsundersökningarna (AKU) ۲۰۱۷. Se vidare Enna Gerins Katalysrapport *Med integrationen som murbräcka* (۲۰۱۷). [↑](#)

۱۸۱. SCB, Andel förvärvsarbetande efter kön hos privata utförare inom vård, skola och omsorg (۲۰۱۶). [↑](#)

۱۸۲. Mats Larsson, *Facklig anslutning år ۲۰۱۷*, LO-rapport (۲۰۱۸), s. ۱۸. [↑](#)

۱۸۳. حدود ۲۷٪ از شرکت‌های استکهلم دارای قرارداد دسته‌جمعی هستند.

(Arbetsmarknadsekonomiska rådet, *Hur fungerar kollektivavtalen?* (۲۰۱۸), s. ۹۸).

بررسی اتحادیه‌ی یونیون در انتشارات اتحادیه چاپ می‌شود.

Kollega den ۵ april ۲۰۱۸. [↑](#)

۱۸۴. Förmögenhet: Waldenström, Bastani och Hansson, *Kapitalbeskattningens förutsättningar* (۲۰۱۸), s. ۷۵–۷۶; inkomst: Jesper Roine och Daniel Waldenström, ”The Evolution of Top Incomes in an Egalitarian Society: Sweden, ۱۹۰۳–۲۰۰۴”, i

Journal of Public Economics volym ۹۲, nr ۱–۲ (۲۰۰۸), s. ۳۷۱. [↑](#)

۱۸۵. Birgitta Jansson, *Inequality, Poverty and Income Mobility. Studies Based on Micro Data for the City of Göteborg, Sweden, ۱۹۲۵–۲۰۰۳* (۲۰۱۱), s. ۴۴; data framtagna av Birgitta Jansson och Björn Gustafsson.

در سال ۱۹۳۶ ده درصد ثروتمند شهر گوتنبرگ ۲۷،۴٪ و در سال ۱۹۴۷، ۲۴٪ درآمد شهر را از آن خود کردند. تقسیم درآمد ۱۹۷۵–۲۰۱۳ مرکز آمار سوئد (۲۰۱۷) نشان می‌دهد که ده درصد ثروتمند سوئد از سال ۲۰۰۵ به این طرف بیش از ۲۴٪ درآمد خالص کشور را از آن خود کرده‌اند. در سال ۲۰۰۷ این رقم ۲۷،۳٪ بود. [↑](#)

۱۸۶. Michael Gähler och Eva-Lisa Palmtag, ”Ett sekel av förändrade uppväxtförhållanden. Familj, boende och socioekonomiska förutsättningar under barndomen”, i Marie Evertsson och Charlotta Magnusson (red.), *Ojämlighetens dimensioner. Uppväxtvillkor, arbete och hälsa i Sverige* (۲۰۱۴), s. ۶۷. [↑](#)

۱۸۷. آخرین گزارش منتشره‌ی مرکز آمار سوئد در مورد تقسیم درآمد، شاخص‌های تقسیم درآمد، درآمد خالص و درآمد کل ۱۹۹۱–۲۰۱۶ (۲۰۱۸)، درآمد خالص ده درصد ثروتمند را اعلام نمی‌کند. در این‌جا فرض شده که سهم این‌ها هم به اندازه سهم پنج درصد ثروتمند افزایش داشته است. [↑](#)

۱۸۸. ن.ک. به

Jonas Vlachos rapport från Institutet för Näringslivsforskning, *Trust-Based Evaluation in a Market-Oriented School System* (۲۰۱۸). [↑](#)

۱۸۹. ن.ک. به اثر من:

Between Sex and Power. Family in the World, ۱۹۰۰–۲۰۰۰ (۲۰۰۴), s. ۷۹ff. [↑](#)

۱۹۰. ن.ک. به اثر زیر

Esping-Andersen, *Families in the ۲۱st Century* (۲۰۱۶). [↑](#)

۱۹۱. Till exempel i Karl-Petter Thorwaldssons ۱ maj-tal ۲۰۱۸. [↑](#)

انستیتوی مک کینزی گلوبال در دسامبر ۲۰۱۴ جلسه بحث جالب توجهی بین کارشناسان در مورد اتوماتیزه شدن، مشاغل و آینده‌ی کار ترتیب داد. در نوامبر ۲۰۱۷ گزارش آینده‌ی کار برای مشاغل، مهارت‌ها و دستمزدها چه معنایی دارد منتشر شد، که پیام اصلی و خوشبینانه‌اش این بود که تا سال ۲۰۳۰ بیکار نخواهیم داشت. از بین پیامبران روز قیامت، مارتین فورد از همه مجرب‌تر و آثارش بیش از دیگران ارزش خواندن دارد.

Ford, Martin, *The Rise of the Robots. Technology and the Threat of a Jobless Future* (۲۰۱۵).

۱۹۲. *The Economist Special Report* den ۳۱ mars ۲۰۱۸. [↑](#)

۱۹۳. *Ibid.* [↑](#)

۱۹۴. *Dagens Nyheter* den ۲۹ april ۲۰۱۸. [↑](#)

۱۹۵. *Dagens Nyheter*, den ۲۹ april ۲۰۱۸ [↑](#)

فهرست تصاویر کتاب

| صفحه | |
|--------------|--|
| ۴۱ | شکل ۱. اقتصاد اینتگراسیون (آمار مالی)، مهاجرت به سوئد و بهشت مالیاتی. هزینه‌ها و دارایی‌ها به درصد از درآمد ملی. |
| ۶۱ | شکل ۲: ارزش بورس استکهلم در مقایسه با تولید ناخالص ملی سوئد از ۱۹۶۳ تا ۲۰۱۲، به درصد. |
| ۱۰۱ | شکل ۳. مراکز قدرت سرمایه در سوئد |
| ۱۱۳ | شکل ۴: سه نوع زندگی طبقاتی. امکانات زندگی طبقات گوناگون |
| ۱۲۲ | شکل ۵. پس‌روی سیاست بازتوزیع سهمی از نابرابری درآمد بازار که باز توزیع شده، به درصد، ۱۹۹۱-۲۰۱۶ |
| ۱۳۰ | شکل ۶. سیاستمداران مجلس، انتخاب کنندگان و سودهای بخش رفاه همگانی |
| ۱۴۴ | شکل ۷. مشاغل پردرآمد و کم‌درآمد. تغییرات تعداد مشاغل در دوره‌های زمانی متفاوت ۱۹۹۷-۲۰۱۲ به درصد |
| ۱۵۳ و ۱۵۴ | شکل ۸: مناطق محروم و ثروتمند |
| ۱۶۵ | شکل ۹. زوال اقلیت حاکم و عروج طلوع مجدد آن. تمرکز قدرت و ثروت ۱۸۶۰-۲۰۱۸ و چشم انداز آن تا ۲۰۳۰ |

فهرست جداول

| صفحه | |
|------|---|
| ۷۹ | جدول ۱. ساختار طبقاتی ۱۹۷۹ و ۲۰۱۷. درصد شاغلین در گروه سنی ۱۵ تا ۶۴ سال |
| ۸۰ | جدول ۲. ترکیب اقتصادی طبقه‌ی کارگر ۱۹۷۹ و ۲۰۱۶، به درصد |
| ۸۱ | جدول ۳. ساختار طبقاتی زنان و مردان سال ۲۰۱۷ به درصد از شاغلین، گروه سنی ۱۶ تا ۶۴ سال (۹۰) |
| ۸۲ | جدول ۴. پنج شغل عمدتاً زنانه و پنج شغل عمدتاً مردانه ۲۰۱۶ |
| ۸۴ | جدول ۵. نسبت متولدین خارج به کل جمعیت به درصد ۱۹۶۰ - ۲۰۱۷ |
| ۸۵ | جدول ۶. ساختار طبقاتی متولدین داخل و خارج به درصد، ۲۰۱۴ - ۲۰۱۵ |
| ۸۶ | جدول ۷. سیر رشد سالانه‌ی دستمزدهای حقیقی ۲۰۱۴ - ۱۹۷۰ برای تمامی کارکنان (کارگر و کارمند. مترجم) به درصد |
| ۹۴ | جدول ۸. ترکیب اقشار میانی سال ۲۰۱۶ درصد نسبت به کل |
| ۱۰۰ | جدول ۹. سهم ۲۵ شرکت بزرگ از کل ارزش سهام سوئد بین سال‌های ۱۹۹۵ و ۲۰۱۷، به درصد |
| ۱۰۰ | جدول ۱۰. تعداد کل کارکنان بزرگترین کارفرماهای خصوصی سوئد در سال ۲۰۱۶ |
| ۱۰۶ | جدول ۱۱. منبع دارایی‌های میلیاردی‌های سوئدی سال ۲۰۱۷، تعداد میلیاردی‌ها |
| ۱۰۸ | جدول ۱۲. تعداد میلیاردی‌های دلاری از هر ۱۰ میلیون جمعیت کشور در سال ۲۰۱۷ |
| ۱۱۶ | جدول ۱۳. سهم ثروت ده درصد ثروتمند و یک درصد ثروتمند از دارایی‌های خانوارهای سوئد |

| | |
|-----|--|
| ۱۲۰ | جدول ۱۴. درآمد متوسط و طبقه‌ی مرفه. اختلاف درآمدها ۱۹۹۹ و ۲۰۱۵، خارج قسمت تقسیم درآمد طبقه‌ی مرفه بر درآمد میانه |
| ۱۳۴ | جدول ۱۵. قدرتمندان و شهروندان: کم درآمدها، فعلا صبر کنید! درصدی از خواسته‌های شهروندان که دولت به آن عمل کرد ۱۹۵۶-۲۰۱۴ |
| ۱۵۵ | جدول ۱۶. تغییرات فرصت‌های شغلی و سهم مشاغل پر درآمد در مناطق گوناگون ۱۹۹۷-۲۰۱۲، به درصد |
| ۱۵۶ | جدول ۱۷: معمول‌ترین کارهای زنانه و مردانه در استان‌های کشور ۲۰۱۶ |